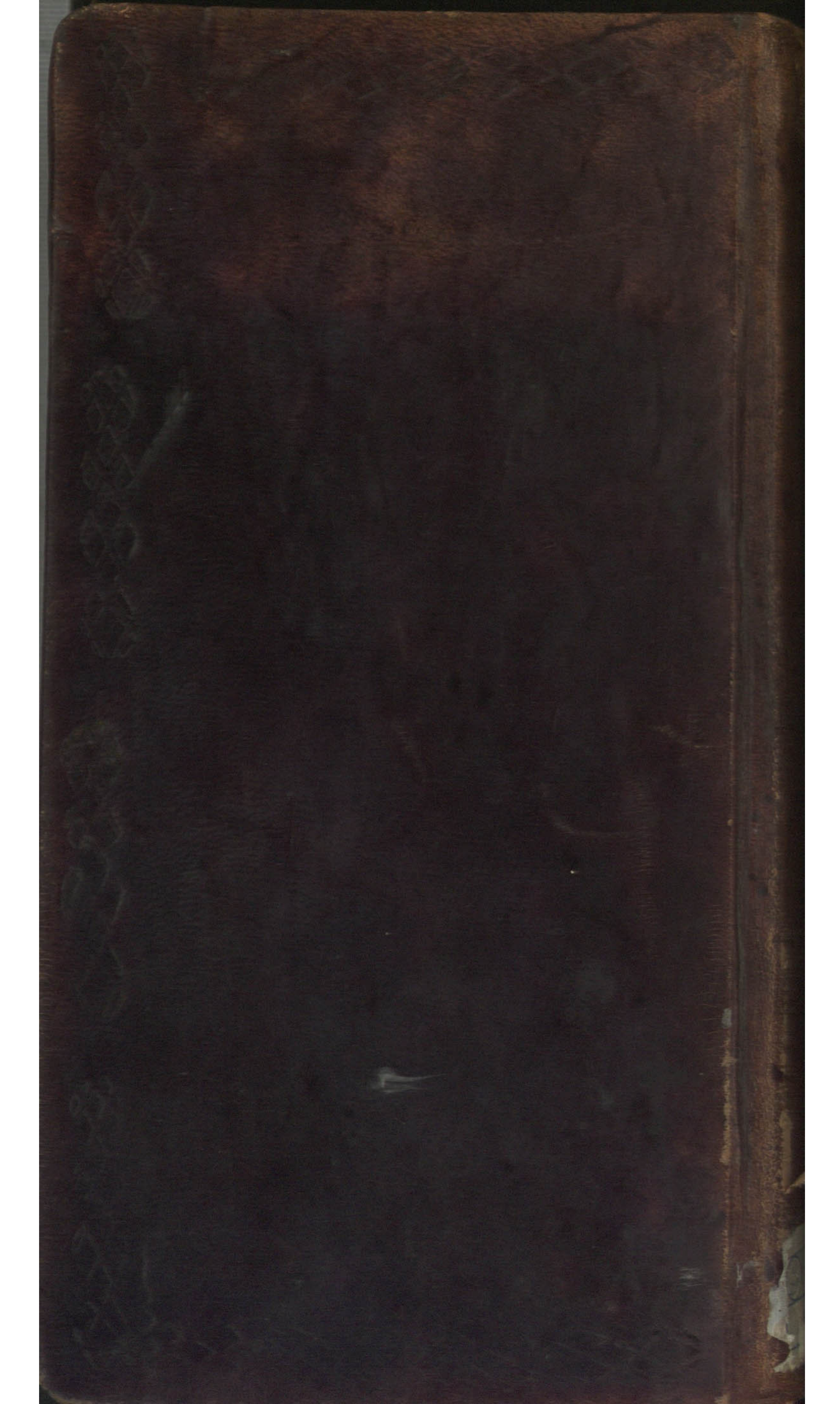
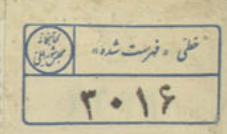



۷۳۹۱ - خ
کتابخانه مجلس شورای ملی
کتاب: تذکره نصرآبادی
مؤلف
موضوع
شماره قفسه ۳۰۱۶
شماره ثبت کتاب
۷۴۵۷۴
۵۸۹۷
بازدید شد
۱۳۸۲
خطی « فهرست شده »
۳۰۱۶
بازرسی شد
۳۷ - ۳۶





ترک سیفری بخراسان گروه ایست ص (۱-۶۰)

ملکه الصفوت و ... شاه در عصر صفویه ص ۲ (۶۱)

تدعیم برون تنباکو ص ۱-۱۴۷

نقش شیر بروی سکه‌های صفوی ص ۱-۱۹۲

سقیمانوچی کلش (در باب نقاشیه آتشکده باآتشکده)

ص ۱- ۲۱۲

نحر طراز تنوطراز ص ۲- ۲۷۳

آقا رضا نقاش مشهور در ضمن نام مصور ص ۲-۲۷۶

ورق آخر ص ۹۳۹ حکیم رانا - رباعی غلط ساخته است

دلبری - شیری - پیری

۷۳۹۱



یوسف بیک شاملو ۲۷	گرگین بیک ولد سیاوش بیک ۲۷	صفی قلی بیک صاحب جمع هیه خانه ۲۸	شرزدان بیک برهمن تخلص ۲۸	قپچلان بیک ۲۸
بوداق بیک شاملو ۲۹	شمعی تخلص نواده قراچه خان ۲۹	ملک بیک اوبجی ۲۹	لطف علی بیک ولد اسمعیل بیک چرکس ۲۹	فضل علی بیک نواده اصلان بیک ۳۰
سیب بیک نواده طهماسب قلی سلطان ۳۰	محنتا بیک اسیری تخلص ۳۱	مرتضی قلی بیک سروشی تخلص ۳۱	مرتضی قلی بیک ولد [illegible] بیک غلام خاصه ۳۱	ابراهیم بیک ولد شاه قلی بیک ترکمان ۳۱
محمد بیک توپچی فرصت تخلص ۳۲	خواجه غیاث نقشبند یزدی ۳۲	حکیم طفیلی گیلانی ۳۳	علیخان بیک توپچی تخلص ۳۳	جعفر بیک ولد بهزاد بیک ۳۳
کامران بیک اردکلو ۳۴	آقا قوام الدین مازندرانی ۳۴	علی اکبر بیک وجهی تخلص ۳۴		
	فرقهٔ دوم در ذکر امرا و خوانین هندوستان و ترکستان وغیره ۵		میرزا جعفر مشهور به آصف خان ۳۵	میرزا [illegible] شاه جهان ۳۶
رحمت خان ۳۶	محمد حسین خان مشهور بخان خانان ۳۶	خان عالم برخوردار بیک نام ۳۷	میر جمله شهرستانی ۳۷	[illegible] خان [illegible] ۳۸
میرزا طاهر ولد ظفر خان ۳۸	میرزا امان الله خلف مهابت خان ۳۹	میرزا روشن ضمیر ۴۰	میرزا زین العابدین ولد آصف خان ۴۰	میرزا غازی ۴۰
میرزا ابو سعید ۴۰	حکیم صدر الدین کاشی ۴۱	حکیم حاذق ولد حکیم همام ۴۱	عالم بیک سروری تخلص ۴۱	طهماسب قلی بیک قندهاری ۴۲

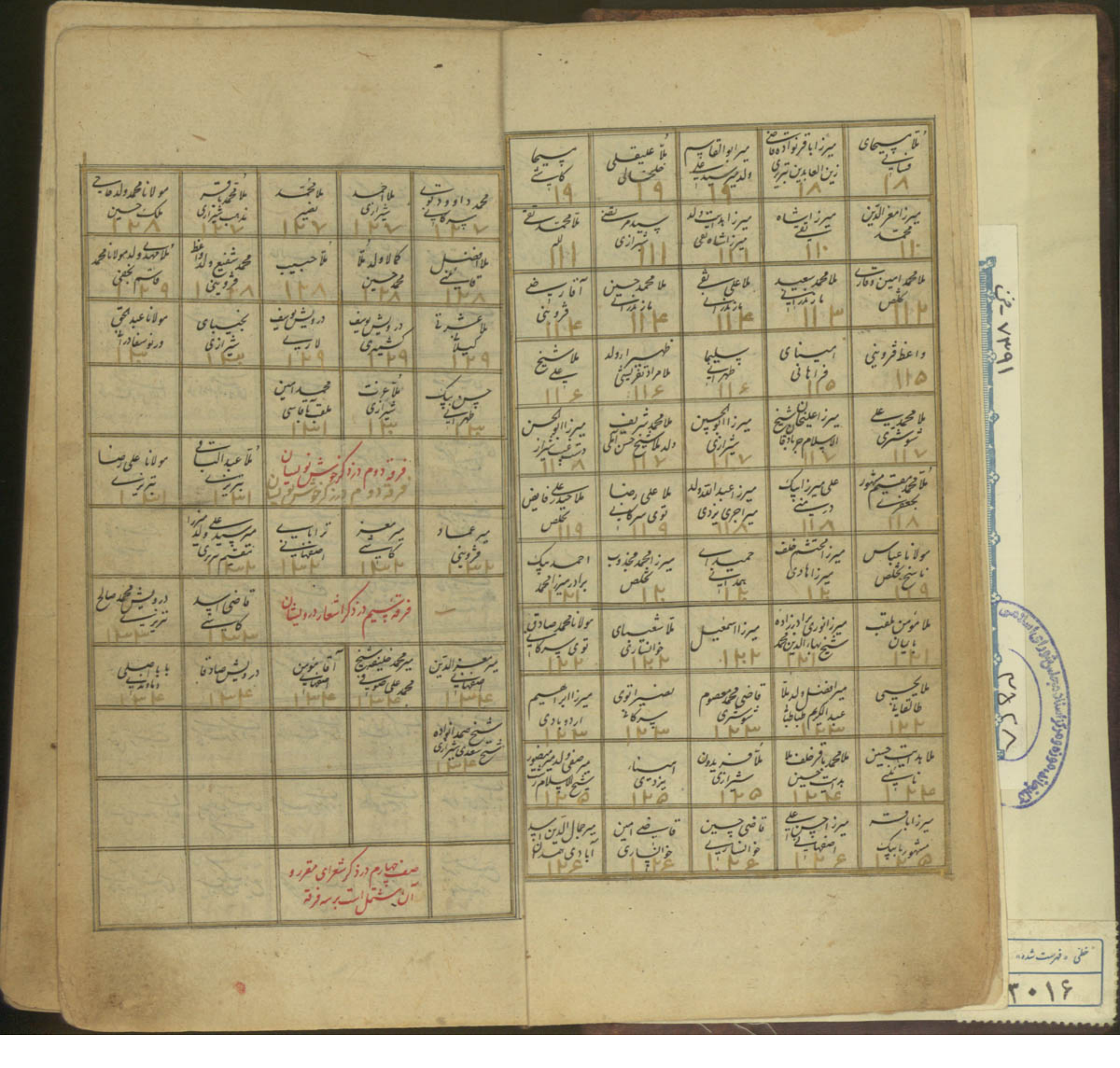


ملا شاه از اولاد هندوستانت ۴۲	قاسم خان داماد جهانگیر پادشاه ۴۳	میرزا صادق ولد میرزا صالح ۴۳	میر صالح از سادات زواره است ۴۳	جان نثار خان ایلچی ۴۴
علی یار بیک ولد شادیخان ۴۴	یوسف خواجه ۴۴	علی پاشا ولد افراسیاب پاشا ۴۵	حکیم ابوطالب ۴۵	محمد رضا پاشای تبریزی ۴۶
	فرقه سیم در ذکر وزرا و مستوفیان		میرزا باقر خلف میرزا ابوعلی ۴۶	میرزا محمد شفیع ۴۷
میرزا ابوطالب ۴۷	میرزا زین العابدین ۴۸	میرزا جعفر ولد ابوالقاسم بیک ۴۸	صفی قلی بیک خلف محمد علی بیک ۴۸	میرزا مقیم کتابدار ۴۹
میرزا هادی ولد میرزا معین الدین محمد ۴۹	میرزا محمد رضای ساروخواجه ۵۰	حسین بیک قپچاچی باشی ۵۰	میرزا معین الدین علی ۵۰	میرزا سعید وزیر سیستان ۵۱
میرزا احمد خان برادر میرزا سعید مذکور ۵۱	میرزا عبدالله ولد میرزا خواجگی ۵۱	میرزا صالح منشی برادرزاده اسکندر بیک ۵۱	خواجه شعیب جوشقانی ۵۲	میرزا فصیح مستوفی موقوفات ۵۲
میرزا طاهر خلف میرزا محمد ۵۳	میرزا یوسف برادر وقعه نویس ۵۳	میرزا امین برادر وقعه نویس ۵۴	میرزا تقی نواده آقا شاه علی ۵۴	میرزا رضی خلف شفیعا خراسانی ۵۴
میرزا صادق خلف میرزا عبدالحسین ۵۵	میرزا اکبر خلف میرزا نصیر ۵۵	میرزا سعدالدین محمد ولد خواجه غیاث مشهدی ۵۵	میرزا جعفر قزوینی ۵۶	میرزا حسینی همشیره زاده واقعه نویس ۵۶
محمد باقر بیک خلف محمد قاسم بیک ۵۷	محمد رضا بیک ولد کلانتر همدان ۵۷	حسین بیک بروجردی ۵۷	صفیا قزوینی ۵۸	خلیل بیک وزیر قرااولس ۵۸

میرزا نورالله کفرانی ۵۹	میرزا نصیر ولد هاشم بیک ۶۰	میرزا حسین خان غزنی تخلص ۶۰	میر ظهیرالدین نهاوندی ۶۰	میرزا زین العابدین ولد میرزا معین الدین ۶۱
میرزا شریف ولد میرزا نوری بیک ۶۱	ولی قلی بیک ولد حاجی داود قلی ۶۱	میرزا رحیم ولد خواجه شعیب ۶۲	جلالای نائینی ۶۲	میرزا خلیل ولد میرزا شکرالله ۶۲
میرزا محمد علی خلف میرزا حسین خان ۶۰				
	صف دوم در ذکر سادات عالیدرجات و نجبا و سایر جماعت		میرزا جلال ولد میرزا مومن مهرشتیاط ۶۳	میرزا هادی خلف میرزا شفیع مهرشتیاط ۶۳
میرزا سید علی نواده میر شمس الدین علی ۶۳	میرزا ابراهیم نواده میرزا ابراهیم همدانی ۶۳	میرزا عبدالله خلف میرزا شفیع ۶۴	میر غیاث الدین منصور ۶۴	میرزا شمس الدین محمد ولد میرزا محمد رضا ۶۵
میرزا ابوالحسن نواده میر ابوالمعالی ۶۵	میرزا محمد سبزواری ۶۶	میرزا بدیع برادر کلانتر سبزوار ۶۶	میرزا مهدی خلف میرزا غیاث ۶۶	میر محمد شریف سبزواری ۶۷
سید مرتضی برادر میر سید محمد ۶۷	میرزا محمد حسین خلف میرزا ابراهیم ۶۷	میرزا جلال سادات طباطبایی ۶۷	میرزا ابوالبقا خلف میر محمود ۶۷	میرزا اصیل تبریزی ۶۷
میرزا عنایت برادر میرزا صالح ۶۸	میرزا عبدالقادر تونی ۶۸	میرزا منصور کلانتر هرات ۷۰	میرزا حسین نائیری ۷۰	میرزا حسن برادر میرزا حسین ۷۱
میرزا خان سپاهانی تخلص ۷۱	میرزا عبد شاف ۷۲	میرزا محمد خلف میرزا عبدالحسین ۷۲	میرزا محمد اکبر ولد آقا میرزا دولتابادی ۷۲	میرزا صالح بروجردی ۷۲

میرزا غیاث ولد میرزا مومن جورابی ۷۲	میرزا صادق برادرزاده میرزا ابوالمعالی ۷۳	میرزا محمد رضا خلف آقا رضی دبیر قم ۷۳	میرزا محمد علی برادرزاده آقا رضی ۷۳	میر عبدالحی قمی ۷۳
آقا محمد باقر خلف امیر غیاث الدین ۷۴	آقا سعید برادر آقا محمد باقر ۷۴	آقا رضی ولد میر محمد مومن قمی ۷۴	میر محمد امین ولد میر ابوالفتح قمی ۷۴	میر محمد هادی عمزاده میر عبدالرزاق ۷۵
میر محمد باقر کاشی ۷۵	میرزا ابوالبقا خلف شاه ابوالولی ۷۵	میر محمد رضا خلف میر عبدالحی ۷۵	میرزا اسحق شیخ الاسلام یزدجرد ۷۶	میر صدرالدین خلف میر سید علی اکبر ۷۶
محمد حسین چلبی تبریزی ۷۶	محمد قاسم برادر محمد حسین چلبی ۷۷	میرزا محسن چلبی ۷۷	قاسم خان ولد زینل خان رخارن ۷۷	میرزا آقا قاسم ولد میرزا اچپل زاهد ۷۷
میرزا مهدی ولد حیدر خان قمی ۷۸	میرزا امیرک سبزواری ۷۸	آقا رضی لاهیجی ۷۹	میرزا محمد تقی مازندرانی ۷۹	میر شهنشاه درامای اصفهانی ۷۹
میرزا حبیب همدانی ۷۹	میر شاه میر همدانی ۸۰	میر مهدی همدانی ۸۰	میر محمد یوسف نگاهی تخلص ۸	آقا باقی نهاوندی ۸
میرزا شفیع خلف شریف خان تبریزی ۸۱	میرزا اسد ۸۱	میرزا امین نواده خواجه میرزا بیک ۸۲	محمد صالح بیک برادر میرزا امین ۸۲	میرزا عرب تبریزی ۸۲
میرزا طالب ولد حاجی میرزا آقا تبریزی ۸۳	میرزا کاظم ولد حاجی میرزا علی اصفهانی ۸۳	رفیعا مشهور باولیا بابی ۸۴	میرزا محمد رضا خلف میرزا حیدر تومشی ۸۴	آقا حسین نواده شیخ حسن ۸۵
آقا ملک معرف ۸۵	آقا تقی معرف ۸۵	میرزا کاظم ولد میرزا امینا کاشی ۸۵	حکیم صوفی شیرازی ۸۵	میرزا احمد ولد حاجی زین العابدین فرح آبادی ۸۵
آقا علی ملازم میرزا جلال بهرت ۸۶	میرزا معصوم نواده حاجی باقر دراز ۸۶	میرزا مقیم جوهری ۸۶	حاجی اسمعیل خان تبریزی ۸۷	آقا علی ولد خواجه عبدالصمد ۸۷
حاجی شاه باقر کاشی ۸۸	آقا سید علی کاشی ۸۸	آقا سید ولد حاجی ابراهیم شوشتری ۸۸	استاد علی اکبر معمار باشی ۸۸	حاجی محمد سعید اصفهانی ۸۸

میر شرف معرف شیراز ۸۹	میر شریف برادر میر شرف ۸۹	شاه باقرا مشهدی ۸۹	بابا حسینی قزوینی ۹	میراجا نقاش ۹
خواجه باقر ولد حاجی معز اعصار ۹	میرزا کاظم ولد میر محمد علی تحقانی ۹	میر آقا حکاک ۹۱	میر حسین برادر حاجی عبدالله ۹۱	محمد هاشم شیرازی ۹۱
ملا مومن مشهور بیک سوار ۹۱	حاجی کلبعلی اصفهانی ۹۱	شیخ اسدالله قلی اصفهانی ۹۱	میر همام ۹۲	بهزاد بیک دوستاق تخلص ۹۲
شمخال بیک ۹۲	فتحا ولد کاظم بیک ۹۳	سید احمد مشهور آقاجا ۹۳	عرب آقای کرمانی ۹۳	صادقا مشهور بگاو ۹۳
شمس تیشی ۹۳	صف سیوم در ذکر علما و فضلا و غیره و آن مشتمل بر سه فرقه		محمد تقی بیک ۹۰۴	امیر بیک ۹۰۴
	فرقهٔ اول در ذکر علما		میر محمد باقر داماد ۹۴	شیخ بهاء الدین محمد العاملی ۹۴
مولانا محمد باقر سبزواری ۹۵	آقا حسین خوانساری ۹۶	میر ابوالقاسم فندرسکی ۹۶	مولانا رجبعلی تبریزی ۹۷	ملا حسنعلی شوشتری ۹۷
ملا عبدالمحسن کاشی ۹۸	ملا عبدالرزاق گیلانی ۹۸	ملا حسن گیلانی ۹۹	ملا محمد طاهر قمی ۹۹	میر محمد زمان مشهدی ۹۹
ملا حسنعلی یزدی ۱۰۰	چلبی مشهور بعلام ۱۰۰	شیخ محمد خاتون ۱۰۱	ملا محمد تقی مشهدی ۱۰۲	ملا ضیاء الدین کاشی ۱۰۲
میر معزالدین محمد ۱۰۲	مظفر حسین کاشی ۱۰۳	ملا میرک جان بلخی ۱۰۳	ملا خواجه علی خرابانی ۱۰۴	میرزا محمد مهدی طباطبایی ۱۰۴
نصیرا همدانی ۱۰۵	میرزا محمد سعید ولد حکیم محمد باقر قمی ۱۰۵	سید ماجد قاضی اصفهان ۱۰۶	ملا علی رضای تجلی ۱۰۶	ملا محمد کشمیری ۱۰۷



ملا سیحای فسایی ۱۸	میرزا ابا قرنواده قاضی زین العابدین تبریزی ۱۸	میر ابو القاسم ولد میر سید علی ۱۹	ملا علیقلی خلخالی ۱۹	مسیحا کاشی ۱۹
میرزا معز الدین محمد ۱۱۰	میرزا ابو شاه تقی ۱۱۰	میرزا هدایت ولد میرزا شاه تقی ۱۱۱	سید مرتضی شیرازی ۱۱۱	ملا محمد تقی الیم ۱۱۱
ملا محمد امین وقاری تخلص ۱۱۲	ملا محمد سعید مازندرانی ۱۱۳	ملا علی نقی مازندرانی ۱۱۴	ملا محمد حسین مازندرانی ۱۱۴	آقا رضی قزوینی ۱۱۴
واعظ قزوینی ۱۱۵	امینای فراهانی ۱۱۵	سلیما طهرانی ۱۱۶	ظهیرا ولد ملا مراد تفرشی ۱۱۶	ملا شیخ علی ۱۱۶
ملا محمد علی شوشتری ۱۱۷	میرزا علیخان شیخ الاسلام جرباذقانی ۱۱۷	میرزا ابو الحسین شیرازی ۱۱۷	ملا محمد شریف ولد ملا شیخ حسن املی ۱۱۷	میرزا ابو الحسن دستغیب شیراز ۱۱۸
ملا محمد مقیم مشهور بجعفری ۱۱۸	علی میرزا بیک درمنی ۱۱۸	میرزا عبد الله ولد میر اجری یزدی ۱۱۸	ملا علی رضا توی سرکانی ۱۱۹	ملا حیدر علی فایض تخلص ۱۱۹
مولانا عباس ناسخ تخلص ۱۱۹	میرزا محتشم خلف میرزا هادی ۱۲۰	حمیدای همدانی ۱۲۰	میرزا محمد مجذوب تخلص ۱۲۰	احمد بیک برادر میرزا محمد ۱۲۱
ملا مؤمن ملقب بایان ۱۲۱	میرزا انوری برادرزاده شیخ بهاء الدین محمد ۱۲۱	میرزا اسمعیل ۱۲۲	ملا شعیبای خوانساری ۱۲۲	مولانا محمد صادق توی سرکانی ۱۲۲
ملا یحیی طالقانی ۱۲۲	میر افضل ولد ملا عبد الکریم طباطبائی ۱۲۳	قاضی محمد معصوم شوشتری ۱۲۳	نصیرا توی سرکانی ۱۲۳	میرزا ابراهیم اردوبادی ۱۲۳
ملا هدایت حسین نائینی ۱۲۴	ملا محمد باقر خلف ملا هدایت حسین ۱۲۴	ملا فریدون شیرازی ۱۲۵	امینا یزدی ۱۲۵	میر صفی ولد میر منصور شیخ الاسلام رشت ۱۲۵
میرزا ابا قسم مشهور بابا بیک ۱۲۵	میرزا حسن علی آبای اصفهانی ۱۲۶	قاضی حسین خوانساری ۱۲۶	قاسمی امین خوانساری ۱۲۶	میر جلال الدین اسید آبادی همدان ۱۲۶

محمد داود دوتوی پسر کاشی ۱۲۷	ملا احمد شیرازی ۱۲۷	ملا محمد نعیم ۱۲۷	ملا محمد باقر مذهب شیرازی ۱۲۷	مولانا محمد ولد حاجی ملک حسین ۱۲۸
ملا افضل قائینی ۱۲۸	کالاو ولد ملا محمد حسین ۱۲۸	ملا حبیب ۱۲۸	محمد شفیع ولد واعظ قزوینی ۱۲۸	ملا مهدی ولد مولانا محمد قاسم نجفی ۱۲۹
ملا عشرتی گیلانی ۱۲۹	درویش یوسف کشمیری ۱۲۹	درویش یوسف لاریی ۱۲۹	نجیبای شیرازی ۱۳۰	مولانا عبد الحق درنوسفادرانی ۱۳۰
حسن بیک طهرانی ۱۳۰	ملا عزت شیرازی ۱۳۰	محمد امین ملقب با قاسی ۱۳۱		
	فرقهٔ دوم در ذکر خوش نویسان		ملا عبد الباقی تبریزی ۱۳۱	مولانا علی رضا تبریزی ۱۳۱
میر عماد قزوینی ۱۳۲	میر معز کاشی ۱۳۲	ترابای اصفهانی ۱۳۲	میر سید علی ولد میرزا تقی تبریزی ۱۳۲	
	فرقهٔ سیم در ذکر اشعار درویشان		قاضی اسد کاشی ۱۳۳	درویش محمد صالح تبریزی ۱۳۳
میر معز الدین اصفهانی ۱۳۴	میر محمد خلیفه شیخ محمد علی صوفی ۱۳۴	آقا مؤمن اصفهانی ۱۳۴	درویش صادقا ۱۳۴	بابا اصلی دماوندی ۱۳۴
شیخ صمد اخوانزاده شیخ سعدی شیرازی ۱۳۴				
	صنف چهارم در ذکر شعرای متقرره و آن مشتمل است بر سه فرقه			



	فرقهٔ اول در ذکر شعرای عراق و خراسان و فارس و غیره		حکیم شفایی ۱۳۵	حکیم رکنای کاشی ۱۳۷
میرزا صایب تبریزی ۱۳۹	ابوطالب کلیم ۱۴۱	طالبای آملی ۱۴۳	حاجی محمدجان قدسی مشهدی ۱۴۵	محمدقلی سلیم ۱۴۶
زلالی خوانساری ۱۴۹	شیخ علی نقی کمره ۱۵۲	ملا زکی همدانی ۱۵۳	آقا شاپور طهرانی ۱۵۴	عنیای حلوایی ۱۵۵
ملا شکوهی همدانی ۱۵۶	ملا نادم لاهیجی ۱۵۶	میر عطای طهرانی ۱۵۷	قاضی یحیی لاهیجی ۱۵۸	میر یحیی قمی ۱۵۸
میر مغفور لاهیجی ۱۵۹	ملا زمانی یزدی ۱۵۹	ملا شیخ کرمانی ۱۶۰	میرزا ملک مشرقی تخلص ۱۶۱	میرزا فصیحی هراتی ۱۶۲
ملا اوجی نطنزی ۱۶۲	منصف شیرازی ۱۶۳	شرف کاشف تخلص برادر منصف ۱۶۴	معصوما برادر منصف ۱۶۴	میرزا رضی دانش ۱۶۵
مرشد بروجردی ۱۶۵	میر حسین علی جربادقانی ۱۶۶	میر الهی همدانی ۱۶۷	میرزا جانی غزتی تخلص ۱۶۷	ملا روشنی همدانی ۱۶۸
ملا واقف غنجاپی ۱۶۹	تپلی شیرازی ۱۶۹	میر مغیث محوی تخلص ۱۷۰	تایب کرمانی ۱۷۱	تایب ترشیزی ۱۷۱
اشتی تربتی ۱۷۱	ملا شاکر قزوینی ۱۷۲	ملا قیدی شیرازی ۱۷۲	قیدی کرمانی ۱۷۳	میر فندری سمنانی ۱۷۳
فضلی جربادقانی ۱۷۳	میر عبدالغنی تفرشی ۱۷۴	یحیی شیرازی ۱۷۵	ملهمی تبریزی ۱۷۵	عروسی یزدی ۱۷۶
ملا درکی قمی ۱۷۶	حسن بیگ رفیع ۱۷۷	محمدرضای فکری تخلص ۱۷۸	ملا میر حاجی جربادقانی ۱۷۸	میر رفیع دستور ۱۷۹

میرزا نظام دست غیب ۱۷۹	میرزا صادق دست غیب ۱۸۰	میر رضی آرتیمانی ۱۸۱	یوسفی جربادقانی ۱۸۲	ملا ذوقی اردستانی ۱۸۳
ذوقی کاشی ۱۸۳	ملا فتحی اردستانی ۱۸۳	میر ابوالحسن فراهانی ۱۸۴	شیخ شاه نظر کوهشه ۱۸۴	ملا مؤمن عرشی تخلص ۱۸۵
میر عقیل کوثری تخلص همدانی ۱۸۶	ملا فهمی رشتی ۱۸۶	ملا حشری تبریزی ۱۸۷	بابا نوعی شوشتری ۱۸۷	توسی تبریزی ۱۸۷
میر [illegible] سنجر کاشی ۱۸۸	کامی سبزواری ۱۸۸	مذاقی اصفهانی ۱۸۸	سائر اردوبادی ۱۸۸	قاسمی صیرفی ۱۸۸
خضری لاری ۱۸۹	خضری قزوینی ۱۸۹	خضری خوانساری ۱۸۹	سعیدی اردستانی ۱۸۹	باباسلطان قمی ۱۹۰
اختری یزدی ۱۹۱	میر عیسی یزدی ۱۹۲	عامی نهاوندی ۱۹۱	ملا نوعی شیرازی ۱۹۲	نویدی طهرانی ۱۹۲
نظمی سپاهانی ۱۹۲	حاجی عبدالواسع اقدسی تخلص ۱۹۲	محمدحسین بیگ معلوم تخلص ۱۹۳	جبابای واله تخلص ۱۹۳	میرزا خبیصی ۱۹۳
محمدحسین ولد حکیم رکنا ۱۹۴	کلابی اصفهانی ۱۹۴	حسین بیگ گرامی تخلص ۱۹۴	ملا عنبری شیرازی ۱۹۴	میر عنبری کاشی ۱۹۵
سروری کاشی ۱۹۵	میر محمدمؤمن ادایی تخلص یزدی ۱۹۶	غافلای طالقانی ۱۹۶	میر اجری یزدی ۱۹۷	فارسی استرآبادی ۱۹۷
شهودی اصفهانی ۱۹۷	حیدر ذهنی کاشی ۱۹۷	حسین صراف اصفهانی ۱۹۸	نعیمای شیرازی ۱۹۸	حسین بیگ ولد ملا شانی ۱۹۸
ملا کرمی ترک ۱۹۸	شعوری مشهدی ۱۹۹	شعوری کاشی ۱۹۹	ملا طاهری نائینی ۱۹۹	زمانای نقاش اصفهانی ۲

صبای طهرانی ۲۰۰	میر جعفر معلم ۲۰۰	آقا حقی خوانساری ۲۰۰	میر برهان ابرقویی ۲۰۰	میرزا هادی برادر میر برهان ۲۰۱
قیصر شاملو ۲۰۱	حسن بیگ انسی تخلص ۲۰۱	ملا حلیمای حلمی تخلص کاشی ۲۰۲	تقی اوحدی ۲۰۲	تجلی لاهیجی ۲۰۳
طبیعی قزوینی ۲۰۳	صحیفی شیرازی ۲۰۳	اسیری ولد صحیفی ۲۰۳	صفیای صفاهانی ۲۰۴	طاهر عطار ۲۰۴
امینار ولد ملا محمود ۲۰۴	ملا عصیری تبریزی ۲۰۴	باقیای نائینی ۲۰۵	نجاتی بافقی ۲۰۵	ملا بیخودی جنابدی ۲۰۵
ملا افضل همتی بافقی ۲۰۵	ملا قاضی رشدی تخلص ۲۰۵	ملا غیاث نجمی کاشی ۲۰۶	قاضی داوری آرانی ۲۰۶	محمد صالح پیستار تخلص ۲۰۶
درویش کاهن تبریزی ۲۰۶	ملا محمد حسین آشوب تخلص ۲۰۶	ملا عبدالله امانی تخلص ۲۰۷	کاملای کاشی ۲۰۷	میر اسدالله تبریزی ۲۰۷
میر شریف ولد میر حسین شیشه‌گر ۲۰۷	سعیدا هرمز تخلص ۲۰۷	مومنای کونابادی ۲۰۸	طیبی سیستانی ۲۰۸	نور پسر قزوینی رشید نام ۲۰۸
صوفی شیرازی ۲۰۸	صوفی همدانی ۲۰۹	کوکبی ترک قباد نام ۲۰۹	قسمتی مشهدی ۲۱۰	شیخ جنتی جزری ۲۱۰
ملا افلاکی تبریزی ۲۱۰	ملا نطقی نیشابوری ۲۱۱	ملا واثق نیشابوری ۲۱۱	عظیما ولد ملا قدری ۲۱۱	مقیما نوجی ۲۱۲
کرما ولد ملا قیدی ۲۱۲	هلکو خوانساری ۲۱۳	احسنی خوانساری ۲۱۳	سحری ولد قاضی امین خوانساری ۲۱۳	شاه مراد خوانساری ۲۱۳
ملا محشری خوانساری ۲۱۴	میر جذبی خوانساری ۲۱۴	کوثری خوانساری ۲۱۴	ملا حشمتی خوانساری	یوسفای خوانساری ۲۱۵

میرزا نورای لامع تخلص همدانی ۲۱۵	ملا غیرت همدانی ۲۱۶	ملا مفرد همدانی ۲۱۶	میرم بیگ صبحی تخلص توی سرکانی ۲۱۶	ساعیای همدانی ۲۱۷
ملا محمد ولد ملا شکوهی همدانی ۲۱۷	زایرای همدانی ۲۱۷	فایزای نهاوندی ۲۱۸	حاتم بیگ ولد احمد بیگ ۲۱۸	میر آشوب همدانی ۲۱۸
محسنی همدانی ۲۱۸	صالحای مشهدی ۲۱۸	آصفای محمد قلی نام بهارلو ۲۱۸	محمد باقر درجزینی ۲۱۹	الفتی ولد حسین ساوجی ۲۱۹
محشری نیشابوری ۲۱۹	محمد کاظم زرگر ولد آقا میرزای صراف ۲۱۹	نجیبای استرابادی ۲۲۰	سید حسین زینی تخلص ۲۲۰	میر سید کاشی ۲۲۰
ملا سالک قزوینی ۲۲۱	ملا سالک یزدی ۲۲۱	ملا ناظم هراتی ۲۲۲	میر شوقی ولد میر عزیزالله پیاوه ۲۲۳	باقر خلیل تخلص کاشی ۲۲۳
آقا زمان زرکش صفاهانی ۲۲۴	مولانا محمد قاسم مشهدی ۲۲۴	سعیدای یزدی ۲۲۵	ملا مصاحب نائینی ۲۲۵	ملا وارسته جبکنی ۲۲۵
جلالای کاشی ۲۲۵	ملا شوقی کتبی اصفهانی ۲۲۶	ملا واهب قندهاری ۲۲۶	ملا وفایی بهرانی ۲۲۷	ملا عشرتی نوشادرانی ۲۲۷
فارغا برادر ملا عشرتی ۲۲۸	ملا طغرای مشهدی ۲۲۸	میر عبد العال ۲۲۹	میرزا شریف الهام تخلص ۲۳۰	میر جمال الدین محمد طباطبایی ۲۳۰
سید عبدالله خلف سید یحیی ۲۳۱	آقا زمان وضیح تخلص ۲۳۱	سارای مشهدی ۲۳۲	حاجی قنبر مدون سابق تخلص ۲۳۲	ملا حاجی محمد کوچ اصفهانی ۲۳۲
حاجی صادق ولد آقا مومن اصفهانی ۲۳۳	امینا ولد آقا شاهوی اصفهانی ۲۳۴	شهیدای لاهیجی ۲۳۴	نادرای شیرازی ۲۳۴	طالعای جرباذقانی ۲۳۵
ملا محمد امین واصل تخلص ۲۳۵	حاجی محمد تقی دامغانی ۲۳۶	محمد مومن برادر حاجی تقی ۲۳۷	مقیمای ولد ملا مقصود علی ۲۳۷	معصومای [illegible] تخلص ۲۳۸

فایزای ابهری ۲۳۳

مولانا فرج الله شوشتری ۲۲۵

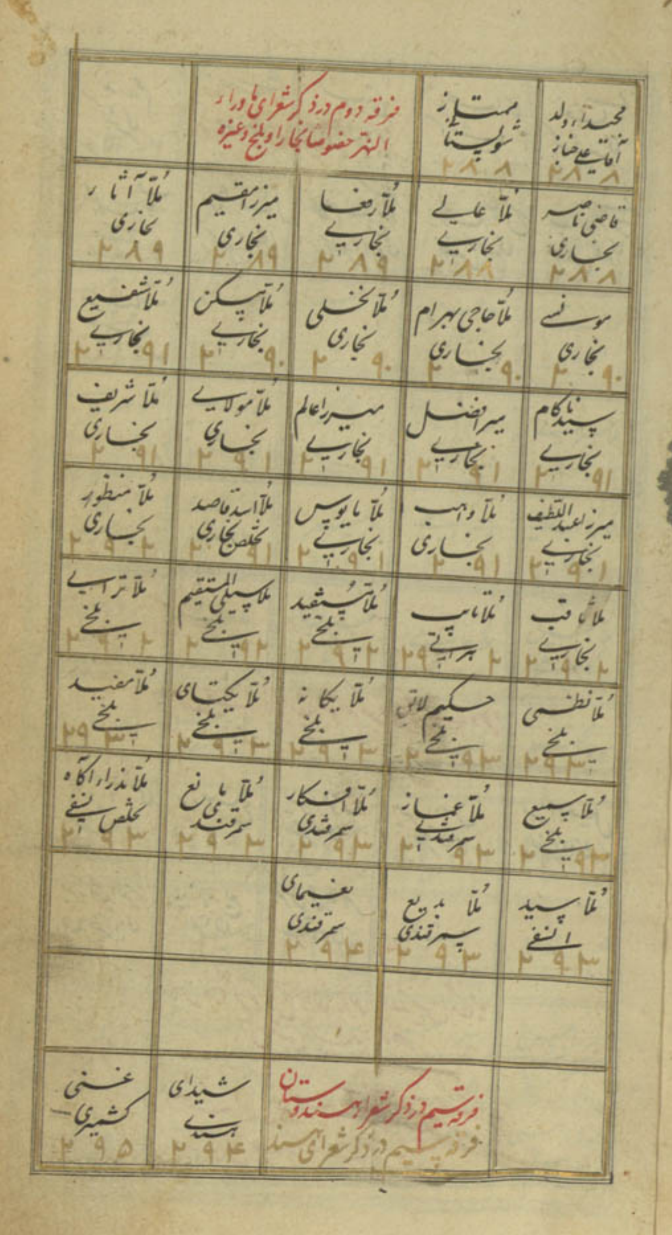
ملا صالح شوشتری ۲۳۸	ملا محمد زمان اثر تخلص ۲۳۸	چینا صبوحی تخلص ۲۳۸	میر صید طهرانی ۲۳۹	میرزا ابراهیم ادهم تخلص ۲۴۰
حاجی طالب اصیب تخلص ۲۴۱	آقا اسمعیل ولد استاد حیدر علی ۲۴۱	میر علاء الدین محمد ۲۴۱	ملا فاخر بهبهانی ۲۴۱	حافظ تجلی اعمی ۲۴۱
نجف قلی بیک والی تخلص ۲۴۲	ناسج تبریزی ۲۴۳	محمد کاظم ولد محمد صادق قمی ۲۴۳	حکیم عبدالله ولد حکیم اسمعیل ۲۴۳	میر عبدالرحمن قمی ۲۴۴
آقا شمسی قمی ۲۴۴	نافع قمی ۲۴۴	ملا محمد علی واله تخلص قمی ۲۴۵	ملا شفقی قمی ۲۴۵	ملا آتی علی ۲۴۵
ملا علی تقی قمی ۲۴۶	میر عبدالحسین عارف تخلص ۲۴۶	محمد طاهر نقاش تخلص ۲۴۷	کاظمای تبریزی ۲۴۷	نورای نجیب تخلص ۲۴۷
شاه رشیدا کاشی ۲۴۸	شیخ رمزی کاشی ۲۴۸	میر محمد طاهر علوی تخلص ۲۴۹	ملا فاضل کاشی ۲۴۹	ملا علی مشهور بجبش ۲۴۹
شاهدای گیلانی ۲۴۹	محمد حسین تسلی ۲۵۰	حکیم ابوالفتح دوائی ۲۵۰	محمد قاسم لاهیجی ۲۵۰	ملا لطفای لاهیجانی ۲۵۰
سعیدای لاهیجی ۲۵۱	ظهیرا لاهیجی ۲۵۱	محمد صالح رافع تخلص لاهیجی ۲۵۱	ملا رشدی رستمداری ۲۵۱	ناسخ لاهیجی ۲۵۲
امینای رودسری ۲۵۲	امینای رشتی ۲۵۲	محمد یوسف مشهور بضیا لاهیجی ۲۵۳	ساعی مشهور بزندرانی ۲۵۳	درویش احمد خوانساری ۲۵۳
ملا هاشم صبوحی تخلص خوانساری ۲۵۳	ملا فهری ونشانی ۲۵۳	عارف کرمانی ۲۵۳	امینای کرمانی ۲۵۳	حاجی مانکحق شیرازی ۲۵۳
ملا محمد زمان بیدگانی ۲۵۳	رابطای اردبیلی ۲۵۳	محمد باقر ولد امینا رودسری ۲۵۴	شیخ ابوحیاتی شیرازی ۲۵۴	میر ابوالکرم فراهانی ۲۵۴

[illegible]

محسنای شیرازی ۲۵۴	نظامای ناظم تخلص شیرازی ۲۵۴	سعیتمای آبادهٔ ۲۵۵	میر عبدالوهاب مشهور بمیرزا جنون ۲۵۵	حاجی قرولداق شکرالله شیرازی ۲۵۵
مسیح عیسی تخلص ۲۵۶	ملا علی اصغر مهتابیه ۲۵۶	مومنای ثبت تخلص ۲۵۶	عارف شیرازی ۲۵۷	تسلیم شیرازی ۲۵۷
صافی کازرونی ۲۵۷	ملا ابراهیم قاری شیرازی ۲۵۷	تمکنت شیرازی ۲۵۷	رشیدا زرگر تبریزی ۲۵۸	ملا محمد علی تبریزی ۲۵۸
بهرام بیک تبریزی ۲۵۸	محمد زمان بیک اردبیلی ۲۵۹	نوروز علی بیک تبریزی ۲۵۹	مطیعای تبریزی ۲۵۹	شهید بلخی ۲۶۰
مبدع تبریزی ۲۶۰	محمد قلی بیک شاکر تخلص ۲۶۰	کلب علی نادر تخلص ۲۶۰	محمد رضا راضی تخلص ۲۶۱	میر بقائی بدخشی ۲۶۱
ملا گنجی جرباذقانی ۲۶۱	سراجا عاشق تخلص ۲۶۲	زمانای لاهیجی ۲۶۲	محمودا بروجردی ۲۶۲	لطیفا ۲۶۲
میر اسمعیل جرباذقانی ۲۶۳	چلبی تبریزی ۲۶۳	تقیای تهپایه ۲۶۳	میرزا عبدالله الفت تخلص ۲۶۴	تجرید اصفهانی ۲۶۴
میر سید علی خلف سید شاعد ۲۶۴	ملا ابراهیم وصف تخلص ۲۶۵	ملا رفعتی تبریزی ۲۶۵	میر عبدالله یزدی ۲۶۵	محمد کاظم ساوه ۲۶۵
خواجه کلان کرمانی ۲۶۵	زمانای حنا تراش ۲۶۶	خلیل بیک ۲۶۶	علی رضای نوبتانی ۲۶۶	نصیب رازی ۲۶۶
شاه رضای تسلیم تخلص ۲۶۶	ملا شاه محمد دارابی ۲۶۶	میرزا محمد فارس تخلص ۲۶۷	میرزا مقیم تبریزی ۲۶۷	حکیم کاظما ۲۶۸
میر معصوم تسلی تخلص ۲۶۸	ملا زمان ناطق تخلص ۲۶۹	شیخ عماد ۲۶۹	ناظم یزدی ۲۷۰	میر قاسمی ۲۷۰

[illegible]

محمود بیک فدائی تخلص ٢٧٠	نصیرا نوادهٔ ملا کال واعظ ٢٧٠	شفیعای خراسانی ٢٧١	برخوردار بیک منصور تخلص ٢٧١	زاری لیلی واسفانی ٢٧١
حافظ محمد تقی مشهور بعندلیب ٢٧١	محمد حسین نورس تخلص ٢٧٢	ملا مؤمن نشئه ٢٧٢	کریم شوشتری ٢٧٢	میرزا اعجاز ٢٧٢
ملا طرزی ٢٧٣	میر عزت‌الله طهرانی ٢٧٣	ملا سحری طهرانی ٢٧٣	سمندر یونانی ٢٧٤	عاملای بلخی ٢٧٤
میر سید عزت آمل مازندرانی ٢٧٤	ناظم تبریزی ٢٧٥	عزمی یزدی ٢٧٥	اطهری تهپایه ٢٧٥	زکیا نبی عم خواجه سیف‌الدین محمود ٢٧٥
ملا داوود الفت تخلص ٢٧٦	میر مطهر استرابادی ٢٧٦	مصور کاشی ٢٧٦	راهب زنانی ٢٧٦	حاجی شریف شادی اصفهانی ٢٧٧
ملا محمد شریف ورنوسفادرانی ٢٧٧	مولانا باقر ورنوسفادرانی ٢٧٩	محمد جعفر مذهب تخلص ٢٧٩	زین العابدین خوزانی ٢٧٩	مست علی اصفهانی ٢٨٠
امیر بیک قصاب اصفهانی ٢٨٠	تقی حلوایی ٢٨٠	میر صبحی مازندرانی ٢٨٠	عبدالطبعی تخلص ٢٨١	نعمای ولد درویش بهشتی ٢٨١
ملا قدرتی اصفهانی ٢٨١	ملا حیران اصفهانی ٢٨٢	حکیم باقر شفائی ٢٨٢	محمد صالح اصفهانی ٢٨٢	ملک محمد ولد نوری ٢٨٣
بسالما ٢٨٣	مسعود ولد آقا زمان نرگس ٢٨٣	نجیبا ولد حاجی تبیین ٢٨٣	بابا محمد علی اصفهانی ٢٨٤	قدیر اعز امین تخلص ٢٨٥
ملا علی رضا روییدشتی ٢٨٥	حاجی محمد سکی تخلص ٢٨٥	ملا نشاطی ٢٨٦	حاجی مظفر تبریزی ٢٨٦	ملا لوح مداح ٢٨٦
تقی مشهور بسکی ٢٨٧	سک لوند ٢٨٧	علیخان آجر تراش ٢٨٧	میرزا ابراهیم برادر میرزا آقاسی ٢٨٧	درویش حیدر یزدی ٢٨٨



محمد آقا ولد آقا علی خباز ٢٨٨	ممتاز شوشتانی ٢٨٨	فرقهٔ دوم در ذکر شعرای ماوراء النهر خصوصاً بخارا و بلخ وغیره		
قاضی ناصر بخاری ٢٨٨	ملا عالی بخارایی ٢٨٨	ملا رعنا بخارایی ٢٨٩	میرزا مقیم بخاری ٢٨٩	ملا آثار بخاری ٢٨٩
موسی بخاری ٢٩٠	ملا حاجی بهرام بخاری ٢٩٠	ملا نخلی بخاری ٢٩٠	ملا پیکن بخارایی ٢٩٠	ملا شفیع بخارایی ٢٩١
سید ناکام بخارایی ٢٩١	میر افضل بخارایی ٢٩١	میرزا عالم بخارایی ٢٩١	ملا مولایی بخاری ٢٩١	ملا شریف بخاری ٢٩١
میرزا عبداللطیف بخارایی ٢٩١	ملا واهب بخاری ٢٩١	ملا یایوس بخارایی ٢٩١	ملا اسد قاصد تخلص بخاری ٢٩١	ملا منظور بخاری ٢٩٢
ملا ثاقب بخارایی ٢٩٢	ملا ناب هراتی ٢٩٢	ملا شهید بلخی ٢٩٢	ملا پیلی المستقیم بلخی ٢٩٢	ملا ترابی بلخی ٢٩٢
ملا نطقی بلخی ٢٩٣	حکیم لاتی بلخی ٢٩٣	ملا یگانه بلخی ٢٩٣	ملا یکتای بلخی ٢٩٣	ملا مفید بلخی ٢٩٣
ملا سمیع بلخی ٢٩٣	ملا اعجاز سمرقندی ٢٩٣	ملا افکار سمرقندی ٢٩٣	ملا مانع سمرقندی ٢٩٣	ملا نذر آگاه تخلص نسفی ٢٩٣
ملا سید نسفی ٢٩٣	ملا بدیع سمرقندی ٢٩٣	نعمای سمرقندی ٢٩٤		
	فرقهٔ سیم در ذکر شعرای هندوستان فرقهٔ سیم در ذکر شعرای هند		شیدای هندی ٢٩٤	غنی کشمیری ٢٩٥

ندیم کشمیری ۲۹۶	ناصر علی چیله کشمیری ۲۹۶	نپستی تانی سری لاهور ۲۹۶	ماهرای کشمیری ۲۹۶	نغمای کشمیری ۲۹۶
محمد عارف همدانی ۲۹۶	میرزا قطب مایل تخلص دهلوی ۲۹۶	محمد افضل سرخوش تخلص لاهوری ۲۹۷	میر محمد زمان راسخ تخلص لاهوری ۲۹۷	عبد القادر بیدلی تخلص لاهوری ۲۹۷
میر سیادت لاهوری ۲۹۷				
	صف پنجم در ذکر اشعار اقوام کمینه و فقیر بی وجود			
میرزا حسنعلی نصرآبادی ۲۹۷	میرزا صالح ۲۹۸	میرزا مؤمن نصرآبادی ۲۹۸	میرزا امین نصرآبادی ۲۹۹	میرزا اسمعیل نصرآبادی ۲۹۹
میرزا محمد ولد میرزا اسد نصرآبادی ۳۰۰	بنده زاده بدیع الزمان ۳۰۰	کمترین محمد طاهر نصرآبادی ۳۰۱		
	خاتمه در ذکر تواریخ و الغاز و معما از متقدمین و متأخرین و آن مبنی است بر دو دفعه			
	دفعه اول که اسم قایل مشخص است و آن مشتمل است بر سه حرف			



	حرف اول در ذکر تواریخ مشهوره			
میر عطاء الله عروضی ۳۰۹	ملا منیر بخاری ۳۰۹	مولانا بهاء الدین جابی ۳۰۹	ملا سلطان ۳۰۹	ملا حسین قراکوتی ۳۰۹
خواجه قوام الدین ۳۰۹	ملا حسین تاریخی ۳۰۹	ملا قاسم کاهی ۳۰۹	میرزای آقا مشهور بمیر پنجه ۳۰۹	شاه طاهر دکنی ۳۰۹
ملا حیرتی ۳۰۹	خواند امیر مورخ ۳۰۹	خواجه یحیی مروارید ۳۱۰	مولانا یوسف [illegible] ۳۱۰	ملا هلاکی ۳۱۰
ملا شهاب الدین حقری ۳۱۰	خواجه آصفی ۳۱۰	میر علیشیر ۳۱۰	ملا نایبی طهرانی ۳۱۰	ملا رکنی شاگرد ملا میر حسین ۳۱۰
ملا حسین کاشفی ۳۱۰	ملا جامی ۳۱۰	سید عبد القادر هروی ۳۱۰	قاضی ساقی ۳۱۰	مولانا وحشی یزدی ۳۱۱
مولانا محتشم ۳۱۱	خان خانان ۳۱۲	ملا میر حیدر ۳۱۲	خواجه شعیب جوشقانی ۳۱۳	میرزا ابو تراب گوزابی ۳۱۴
ملا غروری ۳۱۴	میر یحیی قمی ۳۱۴	میر عبد الحی قمی ۳۱۴	صبا بابای تبریزی ۳۱۴	حکیم عبد الله وحدت تخلص ۳۱۴
محمد مسعود ۳۱۴	سید محمد کرمانی ۳۱۴	ملا روحی نقی ۳۱۴	ملا شرفی قزوینی ۳۱۵	میر هاشمی استرآبادی ۳۱۵
میرزا حسن وهب تخلص ۳۱۵	میرزا مقیم تبریزی ۳۱۵	میرزا زین العابدین منشی الممالک ۳۱۵	ضیای ضابطه نویس ۳۱۵	قاضی محمد رضی تخلص ۳۱۶
مولانا بهشتی گیلانی ۳۱۶	میر بقایی بدخشی ۳۱۶	میرزا صادق دست غیب ۳۱۶	آصف بهبهانی ۳۱۶	شیخ فیضی ۳۱۶

ولد شیخ فیضی ٣١٦	ملا عبد الله هاتفی ٣١٦	ملا حیدر علی ٣١٧	ملا میرزا مهابادی ٣١٧	ملک حمزه سیستانی ٣١٧
میر لوحی تاریخی ٣١٧	میر صبحی تفرشی ٣١٧	شیخ محمود جزایری ٣١٧	میرزا حسن واهب ٣١٧	میرزا معین الدین ٣١٧
شیخ زین الدین کاشی ٣١٧	شکر الله ورنوسفادرانی ٣١٧	میرزا حسنعلی نصرآبادی ٣١٧	مولانا محمد امین وقاری ٣١٨	میرزا مومن نصرآبادی ٣١٨
میرزا امین نصرآبادی ٣١٨	کمترین محمد طاهر نصرآبادی ٣١٨	ملا میر علی کاشی ٣١٧		

حرف دوم در ذکر الغاز و سایر اشعار مرموزه

قلیچ ارسلان ٣٢٠	میر ابوزر جوهری ابراهیم منصور ٣٢٠	شرف الدین محمد بن محمود ٣٢٠	عجیبی جوزجانی ٣٢٠	رفیع الدین لنبوی ٣٢١
ابوبکر روحانی ٣٢١	امامی هروی ٣٢١	ولد امامی ٣٢١	امیر معزی ٣٢١	کلامی ٣٢١
حکیم انوری ٣٢١	بدر شاشی ٣٢٣	ملا قطب علامه ٣٢٣	محمد همکر ٣٢٣	ملا جلال دوانی ٣٢٣
فضولی بغدادی ٣٢٣	حیدر کلوج ٣٢٤	ابوتراب بیگ ٣٢٤	شیخ بهاء الدین محمد عاملی ٣٢٤	

حرف سیم در ذکر معمیات

			ملا شرف الدین ٣٢٤	ملا جامی ٣٢٥
میر علیشیر ٣٢٦	ملا میر حسین ٣٢٦	میرزا شاه غریب ٣٢٦	محمد مومن میرزا ٣٢٨	ملا علی شغال ٣٢٨
ملا محمد نصر الله ٣٢٩	ملا کمال بدخشی ٣٣٠	یعقوب ولد نور الله ٣٣١	امیر قسمتی ٣٣١	ملا شهاب ٣٣١
ملا غیاث فکری ٣٣٢	ملا اهلی شیرازی ٣٣٣	ملا جنونی بخاری ٣٣٤	قاضی میر حسین ٣٣٤	سیفی بخاری ٣٣٤
ملا میر حیدر ٣٣٥	ملا محتشم ٣٣٧	ملا نیازی بخاری ٣٣٨	فضولی بغدادی ٣٣٨	ابراهیم صیغری ٣٣٩
ملا قاسم کاهی ٣٣٩	باقری الهروی ٣٣٩	رکنی نیشابوری ٣٤٠	ملا ثناری تونی ٣٤٠	بایزید عارف تخلص ٣٤٠
ملا جمشید ٣٤٠	شیخ علی نقی کمره ٣٤١	ملا طوطی سمرقندی ٣٤١	امیر احمد فنایی ٣٤١	سید علاء الدین ٣٤١
قاضی ابو البرکه ٣٤١	ملا صنع الله نقی ٣٤٢	ملا میر علی خطاط ٣٤٢	ملا صاحب دارا ٣٤٢	ملا کامی سبزواری ٣٤٢
ملا اسدی ٣٤٢	میر محتشم قاینی ٣٤٢	مولانا حافظ سعد بخاری ٣٤٣	آقا حسین خوانساری ٣٤٤	مولانا عبد الحق ٣٤٤
مولانا محمد امین وقاری ٣٤٥	آخوند درویش نصیرا ٣٤٥	میرزا اسماعیل ٣٤٦	آخوند ملا مسیحا ٣٤٦	میرزا ابراهیم ولد قباد بیگ ٣٤٦



میرزا باقر ۳۴۷	ظهیرا ولد ملا مراد ۳۴۷	مولانا محمد صادق توی سرکانی ۳۴۸	محمد خان بیگ داغستانی ۳۴۸	ملا غیاث برلشتی ۳۴۸
ملا فیض الله شوشتری ۳۴۸	میرزا محمد رضا قوشچه ۳۴۹	ملا محمد شریف آبلی ۳۴۹	ملا عبدالغفور یزدی ۳۵۰	درویش یوسف ۳۵۰
ملا محمد نصیر بروجردی ۳۵۰	ملا رشدی رستمداری ۳۵۰	پیر سلیمین هفشویی ۳۵۰	میرزا رحیم ولد خواجه شعیب ۳۵۰	عباس قلیچ ۳۵۱
اغورلو خان ۳۵۱	ملک شجاع ۳۵۱	ملا ناظم هروی ۳۵۱	مولانا محمد سعید ۳۵۱	مولانا عباس ناسخ تخلص ۳۵۲
ملا محمد حسین ۳۵۲	آقا هادی نکرز ۳۵۲	ملا محمد شریف ورنوسفادرانی ۳۵۲	ملا محمد باقر ورنوسفادرانی ۳۵۲	خواجه خلیل چلبی ۳۵۲
محمد مذهب ۳۵۲	ملا میر حسین گیلانی ۳۵۲	ملا علی اصغر قهپایه ۳۵۲	میرزا امین نصرآبادی ۳۵۳	کمترین محمد طاهر نصرآبادی ۳۵۴



بسم الله الرحمن الرحیم

سرسبزی نهال خامه از طراوت بحر زخار ثنا کار حمد صانعیست که خمسه حواس
از حدیقه قدرتش برگی و سبعه سیاره از سحاب حکمتش نمیست و اشعه
مصباح خاطر از پرتو نعت صاحبیست که طنطنه کوس نعتش کسر طاق
کسری و نشان مهر نبوتش در غزل اسپاقوسیست و زنگ زدای
مرات قلوب منقبت مولائیست که شبستان بارگاه رفیعش را چراغدان
چشم فرشته و سایل درگاه کرمش را قرص خورشید نان برشته
اللهم صل علی محمد و آل محمد بعدد کلماتک و الطافک و بارک
وسلم چون قاصدان قصاید حمد را جز عجز گریزگاهی و غزل سرایان بزم
نعت و منقبت را بغیر درماندگی راهی نیست همان بهتر که در ترک سندی

مطلب شروع نماید اما بعد بر مرات قلوب معنی سنجان پوشیده نماند
که فروزنده شمع جهانتاب سخن از چراغ آفتاب افروخته تر و نشاننده نهال
خیال از طوبی سرافرازتر نیست کدام سیاح در بیدای سخن پا نهاد که چون جاده
سر از منزل بیرون نکرد و کدام غواص درین بحر بقطره جوئی گرائید که گوهر شب
تاب در کنار بساحل نرسید فارسان مصاف نظم طرازی هرگاه نیزه
خطی قلم در کف بقصد صید معنی ابرش خیال بشکارگاه علوی بجولان درآورند
غزالان دشت تقدس پس بفتراک رجوع بعالم سفلی ننمایند شعر

سمند سخن را ضمیریست میدان　　سوارش جز حیرت جان سخندان

سخن منظوم عقد گوهریست از بحر خاطر در صدف صفحه جلوه گر و شاهدیست که
از خانه لباس قصب در بزم افروز اهل هنرست مشعلیست که از صرصر
حوادث نمیرد و چراغیست که از ملاقات نفس روشنی پذیرد دفتر ورق
او رو سفید و روشن کننده اوحی جاویدست قطعه

بلبل عرش‌اند سخن پروران　　باز چه مانند باین دیگران
ز آتش فکرت چو پریشان شوند　　با ملک از جمله خویشان شوند

منقولست که شبی در مجلس صاحب ابن عباد جماعتی از افاضل حاضر
بودند و هر یک از سحاب بیان باران لطایف میفشاندند در اثنای
محاوره در قبح و حسن شعر سخن گذشت ندما که حاضر بودند دو فرقه شدند
بعضی طرف نثر گرفتند و بعضی ضد آن قومی گفتند شعر شعاری مذموم
و شاعر در همه اوقات ملوم چرا که اکثر و اغلب اشعار یا در مدحت یا در

مذمت است و بنای هر دو بر اکاذیب فاحش چنانچه ظهیر فاریابی گفته

کمینه مایهٔ من شاعریست خود بنگر که چند گونه کشیدم ز دست او بیداد
بهین گلی که از و بشکفد مرا اینست که بنده خوانم خود را و سرو را آزاد
گهی لقب بنهم آتشه زنگیی را حور گهی خطاب کنم شخص سفله را راد

و اکثر شعرای زمان رخسار بیان خود را بدود طمع تیره و چشم فضل و فصاحت
بغبار وقاحت و قباحت خیره میکرد اهند اگر فی المثل درست
مغربی ماه را بر طرف مکر جوز اپسند کیسهٔ طمع بران دوزند و اگر قرص گرم
آفتاب را بر سر خوان فلک در نظر آرند کام آرزو از ان خوش کنند
القصه هر یک به بیان آبدار جانب یکطرف را رعایت میکرد ابو محمد خازن
که متعالیه خزاین نثر در قبضهٔ بیان او بود گفت ما اگر چه از هر هنر نصیبی و از هر
علم نصابی داریم اما این جمله وسیلهٔ حصول اغراض ما نمی آید قربت ملوک
و وزرا ما را بواسطهٔ ابیات آبدار و اشعار دلفریب است که هر وقت بر بهیه
اتفاق افتد دیگر اینکه دروغ با هر چیزی که بیامیز در زشتی آن رخسار المعنی را
بیفروغ کند اما اگر مس کذب را با زر نظم امتزاج دهند و در کورهٔ امتحان
زیرکان تابی یابد آن مس هم رنگ زر شود و حسن شعر بر قبح کذب
راجح آید پس از استماع قول آن منصف جمله حاضران انصاف دادند شعر

شعر آرد با میر تیه نام کالشعراء امراء الکلام

لیکن چو بهر این سخن سنج که بنقد جان خریدار آن گوهر ند هر روزه بنقد
خیالات آن گروه را در بوتهٔ دل بگداز آورند و از محک امتحان بگشود

سره را انتخاب نموده در مخزن سینه بودیعت می سپارند هر شب شمع
خاطر افروخته و روغن مغز بچراغ دیده سوخته انجمن خاطر را بجلوهٔ شاهدان معانی
رشک بهشت میدارند ناتی نقودی که گروه سخنوران از ضراب خانهٔ طبیعت کرد
آوری نموده اند بالبکه سخن برس رسد ارزوانی نقشی بپذیرد و تا آن شاهدان
بعقد سخن سنجی زیور قبول نبندند بغازهٔ شهرت و گلگونهٔ امتیاز آراستگی
نگیرد چنانچه سایر گلشن سرینک و بو مومنای گلو گفته شعر

جان عزیزست ولیکن بسخن جان نرسد وای بجان سخن گر بسخندان نرسد

چمن پیرایان گلشن معنی که از رشتهٔ مسطر طناب زده صفحه را بگل کاری
لطایف رنگین و خیالات نمکین سر سبز و پیراسته دارند اگر سایران چمن
گرد گوشهٔ دبستان خاطر را از ان آرایش ندهند بهم مدتی از نسیم فراموشی
و صرصر بی تمیزی بتاراج نسیان رود خصوصا ابنای این عصر که در کهنه
امتیاز ایشان قدر سخن بنقد بهره و قیمت سخن سنج بپشیز
ناسره هم سنگ بازار بی تمیزی گرم و جنس سخن و کالای قابلیت در کمال کسادی

بقحط سالی افتاده ام ز طالع پست که گر بیان کنم از آن بشرح نتوانم
اگر بیابم آن را که شعر دریابد با و بهم صلتی تا سخن بر و خوانم

ناخوشی و بی تمیزی بحدی عام شده که بعلامت حیث پادشاهان کشور ممتاز شود
گلزار جهان از آب رنگ تمیز محروم و در بحر وجود گوهر مردی و مردمی معدوم

شعر خاقانی

باور بکردمی که رسد کوه سوی کوه مردم رسد بمردم باور بکردمی
کو همی در این غم که بان کوه غم رسید من مردم مم چو از سیدم بمردمی

صاحبان اختیار از دود آتش پندار چشم بسته شده امتیاز رنگ و بو
در نظر اعتبار شان مشکل و دولتمندان از زنگ غفلت نقش مردمی و مروت از آئینهٔ خاطر زایل

کام گرایست کاین نو دولتان دراپسته اند ... چند از گرسنه بختی مرجای گوهری

هرگز مسکینی در فصل دی نیاز با آتش ایشان گرم نشده و هیچگاه گرسنه را در
وادی نامرادی هادی نگردیده اند اگر پر مغزی از نخچیهای دوران نسیان پسته زبان
بر نهار بر آورد بار سنگ جفا مغز ش پریشان سازند و اگر یوسفی از مصر پاک
طینتی با این کاروان گذار کند بریسمان نامردمی بچاهش اندازند اگر در ظاهر
رنگ بنای دوستی میریزد در باطن خشت عداوت بپای کار میآورد و آنکه در برابر دعوی یکرنگی میکند رنگ بر رویت نمیتواند دید **شعر**

باهر که حرف دوستی اظهار میکنیم ... خواهید ده دشمنیست که بیداری کنم

اگر بسبب ناکس نوازی آسمان رفعتی بهم رساند اگر شبه سیهش را شبچراغ خوانده
و دود مشعل دولتش را کحل الجواهر نامیده که باز در روز بازار مردمی از نور امتیاز
گفتین دیده اش خالی و در محفل معامله دانی و قدر شناسی در کمال بیکمالی
بوده پاس حقوق نداشته در مقام ترقی ارباب شقاق و اصحاب نفاق یار ساخت

تا طارم نه سپهر آراسته اند ... تا باغ چهار طبع پیراسته اند
در خار فزوده و ز گل کاسته اند ... چتوان کردن چو اینچنین خواسته اند

غرض از تسوید این اوراق اینکه سخن سنجان مثل محمد عوفی مولف جامع
الحکایات بتسوید تذکرهٔ موسوم بلب الالباب پرداخت مشتمل بر اشعار سلاطین
و شعرای متقدمین و مرحوم میر علیشیر در مجالس النفایس و نواب شاهزادگی

سام میرزا در تذکرهٔ سامی و دولتشاه سمرقندی در تذکرة الشعرا و ملا محمد
صوفی در تذکرهٔ موسوم بمیخانه و بتخانه آنچه لازمهٔ سنجیدگی و حقوق برگزیدگیست
در تحقیق حالات اهل نظم بظهور رسانیده اند و بعد از ایشان میر تقی کاشی
بنگارش تذکره پرداخته الحق داد سعی داده مزیدی بران متصور نیست در تاریخ
شهور سنه ۱۰۸۳ در دو نوشتن نام نامرادی محمد طاهر نصر ابادی المتوقف
تشبهاً بالطبقه علیه با آنکه خزان تشویش پیش از پیش نهال حالم بی برگ و نوا ساخته
و دوحهٔ مرادم را صرصر بی تمیزی و معامله ناشناسی ابنای دهر از پای انداخته **شعر**

با موج ساغر از صد وجه دارم چین پیشانی ... چو دود مجمر از صد رهگذر دارم پریشانی

بخاطر رسید که مختصری از اشعار معاصرین خود که بعضی صاحب دیوان و جمعی کاهی
متوجه ترتیب نظمی شده اند پردازد و بعضی از اعزه فرمودند که درین مدت از معما
و لغز انتخابی نشده اگر از معما و تاریخ و لغز متقدمین و متاخرین انتخابی
شده داخل شود شاید تالیف را حسن دیگر بهم میرسد بنا بر اطاعت
که طبیعی کمینه است از کم مایگی و قلت تتبع اندیشه نکرده بذکر مطلب
پرداخت و از او سیلهٔ دعای دولت نواب ظل اللهی ساخت

آن شهنشاه فلک قدر که هنگام سخا ... زر ز شوق کف او خود بخود آید ز کان
پادشاهی که علی ابن ابی طالب بست ... کمر شاهیش از دست ولایت میان

شهریاری عدل گستر که اگر آفتاب گرم بر وزن قیصری تابد از ابر عاطفت
و ظل شفقت سایبانش کرامت نموده خورشید مخاطب گردد و اگر هلال
حلقه بر در مظلومی زند بزنجیر کهکشان مقید آید در تفقد حال فقرا و تفحص

مدار ساکین منهی آفت و جاسوس چشمش بسته در کار و از نهیب احتساب
عدالتش در چار بازار امکان کارکنان ستم و ظلم بیکار هر کجا غنچه املی دیده نسیم
مکرمتش ورزیده و هر کجا کشت امیدی سر کشیده سحاب عاطفتش بارنده در آئینه
ماه علمش صورت اقبال سکندری جلوه گر و از اسطرلاب جام بزمش آثار
جمشیدی ظاهر روز بازار سخایش دریا کشتی بدریوزه برده و بامداد حمایتش
موج از حباب مشت خورده بخت اورنگ نشینی که خط بندگیش زیب چهره
ساخته و سعادت جهان خدیوی که طوق اطاعتش بگردن جان انداخته
برازنده مسند جهانداری فرازنده لوای شهریاری صاحب دوران شاه سلیمان
صفوی موسوی بهادرخان خلد الله ملکه و سلطانه ابد الدهر امیدوار است
که شاید این مقصود بقبول ایستادگان پایه سریر عرش نظیر زینت و زیور یابد
التماس آنست که چون بعد از تفحص دیوان بعضی بنظر نرسیده و برخی دیوان
ندارند و اشعار ایشان از مجموعها نوشته شده اگر اختلافی یا سهوی یابند قلم
اغماض بر آن کشیده دارند غرض نقشیست کز ما باز ماند و الا من که باشم و
چه باشم که دعوی امتیاز و انتخاب سخن توانم کرد و خود را در عداد سخن سنجان توانم آورد

آنم که بدار ضرب عالم	هیچست بهای من دو جو کم

بهمه حال شروع در مطلب نموده مبنی است بر مقدمه و پنج صف و خاتمه
و هر صف بزیور فرق آراسته و تفصیل و ترتیب آنها موجب است که در ذیل قلمی شده

مقدمه

در ذکر اشعار پادشاه و پادشاهزادگان

صف

اول در ذکر امرا و خوانین و سایر ملازمان پادشاه و آن مشتمل است بر سه فرقه

فرقه	فرقه	فرقه
اول در ذکر مقربان و امرای ایران	دوم در ذکر امرا و خوانین هندوستان	سیم در ذکر وزرا و مستوفیان و کتاب دفترخانه همیون

صف

دوم در ذکر سادات و نجبا و سایر جماعت

صف

سیم در ذکر علما و فضلا و آن مشتمل است بر سه فرقه

فرقه	فرقه	فرقه
اول در ذکر علما و فضلا	دوم در ذکر خوش نویسان	سیم در ذکر فقرا و درویشان

صف

چهارم در ذکر شعرای متقدم و آن مشتمل است بر سه فرقه

فرقه	فرقه	فرقه
اول در ذکر شعرای عراق و خراسان	دوم در ذکر شعرای ماوراء النهر	سیم در ذکر شعرای هندوستان

خاتمه

در ذکر تواریخ و لغز و معمای متقدمین و متاخرین و آن مبنی است بر دو نوع
که اسم قایل مشخص است و آن مشتمل است بر سه حرف

حرف	حرف	حرف
اول در ذکر تواریخ	دوم در ذکر الغاز	سیم در ذکر معما

که اسم قایل مشخص نیست و آن مبنی است بر سه حرف

حرف اول در ذکر تواریخ

حرف دوم در ذکر الغاز

حرف سیم در ذکر معما

مقدمه در ذکر اشعار پادشاهان و پادشاه زادگان شاه عباس ماضی

حالات آن پادشاه دین پناه ازان ظاهرترست که محتاج بتقریر باشد چه
در تواریخ بنظر عزیزان رسیده و از السنه و افواه گوش زد شده بنابرین
دست ازان داشته بظهور واگذاشت رسوخ اعتقاد او در باب محبت
حضرات ائمه معصومین علیهم السلم مرتبه بود که ملا شانی یکی از غزوات حضرت
امیرالمومنین علیه السلم را بنظم آورده او را بزر کشید و ملا لطفی درانباب گفته است

شاها ز کرم جهان منور کردی / ملک دل عالمی مسخر کردی
شاعر که بخاک ره برابر شده بود / برداشتی و برابر زر کردی

منقولست که ملا عجزی تبریزی بوسیله مولانا علیرضا خوشنویس داخل مجلس
همایون شده زیاده گوئیها میکرد روزی در محوطه طویله قزوین حرف بزر
کشیدن ملا شانی درمیان آمده ملا عجزی گفت چرا مرا بزر نمی کشید که به
از ملا شانیم شاه میفرمایند که ملا شانی در خزانه بود چون تو در طویله ترا
باسرگین باید کشید اگرچه آن پادشاه کارآگاه کم متوجه خواندن و نوشتن
شده بود اما بقوت ادراک در نظم و نثر تصرفات مینمود که فصحا و بلغا حیران
بودند و همچنین استادان اهل حرفه که در خدمت بودند با وجود اینکه هر یک
وحید عصر بودند باز شاگرد تصرفات او بودند چنانچه استاد کلب علی شمشیرگر
از والد خود استاد اسد نقل میکرد و از ملا محمد و حاجی حسین قواس مسموع

شد غرضکه تصرفات و شوخیهای آن خسرو آفاق در باب شعر و انشا
بسیار است در باب معما فرموده اند که معما ملکزی چینی خطائی می ماند که
سرپوشش سر داشته باشد و گرسنه بگمان اینکه طعامیست سرپوشش را
بردارد و پر از کاه بنظر آید در تاریخی که مرحوم ملا جلال منجم حسب الفرموده
می نوشته این تاریخ در باب بنای تکایای چهار باغ ازان پادشاه
فلاطون ذکا نقل نموده جهت تیمن و تبرک درین تالیف مرقوم شد

کلب را که من شدم بانی / مطلبم تحیه سگان علیست
زین سبب فیض یافتم زانکه / که مرا مهر با علی ازلیست
خانه دلگشا شدش تاریخ / چونکه از کلب آستان علیست

از شخص معتبری مسموع شد که آن سلطان با امرا غزلی طرح کرده بود
و امرا همه گفته بودند و شاه این بیت را فرموده اند

نه ز هر شمع و گلم چون بلبل و پروانه داغ / یک چراغم داغ دارد یک گلم ذجون کشد

شاه عباس ثانی گوهر بحر نصفت و تاجداری شاه صفی بن پادشاهزاده
کامروا محمد باقر میرزا مشهور بصفی میرزا ولد امجد شاه عباس ماضی
ریاض سلطنتش را مثل آن سروی ندمیده و گلشن شهریاری را همچو آن گلی
نخندیده اقبال اسکندر نظر باقبال بی زوالش جلوه سها در برابر آفتاب
و عدالت کسری نسبت بعدل شاملش شورش بحر و تموج سراب همت
و صلابت و شوکتش را بظهور واگذاشتن اولیست مختصری اینکه
عمر مبارک او ده سال و هشت ماه و هژده روز بود در شب جمعه

و اشهر صفر سنه موافق یونت ئیل مسند سلطنت بوجودش مزین شده
بیست و چهار سال در کمال عدالت قیام نموده در سنه ۵۹ متوجه قندهار شده آن ولایت را
مسخر فرموده و از آثار ایشان عمارات و باغات بهشت آیات بسیارست
خصوصا سعادت آباد که در دارالسلطنه اصفهان بنا فرموده و پستی و پلی
بر رودخانه بسته که از سد سکندر کمی ندارد در وصف عمارات و باغ و دریاچه که
در برابر عمارات باغ سعادت آباد تصرف فرموده اند حد زبان حیثیت کمینه قطعه
در باب پل و دریاچه که در برابر عمارات باغ سعادت آباد تصرف فرموده اند گفته

دارای جهان پناه عباس	دریاچه و سد و پل بنا کرد ۱۰۶۵

وقت طبعش در محاسبات دفتری بمرتبه بود که از اعلم نویسندگان مسموع شد
که در حاشیه ارقام و احکام تصرف و اعتراضی چند میفرموده اند که بخاطر پس
سیاق نرسد طبعش در ایراد معانی بزبان فارسی و ترکی کمال قدرت داشت
القصه بقصد ییلاق لار که در حوالی استراباد است با موکب اقبال روانه شده در
انجا کوفتی عارض ذات مبارکش شده در قریه مایان من توابع دامغان بجوار
رحمت ایزدی پیوسته در خاک فرج قم مدفون شدند در ایراد شعر ثانی تخلص میفرموده اند
و این چند بیت از آن پادشاه جهت تیمن و تبرک قلمی شد

بیاد قامتی در پای سروی گریه سر کردم	چو مژگان برگ برگش را بخون دیده تر کردم
صبا از شرم نتواند بروی گل نگه کردن	که رخت غنچه را واکرد و نتوانست کردن

سلطان مصطفی میرزا خلف سلطانعلی میرزا ولد شاه جنت مکان شاه طهماسب
سلطانعلی میرزا تا زمان پادشاه رضوان جایگاه شاه صفی در حیات بود

وکمال

وکمال قرب داشت در آن اوان فوت شد مصطفی میرزا جوان قابل کاملی بود در
ظاهر و باطن آراستگی داشت با وجود اینکه چشم او از بینایی محروم بود
کتب فقهی را خوانده نهایت صلاح و تقوی داشت چنانچه سنتی از او
کم فوت میشد تتبع اشعار قدما و متاخرین نموده طبعش کمال لطف داشت
بعد از والد عالیمقدار بهشت ماه فوت شد شعرش این است

ای دل غم آشنای تو شد دست از و مدار	هر روز با کسی نتوان آشنا شدن
هرچه با دلدار حرفی چند میگویم باد	کار خود با عاشقی انبار نکو میکنم

مظفر حسین میرزا خلف نواب سنجر میرزا که از جانب والده صبیه زاده
پادشاه مغفور شاه طهماسب و از جانب والد بسلطان حقایق و معارف
شاه نعمت الله میرسد بروزگار از او سر آمد ابنائی که در نسب دو جانب آفتاب زر
محلا شدگان معزی الیه بقوت و عدت بی تعلقی بوان هوا و هوس مظفر
و منصور گشته در کمال همواری روزگار میگذرانند بجودت ذهن و علو سلیقه
بانواع کمالات آراسته در زمان شاه والاجاه شاه صفی بسعایت
بدگویان چشم آنجناب و والد ماجدش از حلیه نور عاطل ماند
روشندلان حباب صفت دیده بسته اند روزن چه احتیاج اگر خانه تاریست
گاهی متوجه نظم میشوند و این از آن جمله است

بر سر کوی تو اندیشه ام را پا بسنگ	سنگدل رحمی که آمد پای تا سر پا بسنگ

صائد لرا از کرانجانان کجا نقصان رسد | قدر گوهر نشکند گر پرکنی دریا سنگ
خار خاری در دلت از عشق پیدا می کند | الفت آموزی که پنهان گرد آتش را سنگ

ابوالقاسم میرزا خلف نواب میرزا محسن رضوی متولی و صبیه زاده شاه جنت آرامگاه شاه عباس ماضی است جوان قابل بهمتی بود در کمال آرام و آزرم در ایام شاه صفی چشم ایشان هم از حلیه نور عاری ماند در حداثت سن بود که بجوار رحمت ایزدی پیوست و فرزندی ازو نماند گاهی فکر شعری میکرد و شعرش اینست

صبح شد صبح که تا نور بدلها بخشند | عشق جانان بمن و نشا بصهبا بخشند
شور مجنون ز پریشانی زلف لیلیست | چه شود گر اثری زان بدل ما بخشند

این رباعی از وقتی که چشم او ناقص شده بود و بمشهد مقدس میرفت در یکی از رباطهای راه مشهد مقدس بخط خود بدیوار نوشته در هنگامی که کمینه بمشهد مقدس میرفت رباعی را دیده مسوده برداشت

آزرده ز نادیدن روی پدرم | قطع نظر از مردم چشم کردم
ورنه بخدا که این زمان شاد ترم | تا منت مردمان نباشد بسرم

میرزا علاء الدین محمد از جانب والده صبیه زاده پادشاه آگاه شاه عباس ماضی و از جانب پدر خلف نواب غفران پناه میرزا رفیع صدر ممالک و خاصه که از اعاظم سادات شهرستان من محال

اصفهان

اصفهانست در اول حال مسمی بمحمد صادق بود خاقان رضوان مکان شاه عباس ماضی او را بسوم علاء الدین محمد مخاطب ساخته شد و میرزا صاپا تخلص فایز بایشان دادند اکثر علوم خصوص صافیه و کلام بهره مند بودند در نجوم خود آنقدر دست داشتند که کم حکم ایشان خطا میشد جوان آرمیده درویش طبیعت بود در کمال همواری و بردباری چشم ایشان را با برادران در ایام شاه صفی بطلل ساختند در ترتیب نظم نهایت قدرت داشت تفصیل لازم نبود جواب کعبه این چند بیت از آن قصیده ایشانست

تا چو مویش نشوی ره بمیانش نبری | کاین چه مو بیمیانست و میان ناپیداست
طاق ابروست بر آن کنگره چشم ابرو | که در و بر خم مو قبله ارباب دعاست
رشته جان همه با موی تو می پیوند | مو بر اندام لطیف تو بکر مهر گیاست
گاه تصویر تو چون موقلم می پیچد | پیچ و تاب قلم از موی میانت پیداست
همچو مو تا بکمر میرسدش خاک بسر | بر سر پیرهن که دم تیغ تو چون مو شد راست
خنجر موی شکاف تو نهنگیست که زو | موج از بیم چو مو از تن دریا برخاست

غزل

بقتلم بسکه آمد گرم تیغ برق جولانش | ز سر تا پا دود چون شعله یکسر خم نمایانش
تماشای تو گر پیدا کند اندام عاشق را | بروید بسکه سر تا پا ز هر مو چشم حیرانش
بچشم بر نمیگردد نگاه از روی زیبایش | که دارد دامن نظاره را مژگان گریبانش
چو مژگان بتان کلک مصور عشق بار آرد | اگر بر گرده تصویر افتد چشم شهلایش

مثنوی گفته و این چند بیت از آن مثنویست

ز نخجه ارش شیر هیبت شکوه | شود چه زلزله در مغز کوه
عزم جهانگیرش ار دم زند | هر دو جهان چون مژه بر هم زند



بسکه بنام تو زند آسمان / بر زر خورشید که گردد روان
دوشش بلا ز اسیر بر شکوه / مهر درخشان شکن بر پشت کوه

وله ایضا — میرزا زین العابدین — وله ایضا

برادر کوچک بندگان میرزا علاء الدین محمد است و در جمیع صفات با اخوی عالیجاه سهیم شریکست شعرش اینست

وله ایضا — وله ایضا

اسیر بند غمم خان و مان نمیدانم / مجاور قفسم آشیان نمیدانم
تو سنگ شیشه خیال تو زنن می‌سازد / تفاوتی بجز این در میان نمیدانم
الهی نو گل ما را بهار بی‌خزان باشد / تبسم بر لبش چون می لب ساغر کامران باشد

وله ایضا — میرزا عبدالله — وله ایضا

ولد خلف عالیجاه میرزا علاء الدین محمد است در مرآت خاطرش عکس اعلی و ادنی یکسان افتاده و باب دل حقیقت نگرش بر روی بیگانه و آشنا یکطریق گشاده اگرچه بطریق والد عالی‌مقدار چشم از ملاحظه عالم صورت بسته‌اند لیکن تماشای جمال شاهد معنی در عالم معنی گرم نظاره‌اند در سن هفت سالگی با موم شکل حروف را بر تخته نقش کرده در علم نحو و صرف و منطق مربوط شد و در علم نجوم مرتبه آگاه شد که هر سال مستقبل احوال خود را می‌نویسند جمیع موافق می‌باشد و در ضبط تواریخ هم مرتبه آگاهی دارند که جمیع تواریخ را بعینه بخاطر دارند مجملا در کمال همت و مروت اند و مدام صحبت ایشان با علما و فقرا و مدام او است طبعش در ترتیب نظم نهایت لطف دارد و شعرش این است عرفان تخلص دارد

آتش لعل لبی سوخت چنان پیکر ما / که دهد لاله سیراب ز خاکستر ما
تا کند از جلوه عکسش بهار آئینه را / رو برو دارد برویش روزگار آئینه را

از فروغ طلعت رخسار گلگون سحر / میکند از عکس شوخی لاله زار آئینه را
چنان شوری ز شوق آن بت گلپیرهن دارم / که نه میل گل و گلشن نه پروای چمن دارم
تقید ناز و معشوق نیاز و عجز می‌باید / بشورشهای مجنون در غم لیلی سخن
زمن روشن شود از یاد رویش حلقه ماتم / دلی در مهر آن عارض چراغ انجمن دارم
نه زخم غمزه بر دل نه داغی از جنون بر سر / چو بیدردان نمیدانم چه حالت اینکه من

میرزا داود از جانب والده نواده صبیه نواب جنت مآب شاه عباس ماضی است و والد ایشان مرحوم میرزا عبدالله خلف عالیحضرت میرزا محمد شفیع مستوفی سابق موقوفات ممالک محروسه است در ولایت آدمیت و مردمی سلیمانیست که مملکت قلوب کافه انام را مسخر ساخته و لوای اهلیت در صف اقران و امثال افراخته دیده شاهد معنی از مداد خامه اش سرمه سیاه کشیده و صفحه از آثار اشعار دلپذیرش زره داودی پوشیده با وجود حداثت سن از اکثر کمالات بهره وافی برده و باده معنی از دست ساقی دانش خورده طبعش نهایت نزاکت دارد و شعرش اینست

رنگ غم بیش فزاید خاطر بی‌کینه را / بال طوطی سرو باشد گلشن آئینه را
چون کلم نیست ز عریانی تن پروایی / دارم از خون جگر خلعت سرتاپایی
نیست از شعله آه دل دیوانه ما / که پی سیل دود دیشد و برخاست ز ویرانه ما
از لعل لب دربت و تابست دل ما / در آتش یاقوت کباب است دل ما

مردمک میجهد از دیدهٔ آهو چو سپند ‌ نگه گرم که بر دامن صحرا افتاد

در راه تو از بسکه سر از پا نشناسم ‌ تبخاله حسرت بلبم آبله پا یست

ز شادی خندهٔ دندان نمائی زد بشیرت
چو از لبهای زخم کاریم شد استخوان پیدا

فصل اول

در ذکر امرا و خوانین و وزرا و کتاب دفترخانه
و مشتمل است بر سه فرقه

فرقه اول

در ذکر امرا و خوانین ایران و سایر ملازمان پادشاه

خلیفه سلطان اسم شریفش سید علاء الدین حسین است ولد خلف
میر رفیع الدین محمد مشهور بخلیفه نسب شریف ایشان منتهی میشود از
جانب پدر بمیر بزرگ که از اکابر سادات مازندرانست اما والده نواب
از سادات شهرستانست در زمان شاه جنت مکان شاه عباس ماضی
والد ماجد آنجناب بمنصب صدارت و الثانی بسعادت مصاهرت و
منصب وزارت سرفرازی داشتند در ازمنه سابق هیچ سلسله باین
سعادت و این دو منصب عالی سربلندی نیافته اند نواب معزی الیه

از فنون علوم بهرهٔ کامل برده در قواعد اصول دین مبین در نهایت
متانت و فطانت بوده لحظهٔ تعطیل در اوقات روا نمیداشتی در اوایل
جلوس شاه صفی علیه الرحمه بسعایت بدگویان بتهمت معزول شده مدتی در قم
متوطن بود بعد از قتل سارو تقی بتکلیف شاه عباس ثانی مسند وزارت
اعظم بوجود آن یگانه مزین شد و در تاریخ شهور سنه ۱۰۶۴ در ولایت
مازندران طایر روح پرفتوحش بقصد مأمن جاوید بال پرواز گشود گاهی
برباعی حقایق نشان خاطرش توجه مینمود و این چند رباعی از نتایج اوست

افسوس که عمر گشت بیهوده تلف ‌ دنیا بتعب گذشت و دین رفت ز کف
رنجیده خدا و خلق راضی نشدند ‌ ضایع کردیم پارهٔ آب و علف

میکوش که کیسهٔ تو پر زر باشد ‌ تا در دو جهان عیش تو خوشتر باشد
درهم چه کنی گران تو درهم باشی ‌ دینار چه میکنی که دین بر باشد

این رباعی را در وزارت ثانی در حینی که حسب الامر بشرب مدام مشغول بوده فرموده خوب گفته

چون تو فروشت بگردت گردم ‌ یا در دو گوشت بخون دل پروردم
سیدردی باشد ار بگویم چنت ‌ بی انصافیت گر نگویم دردم

میرزا رفیع الجناب از اجلهٔ سادات شهرستانند که همگی در نوبت پادشاهان
علیه صفویه کمال اقتدار داشته چنانچه عالیجاه معزی الیه در اوایل حال در زمان شاه
عباس ماضی بمنصب احتساب ممالک سرافراز بود و بعد از فوت مرحوم

میرزا رضی بنی عم او بمصاهرت آن پادشاه قدردان و منصب صدارت مشرف گردیده کمال اعتبار و اقتدار در آن منصب داشت در زمان شاه صفی معزول شده بعد از مدتی فوت شد و در آن اوقات گاهی شعری میگفت و اینها از الجمله است

مردودی دوران ز مقبولی به / فارغبالی ز قید مشغولی به
افسوس که شد آخر کارم معلوم / کز منصب روزگار معزولی به

و در فوت شاه عباس جنت مکان این رباعی گفته

از مردن شاه دین فلک شیون کرد / وز مهر فلک داغ بدل روشن کرد
در صبح عزا چرخ گریبان بدرید / وز ظلمت شب پلاس در گردن کرد

میرزا مهدی از جانب والد مجتهد الزمانی میر سید حسین و از طرف والده بشیخ لطف الله میسی میرساند خلف صدق نواب میرزا حبیب الله که مدتی بمنصب صدارت سرافراز بوده بعد از آن که عازم فردوس شد نواب معزی الیه بمنصب مذکور مشرف شد بعد از عزل عالیجاه محمد خان بوزارت اعظم سرافراز گردید بعد از مدتی در سنه ۱۰۸۱ بجوار رحمت حق پیوست در پاکی ذات و حسن صفات و نظم و نسق سرآمد ابنای دهر بود حقا که در علو فطرت و سلامت طبیعت و پاکی ذات و حسن صفات و کارشناسی و نظم امور در امر وزارت محتاج توصیف نیست

ای تو مجموعه خوبی ز کدامت گویم / گاهی از دریای خاطر گوهر بساحل آورد و این گلگه ا

هر دو روز کسی را ز خاک برگیرد / ندیده ایم چو دولت عزیز دربدری
تیغ او پیوسته دارد آن کمر را در میان / میرسد آخر بجائی هر که صاحب جوهر است

کیخسرو خان همشیره زاده عالیجاه رستم خان سپهسالار ایشان از اکابر و اعاظم گرجستانند سلسله ایشان بمردانگی و شجاعت سرافراز و بمردی و همت ممتاز خصوصا عالیجاه مشارالیه که جوهر آدمیت در کمال ملایمت و آزرم با وجود طبع نظم خط نستعلیق را خوب می نوشت مدتی در سلک آقایان منسوب بود تا زمان خان ولد کلبعلی خان معزول شد الکاء درون که داخل خراسان است بعالیجاه مشارالیه عنایت شده مدتی در کمال استقلال در آن ولایت بوده مکرر با چپش اوزبک جنگهای مردانه کرده غالب بوده تا نواب اشرف او را طلبداشته جای او را بعالیجاه صفی قلیخان ولد رستم خان مذکور که او هم بجمیع صفات کمال و مردانگی آراسته عنایت شده مشارالیه را بمنصب جلیل القدر تفنگچی آقاسی گری سرافراز ساخته وقتی که فرصت داشتند متوجه ترتیب نظم میشد و این ابیات را بمجموعه فقیر نوشته

پیش رویش سوختم آخر دل دیوانه را / چون نگهدارد کسی از سوختن پروانه را
چاک میسازم بناخن سینه چون بینم رخش / چون برآید مهر بگشایند روزن خانه را

رباعی

در عشق غمی اندوخته میباید / وز غیر نظر دوخته میباید
تا دل نشود داغ نگیرد آرام / این سوخته را سوخته میباید

میرزا طاهر والد ماجد ایشان از اعزه قزوین اند بندگان معزی الیه در سن کالی
که مرحوم میرزا صالح ولد میرزا اباقر صاحب توجیه دیوان اعلی بود بتحریر جلدی از
دفاتر توجیه مشغول بوده در آن اوقات میرزا صالح فوت شده بنیابت آنجناب امور
مذکور با ایشان مرجوع شد بنا بر راستی قلم و درست اندیشی مرحوم ساروتقی
اعتماد الدوله ایشان را وزیر خود ساخته در امور کلی و جزوی بموازنه و صوابدید
او عمل مینمود بعد از قتل ساروتقی در وزارت نواب خلیفه سلطان هم بامر
مذکور مشغول بودند چون جوهر قابلیت از مرآت جبهه اش نمایان بود بصواب
دید نواب خلیفه سلطان بمنصب مجلس نویسی سرافرازی یافته الیوم در آن
منصب که بر قد قابلیتش تشریفی ایزدیست کمال قرب و استقلال دارند
چنانچه اکثر اوقات در خلوت راه دارند و درین معنی خود گفته

عجب نبود که پیش آهنگ مرغان خوش الحانم | سخن آموزم که بلبل کرده اعجاز سلیمانم

حقا که مجموعه کمالاتش از زیب و زینت مستغنی و دیباچه استعدادش از سرلوح بیان معنی است

تا قلمش گشته ثریا گسل | کرده عطارد قلمش را سجل
در کف او خامه چو کاوش کند | سحر کند نکته تراوش کند

یاقوتی که از آفتاب طبعش چراغ افروخته شمع گوهر شبچراغ از و روشن و
نهالی که باباری سحاب خاطرش سر کشیده روضه رضوان از و گلشن
طبعش در ترتیب نظم و نثر مجمع البحرین رموز غیبی و قلمش
در نگارش معانی قرین خامه لاریجی است راقمه بیت

نکته

نکته بود هر نقطه از خامه اش | محضر توحید بود نامه اش

با آنکه در تحصیل علوم از احدی استفاده ننموده و هیچگاه فرصت آن
آن نداشته باز بقوت ادراک از جمیع علوم بهره وافی برده در ترتیب نظم
قوت بدیهه اش بحدیست که تا کسی نام بیت برده معمار خاطرش باستیاری
خامه عبارت آن پرداخته دیوان آنجناب از مثنوی و قصیده و غزل قریب
بسی هزار بیت است چون در همه فن یگانه است وحید تخلص دارند
و این ابیات را جهت ثبوت دعوی خود قلمی نموده نوشت

وله ایضاً
زیاران کینه هرگز در دل یاران نمی ماند
بروی آب جای قطره باران نمی ماند
وله ایضاً

انقدر رفته ام از خود که اگر باز آیم | عمر جاوید خضر توشه راهم نشود
غیرتم میکشت اگر در خواب میدیدم ترا | زیر بار منتم از دیدن بیدار خویش
از مزارم گرد هم از ناتوانی بر نخاست | خاک دامنگیر من شد خاک دامنگیر من
نصیب دیده خواب حرامست وقت آسایش | مگر دمیش که صیاد در کمین باشد
هزار شکر که عریان شدم ز فیض جنون | چنانکه حرف مرا در لباس نتوان گفت
هر چند می پرم به پر و بال بیخودی | از عالم خیال تو بیرون نمی روم
مانند شان موم که ریزند شمع ازو | شد خانها خراب که سروت نهال شد
شبهه را از وحدتش دست تصرف کوتهست | کی تواند دید احول دو دیدن روز را
نور معشوق ازل در دلم از یار افتاد | عکس خورشید ز آئینه بدیوار افتاد
زنگ مغز نادانی که از تو ام جدا ماند | در آغوشم نمایانست خالی بودن جات

خواهی شود درست دل پاره پاره‌ام / چون شیشه شکسته گداز است چاره‌ام

از بسکه ناتوانم مانند سایه گردم / یکبار گرد آن سر و روزی باین درازی

کار بهتر شود آندم که بتر میگردد / سخت چون شد گره قطره گهر میگردد

از دلایل میشود مشکل بما ادراک حق / این ره از بسیاری پی نکته نشان گم گشته است

کم نگردد جاده وحدت ز جوش اختلاف / کثرت نقش قدم پنهان نسازد راه را

چه بلایی تو که از شوق خرامیدن تو / جاده چون رگ بتن خاک طپیدن گیرد

فروغ دل نتوان یافت با لباس حریر / کس از فتیله ابریشمی چراغ نسوخت

سخت میخواهد دلم ای نو بهار آرزو / با تو پیمانه عمر خویش را خالی کنم

ملایمت چو درشتی بدل کند تاثیر / که آب نیز چو سوزن برون رود ز حریر

اعتبارات جهان نقشیست پیش از آمدن / نام هنگام کندن از نگین افتاده است

همچو عکس گلستان در آب میشوره جهان / فی المثل گر خاطر روشن دلی بر هم خورد

بیار آینه تا از نفس نشان بینی / غبار قافله عمر را عیان بینی

در غریبی پیش پا باشد هنر ور را رواج / چون شرار از سنگ بیرون شد چراغش روشن است

مردم هموار پیش از ما ز عالم رفته اند / این درشتان مانده چون خاکی که در غربال است

ناتوانان فارغند از انقلاب روزگار / خانه صیاد عشق نگاه صید لاغر است

رشته اعمال ما را زندگی پوشیده است / جوی ما هموار هموار است تا باشد در آب

جان بتن از نار سایه‌های همت مانده است / بسکه این دریا تنک آب است کشتی در گل است

زان صدف جمع کرده آب دهن / که ببیند از نفس بصورت زن

بیان سنگ در کهسار صحبت سنگین دل / ز خود نازکتری را تا نغلطد نمی بیند

بود بر پای چون تیر هوایی وقت افتادن / بهنگام ترقی هر که چشمی بر ما دارد

ز دندان نیست غیر از لب گزیدن مطلب دیگر / از انار و طفل را دندان پیش اول آید

درین سرا که چو حمام جای پاکانست / بود وسیله آلایش آنچه دست رسیست

نفس پس کشی تا می‌شد آشنا بیگانه شد / کی سگ آبی تواند پاسبان خانه شد

همه غیر بیستان مروای آب حیات / چون سگ تشنه مباد از آب بگریزند

کسی که زمزمه خواستن بود سازش / صدای ریختن آب روست آوازش

از تماشای جمال کار فرما غافلی / همچو مزدوران ترا چشم دگر بر مزد است

ولہ ایضاً

با من بسیر باغ نیایند دوستان / نازم بخشم خویش که با قتل هم رست

ایضاً

چه بایست در اندم گردون زدن تیر / ز خاک کوی تو خاکم را جدا سازد

حسنخان ولد حسینخان شاملو از اکابر ایل مذکورند آبا و اجداد ایشان درین دولت ابد مدت پیوسته بخدمات لایقه سرافراز بوده حضور شمار الیه که بعنوان استعداد آراسته در حسن خط حسن و در ترتیب نظم احسن بود در ایالت هراة همواره مجلس او از ارباب کمال خالی نبوده اوقات خود را صرف مجالست فضلا و شعرا و ارباب استعداد نموده چنانچه میرزا ملک مشرقی و میرزا فصیحی و ملا اوجی پیوسته انیس او بودند دیوانش بنظر فقیر رسید قریب به هزار بیت بود از انجا این چند بیت مرقوم شد این غزل را در اواخر عمر که از بیهوشی بهوش آمده بود گفته و اظهار انابت نموده

یارب این مخمور غفلت را می اسرار ده / همچو آهم بر در دلهای روشن بار ده

روز کاری شد که حرف گوشه گیری میزنم / یارب این گفتار را توفیق این کردار ده

خرقهٔ تجرید و نعلین توکل حاضر است / داده سامان کارم قوتی در کار ده

تا کی چون داغ بر یکجا کسی گیرد قرار / همچو اشکم آبروی یک قدم رفتار ده

شال پوشی را که حسرت بر قماش دولت است / در لباس عافیت یک پیرهن آزار ده

پاس خاطر چند دارم یکجهان بیکار را / آشنایی با جنونم در خلوت دیدار ده

کام همت میوهٔ آزادگی دارد هوس / ای بهار عمر نخل نیتم را بار ده

خرقه از کوتاهی شوقم گریبان میدرد / در رفوکاریش از جسم ضعیفم تار ده

در زمین کربلا چشم فرات افشانیی / در طواف کعبه‌ام مژگان زمزم بار ده

چون چمن مستیم از مخموری روز جزا / باده آمرزشم از جام استغفار ده

وله ایضاً

از فروغ عارضت آیینه داغ لاله است / بر لب چشم ترم هر قطره تبخاله است

ای که پنداری خموشم در وداع دوستان / گر زبان شرم دانی هر نگاهم ناله است

وله ایضاً

توان ز سیر گل و گشت لاله‌زار گذشت / نمیتوان ز تماشای روی یار گذشت

بروی لاله و گل خواستم که می نوشم / ز شیشه تا بقدح ریختم بهار گذشت

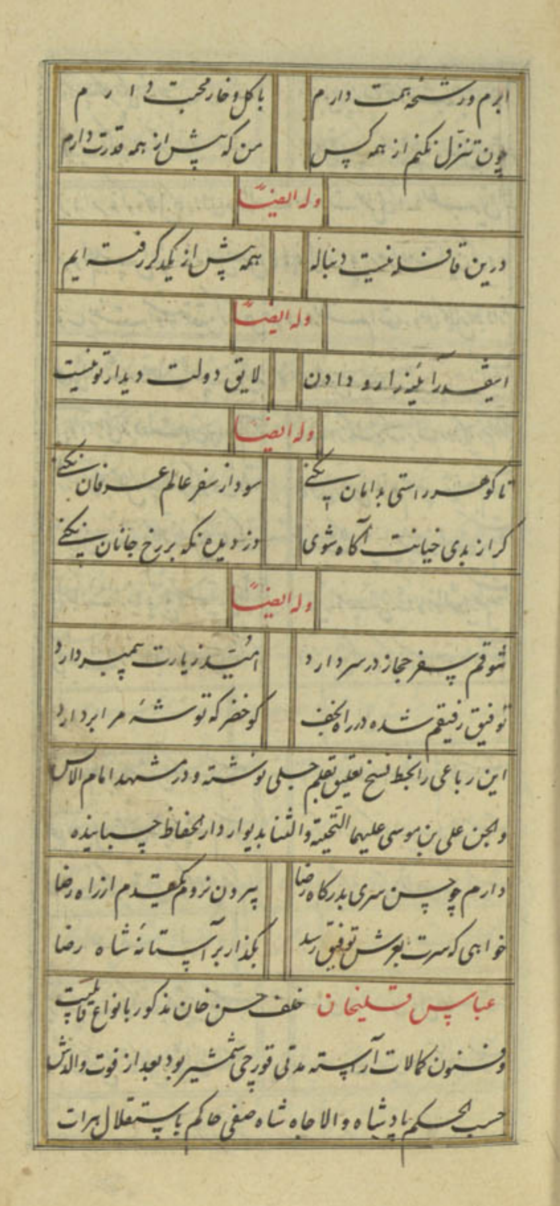
وله ایضاً

تا گشایم مژه از هر طرفم جیحونست / حاصلم خرمن اشک از رخ گندم گونست

وله ایضاً

ای بوی تو حسن ز گلشن گرفته است / از گل خراج پاکی دامن گرفته است

امشب بهیچ وجه دلم وا نمیشود / گویا که خاطر کسی از من گرفته است



ابرم و رشحهٔ همت دارم / با گل و خار محبت دارم

چون تنزل نکنم از همه کس / من که پیش از همه قدرت دارم

وله ایضاً

درین قافله نیست دنباله / همه پیش از یکدگر رفته‌ایم

وله ایضاً

اینقدر آیینه را رو دادن / لایق دولت دیدار تو نیست

وله ایضاً

تا گوهر راستی بدامان نکنی / سود از سفر عالم عرفان نکنی

گر از بدی خیانت آگاه شوی / وز دیده نگه برخ جانان نکنی

وله ایضاً

شوقم چو سفر حجاز در سر دارد / امید زیارت پیمبر دارد

توفیق رفیقم شده در راه نجف / گو خضر که توشهٔ مرا بر دارد

این رباعی را بخط نسخ تعلیق بقلم جلی نوشته و در مشهد امام الانس والجن علی بن موسی علیهما التحیة والثنا بدیوار دار الحفاظ چسبانیده

دارم چو چمن سری بدرگاه رضا / بیرون نروم یک قدم از راه رضا

خواهی که سرت بعرش توفیق رسد / بگذار بر آستانهٔ شاه رضا

عباس قلیخان خلف حسن خان مذکور بانواع قابلیت و فنون کمالات آراسته مدتی قورچی شمشیر بود بعد از فوت والدش حسب الحکم پادشاه والاجاه شاه صفی حاکم باستقلال هرات

شعر

وپیکر یکی خواب پان شد — متقابل چون مه و خورشید بودند

چو این ناکه برآمد آن فرو شد — بحال قرب لبی و چهار سال است

که در امر مذکور کمال کاردانی و عدالت و مروت بعمل می آورد نظر بتوفیق الله
مرحوم مجلس ایشان از اهل فضل و کمال خالی نبوده در مراعات این گروه
و سایر فقرا و مستحقین کوتاهی ننموده در نظم اشعار و معما کمال ربط دارند
کاهی از اشعار و معمای دلپذیر کمینه را نوازش مینمایند و این ابیات از ایشانست

نی خود آرائی ز دولت چون بهارم آرزوست — آب و رنگ برگ برگ روزگارم آرزوست

آرزوی کعبه محمل بسته بر کوهان شوق — هادی راه عزم استوارم آرزوست

باغبان هستم در گلشن آزادگی — دست گلچین بیشتر از شاخسارم آرزوست

بی اجازت بر نیاید تیغ کوشش از نیام — سایه دستی ز شاه ذوالفقارم آرزوست

کی گهر دارد بها عباس در بازار حشر — از زمین کربلا یک سبحه وارم آرزوست

وله ایضا

قره ام طوبی خوش برگ و بر طوفانست — خونچکان قطره اشکم ثمر طوفانست

خجل از بال فشان طایر چشم تر ماست — سر گرداب که در زیر پر طوفانست

لاف از گریه توان زد که دلی نرم کند — سنگ را آب نمودن هنر طوفانست

وله ایضا

بر پری گر سایه قسمت رضاست — آسمان در آسمان بال هماست

زلفش از کاکل پریشان خاطرست — زیر دست چون خودی بودن بلاست

وله ایضا

تخند بیگرا دمیان در مذاق هم — لب خوش نمکنند شهد و فاق هم

با هم بکوی خلق جهان مشق نیند — دارند اتفاق ولی در نفاق هم

محمد خان خلف حسین بیک قیچاچی در گلشن معرفت و آگاهی گل
صد برگیست از نسیم عنایات الهی شکفته و در چمن شناخت و کارشناسی
دوحه ایست که از پرورش توجهات پادشاهی بانواع اثمار بارور گشته مدتی
معیر الممالک بود در آن امر طلای اعتبارش از محک امتحان بیغش برآمده
بمصاحبت و منادمت نواب ظل اللهی شاه عباس ثانی سرافراز شده
بعد از فوت محمد علی بیک ناظر بیوتات بمنصب نظارت فایز شده بتاثیر
نظر صایب ارشش کمال رونق و نظام بکارخانجات بهم رسیده بعد از
وفات نواب خلیفه سلطان بوزارت اعظم سر افتخار آسمان سا افراشت
در آن منصب نهایت حقانیت و کمال سلامت ذات بظهور رسانید
تا بسعایت بدگویان پادشاه ازو رنجیده معزول شد مدتی حسب الامر
در کمال اعتبار و صلاح در قم متوطن شده تا یکسال قبل از حالت تحریر
بایالت استراباد و سمنان و هزارجریب مشرف شده الیوم در آن
امر کمال عدالت و مروت نسبت بعجزه و رعایا بعمل می آورد و دعای خیر جهت
ذات ولی نعمت تحصیل میکند چون طبعش در سخن شناسی دقت تمام

وارد گاهی متوجه ترتیب نظم می شود و این ابیات از ایشانست

سیفشانی گرد خود پستی بر افگن دل چرا   هستی موهوم خود را میکنی حایل چرا
همرهان در بحر معنی غوص درها کرده اند   در غبار خویش میمانی تو در ساحل چرا
از هیچ دلی نیست غبار آینه ام را   از صافی خویشتن حصار آینه ام را
شهید تیغ محبت نمیشود کم نام   که بیستون بره عشق لوح فرهادست

مرتضی قلیخان از اعاظم ایل شاملوست در ایام دارائی شاه صفی علیت
مردانگی که در قلعهٔ ایروان کرده ایشیک آقاسی باشی دیوان و دیوان بیگی
شده در ایام نواب صاحبقرانی شاه عباس ثانی بعد از قتل جانی خان
برتبهٔ قورچی باشی گری سرافراز شده و ولایت کرمان بتیول او مقرر شد
بسبب حرکت ناهنجاری که اعدا در محاربهٔ قزلباش و جنود هنود باو اسناد
کردند معزول شده مدتی منزوی بود تا پادشاه بر سر شفقت آمده متولی و
وزیر اردبیل شد الحال بهمان امور مشغولست مجملا مرد کدخدای آدم روشیست
در همه حال خالی از بهت و گذشتگی نیست همواره با موزونان صحبت
شعر میدارد و خود متوجه ترتیب نظم میشود چنانچه دیوان فصاحت
بنیان ایشان قریب بچهار هزار بیت هست همه خوب و غریب این ابیات از ایشانست

آنکه نشناسد بعالم محرم و بیگانه کیست   در درون دل چه میداند که صاحب خانه کیست
ز خار میگریزی بپناه شیشهٔ می   دل نازکت ندارد خبر از خمار دیگر

مجنوم

منوچهر خان از اعاظم لر کوچک است و از افواه مسموع شد که
نسبت ایشان به بنی عباس میرسد مدتی در سلک آقایان بود در اوقات
کمال شوخی با اقران و امثال میکرد بنابر وفور خدمات و حسن صفات
بعد از عزل علیقلی خان برادرزاده اش بایالت ایل مذکور سرافراز
شده مدتی در آن امر بنهایت استقلال داشت که وقتی بهر ساینده در شهور
سنهٔ ۷۹ فوت شد حالا او را خلف ارشد او شاهوردی خان که همشیره
زاده عالیجاه چپنی قلی خان قورچی باشی است و جوانیست در کمال قابلیت
و کاردانی مرجوع شد و خان مرحوم گاهی بیتی میگفت و این از جمله ایست

معنی مردی تمام از تیغ می آید برون   مصرع شمشیر را خود مصرعی در کار نیست
ابروی کماندار تو پیوسته بجنگست   مژگان رسای تو رساتر ز خدنگست
زلفت شو انست دل از اهل وفا برد   خط تو برون آمد و زنگ از دل ما برد

علی قلیخان خلف ارشد حسنخان شاملوست جوان صاحب کمالیست
خصوصا در فنون سپاهی گری و نسق و نظام چرا که در اوایل سن
بحکومت ولایت ماروچاق سرافراز گردید با وجود خیره سری
حیش اوزبک هیچگاه از الکه او غارتی شوانستند برد چنانچه
اشبیله نام سرداری که در نهایت شجاعت بود با فوج خود بکیونت
بتاخت ولایت او آمده جزوی غارت بردند مشار الیه بنوعی الیغار

بر پسر او رفت که فرصت لباس پوشیدن باو نداد و پسر او را جدا کرده
با چند پسر دیگر و جمعی زنده بخدمت شاه جنت مکان شاه عباس ثانی
فرستاد در ترتیب نظم طبعش خالی از لطف نیست اعظم تخلص دارند
اشعار ایشان قریب بدو هزار بیت بنظر رسید این ابیات از انجا نوشته شد

شمع دلم بکعبه و بتخانه روشن است — یکرنگیم بعاقل و دیوانه روشن است
در کلبه ام چراغ مرا هر که دید گفت — شمع مزار کیست که در خانه روشن است

نظر بروی تو خورشید ناگهان انداخت — کلاه خویش ز شادی بر آسمان انداخت

سفید روی نباشیم چون بعرصهٔ حشر — که تیغ غمزهٔ او سرخ رو ز بسمل ماست

غم پرستان ترا با عیش و عشرت کار نیست — در شراب اعظم امید خمار افتاده است

گر فلک را من سپر جنگ است — عرصه سد اکند جهان تنگ است

در آب مردن مردان ز تشنه مردن به — قدم بوادی دریا دلی گذار و مترس

بعکس خواهش طبعت کار مردانه — بهر طریق دلت خواهد آنچنان نشوی

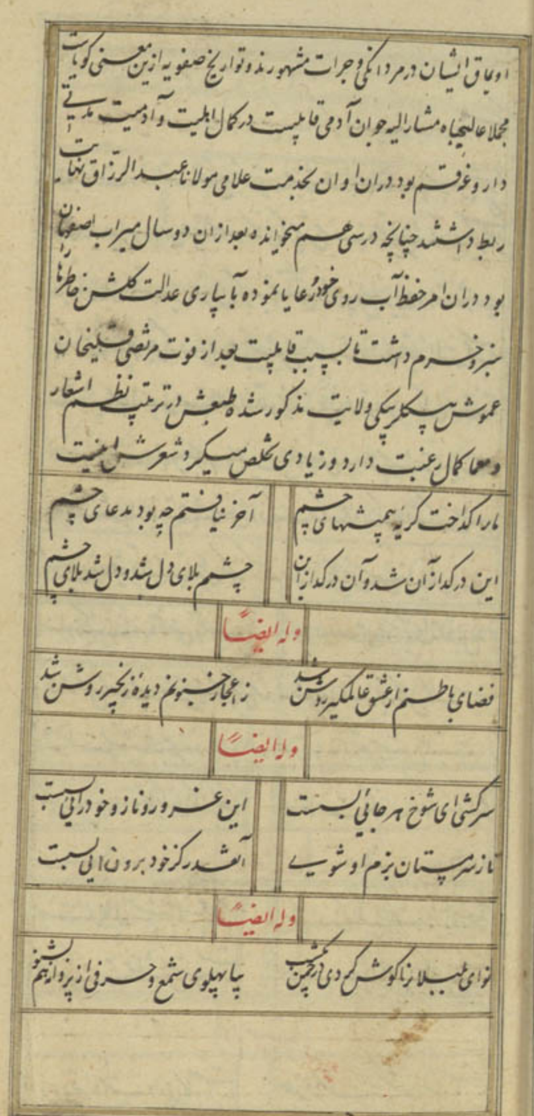
اگر بوادی لب تشنگی فتد کارم — با بروی قناعت شنا توانم کرد

ولہ ایضاً

قدر سخن اعظم از دو عالم بیش است — بی خیل خیال پادشه درویش است
چون مصرع شوخ نیست فرزند عزیز — یک معنی بیگانه به از صد خویش است

ساغر بکفم ز باده مالامال است — لبریز بطاق ابروی شوالست
چون شکوه کنم ز کوتهی عمر کند — ماه رمضان مگر کم از صد سال است

اعوزلو خان خلف محمد قلیخان زیاد اغلی بیگلربیگی قراباغ


اوجاق ایشان در مردانگی و جرات مشهور شده و تواریخ صفویه ازین معنی گویا است
مجملا عالیجاه مشار الیه جوان آدمی قابلیست در کمال اهلیت و آدمیت مدتی
داروغه قم بود در ان اوان بخدمت علامی مولانا عبد الرزاق نهایت
ربط داشته چنانچه درسی هم میخوانده بعد از ان دو سال میراب اصفهان
بوده در ان امر حفظ آب روی خود رعایا نموده و آبیاری عدالت گلشن خاطرها را
سبز و خرم داشته بسبب قابلیت بعد از فوت مرتضی قلیخان
عموش بیگلربیگی ولایت مذکور شده طبعش در ترتیب نظم اشعار
و معما کمال عنبت دارد و زیادی تخلص میکرد شعرش این است

مارا گداخت گریه همیشه های چشم — آخر نیافتم چه بود مدعای چشم
این در گدا از آن شد و آن در گدا از این — چشم بلای دل شد و دل شد بلای چشم

ولہ ایضاً

فضای باطنم از عشق عالمگیر روشن شد — ز اعجاز جنونم دیدهٔ زنجیر روشن شد

ولہ ایضاً

سرکشی ای شوخ هرجایی بس است — این غرور و ناز و خود رایی بس است
تا ز سرپستان بزم او شوی — آنقدر کز خود برون آیی بس است

ولہ ایضاً

نوای بلبلان ناگوش کردی در چمن شب — بیا پهلوی شمع و حرفی از پروانه هم بشنو

نجف قلی خان ولد ارشد علی بیک زنگنه سلسلهٔ ایشان در مردانگی و جسارت و صداقت محتاج تعریف نیستند در زمان شاه عباس ثانی مشارالیه میراخور باشی بود در سکامی که چیش هنوز بتسخیر قندهار آمد مکرر امر دانگی و جرات نموده بتحسین سرافراز گردید وقتی در مجلس بسبب سورت شراب حرکت نامناسبی کرده باعث رنجش پادشاه شده او را بقلعهٔ الموت محبوس ساختند بعد از مدتی حسب الامر از قلعه نجات یافته در قزوین ساکن شد تا نواب اشرف در اول جلوس میمنت مانوس او را طلبیداشته بایالت هرو سرافراز شده در انوقت با چیش اوزبک جنگ مردانه کرده شکست عظیمی باشیان داد فقیر در اینباب تاریخی گفته که بخدمت عرض مینماید **تاریخ اینست**

سر اوزبک آورد شخصی و گفت — گریزان شد اوزبک از اقبال شاه
۱۰۷۶

بعد از قتل جمشید خان بیگلربیگی قندهار شده در امر نور کمال کاردانی و عدالت نسبت بعجزه و رعایا بظهور میرساند و شعرش اینست

عکس رخسار تو گلرنگ کند آئینه را — از ملاحت نمک سنگ کند آئینه را

وله ایضاً

نیست دمی خالی از خشم و غضب چرخ پیر — شب ز کواکب پلنگ روز ز خورشید شیر

وله

نقش نگین درستی خطش نشسته است — این سرمه مومیائی چشم شکسته است

وله ایضاً

با وجود قهر او امید واری کار ماست — حلقهٔ فتراک او انگشتر زنهار ماست

ای دل از راه فنا چند تمکدر گردی — پیش ازین نیست بهی کاماندهٔ بر گردی

مرتضی قلی سلطان ولد ارشد حسن خان شاملو در اقسام کمالات و آدمیت عدیل ندارد دهر گز بطریق سایر اتراک قدم از طریق آداب و مردمی بیرون ننهاده در سلسلهٔ خط شکسته اش دلها بسته و شاد بخیالاتش در خلوت خاطرها نشسته در اوایل جلوس بمنصب قورچی گری شمشیر سرافراز گردیده دارو غگی قم که لازمهٔ آن خدمت است با مشارالیه بهت اکمال کمال قرب و استقلال دارد و محبوب القلوب ترک و تاجیک و دور و نزدیکست از واردات آنجناب باین چند بیت اختصار شد

چون نی منال گر تو صدائی شود بلند — هر دم صدای ناله ز جائی شود بلند

معمار خود مشو که کنی خانه خراب — ویرانه شو که از تو بنائی شود بلند

خبر از خود ندارم همچو بلبل مست مینالم — نفس در سینه تنگم چونی تا مست مینالم

من نمیگویم سمندر باش یا پروانه باش — چون بفکر سوختن افتادهٔ مردانه باش

تکن در دیدهٔ ارباب دولت سرمه را ضایع — که چون شد چشم نا بینا چه نفع از توتیا دارد

دل ز هم صحبتیم دلگیر است — عیش با زلف تو در زنجیر است

انچنان منتظرم در ره شوق — که اگر زود بیائی دیر است

تا توانی سخن از مردم بیدرد مکن — گر همه کوه شود تکیه بنامرد مکن

سلطانعلی بیگ نوادهٔ علیقلی خان شاملو جد مشار الیه در زمان شاه عباس ماضی دیوان بیگی و الشیک آقاسی باشی دیوان بود سلطانعلی بیگ جوان قابل بهمتی بود طبعش در کمال غنا و خاطرش در نهایت بلندپروازی با استغنا در سلک بینا و لان صحبت بود و درو شلک جهر شرف بهمه پاله او مقرر بود سر آن منصب فرو نمی آورد و پیوسته از اغنیا آزار بود هنگام تجرع افراط بنهایت میکرد چنانچه در اواخر تغیر بسیار در احوالش بهم رسیده از عمر برخورداری نیافته در حین جوانی رخت بمرجع کشید در اقسام شعر قدرت داشت رهی تخلص میکرد دیوانش بنظر نرسیده مثنوی در بحر تحفة العراقین خاقانی گفته این چند بیت از آن مثنوی مرقوم شد

از دست زمانه داد و بیداد / ویران شود این جهان آباد
گلهاش همه دهن دریده / دلهاش تمام غنچه چیده
راهی که بنفشه کرده نام / بی شرم رود بچشم بادام
ای آنکه ز منظری بنی دم / موی چیستاری شمار عالم
دم تند مکن بآینه ز آهست / در هر نفسی بپیش جا هست
ای ساخته راه در دل سنگ / افغان ز تو آه در دل سنگ
از سینه هر که شد تراز و / تیر تو بلند کرد بازو
ای دیده بزاد در راه دیدار / بیش از همه چیز آب بردار
از اول قامت ای سرافراز / گردید ز هم لب جهان باز
هر لحظه کند ز مستی جوش / چون مست خرام افراموش

دیده رخ دهر نا خجسته / آیینه خویش از آن شکسته

وله ایضا

باده معنی نخواهد بحقیقت صورت ز جام / کج ننهد ار دارد اگر آیینه دار آیینه را
کبوتری که ندارد به بال نامهٔ دوست / پرش بکنده تر از تیغ قاتلم را
هرگز دو دل شکفته ندیدست آسمان / چون آفتاب غنچه شود ماه بشکفد
کلک بر سر زند چون بکشم یاد آن مژگان / نگهدارد خدا سر حد تیر از وی برآید
جمعی که نوخطی نبود در میان شان / من خوش ندارم از همه خیل گرشته آمد
اگر کنه بخرام تو ذوق همدوشی / زنند فاخته کان سرو را با گوشی
چو پرسیدند در محشر ز من وجه محبت را / شمردم از خجالت ریگ صحرای قیامت را
به از خلق ملایم نیست دامی دلشکار از را / درین ره دامن مار اکل نخار میگیرد
بر سر سرو سهی ال ثمر روی دیدم / شکن طرف کلاه تو بیاد آمد
چون دل در گوشه گیر بهای نگین بود / در کنار بحر آب چشمها شیرین بود
رسید یار دلا وقت آه میگذرد / بهوش باش که عمر نگاه میگذرد

صفی قلیخان ولد ذو الفقار خان حاکم قندهار سلسلهٔ ایشان بمروت و همت مشهور اند خصوصا مشار الیه که در جنگ قلماق کاری که کسی یاد ندارد بعمل آورد الله وردی خان قوللر آقاسی طوری دیگر خاطر نشان نواب اشرف نموده او را بجنون نسبت دادند مدتی سلطنت در ...

سلطنت درون با او بود در انجا فوت شد شعرش اینست

در حقیقت دشمنی من با چو رنگ آل است / رزدی روی مرا از دوست میدارد نهان
گر دو عکس عارضت رشک بهار آئینه را / نیست دیگر آرزوئی در کنار آئینه را

ولہ ایضاً

ای کارخدای کارساز بنده توئی / بنواز مرا ازانکه نوازنده توئی
بر خاک ره مذلت افتاده منم / برپسند عز و جاه پاینده توئی

سید مبارک نسب شریفش از جانب پدر بسید مبارک والی عربستان واز جانب والده بامام قلی خان بیگلربیگی فارس میرسد در پاکی نسب از آفتاب مشهورتر جوان آدمی همتی است در بی تکلفی و گذشتگی خوش نشین وادی تجرید و صحرا گرد بیدای غربت کمال اعتبار دارد اما چون در حفظ مالیات اهتمامی ندارد پیوسته در پریشانی میگذراند در ترتیب نظم طبعش خالی از لطفی نیست چون از باده عرفان سرخوش است مدهوش تخلص دارد بخط خود در مجموعه کمینه پاره شعر نوشته این از انجمله است

تیشه از فرهاد و از مجنون بجا زنجیر ماند / قطرهٔ خونی ز ما هم بر دم شمشیر ماند
کار ما را کس بعالم چاره نتوانست کرد / خواب امیدی که میدیدیم بی تعبیر ماند
اگر پستم به پستی دیده باشی / چها بر گریه ام خندیده باشی
شناسی آشنا را قدر دوری / که داغ آشنائی دیده باشی
زهی از روی خوشت آئینه مدهوش / سخن آب تقابل چشمه نوشش
برون آید سخن زان غنچه شکل / چنان کاید بلب حرف فراموش

چه عجبها که ماند ازان لب بمن دریغ / کان رقعه زیر بوسه به پیغام میشود
اتحاد دلیست و فارا که زبان من و او / گاه تقریر سخن هیچو قلم هر دو یکیست
وعده بخلیست که بر سر بنداز کشش بخل / گردن و کشتن من همچو قلم هر دو یکیست

مرتضی قلیخان جوانیست بصفت مردمی آراسته ذات فرشته شیوه اش در سنجیدگی و برگزیدگی بی عدیل و اطوار و اوضاعش در باطن و ظاهر مرغوب و جمیل پیوسته با علما و صلحا مونس و انیس است با آنکه بمدخل قهوه چی باشی گری وفا بخرج سه ماهه او نمیکرد با زور صنعش نهایت نظام و پاکیزگی داشت در باب امداد شعرا سر موئی تقصیر نمیکرد بعلت حسن خدمات در تاریخ سنه ۱۱۷۸ بایالت بندر عباسی سرافراز شده سلیقه اش نهایت سنجیدگی دارد شعرش اینست

از لعل آتشین تو رنگین شراب ها / از هر تبسم تو نمک در کباب ها
کاروان رفت و تو از بانگ درائی در خواب / خبر از خویش نداری که کجائی در خواب
با خزان دست به پیست بهاری که تراست / حیف و صد حیف که چون رنگ حنائی در خون
ربس خاموش بود از حرف قسم لعل خندانش / تکلم سبز شد از پشت لبهای خندانش
خالی نیم زیاد تو خالیست جای تو / همچون نگین کنده ز نامت نشان بر است
پیداست عکس دوست ز هر قطره سرشک / ز آئینه شکسته دل ناتوان پرست
عمریست که شد دیدن روی تو خیالی / چون نقش نگین در نظرم جای تو خالی
اظهار تعلق تو در بند زبان است / معنی چو گهر در صدف لفظ نهانست

با آنکه فقیر ترک نمیدانم بازدو بیتاق این بیت ترکی شده ام

جسم و جان زنگ تا از رواد دو بطر ... شسته ایم ** تا با خیش کیفیتی و از کوزه کوزه دو شسته ایم

شاهوردی بیگ خلف سلطانعلی بیگ و همشیره زاده عالیجاه حسین قلیخان قورچی باشی جوانیست در نهایت آرام و اندام بعد از فوت والد بزرگوار بخدمت او سرافراز شده طبعش در کمال لطافت و نزاکت است پایه اعتبارش رفیع و در زوه اقتدارش منیع کمال آزرم و حیا دارد چنانچه از این بیتش ظاهر است

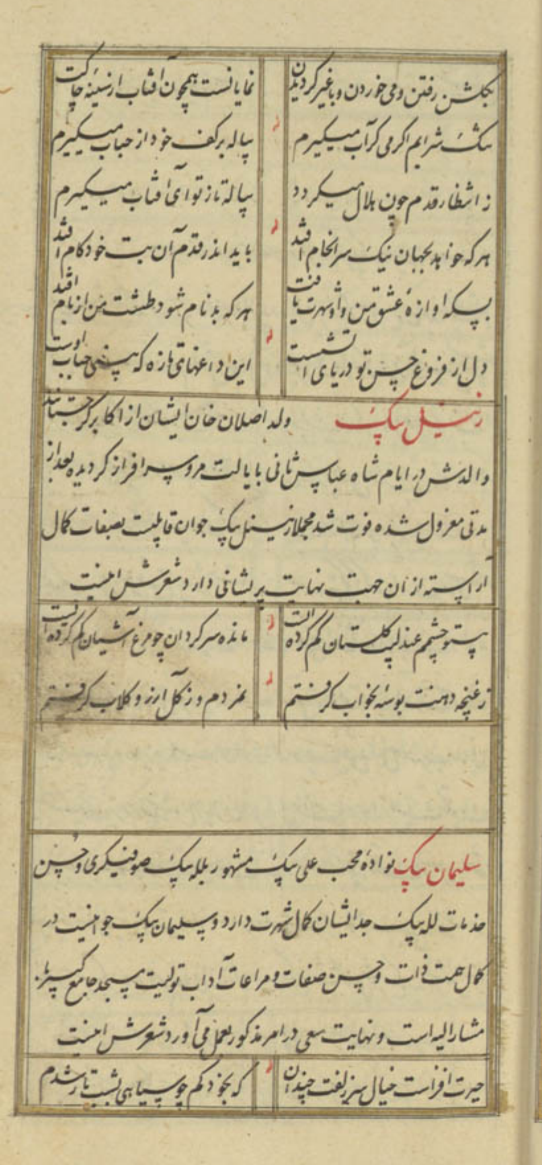
گلستان ادب بی آبرو خرم نمیگردد ** گل باغ حیا در هیچ موسم کم نمیگردد
نهالی را از اول سعی کن تا راست برخیزد ** که چون گردد قوی از زور بازو خم نمیگردد
ز اشک طوفانی خود غوطه زنان میگذرم ** تا توان گفت که ویرانه ز سیلاب گذشت

مهدیقلی بیگ نواده قرچقای خان که صفات او محتاج بتعریف نیست مجملا مشار الیه جوان قابلیت در نهایت دلچسبی چنانچه بخاطری گذشت بیرون نمیرود علیقلی بیگ والد او در قم متولی بود ایشان در قم تحصیل کمالات نموده شعر را خوب میگویند صفا تخلص دارد این ابیات از وست

عجب رخسار گلرنگ و جمال دلربا دارد ** تعالی الله که یار امروز رنگین جلوه ها دارد
دل بی آرزو باشد وطن آزاد مردان را ** مرا محبوس در زندان غربت مدعا دارد
پشت پایی زدم دو عالم را ** یکقدم بود این دو فرسنگم

مرشدقلی بیگ ولد عباسقلیخان حاکم هرات جوان آدمی بود در کمال ملایمت و همواری در سلک آقایان منسلک بود بهره از جوانی ندیده در حداثت سن بملک تفاخر امید شعرش اینست

چو چشم من فتاد ای ماه وش بر چهره ات ** نگاهم رشته گو هرشد از روی عرقناکت



بکلشن رفتن و می خوردن و با غیر گردیدن ** ... نمایانست همچون آفتاب از سینه چاکت
سنگ شرابم اگر می گر آب میگیرم ** پیاله برکف خود از حباب میگیرم
ز اشطار قدم چون هلال میگردد ** پیاله تا ز نوای آفتاب میگیرم
هر که خواهد بجهان نیک سرانجام افتد ** باید اندر قدم آن بت خودکام افتد
بسکه آوازه عشق من و اشهرت یافت ** هر که بدنام شود طشت من از بام افتد
دل از فروغ حسن تو دریای آتشست ** این داغهای تازه که بینی حباب اوست

زینل بیگ ولد اصلان خان ایشان از اکابر گرجستانند والدش در ایام شاه عباس ثانی بایالت مرو سرافراز گردیده بعد از مدتی معزول شده فوت شد مجملا زینل بیگ جوان قابلیت بصفات کمال آراسته از آن جهت نهایت پریشانی دارد شعرش اینست

پستو چشم عندلیب گلستان گم کرده است ** مانده سرگردان چو مرغ آشیان گم کرده است
ز غنچه دهنت بوسه بخواب گرفتم ** نمردم و ز گل ارزد و گلاب گرفتم

سلیمان بیگ نواده محب علی بیگ مشهور بلله بیگ صوفیکری و چین خدمات لله بیگ جد ایشان کمال شهرت دارد و سلیمان بیگ جوانیست در کمال حسن ذات و حسن صفات و مراعات آداب تولیت مسجد جامع کبیر با مشار الیه است و نهایت سعی در امر مذکور بعمل می آورد شعرش اینست

حیرت افزاست خیال سر زلفت چندان ** که بجز دکم چو سیاهی شب تار شدم

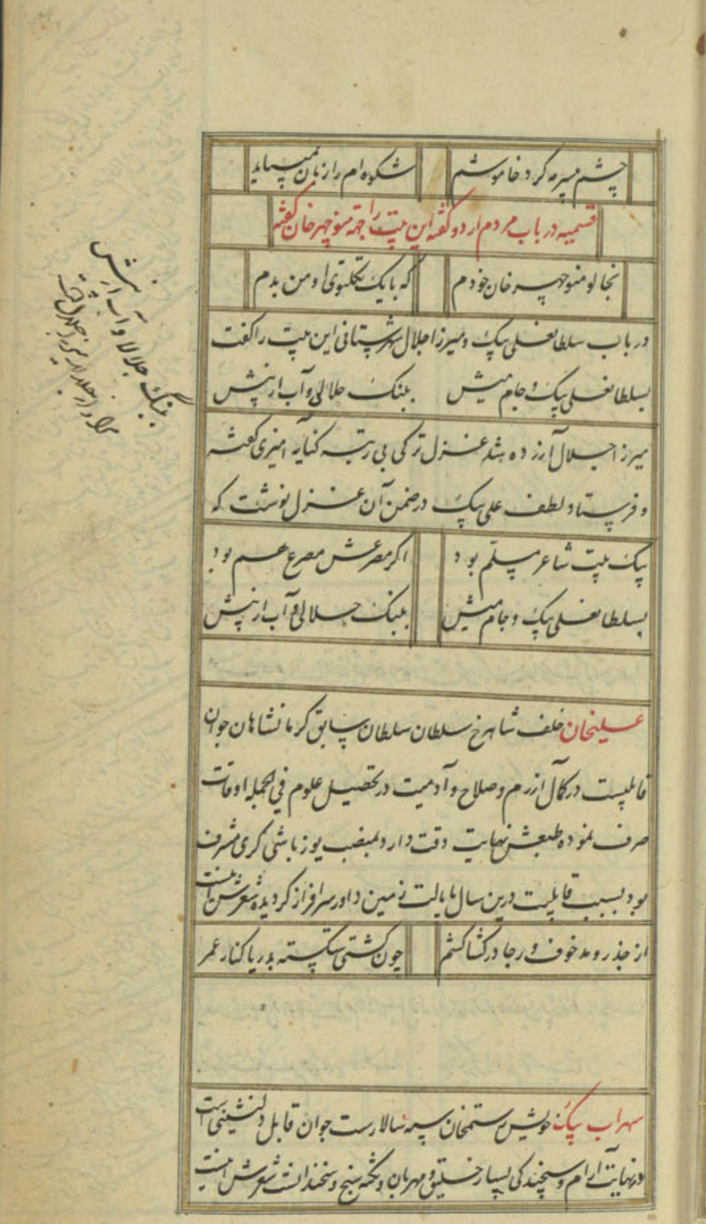
بازشب شد که زسپهر ایام دغل	مهر با بانه کشد بهجر تو مار اغل

علیقلی خان ولد شاه ویردی خان والی لر کوچک صبیه زاده سارو سلطان بیکدلیست مدتی بعد از پدر والی ایل مذکور بود چون بغایت بهمت و بی پروا بود و بنظم و نسق احوال خود نپرداخته الوار که شرارت طبیعی ایشانست فرصت یافته بشکایت او آمدند و ناخوشی بسیار کرده بی علاج بکاب اردو آمده معزول شده حسب الامر توطن مشهد مقدس اختیار نموده در انجا فوت شد شعر بسیاری گفته این بیت از او مسموع شد

بعد مجنون علم عشق زپا افتادست	همتی کو که کنم راست بالای کسی

لطف علی بیک از جانب پدر نواده قاسمخان افشار و از جانب والده نواده حسینخان والی لر کوچک است در مدت عمر اوقات را صرف صحبت طلبه علوم و سایر دانشمندان نموده از وسعت خلق و انبساط مشرب صافی هیچگاه بزم حضورش از یاران اهل خالی نیست با وجود ترغیب و تکلیف متوجه امور دیوانی خصوصاً ایالت نشده خود را از قید تکلف خلاص ساخته چنانچه شال پوشی اختیار نموده در خدمت علامی ملا رجبعلی مباحثه علم نظری میکرد و در فهم معانی از شاگردان سر کمی نداشت گاهی شعر میگوید شعرش اینست

کمرش را میان نمیباید	بی نشان از نشان نمیباید
مژه برگشت و گفت با ابرو	تیر ما را کمان نمیباید



چشم میپرم گرد خاموشم	شکوه ام را زبان نمیباید

قسمیه در باب مردم اردو گفته این بیت را جهت منوچهر خان گفته

نجا لو منوچهر خان جوددم	که با یک تکلموی او من بدم
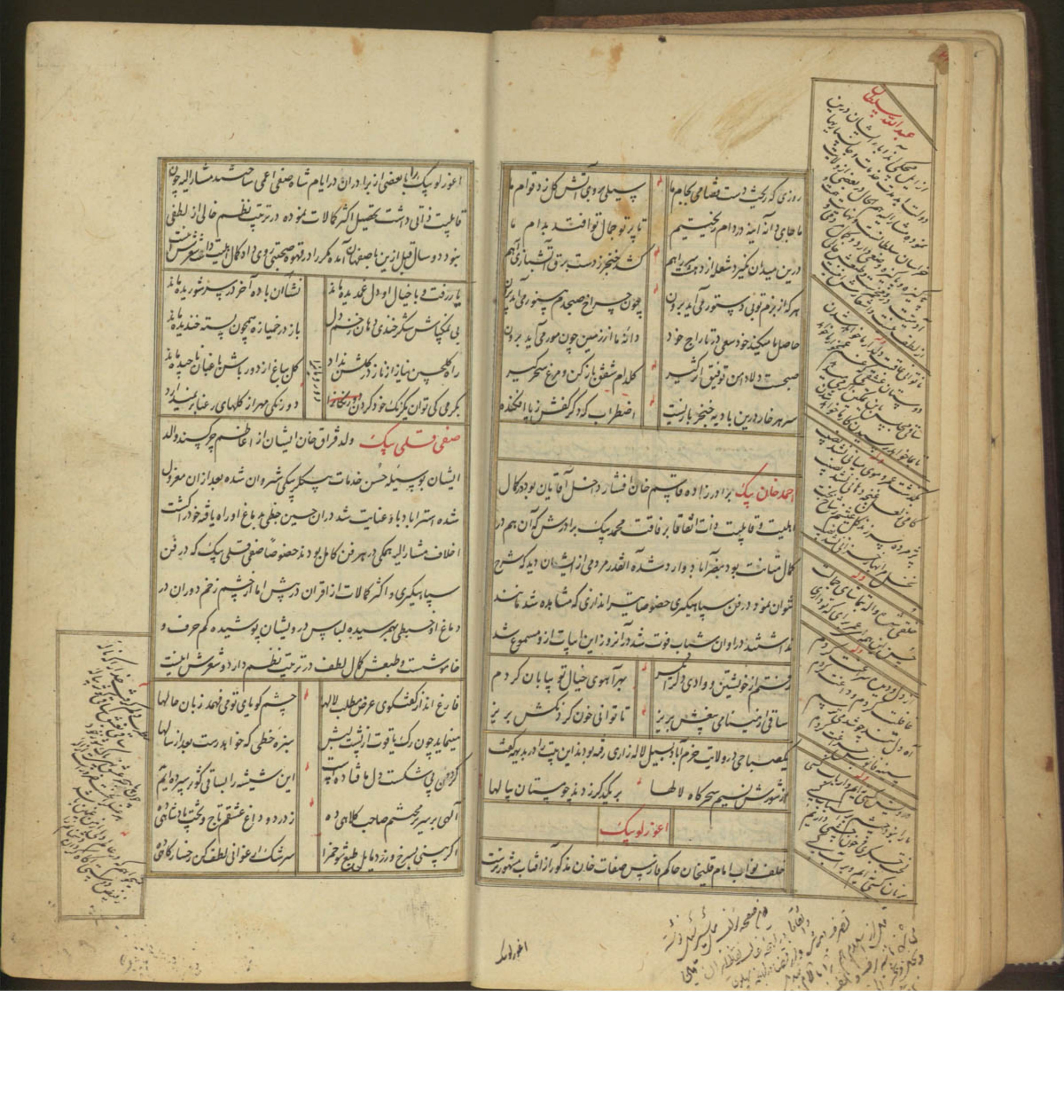
در باب سلطانعلی بیک و میرزا جلال شهرستانی این بیت را گفت
بسلطانعلی بیک و جام میش   بنگ جلالی و آب ارپش
میرزا جلال آزرده شد غزل ترکی بی رتبه کنایه آمیزی گفته و فرستاد لطف علی بیک در ضمن آن غزل نوشت که

یک بیت شاعر مسلّم بود	اگر مصرعش مصرع هم بود
بسلطانعلی بیک و جام میش	بنگ جلالی و آب ارپش

علیخان خلف شاهرخ سلطان سلطان سابق کرمانشاهان جوان قابلیست در کمال از رم و صلاح و آدمیت در تحصیل علوم فی الجمله اوقات صرف نموده طبعش نهایت دقت دارد بمنصب یوزباشی گری مشرف بود بسبب قابلیت درین سال بایالت زمین داور سرافراز گردیده شعرش اینست

از جذر و مد خوف و رجا در کشاکشم	چون کشتی شکسته بدریا کنار عمر

سهراب بیک خویش رستمخان سپهسالار است جوان قابل و دلنشینی است و نهایت آرام و سنجیدگی بسیار خلیق و مهربان و نکته سنج و سخندانست شعرش اینست



عبد الله بیگ

روزی که رخت دست قضا می بجام ما | سیلی بروی آتش گل زد توام ما
ما جای دانه آینه در دام ریختیم | تا پرتو جمال تو افتد بدام ما
درین میدان بگیرد شعله از دهشت رکابم هم | کشد خنجر ز دست برق آتشبازی آهم
هر که از بزم تو بی دستور می آید برون | چون چراغ صبحدم بی نور می آید برون
حاصل ما میکند خود سعی در تاراج خود | دانهٔ ما از زمین چون مور می آید برون
صحبت دلدادهٔ توفیق اگر شیر | کلدام شعق باز کن و مرغ سحر گیر
سر هر خار درین بادیه خنجر بارست | اضطراب که دگر کفش ز پا افکنده

احمد خان بیگ برادرزاده قاسم خان افشار داخل آقایان بود در کمال اهلیت و قابلیت ذات اتفاقا بر فاقت محمد بیگ برادرش که آن هم در کمال متانت بود بشیراز وارد شده آنقدر مردمی از ایشان دید که شرح نتوان نمود در فن سپاهیگری خصوصا تیراندازی که مشاهده شد مانند نداشتند در اوان شباب فوت شدند از زبان ابیات از و مسموع شد

رستم از خویشتن و وادی دلگیر آمد | هر آهوی خیال تو بیابان گردم
ساقی ز مینای سیغش بریز | تا توانی خون گردنکش بریز

یکصباحی در ولایت خرم آباد بسیل لاله زاری رفته بودند این بیت را در بدیهه گفت

از شورش نسیم سحرگاه لالها | بر یکدگر زدند چو پستان پیالها

اعوزلو بیگ
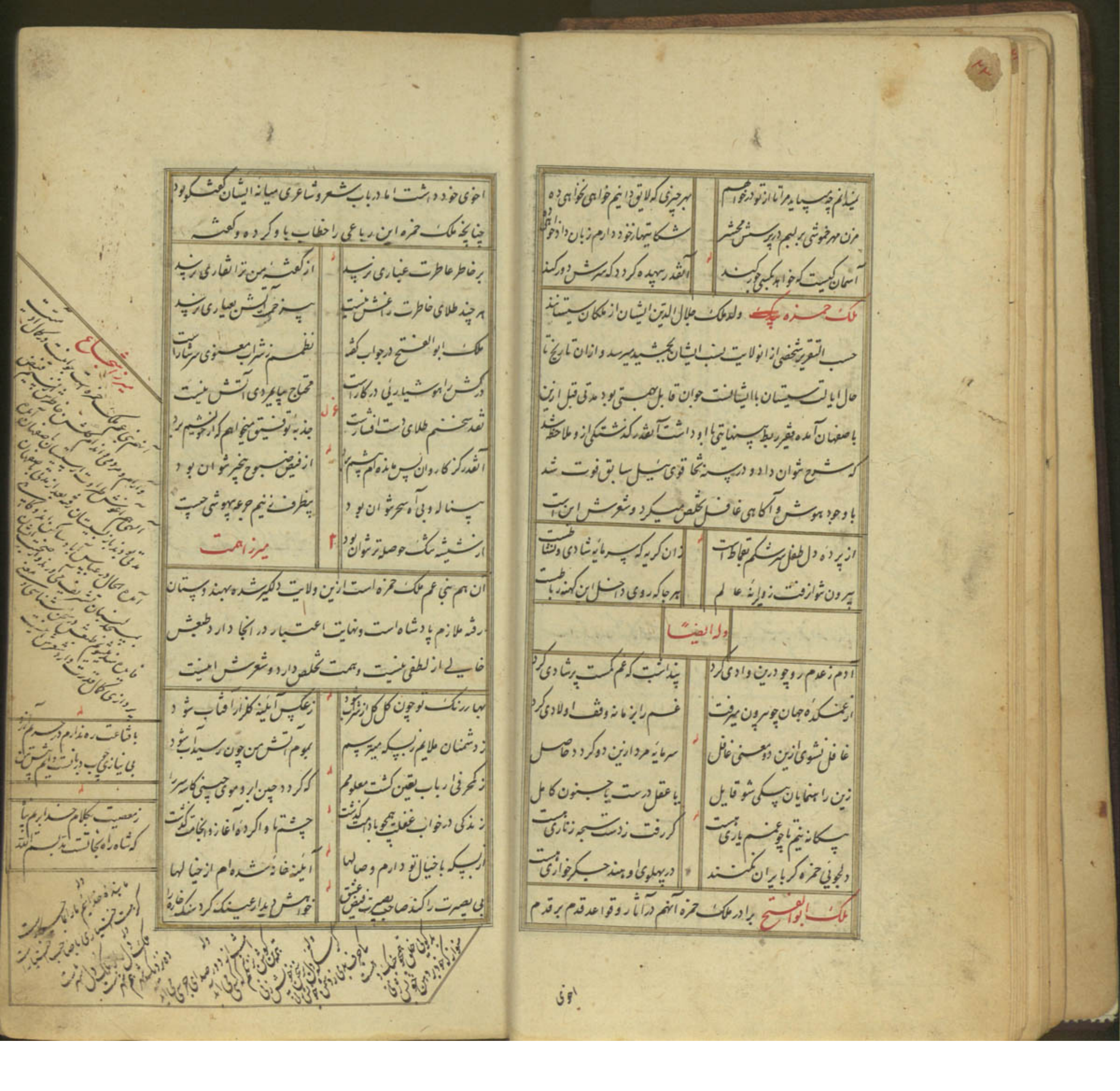
خلف نواب امام قلیخان حاکم فارس صفات خان مذکور از آفتاب مشهورترست

اعوزلو بیگ را با بعضی از برادران در ایام شاه صفی اعمی ساختند مشار الیه چون قابلیت ذاتی داشت تحصیل اکثر کمالات نموده در ترتیب نظم خالی از لطفی نبود دو سال قبل ازین باصفهان آمده مکرر او را در قهوه صحبتی روی داد کمال اهلیت داشت شعرش اینست

یار رفت و با خیال او دل غمدیده ماند | نشان باده آخر در سر شوریده ماند
بی لب پاش شکر خندی دهان زخم دل | باز در خمیازه همچون پسته خندیده ماند
راه گلچین نیاز از ناز در گلشن نداد | گل بباغ از دور باش باغبان رنجیده ماند
بگرمی کی توان یکرنگ خود کردن دو رنگان را | دو رنگی مهر از گلهای رعنا بر نمی دارد

صفی قلی بیگ ولد قراق خان ایشان از اعاظم چرکس اند والد ایشان بوسیله حسن خدمات بیگلربیگی شروان شده بعد از ان معزول شده باستراباد و عنایت شد در ان حین جنطی بباغ او راه یافته خود در گذشت اخلاف مشار الیه همگی در هر فن کامل بودند خصوصا صفی قلی بیگ که در فن سپاهیگری و اکثر کمالات از اقران در پیش اما از چشم زخم دوران در دماغ او خبطی بهم رسیده لباس درویشان پوشیده کم حرف و خاموش نشسته و طبعش کمال لطف در ترتیب نظم دارد شعرش اینست

فارغ اند از گفتگوی عرض مطلب لالها | چشم گویای تو می فهمد زبان حالها
مینماید چون رگ یاقوت از پشت لبش | سبزه خطی که خواهد رست بعد از سالها
گردون پی شکست دل ما فتاده است | این شیشه را بساقی کوثر سپرده ایم
الهی بر سر محتشم صاحب کلاهی ده | ز درد و داغ عشقم تاج و تخت پادشاهی ده
اگر بینی بسرخ و زرد مایل طبع تو حمرا | سرشک ارغوانی لطف کن رخسار کاهی ده



نیدانم چه پیاید مرا تا از تو در خواهم	بهر چیزی که لایق دانیم خواهی نخواهی ده
مزن مهر خموشی بر لبم در پرسش محشر	شکایتها ز خود دارم زبان داد خواهی ده
آسمان کیست که خواهد بکسی جور کند	آنقدر رهیده کردد که سرش دور کند

ملک حمزه چک ولد ملک جلال الدین ایشان از ملکان سیستانند حسب التقریر شخصی از انولایت نسب ایشان بجمشید میرسد و ازان تاریخ تا حال ایالت سیستان باایشانست جوان قابل بهجتی بود مدتی قبل ازین باصفهان آمده فقیر ربط پسنهایتی با او داشت آنقدر که نشتکی از و ملاحظه شد که شروح شوان داد و در پسنه نجا قوی سیل سابق فوت شد باوجود هوش و آکاهی غافل تخلص میکرد و شعرش این است

از پرده دل طفل سرشکم تعاطات	زان کریه که پر مایه شادی و نشاط است
بیرون شو از رفت زوایه عالم	هر جا که روی داخل این کهنه رباط است

وله ایضا

آدم ز عدم رو چو درین وادی کرد	پنداشت که غم کمست پر شادی کرد
از غمکده جهان چو بیرون میرفت	غم را ز زمانه وقف اولادی کرد
غافل نشوی ازین دو معنی غافل	سرمایه مرد ازین دو کردد حاصل
زین راهنمایان پیکی شو قایل	یا عقل درست یا جنون کامل
بیکانه نیم با چو غم یاری هست	گر رفت ز دست سبحه زناری هست
دلجویی حمزه کر بایران نکنند	در پهلوی او هند جگر خواری هست

ملک ابو الفتح برادر ملک حمزه آنهم در آثار و قواعد قدم بر قدم

اخوی خود داشت اما در باب شعر و شاعری میانه ایشان گفتگو بود چنانچه ملک حمزه این رباعی را خطاب باو کرده و گفته

بر خاطر عاطرت غباری نرسید	از گفته من ترا انقاری نرسید
هر چند طلای خاطرت را غش نیست	پیش خم آتش عیاری نرسید

ملک ابو الفتح در جواب گفته

در کش را هوشیاری در کار است	نظمم ز شراب معنوی سرشار است
نقد سخنم طلای دست افشار است	محتاج بیا مردی آتش نیست

غزل

آنقدر کز کاروان پس مانده ام چشم برد	جذبه توفیق میخواهم که از خویشم برد
بینالهٔ و بی آه سحر شوان بود	از فیض صبوح بیخبر شوان بود
از شیشه تنگ حوصله تر شوان بود	بیظرف نیم جرعه بیهوشی چیست

میرزا همت

ان هم بنی عم ملک حمزه است ازین ولایت دلگیر شده بهند و ستان رفته ملازم پادشاه است و نهایت اعتبار در انجا دارد طبعش خالی از لطفی نیست و همت تخلص دارد و شعرش این است

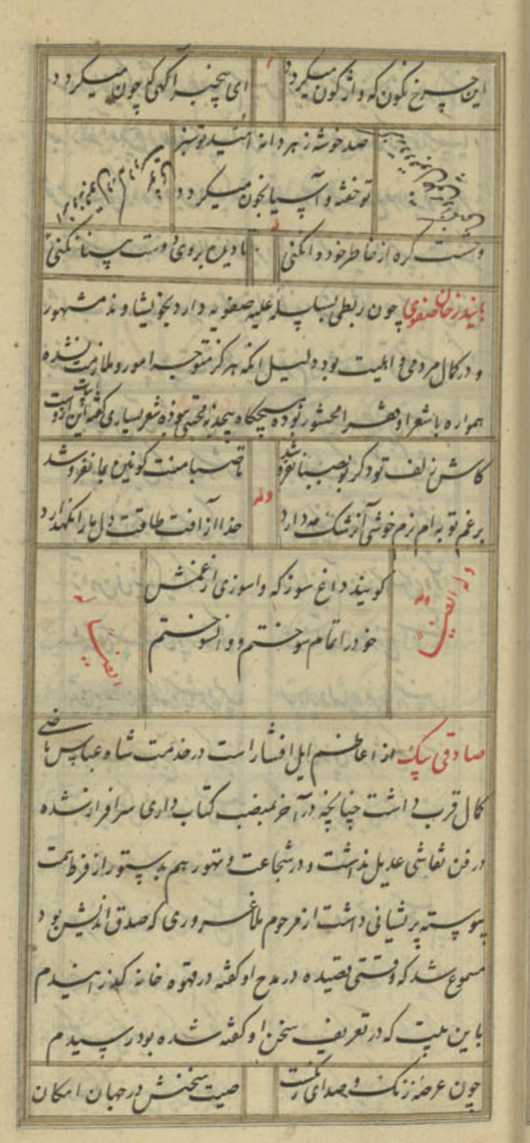
بهار رنگ تو چون گل کل از شکفت	ز عکس آینه گلزار آفتاب شود
ز دشمنان ملایم ربسکه میترسم	بوم آتش من چون رسید آب شود
ز کجرفی رباب یقین گشت معلوم	که کرد چین ابرو موی چینی کار سر را
زندگی در خواب غفلت همچو باد آمد گذشت	چشم تا وا کرده ام آغاز و انجام گذشت
از بسکه با خیال تو دارم وصالها	آیینه خانه شده ام از خیالها
بی بصیرت را کند صاحب بصیرت فیض عشق	خواهش دیدار عینک کرد سنگ خاره را

میرزا شجاع

بدگهر را آشنایی نیست منظور نظر | خوش نزد ذکی نمی‌باشد چو مینا سنگ را
گر روی بر باد زلف از خویش کوتاهی مکن | در سفر تقصیری نمی‌باشد نماز شام را
چگویم پیش دل مهری سوای آنکه کل را | نگاه شوخ او رنگ می‌زند بر بستر تغافل را
آخر برآمد از لب لعل تو کام ما | کند این عقیق را خط مشکین بنام ما
پاس سخن صلاح بود از آمده‌ها | تیغ کشیده دان نفس ناکشیده را
ساغر ز دست ساقی نوخط کشیدنیست | این ماه نو بمصحف دیدار دیدنیست
روشندلان بهند نگردند روشناس | در شب چراغ آینه خاموش میشود
لنگر کشتی تن خشم فرو خوردنست | موج این بحر پر آشوب ز سر رفتن نیست
ز چرخ شکوه بیجا بود در پریشانی | گرسنگی ترا آسیا چه میداند
نصیب نخرز نقص و کهر و کم خردیست | چون نگین چند توان زیست بنام دگران

میرزا امام قلی برادر عالیجاه خلیل خان بختیاریست بسیار آدمی صفت و صاف طینتست بنوعی تحصیل آداب نموده که با وجود بختیاری مردن باز گنجایش تامل دارد طبعش خالی از لطفی نیست و وحشت تخلص دارد شعرش اینست

ای غم دوست چسان با تو توان برد بسر | که نه در حوصله گنجی و نه از یاد روی
با خط تو رهزن نظر شد | هوشم بنگاه بال و پر شد
با نفس جهاد کن شجاعت اینست | بر خویش امیر شو امارت اینست
انگشت بحرف عیب مردم مگذار | مفتاح خزاین سعادت اینست
هر صبح که مهر بر جهان میتابد | در بوته تن سیم روان میتابد
چرخی که عجوز دهر میگردانند | از بهر من و تو ریسمان میتابد


این چرخ نگون که واژگون میگردد | ای بیخبر آگهی که چون میگردد
صد خوشه ز هر دانه امید تو سبز | تو خفته و آسیا بخون میگردد
وحشت گره از خاطر خود وا نکنی | تا دین بروی دست تمنا نکنی

بایندر خان صفوی چون ربطی بسلسله علیه صفویه دارد بخویشاوندی مشهور و در کمال مردمی و اهلیت بود دلیل آنکه هرگز متوجه امور و ملازمت نشده همواره با شعرا و فضلا محشور بوده بیگاه بیگاه بتحصیل نموده شعر بسیاری گفته این ابیات ازوست

کاش زلف تو دگر نصیب نافرود شد | تا نصیب امنت کونین بجا نفزود شد
ولـه
بر غم تو برام زرم خوشی از شکنجه دارد | حذر از آفت طاقت دل بار انگند ارد

ولـه [illegible]
گو بیند داغ سوز که وا سوزی از غمش
خود را تمام سوختم و واسوختم

صادقی بیگ از اعاظم ایل افشار است در خدمت شاه عباس ماضی کمال قرب داشت چنانچه در آخر بمنصب کتابداری سرافراز شده در فن نقاشی عدیل نداشت و در شجاعت و تهور هم بدستور از فطرت پیوسته پریشانی داشت از مرحوم ملا غروری که صدق اندیش بود مسموع شد که وقتی بقصیده در مدح او گفته در قهوه خانه که نزد او رسیدم باین بیت که در تعریف سخن او گفته شده بود رسیدم

چون عرصه ز زنگ و صدای تو گشت | صیت سخنش در جهان امکان

سوده را از فقر گرفته کفش جو صلاح اهم پیش از ین تاب شنیدن ندارد و بر جواسته
بعد از لحظه آمده پنج تومان بدستاری بسته با دو صفحه کاغذ که خود از پیاده
قلم طرحی کرده بود بمن داد کفش تجار هر صفحه طرح مرا البته تومان میخرند
که بهند و پستان برند مباد از ان نفروشی عذر بسیار خواسته غرض که
از ارباب وحید العصر بود و بعضی از غزوات شاه عباس ماضی را
بنظم آورده چند بیت از انجمله مرقوم شد صادقی تخلص میکرد

بنفس خود آن شاه عالی نسب	شد از آتشش چو نخجی ز تاب
به پیچید بر خویش گرداب وش	ز بحر غضب گشت گرداب کش
براه دلیران ز پیکان کین	قضا ریخت خار و خس آهنین
ز آهن نی نیزه کینه کوش	شد از بیم آن خار و خس موزه پوش
ملخهای پیکان ز پرند کی	شده آفت مزرع زندگی
تن پر دلان چاک از پیش و پس	نمودار دلها چو مرغ از قفس
به پیچیدن آن تیغ گاه گریز	زبان از پی سرزنش کرده تیز
تبرزین همی گشت از روی و پشت	یکی را به تیغ و یکی را بمشت
دران حشر گاه قیامت اثر	ز فریاد و صرصر نامی زر
هم رفت کوی میمن میل میل	چو جوز از دم باد خسر کوم پیل
ز پیکان سوزن دم تیرها	بزخم سنانها و شمشیرها
تو گفتی که از ناوک افکن	فتیله گذار آمده وخیه زن
ز جا کی که زد تیغ کین سینه را	تن جنگجویان پر کینه را



اگر قهر کند آشتی خون برون	دو عالم شدی غرق دریای خون
چو شد حقه باز جدل مهره ساز	فلک شد در ان انجمن مهره باز
نکردی نهان مهره در پیکری	که بیرون نیاوردی از دیگری
فلک پر صدا شد ز بانگ رزن	بجنبید ناقوس در کین

توپ

خدنگی که رو بر زره پوش کرد	دلش را زره حلقه در گوش کرد
ز دوش و کفل یال و دم در شکوه	چو ابر پراکنده بر طرف کوه

خطاب به ساقی

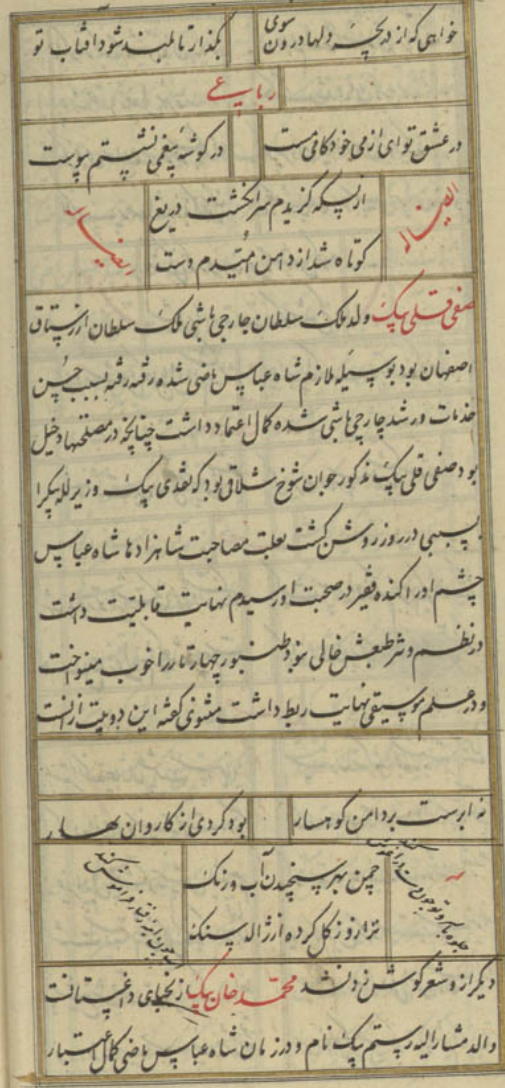
همانست این ساقی پیش دست	که هر مه دید پیاله را شکست

قطعه

شها بدور تو در تنگنای دلتنگی	گشد سپهر دو زلم بجرم یکرنگی
کفیل روزی ایام شد کفش هم است	که از دهان پری سکره بر دو تنگی

غزل

بستر افکند بیماری چشمت مسیحا را	پستون سر کند اعجاز جنبیت دست موسی را
گر کرده این و خواسته آنت روز حشر	از ما سلام روضه دار السلام را
ز غیر ما دل پر شکوه پیش ما بشدم	گرفت جانب اغیار و شرمسار شدم
گشت دستم شاخ گل از بسکه دارد داغها	یاد کار باغ محرومیت بر پیر تنم
با شیخ شهر قسمت یارانه کرده ام	میخانه صادقی زمن و خانقاه از او
خوردند نا رسیده حریفان شراب تو	من خود بگو چگونه نباشم کباب تو



خواهی که از دریچهٔ دلها درون سوی | بگذار تا بلند شود آفتاب تو

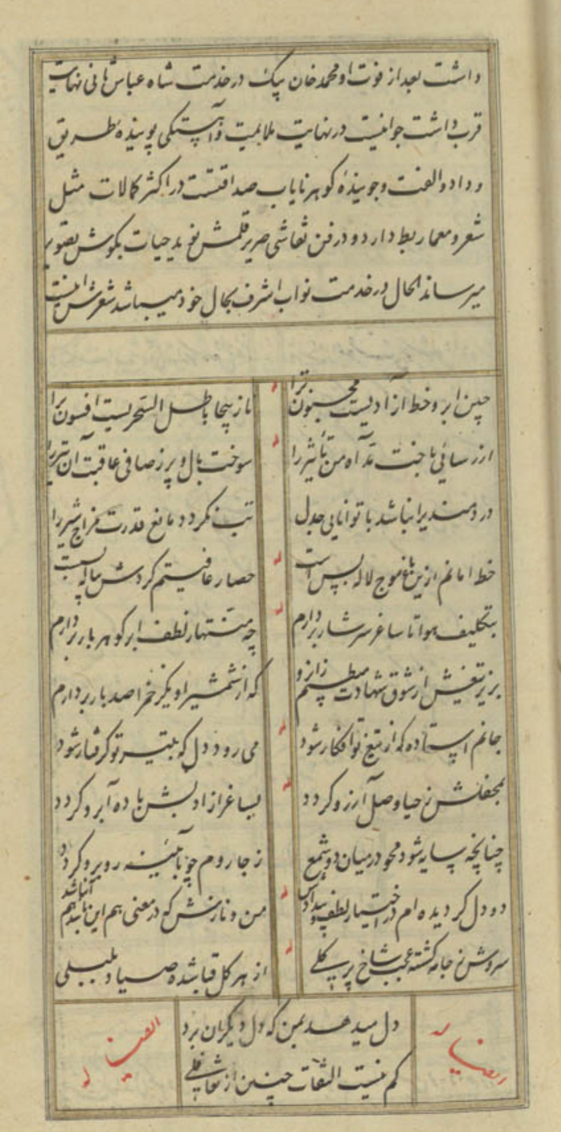
رباعی

در عشق تو ای ز می خودکامی مست | در گوشهٔ بیغمی نشستم پیوست
از بسکه گزیدم سر انگشت دریغ | کوتاه شد از دامن امیدم دست

صفی قلی بیگ ولد ملک سلطان چارجی باشی ملک سلطان از رستاق اصفهان بود بوسیله ملازم شاه عباس ماضی شده رفته رفته بسبب حسن خدمات در شد چارجی باشی شده کمال اعتماد داشت چنانچه در مصلحتها دخیل بود صفی قلی بیگ مذکور جوان شوخ شلاق بود که نقدی بیگ وزیر لله بیگرا بسببی در روز روشن کشت بعلت مصاحبت شاهزادها شاه عباس چشم او را کنده فقیر در صحبت او رسیدم نهایت قابلیت داشت در نظم و نثر طبعش خالی نبود طنبور چهارتار را خوب مینواخت و در علم موسیقی نهایت ربط داشت مثنوی گفته این دو بیت از انست

نه ابر است بر دامن کوهسار | بود گردی از کاروان بهار
چمن بهر پیچیدن آب و رنگ | تراز و زکل کرده از ژاله سنگ

دیگر از شعر گوشش زد نشد **محمد خان بیگ** از نجبای داغستان والد مشار الیه رستم بیگ نام و در زمان شاه عباس ماضی کمال اعتبار



داشت بعد از فوت او محمد خان بیگ در خدمت شاه عباس ثانی نهایت قرب داشت جوانیست در نهایت ملایمت و آهستگی پوینده طریق وداد و الفت و جوینده گوهر نایاب صداقت در اکثر کمالات مثل شعر و معما ربط دارد و در فن نقاشی صریر قلمش نوید حیات بگوش تصویر میرساند الحال در خدمت نواب اشرف بحال خود میباشد شعرش اینست

چین ابرو خط از آزادیست مجنون ترا | بازیچه باطل السحر نیست افسون ترا
از رسایی باخت قد آه من تأثیر را | سوخت بال و پر ز صافی عاقبت آن تیر را
دردمند را نباشد با توانایی جدل | تب نگردد مانع قدرت مزاج شیر را
خط امانم از تیغ موج لاله بس است | حصار عافیتم گردش پیاله بس است
بتکلیف هوا تا ساغر سرشار دارم | چه منت تهار لطف ابر گوهر بار دارم
بزیر تیغش از شوق شهادت چشم میطرازد | که از شمشیر او یک زخم صد بار دارم
جانم ایستاده که از تیغ تو افگار شود | میرود دل که بتیر تو گرفتار شود
بمحفلش ز حیا وصل آرزو گردد | لب ایاغ از ادبش باده آب گردد
چنانچه سایه شود محو در میان دو شمع | ز جام روم چو با آینه رو برو گردد
دو دل کرد دیده ام در آشیان لطف | من و نازش که در معنی هم این با هم آشنا شد
سروش ز جامه گشته عجب شاخ پر گلی | از هر گل قبا شده صیاد بلبلی

دل میدهد بمن که دل دیگران برد
کم نیست التفات چنین از نگاه شاخی



یوسف بیگ از اعاظم ایل شاملوست گویا قرابتی بعالیجاه حسن خان دارد مدتی در هرات بخدمت خان میبود در فنون سپاهیگری و سایر کمالات قدرت داشت امّا بی پروا و بادست و بدخو بود چنانچه بهندوستان رفته گویا در عرض راه فوت شد دیوان او بنظر رسید سه هزار بیت بود این ابیات از اوست

شعرش اینست

ما را شراب شوق تو ابهوش داده اند	هر سینه را بمعرفتی جوش داده اند
نقص مروتست تلاش تسلّی	مردان بخاک معرکه آغوش داده اند
صد غوطه میخورد دل قانع بقطره	اینجا که بحر در گرو یک بغل شناست
هر کس ز فقر بسر نرسد از پیشه راست	این قافله چون سبحه پس و پیش ندارد
رگ اندیشه را در رهن کاوشهای دقت کن	که از هیچ تمنا در بغل گیری جهانی را
چو شمع هر که سوخته داغ جفای تو	بالیده جامه جامه بخود از گداز تو
قناعت ریشه بیحاصلی در مزرعم زد	گر از ابر کرم منت کشم یک قطره باران را
آنکس که داد خلعت آرایش عالم	یکجامه باندازه درویش ندارد
در انجمن کف دریوزه ام قضا بگشاد	که آسمان و زمین در بروی هم بستند

خواهی شود درست دل پاره پاره ام
چون شیشهٔ شکسته که از تست چاره ام

گرگین بیگ ولد سیاوش سلطان جوان قابل آراسته بود طبعش خالی از لطف نبود رزمی تخلص داشت

چشمت گرانگی بگشودی زند چه باک | در بوستان حسن تو بادام نورست

یا کاکل مشکین تو یا زلف تو واداد | احوال دل بی سر و سامان ز که پرسیم

صفی قلی بیگ صاحب جمع بیه خانه

نواب اشرف ارقیلیار از اکثریت در تشخیص امر قورچیان چنانچه پسند خاطر باشد سعی مینماید و در کاردانی و حساب فهمی مشهور و معروفست چون پسر قابلی داشت خدمت خود را جهت او درخواست نمود و درین سال بری از عمر نخورده فوت شد و خود خلیل شده با وجود دیگر پسر آرام ندارد و طبعش خالی از لطف نیست و شعرش این ابیات

رباعی
نه هیچ از دل گردون غبار کینهٔ ما
شکست در بغل سنگ آبگینهٔ ما
ایضاً

شهرذان بیگ برهمن تخلص کرجی است و داخل غلامان خاصهٔ شریفه

وکال اعتبار داشت شعرش اینست
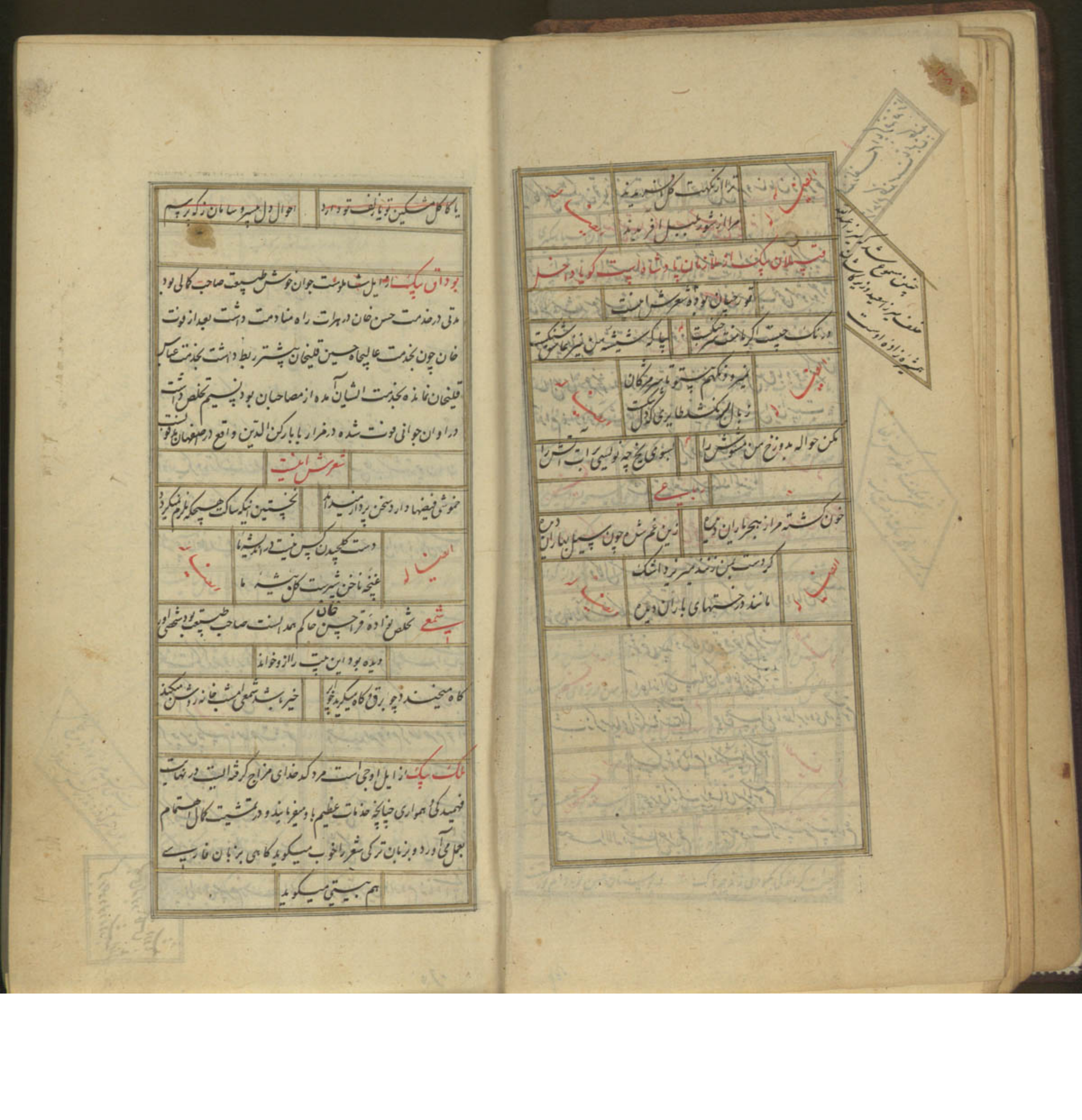
خون ما را نو شکاران بیمحابا ریختند | همچو برگ لاله در دامان صحرا ریختند

رباعی
شوخی بیداد مژگان تو در خوابم گرفت
آه ازان پستان که غافل بر سر ما ریختند
ایضاً

شب ز گرمیهای اشک دیده بیتابم سوختم | چون چراغ ناخدا بر روی دریا سوختم

رباعی
بسکه شوق دام او در آشیانم گرم داشت
همچو برق از یک پر افشانی سراپا سوختم
ایضاً

صحرا لاله در محفل چراغم | بهر صورت که هستم همچو داغم



جنس مسموع شد که میرزا ... خلف میرزا سعید وزیر کابل همشیره زاده اوست

ایضاً له

تا از نکهت گل انس بدهند
مرا از شور بلبل آفریدند

قبچلان بیگ از ملازمان پادشاه است گویا داخل تورخیان بوده شعرش اینست

دو نیک حیف است اگر ماند سر حکمت
بیا که شیشه من نیز بما نسوی شکست

ایضاً له

نیرو نگهم چو تو تا بسر مژگان
ز بال اگر نکشد طایری کاغذی

مکن حواله بدوزخ من مشوش را
بسوی یخ چه نویسی برات آتش را

رباعی

خون گشته مرا از هجر یاران دیم
زین غم شده چون سیل بهاران دیم
گر دست بمن نرسد میر زد اشک
مانند درختهای باران دیم

یا کاکل مشکین تو یا زلف تو دارد
احوال دل میر و سامان ز که پرسیم

بوداق بیگ از ایل شاملوست جوان خوش طبیعت صاحب کمالی بود مدتی در خدمت حسن خان در هرات راه منادمت داشت بعد از فوت خان چون بخدمت عالیجاه حسین قلیخان بیشتر ربط داشت بخدمت عباس قلیخان نمانده بخدمت ایشان آمده از مصاحبان بود نسیم تخلص داشت در اوان جوانی فوت شده در فرار بابا رکن الدین واقع در اصفهان مدفون است

شعرش اینست

خموشی فیضها دارد سخن پرداز میدانم
نخستین آنکه ساکت هیچگه ملزم نمیگردد

ایضاً له

دست گلچیدن کسی نیست در اندیشه ما
غنچه ناخن شیر است گل بیشه ما

شمعی تخلص نوادهٔ قراحسین خان حاکم همدانست صاحب طبیعت بود شعری او دیده بود این بیت را از و خواند

گاه میخندد چو برق و گاه میگرید چو ابر
خیر باشد شمعی امشب خانه روشن میکند

ملک بیگ از ایل اوجی است مرد کدخدای مزاج گرفته الیست در نهایت فهمیدگی و همواری چنانچه خدمات عظیم با و میفرمایند و در مشیت کمال اهتمام بعمل می آورد و بزبان ترکی شعر را خوب میگوید گاهی بزبان فارسی هم بیتی میگوید



شمع را گل میشمرد و انجمن گلستان را — بلبل امشب تا سحر در آتش پروانه سوخت

لطفعلی بیک ولد مرحوم اسمعیل بیک چرکس در سلک غلامان خاصه شریفه است حقا که جوان آدمی قابلیت در کمال ادب و آزرم با وجود حداثت سن روزگار بعبادت و صلاح میگذراند و مثل جمال سمند بی پروایی در میدان سپاهی گری میدواند طبعش بنهایت لطف دارد و نجیب تخلص داشت چون دو رکردشکارگاه معنی نور المحمد اکاشی نجیب تخلص دارند مراعات آداب کرده ترک آن نموده قطعه گفته از کمینه تخلصی طلبیده چون آن قطعه را بقدرت گفته داخل این اوراق نمود چند بیت بعنوان تعریف گفته چون خلاف واقع است و از کذب او ست حسن او درباره آن صادقست

مرقوم نشده اصل مطلب قلمی شد

ز حضرت تو تمنا دو مدعا دارم — بتو عرض سانم ذکر تو مید انی
نخست اگر گرفته چو ابر دانش تو — تبازه باز تعلق بگوهر افشانی
بعزم شد کره خواهی ز جمع اهل سخن — قلم بوصف کرده معاصران رانی
اگرچه من چه کسم تا معاصرت باشم — وحید عصر خودم گر معاصرم خوانی
چو آفتاب چه نقصان رسد کمال ترا — بذره پروری ار ذره راز خود دانی
دگر یکی اگر از اسباب شاعری با من — تخلصی بود آن نیز بر دکاشانی
عطا کنی بعوض در خور طبیعت من — تخلصی که شود جبر اول از ثانی
اگرچه بی ادبی میبرم زحد اما — توجه تو برین دارد م نه نادانی

با وحشت ز ممدوح ازز مان قدیم — توقع صله اند ز خورشا خواهی
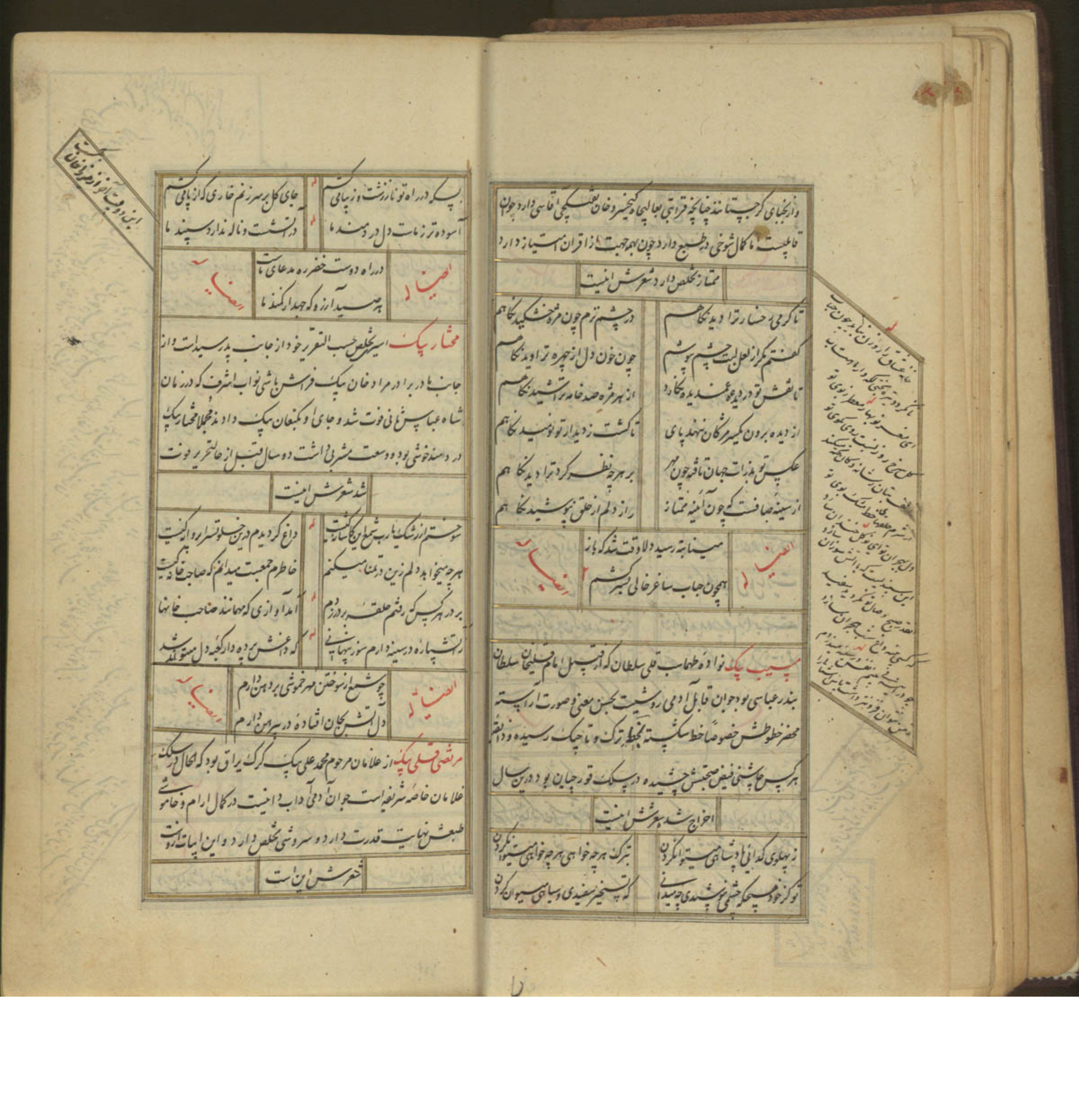
ایضاً له — مرا بجایزه مدحت اقتدار کافیست — که روز چهره مقصود من نگردانی — **رباعی له**

بر قیار آورد چون ناز آن سرو خرامان — روز فتن باز نسیدارد خجالت آب حیوان
نگاهش سر ناز نست باز امروز در پیش — که بر کرد اند از قتل من آن برگشته مژگان
زخش از نور ایمان افسر دیدند — خطش از جوهر جان افسر دیدند
بعالم نام رعنائی علم شد — چو آن سرو خرامان آفریدند
ز اهل دل سلامت روی برتافت — چو آن برگشته مژگان آفریدند
شب نشاط سر آمد دلا چه بیهوشیست — و مید صبح مذمت چه خواب خرگوشیست
بدست تجربه ام آمد از صدف این در — که جای گوهر معنی دهان خاموشیست
امروز هر آغوش که از شوق تو باز است — فردا است که محراب دل اهل نماز است
در چشم پاک بین که بود نور امتیاز — دریا کجا بدیده پرنم برابر است
رباعی
که بیخود و که خراب و که مست دلم — که بیهده گرد دو گاه پابست دلم

ایضاً له — امروز که هر کس ار کسی داد زند — فریاد زنم که داد از دست دلم — **رباعی له**

میزنند القلب مژگان گر چنین صفها بهم — میزنی تا چشم بر هم میخورد دنیا بهم
سرگرانیها که من می بینم آخر تیغ کین — میگذارند آن دو ابرو بر سر دلها بهم
در نظر سوزن چون نظم ز هم پاشیده ام — بسکه از شوق تو سبقت میکند اعضا بهم

فضلعلی بیک نواده اصلان بیک کوچک شهرتا در سلک غلامان خاصه است



وازنجبای گرجستانند چنانچه قرابتی بعالیجاه کیخسرو خان بقشکچی آقاسی دارد چون
قابلیت با کمال شوخی در طبع دارد چون بهمه جهت از اقران امتیاز دارد
ممتاز تخلص دارد شعرش اینست

تا گرمی رخسار ترا دید نگاهم / در چشم ترم چون مژه خشکید نگاهم
گفتم مگر از لعل لبت چشم بپوشم / چون خون دل از چهره ترا دید نگاهم
تا نقش تو در دیده غمدیده نگارد / از هر مژه صد خامه تراشید نگاهم
از دیده برون کیسر مژگان ننهد پای / تا گشت ز دیدار تو نومید نگاهم
عکس تو بذرات جهان تافته چون مهر / بر هر چه نظر کرد ترا دید نگاهم
از سینه صافست که چون آینه ممتاز / راز دلم از خلق نپوشید نگاهم

الفی د
مینا به رسید دلا وقت شد که باز
همچون حباب ساغر خالی کسر کشم
ردیف

سیب بیک نواده طهماسب قلی سلطان که از قبیل امام قلیخان سلطان
بندر عباسی بود جوان قابل آدمی روشیست بحسن معنی و صورت آراسته
محضر خطوطش خصوصا خط شکسته نخطه ترک و تاجیک رسیده و دانقر
هر کس حاشنی فیض صحبتش چشیده در سلک قورچیان بود درین سال
اخراج شده شعرش اینست

ز پهلوی گدائی پادشاهی میتوان کردن / بترک هرچه خواهی هرچه خواهی میتوان کردن
تو گر خود مستحکم چشمی نپوشیدی چه میدانی / که تسخیر سفیدی و سیاهی میتوان کردن

بسکه در راه تو نازرشت و زیبائی کشم / آسوده تر ز ماست دل دردمند ما
جای گل بر سر زنم خاری که از پائی کشم / در آتشست و ناله ندارد سپند ما

الفی د
در راه دوست خضر ره مدعای ماست
هر سید آرزو که جهد ارکند ما
ردیف

مختار بیک اسیر تخلص حسب التقریر خود از جانب پدر سیادت دارد
جانب مادر برادر مراد خان بیک فراش باشی نواب اشرف که در زمان
شاه عباس ثانی فوت شد و جای او بکنعان بیک داد ند مجملا مختار بیک
درد مند خوشی بود و وسعت مشربی داشت دو سال قبل از حال تحریر فوت
شد شعرش اینست

سوختم از شکر یارب شمع این کاشانه کیست / داغ گردیدم درین خلوتسرا پروانه کیست
هرچه میخواهد دلم زین در تمنا میکنم / خاطرم جمعیت میدانم که صاحب خانه کیست
بر در هر کس که رفتم حلقه بر در زدم / آمد آوازی که مهمانند صاحب خانها
آتش پاره در سینه دارم سوز پنهانی / که داغش پرده دار کعبه دل میتواند شد

الفی د
چو شمع از سوختن مهر خموشی بر دهن دارم
دل آتش بجان افتاده در پیرهن دارم
ردیف

مرتضی قلی بیک از غلامان مرحوم محمد علی بیک گرک یراق بود که الحال در سلک
غلامان خاصه شریفه است جوان آدمی دادب دانیست در کمال ارام و خاموشی
طبعش نهایت قدرت دارد و سروشی تخلص دارد و این ابیات ازوست
شعرش این است



زینت خود ساخت دولت هرچه از درد گدا / مشعل شاه از کهن دلق گدایان روشن است

ز بالش حریر تنها که جان ناتوان دارد / خود آنهم نیک میداند که در پستی در بنا دارد

دل درافتادگی کو جا بالای شوق او رنگ است / در هوای سجده او سوی خاک آهنگ داشت

بخیه در هر نفس از جامه هستی گسیخت / در برم از زندگی حکم قبای تنگ داشت

مرتضی قلی بیگ ولد فرهاد بیگ غلام خاصه که از تاپستان ناظر بیوتات قبل ازین تحویلدار انبار بود ترک آن کرده الحال تحویلدار ایاغخانه است مرتضی قلی بیگ بکمالات صوری و معنوی آراسته داخل علما ایاغخانه است پیوسته باموزونان مصاحب و هم او راست شعر

تا گشت چمن او چمن آرا درین چمن / شد خار غنچه در نظرها درین چمن

مانند لاله کاسه خود را زند بخون / هر کس که شود چشم تماشا درین چمن

ننگ دارد ناتوانیها پس در بر مرا / سستی تن نقش دیبا ساخت بر بستر مرا

گر بظاهر در نظرها بی‌هنر باشم چه باک / همچو تیغ صیقلی باشد نهان جوهر مرا

جوهر فولاد ریزد جای اشک از دیده‌ام / مانده پیکان کسی از بسکه در پیکر مرا

همین سوخت غم عشق تو مشتاقان را / سوخت رشک گل روی تو مه تابان را

آب آئینه لباس من آئینه است / جامه به ز حیا نیست تن خوبان را

اوهم بیگ ولد شاهقلی بیگ ترکان اجداد ایشان از زمان پادشاه دین دار شاه اسمعیل ماضی تا اوایل شاه عباس ماضی بمنصب ترخانی سرافراز بودند شاهقلی بیگ در زمان شاه عباس ماضی بایلچی گری عربستان رفته درانجا فوت شد اوهم بیگ در اوایل حال بمقتضی شباب کمال شوخی و بی پروائی داشت چنانچه در عاشقی محمد رضا، حاجی سیف قهوه چی نهایت رسوائی و شلاقی بعمل آورد الحال ترک آنها کرده کمال صلاح دارد

در ترتیب نظم اوهم تخلص دارد از شعرش اینست

نشاء هوا در موج صهبا بسته اند / عیش ما را در طلسم چشم مینا بسته اند

یک نفس ما شد مجال زندگانی چون حباب / از چه رو این خود پرستان دل به دنیا بسته اند

چشم از نیک و بد اهل جهان پوشیده‌ام / دیده حق بین ما را زین تماشا بسته اند

گفتی کو کیست در ره من جا بسیار تر / چون من کجاست از غمت تو بیقرارتر

صیاد را ز صید بود بیش اضطراب / من بیقرار یارم و او بیقرارتر

از خون جگر جام شرابی داریم / از پاره دل لخت کبابی داریم

ما تیغ برهنه ایم در عرصه دهر / از خشک لبی یک آدم آبی داریم

محمد بیگ داخل توپچیان بود احوالش کمال پریشانی داشت بعلت جرأت و مردانگی که در قندهار نمود و تصرفات مرغوب در بستن توپ کرده مکرر ابانعامات سرافراز گردیده قبل از حالتحریر بچهار سال فوت شد طبعش خالی از قدرتی نبود فرصت تخلص داشت شعرش اینست

صبح شد شیخ که تا کام تمنا بخشند / می با خنده بگل گریه به مینا بخشند

یک رسیدن برد از هر دو جهانم بیرون / وحشتی کاش باندازه صحرا بخشند



جلوهٔ دوست بهر دشت که پیدا گردد
لاله ناموس چمن خانهٔ صحرا گردد

چو قاصدم ز پیام تو بیقرار کند
طپیدن دلم افتاده را سوار کند

چو مجنون بستر آسودگی کردیم صحرا را
پی پای غزالان بوریا شد خانهٔ ما را

خواجه غیاث از ولایت یزد است بافندهٔ روزگار در لیل و نهار تار شعاع و پود شهاب در بافندگیست مثل او نقشبندی و بافنده صورت نبسته قطع نظر ازین هنر خوش طبیعت و درست سلیقه بود مشهور است که زربفت مشجری تمام کرده بود که در بعضی اشجار صورت خرسی نقش شده بود بخدمت شاه جنت مکان شاه عباس ماضی برده آیو قراداش که در کمال شوخی بوده بعد از مشاهدهٔ زربفت تعریف خرسها میکرد خواجه در بدیهه میرساند که

خواجه در خرس پیش می بیند
هر کسی نقش خویش می بیند

وقتی قبای زربفت تمام کرده در حاشیهٔ آن این رباعی که زادهٔ طبع اوست نقش نموده

ای شاه سپهر قدر خورشید لقا
خواهم ز بقا ابد عمر تو قبا
این تحفه نبرد چون توئی عیب منت
خواهم که بپوشی ز کرم عیب مرا

شاه در جواب فرموده که بچشم بپوشیم
از اشعارش آنچه بنظر رسیده اینست

پای حسرت بگل و دست ندامت بر سر
سرو آزادم و هم اینجا ز گرفتار منست

بردم ز سبزهٔ خط تو گران می آید
این بهاریست که بوی خزان می آید
آتشم گر بزبان شعله زند باکی نیست
هرچه در دل بود آخر بزبان می آید

رباعی
ای حوصلهٔ دهر ز غوغای تو تنگ
وی عرصهٔ کون از تماشای تو تنگ
جا کرده باین شکوه در خاطر ما
نه خاطر ما فراخ و نه جای تو تنگ

من در گرانمایه این نه صدف
من ما در دهر را گرامی خلفم
برتر ز ملک بقدر عز و شرفم
یعنی سگ آستان شاه نجفم

حکیم طفیلی از ولایت لاسجافست طبیب حاذقی بوده در سلک اطبا پادشاهست در ترتیب انشا نهایت قدرت داشته بعضی از منشآت او بنظر فقیر رسیده نهایت قدرت داشت [illegible]

شعرش اینست

تراوش جگرم تازه ساخت داغ مرا
دگر بخون من افروخت غم چراغ مرا
مردم ز دیده الخند و نکند ز شوق
دلخسته غم تو سیاهی ز داغ خویش
طره و ارم پی سبب تا چند و هم شکنی
ای اسیرت جان و دل من عهد و پیمان نیستم
مار قه از ان کو طلبت کرد طفیلی
دانم از آن که بار نسیمن است

غیرت اغیار در کوی تو ما را بند داشت
ورنه ما آوارگی را از خدا میخواستیم

علیخان بیک موجی تخلص ولد بیک علی بیک گرجی در سلک غلامان خاصه بود طبع غیوری داشت و از ان سبب در آزار بود طبعش عالی

بود و صفی قلی بیک ادوغی باشی این مطلع را گفته بود

شیشه ام پر سنگ را نهالی شد / قدح اشاد و پر سنگ قالی شد

او قطعه گفته و این بیت را تضمین کرده

چون ادوغی صفی قلی شد / در جهان رند لاابالی شد
دوش در همه دوران مطبخ فکر / پخت شعری که وصف حالی شد

ایضاً له
شیشه ام پر سنگ را نهالی شد / تیر اشاد و پر سنگ قالی شد
العجب

چون مختار بیک فراشش دعوی سیادت میکرد در این باب گفته

مختار بیک اسیری آن بچه خام / آن نقطه فار فسق و بار ابرام
تاریخ سیادتش ز دل جستم گفت / در ماه صفر میر جدید الاسلام

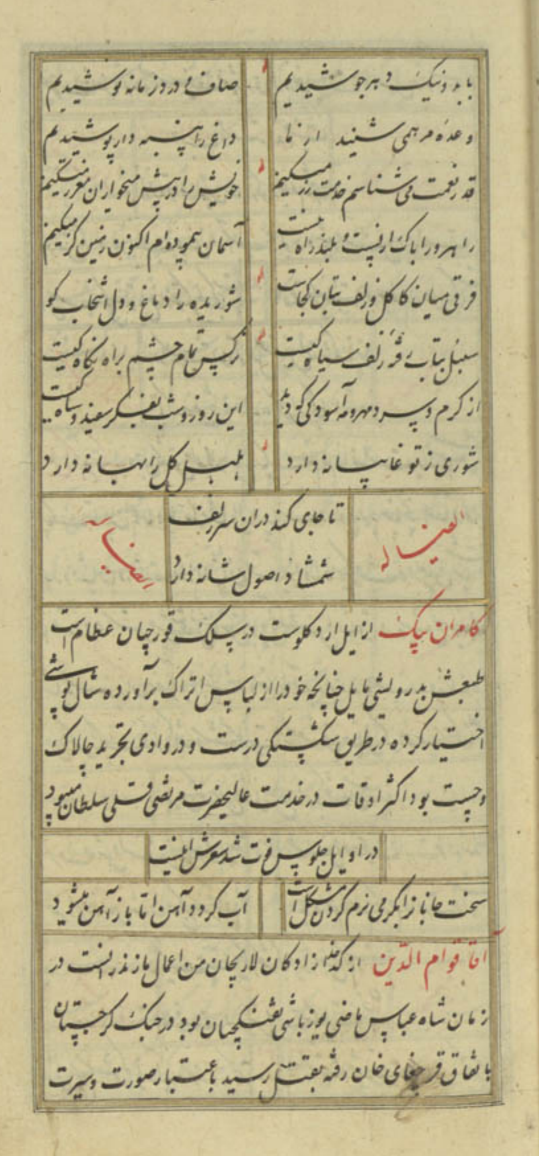
این ابیات هم ازوست

گر چنین اصلاح خواهد یافت خط عارضش / تا بد مقراض در کوشش بود خواهد شدن

بی یاد تو می نمیزند جوشش / کشتیم شراب انجا نهارا

جعفر بیک ولد بهزاد بیک که در زمان شاه عباس ماضی وزیر لاهیجان بود جعفر بیک بحال در لاهیجانست و در سلک ملازمان پادشاه مدتی قبل از این باصفهان آمده و قریب بشصت سال دارد اما وسعت مشربش بمرتبه ایست که قدر زندگانی دانسته با باده و عوای و محبت

یار جانی بسر میبرد طبع نظمی دارد شعرش اینست



بابد و نیک و بد بر جوشیده ایم / صاف و درد زمانه نوشیده ایم
وعده مرهمی شنید از ما / داغ را پنبه وار پوشیده ایم
قدر نعمت نمی شناسم خدمت را نمیکنیم / خویش را در پیش میخواران مغرور نمیکنیم
راهرو را باک از پستی و بلندی راه نیست / آسمان پیموده ام اکنون زمین گز میکنیم
فرق میان کاکل و زلف بتان کجاست / شوریده را دماغ و دل انتخاب کو
سنبل بتاب رفته زلف سیاه کیست / نرگس تمام چشم براه نگاه کیست
از کرم و مهر و مهروئی آسودگی / این روز و شب بفکر سفید و سیاه کیست
شوری ز تو عاشقانه دارد / بلبل گل را بهانه دارد

ایضاً له
تا جای کند در آن سر زلف / شمشاد اصول شانه دارد
العجب

کامران بیک از ایل ارد کلو است در سلک قورچیان عظام است طبعش بدرویشی مایل چنانچه خود را از لباس اتراک برآورده سال بوشی اختیار کرده در طریق سنگ پشتی درست و در وادی تجرید چالاک و چست بود اکثر اوقات در خدمت اعلیحضرت مرتضی قلی سلطان میبود

در اوایل جلوس فوت شد شعرش اینست

سخت جانان زا گرمی نرم گردن مشکل است / آب گردد آهن اما باز آهن میشود

اقا قوام الدین از کدخدازادگان لاریجان من اعمال مازندرانست در زمان شاه عباس ماضی یوزباشی تفنگچیان بود در جنگ گرجستان باتفاق قرچقای خان رفته بقتل رسید باعتبار صورت و سیرت

مجبوب خاطرها بود و تصنیف مشهوری که در نغمه‌پیات و اصول روایتی

حیث او بسته اند خیت
مرد قوام الدین سالار کوه جام سرشتی

غرض که در هر باب جوانی آراسته بود و شعرش این است

ای صبا گل ز تو باغ از تو بگو یار کجاست | از تو در بسته دو عالم در دلدار کجاست

در گلستان تو بلبل نفس از رشک نزد
تا که هر مرغ نداند که گلزار کجاست

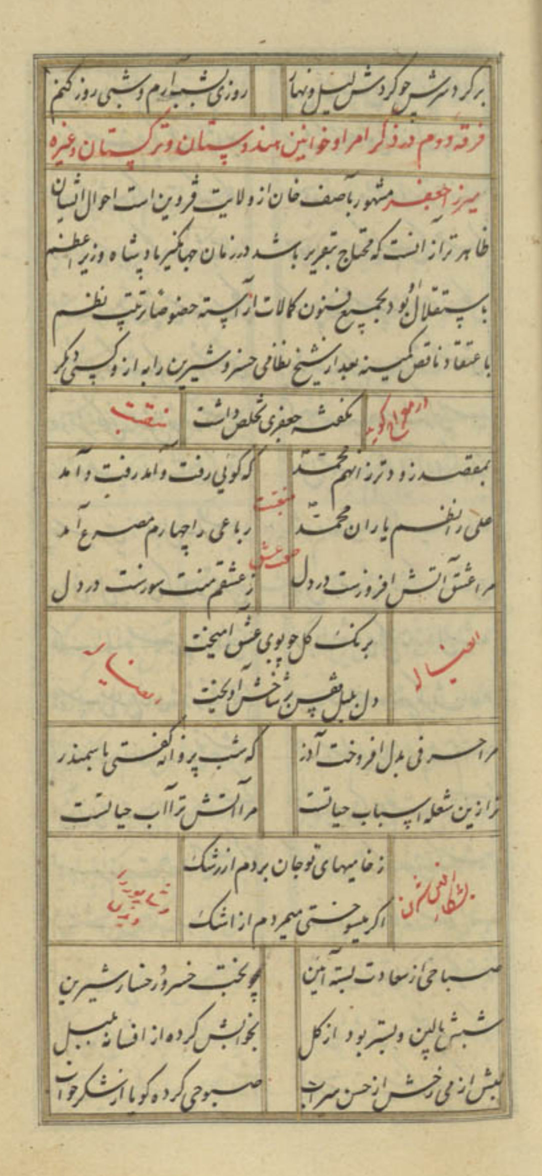
علی اکبر بیگ وجهی تخلص ولد محمد صالح بیگ غلام خاصه است برادر حسن علی بیگ تابین اعتماد الدوله مشار الیه بسیار ساده لوح بود چنانچه اعتقادی بدرویشان داشت و از ایشان تعلیم اوراد میگرفت و اربعین میداشت باعتقاد خودش پیش شخصی عاشق بود و آن شخص باتفاق درویش یوسف نامی سایر عزیزان نصرآباد به بنده خانه آمده بودند و چند روز ماندند علی اکبر بیگ غزلی گفته و شکایت از معشوق خیالی کرده و پاره کنایه بقصد

و یاران گفته مصرع ثانی مطلع را خوب گفته و آن این است

حرف عاشق دلنشین خاطرت خواهد شدن | باطن ما از محبت ظاهرت خواهد شدن
منزوی خواهی شدن در کنج نصرآباد دل | دیده‌ام عالم بکام ظاهرت خواهد شدن

یک بیت دیگر گفته که این مصرع از آنست
عاقبت درویش یوسف شاطرت خواهد شدن

ای کاش که یار آید و نوروز کنم | از آتش شوق سینه پر سوز کنم



بر گردش حور گردش لیل و نهار | روزی شب آرم و شبی روز کنم

فرقهٔ دوم در ذکر امرا و خوانین هندوستان و ترکستان وغیره

میرزا جعفر مشهور به آصف خان از ولایت قزوین است احوال ایشان ظاهرتر از آنست که محتاج تقریر باشد در زمان جهانگیر پادشاه وزیر اعظم باستقلال بود بجمیع فنون کمالات آراسته حضور ضار ترتیب نظم باعتقاد ناقص کمینه بعد از شیخ نظامی خسرو و شیرین را به از و کسی دیگر

نگفته جعفری تخلص داشت

بمقصد زود ترز انهم محمد | که گویی رفت و آمد رفت و آمد
علی را نظم یاران محمد | رباعی را چهارم مصرع آمد
مرا عشق آتش افروخت در دل | ز عشقم منت سوزنست در دل

برنگ گل چو بوی عشق آمیخت
دل بلبل قفس بر شاخ آویخت

مرا حرفی بدل افروخت آذر | که شب پروانه گفتی با سمندر
ازین شعله اسباب حیاتست | مرا آتش تر آب حیاتست

ز خامیهای تو جان بردم از رشک
اگر میسوختی میمردم از اشک

صباحی از سعادت بسته آیین | چو بخت خسرو از رخسار شیرین
شبش بالین و بستر بود از گل | بخوابش کرده از افسانه بلبل
لبش از می رخش از حسن سیراب | صبوحی کرده گویا از شکر خواب

ز باغ آمد بعزم صید بیرون — چمن شد شاخ گل از زین گلگون
عنان‌گیر صنم چون گشت شاپور — شکرخندش جهان را کرد پر شور
که ای هر بیشه و کوهت گذرگاه — پری را برده افسون تو از راه
چو دادی سیر کوه و دشت یارا — ز جادویی دگر بس کن خدا را
قدم زن پیش‌پیش خسرو گل — گریبان پر عبیر از دامن گل
بهر گامان برگ گل از راه رفتی — بهر بلبل رسیدی مژده گفتی

مجلس دادن

دو شیرافکن ز عشق افتاده در قید — گهی صیاد هم گشته گهی صید
زبان هر دو از شادی گرفته — دل از غم خط آزادی گرفته
چو شیرینی ز اقبال مساعد — شده ساقی و بر مالیده ساعد
جهانی دل بنازی کرده تاراج — بدل صاحبدلان را کرده محتاج
ملک را باده غم‌پرداز دل شد — زبان مفتاح گنج راز دل شد
هوس مطلق‌عنان شد شوق خودکام — سر دست صنم بگرفت با جام
که ای شرمنده از روی تو خورشید — بتو روشن جهان را چشم امید
چنین بی نقل دادن باده تا کی — بده بوسی که هم نقل است و هم می
صنم از دست شد زان خواهش گرم — گداز آن شد که از شوق و که از شرم
فتادش تن ز تاب شرم در تب — ز نام بوسه زد تبخاله‌اش لب
هزاران گل از آن روی عرقناک — شکفت از شوق و غیرت ریخت بر خاک
گلش در شبنم خوی غوطه خورده — دهن از شوق بوسه غنچه کرده
لب شیرین چو طرح پاسخ انداخت — بجوی نیستان شکر از شرم بگداخت

که می کم خور که گشتی آنچنان مست — که از پستی ندانی ساغر از دست
ز دست شه شود تا دستش آزاد — بدستش بوسه با جام می داد
ملک بگرفته شوقش کرده سرمست — ز دستش جام و بوسیدش لب دست
صنم را زان خجالت دیگر آن تب — لب شکرخنده شیرین شد لب
چو پاس عصمت خود فرض دیدید — سپاه ناز خود در عرض دیدید
نگه را شد نهان صد ناز در زیر — مژه خنجر کشید و غمزه شمشیر
بخود پیچید از آن زلف درازش — بجوش آمد ز غیرت خون نازش
عنانش تیغ عالم‌گیر برداشت — ز گردن دشنه را زنجیر برداشت

ال — صنم هر دم ز آب دیده آن شب / ز نقش بوسه شستی دهن لب — غزل

کسی که شوق تو اش مایل نظاره کند — نه مشورت بتحمل نه استخاره کند
نشان یافتن صد هزار مضمونست — نخوانده نامهٔ ما را چو یار پاره کند
ل عزم سفری خواهم همسفرم گردد — بر گرد سرش گردم چندانکه سرم گردد
ل میا در خاطرش این رحم در نخچیرافکن ضایع — که خونها میخورم تا بر سر بیداد می آید
ل آماده گشته‌ام دگر امشب نظاره را — پیوند کرده‌ام جگر پاره پاره را
ل خوشی بدشمنی جعفری ما ولی او هم — باین خوشست که همچون تو دشمنی دارد
ل هزار شکر که یکداغ منت تو ندارد — دلی که هیچ بغیر از محبت تو ندارد
ل حاصل عمر آمد بی تو غمی بیش نباشد — ای خوش آن دم که تو باشی و دمی بیش نباشد
ل بر من چه رحمتست ز جور زمانه دهی — آب حیات من شده این زهر عادتی

دشوار میدهم جان از ننگ زندگانی / ترسم که مرگ باشد در ننگ زندگانی

ادب ملاحظه میکرده ام که تا غایت / نداده ام بثنای تو شعر را تزیین

نعت

شریک غالب مدح تو لاشریک لهست
کسی که مدح تو گوید شریک کیست ببین

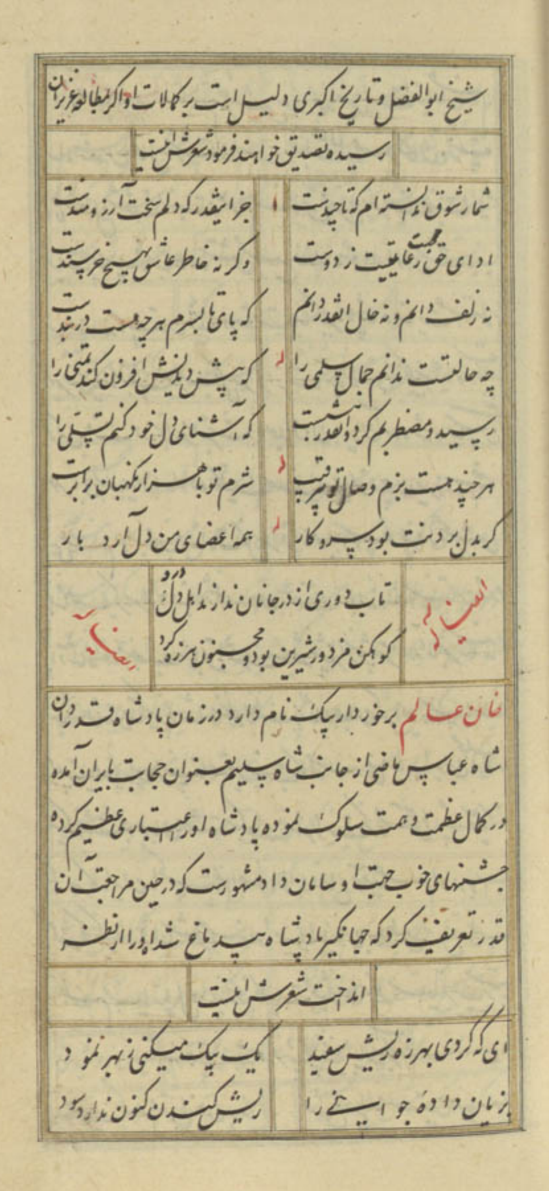
میرزا احمد خالوی شاه جهان است و از احبای عظیم القدر هندوستان
طبع موزونی داشت و همین یک بیت از و مسموع شد آن اینست

بهار گشت دگر فکر میگساران چیست / من از صلاح گذشتم صلاح یاران چیست

رحمت خان گویا همشیره زاده حکیم رکناست که بپستی خانم نام داشته
و عورت رشیده خیره بوده عالیحضرت مشار الیه کمال اعتبار در
هندوستان داشته و تا در حیات بود هر کس از عراق و خراسان
میرفت از و بفیض میرسید و دری تخلص داشت شعرش این است
همیشه نعمت شاهان چشیده ام که تو / نمک بقاعده در شوربای دردو نیست

محمد سال و فصل او چهار است / علی زان فصلها فصل بهار است

محمد رحیم خان مشهور بخان خانان ولد بیرام خان قراملو که در زمان
شاه جنت مکان شاه طهماسب بود و بهمراهی همیون پادشاه رفت
مشار الیه در هندوستان متولد شده جامع حیثیات و حاوی کمالات
بوده در نظم و نثر کلامش مرغوب و سخنش محسوب منشات



شیخ ابوالفضل و تاریخ اکبری دلیل است بر کمالات او اگر مطالعه عزیزان
رسیده تصدیق خواهند فرمود شعرش اینست

شمار شوق ندانسته ام که تا چند است / جز اینقدر که دلم سخت آرزومند است

ادای حق محبت عنایتیست ز دوست / وگرنه خاطر عاشق بهیچ خرسند است

نه زلف دانم و نه خال این قدر دانم / که پای تا بسرم هر چه هست در بند است

چه حالتست ندانم جمال لیلی را / که پیش دیدنش افزون کند تمنی را

رسید و مضطربم کرد این قدر نشست / که آشنای دل خود کنم تسلی را

هر چند هست بزم وصال تو بی رقیب / شرم تو با هزار نگهبان برابر است

گر بدل بر دست بود پیکر و کار / همه اعضای من دل آرد بار

تاب دوری از در جانان ندارد اهل درد
کوهکن مرد و در شیرین بود و مجنون هرزه گرد

خان عالم برخوردار بیک نام دارد در زمان پادشاه قدر دان
شاه عباس ماضی از جانب شاه سلیم بعنوان حجابت بایران آمده
در کمال عظمت و همت سلوک نموده پادشاه او را عباری عظیم کرده
جشنهای خوب جهت او سامان داد مشهور است که در حین مراجعت آن
قدر تعریف کرد که جهانگیر پادشاه بسیار مانع شد او را از نظر
انداخت شعرش اینست

ای که گردی بهرزه ریش سفید / یک بیک میکنی ز بهر نمود

بزبان داده جوانی را / ریش کندن کنون ندارد سود

میر جمله اسم شریفش میرزا محمد امین است از اعاظم
سادات من اعمال شهرستان اصفهان بعظم شان و علو مکان و رتبت
افاضل و شفقت نسبت معموم خلایق محتاج بتعریف نیست در ایام
حیات پیوسته بساط دولتش مجمع فضلا و شعرا در اوان شباب
روانه هندوستان شده در خدمت جهانگیر پادشاه بنهایت اعتبار
بهم رسانیده بمنصب میر جملگی سرافراز شده بعد از مدتی دلگیر شده بولایت
دکن رفت در انجا هم معتبر شده بعد از ان بایران آمده شاه عباس ماضی
مهربانی بسیار با و نموده بتکلیف منصب نوبی نمود چون میرزا رضی
نبی عم او بمنصب صدارت کل سرافراز بود بواسطه غرور و همچشمی
بمناصب دیگر سر فرو دنیاورده بدون رخصت روانه هندوستان شده
پادشاه او را بمنصب سابق مشرف ساخته بیشتر از پیشتر اقتدار بهم رسانیده
بعد از فوت جهانگیر پادشاه منظور نظر شاه جهان گردیده اسباب
بسیار بایران فرستاد بنابر تعصبی که حرفی در باب ایران در مجلس
میگذشت جوابهای درشت میگفت مشهور است که وقتی پادشاه میفرمود
که هرگاه ایران را بگیریم اصفهان را باقطاع تو میدهیم او در جواب
گفته که مگر ما را قزلباش بعنوان اسیری بایران برد طبعش در ترتیب
نظم بسیار مایل بود چنانچه کلیات ایشان بنظر رسید قریب به بیست
هزار بیت است همه غریب و عجیب این ابیات از انجاست

هر چه گویم عشق از ان برتر بود
عشق امیر المؤمنین حیدر بود

پرندی بر میان بسته شکر لب
نهان تا ظهر گشته روز در شب

افتادگی بطالعم هست
در پای خمی چو پیر افتیم

نشان موی میانش کنون توانم یافت
که خضر ره شده دستی که بر کمر دارد

در وقتی که پادشاه با او کم لطف بوده و امرا آن علت تردد خانه او
نمینموده اند این بیت را گفته

کناره جوی ازین مشت استخوان شده ام
سگان آن سر کو خوش مزاج از ان شده اند

ظفرخان میرزا احسن الله نام داشته خلف خواجه ابو الحسن تربتی
که در زمان اکبر پادشاه بهندوستان رفته کمال اعتبار بهم رسانید بعد
از وی عالیجاه ظفرخان بهمان دستور باعتبار و افتخار روزگار گذرانیده
در زمان شاهجهان صاحب صوبه کشمیر بود بحسن صفات و همت ذات
و پاکیزگی وضع مشهور بود چنانچه بندگان وحید الزمانی میرزا صائبا
مدتی که در هند بود بعنوان مصاحبت باشان راه میپیمودند و از
صفات بسیار نقل مینمایند گاهی متوجه ترتیب نظم میشده و احسن
تخلص دارد شعرش اینست

باده عمر خضر می بخشد گل پیمانه را
سرو مینا سبز دارد گلشن میخانه را

دست ناصح کوتهست از دامن اهل جنون
سنگ طفلان شد حصار عافیت دیوانه را

دیده زلف تو مگر بیسر و سامانی ما
که چنین گشت پریشان ز پریشانی ما

بسکه بر خاک درش ناصیه سودیم احسن
آیه سجده توان خواند ز پیشانی ما

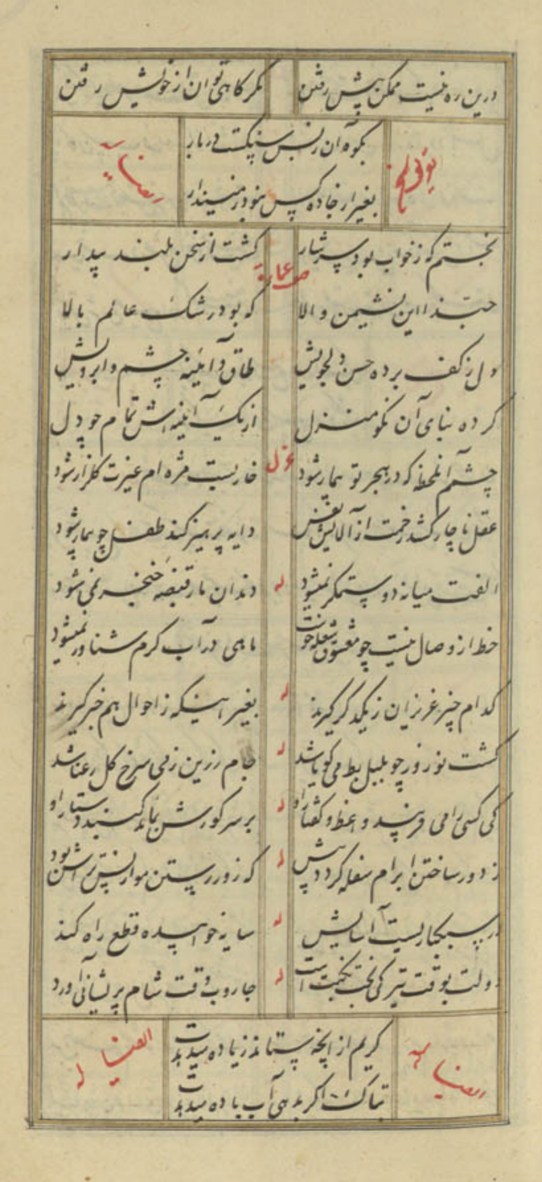
دید در بزم تو تا دیدهٔ ما را اگر یاران — ابر برخاست زبس بوسه بهوا داری ما
این سخن از پیر کنعانم پسند افتاده است — دیدن روی عزیزان دیدهٔ روشن بکند
بود مهر از پرستاران ابرو — هلال افتاده زان طاق ابرو
باریک‌تر از موی بود رشتهٔ امید — بسیار بپیچید که آن نگسلد از هم
بهر کجا که رسم وصف دو پستان گویم — متاع یار فروشی دکان بمیندارد

رباعی

ایستاده مرا چو در پس مینوشی گشت — اول بستم حدیث بیهوشی گشت
تا خاطر عالمی پریشان گردد — احوال دلم زلف تبر گوشی گشت

میرزا طاهر ولد ظفر خان از پادشاه والاجاه شاهجهان ملقب بعنایت خان شده جوانی در کمال فهمیدگی بود اما شوخی بمرتبه رسانیده که بتکلیف عزیزان مثل ابوطالب کلیم و سایر موزونان را بخانه برده شوخیهای بیجا میکرد مثل اینکه نیهای پر زور داخل طعمه کرده بخورد ایشان میداد غرضکه این حرکات چشم زخم ایشان بود غایبانه باین کمینه مهربان شده مکالمهٔ روحانی واقع شد چنانچه مکرر کتابت نوشته دیوان خود را با غزلیات خسرو و چند کتاب دیگر جهت فقیر فرستاده طبعش خیلی قدرت داشت آشنا تخلص میکرد مسموع شد که دو سال قبل ازین فوت شد شعرش اینست

بهار آمد دلا ساغر بکف گیر — زبان بگشا بوصف دلگشا کشمیر
صعوبت بسکه این راه یارست — میان جاده از تنگی کنارست


درین ره نیست ممکن پیش رفتن — مگر گاهی توان از خویش رفتن

بوالهوس

بکوه ان زبس سنگت دمار — بغیر از جاده پس نبود میندار

نجستم که ز خواب بود بیشتر — گشت از سخن بلند بیدار

صراحی

حبذا این نشیمن والا — که بود در شکست عالم بالا
دل ز کف برده حسن دلجویش — طاق دو آیینه چشم و ابرویش
کرده بنای آن نکو منزل — از یک آیینه‌اش تمام چو دل

غزل

چشم آنلحظه که در هجر تو بیمار شود — خار پیست مژه ام غیرت گلزار شود
عقل ناچار کشد زحمت از آلایش عشق — دایه پرهیز کند طفل چو بیمار شود
الفت میانه دو ستمگر نمیشود — دندان مار قبضهٔ خنجر نمی‌شود
خط از وصال نیست چو معشوق شعله خوست — ماهی در آب گرم شناور نمیشود
کدام چیز عزیزان زیکدگر گیرند — بغیر اینکه ز احوال هم خبر گیرند
گشت نور و چو بلبل بطرمی گویا شد — جام زرین ز می سرخ گل رعنا شد
کی کسی رامی فریبد و عظ و گفتار او — بر سر گور کشش باید کشید دستار او
ز دور ساختن ابرام شعله گرد دیش — که زور رستن مو از پیش آتش بود
دربسبکبار نیست آسایش — سایه چو خوابیده قطع راه کند
دولت بوقت تیرگی بخت آیت — جاروب وقت شام پریشانی آورد

حسن

کریم از آنچه پستاند زیاده میدهد — تاک اگر بهی آب باده میدهد

الفیان

رباعی

آنرا که بود معرفت حق حاصل / در صفوت او خطر نگردد حایل

پاکان بسبب فساد هرگز نشوند / از آب دهن روزه نگردد باطل

له

کم ظرف ز عشق خرمن هستی سوخت / پر حوصله نور زندگانی افروخت

کامید خرد ز عشق و افزود جنون / از باد چراغ مرده آتش افروخت

له

خالق نتوان هیچ احد را گفتن / مخلوق نمیتوان صمد را گفتن

الفیا له — بی یک نبود هیچ عدد لیکن یکی / جز یک نتوان هیچ عدد را گفتن — رعنا یه

میرزا امان الله خلف مهابت خان که از امرای صاحب قدر شاهجهان بود بجمیع کمالات آراسته خصوصا سپاهیگری والدش سپهسالار بود و خودش صاحب صوبه بنگاله بود شعرش خالی از لطفی نیست امانی تخلص داشت شعرش اینست

بر دور جام ما بنویسید نام ما / تا نام ما بدور بماند ز جام ما

دوران اگر بکام نگردید گو مگرد / این بس که دور جام بگردد بکام ما

له

هر نفس از گریه میشویم دل افسرده را / شست و شو از آب حیوان میدهم این مرده را

له

گهی شکار میم که شکار نغمه چنگ / میان مطرب و ساقی بکشتیم جنگست

له

دل نبیند تا نپوشد دیده مطلوب را / گل بجای عینک آید چشم یعقوب را

له

بگوای لطف احوال دلم آهسته در گوشش / که چون درد آشنا گردی بکن یاری فراموشش

له

من طفلم و مشغولیم اینست که می را / از خم بسبو ریزم و از جام بر آرم

له

سپر دجان جوانانی بداغ لاله رخان / ز برگ لاله بدوزید پیرهن کفنی



غیر پندارد ببسر دستار زر پیچیده‌ام / این نه دستارست درد سر بسر پیچیده‌ام

وله ایضا

بیگانه خویشیم آشنا میخواهم / در پهلوی عندلیب جا میخواهم

الفیا له — چون غنچه مهیای شکفتن شده‌ام / تحریک نسیمی از صبا میخواهم — رعنا یه

میرزا روشن ضمیر از ولایت ایرانست از جانب پادشاه صاحب صوبه بندر سورت بود معزول شده چندگاه بیکار بود چنین مسموع شد که باز بندر سورت را باو داده‌اند جوان پاکیزه و صنعت شعرش اینست

سینه گشت نفس گره و ماند انجا / ز اشک آبله پاشید نگاه و ماند انجا

له

شنید کوتهی روز مرا آفتاب و گریخت / درازی شب من دید ماه و ماند انجا

الفیا له — ماهی دل ز طپیدن بقرار آمد باز / موج پهلو ز تلاطم بکنار آمد باز — رعنا یه

میرزا زین العابدین ولد عالیجاه آصف خان احوال ایشان مشهور عالم است مشار الیه جوان مستعد بوده در نظم و نثر کمال آراستگی داشت و پیوسته خاطر را بامداد فقرا مصروف داشت این ابیات ازو مسموع شد

راست ناید کار ما با آن سراپا کار کج / له / زلف کج مژگان کج ابرو کج دستار کج

الفیا له — زخمهای سینه ما آشنا با ناخنست / روی بهبودی ندارد زخم ما تا ناخنست — رعنا یه

میرزا غازی از امرای تته بود مدتی از جانب پادشاه والی قندهار بود

در کمال همت سلوک میکرد چنانچه طالب آملی و مرشد بروجردی میگ
در خدمت او بودند فی الجمله کمالی داشته و قاری تخلص داشت ابیات

شعرش این است

گریه ام گر سبب خندهٔ او شد چه عجب — ابر هر چند که گرید رخ گلشن خندد
کجاست یکدو سه همدم که همچو موسیقار — نشسته پهلوی هم برکشیم آوازی
عشاق که طرح سوز می اندازند — خود را در صد فتور می اندازند

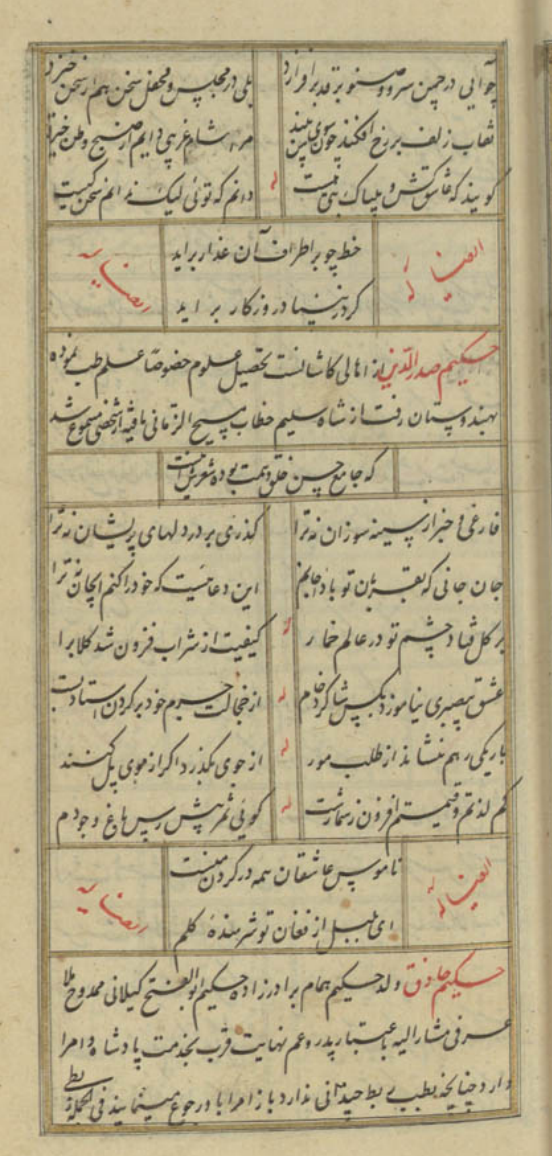
رباعیه

گر غنچهٔ دل شگفته گردد دید و بیت
همچون گل شمع دور می اندازند

میرزا ابو سعید از ولایت ایران بهندوستان رفته در خدمت شاهجهان
کمال اعتبار بهم رسانیده چنانچه در بالای دست شاهزاده دارا شکوه
می ایستاد و باین علت شاهزاده با و بدسلوکی میکرد مشار الیه از علو
طبع تاب نیاورده ترک ملازمت کرده گوشه نشین شد تا روزی پادشاه را
گذار بدر خانهٔ او افتاده مهربانی بسیار با او کرده او را بمنصب سرافراز
ساخت چند روزی بخدمت بوده باز ترک کرده فقیر شد بسیار رعنا
و میرزامنش بود چنانچه از شخصی که او را دیده بود مسموع شد که چیرهٔ
زرتار که می پیچید پاره که پیچیده میشد دلگیر شده از انجا پاره میکرد و در
سخن شناسی و دقت طبع بمرتبهٔ بود که از دیوان ملا عرفی پنج بیت

انتخاب کرده بود شعرش اینست

بنالد بلبل طبعم چو سروی از چمن خیزد — فغان قمری از شاخ بلند آواز چون خیزد



چو آبی در چمن سرو و صنوبر قد برافرازد — بلی در مجلس و محفل سخن هم از سخن خیزد
نقاب زلف بر رخ افکند چون تا بیند — مرا هم شام غربی دایم از صبح وطن خیزد
گویند که غاش کشش و بیباک بی نیست — دانم که تو ای لیک نه ام سخن گیست

رباعیه

خط چو بر اطراف آن عذار براید
گرد زنیا در روزگار بر اید

حکیم صدر الدین از اهالی کاشانست تحصیل علوم خصوصا علم طب نموده
بهندوستان رفت از شاه سلیم خطاب مسیح الزمانی یافته از شخصی مسموع شد

که جامع چین خلق همت بوده شعرش اینست

فارغی خبر از سینهٔ سوزان نه ترا — گذری بر در دلهای پریشان نه ترا
جان جانی که بقربان تو باد جانم — این دعائیست که خود درد کنم ایجان نه ترا
بر گل فتاد چشم تو در عالم خار — کیفیت از شراب فزون شد گلاب را
عشق بصبری نیاموزد بکس شاگرد خام — از خجالت جیبم خود بر گردن استاد بست
باریکی ره بنشاند از طلب مور — از جوی بگذرد اگر از موی پل کنند
کم لذتم و قیمتم افزون ز شمارست — گویی ثمر پیش رس باغ وجودم

رباعیه

ناموس عاشقان همه در گردن منست
ای بلبل از فغان تو شرمنده کلم

حکیم حاذق ولد حکیم همام برادرزاده حکیم ابو الفتح گیلانی ممدوح ملا
عرفی مشار الیه باعتبار پدر و عم نهایت قرب بخدمت پادشاه و امرا
دار د چنانچه بطبیب بط حیدانی نداد د با امرا با در جوع مینماید فی الجمله بطب

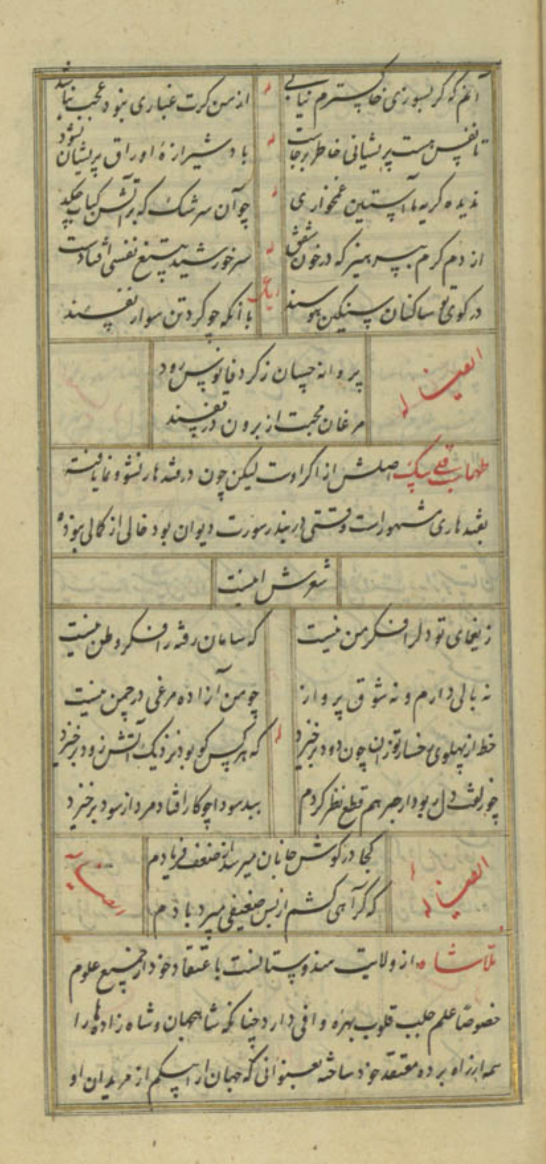
بشعر دارد اما خود درابه از انوزی میداند از عزیزی مسموع شد که دیوان در کمال زینت تمام کرده در قاب مرصعی جای داده هرگاه بمجلس می‌آورند اگر امرای عظیم باشند که بتعظیم دیوان او برمیخیزند و اگر برنخیزند درشتی میکند شعرش اینست

زگردش فلک اسرار مهره شد فاش / بیک کلاه دو سر مشکل است پوشیدن
بگوش پند شنو حاجت نصیحت نیست / که هست ذوق نصیحت برای نشنیدن
بوی گل امشب ز دود شمع می‌آید مگر / بلبل اشکی بر سر خاکستر پروانه ریخت
ضرر و نفع چون دکان برچید / یا پس انداز حقیقت است امید
حرص اند ضمیر روشن مرد / همچو دود است در سرای سفید
ز هر تسبیح دستم عار دارد / که تسبیح بر میان زنار دارد
من آن تسبیح را بر دست گیرم / که او ذاکر بود گر من بمیرم

ایضاً له
درسخن پنهان شدم چون بوی گل در برگ گل / میل دیدن هر که دارد در سخن بیند مرا

عالم بیگ سروری تخلص کابلی در خدمت خان خانان بوده کمال اعتبار داشت و طبعش خالی از لطفی نبوده شعرش این ابیات

من مست ساقیم نشناسم شراب را / بلبل نیازمند نباشد گلاب را
عذر دست تهیت خلق کریم / سایه بید میوه بید است
لطف و دشنام تو تسکین دل بیهوده است / آتش از آب چه گرم و چه خنک خاموش است
عمر بیست رفتم از در دلهای دوستان / چون عمر رفته هیچکسم در سراغ نیست



آنم که گر بسوزی خاکسترم نیابی / از بس کدورت غباری نبود عجب نباشد
تا نفس هست پریشانی خاطر بر جاست / باد شیرازه اوراق پریشان نشود
ندیده گریه ما آستین غمخواری / چو آن سرشک که بر آتش کباب چکید
از دم گرم بپرهیز که در خون شفق / سر خورشید به تیغ نفسی افتاده ست
در کوی تو ساکنان بی‌تمکین هوسند / با آنکه چو گرد تن سوار نفسند

ایضاً له
پروانه چسان ز گرد فانوس رود / مرغان محبت از برون در قفسند

طهماسب قلی بیگ اصلش از اکراد است لیکن چون در شهر بغداد نشو و نما یافته بغدادی مشهور است وقتی در بندر سورت دیوان بود خالی از کمالی نبوده شعرش اینست

زلیخای تو دل افگار من نیست / که سامان رفته را فکر وطن نیست
نه بالی دارم و نه شوق پرواز / چو من آزاده مرغی در چمن نیست
خط از پهلوی رخسار تو زان چون دود برخیزد / که هر کس کو بود نزدیک آتش زود برخیزد
چو زلفش دل ربود از جر هم قطع نظر کردم / ببد سودا چو کار افتاد مرد از سود برخیزد

ایضاً له
کجا در گوش جانان میرسد از ضعف فریادم / که گر آهی کشم از بس ضعیفی میبرد بادم

ملا شاه از ولایت هندوستان است باعتقاد خود در جمیع علوم خصوصاً علم جلب قلوب بهره وافی دارد چنانکه شاهجهان و شاهزاده‌ها را همه از راه برده معتقد خود ساخته بعنوانی که جهان را اسکم از مریدان او

بوده و او از اولیای کبار سید است اما اعتقاد درستی نداشته چنانچه

از این بیت او ظاهرست

من چه پروای مصطفی دارم / پنجه در پنجه خدا دارم

این رباعی از وست

رفتیم بهر جا که ده و بستان بود / دیدیم بهر جا که ده و بستان بود

العیاذ — چون طفل رضیع رو بجو آوردیم / دیدیم که شیر اندرین پستان بود — بالله

قاسم خان هم داماد جهانگیر پادشاه بود چند ورق شعر مشار الیه

بدست آمده این چند بیت از انجا نوشته شد

یک بیت خوب پیش من و یک کتاب شعر / یک گل ز دست یار به از بوستان گل

بر زبان باده نوشان هیچ و تاب انگنده / زلف را گو پای بستی در شراب انگنده

از لب و چشم و دهانش که سراسر نمکست / اشک شد شور مگر جای تو در مردمکست

وصلی که در گمان نبود خوش عطیه ایست / در غیر فصل میوه نو پیش غنیمت است

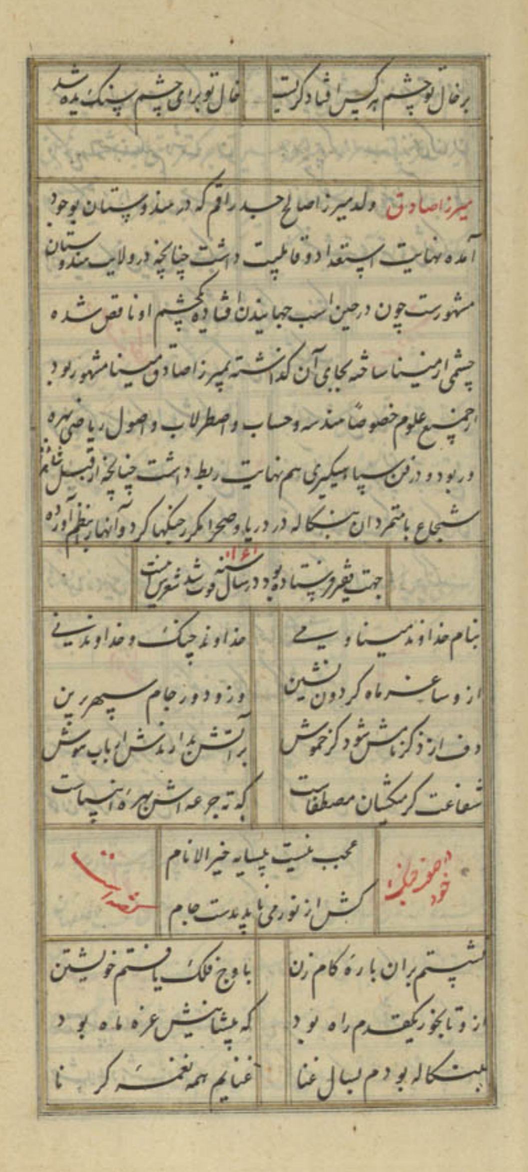
از رده هجرت شود از نامه تسلی / چون رنج خماری که با فیون بنشیند

از بس بوعده داد لب او فریب / نشکفت غنچه که دل من ز جا نشد

دل از زلف برون افتد چو از کنج رخ برافروزی / که مرغ از آشیان افتد شب از نظاره آتش

[illegible] — ناله می برد از بلبل صبا سوی گلی / چون کشودم بود هر حرفش زبان بلبلی — [illegible]

رفتی تو زبزم و عیش بر هم زده شد / رباعی / باز آ که ز رفتنت جهان ماتمکده شد



برخال تو چشم هرکس افتاد گریست / خال تو برای چشم پینک دیده شد

میرزا صادق ولد میرزا صالح جد راقم که در هندوستان بوجود آمده بنهایت استعداد و قابلیت داشت چنانچه در ولایت هندوستان مشهورست چون در حین اسب جهانیدن افتاده یک چشم او ناقص شده چشمی از مینا ساخته بجای آن گذاشته بمیرزا صادق مینا مشهور بود از جمیع علوم خصوصاً هندسه و حساب و اصطرلاب و اصول ریاضی بهره ور بوده و در فن سپاهیگری هم نهایت ربط داشت چنانچه از قبیل شاهنامه شجاع با تمردان بنگاله در دریا و صحرا اکثر جنگها کرده و آنها را بنظم آورده

جهت تقرر سپاه داده بود در سال سنه [illegible] نوشته شد شعر مثنویست

بنام خداوند مینا و می / خداوند چنگ و خداوند نی

ازو ساغر ماه گردون نشین / وزو دور جام سپهر برین

دف از ذکر نامش شود گرم جوش / بر آتش نهد اندرش آب هوش

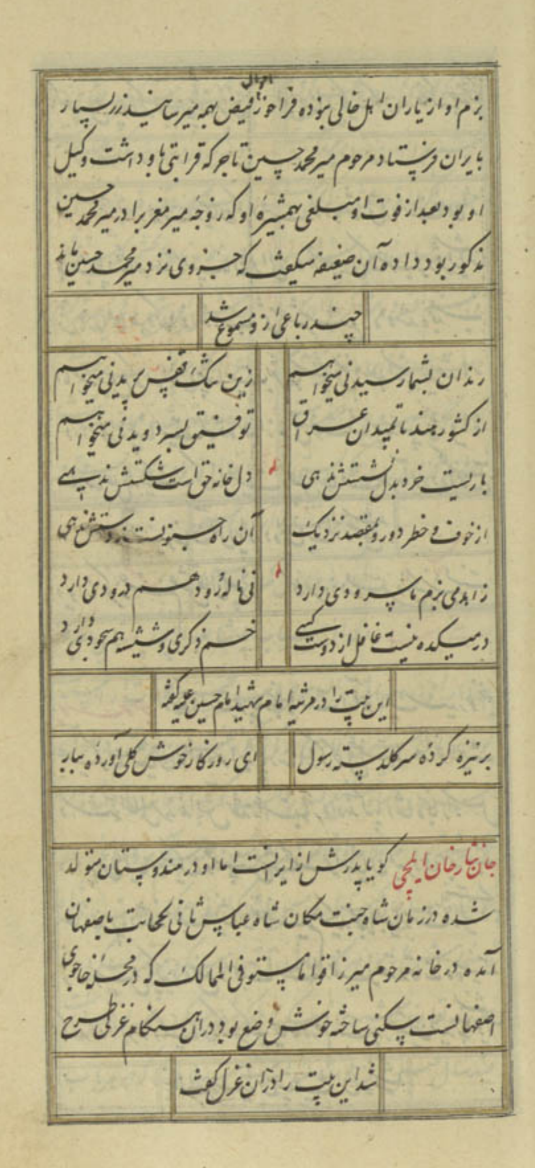
شفاعت گر میکشان مصطفاست / که ته جرعه اش بهره انبیاست

[illegible] — عجب نیست پیمانه خیر الانام / کشش از نور می باید دست جام — [illegible]

نشستم بران باره کام زن / باوج فلک یافتم خویشتن

ازو تا بجو ریکقدم راه بود / که پیشانیش غره ماه بود

ببنگاله بودم به بال غنا / غنایم همه نغمه کرنا



بزم او از یاران اهل حال خالی نبوده فراخور فیض بهمه میرسانید در بسیار
باران در بنگاله مرحوم میر محمد حسین تاجر که قرابتی باو داشت وکیل
او بود و بعد از فوت او مبلغی بهمشیره او که زوجه میر مغر برادر میر محمد حسین
مذکور بود داده آن ضعیفه سکیعش که جز وی نزد میر محمد حسین ماند

چند رباعی از و مسموع شد

رندان بشمار رسیدنی میخواهیم
از کشور هند تا بمیدان عراق
بار بیت خرد بدل نشستن ندهی
از خوف و خطر دور و بمقصد نزدیک

زین سنگ قفس پریدنی میخواهیم
تو فیض لسبر دویدنی میخواهیم
دل خانه حق است شکستش ندهی
آن راه جنون است [illegible] ندهی

زاهد بزم ما چه رودی دارد
در میکده نیت غافل از دوست کسی
نی ناله زود هم [illegible] دی دارد
خم ذکری و شیشه هم سجودی دارد

این بیت را در مرثیه امام شهید امام حسین علیه گفته

بر نیزه کرده سر گلدسته رسول
ای روزگار زخوش گلی آورده ببار

جان نثار خان ایلچی گویا پدرش از ایرانست اما او در هندوستان متولد
شده در زمان شاه جنت مکان شاه عباس ثانی بحجابت باصفهان
آمده در خانه مرحوم میرزا تقوا مستوفی الممالک که در محله خواجوی
اصفهانست مسکنی ساخته خوش وضع بود در آن هنگام غزلی طرح
شد این بیت را در آن غزل گفت

سپهدار بودم در او رکبور
فرنگی و ارجنگیم دشمنان
ز تیر تفنگ اندران مرحله
ز تیر کمان یلان گاه جنگ

نبرد یکی دشمن از دست دور
بدریا چو گرداب بازی کنان
برآورد گفتی هوا آبله
شد انگشتری تیرهای تفنگ

[illegible]
ز تیر تفنگ شد تفنگ هر خدنگ
ز ناوک گزی رفته در هر تفنگ
[illegible]

خوشا ملک بنگاله در برشکال
زمین پر ز آب و هوا پر ز میغ
سیاه ابر پیوسته دریای سوی
ز گلها زمین گنج پور پشنگ

سوادش بروی زمین همچو خال
نهان آب در سبزه چون آب تیغ
تو گوئی بلا لیت تکبیر گوی
نگهبان آن اژدهائی چو گنگ

[illegible]
ز کوه آبشار الحان بجیشه
تو گفتی فلک کهکشان ریخته
[illegible]

ز پیش من گریزان گشت نخچیر
کمان در گردنش کردم به نیرو

چو امید جوانی از دل پیر
تو گفتی چشم دلدار است و ابرو

[illegible]
بپای سرو اگر ریزی دوساغر
صنوبر دار گیرد دل بدر بر
[illegible]

میر صابر از سادات زواره است فی الجمله کمالی داشت به
هندوستان رفته اعتبار دنیائی بهم رسانیده با امرا و شعرا و اهل کمال
اختلاط داشت و تخم محبت در دل همگی میکاشت چنانچه هیچگاه

کس چه داند کز جوانان بیشتر پیران شدند | می نشاند پیک گمان در خاک چندین نخل

علی یار بیگ ولد شادیخان که در قندهار باتفاق دولت خان از جانب پادشاه هندوستان والی بود در حینی که جنود قزلباش قندهار را محاصره کردند او مذهب اثنی عشر شیعه را اختیار نموده بمذهب امامیه رجوع کرده امداد پنهانیت بقزلباش نمود بعد از تسخیر قندهار او را اعزاز بینهایت نموده بعد از مدتی فوت شد چند پسر از و ماند خصوصا علی یار بیگ که نهالیست از چمن لطافت سر بر آورده و گلی نایاب فیوضات الهی پرورده این بیت از و مسموع شد

دیوانه گر ز غم عشق جان سپرد | کامروز در قلمرو زنجیر شیوه نیست

یوسف خواجه از سادات جویبار بخاراست در آن ولایت سید را خواجه میگویند ایشان نواده خواجه پارسا اند که کمال اعتبار در آن ولایت داشته الحال فرزندانش آنقدر اعتبار دارند که پادشاه بخارا دخل در دیوان ایشان نمیکند و عیش شب بمجلس ایشان نمیرود و بهمه جهت معاف اند و پادشاه جهت ایشان تعظیم میکند مجملا بسیار مشار الیه آدمی درویش و پاکیزه وضع و بهمت است از جمله تصدقات او اینست که هر روز هزار و یک نان که هر یک پنجاه درم است بدرویشان میدهد دیوانش بنظر فقیر رسید این چند بیت از آن نوشته شد

شکر غمهای تو نا کرده خجل گردیدم | که بیک لحظه جگر آمده مهمان چند

چشم بر داشتن از روی عزیزان صعبیست | ورنه بیرون شدن از ملک جهان سهل است

مشرب اگر موافق و الفت اگر بجاست | بیگانه رفته رفته باز خویش میشود

در دیده شود سبز و بدل ریشه دواند | در راه وفای تو بچشمی که خس افتد

داغ غم افسرده شود گر بدل آهی نبود | روشن این شمع بدلجویی صرصر دارم

دست چون از همه درماندگی کار شدیم | پای در گل چه فرو رفت برفتار شدیم

ایام گل چو فصل جوانی غنیمت است | تا جام ما تهی شده پیمانه پر شدست

رباعی

یا صبرم از آن روی نکو بایستی | یا خال وفا بروی او بایستی

یا عمر بقدر آرزو بایستی | یا آرزوی دل کم ازو بایستی

علی پاشا ولد افراسیاب پاشا بعد از پدر پاشایی بصره از دار الملک روم بمشار الیه مرجوع شده بجمیع کمالات آراسته بود بزبان عربی و فارسی و ترکی آگاه بفنون معرفت در طرق عرفان همراه تتبع بسیار داشت اگرچه از جانب پادشاه روم گماشته بود اما غلام باخلاص امیر المؤمنین علیه السلام بود چنانچه از عالیجاه خلیل خان بختیاری مسموع شد که افندی که از جانب پادشاه قاضی و پیش نماز بود هر گاه پاشا اقتدا باو میکرد سوضو میکرد و در خلوت تقابون شیعه نماز میکرد از فکر شعر میکرد و صبری تخلص داشت چند سال قبل ازین فوت شد پسرش حسین پاشا که در هر باب

قدم بقدم پدرست حاکم بصره شد یکسال قبل از حال تحریر دارای روم باوم
شفقت شده مصطفی پاشا را با لشکر بسیار بر سر او فرستاد او تاب مقاومت
نیاورده اسباب و اموال خود را برداشته از راه بنادر روانه هندوستان
شده اعتبار بسیاری بهم رسانیده این اشعار از علی پاشاست

واشعار اینست

از پیم آه میروم ره جانانه را / تا با فسونی کم رام دل دیوانه را
گر ز عطر زلف خود بیخود مگرد دور نیست / مشک بو کمتر دهد در خانه صاحبخانه را
غیرت صبری صبا را از سر کویش براند / کی تواند دید در زلف تو دست شانه را
گر برون آیی ز خود چیزی نمی‌باید ترا / تا بخود در ماند ه بشکر چه میباید ترا

ایضاً

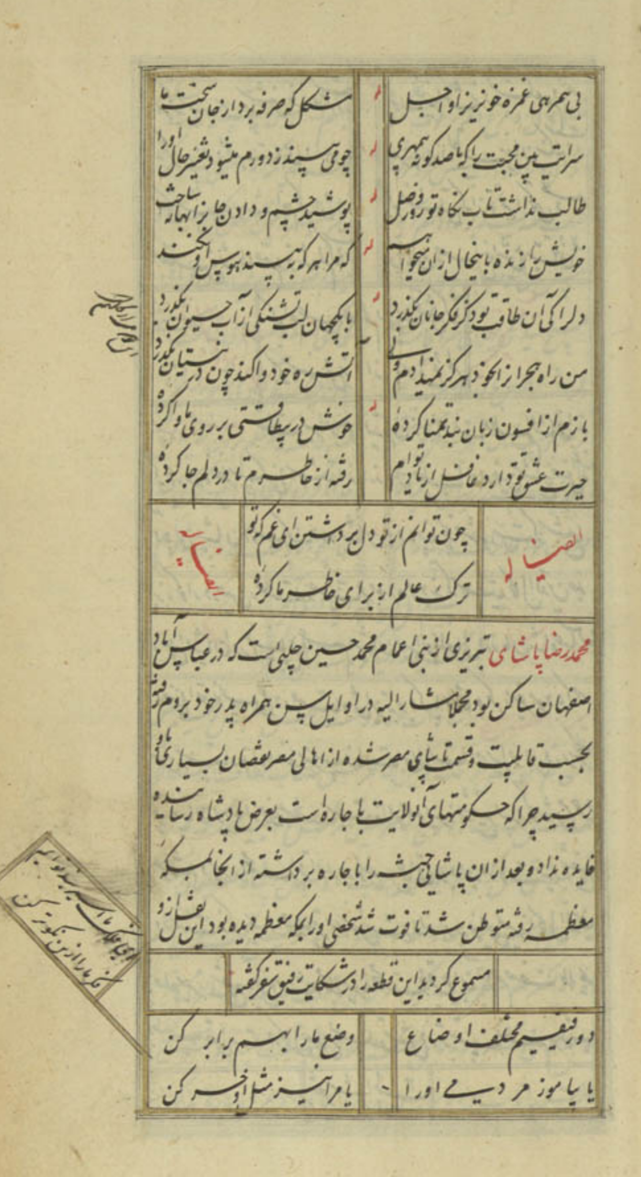
فرهاد بهر کشد کان دیار عشق
سنگی چو بیستون بسر ره نشان نهاد

ایضاً

حکیم ابوطالب از ولایت تبریز است طبیب حاذقی بوده فی الجمله فضل و
حالی داشته بتقریبی بروم رفته بعد از آن مراجعت به تبریز کرده در خدمت
جعفر پاشای آخته معزز شده روزی در مجلس او نسبت بدودمان علیه
صفویه که فی الحقیقه از خاندان رسول الله بی ادبی بزبان آورده بعد از آنکه تبریز
بدست اولیای دولت قاهره در آمد در زمان شاه جنت مکان شاه عباس
ماضی یکی از عم کرا او را مقتول ساخته بسزای خود رسیدان

ابیات از ویست

در فرقت تو زنده نه ابنحب جانیم / جان از کمال ضعف نیاید بلب مرا



بی همرهی غمزه خونریز او اجل / مشکل که صرفه برد از جان سخت ما
سر رشته محبت را که با صد کوه بهم پا / چون سپند زد و رم میشود تغییر حال او را
طالب نداشت تاب نگاه تو ور وصل / پوشید چشم و دادن جان ز ابهامه ساخت
خویش را زنده با خیال از آن نخواهم / که مرا هر که بر سپند هوس و بخند
دل را کی آن طاقت بود دگر فکر جانان بگذرد / با کچهان لب تشنگی از آب حیوان بگذرد
من راه بجرا ز الحوذ بهر گز نمیدادم ولی / آتش ره خود واکند چون در نیستان بگذرد
بازم از افسون زبان بند تمنا کرده / خوش در بساط مستی بر روی ما وا کرده
حیرت عشق تو دارد غافل از یادم توام / رفته از خاطرم تا دردلم جا کرده

ایضاً

چون توانم از تو دل بر داشتن ای غم که تو
ترک عالم از برای خاطر ما کرده

ایضاً

محمد رضا پاشای تبریزی از بنی اعمام محمد حسین چلبی است که در عباس آباد
اصفهان ساکن بود محلا شار الیه در اوایل سن همراه پدر خود بروم رفته
بحسب قابلیت و قسمت پاشای مصر شده از اهالی مصر نقصان بسیاری باو
رسید چرا که حکومتهای آن ولایت با جاره است بعرض پادشاه رسانیده
فایده نداد و بعد از آن پاشائی حبشه را باجاره برداشته از آنجا بمکه
معظمه رفته متوطن شد تا فوت شد شخصی او را بمکه معظمه دیده بود این نقل ازو

مسموع گردید این قطعه از شکایت رفیق نوکر گفته

دور تقسیم مختلف اوضاع / وضع ما را بهم برابر کن
یا بیاموز هر دو را / یا مرا نیز مثل او خر کن

غزل

هرگز لب من چاشنی خنده ندانست / چون غنچه آفت زده نشکفتم و [illegible]

ناگوار ابود نغمه‌های دهر / میزبان در لقمه پنهان سنگ داشت

تا کی خرد بوسوسه ام گمرهی دهد / کو غفلتی که از تو مرا آگهی دهد

مفلس ز نقد طاعتم و خوشدلم که دوست / دامان وصل خویش بدست تهی دهد

[illegible]

کدام عید بعالم نشاط بخشی کرد / که ناخنی بزد از ماه نو بداغ دلم

[illegible]

میرزا باقر خلف میر ابوعلی ایشان از سادات عظیم الشأن اند که در بلده نطنز سکنی داشته اند در زمان قطب العارفین شیخ صفی الدین آبای ایشان در سلک درویشان بوده چنانچه مشهور است که شیخ بزرگوار در حین رحلت وصیت فرموده بودند که سید کمال الدین جد اعلی ایشان او را غسل دهد عم ایشان میر ابوالمعالی در زمان شاه عباس ماضی واقعه نویس بود و اعتبارش بمرتبه بود که پادشاه مکرر میفرموده که مهر من اعتبار ندارد خط میر پسند است والد ایشان میر ابوعلی وزیر کار قورچیان بوده از آن منصب استعفا نموده بمیرزا شفیع پسر بزرگش مرجوع شد و میرزا محمد باقر اوارجه نویس عراق بود بعد از فوت میرزا شفیع وزارت مذکور بمیرزا محمد باقر مفوض شده اوارجه نویسی بمیرزا کمال الدین ولد میرزا شفیع رجوع شد مجملا میرزا محمد باقر جوان آدم صفت ملایم طبیعتی است در کمال صلاح سلیقه اش در ترتیب نظم مرغوب

شعرش اینست

خیال

خیال خال او مرغ دلم را قوت میگردد / تبسم در لبش چون آب دریا قوت میگردد

اگر دل بر دارد از تو یارب حسرتش افزون شود / زخم پیدا کرده تا عشق پیدا کرده

حیف و صد حیف که پر زود بهم آید / زخم شمشیر تو چون نقش نگین پیداست

پیش من نگه خیره بر رخ جانان کردن / تیشه بر صورت شیرین زدن فرهاد است

هیچ میدانی چه‌ها ای سرو قامت میکنی / می‌کشی و زنده میسازی قیامت میکنی

عمر رفت و حرص ما در راه صید آرزو / چون پلنگ و آهوی تصویر از هم دور ماند

مرا در بوستان دهر باشد طالع سستی / که گر قامت کشد نخلم برون از ریشه می‌آید

ز جذب دوستداریهای من در نیمه ماند / خدا نا کرده از طاق دل من گر کسی افتد

می خون شود جدا از لب در پیاله ام / نی همچو مار پوست گذارد به ناله ام

[illegible]

بچشم اهل دنیا غیر دنیا در نمی‌آید / سگ دیوانه دنیا گزیدست اهل دنیا را

[illegible]

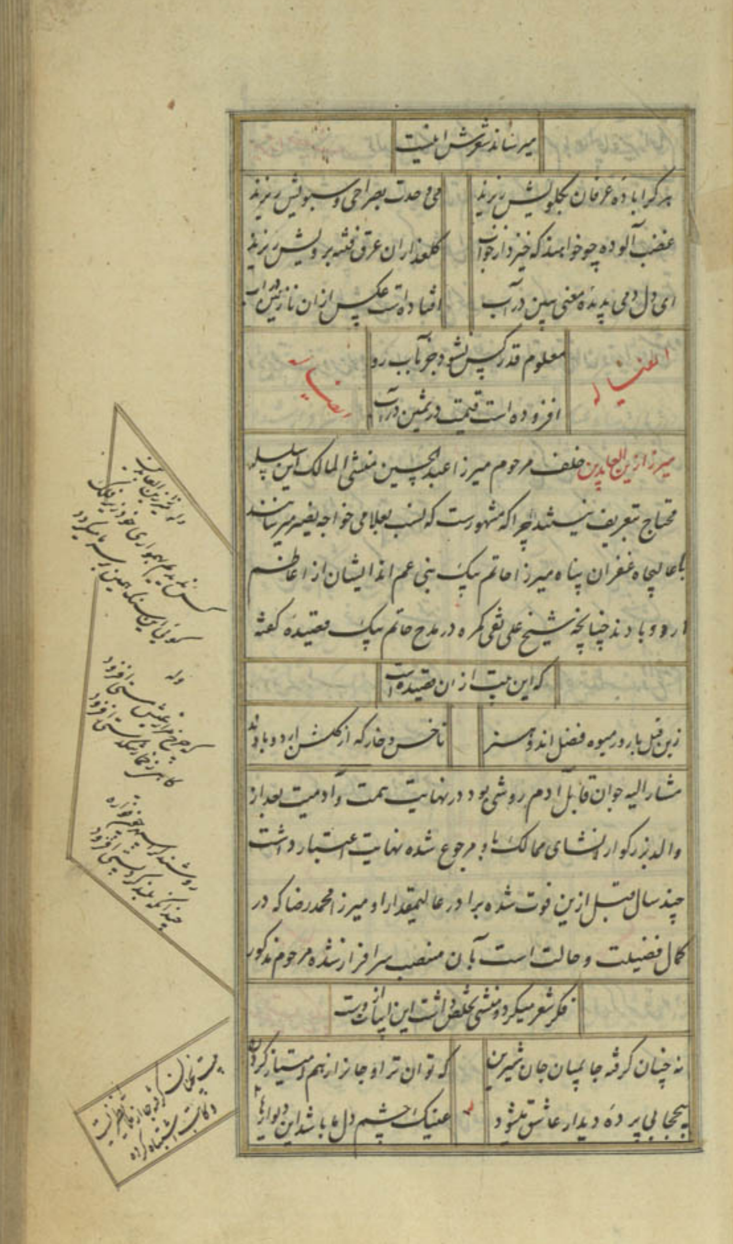
میرزا محمد شفیع از سادات مازندرانست گلشن طبعش از نسیم فیض الهی هم آغوش طراوت و چمن خاطرش از سحاب الطاف پادشاهی همدوش نضارت از امواج خاطر فیض آثارش تاریخیست که از زمان آفرینش تا حال که ایام جلوس میمنت مانوس پادشاه سلیمان نشان است احوال انبیا و اولیا و خلفا و سلاطین را از جمیع کتب تواریخ نقل نموده اکثر علوم و تجربیات تمکین در آن درج است خصوصا مسئله امامت که قدم سعی فشرده بدلایل مسکت خلافت بلافصل امیر المؤمنین علی علیه السلام را ثابت نموده مورخین براین اجماع را برهم زده تاریخ مذکور

قرب پانصد هزار بیت است و خلایق تاریخ از تواریخ مشهور [illegible] شغلی ساخته در اوایل
حال مشرف باغات سرکار خاصه بود بعد از آن استیفای موقوفات ممالک
باو مرجوع شده در کمال آگاهی و کم طمعی در آن امر قیام مینمود در زمان
صدارت نواب میرزا مهدی معزول شده در کمال تمکین و وقار در منزل متمکن
گردیده بدیدن هیچ کس نرفت اما یاران همگی بدیدنش می آمدند در ایام
معزولی تاریخ مذکور را ترتیب دادند گاهی ابیات خاطر را شگفته

میدارند و این اشعار از نتایج اوست

لب ببند از گفتگو بر خاک نه روی نیاز	تا نبینی قبله خود را مکن قصد نماز
رشته دست و زبان بر یکدگر پیوسته است	از طمع چون دست کوته شد زبان گردد دراز
سوخت ما را آشنایی هر که از بزم فروز شد	آفت پروانه باشد شمع چون روشن شود
چون شکست آئینه چندین عکس گرد جلوه گر	قسمت هر یک پریشان شد ز صد جا میرسد

میرزا ابو طالب خلف بندگان مرحومی میرزا ابراهیم که از سادات رضوی اند
خطابت مسجد امام حسن عسکری که مسمی بمسجد عتیق است واقع در قم
ابا عن جد با ایشانست مجملا عالیحضرت مشار الیه در حسن خلق معنوی
کمالات بهترین و برپسند مردمی و آدمیت بالانشین هر بیتش همدوش
بیت معمورست که دلهای خلایق احرام طواف آن بسته سلیقه اش
در هر فن مرغوبست مدتی قضای قم با ایشان بود چون قضا امر خطیریست
از آن امر استعفا نموده الحال بوزارت دیوان مشغولست و فیض و انصفا



میرسانند شورش ابیت

هر گرا باده عرفان بگلویش ریزند	می وحدت بصراحی و سبویش ریزند
غضب آلوده چو خواهند که خیزد ز جواب	گلعذاران عرق غنچه بر رویش ریزند
ای دل دمی بدیده معنی ببین در آب	افتاده است عکس از آن نازنین در آب

الضیا — معلوم قدر کسی نشود چو آب رو / افزوده است قیمت در ثمین در آب — **الصنایع**

میرزا زین العابدین خلف مرحوم میرزا عبد الحسین منشی الممالک این سلسله
محتاج تعریف نیست چرا که مشهورست که نسب بعلامی خواجه نصیر میرسانند
با عالیجاه غفران پناه میرزا حاتم بیک بنی عم اند ایشان از اعاظم
اردوباد اند چنانچه شیخ علی نقی کمره در مدح حاتم بیک قصیده گفته

که این بیت از آن قصیده است

زین قبل بار در میوه فضل اند و هنر	تا خس و خار که از گلشن اردوباد اند

مشار الیه جوان قابل آدم روشی بود در نهایت همت و آدمیت بعد از
والد بزرگوار انشای ممالک باو مرجوع شده نهایت اعتبار داشت
چند سال قبل ازین فوت شده برادر عالیمقدار او میرزا محمد رضا که در
کمال فضیلت و حالت است بآن منصب سرافراز شده مرحوم مذکور

فکر شعر میکرد و منشی تخلص داشت این ابیات از وست

نه چنان گرفته جا بمیان جان شیرین	که توان ترا و جان ز هم امتیاز کردن
بهجا بی بر دهٔ دیدار عاشق میشود	عینک چشم دل ما باشد این دیوارها

میرزا جعفر ولد ابو القاسم بیک ایشان هم با عالیجاه میرزا حاتم
بیک خویش اند مشار الیه جوان قابلی بود در کمال متانت و نجابت مردی
و آدمیت سرشته طینت پاکش از اقسام کمالات بهره مند بود خصوصا
فن انشا حسن خطش مخضر سبلی الخط دور و نزدیک رسانیده مدتی
وزیر قزوین بود در زمان ایالت نجفقلیخان ولد قراقخان وزیر ایروان شده
در انجا فوت شده شعرش اینست

چراغ صاف دلان از خدا برافروزد — چراغ کس نشود در روشن از چراغ کسی
انکه داد دست نشود دیدیم تدبیر است — و انکه سر داد به بوا لکنیم زنجیر است
طبع ایام چو شمشیر کجی میطلبد — سخن راست بهر کس که بگوئی تیر است
گر تو نشود صاحب خرمن ز تمنی — ما سیر پیکدانه ازین گندم خشکیم
بذوق گریه بلبل بسیر باغ شدم — صدای خنده گل شد بلند و داغ شدم
انکه در پهلوی ما یافته جا شمشیر ست — انکه دم میزند از جوهر ما شمشیر ست
حیثیت مار احبکر کاوی دشمن حاجت — در دل از اری ما بند قبا شمشیر ست

رباعی
ای درد مرا مداوم درمان از تو — وی مشکل من تمام آسان از تو
آسایش و بینش و نوازش خواهد — دل از تو و دیده از تو و جان از تو

صفی قلی بیک خلف مرحوم محمد علی بیک مرحوم مذکور مدتی کرکیراق بود
بعلت حسن خدمات بمجالست بزم پادشاه قدردان شاه عباس
ماضی مشرف شده زیاده بر امرای عظام قرب داشت بعد از وفات

آن


آن جنت آرامگاه در زمان دارائی شاه صفی بحجابت سنده وپستان رفته
آن خدمت را موافق دلخواه بتقدیم رسانید بعد از ان وزیر اصفهان شد
در زمان شاه جنت بارگاه شاه عباس ثانی بنظارت بیوتات سرافراز گردیده
مدتی قبل از حال التحریر فوت شد مرد دین دار خیر رسانی بود چنانچه چندرباط
ساخته آثار خیر از وبسیار است صفی قلی بیک مذکور جوان قابل شوخی بود
در زمان شاه عباس ثانی بوزارت دار العباده یزد سرافراز شده
دران حین فوت شد صفی تخلص داشت شعرش اینست

سرورش بهر مکان که زجا میشود بلند — تمساق بام عرش خدا میشود بلند
سرگشته ایم گرد جهان همچو آسمان — تا دست تیغ او زکجا میشود بلند
چون برق آه از سر افلاک بگذرد — این دود از آتش دل ما میشود بلند
غم را نهفته ایم بخلوتسرای دل — این ناله دم مزن که صدا میشود بلند
تا گمشدی در دست هیچ کس — نه که بسرهی خبر هیچ کس
از نظر خویش اگر گم شوی — گم نشوی در نظر هیچ کس

الفرد
عرض مکن حاجت خود صفی — جز بدر او بدر هیچکس

میرزا مقیم کتابدار خلف مرحوم میرزا قوام الدین اکابر کوتوان
رویدشتین من اعمال دار السلطنه صفهان اند و الد ایشان در زمان
شاه عباس ماضی مستوفی الممالک بود در کمال نیک ذاتی و
سلامت نفس قیام مینمود در آواخر میرزا معصوم که واقعه

نویس شد با بعضی از نویسندگان که یکی از آنها آقا فتاح رنانی(?) من اعمال
اصفهانست بروی وایستاده تقریر او کردند و از آن بسیار بآن
پاک طینتش رسانیدند مجملا میرزا محمد مقیم با مر کتابداری سرافراز
شده جوان ملایمی است در نهایت هواری(?) ما بطریق کینه بسبب
مداومت افیون که آگهی بهم نشود نهایت بدماغی دارد در زمان شاه
جنت مکان شاه عباس ثانی بحجابت دکن رفته چون آن خدمت را بنوعی داد که مکرر
از دست خود شرمنده آید شعرش اینست

حال من باید تا باشد حال او — مثل او میبود اگر تمثال او
میتوانی که بمطلب رسی و ناز کنی — اگر افشاندن دامان پر پرواز کنی
کیفیت بهار ره هوش میزند — سودا اسیر چو باده بخم جوش میزند
گل را امرا و ناله بلبل شنیدنیست — زین خنده‌ها که از لب خاموش میزند

ایضا له
بسکه زاهد شد پیام چکد خون نیاز(?)
از دلم تا دل یار خیابان گلست

میرزا هادی ولد میرزا معین الدین محمد وزیر فارس در جمیع
علوم بهره یافته والدش از وزارت فارس استعفا نموده وزارت
باو مرجوع شد مدتی دران نهایت استقلال داشت چنانچه در مراعات
خاطر فضلا و شعرا بهیچ وجه تقصیر نمیکرد دران اوقات بعضی از
مردم باطل بهم رسیده بعضی از محال فارس را موافق جمع زمان امام
قلیخان قبول نموده مشار الیه معزول شد و چیزی که از اضافه قبول ایشان


بعمل آمده خرابی رعایا بود در زمان پادشاه آسمان جاه شاه سلیمان بوزارت
کرمان تعیین شده با شیخ الاسلام آنجا که از سادات عظیم الشأن آن
ولایتست خشونتی بهم رسیده فساد عظیمی میان ایشان واقع شده شیخ
الاسلام با جمعی پیش آمده محضری آورده مشار الیه را طلبداشته معزول کرده
محبوس شده از غصه در حبس فوت شد و گاهی فکر شعری میکرد
وشعرش اینست

درگلشن جهان گلی نچیدم بی‌تو — بویی ز گلستان نشنیدم بی‌تو
هرچند نظر باهل عالم کردم — هیچ دیدم و را ندیدم بی‌تو
صراف عشق در ما گر قلبی نمیدید — در بوته ریاضت کی میگداخت ما را

ایضا له
از صاف دلان عرض تجمل نبرآید
کس حرف گهر از لب دریا نشنیده

میرزا محمد رضای ساروخواجه در خدمت شاه عباس ماضی کمال قرب داشته مرد
فهمیده کاردانی بود بصفات کمال آراسته بوزارت کل آذربایجان سر
افراز بود در احکام قدوی دودمان خلافت نشان او را میرزا مینوشتند مولد
او از جوین من اعمال قزوین است پدرش خواجه ملک بود که در سلک
اهل قلم بود مجملا مشار الیه در اوایل وزیر ذوالفقار خان بیگلربیگی آذر
بایجان شد بعد از کشته شدن ذوالفقار خان بسبب کاردانی وزیر آذربایجان
شده در وقتی که آن پادشاه قدردان او را کدخدا کرد
این قطعه تاریخ را گفته

شکر لله که شاه دین پرور	ساخت بر خوان تازه‌ام مهمان
که خدائی شدم بدولت شاه	سر فخرم گذشت از کیوان
بهر تاریخ این عطا گفتم	خانهٔ شاه باد آبادان

۱۰۸

این رباعی مستزاد اسم دلنواب گفته

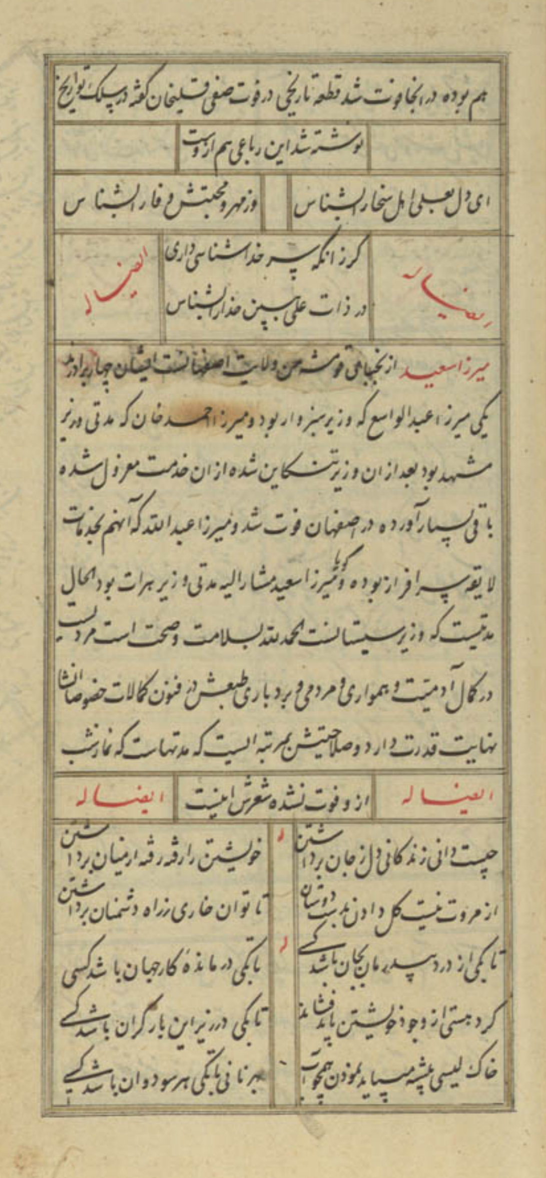
ای شاه جهان جهان بکامت بادا تا هست جهان	دایم می خوشدلی بجامت بادا با مغبچگان
از وصل بتی کامروایم کردی در جنت عدن	عمر ابد و عیش دوامت بادا با لاله رخان

این فقره میرزا بخط خود بر حاشیه قطعه و رباعی نوشته بخدمت شاه فرستاده زهره جبین پاکیزه که از سراپرده عفت شاهی که عقل از توصیف او عاجز بود باین غلام درم خریده فدوی و مخلص دودمان صفوی عنایت شده با شتر و کجاوه و کنیز و خدمتکار و اسباب که کمتر از هزار تومان نیست بشکر این عطیه اگر هر دم جبین سپاس بر زمین ساید شاید از فرط خوشحالی که درین موهبت روی نموده رباعی و قطعه مشتمل بر تاریخ گفته شد این رباعی هم در مجموعهٔ میرزا

صالح منشی باسم او دیده شد

آنم که ضعیف و خسته تن می آیم	جان بسته بتار پیرهن می آیم
مانند غباری که بپیچد بر باد	پیچیده بآه خویشتن می آیم

میرزا معین الدین علی اصل او از خراسانست اما در جزین سکنی داشته بکمالات صوری و معنوی آراسته مدتی وزیر صفی قلیخان حاکم بغداد بود بعد از فوت او بوزارت بکتاش خان وزیر قم شده مدتی مستوفی قم و علیشکر
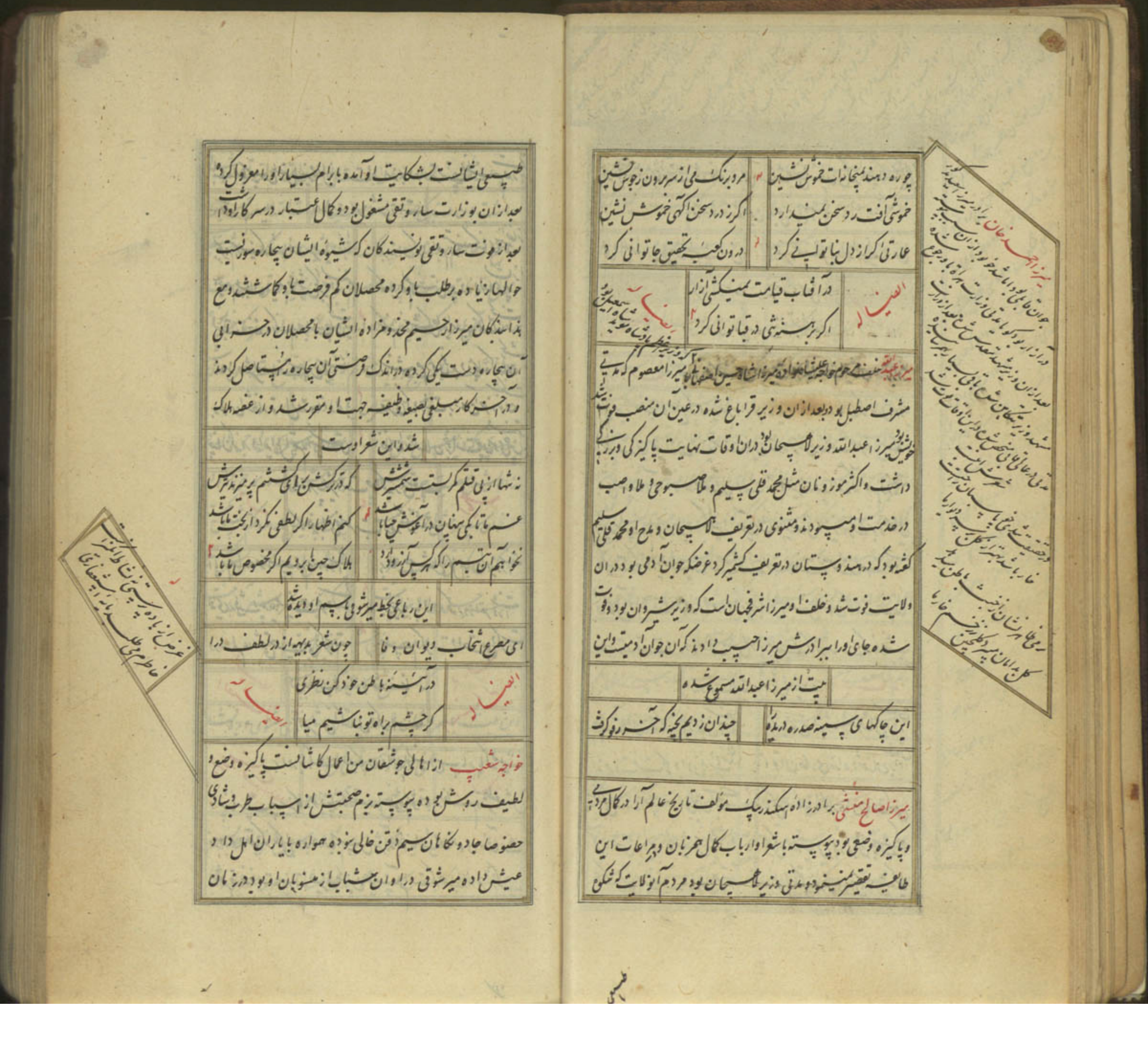


هم بوده در انجا فوت شد قطعه تاریخی در فوت صفی قلیخان گفته در بیاض تواریخ نوشته شد این رباعی هم از وست

ای دل بعلی اهل سخا را بشناس	وز مهر و محبتش وفا را بشناس
ایضاً له	گر ز انکه بسر خداشناسی داری در ذات علی ببین خدا را بشناس

میرزا سعید از نجبای خوشنویس ولایت اصفهانست ایشان چهار برادر بودند یکی میرزا عبد الواسع که وزیر سبزوار بود و میرزا احمد خان که مدتی وزیر مشهد بود بعد از ان وزیر تنکابن شده از ان خدمت معزول شده باقی بسیار آورده در صفهان فوت شد و میرزا عبد الله که آنهم بخدمات لایقه سرافراز بوده و گویا میرزا سعید مشار الیه مدتی وزیر هرات بود و الحال مدتیست که وزیر سیستانست الحمد لله بسلامت و صحت است مرد در کمال آدمیت و همواری و مردمی و بردباری طبعش در فنون کمالات خصوصا انشا نهایت قدرت دارد و صلاحیتش بمرتبه ایست که مدتهاست که نماز شب از و فوت نشده شعرش اینست

ایضاً له		ایضاً له
چیست دانی زندگانی دل ز جان برداشتن		خویشتن را رقه رقه از میان برداشتن
از مروت نیست گل دادن بدست دوستان		تا توان خاری ز راه دشمنان برداشتن
تا بکی از درد بیدرمان بجان باشد کسی		تا بکی درماندهٔ کار جهان باشد کسی
گرد هستی از وجود خویشتن باید فشاند		تا بکی در زیر این بار گران باشد کسی
خاک لیسی پیشه میباید نمودن همچو آب		بهر نانی تا بکی هر سو دوان باشد کسی



چو ره دهند بمیخانهات خموش نشین | مرو برنگ می از سر برون زجوش نشین
خموشی آفت رد سخن نمیدارد | اگرز درد سخن آگهی خموش نشین
عارتی اگراز دل بنا توانی کرد | درون کعبه تحقیق جا توانی کرد

در آفتاب قیامت برهنگی آزار
اگر برهنه شی در قبا توانی کرد

میرزا عبدالله خلف مرحوم خواجه علیشاه خواهرزاده میرزا شاه حسین اصفهانی که با میرزا معصوم که مدتی مشرف اصطبل بود و بعد از آن وزیر قراباغ شده در عین آن منصب فوت شد خویش بود میرزا عبدالله وزیر لاهیجان بود در آن اوقات نهایت پاکیزگی و بزرگی داشت و اکثر موزونان مثل محمد قلی سلیم و ملا صبوحی و ملا واصب در خدمت او میبودند و مثنوی در تعریف لاهیجان و مدح او محمد قلی سلیم گفته بود که در هندوستان در تعریف کشمیر کرد غرض که جوان آدمی بود در آن ولایت فوت شد و خلف او میرزا اشرف جهان است که وزیر شروان بود و فوت شده جای او را ببرادرش میرزا حبیب دادند که آن جوان آدمیست و این

بیت از میرزا عبدالله مسموع شده

این چاکهای سینه صد ره دریده‌ام | چندان زدیم بخیه که آخر رفو گرفت

میرزا صالح منشی برادرزاده اسکندر بیگ مؤلف تاریخ عالم آرا در کمال مردمی و پاکیزه وضعی بود و پیوسته با شعرا و ارباب کمال همزبان و در مراعات این طایفه تقصیر نمینمود و مدتی وزیر لاهیجان بود مردم آن ولایت که شکوه

طبیعی ایشانست بشکایت او آمده بابرام بسیار او را معزول کرد بعد از آن بوزارت ساروتقی مشغول بوده و کمال اعتبار در سر کار او داشت بعد از فوت ساروتقی نویسندگان که شیوه ایشان بیچاره سوزیست حوالهاز زیاده بر طلب باو کرده محصلان کم فرصت باو گماشته و مع هذا اسندگان میرزا رحیم مخذوم زاده ایشان با محصلان در خرابی آن بیچاره دست یکی کرده در اندک فرصتی آن بیچاره را مستاصل کردند و در آخر کار مبلغی بصیغه وظیفه جهت او مقرر شد و از غصه هلاک شد و این شعر او ست

نه تنها از پی قتلم کمر بستست شمشیرش | که در ترکش بجای تیر شمشم پر میزند تیرش
غم ما تا بکی پنهان در آغوش حیا باشد | کنم اظهار اگر لطفی نگرد از نجبت ما باشد
نخواهم آن تبسم را که هر کس آرزو دارد | بلاک چین بر دیم اگر مخصوص ما باشد

این رباعی بخط میر شوقی با سم او دیده شد

ای مصرع انتخاب دیوان وفا | چون شعر بدیهه از در لطف درآ

در آیینه باطن خود کن نظری
گر چشم براه تو نباشیم میا

خواجه شعیب از اهالی جوشقان من اعمال کاشانست پاکیزه وضع و لطیف روش بوده پیوسته بزم صحبتش از اسباب طرب و شادی خصوصا جادو نگاهان سیم ذقن خالی نبوده همواره با یاران اهل داد عیش داده میر شوقی در اوان شباب از منسوبان او بود در زمان

شاه عباس ماضی در زیر محال زراعت ارامنه بود و در ترتیب نظم قدرتی

داشت این شعر اوست

بجوم آنکه شبها در دو سر میلاد رخانا — زبندان کرده ام در تنگنای سینه افغانرا

هجوم بلبلان دیدم خویش گرد داشتم — که با هم الفتی چیو ده دلهای پریشانرا

لبت زخنده نمک بر جراحت جان ریخت — نمک ز رشک بجا بر لب نمکدان ریخت

زمانه دفتر اوصاف چون یوسف را — ز شرم روی تو بر دو بچاه کنعان ریخت

برخوان انتظار تو دل روزه دار بود — مهری که داشت بر دهن آخر ز خون شکست

چنان که در دراید اهل ماتم را بگریستی — فغان ز بلبلان بر خواست چون بسوی چمن رفتم

وله — رباعی

از هر چه غیر اوست چرا نگذری شعیب — کافر برای خاطر بت از خدا گذشت

ایام بهار و موسم نوروز است — بر طارم شاخ گل جهان افروز است

دی رفت و پدید نیست فردا ساقی — برخیز و پیاله ده که روز امروز است

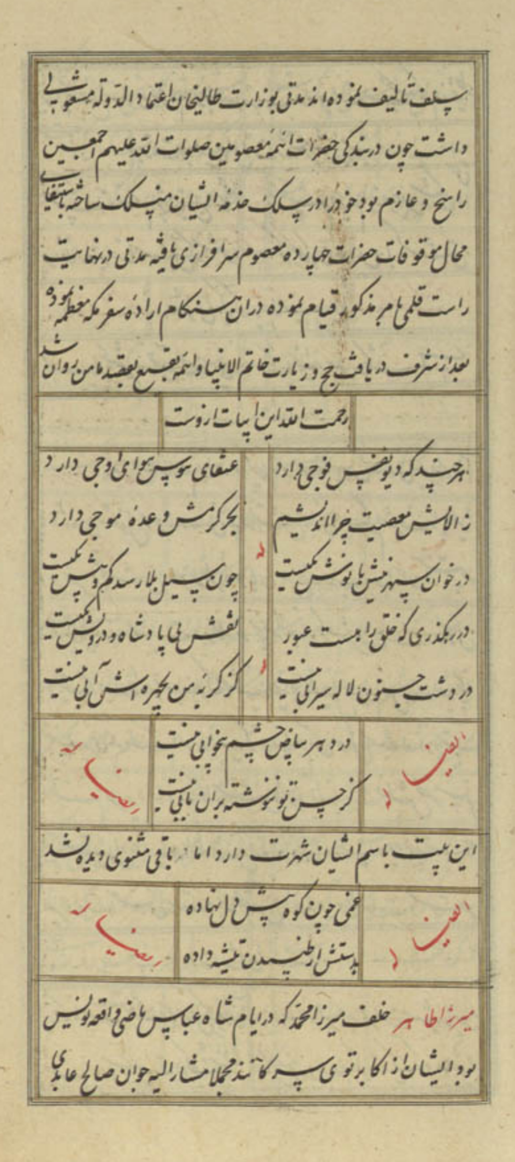
در عالم عاشقی حسابی دگر است — رسم دگر است و احتسابی دگر است

ایضا له — رباعی

در مذهب نیاز باشد نه نماز — پیغمبر عشق را کتابی دگر است

میرزا صبیح برادر بزرگ سندکان واقعه نویس بسیار پاک طینت
و بنهایت پرهیزکار بود پاره تحصیل علوم نموده در نظم و نثر طبعش
قادر بود حقا که ملکی بود در لباس بشر از آثار ایشان سوی منشآت
متفرقه غزوات حضرت امیر المؤمنین علیه السلام است که حسب الامر رکن

سلف



سلف تالیف نموده اند مدتی بوزارت طالبخان اعتماد الدوله مشغولی
داشت چون در بندگی حضرات ائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین
راسخ و عازم بود خود را در سلک خدمه ایشان منسلک ساخته باستیفای
محال موقوفات حضرات چهارده معصوم سرافرازی یافته مدتی در نهایت
راستی قلمی امر مذکور قیام نموده دران هنگام اراده سفر مکه معظمه نموده
بعد از شرف دریافت حج و زیارت خاتم الانبیا و ائمه بقیع بعقبه امن روانشد

رحمت الله این ابیات از وست

هر چند که دیو نفس فوجی دارد — عنقای هوس هوای اوجی دارد

زآلایش معصیت چه اندیشیم — بحر کرمش وعده موجی دارد

در خوان سپهر خشن با نوش نمکیست — چون سیل بلا رسد کم و بیش یکیست

در رهگذری که خلق را هست عبور — نقش پی پادشاه و درویش یکیست

در دشت جنون لاله سیرابی نیست — گز گریه من بچهره اش آبی نیست

ایضا له — رباعی

در دهر سیاهی چشم بخوابی نیست — گز چشم تو نوشته بر آن بابی نیست

این بیت باسم ایشان شهرت دارد اما در باقی مثنوی دیده شد

ایضا له — رباعی

غمی چون کوه پیش دل نهاده — بدستش از طپیدن تیشه داده

میرزا طاهر خلف میرزا محمد که در ایام شاه عباس ماضی واقعه نویس
بود ایشان از اکابر توی سپه کاتند مجملا مشار الیه جوان صالح عابدی

بود بجمیع فنون علوم مربوط خصوصاً بهندسه و هیات حسب الحکم وزارت نظر

بیوتات بود درین سال فوت شد شعرش اینست

سر تا قدمم رفته بتاراج نگاهی	از چشم و دلم مانده همین اشکی و آهی
چو نظاره برخسارش گذشتی	نگه گلگون بدن بازگشتی

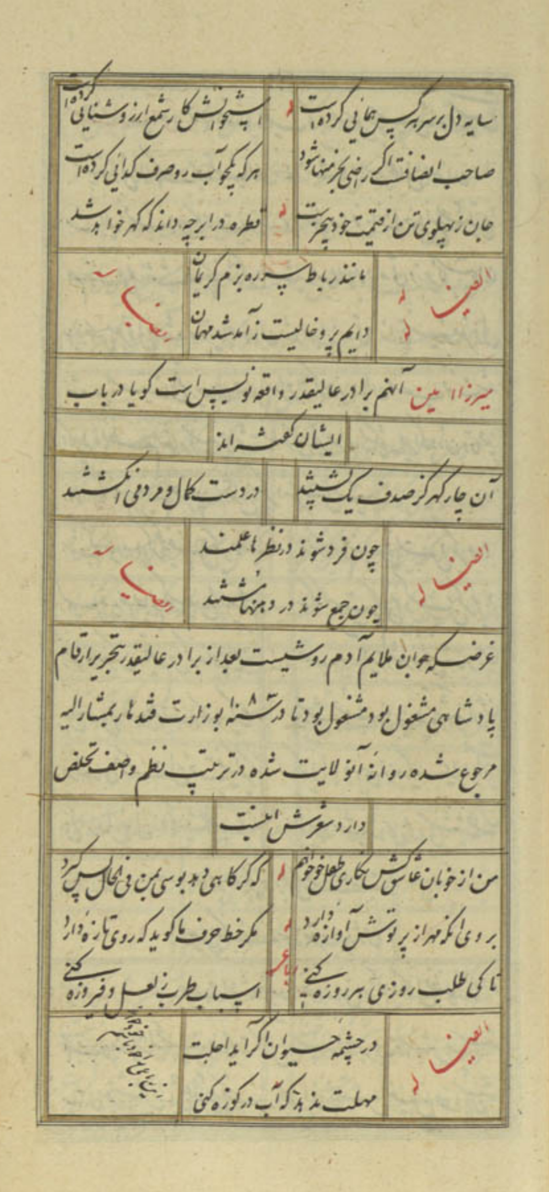
در تعریف	در مثنوی دیگر گوید خطاب بدریا	دریا گفته

بسیار بچشم آشنائی	گویا نمی از سرشک مائی

میرزا ابو... ایشان هم برادر عالیجاه واقعه نویس اند مدتی بتحریر ارقام پادشاهی مشغول بودند روانی عبارتش روانی حکم اشرف را پامال کرد و از طغرای قلمش مرغوله طره خوبان در پیچ و تاب و بعد از آن از نتیجه آثار قابلیت بوزارت سرکار توپخانه مبارکه مشرف شده در کمال آدمیت در این امر سلوک مینماید در تحصیل علوم سعی نموده چنانچه تفسیری در دست دارند امید که در اتمام آن موفق باشند در ترتیب نظم سحر پردازد و در نگارش معانی بی انبازست خطش مهر مثلی بخط قبول رسانیده و نظمش ریشه در دلها دوانیده چون پیوسته حیران شاهد معنی است واله تخلص دارند و این ابیات و شعر

از ایشان است

چه کوتاهست شبهای وصال گلرخان یارب	خدا از عمر ما بر عمر این شبها بیفزاید
جهل و سواسیت در کف زلف آشنا	منبعد صد جا گره تا یک گره وا میشود



سایه دل بر سر هر کس همائی کرده است	پیش خوانش کاسه شمع ارزو شنائی کرده است
صاحب انصاف اگر راضی بحرمان میشود	هر که یکجو آب رو صرف گدائی کرده است
جان ز پهلوی تن از همت خود هجرت است	قطره در ابر چه داند که گهر خواهد شد

الیضاً	مانند رباط پسته ره بزم کریمان دایم پر و خالیست ز آمد شد مهمان	رباعیه

میرزا امین آنهم برادر عالیقدر واقعه نویس است گویا در باب

ایشان گفته اند

آن چار گهر گر صدف یک شیشه اند	در دست کمال و مردمی انگشتند

الیضاً	چون فرد شوند در نظر ها علمند چون جمع شوند در دهنها مشتند	رباعیه

غرضکه جوان ملایم آدم روشیست بعد از برادر عالیقدر بتحریر ارقام پادشاهی مشغول بود تا در سنه ۱۲۳۸ بوزارت قندهار بمشار الیه مرجوع شده روانه آن ولایت شده در ترتیب نظم وصف تخلص

دارد شعرش اینست

من از خوبان عاشق نگاری طفل خو خواهم	که گر گاهی دهد بوسی بمن فی الحال پس گیرد
بروی انکه مهر از پرتوش آوازه دارد	مگر خط حرف ما گوید که روی تازه دارد
تا کی طلب روزی هر روزه کنی	اسباب طرب ز لعل و فیروزه کنی

الیضاً	در چشمه حیوان اگر آید اجلت مهلت ندهد که آب در کوزه کنی

میرزا تقی نواده آقا شاه علیست که در اوایل جلوس شاه عباس ماضی مستوفی الممالک بود ایشان از دولت آباد من محال اصفهان اند مشار الیه از فنون کمالات بهرمند بود خصوصا فن انشا خط نسخ تعلیق را هم خوب می نوشت چنانچه شاگرد رشید میر عماد بود مدتی وزیر کاشان بود بجهتی معزول شده وزیر اصفهان شد بعد از مدتی از آن نیز معزول شده باستیفای قم رجحان عظام سرافراز گردید در آن منصب فوت شد اگرچه در نظم اشعار دستی داشت اما غزل اخر عمر خوب میگفت چراکه وزن و قافیه

غریب اختراع میکرد شعرش اینست

شب که جان در گرو نفس دگر بود	هر نگاهم نفس باز پس دگر بود
کس ندیدم بعالم همه کس را دیدم	هر که گفتیم کسی بود کس دگر بود
ز خود سفر کن و اقلیم خوکرنشان بین	جلا ده آینه و شهر خوش نشینان بین
بباغ راغ در انتخاب گلها کن	برشته جستن این چهره آتشینان بین
در فضای تنگ دل راحت نمیگیرد قرار	گوئی آباد انبی نزد یک این ویرانه هست
حق از دل خالی ز اندیشه طلب کن	زین شیشه همی می بی شیشه طلب کن

ابن ر — در دوده تجرد بزرگی نسب بست / عیسی بفلک سود سر بی پدری را — ربعی

میرزا رضی خلف ارشد شفیعا خراسانی اند که در کمال فضیلت بوده مجملا مشار الیه بجمیع صفات کمال آراسته و بزیور دانش پیراسته سیدای معرفتش را پای عقل کل شکسته و محمل افادتش را نفس ناطقه زبان بسته

ثروات سرشش حریری را خار رشک در پیراهن انداخته و بلبل نطقش در صف سخنوری لوای یکتائی افراخته در اوان شباب تتبع جلدی از دفاتر خاصه مشغول بود دست از آن داشته باستیفای مازندران با و مرجوع شد مدتی در آن ولایت بود فی الحال در خدمت نواب مستطاب شیخ علیخان اعتماد الدوله صاحب رقم است و در آن امر کمال شعور و آگاهی بکار میبرد

برند شعرش این است

بمجلس آمدی خون در دل مینا بجوش آمد	قدح بر کف گرفتی نشاء صهبا بجوش آمد
نگاه باده پیمائی که شور افکند در گیتی	که مانند خم می گنبد مینا بجوش آمد
کرام روز از نگارین پیکران گلچین گلشن شد	که گل در غنچه همچون باده در مینا بجوش آمد

بعد از آنکه شخصی که نا آشنا بود تعهد مینمود که چشمه محمود گر را باب کرگ

بیاورد در آن باب گفته

دریغ کو ز رو ار شود از روشنائی بهره یاب	میتوان از چشمه محمود گر آورد آب

میرزا صادق خلف مرحوم میرزا عبد الحسین منشی الممالک صفات جلیله ایشان محتاج بتعریف نیست مشار الیه جوان قابلی بود بکمالات آراسته در اوان

شباب فوت شد شعرش اینست

ادب نگذاشت تا گیرم انیسی بر سر کویت	حدیث وحشتی گفتیم تا رم کرد آهویت
سرشک از دیده ام شست نقش از جبت را	فسون ظرف بر آب خواند چشم جادویت
عبیر آلوده دیدم جیب دامان گل و سنبل	صبا خوش ترکتازی کرده است امروز در کویت

پاسش نفس پیمرا که آیینه طبیعتشان	۱	در موج سر روند چو آب از دم نسیم

میرزا اکبر خلف مرحوم میرزا النصیر ایشان از نجبای قزوین اند والد ما جد
او در خیرخواهی و راستی قلمی مانند نداشت اولاد او در هر باب قدم بر قدم او
دارند حقا که جوانان قابل کامل اند خصوصا حضرت میرزا محمد حسین که نهایت
فضیلت و آدمیت دارند مجملا میرزا محمد اکبر خلیق و مهربانست و گاهی متوجه

ترتیب نظم میشود و شعرش اینست

همکیسی غمش در دل نشسته		که گر وصل آید از جا بر نخیزد
فرهاد شد اسیر دو پیداد کرد دلی	۱	افتاد در کشاکش غم نیم بسملی
در خاطر آن دو دوست ندارند میستانی		چون پرتو دو شمع که افتد بمنزلی
معشوق اگر دوتا است مرا جای طعنه نیست		چون هر کرا ضرور بود جانی و دلی
بود یکسان همه از دیده چو بر جوب حباب	۱	انچه دیدیم به بیداری و دیدیم بخواب
خوشبو دو چو طفل من در برم چو جان آید	۱	من بغل بغل گویم او دوان دوان آید
دل چو عاشق شود از ننگ چه پروا دارد	۱	شیشه چون آب شد از سنگ چه پروا

ایضا ۱	شاخ گل بالد بخود چون غرم گلچیدن کند غنچه گل گل شکفد چون دید دستار ترا	رباعی

میرزا اسعدالدین محمد والد مشار الیه خواجه غیاث مشهدیست که داخل
کدخدایان تجار بوده حضرت میرزا اسعدالدین بسنت والد خود عمل نموده
در سفر هندوستان بخدمت پادشاه زادگان نهایت اعتبار داشت

کمشی بهم رسانیده باصفهان آمد نهایت پاکیزگی وضع داشت
بوساطت شخصی با عالیجاه محمد خان اعتماد الدوله ربطی بهم رسانیده بنا
بر قابلیت بوزارت هرات سرافراز شده بعد از ان بوزارت خراسان
هم معین شده الیوم در هر دو منصب نهایت اقتدار دارد او خاصّش
کمال فسق و پاکیزگی دارد شعر بسیاری گفته راقم تخلص دارد

شعرش اینست

همیشه بست و گشاد من از هنر باشد		کلید و قفل صدف بر دوار گهر باشد
گره ز ناخن تدبیر کی گشاده شود	۱	که از کلید غلط بستگی زیاده شود
نیست در کعبه ز خود رفتن من امروزی	۱	بارها مست گرفتند در بتخانه مرا
شکفته است دلم با شکسته احوالم	۱	که همچو موج شکستن بود پر و بالم
باین خوشم که ز اهل کرم نمیخواهم		جز این لباس که پوشیده باد احوالم
بس بود در سفر کعبه معتقد ما را	۱	تو شه ن قدمی چند که برداشته ایم
همه تن چشم خونفشان شده ام	۱	چشم بد دور کامران شده ام
نامم از خاطرت نرفته هنوز		چه قدر بر دلت گران شده ام

ایضا ۱	برگ عیشی می پسازا چو برگ تاک نیست نامه معشوق معشوقست هجران دیده را	رباعی

میرزا جعفر از ولایت قزوین است در بدو حال منشی محراب خان
بیگلربیگی استراباد بود بعد از ان وزیر لاهیجان شده مردم بشکو
آمده معزول شده بعد از ان وزارت یزد یافته و مرجوع شده بعد از

اندک روزی کلانتر با بعضی از رعایا شکوه آمده معزول شد بعد از آن در اصفهان

مدتی بوده فوت شد شعرش اینست

پا پس وقت زر و شش گهر داشتی ... شیشه ساعت از آن با کمر بسته بود

همت بگذارد قدم از خویشتن برون ... خورده از خون جگر آب ک و ریشه ما

عالم همه پر ز معنی بکر من است ... تسبیح ملک زمزمه ذکر منست

ایضا له

از بهر چه اندیشه بیهوده کنم

دارم فکر منست انکه در فکر منست

میرزا الحسینی همشیره زاده عالیجاه واقعه نویس است و مصداق الولد الحلال یشبه بالخال و برادرزاده مرحوم میرزا تقی که در زمان شاه عباس ثانی وزیر مازندران شده در زمان نواب جلوس اشرف معزول شده فوت شد میرزا الحسینی بفنون کمالات آراسته در تحصیل علوم سعی نموده در هر باب ادراک عالی دارد و وزارت محال ارامنه با و مرجوع است

شعرش اینست

زبس گداخته هجر تو ماه پاره مرا ... طپیدن دل زارست گاهواره مرا

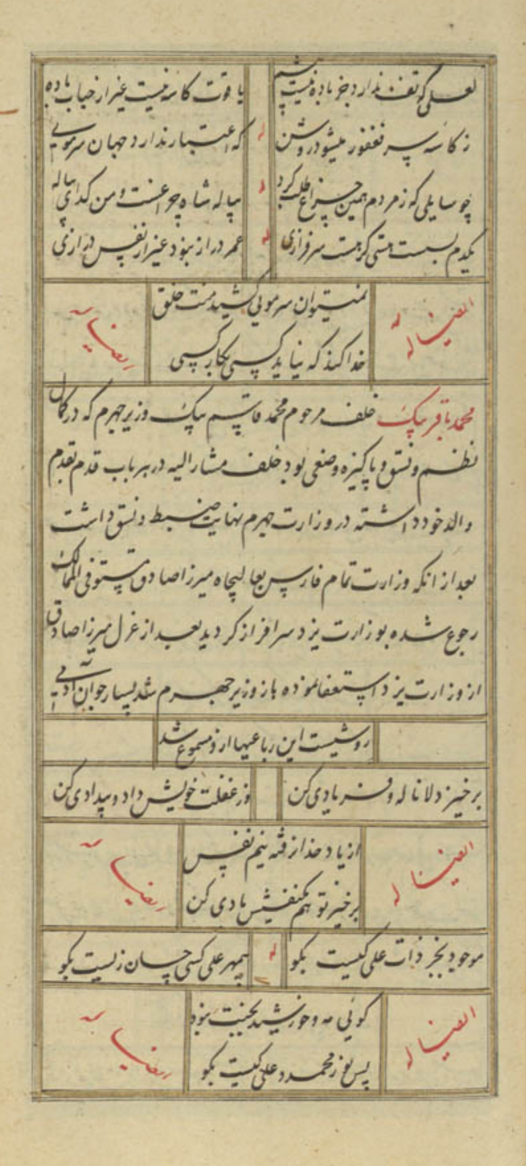
چهار فصل بیک داد عیش را دادن ... بهشت در نظر از رقص چار پاره مرا

مرا چو کار بموی میان دلدار است ... غلط نگشته اگر گشته هیچکاره مرا

عکس پیوست هر نفس آتش زند بخانه را ... له ... گردش چشمت بگردش آورد پیمانه را

از هجوم گریه راه رفتن دل بسته شد ... سیل را نازم که بر پا دارد این ویرانه را

تا کی چو یار باشم من در حجاب باده ... له ... مستم صریح گویم مستم خراب باده



لعلی که تف ندارد جز باده نیست چیزی ... یا قوت کار نیست غیر از حباب باده

ز کاسه چینی فغفور میشود روشن ... له ... که اعتبار ندارد جهان سر مویی

چو سایلی که ز مردم همین چراغ طلب کرد ... له ... پیاله شاه چو عشرت و من گدای پیاله

یکدم بست هستی گر هست سرفرازی ... له ... عمر دراز نبود غیر از نفس درازی

ایضا له

نمیتوان سر مویی کشید منت خلق

خدا کند که نیاید کسی بکار کسی

[illegible]

محمد باقر بیک خلف مرحوم محمد قاسم بیک وزیر جهرم که در کمال نظم و نسق و پاکیزه وضعی بود خلف مشار الیه در هر باب قدم بقدم والد خود داشته در وزارت جهرم نهایت ضبط و نسق داشت بعد از انکه وزارت تمام فارس بعالیجاه میرزا صادق مستوفی الممالک رجوع شده بوزارت یزد سرافراز گردید بعد از عزل میرزا صادق از وزارت یزد استعفا نموده باز وزیر جهرم شد بسیار جوان آدمی است

روشنیست این رباعیها از و مسموع شد

برخیز دلا ناله و فریادی کن ... وز غفلت خویش داد و بیدادی کن

ایضا له

از یاد خدا از قفس نیم نفس

برخیز تو هم بکنج غفلتش یادی کن

[illegible]

موجود بجز ذات علی کیست بگو ... له ... بی مهر علی کسی چسان زیست بگو

ایضا له

گویی مه و خورشید تحیت بنود

پس نور محمد علی کیست بگو

[illegible]

ای کاش ازل چو نقش روی تو کشید — چشمت همه دم بخونش میپالید

ایضا له — رباعیه

گل گل ز رخسار تو چون گل بشکفت
مه مه گل رخسار تو چون مه تابید

محمدرضا بیک ولد کلانتر همدان ایشان آبا عن جد کلانتر و ریش سفید همدان بوده محمدرضا بیک جوان قابلی کامل بود در نهایت ملایمت در اوایل حال منشی بکتاش خان حاکم بغداد بعد از فوت او باصفهان آمده منشی سارو تقی شد بعد از قتل او نواب خلیفه سلطان او را صاحب رقم خود ساخته در زمان وزارت عالیجاه محمد بیک و نواب میرزا مهدی هم صاحب رقم بود در وزارت میرزا مهدی فوت شد این دو بیت

از اوست

بسکه از آه من غبار گرفت — سر زمینها در آسمان دارم

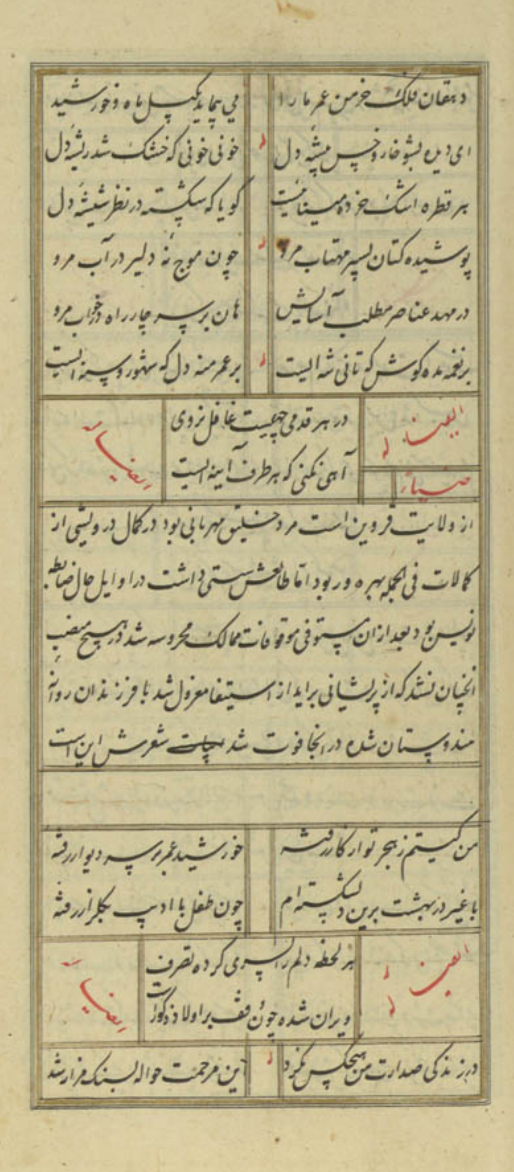
ایضا له — رباعیه

بسکه وقف سنگ طفلان یاد
هاشکستن در استخوان دارم

حسین بیک از اهالی بروجرد است استفاده علوم نظری از علامی میرزا ابراهیم همدانی نموده ادراک عالی داشت از مشرب صافی و وسعت خلق جا در دل موحد و ملحد کرده از بی تکلفی دوش در زیر بار تکلیف کمتر میداد در دار الانشا محرر ارقام پادشاهی بود اما مدارش بتنگی میگذشت

تا درگذشت این چند رباعی از اوست

تا در نگری نه سرو ماند نه بید — نه خارستان غم نه گلزار امید



دهقان فلک خرمن عمر ما را — می پیماید بکیل ماه و خورشید
ای دین بشو خار و خس بیشه دل — خونی خونی که خشک شد ریشه دل
هر قطره اشک خرده مینا نیست — گویا که شکسته در نظر شیشه دل
پوشیده کتان بسیر مهتاب مرو — چون موج مشو دلیر در آب مرو
در مهد عناصر مطلب آسایش — تا بر سر چار راه در خواب مرو
بر نغمه مده گوش که تا بی شه ایست — بر عرصه دل که شهر و بیشه ایست

ایضا له — رباعیه

در هر قدمی چه چیست غافل نروی
آهی نکنی که هر طرف آینه ایست

صبائی

از ولایت قزوین است مرد خلیق مهربانی بود در کمال درویشی از کمالات فی الجمله بهره ور بود اما طالعش سستی داشت در اوایل حال ضابطه نویس بود بعد از آن مستوفی موقوفات ممالک محروسه شد در هیچ منصب انچنان نشد که از پریشانی برآید از استعفا معزول شد با فرزندان روانه هندوستان شد در آنجا فوت شد چون شعرش این است

من کیستم ز هجر تو ازکار رفته — خورشید عمر بر سر دیوار رفته
با غیر در بهشت برین دلشکسته ام — چون طفل با ادب بگلزار رفته

ایضا له — رباعیه

هر لحظه دلم را سپری کرده تصرف
ویران شده چون قفس براولاد ذکور است

در زندگی صدارت من هیچکس نکرد — این مرحمت حواله بسنگ مزار شد

خان جمال قهوه‌چی طلا اصفهان رفته فغانی نام پسری داشته زلف او را بریده

این رباعی را بجهت آن گفته

ما بین خط و زلف تو ای حور نژاد / هر چند که گرم بود بازار عناد

ایضاً له — خط تو حریف لشکر زلف نبود / دیدم که چرا شکست بر زلف افتاد — رباعیه

چون نی اگرم دمی بدست آرد کس / همدم سازد مرا بمقدار هوس

از دست گذاردم پس از مکیدن نفس / نالیدن هرزه بمن ماند و بس

می گرده ز اختلاط مردم سیرم / از غصه اگر می نخورم می میرم

ایضاً له — گیرد چو غم دهر گریبان مرا / من نیز گلوی شیشه را می گیرم — رباعیه

خلیل بیگ گویا از اصفهان است در اوایل حال دوات‌دار عالیجاه میرزا طالبخان اعتماد الدوله بود در ایامی که دوات‌دار بود کمال پاکیزه وضع داشت چنانچه با امرا جلیس بود و همگی نجابت او میرفتند بعد از قتل مشار الیه وزیر قرالوس شده در آن اوقات فوت شده شعرش این است

ایام شباب با هوس بود دم جست / نه دیر دیر بود و نه گوش شنفت

در خواب غرور صرف شد نقد حیات / بیدار کنون شدم که می باید خفت

از ساحت کعبه تا نجف کردم سیر / نه خانقهی بود در آن دشت نه دیر

دریاب که این اشاره بر رمزی نیست / یعنی که میان ما نمی گنجد غیر

راه حرمین اگر ز من پرسی راست / آن راه ز هر قدم شده هر دو سراست

زانرو که در مدینه علم علیست / از در بدرون خانه رفتن اولیست

از خوان کرم نان بخیلی نخوری / وز دهر فریب چرخ نیلی نخوری

ایضاً له — از دست دعاهای شب مظلومان / غافل نروی بخواب و سیلی نخوری — رباعیه

میرزا نور الله از گوران رویدشتین است من اعمال اصفهان از جمله اکابر اند مشار الیه جوان مستعدی بود چنانچه از علوم متداوله بهره داشت در زمان شاه عباس ماضی بتحریر جلد دفتری از توجیه مشغول بود در آن اوقات طبعش بنهایت شوخی داشت چنانچه از این

ایضاً له — ترکیب بند ظاهر است / ای تب هرزه گرد دهر جایی — رباعیه

دیوان مشار الیه بنظر نرسید اما از مجموعه بندگان میرزا شفیع خوزانی که در

خطاب بخلیفه دفتر هم قلم بود این ابیات نوشته شد **سلطان**

داورا ایران مدار قبله گاها صاحبا / این غبار آستانت سرمه چشم ترم

کار من از دست رفت و غافلی از کار من / از ضرورت چند حرفی بر زبان می آورم

نخل طورم لیک از خشک سالی مردمی / طوبی باغ بهشتم لیک بی بار و برم

کشتی میخواستم در خورد همت ای دریغ / رستم پیکر ز تیغم جبرئیل بی پرم

نه فلک بر درگهت دارند هر یک منصبی / من که اینجا هرزه کارم از گدا من کمترم

لطف کردی منصبم دادی و ممنونم ولی / دست بدم در کار بی پر کار خود حیرانم

ضیاء اصفهانی
معروف

نفع نه مرسوم نه عزت نه استقلال
مجملا شرمنده کلک و دوات و دفترم

از پریشانی غلام و نوکر از من شد نفور
نیست کس کز قطره آبی گلو سازد ترم

بسکه وجه جیره و مرسوم بر من جمع شد
چون شتر در زیر بار ساربان و مهترم

چون ندارم هیچ جز از چاپلوسی چاره ست
ساربانم را غلام مهترم را کهترم

پیش ازین میپسندیدمان هرگز آن
رخصتی گر هرزه کارم شغلی گر نوکرم

قصه کوته طاقت محنت ندارم بیش ازین
رخصتم ده گر نخواهی داد چیزی دیگرم

صبا بخدمت مستوفی الممالک دهر
اگر رسی ز منش هیچ درد سر مرسان

وراو گند کلا ازمن بخی نکهت گل
که هرچه بشنوی از وی مرا خبر مرسان

بگو چرا ز تو نفعی نمیرسد به صبا
که من گذشته ام از نفع گو ضرر مرسان

همین بس است که گویی ز خیر و شر با او
مرا بخیر تو امید نیست شر مرسان

دگر آرمیده عالم نه من کجا نشسته
همه شبها غنوده مگر او ز پا نشسته

نه مروت است یارا به دل رسانده
که هزار ناامیدی به امید ما نشسته

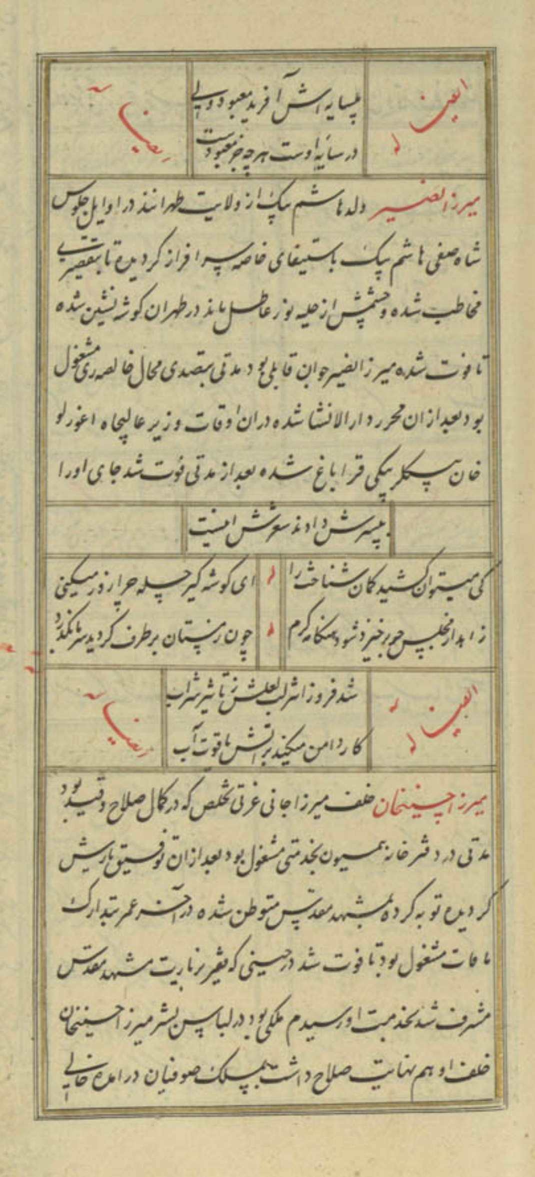
نماند از غمت که در سینه ام ز غصه سوزم
بی چون روغن آخر گشت آتش در چراغ افتد

نازم بغیوری که گر از گل سخن افشد
چون آتش سوزان شود و در چمن افتد

شادم که فلک در مدد مهر است
شاید که نماند کس و نوبت بمن افتد

با خیال گل رخی سر در کفن خواهیم کرد
تا قیامت عیش در یک پیرهن خواهیم کرد

شاهی که خدا حامد و او محمود ذات
عالم بطفیل ذات او موجود ذات



ایضاً له — رباعی

پس سایه آتش آفرید معبود و لی
در سایه اوست هرچه جز معبود است

میرزا النصیر ولد هاشم بیک از ولایت طهرانند در اوایل جلوس شاه صفی هاشم بیک باستیفای خاصه سرافراز گردید تا بمنصب مخاطب شده و چشمش از حلیه نور عاطل ماند در طهران گوشه نشین شده تا فوت شد میرزا النصیر جوان قابلی بود مدتی بتصدی محال خالصه ری مشغول بود و بعد از آن محرر دارالانشا شده در آن اوقات وزیر عالیجاه اغورلو خان بیگلربیگی قراباغ شده بعد از مدتی فوت شد جای او را به پسرش دادند شعرش اینست

له
کی میتوان کشید کمان شناخت را
ای گوشه گیر چله چرا زد میکنی

له
زاهد از مجلس چو برخیزد شود همکاره کرم
چون زرشتان بر طرف گردید سر مالکند

ایضاً له — رباعی

شد فروزان از لب لعلش ز تأثیر شراب
کار دامن میکند بر آتش یاقوت آب

میرزا حسینخان خلف میرزا جانی غربتی تخلص که در کمال صلاح و تقید بود مدتی در دفترخانه همایون بخدمتی مشغول بود بعد از آن توفیق یارش گردید توبه کرده بمشهد مقدس متوطن شده در آخر عمر بتدارک مافات مشغول بود تا فوت شد در حینی که فقیر بزیارت مشهد مقدس مشرف شد بخدمت او رسیدم ملکی بود در لباس بشر میرزا حسینخان خلف او هم نهایت صلاح داشت بمسلک صوفیان در امر حالی



از شوقی بود بتحریر جبلهٔ غلامان خاصه مشرف بود در این اوقات فوت شد

شعرش اینست

بخدا کار چو افتاد خدا ساز شود — گره قطره بدریا چو رسد باز شود

پهلو ز خویش هر که تهی کرد چون حباب — بر روی آب چشم تماشاش میدهند

هرگز ز دلم بدر نمی آیی — اینست که در نظر نمی آیی

غربت شد و توشه نمی بندی — گویا تو باین سفر نمی آیی

گیرم ز خلق روی بهامون کند کسی — از دست خود بکجا رود و چون کند کسی

مشکل توان بحلقهٔ روحانیان رسید — خود را اگر ز دایره بیرون کند کسی

میر ظهیر الدین از سادات نهاوند و در آدمیت و مردمی بیمانند است حسب الامر نواب اشرف در اوایل جلوس تازگی در سلک رقم نویسان منسلک گشت در خدمت بندگان واقعه نویس میباشد

شعرش اینست

لب فرو بستن ما در صفتش گویا نیست — بیخبر بودن ما از همه جا دانا نیست

همه تن چشم و نبینیم ترا همچو حباب — عین بینایی ما عینک نابینا نیست

که بمسجد دل ما گاه بمیخانه رود — چون گدایی که ازین خانه بآنخانه رود

بیخود مرا ز کیش مست کرده — از یک هزار پیشه مرا مست کرده

در حیرتم فروغ تجلی نمود رخ — خلوت سرای جلوهٔ معشوق بیخودیست

بخواب بیخودی پیوسته ام ز روی هشیاری — حباب آسا نشد یکدم جدا خوابم ز بیداری

خویش را شیشه سر روانی کردیم — آشنایی عجب آفت جانی کردیم

پیر میخانه همیداد بجا دختر رز — بر در میکده خوش کشمکشانی کردیم

از آتش دل دماغ ما می سوزد — چون لاله همیشه داغ ما می سوزد

رخساره اش از عرق برافروخته است — از روغن گل چراغ ما می سوزد

میرزا زین العابدین ولد میرزا معین الدین محمد وزیر پیکتاش خان حاکم بغداد منشی عالیجاه مرحوم زمان خان بیگلربیگی کوه کیلویه نسبت قابلیت دارد و در ترتیب نظم تسلیم تخلص میکند

بنامش میکنم اول رقم منشور دیوان را — چو تاج شمع زرین می کشم طغرای عنوان را

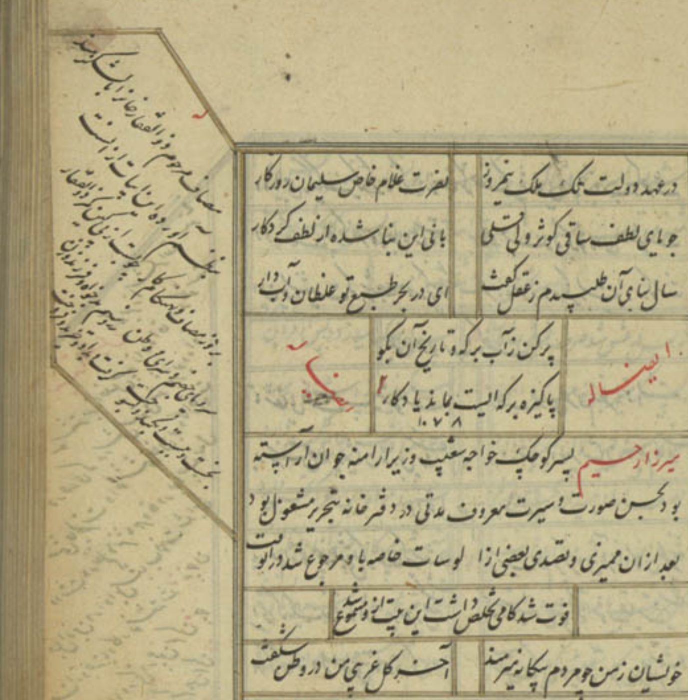
اگر در آستین شوق دست جذبه باشد — بر کاهی توان انداخت کهربا شد کوه پیدا را

کثرت ظاهرها وحدت باطنها شد — در میان من و او غیر من و اوئی نیست

ولی قلی بیک ولد حاجی داود قلی شاملو که مرد کدخدایی بود بعد از سعادت زیارت کعبه و مدینه مشرف برحمت الهی پیوسته در بقیع مدفون شد خلف مشار الیه در هرات نشو و نما یافته جوان قابلیت اطوارش پسندیده است در فن انشا ربطی دارد مدتی مستوفی ولایت سیستان بود بعد از آن بشغل رقم ناظر بیوتات عالیجاه ذوالفقار خان شد در حین قلعه بندی جیش جغتای در قلعه بود و حسب الامر خان سوانح محاصره را با بعضی از حالات ایام شاه جنت مکان شاه عباس ماضی را تا حین رحلت قلمی

نمود قریب چهل هزار بیت است و در ترتیب نظم قطعه و تاریخ و مطلب طبعش خالی نیست الحال مستوفی سیستانست و در خدمت ملک نصرت کمال قرب دارد نقل غریبی از و مسموع شد که محلی هست در سیستان که چند رودخانه عظیم یکجا میشود و در میان آنها کوهی هست مدور بطرز گنبد که مرقد یکی از پیغمبر زادگان دانیال در بالای آنست و مشهور است که قلعه کوک کوهزاد در انجاست که رستم در اوایل جوانی آن قلعه رفته آنرا گشت مردم آن ولایت هفته یکروز بسیر آن کوه میروند مشار الیه یکروز با چندکس اراده سیر میکنند چون آب در بالای آن کوه نیست و آب رودخانه شور است بخاطرش میرسد که چرا آب انباری درین مقام نساخته اند و از شخصی که در انجا متولیست معلوم نمود او گفت که چندکس متوجه شدند که آب انبار بسازند چون گچ درین ولایت نیست و از فراه می آورند ترک کردند مشار الیه را مصمم چون خاطرش متعلق بود استخاره نموده خوب آمد بنابران بنایان و معماران را برداشته روانه آن مقام شده مکانی معین نموده بطرحی که مناسب بود کنند و در باب گچ گاهی بخاطرش میگذشت که گچ را از فراه بکشتی بیاورند یا بشتر نقل نمایند درین فکر بخواب میرود در عالم واقعه می بیند که دو درویش سرخ مو پیدا شدند مکانی را نشان دادند که بکنید که گچ دارد برخاسته همان مکان را که حفر کرده بودند و سنگ صلب بود گچ سفید پر زوری پیدا شد شروع بگچ پختن کرده در اندک مدتی آب انبار عالی ساخته شد

	این تاریخ جهت آن برکه است	



در عهد دولت ملک نصرت شاه		بحضرت غلام خاص سلیمان روزگار
چو مای لطف ساقی کوثر ولی حق		بانی این بنا شده از لطف کردگار
سال بنای آن طلبیدم ز عقل گفت		ای در بحر طبع تو غلطان در آبدار

اینسال	پر کن ز آب برکه و تاریخ آن بگو پاکیزه برکه ایست بجا ماند یادگار ١٠٧٨	...

میرزا رحیم پسر کوچک خواجه شفیع وزیر ارامنه جوان آراسته بود بحسن صورت و سیرت معروف مدتی در دفترخانه بتحریر مشغول بود بعد ازان ممیزی و تصدی بعضی از الوسات خاصه با و مرجوع شد در اول فوت شد کامی تخلص داشت این بیت از وشنیده شد

	فوت شد کامی تخلص داشت این بیت از وشنوده شد	

خویشان ز من چو مردم بیگانه میرمند		آخر گل غریبی من در وطن شکفت

جلالا از اهالی نائین است فی الجمله کمالی داشته خصوصا در علم سیاق مدتی مستوفی دار المرز بوده و میان او و مرحوم سار و تقی که در انوقت وزیر انولایت بود مناقشها شده بدیوان اعلی آمده تقریر میرزا تقی نموده در روز دیوان با میرزا تقی میگفت که من مکرر بنوک قلم تراشش زنار با باعوری چشم شما را شمرده ام معذه زنار دارد و در ترتیب نظم ربطی هم داشت اما مشهور است که او همشیره زاده ملا طاهری نائینی است که بعد از فوت او دیوانش ظاهر نشد و دیوان او برداشته اشعار او را باسم خود میخواند در میان او و حکیم شفائی مشاعره واقع بود

داناماجی رکیک بکدکر را کردند چنانکه حکیم شفایی در باب او کفته

دور فلک بچه که امروز جلالا شده است ... همچو جلالا که بخوردن ما مشغولست
این چه رشیست که هر شب دو سه کرگ برش ... مرده شو برده مگر ریشه او در کونست

جلالا در جواب او کفته

تا شفایی خلف سلسله شمعونست ... مذهب موسی عمران نبطر ما دونست
بر سر شرخ طه پریشان نه زبی پروا نیست ... مرده شو برده پریشان ز نیم خاکونست

این غزل هم از اوست

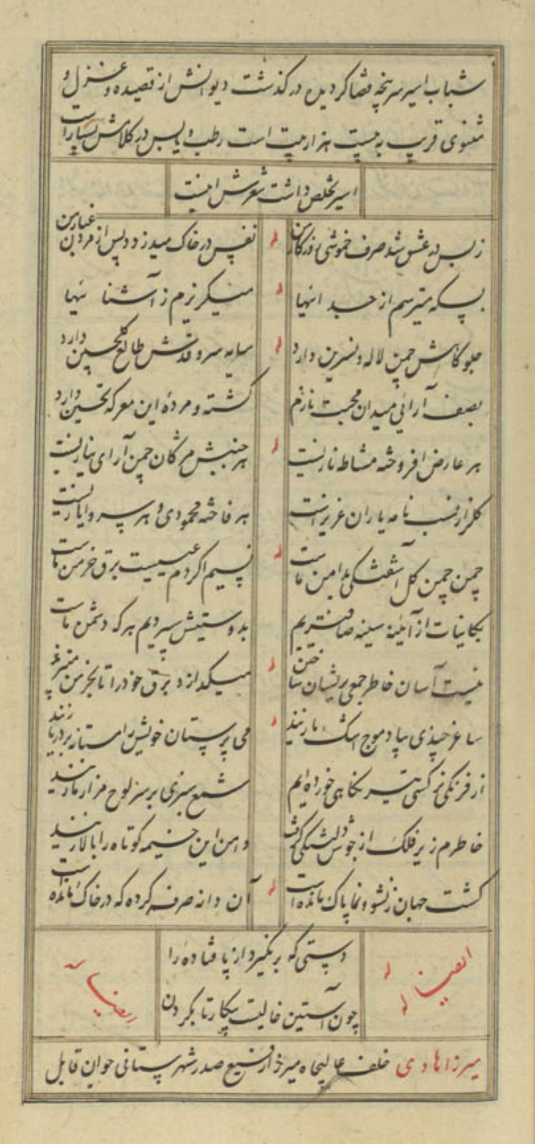
بازم از نو پنجه عشقی کریبان کیر شد ... دست غم بر کردن آزادکان زنجیر شد
ای که یک نظاره ات برهم زن صد محشرست ... کردش چشمی که آشوب قیامت دیر شد
هر که خانه دل را داغی تازه کرده ... حیف کین ویرانه آخر زیر تعمیر شد

ایضا له
داغ غم تنها دپا از سینه ام بیرون جلال ... آخر این هند و در آتشخانه غم پیر شد
ایضا له

صف دوم در ذکر سادات عالیدرجات و نجبا و سایر جماعت

میرزا جلال ولد میرزا مومن شهرستان من اعمال اصفهان ایشان
از اجل سادات اند مشار الیه بکلالت طبع و علو مرتبه آراسته و با نواع
صفات حسنه پیراسته چنانچه بمصاحبت نواب علیین آشیانی شاه
عباس ماضی سرافراز کردیده در ایام حیات پیوسته اوقات صرف مصاحبت
اهل کمال و شعرا نموده طبعش بشرب مدام معتاد شده بود بنوعی که در اوان

میرزا اسمعیل ولد میرزا ... [illegible]



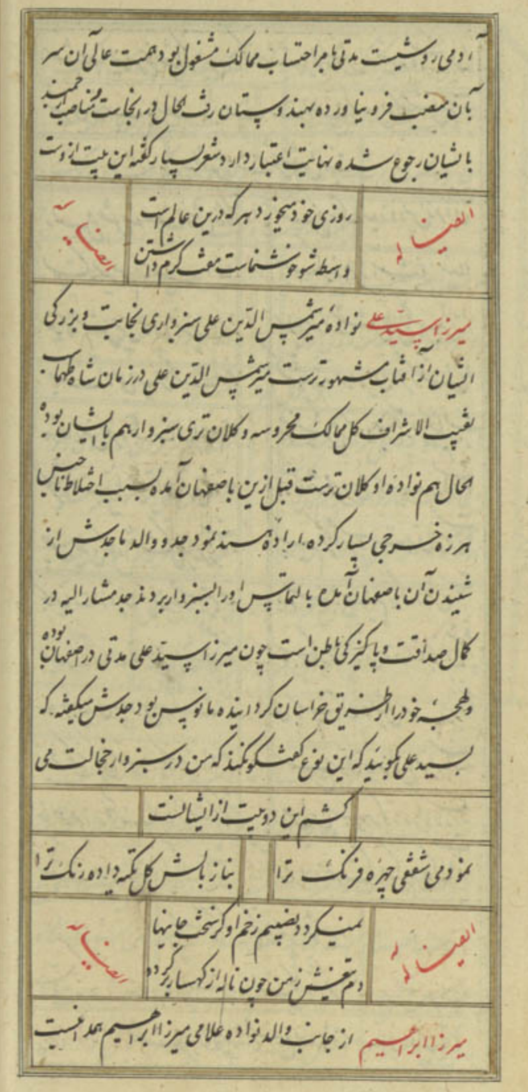
شباب اسیر سرپنجه قضا کردیده در کذشت دیوانش از قصیده و غزل و
مثنوی قریب به بیست هزار بیت است رطب و یابس در کلامش بسیار است

اسیر تخلص داشت شعرش اینست

زبس در عشق شد صرف خموشی روزگار ... نفس در خاک میدزدد پس از مردن غبار من
بسکه بیتر سیم از حد انبیا ... میکریزم ز آشنا تنها
جلوه کاهش چمن لاله و نسرین دارد ... سایه سرو قدش طالع کلچین دارد
بصف آرائی میدان محبت نازم ... کشته و مرده این معرکه تحسین دارد
هر عارض افروخته مشاطه نازیست ... هر جنبش مژکان چمن آرای نیازیست
کلزار نسب نامه یاران عزیزاست ... هر فاخته محمودی و هر سرو ایازیست
چمن چمن کل آشفتکی بدامن ماست ... نسیم اگر دم عیسیست برق خرمن ماست
بکاینات از آئینه سینه صافتریم ... بد و ستیش سر دیم هر که دشمن ماست
نیست آسان خاطر جمع پریشان ساختن ... میسکد از دو برق خود را تا بجز من منبر عز
ساغر چیدی بیا د موج رنگ ما زنند ... می پرستان خویش را استاده بر دریا زنند
از فرنکی نرکسی تیر نکاهی خورده ایم ... شمع سبزی بر سر لوح مزار ما زنند
خاطرم زیر فلک از جوش دلتنکی کرفت ... و هم این خیمه کوتاه را بالا زنند
کشت جهان ز نشو و نما پاک مانده است ... آن دانه صرفه کرده که در خاک مانده است

ایضا له
دستی که بر نکیرد از پا فتاده را ... چون آستین خالیست بکار تا بکردن
ایضا له

میرزا هادی خلف عالیجاه میرزا رفیع صدر شهرستانی جوان قابل



آدمی روشیست مدتی با مر احتساب ممالک مشغول بود همت عالی آن سر
بآن منصب فرو نیاورده بهندوستان رفت الحال در انجا است مناصب ارجمند
باشیان رجوع شده نهایت اعتبار دارد شعر بسیار گفته این بیت از وست

الیضاً له	روزی خود هیچوز دهر که درین عالم است واسطه شو خوشحالت معشوق کرم داشتن	ایضاً

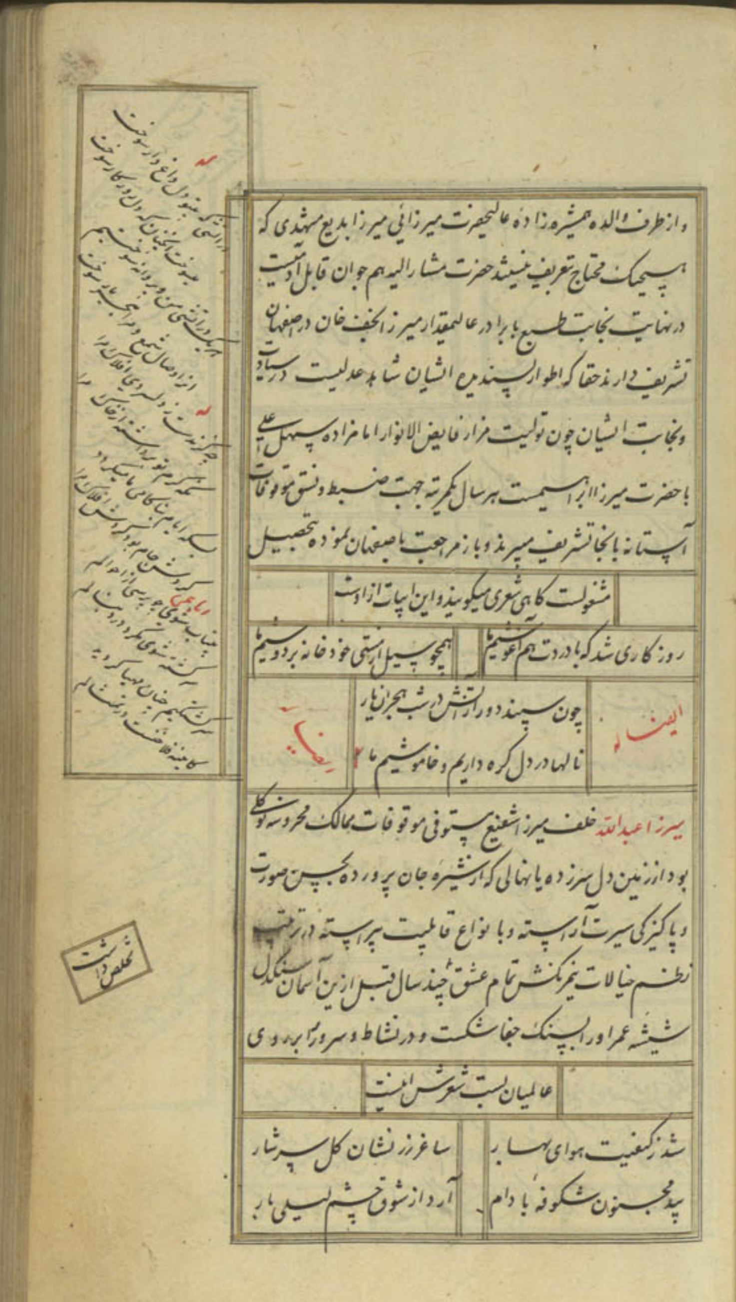
میرزا سید علی نواده میر شمس الدین علی سبزواری نجابت و بزرگی
ایشان از آفتاب مشهورترست میر شمس الدین علی در زمان شاه طهماسب
نقیب الاشراف کل ممالک محروسه و کلانتری سبزوار هم باشیان بوده
الحال هم نواده او کلانترست قبل ازین باصفهان آمده بسبب اختلاط نا جنس
هرزه خرجی بسیار کرده اراده هند نمود جد و والد ما جدش از
شنیدن آن باصفهان آمده بالتماس او را بسبزوار بردند جد مشار الیه در
کمال صداقت و پاکیزگی باطن است چون میرزا سید علی مدتی در اصفهان بوده
و لهجه خود را از شیرینی خراسان گردانیده مانوس بود جدش بسکینه که
بسید علی بگویید که این نوع گفتگو نکند که من در سبزوار خجالت می

	کشم این دو بیت از ایشانست	

نمودی شعشعی چهره فرنگ ترا	بناز باشش گل تکیه داده رنگ ترا

الیضاً له	نمیکرد ضمیم زخم او گر سخت جا نها دم تیغش زمن چون ناله از کهسار برگردد	ایضاً

میرزا ابراهیم از جانب والد نواده علامی میرزا ابراهیم همدانیست



واز طرف والده همشیره زاده عالیحضرت میرزائی میرزا بدیع مشهدی که
هیچیک محتاج تعریف نیستند حضرت مشار الیه هم جوان قابل آدمیت
در نهایت نجابت طبع با برادر عالیمقدار میرزا الحنیف خان در اصفهان
تشریف دارند حقا که اطوار پسندیده ایشان شاهد عدلیست در سیادت
و نجابت ایشان چون تولیت مزار فایض الانوار امامزاده سهل علی
با حضرت میرزا ابراهیمست هر سال یکمرتبه جهت ضبط و نسق موقوفات
آستانه بآنجا تشریف میبرند و باز مراجعت باصفهان نموده بتحصیل

	مشغولست گاهی شعری میگویند و این ابیات از وست	

روز کاری شد که باد در دست هم آغوشیم ما	همچو سیل از هستی خود خانه بر دوشیم ما

ایضاً له	چون سپند دور از آتش در شب هجران یار نالها در دل گره داریم و خاموشیم ما	ایضاً

میرزا عبدالله خلف میرزا شفیع مستوفی موقوفات ممالک محروسه نو گلی
بود از زمین دل سرزده یا نهالی که از شیره جان پرورده بحسن صورت
و پاکیزگی سیرت آراسته و با نواع قابلیت پیراسته در ترتیب
نظم خیالات نیرنگش تمام عشق چند سال قبل ازین آسمان سنگدل
شیشه عمر او را بسنگ جفا شکست و در نشاط و سرور را بروی

	عالمیان بست شعرش اینست	

شد زکیفیت هوای بهار بید مجنون شکوفه با دام	ساغر زر نشان گل سرشار آرد از شوق چشم لیلی بار

میرزا حبیب الله



می رسد آفتاب من رشکار ... آرم ابوش جلوه‌های عبار
پر ز خون گشته بهلو زر دوز ... همچنه آفتاب بسته نگار
پر طاوس چون بسبز زند ... میکشد صد هزار رنگ شکار
هست ترک فرنگی ما را ... بند شمشیر بر میان زنار

ولـه — غزل

خشک گردد ز شرم بحر کفش ... همچو غربال ابر گوهر بار

فیضها پر دیدم از ناسهرنهای چرخ ... تلخ کامیها درین میخانه کام کرده است

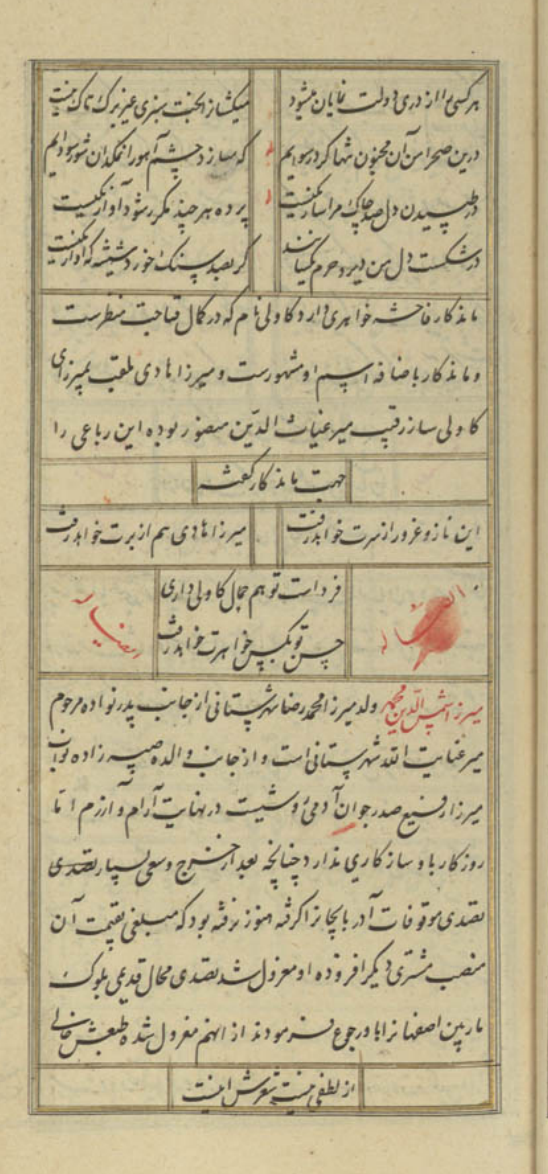
لـه — ۲

ارز و چندین زنگ از دلم گند پرواز ... آشیان طاوسیست این دلی که من دارم

میرغیاث الدین منصور از جانب پدر بمیر غیاث الدین منصور دشتکی فارسی
و از جانب والده همشیره زاده علامی میرزا محمد زمان مشهدیست جوان
تمکین رنگین است در کمال شوخی طبع باصفهان آمده باشنائی نا جنس
بدام محبت ماندگار فاحشه افتاده اسبابی که داشت صرف کرده
لاعلاج بهند رفت مسموع شد که در انجا که خدا شده احوال خوبی

دارد شعرش اینست

نیماند سیاهی در دوات چشم آهو را ... اگر دیباچه بنویسم بیاض گردن او را
درین صحرا بدار دسگوه صیادانچه ترکش را ... ز خون گرمی گذارد دست بر دل نیچه ترکش
نمی افتد بدام حیرت از شوخی خرام او ... کشد نقاشش اگر بر آینه صفحه تصویرش
سبحه پیطاقت ز اجوی دل صد چاک جست ... حلقه ذکری بغیر از حلقه فتراک جست



هر کسی از دری دولت نمایان میشود ... میکشاز الحبت سبزی عنبر برگ تاک جست
درین صحرا من آن مجنون شیدا گرد سودایم ... که سازد چشم آهو را نمکدان شور سودایم
در طپیدن دل صد چاک مرا ساز نکیست ... پرده هر چند نگر رشود آواز یکیست
در شکست دل من دیر و حرم یکسانند ... گر بصد سنگ خورد شیشه که آواز یکیست

ماندگار فاحشه خواهری دارد کاولی نام که در کمال قباحت منظر است
و ماندگار باضافه اسم او مشهور است و میرزا هادی ملقب بمیرزا هی
کاولی ساز رقیب میرغیاث الدین منصور بوده این رباعی را

جهت ماندگار گفته

این ناز و غرور از سرت خواهد رفت ... میرزا هادی هم از برت خواهد رفت

الـه — رباعی

فرداست تو هم چال کاولی داری ... چون تو پس خواهرت خواهد رفت

میرزا شمس الدین محمد ولد میرزا محمد رضا شهرستانی از جانب پدر نواده مرحوم
میر عنایت الله شهرستانی است و از جانب والده صبیه زاده نواب
میرزا رفیع صدر جوان آدمی وشیست در نهایت آرام و آزرم اما
روزگار با و سازکاری ندارد چنانچه بعد از خرج و سعی بسیار تقدی
تقدی موقوفات آذربایجان گرفته هنوز نرفته بود که مبلغی بقیمت آن
منصب مشتری دیگر افزوده او معزول شد تقدی محال قدیمی بلوک
ماربین اصفهان را بارجوع فرمودند از انهم معزول شده طبعش خالی

از لطفی نیست شعرش اینست

نمیدانم که میدانی چه با اهل وفا کردی
تو تا آن غنچهٔ لب از نسیم خنده وا کردی

شکوه حسن را کوه از گرانی برنمیدارد
درین فکرم که چون در خلوت آیینه جا کردی

با آینهٔ رخسار تباز انظری هست
خاکستر دل سوختگان از اثری هست

آنان که دل بطرهٔ دلدار داده اند
کونین را بیک نگه یار داده اند

لبریز خورده اند می از ساغر نگاه
آیینها که پشت بدیوار داده اند

قابلیت سبب رتبهٔ اعلا گردد
در صدف بود گهر گز سر او آب گذشت

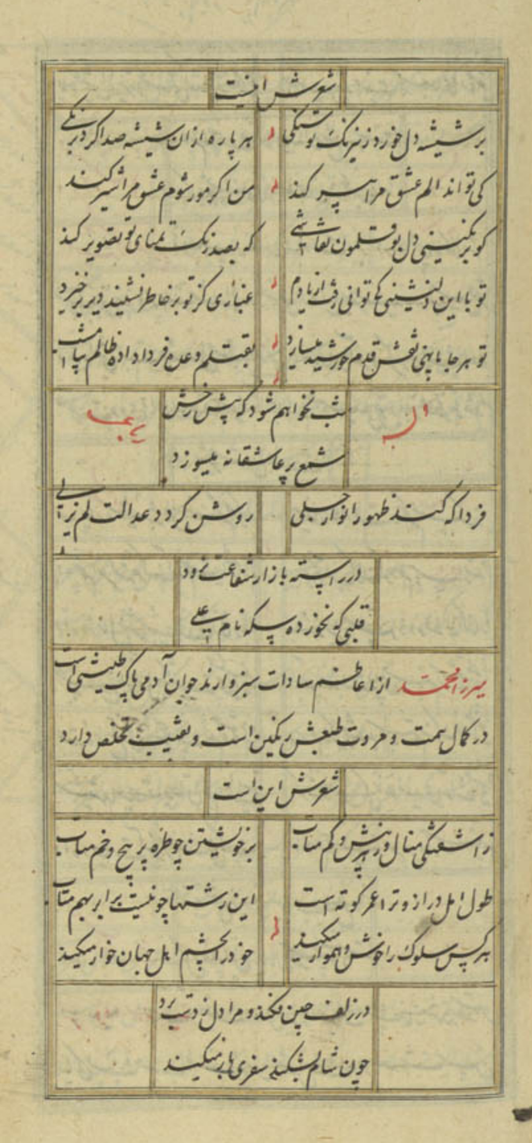
ایضاً

بزمی سکرا با شیشهٔ الفت میتوان دادن
در انساعت که پای سازگاری در میان باشد

میرزا ابوالحسن نوادهٔ میرابوالمعالی که از اعاظم سادات نسابوریه
چنانچه آبا عنجد نقابت و کلانتری آن ولایت با ایشان بوده میرابوالمعالی
در خدمت شاه عباس ماضی کمال اعتبار داشت رقمها بعنایت
کرده بودند که هر زمین بایری که در آن ولایت باشد او آبادان کند جهت خود
چنانچه شصت و دو تومان جمع اربابی او بسیورغال مقرر بود و بعد از و
خلف ارشدش میرزا محمد تقی پیشوا و کلانتر بودند و بعد از فوت
آنجناب میرزا ابوالحسن بهمه جهت جانشین شده درین سال ها برادرش
بر سر تولیت موقوفات اجدادی کشمکش شده هر دو باصفهان آمده
چون حق بجانب اخوی ایشان بود عاقبت میرزا ابوالحسن از پیش
برده برادر را المحروم ساخت بعد از مدت سهلی فوت شد مجملا جوانی
آراسته بود در تحصیل علوم فی الجمله سعی نموده در ترتیب نظم خیالات رنگین دارد

[illegible] تخلص میکند

نوتی



شعرش اینست

بر شیشهٔ دل خورده ز نیرنگ تو سنگی
هر پاره از ان شیشه صدا کرد برنگی

کی تواند الم عشق مرا اسیر کند
من اگر مور شوم عشق مرا شیر کند

کو بر نگینی دل بوقلمون تماشایی
که بصد رنگ تماشای تو تصویر کند

تو با این دلنشینی که توانی رفت از یادم
غباری کز تو بر خاطر نشیند دیر برخیزد

تو هر جا پا نهی نقش قدم خورشید میسازد
بقتلم وعدهٔ فردا داده ظالم پا بمشت

شب نخواهم شود که پیش رخش
شمع بر عاشقانه میسوزد

فردا که کنند ظهور انوار جلی
روشن گردد عدالت لم یزلی

در راسته بازار شفاعت نرود
قلبی که نخورده سکه نام علی

میرزا محمد از اعاظم سادات سبزوارند جوان آدمی پاک طینتی است
در کمال همت و مروت طبعش رنگین است و نقیب تخلص دارد
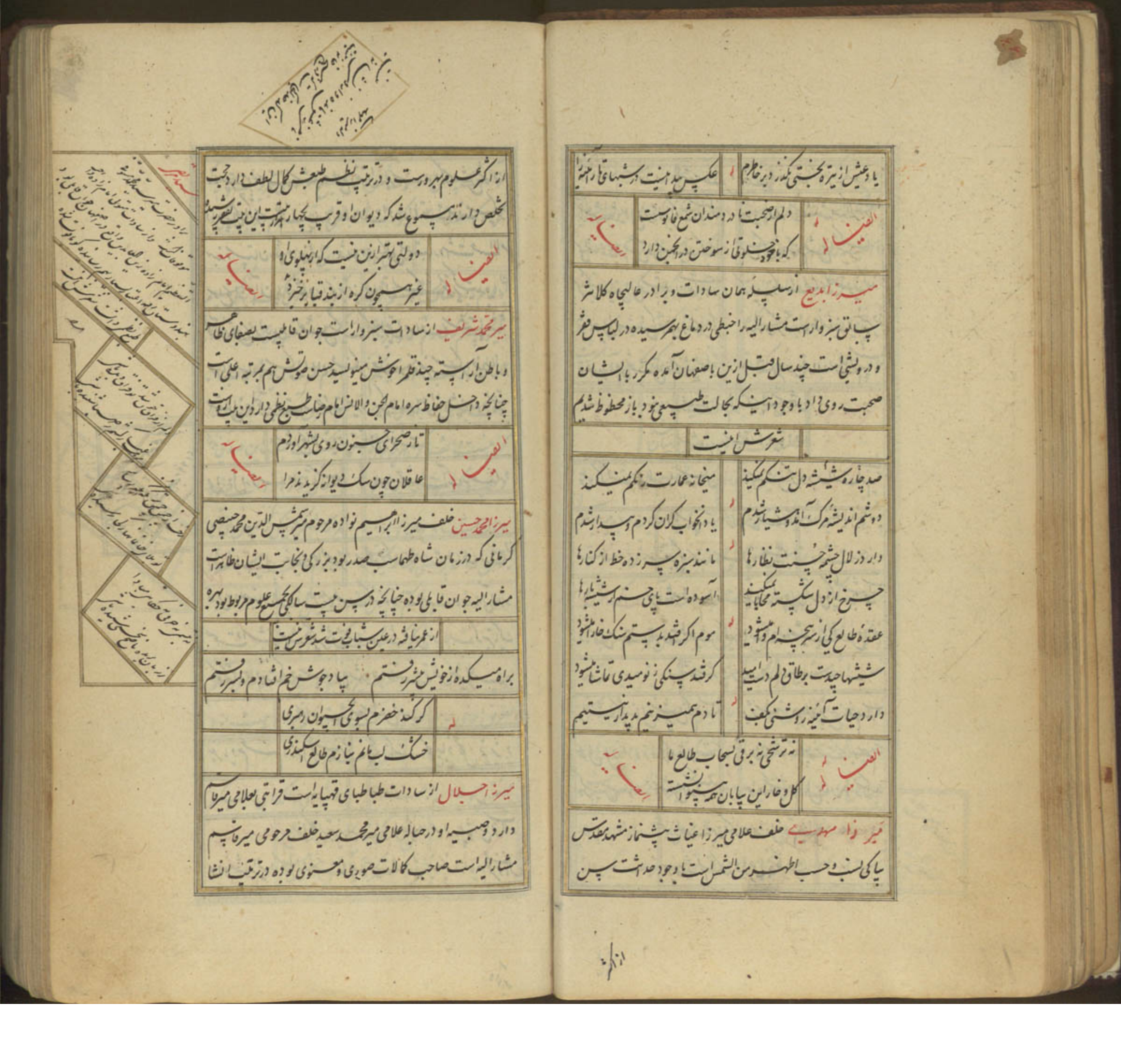
شعرش این است

ز آشفتگی منال و پریشان کم مباش
بر خویشتن چو طره پر پیچ و خم مباش

طول امل دراز و ترا عمر کوته است
این رشتها چو نیست برابر بهم متاب

هر کس سلوک را خوش و هموار میکند
خود را بچشم اهل جهان خوار میکند

در زلف چین فکند و مرا دل ز دست برد
چون شام شکند سفری بار میکند



یاد عیش از تیره بختی نگذرد در خاطرم | ا | عکس پیدا نیست در شبهای تار آئینه را

العیناً	دلم از صحبت نادیده مندان شمع فانوست که با خود خلوتی از سوختن در انجمن دارد	العیناً

میرزا بدیع از سلسلهٔ همان سادات و برادر عالیجاه کلانتر سابق سبزوار است مشار الیه را خبطی در دماغ بهم رسیده در لباس فقر و درویشی است چند سال قبل ازین باصفهان آمده مکرر با ایشان صحبت روی داد با وجود آنکه بحالت طبیعی نبود باز محظوظ شدیم

شعرش اینست

صد چاره شیشهٔ دل تنگم نمیکند | ا | میخانه عمارت زنگم نمیکند
دوشم اندیشهٔ مرگ آمد و هشیار شدم | ا | یاد از خواب گران کردم و بیدار شدم
وار ز لال چشمهٔ چشمت نظارها | ا | مانند سبزه سر زده خط از کنارها
چرخ از دل شکسته محابا نمیکند | | آسوده است پای جنم از شیشه پارها
عقدهٔ طالع کی از سرپنجه ام وا میشود | ا | موم اگر شد بدستم سنگ خارا میشود
شیشهها چیدست بر طاق دلم دست امید | | گر شد سنگی ز نومیدی تماشا میشود
وار دحیات آئینه روشنی کجست | ا | تا دم همیشه نیم پدیدار نیستیم

العیناً	نه ترشحی نه برقی بسحاب طالع ما گل و خار این بیابان همه بی نوا نشسته	العیناً

میرزا مهدی خلف علامی میرزا غیاث پیشنماز مشهد مقدس بپاکی نسب و حسب اظهر من الشمس است با وجود حداثت سن

از انکار

از اکثر علوم بهره ورست و در ترتیب نظم طبعش کمال لطف دارد حجت تخلص دارند مسموع شد که دیوان او قریب بچهار هزار بیت این بیت بنظر رسید

العیناً	دولتی بهتر ازین نیست که از پهلوی او غیر همچون گره از بند قبا برخیزد	العیناً

میر محمد شریف از سادات سبزوار است جوان قابلیست بصفای ظاهر و باطن آراسته چند قلم را خوش مینویسد حسن صوتش هم بمرتبهٔ اعلی است چنانچه داخل حفاظ سر امام الجن و الانس امام رضاست طبع نظمی دارد این بیت ازوست

العیناً	تا ز صحرای جنون روی بشهر آوردم عاقلان چون سگ دیوانه گزیدند مرا	العیناً

میرزا محمد حسین خلف میرزا ابراهیم نواده مرحوم میر شمس الدین محمد حسینی کرمانی که در زمان شاه طهماسب صدر بود بزرگی و نجابت ایشان ظاهر است مشار الیه جوان قابلی بوده چنانچه در سن بیست سالگی بجمیع علوم مربوط بود بهره از عمر نیافته در عین شباب فوت شد شعرش اینست

براه میکده از خویش بیشتر رفتم | | پیاده جوش خم افتادم و دلبر رفتم

	گر کند خضر م بسوی آب حیوان رهبری	لم
	خشک لب مانم بنازم طالع اسکندری	

میرزا جلال از سادات طباطبای قهپایه است قرابتی بعلامی میرقاسم دارد و صبیهٔ او در حبالهٔ علامی میر محمد سعید خلف مرحومی میر قاسم مشار الیه است صاحب کمالات صوری و معنوی بوده در ترتیب انشا



نهایت سلوکیت داشته صلاح و تقوی او بمرتبه بود که شرح نتوان
داد چنانچه اکثر شبها به بیداری مداومت ادعیه و اوقات صرف میکرد
بهندوستان رفته در خدمت شاه جهان کمال اعتبار داشت حسب الامر
سوانح ایام آن پادشاه را بخوبترین عبارتی بسلک تحریر کشیده یاران
که آن تاریخ را دیده اند نقل میکنند که بطریق وصاف نوشته پادشاه
مهربانی بسیار باو میکرد اما او در فکر ذخیره نبوده صرف میکرد چند سال
قبل از حال التحریر فوت شد حضرت میرزا امیرک رباعی از و شنیده بود اما یک بیت

او شان بخاطر بود بیت ثانی را نوشت

می در دل دردمند دارد تأثیر | هر جا که جمعیت آب برسد ارد

میرزا ابو البقا خلف عالیحضرت میر محمود که از سادات طباطباست جوان
قابلی بود بصفای ظاهر و باطن موصوف اکثر اوقات ببنده خانه می آمد
صحبت داشته میشد دیگر بار بهندوستان رفت چنین مسموع شد که بتریاک
و کوکنار عادت کرده بود چون مانع شده بود رخصت بوطن کشیر طلبیده

در انجا فوت شد شعرش اینست

بفریاد دم خشم از دل بر خیزد | که رنگ گل بیاد گل بریزد

میرزا صالح از اکابر تبریز است آبا و اجداد ایشان همواره پیشوای آن ولایت
بوده مشار الیه در کمال آدمیت و صلاحیت است چنانچه در ایام عنفوان

و آداب پیشی از و فوت نشد در امر شیخ الاسلامی تبریز پهلو بکسی
کرده که احدی از و شکوه ندارد طبعش در ترتیب نظم در زبان ترکی و

فارسی قدرت دارد این اشعار از وست

با جام باده صاف نشستیم در چمن | گر پرده داری گنبد ابر چو نیستیم
میتوانستم که سازم آسمان را زیر دست | کینه با افتاده پیری بخت نامردانه بود
تار رفته شمار شب و روز میکنم | ایام عمر من همه یوم الحساب بود
محنت همچو من مبتلایی ندارد | بلا غیر من آشنایی ندارد
کسی نیست واقف بکن هر چه خواهی | شکست دلست این صدایی ندارد
فرمیند کی نیست در طبع صالح | عصایی ندار در دوایی ندارد
جهان مبتلا اهل جهان نمی ارزد | هزار شکر که نیکی زکس نمی آید
غرض از باده پرستی نشاط انگیزیست | نه خاطرم مطلب به پایه استغنای

الفیا کم و بیش منظور درویش نیست
که کم با قناعت کم از بیش نیست رعنا

میرزا عنایت برادر حضرت میرزا صالح شیخ الاسلام تبریز است آنهم
بطریق اخوی جامع مردمی و اهلیت بود و این دو بیت از و

مسموع شد

عشق هیچ بید دلم از خبر دری | پادشاهی را گدایی میکنم

الفیا نخل بی برگی براه کاروان افتاده ام
شاخ خشکم را بهار آتشی در پیش نیست رعنا

دا

میرزا عبد القادر از اکابر ولایت تون خراسانست در کمال مردی
و کدخدائی بود و کمال قابلیت داشت مدتی کلانتر ولایت مذکور بود
بعد ازان وجوهات خاصه را که در انولایت هست اجاره نموده وزارت
آنولایت هم علاوه آن شد با خلف ارشدش میرزا قاسم که
نهایت استعداد داشت بتقریب محاسبه باصفهان آمده در سال
دوم جلوس پس پاره آلات سحر از خانه ایشان بسعایت بدگویان بیرون
آمده چشم میرزا قاسم با غفلت کنده شد میرزا عبد القادر را
ازین معنی علاوه پریشانی شده فوت شد در ترتیب نظم مثنوی
قادر بود محاربه ایروان و قندهار را بنظم آورده از مثنوی قندهار

این چند بیت مرقوم شده

ستایش سزاوار آن سروریست   که فرد است و دستور این دفترست
بیکتاییش چون نویسم صفات   مرکب شود مغز اندر دوات

در مدح پادشاه

زبحر عطایش چو ابرست پر   کلیم سیاه است سیمان ز در
بدل داشت تسخیر هر مرز و بوم   شبش هند در خاطر و روز روم
چو شد آتش عزمش افروخته   پی هند چون آتش و سوخته
تر و خشک گردید چون های جنگ   بر و بحر شد از دها و نهنگ
روان شد فلک با دلیران بجنگ   چو دامی که اندر وی افتد نهنگ
زمین هم روان شد پی کارزار   چو گردی که گردد روان با سوار

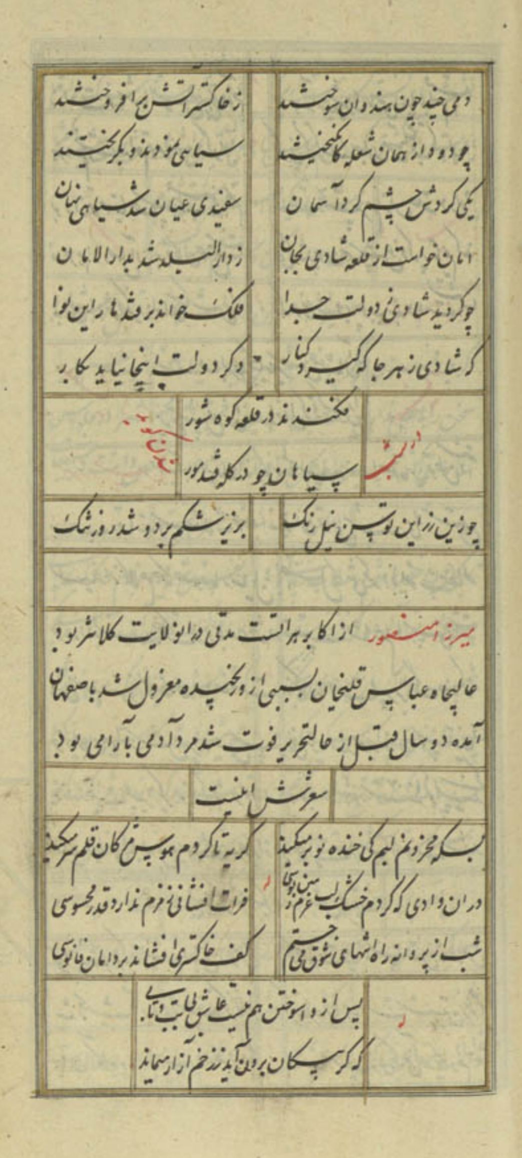
عرابه پی توپ بردن بجنگ   چو موجی که آرد بساحل نهنگ
زمین هم روان شد پی کارزار   چو گردی که گردد روان با سوار

در گرفتن قلعه

روان پنج توپ از پی کارزار   چو پنجاب کابل سوی قندهار

دلیران هند و ز دیوار و در   سپاهی نمودند چو موی سر
چو وز دل سپاهی هندی سیاه   بجو زیر هر دم چو چشم سیاه
نیابی زگردون برآورده سر   چو کوهی که ابرش بود بر کمر
زباران تیر انجم مهر و ماه   شکستی چو چوب اندر آماجگاه
روان جانب قلعه بی ترس و باک   چو در آب ماهی نهنگان بخاک
ز پایین و بالای دز نیم دود   چو آتش قزلباش و هندی چو دود
فضا بهر کشتی میدان کین   قدر ساختی آسمان و زمین
شدی آسمان خم که افتد ز پا   زمین زور میزد که خیزد ز جا
نه باره بجا نه نظر که درست   نشانی بجا چون بتقویم ثبت
صباحی که این نوری آفتاب   همی گفت مینای شب را جواب
ازین گنجه چرخ و کلید زر د   سر هندوی شب فلک داغ کرد
چو در ریسمان موی هندی سیاه   بهم بسته چون ریسمان سیاه
ز نیزه زمین کوی سوزن گذار   ز سر نیزه چون سوزن کوی دار
بدینگونه محرابخان چون ز راه   همی راند تا پیش اردوی شاه
نهانگشت کوی زمین را بسیط   بهم متصل شد خلیج و محیط

تو گویی سپه هندوان از دو رو | بهم مینمودند این گفتگو
که هر کس بحق دیا نماید بد ... | برون آورندش در آخر چو ...
سپه سوی دز رو بکاوش نهاد | چو بر گرد ریگ روان گرد باد
ز خندق برو نگرد سر نقب تنگ | برون زد سر از قعر دریا نهنگ
قزلباش روز اندران تنگنا | چو صورت بدیوار بیگرد جا
شب از زیر دیوار چارم سپهر | برون می کشیدند این خشت مهر
بهر جا شدی باره را پا ز جا | قزلباش بستیش بر چوب پا
پی قلعه دادن بر اهل حصار | شد آنچو بها چوب بخشیدار
چو عکس اندر آیینه بر باره مرد | گریزان ز هر جنبشش باد و گرد
شب و روز این چرخ فیروزه رنگ | فرو ریختن همچو حکاک سنگ
همی سوخت هندو در آن کارزار | چو باروط کاندر وی افتد شرار
بترکان سپاهان گرفتند راه | چو بر مردم دیده آب سیاه
ز بس خیرگی هندوی تیره رنگ | شدی سرمه چشم ترکان بجنگ
کلاپیسه شد چشم چرخ دژم | سفید و سیه برد و شد عین هم
برآمد بهم خلط سودا و خون | جهان زانجوشش اندر آمد جنون
همی باخت نراد چرخ سپنج | ز ترکان چهار و ز هندو ششنج
نهادی رسن تیر جوزدی سپهر | بر زیر چرخ تیغ با لشت پر
یلان را چو بر طاق گردون صور | جدا نید هند تن از یکدگر
چو گلها را ز گرز و تیغ و تبر | نمایان سپر و پرده و مغز سر



دمی چند چون هندوان سوختند | ز خاکستر آتش بر افروختند
چو دود از همان شعله کانگیختند | سیاهی نمودند و بگریختند
یکی گردش چشم گرد آسمان | سفیدی عیان شد سیاهی نهان
امان خواست از قلعه شادی بجان | ز دار البلد شد بدار الامان
چو گردید شادی ز دولت جدا | فلک خواند بر قلعه‌ها این نوا
که شادی ز هر جا که گیرد کنار | دگر دولت اینجا نیاید بکار

تاریخ [illegible]

فکندند در قلعه کوه شور
سپاهان چو در کله قندهور

چو زین زر این توسن نیل رنگ | بر زیر شکم برد و شد روز تنگ

میرزا منصور از اکابر هراتست مدتی در آن ولایت کلانتر بود عالیجاه عباسقلیخان بسببی از و رنجیده معزول شد باصفهان آمده دو سال قبل از حال التحریر فوت شد مرد آدمی بارامی بود

شعرش اینست

بسکه محزونم لبم کی خنده نو بر میکند | گریه تا کردم هوس مژگان قلم سر میکند
دران وادی که گردم خشک لب غم ز ... | فرات افشانی نم ندارد قدر محسوسی
شب از پروانه راه شبهای شوق می جستم | کف خاکستری افشاند بر دامان فانوسی

پس از د سوختن هم نیست عاشق را تب و تابی
که گر پیکان برون آید ز زخم آزار میماند

ز راحت خوابها نفس در رنج دوام افکند / چو جو مد آب شیرین ماهی دریا بدام افتد

هر دم ز خرام تو مرا درد دگر بود / گویی که رگ جان من از تاب کمر بود

بود از تو مهیا همه اسباب جنونم / تا حلقه زنجیرم از آن حلقه در بود

خاطرم از وصل آن ابروکمان هم جمع نیست / می کشد چون تیر پیش خود که پرتابم کند

بداغی شاد شو اگر دلهای سمکش را / که خونی شد او بر چوب بند دست آتش را

ابیات

نشد در دلبری یکبار پیش بر نشان آمد
چمن پیش قدش از سرو خالی کرد گرش را

رباعیه

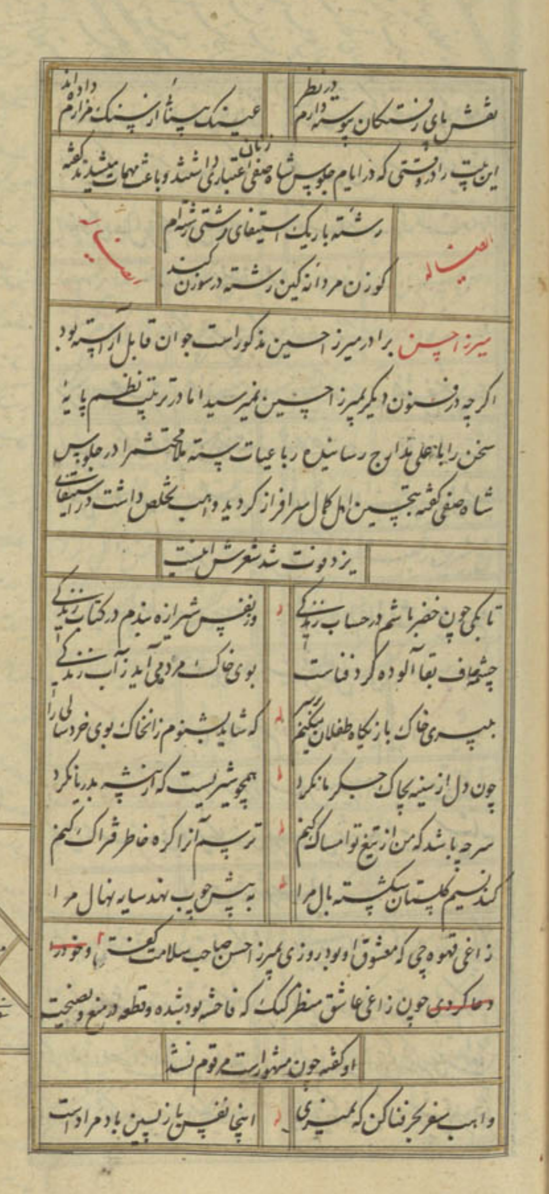
میرزا حسینا آباء ایشان از اکابر ملکیه اند در اصفهان توطن داشته صاحب رقبات و مستغلات بوده اند جوان قابل مستعدی بود تتبع بسیار از کلام حکما خصوصاً رسایل بابا افضل کاشی کرده بقوت مطالعه خود را در فنون حکمت مربوط ساخته در ترتیب انشا هم دستی داشت مدتی مستوفی کاشان بود خدمت مذکور را بپسر بزرگ خود گذاشته خود بجای برادرش میرزا احسن مستوفی یزد شد بعد از آن استعفای یزد را بجهت پسر دیگر خود گرفته خود باردو بود در شهور سنه ۷۲ نویسندگی بندر عباسی باو مرجوع شده بعد از مراجعت در شیراز فوت شد

کاهی فکر شعر میکرد شعرش اینست

کو بینش پاک چشم بستن ز غرض / کو همت پیوند گسستن ز غرض

شد ریخته آبروی چندانکه نماند / یکقطره برای دست شستن ز غرض

جان آگاه و دل امیدوارم داده اند / از قضا چیزی که می آید بکارم داده اند



نقش های رفتگان پیوسته در نظر دارم / عینک بینائی از سنگ مزارم داده اند

این بیت را در وقتی که در ایام جلوس شاه صفی عتباری داشتند و باغ بهمان میشدند گفته

ابیات

رشته باریک استیغنای رشتی زبانم
گو زن مردانه کین رشته در سوزن کند

رباعیه

میرزا حسن برادر میرزا حسین مذکور است جوان قابل آراسته بود اگرچه در فنون دیگر بمیرزا حسین نمیرسید اما در ترتیب نظم پایه سخن را باعلی مدارج رسانیده رباعیات بسته ملا محتشم را در جلوس شاه صفی گفته بتحسین اهل کمال سرافراز گردیده واهب تخلص داشت در استعفای یزد فوت شد شعرش اینست

تا کی چون خضر باشم در حساب زندگی / ور نفس شیرازه بندم در کتاب زندگی

چشم صاف بقا آلوده گرد فناست / بوی خاک مردمی آید ز آب زندگی

جبین ری خاک بازیگاه طفلان میکنم / که شاید بشنوم زانخاک بوی خردسالی را

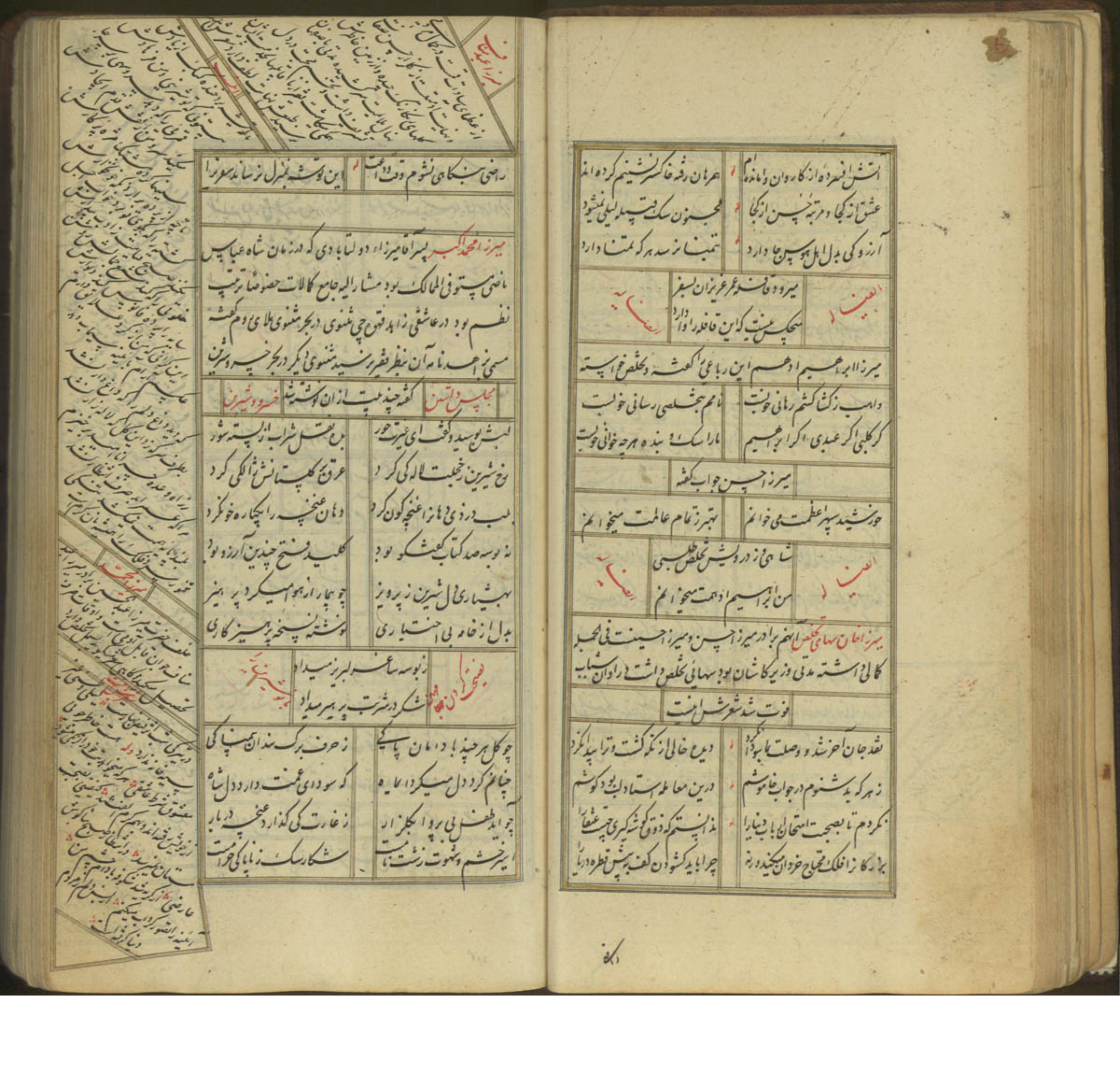
چون دل از سینه بچاک جگر ما نگرد / همچو شیریست که از شیشه بدر یا نگرد

سرچه باشد که من از تیغ تو اساک کنم / ترسم آزار که خاطر فتراک کنم

کند نسیم گلستان شکسته بال مرا / به پیش چوب نهد سایه نهال مرا

زاغی قهوه چی که معشوق او بود روزی بمیرزا احسن صاحب سلامت گفته ~~و خود را دعا کردی~~ چون زاغی عاشق منظر کبک که فاخته بوده شده وقطعه در منع و نصیحت او گفته چون مشهور است مرقوم نشد

واهب سخن بحر فنا کن که بمیری / اینجا نفس بازپسین باد مراد است



راضی بنگاهی نشوم وقت اعجاز ... این گوشه نظر ل نرساند سوزرا

میرزا محمد اکبر پسر آقا میرزا دولتابادی که در زمان شاه عباس ماضی مستوفی الممالک بود مشار الیه جامع کمالات خصوصا مرتب نظم بود در عاشقی زاید قهوچی مثنوی در بحر مثنوی ملای روم گفته مسمی بزاهد نامه آن بنظر فقیر رسید مثنوی دیگر در بحر خسرو شیرین

مجلس داشتن ... گفته چند بیت از آن نوشته شد ... خسرو و شیرین

لبش بوسید و گفت ای غیرت حور ... بنوعی نقل شراب از پسته شور
رخ شیرین زخجلت لاله گی کرد ... عرق بر گلستانش ژالگی کرد
لب درد دیدها زآ غنچه گون کرد ... دهان غنچه را بیچاره خون کرد
نه بوسه صد کتاب کشکول بود ... کلید فتح چندین آرزو بود
بهشیاری حال شیرین زپرویز ... چو بیمار از هوا میکرد پرهیز
بدل از خامه بی اختیاری ... نوشته نسخه پرهیز کاری

بیتی چند در نصیحت ... زبوسه ساغر لبریز میداد
شکر در شربت پرهیز میداد ... پرهیز

چو گل هر چند با دامان پاکی ... زحرف برگ سندان بیمناکی
خیابان گرد دل میکرد ایام ... که سودای محبت دارد دل شاه
چو اید طفل بی پروا بگلزار ... زغارت کی گذارد غنچه در بار
اسیر خشم و شهوت زشت باشد ... شکار سگ زبانا کی حرامست

آتش افسرده از کاروان وامانده ام ... همرهان رفته خاکستر نشینم کرده اند
عشق از کجا و مرتبه چون من از کجا ... مجنون سگ قبیله لیلی نمیشود
آرزو کی بدل اهل هوس جا دارد ... تمنا نرسد هر که تمنا دارد

ایضا ... میرود قافله عمر عزیزان بسفر
سهل است که این قافله را وا دارد ... ایضا

میرزا ابراهیم ادهم این رباعی را گفته و تخلص خواسته

واهب زکشا کشم رهانی خوبست ... نامم بتخلصی رسانی خوبست
گر کلبی اگر عبدی اگر ابراهیم ... ما را سگ و بنده هر چه خوانی خوبست

میرزا احسن جواب گفته

خورشید سپهر عظمت می خوانم ... بهتر ز تمام عالمت میخوانم

ایضا ... شاهی ز درویش تخلص طلبی
من ابراهیم ادهمت میخوانم ... ایضا

میرزا امان سهائی تخلص اینهم برادر میرزا احسن و میرزا حسینست فی الجمله کمالی داشته مدتی وزیر کاشان بود سهائی تخلص داشت در اوان شباب

فوت شد شعرش اینست

نقد جان آخر شد و وصلت بما بود اگر ... دیع خالی از نمک گشت و ترا بید اگر
زهر که بد شنوم در جواب خاموشم ... درین معامله استاد لب بود گوشم
نکردم تا بصحبت امتحان یا ردینا را ... ندانستم که ذوق گوشه گیری چیست عنقا را
برادر کا ز افلاک محتاج خردان میکند ورنه ... چرا باید گشودن کف به پیش قطره دریا را

دیگر



دود دل از اضطراب عشق بیتاب | دو آتش غرقه در دریای سیماب
نفس واری چو عمر برق سوزان | که فرصت یافته شدی هر دو لرزان
بهم چون آب و شیر آمیخته شدی | ببوسه خون حسرت ریخته شدی
طپیدنها که در دل داشته شدی | بگوش آوازپا بنداشته شدی

ایضاً | نی لرزان و پای پست رفتار / بجای خود نشسته شدی دو دلدار | ایضاً

شیر عشق از نیستان کبر یارم خورده است | کوچه و بازار شهر عقل بر هم خورده است
غلط نمائی شدم بعشوه بردازه | شدم بخواب هوس پیش محتسلم بده آسیاه

ایضاً | ندامت کنهم دوست را رحیم کند / شکست توبه ام آواز الکرم کند | ایضاً

ترتیب سخن فریضه رحالست | اندیشه وضو حضور وقت الست
سجاده زبان و مقتدا روی حالست | شرط صحبت طهارت از کالست
نامر ز نقش خویشتن ساده نشد | از سهر جلای عشق آماده نشد

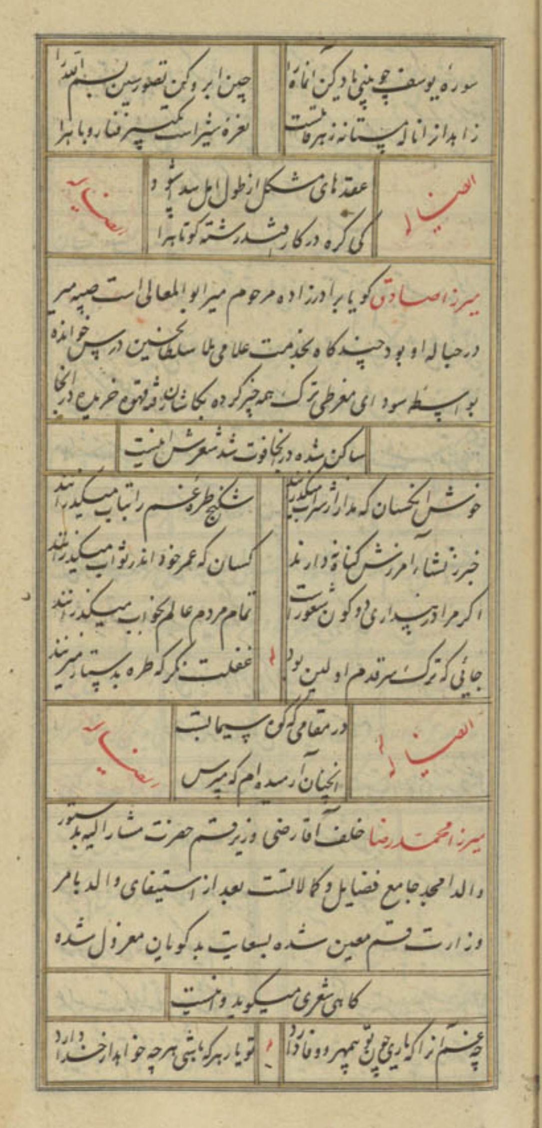
ایضاً له | تا آب روان نهفته در تاک نشد / گلرنگ نشد صاف نشد باده نشد | ایضاً

میرزا غیاث ولد میرزا مومن خوزانی ایشان از نجبای اصفهانند میرزا مومن بهند و هندوستان رفته مدتی بود میرزا غیاث تولدش در انجا واقع شد باصفهان آمد الحال در انجاست طبع نظمی

ایضاً له | دارد شعرش اینست | ایضاً له

میرزا صدرا

کوه



سوره یوسف چو بینی یاد کن اماره را | چین ابرو کن تصور سین بسم الله را
زاهد از انا له پستانه زهر قاتلست | نعره شیر است تکبیر قفا روباه را

ایضاً | عقدهای مشکل از طول امل سد سو و / کی گره در کار رشته کوتاه را | ایضاً

میرزا صادق گویا برادرزاده مرحوم میرابوالمعالی است چند سر در حباله او بود چندگاه بخدمت علامی ملا سلطان حسین درس خوانده بواسطه سودای مفرطی ترک همه چیز کرده بکاشان رفته بقهوه خریج در انجا

ساکن شده در خلوت شد شعرش اینست

خوش آن کسان که مدار شراب میکردند | شکنج طره غم را تباب میکردند
خبر ز نشاء آمرزش گناه داشتند | کسان که عمر خود اندر ثواب میکردند
اگر مراد ز بیداری و کون شعور است | تمام مردم عالم بخواب میکردند
جائی که ترک سر قدم اولین بود | غفلت نگر که طره بدستار میزنند

ایضاً له | در مقامی که کوه سیماب / انجنان آرمیده ام که میرس | ایضاً

میرزا محمد رضا خلف آقا رضی وزیر قم حضرت مشار الیه بدستور والد امجد جامع فضایل و کمالات است بعد از استیفای والد بامر وزارت قم معین شده بسعایت بدگویان معزول شده

کاهی شعری میگوید و اینست

چه غم از آنکه یار هیچ نه مهر و وفا دارد | تو یار هر که باشی هرچه خواهد از خدا دارد

دور از تو ندیدم چه دل زار کشیده / چندانکه ترا خواسته آزار کشیده
تار و پود دلبرش از رنگ و بوی گل تنید / آن بدن یک پیرهن از برگ گل نازکتر است

ایضاً له
ناله گاهی کند از دور طواف در دوست
جاده از دوری این راه بمنزل نرسد
ایضاً

میرزا محمد علی برادرزاده آقا رضی وزیر قم است آنهم بطریق عم بزرگوار از فنون فضایل و کمالات بهرمند و در خاطر ارجمندست کلشن طبعش از آب و رنگ معنی تلاش با صفا و محفل اهل کمال از شمع خاطرش پر ز ضیا باد و حداثت سن در اکثر علوم ربط تمام دارد و در ترتیب نظم هم آبی بروی

کار می آورد این ابیات از وست

دل بگرد آینه عارض یار است مرا / که سموم نفسم باد بهار است مرا
اشتیاقم همه جا ریشه دوانیده بخاک / هر کجا جلوه کنی شمع مزار است مرا

ایضاً له
دل پر از زور آدمی گریان دوا باشد
عرق گردن علاج درد بیمار هوا باشد
ایضاً

میرزا عبد الحق از سادات نجیب قم است بنهایت مردمی آشته ملا شفقی
تعریف بسیار از او میکرد شعرش اینست

تقویم تو ماست خط یار که دیدیم / پر فتنه و آشوب درین ماه نوشتست
همه گویند پری باشد و من گویم حور / باید از آینه پرسید چه صورت دارد
عمریست که مشتاق پریشانی خویشم / ای باد بجا گستر من هم سر پایی
باید بحکم توبه گذشتن مرا ز می / ویران شود دلی که بر این آب بسته اند

آزاد

در مرتبه علی بگو نسبت و چند / در خانهٔ حق زاده بآن قدر بلند

ایضاً له
بی قدر زندی که خانه زادی دارد
سنگ نیست که دارد شب کجای فرزند
ایضاً

آقا محمد باقر خلف مرحوم امیر غیاث الدین محتسب قم است ایشان هم از سادات نجیب قم اند در اثبات نجابت خود شاهد عادل دارند که آن غلامزادگی امام حسن عسکری است علیه السلام و باین سبب بجمیع نجبا راجح اند مشار الیه در کمال آدمیت و مردمی اند در اصفهان تشریف آورده حقا که معنی مردمیت در خدمت علامی مولانا محمد طاهر شیخ الاسلام قم تحصیل نموده چون احتساب قم با ایشانست و فرصت ندارند ترک تحصیل کرده خط شکسته را درست می نویسند طبعش در ترتیب نظم لطیف است

ایضاً له | و تابع تخلص دارد شعرش اینست | ایضاً له

زبیتابی شهید از خوشی میکند دل را / طپیدن مهد آرامست مرغ نیم بسمل را
نماز قصر فرمودند در غربت ترا یعنی / براه دوست میباید یکی کردن دو منزل را
بسجده همچو هلالش بگر کاب کنی / اگر اشاره ابرو بآفتاب کنی
بسکه با ناله سراپای مرا الفت بود / استخوانم همه صرف قفس بلبل شد
نه شبنم است پریشان بروی سبزه و گل / بهار بیرخت آیینه بر زمین زده است
من رفتم و دل بکوی او ماند / از رفتن سیل لانه پیداست
سخت میخواهد دلم سامان آتشخانه / با سمندر طپش بال و پر پروانه
غفلت زنیت پر ستار اسبب در کار نیست / خواب مخمل را نباشد حاجت افسانه

بلطف لی داشت ایمائی اشارتهای ابروش
که لشکر این کمان آخر دم شمشیر میگردد

بی عشق دل شکسته سودی نکند | بیدرد لب ناله سرودی نکند

از سوختگان اثر نشان پیدا نیست
سوزن آفتاب دودی نکند

آقا سعید برادر آقا محمد قرائت نهایت آرام و ملایمت دارد باصفهان آمن بود ارزوی فقیر بمسجد لنبان تشریف آورده از صحبت ایشان

محظوظ شدیم این ابیات از وست

بیرون زد پستگاه خرد چون چندهاست | برتر ز چرخ پایه طبع بلند ماست

صیدی ز دام خواهش ما سر نمیکشد
هر جا که تیر و کشش دل کمند ماست

آقا رضی ولد میر محمد مؤمن قمی و از اولاد میر کلی است که سید عالیشان بوده بعضی از ایشان شیخ الاسلام قم بوده اند آقا رضی سید آدمی روشیست پاره املاک و مستغلات در قم دارد این بیت از اوست

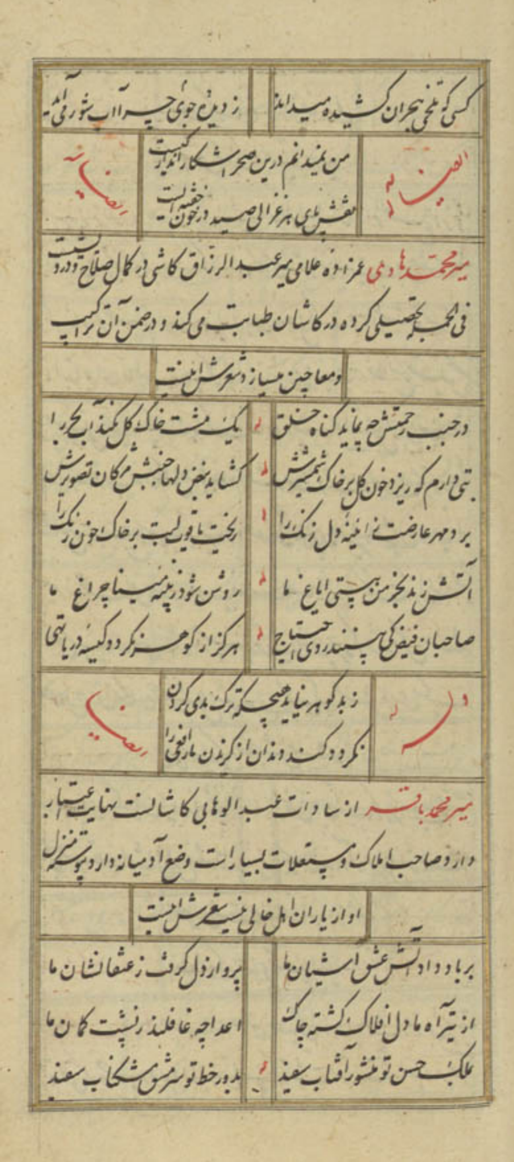
هر که چون تیغ مدارش کجی خونریز است
خلق عالم همه گویند که جوهر دارد

میر محمد امین ولد میر ابو الفتح برادر قمی خوش طبیعت و نخش خالی از لطفی نیست بعد از فوت میر ابو الفتح مشار الیه بامر زراعی مشغول ملا شفقی

وله | این ابیات از او خواند | ایضا

نوازی

کی



کسی که تلخی هجران کشیده میداند | ز دین جوی چه آب شوری آید

من بمیدانم درین صحرا شکار انداز کیست
نقش پای هر غزالی صید در خون خفته ایست

میر محمد هادی عمزاده علامی میر عبد الرزاق کاشی در کمال صلاح و درد مندیست فی الجمله تحصیلی کرده در کاشان طبابت می کند و در ضمن آن تراکیب

و معاجین میسازد شعرش اینست

درجیب رحمتش چه بماند گناه خلق | یک مشت خاک کل کند ابحر را
تنی دارم که ریزد خون گل بر خاک شمشیرش | گشاید نخل دلها جنبش مژگان تصورش
بر دمهر عارضت آئینهٔ دل زنگ را | ریخت با تو لب بر خاک خون رنگ را
آتش زند بجز من بهشتی ایاغ ما | روشن شود ز پنبهٔ مینا چراغ ما
صاحبان فیض کی پسندند دی احتیاج | هر گز از کوه گهر گردد کیسهٔ دریا تهی

ز بد گوهر نیاید هیچگه ترک بدی کردن
نگردد کند دندان از گزیدن مار افعی را

میر محمد باقر از سادات عبد الوهابی کاشانست نهایت اعتبار دارد و صاحب املاک و مستغلات بسیار است وضع آدمیانه دارد و بتو منزل

او از یاران اهل خالی نیست شعرش اینست

بر باد داد آتش عشق آشیان ما | پرواز دل گرفت ز عنقا نشان ما
از تیر آه ما دل افلاک گشته چاک | اعدا چه غافلند ز نشتر کمان ما
ملک حسن تو منشور آفتاب سفید | بدور خط تو سرمشق شکاب سفید

محیط اشک نشوید ز دل غبار الم
پلاس تیره نگردد بسعی آب سفید

میرزا ابوالبقا خلف جناب شاه ابوالولی ولد شاه ابوالفتح از توجها
الشیان از نجبای بر تو هند که همواره کلانتر انولایت بوده مشهور است
که شاه ابوالفتح هرساله هزار تومان حاصل ملک خود داشته میرزا ابو
البقا جوان قابلیست چنانکه خالی از شوری نیست در خط نسخ تعلیق مجهز
مستلمی الخط کوچک و بزرگ سانیده چند سال قبل ازین بهند رفته
نواب تقرب خان کمال مهربانی باو داشته بعد از فوت او بعلت تجرد و غنای
طبع در بند جمع اسباب نبوده باصفهان آمد چون همشیره الشیان در حباله
میرزا محمد تقی خلف تقرب خانست مشار الیه را التکلف منزل نموده بعد از
سعی بسیار راضی نشده در مسجد تقرب خان حجره گرفته ساکن شد
الحال در ان مکان بتحصیل مشغولست گاهی که دماغش یاری میکند

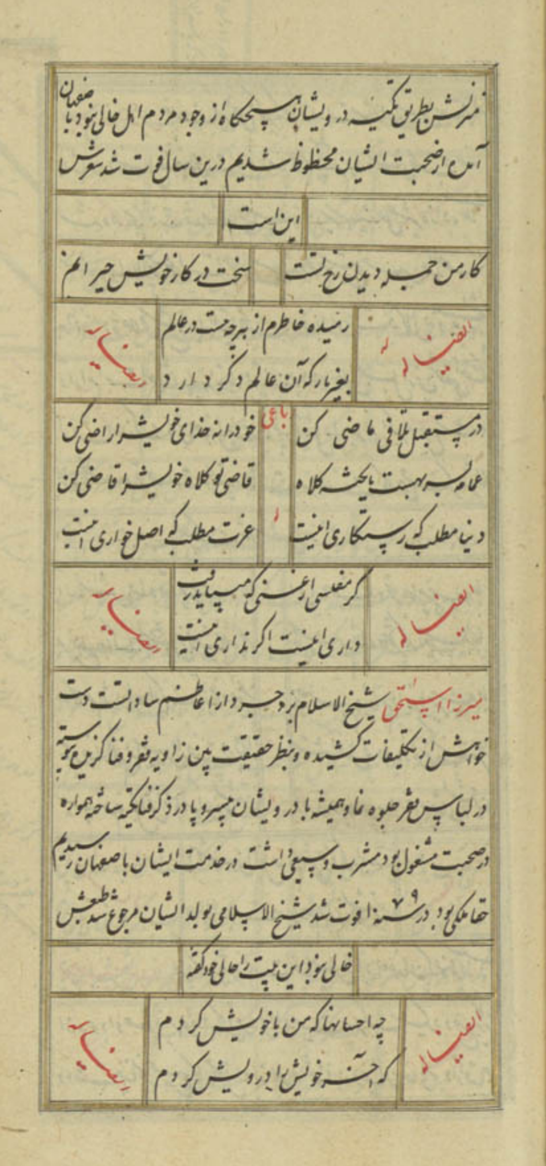
بیتی میگوید شعرش اینست

دم بجای پرگویان زیبا نهاد دفغا دارد
کجا پیغام زلف دل بمرغ نامه بر بندد

سخن چون آب گوهر در لب خاموش جا دارد
بجای نامه بدآه بر بال اثر بندد

بصحرای غمت هر جا نشانم دانه اشکی
بامیدی که روزی نخل امیدم ثمر بندد

میر محمد رضا خلف مرحوم میر عبدالحی از سادات رضوی است
قاضی بر دجرد بود اما از حق نمیگذشت نهایت آرام و مردمی داشت



منزلش بطریق تکیه درویشان هیچگاه از وجود مردم اهل خالی نبود با صفهان
آمد از صحبت الشیان محظوظ شدیم درین سال فوت شد شعرش

این است

کار من چه بدیدن رخ تست
سخت در کار خویش حیرانم

رسیده خاطرم از هر جهت در عالم
بغیر یار که آن عالم دگر دارد

رباعی

در مستقبل تلافی ماضی کن
عمامه بهبت بالحشه کلاه
دنیا مطلب که رستگاری اینست

خود دانه غذای خویش را راضی کن
قاضی تو کلاه خویش را قاضی کن
عزت مطلب که اصل خواری اینست

گر مفلسی ار غنی که میباید رفت
داری اینست اگر نداری اینست

میرزا اسحق شیخ الاسلام بروجرد از اعاظم سادات دست
خواهش از تکلیفات کشیده و بنظر حقیقت بین زاویه فقر و فنا گزین بوده
در لباس فقر جلوه نما و همیشه با درویشان چپ و پا در ذکر فنا تکیه ساخته همواره
در صحبت مشغول بود مشرب وسیعی داشت در خدمت ایشان باصفهان رسیدیم
حاکم بود در سنه ۱۰۷۹ فوت شد شیخ الاسلامی بولد الشیان مرجوع شد طبعش

خالی نبود این بیت را حالی خود گفته

چه احسانها که من با خویش کردم
که آخر خویش را درویش کردم

میر صدر الدین خلف میر علی اکبر که از سادات مشهد مقدس است والد ایشان داخل خدمهٔ حضرت امام رضا علیه السلام بود و وقتی محتسب هرات شده در انجا فوت شد مشار الیه همشیره زاده میر سید علی همشیره زاده علامی شیخ بهاء الدین محمد است و الحال صبیهٔ مرحوم شیخ حسین عبد الصمد برادر زادهٔ علامی شیخ بهاء الدین محمد در حبالهٔ اوست در کمال درویشی و آرام است احتساب هرات با ایشان بود دو سال قبل ازین شخصی التماس کرده در اندک مدتی معزول شده بمیر افضل ولد میر علی اکبر مرجوع شده خود ناظر توجیهات و تخصیصات هرات است گاهی فکر شعری میکند شعرش اینست

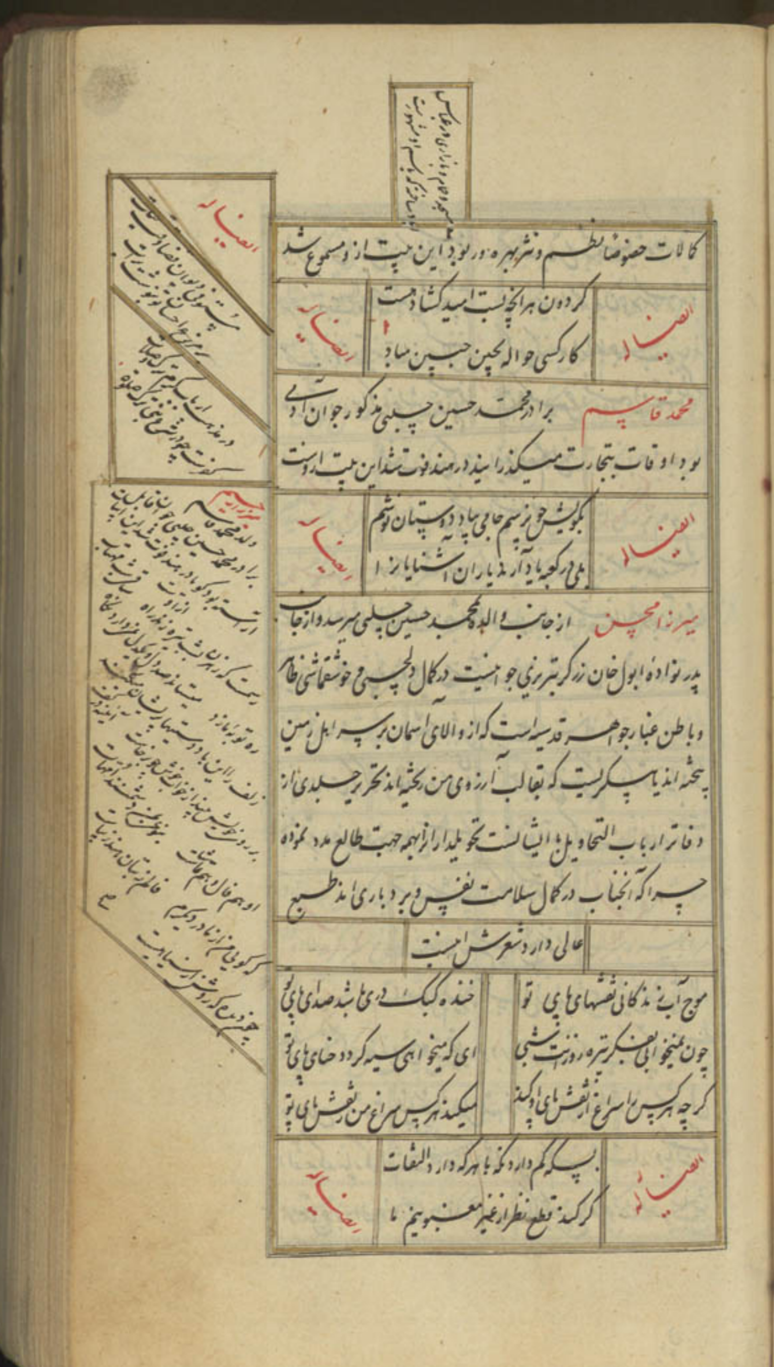
آسایش فنا و بقا میرسد بما
بر نطع خاک و بالش خورشید خفته ایم
در کام اژدها و پلنگ آب خورده ایم
شد غبار غم لباس عافیت در بر مرا
نیستم غافل دمی از ما سوای خویشتن

از بار جغد و فر هما میرسد بما
دیهیم شاه و فقر گدا میرسد بما
هر صبح و شام دادهٔ ما میرسد بما
آتشم آتش که دارد زندهٔ خاکستر مرا
دهر فی چون سایه دارم بر قفای خویشتن

ایضاً

دشمنی اهل عالم خصمی خود کرد دلت
عالمی را دوست میدارم برای خویشتن

محمد حسین چلبی از اکابر تبریز است عباس آباد اصفهان که نمونه از بهشت است از وجود او صفا پذیر بود در کمال مردمی و آدمیت سلوک میکرد و وضع بزرگانه داشت چنانچه هیچگاه محفل او از علما و شعرا و درویشان خالی نبود از اقسام



کمالات خصوصاً نظم و نثر بهره ور بود این بیت از و مسموع شد

ایضاً

گردون هر انچه بست امید گشاده است
کار کسی حواله بچین جبین مباد

محمد قاسم برادر محمد حسین چلبی مذکور جوان آدمی بود اوقات بتجارت میگذرانید در هند فوت شد این بیت از وست

ایضاً

بگوشش چو ز نسیم جای پیاده دستان توشم
ای کعبه یاد آر ز یاران آشنا یاد ما

میرزا محسن از جانب والد بمحمد حسین چلبی میرسد و از جانب پدر نوادهٔ ابول خان زرگر تبریزی جوهریست در کمال دلچسبی و خوش تماشی ظاهر و باطن غبار جوهر قدسیست که از والای آسمان بر سر اهل زمین بیخته اند یا پیکریست که بقالب آرزوی من ریخته اند تحریر جلیدی از دفاتر ارباب التحاویل با ایشانست تحویلدار از بهم جهت طالع مدد نموده چرا که آنجناب در کمال سلامت نفس و بردباری اند طبع عالی دارد شعرش اینست

موج آب زندگانی تشنهٔ هایی تو
چون بمینو ابی بجز کرتیره روز است شبی
گر چه هر کس را سراغ از نقش پای دیگر است

خنده کبک دری تا شد صدای پای تو
ای که مینو ابی سیه گردد حنای پای تو
میکند هر کس سراغ من ز نقش پای تو

ایضاً

بسکه کم دارد که با هر که دارد التفات
گر کند قطع نظر از غیر معشوقیم ما

زان دهن تا دیدن چون گل خنده پیوسته را / اشتیاق بوسه در جیبها زده دارد به

هر چه راحت اعتمادی پیش آتش مشتری / چاره سود دار در بدین نامه سربسته را

عجب که روز قیامت از سؤال کسی شنند / کسی که نامه ما را جواب رساند

عشرتی داری اگر با خویشتن خود هم نشین / با عکس حرف دنیستی دوست تا بنشد دگر

ایضاً له

افزون کند جدائی مردم کمال را / بالد فزون چو نخل زنخلی جدا ترست

رحمت

قاسم خان ولد شرفا خازن از نجبای تبریز مشهورست که جد اعلی ایشان خازن شاه طهماسب بوده قاسم خان جوان آدمی سیرت بمشربی بود در اوان شباب بهند رفته بالحال در انجاست

شعرش اینست

آنچنان زی که گر از حادثه بر باد روی / حیس معنی نگذارد که تو از یاد روی

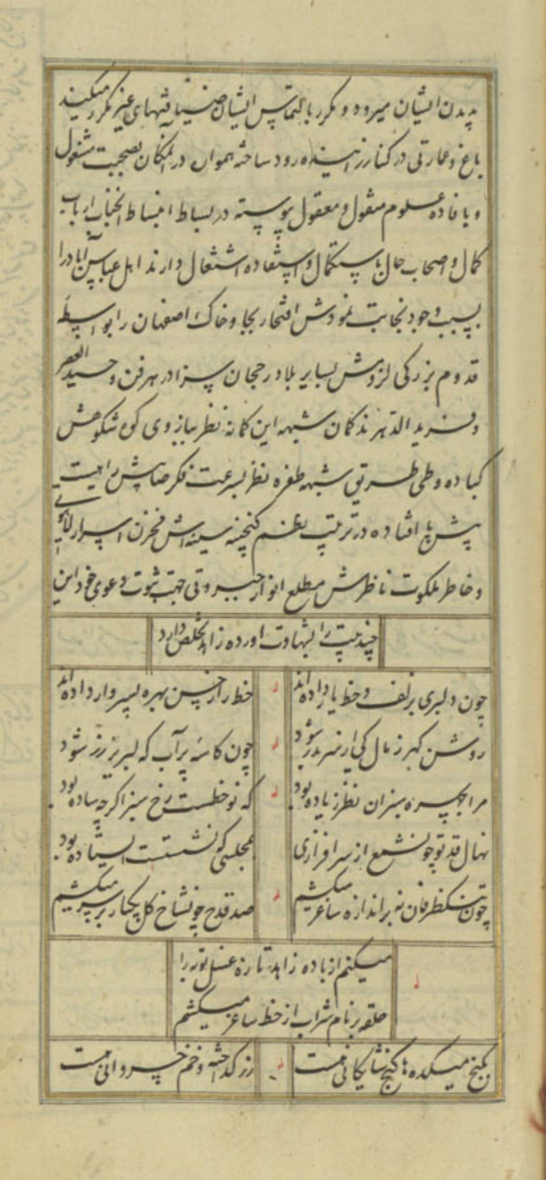
بیشتر برد رشن لذت بال افشانی / مرغ تصویر که بهمت زده پرواز است

ایضاً له

شمع شبستان کلبه که تو باشی / خانه همسایه هم چراغ نخواهد

رحمت

میرزا قاسم ولد مرحوم میرزا حسن زاهد خلوت نشین مشهور است والد ایشان از کدخدایان معتبر بکار بود بنهایت ملایمت و کوچک دلی و صلاح داشت چنانچه از مال الله ذمه خود را بری ساخته خود را مشغول الذمه یکدینار نگذاشت خلف مشار الیه در تحصیل اعتبار و پاکیزگی اوضاع بر والد خود رجحان دارد چرا که بجمیع امر خود را امضی ساخته



بدیدن ایشان میرود و مکرر بالتماس ایشان ضیافتهای غیر مکرر میکنند باغ و عمارتی در کنار زاینده رود ساخته همواره در آن مکان بصحبت مشغول و بافاده علوم منقول و معقول پیوسته در بساط انبساط انجناب ارباب کمال و اصحاب حال باستکمال و استفاده اشتغال دارند اهل عباس آباد را بسبب وجود نجابت نمودش افتخار بجا و خاک اصفهان را بواسطه قدوم بزرگی لزوش بسایر بلاد رجحان سزا در هر فن وحید العصر و فرید الدهر ندکان شبهه این کامه نظر بازوی کوی شکوهش کباده و طی طریق شبهه طغره نظر بسرعت فکر صاحبش راهیست پیش پا افتاده در ترتیب نظم گنجینه سینه اش مخزن اسرار لاهوتی و خاطر ملکوت ناظرش مطلع انوار جبروتی جهت ثبوت دعوی خود این

چند بیت بشهادت آورده زاهد تخلص دارد

چون دلبری بزلف و خط یاد داده اند / خط را زحسن بهره بسیار داده اند

روشن گهر زمال کی از نسر بدر شود / چون کاسه پر آب که لبریز زر شود

مرا بجلوه سبزان نظر زیاده بود / که نو خطست رخ سبز اگر چه ساده بود

نهال قد تو چون شمع از سرافرازی / بمجلسی که نشستت ایستاده بود

چون شکر طاقم نه بر اندازه ساغر میکشیم / صد قدح چون شاخ گل یکبار بر سر میکشیم

میکنم از باده زاهد تازه غسل توبه را / حلقه زنار شراب از خط ساغر میکشم

بکنج میکده ها کنج شایگانی هست / ز زر کده خشت و خم خسروانی هست

چو خضر زندهٔ جاوید شو بحسن عمل · گر تو نکه در قدحت آب زندگانی هست
چشمت چو زسرمه تا نگاهی بکشد · ور کینش جفا تیر نگاهی بکشد

مژگان تو عالمی بخون غلطاند
یکباره هوشیار نگاهی بکشد

میرزا میرک از اعزهٔ سبزوار و همشیره زادهٔ علامی مولانا محمد باقر است جوانیست در کمال آگاهی و خوش خویی و در نهایت مردمی و دلجویی هنگام صحبت هر بساط از لطایف طبع لازم انبساطش رنگین و مذاق دوستان از گفتگوی بامزه اش شیرین در فن تجارت و حسن معاشرت در کمال شعور چنانچه در اسفار تجارب بسیار حاصل نموده در عقل معاشرت و سلوک همتا ندارد گاهی از راه بیچاره نوازی به سخن سنجان می آید و از صحبت ایشان فیض وافر می برم با آنکه قبل ازین بزیارت کعبه و نجف و کربلا مشرف شده بود باز باتفاق بندگان نواب میرزا قوام الدین محمد صدر سابق بمکه معظمه رفته باتفاق ایشان بهند رفت امید که بسلامت دیدار ایشان دیگر

گاهی مطلع و رباعی میگوید اینها از جمله است

دل پیش تو غریق بحر بی تابیست · مانند آب با لهٔ من حالیست

در دیده دگر نماند طوفان سرشک
در چشم حباب جای دریا خالیست

از آن چه سبزه و دینار کرد دید نار · که آتش تو دهد بر دینار وار
صد گره در خاطرم افتاده مشکل گشت · د دهنهای سبحه را با هم زبان و دل یکیست

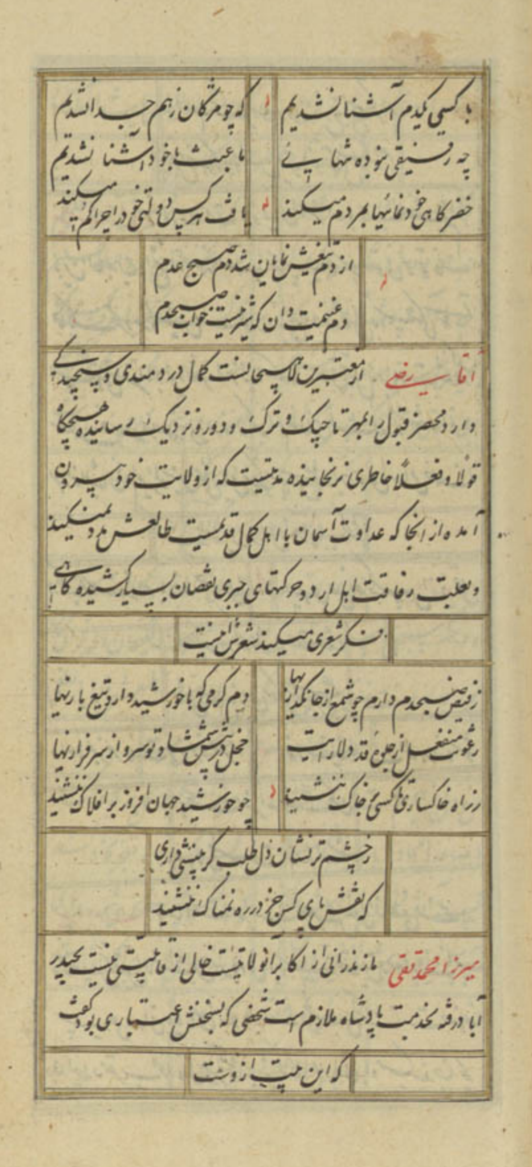
میرزا امیدی
والد مرحوم حیدر جان قمی که در اصل از اصفهان است ... [illegible]
... [illegible]

آسوده نیست هیچ دل از چشم جادوی تو
گشتند پای تخت ناشند از سنگ تو

آیینه دار عشق تو در حسن بی مثال
پیدا ست دلشکستگیها از رنگ تو

به بوالهوس سما خط عنبر افشان را
بچشم تو نرگس بیمار را

جایی که تو دو شمع جهت انجمن افروز
خورشید چو غنیمت که پروانه ندارد



با کسی یکدم آشنا نشدیم · که چو مژگان زهم جدا نشدیم
چه رفیقی نبوده تنها پی · تا عبث با خود آشنا نشدیم
خضر گاهی خود دعا بنها بر دم میکند · یافت هر کس در دو گیتی خود در احرامم میکند

از دم تیغش نمایان شد دم صبح عدم
دم غنیمت دان که تیر نیست خواب صبحدم

آقا سید رضی از معتبرین کاسیجانست کمال دردمندی و سنجیدگی دارد محضر قبول ار الهیه تا جیک و ترک و دور و نزدیک رسانیده هیچگاه قولاً و فعلاً خاطری نرنجانیده مدتیست که از ولایت خود بیرون آمده از آنجا که عداوت آسمان با اهل کمال قدیمیست طالعش مدد نمیکند و بعلت رفاقت اهل ار دو چرکهتای چیری نقصان بسیار کشیده گاهی

فکر شعری میکند شعرش اینست

زفیض صبحدم دارم چو شمع از جا نگیرد ابها · دم گرمی که با خورشید دارد تیغ با رنها
رعونت منفعل از جلوهٔ قد دلارایت · خجل در پیش قدت شاد و تو سرو از سر فرازیها
زراه خاکساری کسی چاک ننشیند · چو خورشید جهان افروز بر افلاک ننشیند

زچشم تر نشان دل طلب گر بینشی داری
که نقش پای کس جز در ره نمناک ننشیند

میرزا محمد تقی مازندرانی از اکابرانو لایتست خالی از قابلیتی نیست بحیدر آباد در رفته بخدمت پادشاه ملازم است شخصی که بسخنش اعتباری بود گفت

که این بیت از وست

ز دام رشک چون پروانه فارغ بال میکردم
به چراغ هرکه روشن میشود خوشحال میکردم

میر شهنشاه از سادات و متولیان امامزاده واجب التعظیم امامزاده زین العابدین واقع در اصفهانست با میر سید محمد مستوفی موتوفات ممالک محروسه خویش است جوان قابلی بود در کمال آراستگی مدتی مستوفی استرآباد بود شعر را خوب میگفت مدتی قبل ازین فوت شد در کعبه معظمه در صفه از صفهای در خانه کعبه نام خلفای ثلث را نوشته اند و بعد از ایشان نام امیر المومنین علی و یای معکوس پس علی را برروی اسامی خلفا کشیده اند این رباعی را در آنباب گفته

در کعبه نوشته اند با خط جلی | پهلوی علی نام سه پس از د علی

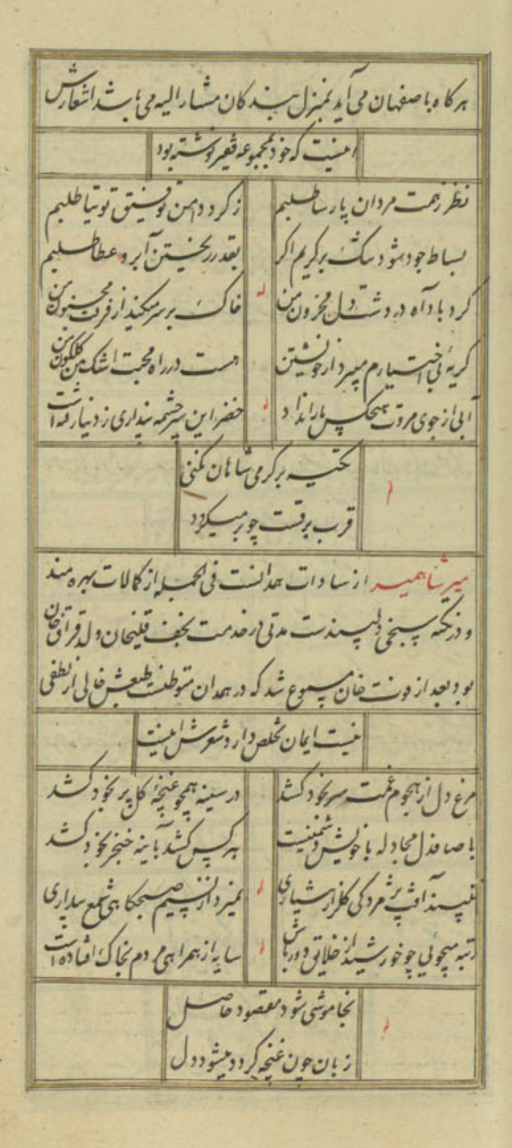
اما بسر هر سه کشیدست قضا
خطی باطل ز یای معکوس علی

واعظ بمزخرفات خود غره مشو | خورشید طلب واله هر ذره مشو

بر تخته منبر آمد و حرف مکن
سوهان طبیعت شده اره مشو

میر نایب از سادات همدانست طبعش خالی از لطفی نیست در مدرس تحقیق بالانشین همه دانی و بر مسند حقایق و معارف نایب میر سید علی همدانی با یاران ا ر د و بواسطه دلجسپی آشناست خصوصاً عالیجاه مقرب الخاقانی میر آخور باشی که کمال مهربانی بادمیکند چنانچه

۹۴



هرگاه باصفهان می آید بمنزل بندگان مشار الیه می باشد اشعارش

امنیت که خود مجموعه فقیر نوشته بود

نظر رحمت مردان پارسا طلبم | ز گرد دامن توفیق توتیا طلبم
بساط جود شود سنگ بر کریم اگر | بقدر ریختن آبرو عطا طلبم
گردباد آه در دشت دل مجزون من | خاک بر سر میکند از فرقت مجنون کن
گریه بی اختیارم میبرد از خویشتن | هست در راه محبت اشک من گلگون من
آبی ز جوی مروت بهیچکس ندهد | خضر این سر چشمه بنداری ز دنیا رفته است

تکیه بر گرمی شاهان مکنی
قرب بر قست چو بر میگردد

میر شاهمید از سادات همدانست فی الجمله از کمالات بهره مند و در نکته سنجی دلپسندست مدتی در خدمت نجف قلیخان ولد قراق خان بود بعد از فوت خان مسموع شد که در همدان متوطنست طبعش خالی از لطفی نیست ایمان تخلص دارد شعرش اینست

مرغ دل از هجوم غمت سر بخود کشد | در سینه همچو غنچه گل پر بخود کشد
با صافدل مجادله با خویش دشمنیست | هرکس کشد بآینه خنجر بخود کشد
نپسندد آفت پژمردگی گلزار هشیاری | نمیرد از نسیم صبحگاهی شمع بیداری
ز تنبه همچو خورشید از خلایق دور باش | سایه از همراهی دم بخاک افتاده است

بخاموشی شود مقصود حاصل
زبان چون غنچه گردد میشود دل



میر مهدی از سادات همدانست خوش طبیعت است این بیت از و مسموع شد

هرنجان دل گرم درویش را
بدریای آتش مزن خویش را

میر محمد یوسف نگاهی تخلص از نجبای بهبهانست در کمال آدمیت و شرم ملکیت در لباس بشر در منزل حضرت صاحبا مشار الیه را دیدیم فقیر از ایشان شعر طلبداشت این دو بیت را خواند بسیلاب عرق غوطه خورده بود ابیات

بنغمهای الوان شهان گره نظر کردم
گزیدم چشم خونبار لاد رنگ غزلی

پیام بوسی لبم هر دم نفس صد بار می آمد
چه منتها که از نام تو بر کام و زبان دارم

آقا باقی ~~میر محمد یوسف~~ از نجبای نهاوند است برادر آقا خضر وزیر کاشان جوان قابل کاملی بوده در نظم و نثر قادر رباعیات مجوی را جمع کرده در دیباچه آن چیزی نوشته بنظر فقیر رسید حقا که کمال قدرت از کلامش ظاهرست بهندوستان رفته ملازمت خانخانان اختیار کرده در انجا فوت شد ابیات و شعرش اینست

چشم یعقوب نمی یافت اگر بینائی
سر گرانیهاست حسن و عشق را با یکدیگر

نقص در مذهب ما با بقیامت می ماند
خلق پندارند یوسف با زلیخا دشمنست

بزلف خود بگو تا پاس ایمانم نگهدارد
که من در ساحت صد ره مسلمان نتوانم شد

ما و بلبل عرض حال پیش گل کردیم دوش
ما ز پروردگلستان زخم خاری هم دلست

در هم مسوز کثرت پروانه شمع من
روی جهان فروز تو داری گناه کیست

از رشک فرمودیم هر اما و بلبل با سحر
او گلی از شاخ و من تاری ز کاکل داشتم

میرزا شفیع خلف مرحوم شریف خان تبریزی که از تجار عباس آباد اصفهان بود جوانیست در کمال قابلیت صوری و معنوی مدتی در بازار زرین بود بعد از آن مدتی بتحریر اشراف خزانه عامره مشغول بود دست از آن داشته الحال اشیک وکیلی عالیجاه فتح علیخان حاکم شوشتر است در نظم و نثر طبعش کمال لطف دارد شعرش اینست

مجنون که خویش را بجهان روشناس کرد
پنداشت عاشقی بتوان در لباس کرد

دل را بدل زهیست چو گبست راه مهر
از دانهای سبحه توان این قیاس کرد

من رز رشک میسوزم هر که مهوشی دارد
میزند مرا بر دل هر که آتشی دارد

که بدامش اندازد که کشد بزنجیرش
یا ز زلف او یا دل خوش کشاکشی دارد

دوری جان کناره ز بر مستیو اگر رفت
کی دل از مهر عشق تو بر مستیو اگر رفت

شیرین بود لب تو چنان کز نظاره اش
با دام چشم راه شکر مستیو اگر رفت

چون بگلگشت چمن سرو من آید بیرون
گل بتعظیم رخش از چمن آید بیرون

رباعی

اثری ز دل او گرده فغانم که اگر
دل طپید در برش آواز من آید بیرون

دردی کش باده محبت ماییم
پیمانه کش ار بزم الفت ماییم

آئینه ی هفتاد و دو ملت مائیم
با این همه معنی تو و صورت مائیم

میرزا اسد مرد لیست درکمال برشتگی آرام هرگز قدم از طی طریق ادب
و مردمی بیرون نگذاشته مدتی قبل ازین در خدمت اوتار خان بوده
از جانب او وزیر هزار جریب بود بعد ازان اراده ی هند نموده در
دکن با مرحوم شیخ محمد خاتون مربوط شده مشار الیه او را وصی خود
ساخته بایران آمد ورثه مشار الیه از ولایت جبل عامل آمده دعوی با و
کرده جبراً قهراً مبلغی گرفتند شوق توطن نجف اشرف بر سر
افتاده با اهل و عیال توفیق آن معنی یافته مدتی در آن مکان شریف بزیارت
و عبادت مشغول بود تا درین سال بعضی از اعراب که آثار خیر و صلاح
از اطوار ایشان ظاهر است آمده تبازکیها و دعوی نموده بعلاج با تفاق
ایشان باصفهان آمده بهر طریق بود خود را از چنگ ایشان خلاص نموده غرضکه

مرد آدمیست تتبع بسیار نموده شعرش اینست

نه هر حرفی که بر گوش آید از لب دلنشین افتد
که از صد قطره ی نیسان یکی در ثمین افتد

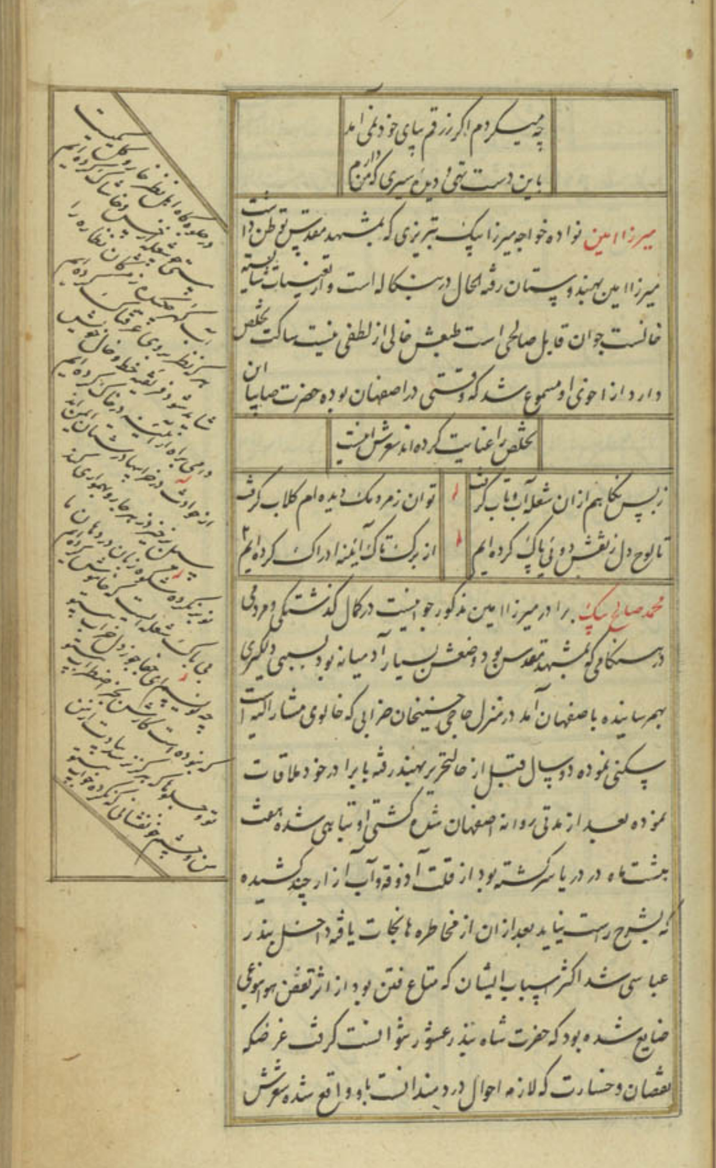
نظر بر پایه ی عرش خموشی میتوان کفتن
سخن هر جا که بر کرسی نشیند بر زمین افتد

هر دل که فارغ از غم او جان چه میکند
خوانی که خالیست نمکدان چه میکند

قاف تا قاف جهان زیر نگین میداشتم
سر زمینی گر چو عنقا در کمین میداشتم

دارم از دست تهی خجلت ز روی دوستان
گر همه عالم ز من بودی همین میداشتم

آبرو بر جا چو باشد هیچ دیگر گو مباش
خجلت از مهمان ندارد سفره ی پنهان خضر



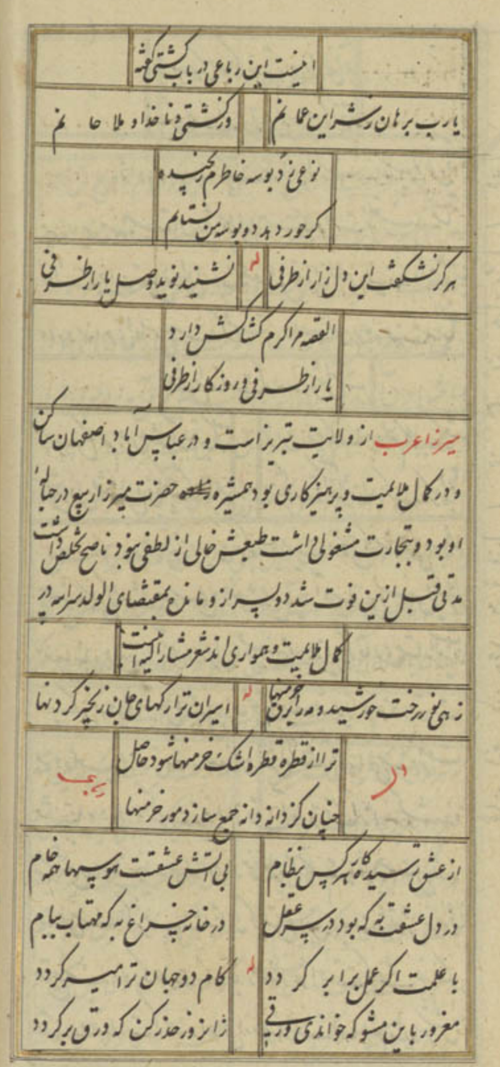
چه میکردم اگر زر قم بپای خود نمی آمد
باین دست تهی دین سیری که من دارم

میرزا امین نواده خواجه میرزا بیک تبریزی که بمشهد مقدس توطن داشت
میرزا امین بهند و بستان رفته الحال در بنگاله است و از تعینات بنگاله
خالصست جوان قابل صالحی است طبعش خالی از لطفی نیست ساکت تخلص
دارد از اخوی او مسموع شد که وقتی در اصفهان بوده حضرت صاحبان این
تخلص را عنایت کرده اند شعرش اینست

زبس نگاهم از آن شعله آب و تاب گرفت
تا لوح دل ز نقش دوئی پاک کرده ایم

توان ز مردمک دیده ام گلاب گرفت
از برگ تاک آینه ادراک کرده ایم

محمد صالح بیک برادر میرزا امین مذکور جوانیست در کمال گذشتگی و مردمی
در سنگانی که بمشهد مقدس بود وضعش بسیار آدمیانه بود بسببی دلگیری
بهم رسانیده باصفهان آمد در منزل حاجی حسینخان حرابی که خالوی مشار الیه است
سکنی نموده دو سال قبل از حال تحریر بهند رفته با برادر خود ملاقات
نموده بعد از مدتی روانه اصفهان شد کشتی او تباهی شده هشت
هشت ماه در دریا سرگشته بود از قلت آذوقه و آب آزار چند کشیده
که بشرح راست نیاید بعد ازان از مخاطره ها نجات یافته داخل بندر
عباسی شد اکثر اسباب ایشان که متاع نفیس بود از اثر تعفن هوا بنوعی
ضایع شده بود که حضرت شاه بندر عشر نتوانست گرفت غرضکه
نقصان و خسارت که لازمه احوال دردمندانست باو واقع شده شورش



امینست این رباعی در باب کشتی گفته

یارب برهان رشد این عمانم | ور کشتی و ناخدا و ملاحانم

نوعی ز دو بوسه خاطرم رنجیده
گر حور دهد دو بوسه من نستانم

هرگز نشگفت این دل زار از طرفی | نشنید نوید وصل یار از طرفی

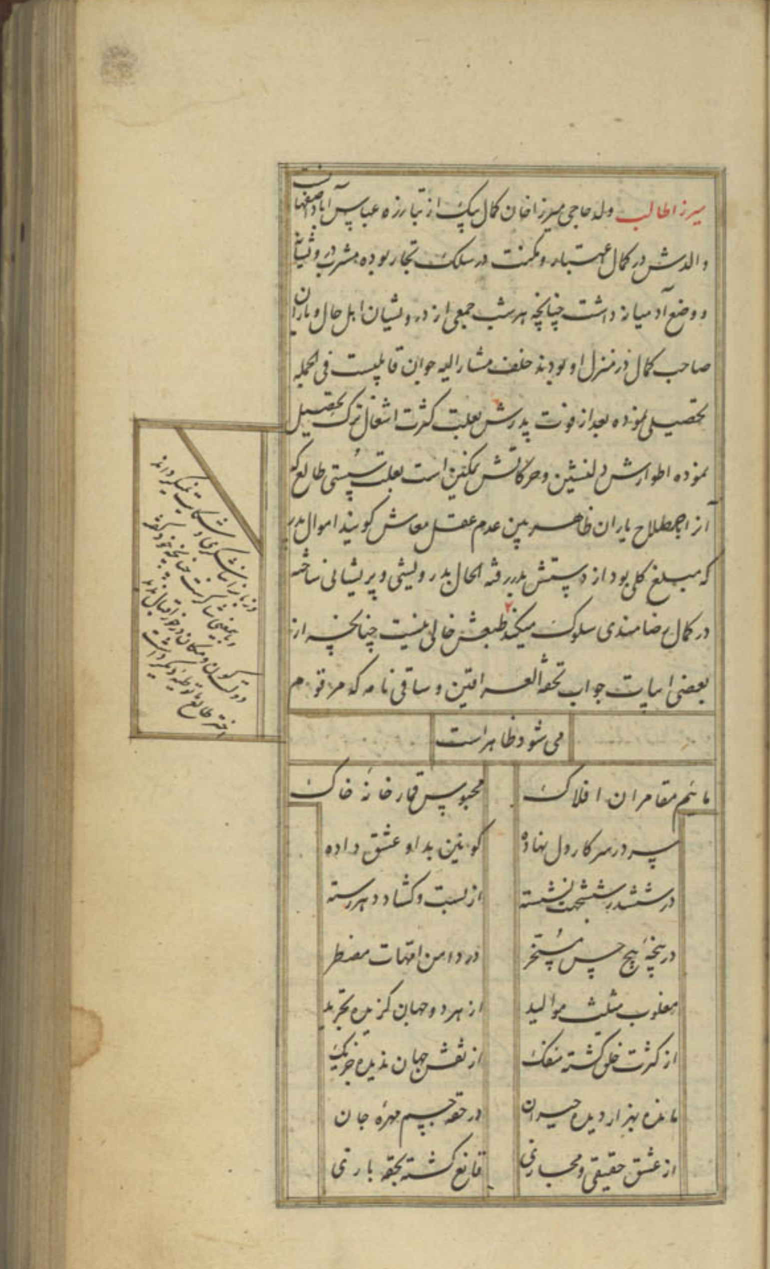
القصه مرا کرم کشاکش دارد
یار از طرفی و روزگار از طرفی

میرزا عرب از ولایت تبریز است و در عباس آباد اصفهان ساکن و در کمال ملایمت و پرهیزکاری بود همشیره حضرت میرزا ربیع در حباله او بود و بتجارت مشغولی داشت طبعش خالی از لطفی نبود ناصح تخلص داشت مدتی قبل ازین فوت شد دو پسر ازو ماند بمقتضای الولد سر ابیه در کمال ملایمت و همواری اند شعر مشار الیه اینست

زهی نور رخت خورشید و مه را زیب جبهها | اسیران ترا رگهای جان زنجیر گردنها

ترا از قطره قطره اشک خرمنها شود حاصل
چنان کز دانه دانه جمع سازد مور خرمنها

از عشق رسیده کار هرکس بنظام | بی آتش عشقت هوسها همه خام
در دل عشقت به که بود در سر عقل | در خانه چراغ به که مهتاب ببام
با علت اگر عمل برابر گردد | کام دو جهان ترا میسر گردد
مغرور باین مشو که خواندی ورقی | زان روز حذر کن که ورق برگردد



میرزا طالب ولد حاجی میرزا خان کمال بیک از تبارزه عباس آباد اصفهان والدش در کمال اعتبار و مکنت در سلک تجار بوده مشرب درویشانه و وضع آدمیانه داشت چنانچه هر شب جمعی از درویشان اهل حال و یاران صاحب کمال در منزل او بودند خلف مشار الیه جوان قابلیت فی الجمله تحصیلی نموده بعد از فوت پدرش بعلت کثرت اشغال ترک تحصیل نموده اطوارش دلنشین و حرکاتش نمکین است بعلت پستی طالع که از اصطلاح یاران ظاهر مین عدم عقل معاش گویند اموال پدر که مبلغ کلی بود از دستش بدر رفته الحال بدرویشی و پریشانی ساخته در کمال رضامندی سلوک میکند طبعش خالی نیست چنانچه از بعضی ابیات جواب تحفة العراقین و ساقی نامه که مرقوم می شود ظاهر است

ما نیم مقامران افلاک | محبوس قمارخانه خاک
سر در سر کار دل نهاده | کونین بداو عشق داده
در ششدر شش جهت نشسته | از لسبت و گشاد دهر رسته
در پنجه پیچ حس پنجم | در دامن امهات مضطر
مغلوب مثلث موالید | از هر دو جهان گزین تجرید
از کثرت خلق گشته تنگ | از نقش جهان بدین خرنگ
مانع بهزار دین حیران | در حقه چشم مهره جان
از عشق حقیقی و مجازی | قانع گشته بحقه بازی

ای جام جهان نمای بینش / جمشید سواد آفرینش

ای صورت جام و معنی جم / آیینه رونمای عالم

روشنگر صبح و صیقل ماه / بینائی دین سحرگاه

از تست درین بلند ایوان / فانوس خیال چرخ گردان

از حکم تو کوه تا کمر بست / رنگ زر و نطفه گهر بست

دست تو کشیده از تجمّل / دامان نقاب از رخ گل

هر لاله که طرف باغ دارد / از بندگی تو داغ دارد

ابدال صفت بجز دخیلم / چون منتهیان بحق رسیده

شاهراه عشق را باشد عصا افتادگی / غایت مطلب خموشی مدعا افتادگی

نونهال گلشن عشقیم ما خاک رهیم / از تو نازو کردن افرازی ما افتادگی

جا دهاییر ره زفعل و از کون افکنده ایم / مطلب ما مبهم است آتش پا افتادگی

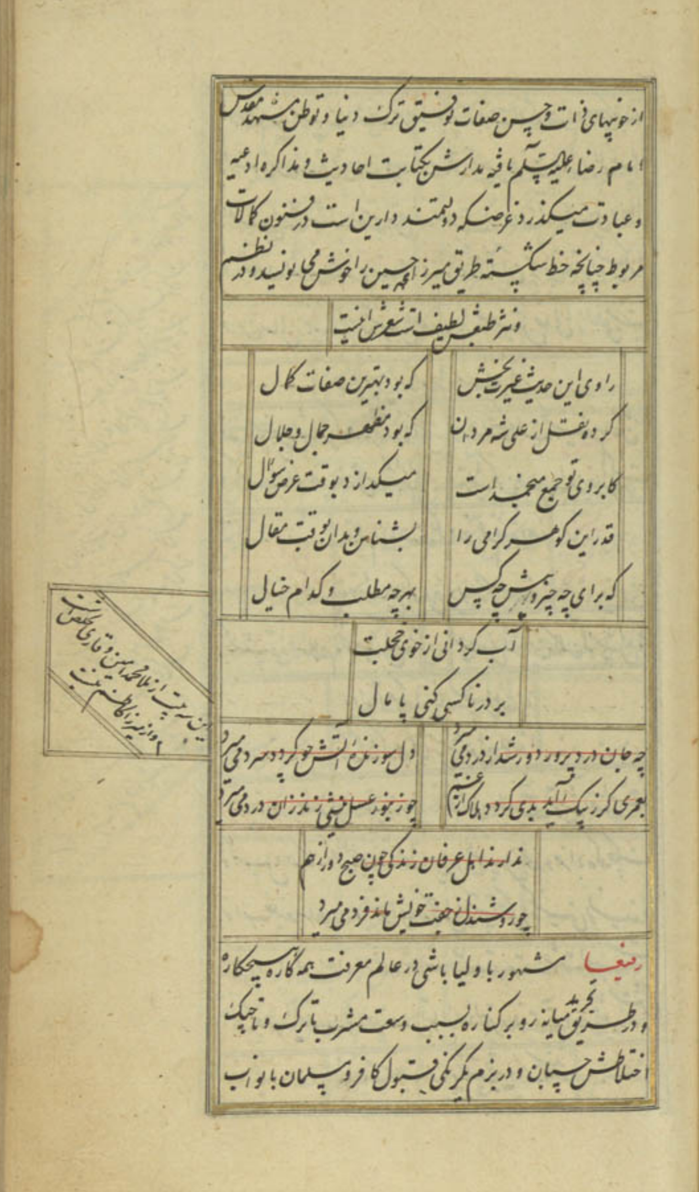
دولت کون و مکان در خور اقبال ما / کوکب طالع ما توطیه دیگر داشت

آغوش گشادیم باین گلگ خرامان / کمجلوه با نداز آغوش نکردند

ای خلق تو زخلق عیان از ره عین / موقوف شفاعت تو جرم کونین

انجا که شفاعت تو باشد برتیم / گر خلق حسن بگذری از خون حسین

میرزا کاظم ولد حاجی میرزا علی از اهالی اصفهان و از معتبرین تجار است حالا که مشار الیه حاجی کالای قابلیت و بنده از بند راهلیت و آدمیت


از خوبیهای ذات و حسن صفات توفیق ترک دنیا و توطن مشهد مقدس امام رضا علیه السلام یافته مدارش بکتابت احادیث و مذاکره ادعیه و عبادت میگذرد غرضکه دولتمند دارین است در فنون کمالات مربوط چنانچه خط شکسته طریق میرزا محمد حسین را خوش می نویسد و در نظم و نثر طبعش لطیف است شعرش اینست

راوی این حدیث عبرت بخش / که بود بهترین صفات کمال

کرده نقل از علی شه مردان / که بود مظهر جمال و جلال

کابروی تو جمع مجمد است / میکند از دبوقت عرض سؤال

قدر این گوهر گرامی را / بشناس و بدان بوقت مقال

که برای چه چیز و ازش چه کس / بهر چه مطلب و کدام خیال

آب گردانی از خوی خجلت / بر در ناکسی کنی پامال
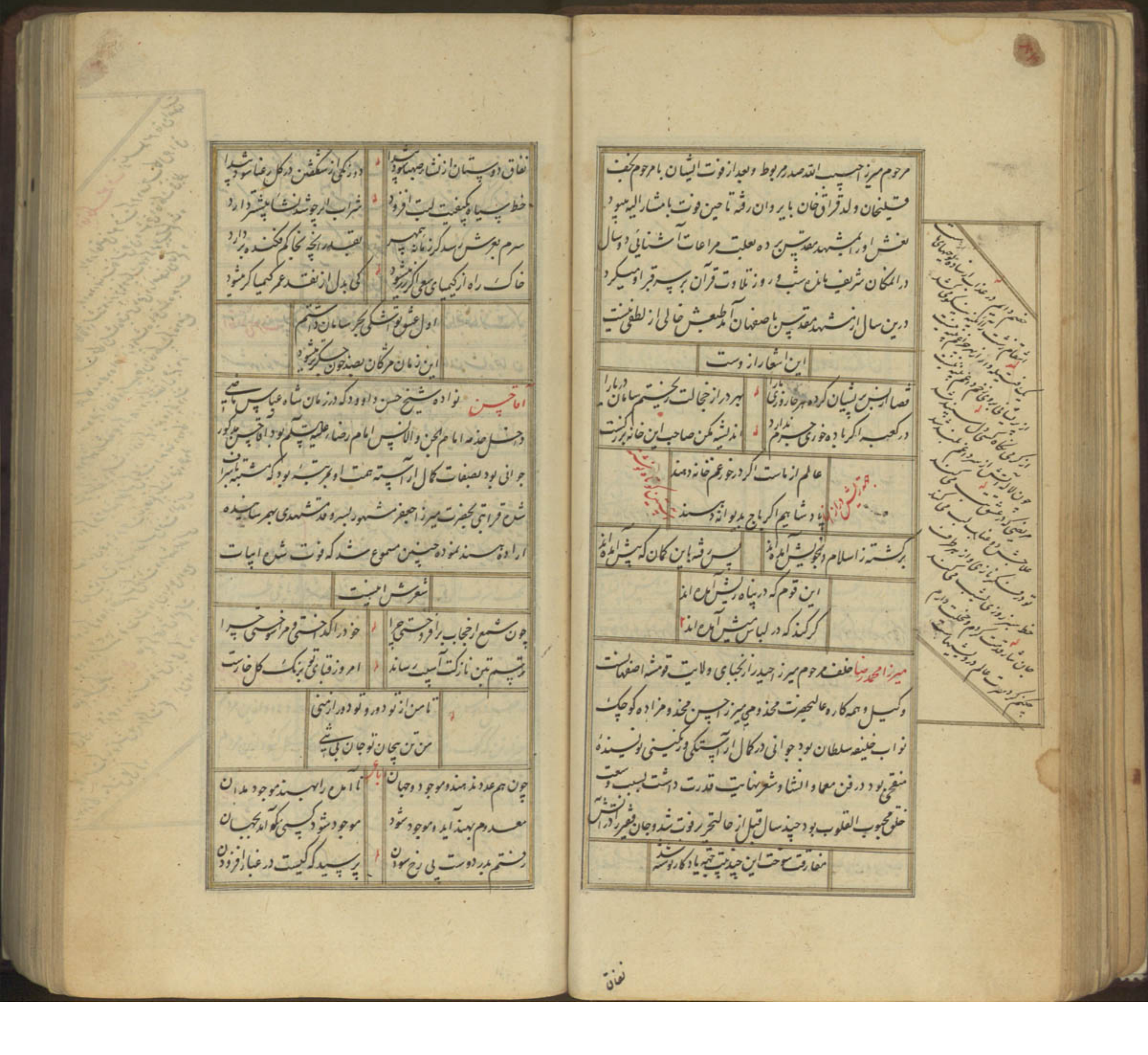
چه جان در در برو دور شد از دردی / دل سوزن آتش جو گرد دسر دمی رد

بعمری گر زنیک آید بدی گردد بلاک از عشقم / چو زبود عسل فیشی زنبوران در دمی رد

ندارند اهل عرفان زندگی چون صبح دو از دم / چو روشن دل جهت خویش مانند فردمی میرد

رفیعا مشهور باولیا باشی در عالم معرفت همه کاره هیچکاره و در طریق تجرد بشیانه رو بر کناره بسبب وسعت مشرب تارک و تا جیک اختلاطش چسبان و در بزم مرکب قبول کافر و مسلمان بانواب

این سه بیت از ملا محمد حسین و فاری تخلص و از میرزا کاظم نیست



مرحوم میرزا حبیب الله صدر مربوط و بعد از فوت ایشان با مرحوم نجف
قلیخان ولد قراق خان بایروان رفته تا حین فوت با مشار الیه بود
نعش او را بمشهد مقدس برده بعلت مراعات آشنایی دو سال
در المکان شریف مانده شب و روز تلاوت قرآن بر سر قبر او میکرد
درین سال از مشهد مقدس باصفهان آمد طبعش خالی از لطفی نیست

این اشعار از وست

قصا این پریشان کرده هر خار و نی را ‌ ‌ بهر در از خجالت ریختم سامان دربار را
در کعبه اگر باده خوری جرم ندارد ‌ ‌ اندیشه مکن صاحب این خانه بزرگست

عالم از ماست اگر در خور غم خانه دهند
پادشاهیم اگر باج بدیوانه دهند

برگشته ز اسلام دو بخویش آمده اند ‌ ‌ پس قبه این کمان که پیش آمده اند

این قوم که در پناه ریش آمده اند
گرگند که در لباس میش آمده اند

میرزا محمد رضا خلف مرحوم میرزا حیدر انجابی ولایت توشه اصفهانست
وکیل و همه کاره عالیحضرت مخدومی میرزا حسن مخدومزاده کوچک
نواب خلیفه سلطان بود جوانی در کمال آراستگی و رنگینی نویسنده
منشی بود در فن معما و انشا و شعر نهایت قدرت داشت بسبب وسعت
خلق محبوب القلوب بود چند سال قبل از حال تحریر فوت شد و جان فقیر در آتش
مفارقت سوخت این چند بیت چه یادگار نوشته شد

نفاق دوستان از نشاء صهبا شود پیدا ‌ ‌ دورنگی از شکفتن در گل رعنا شود پیدا
خط پیدا ز کیفیت لب افزود ‌ ‌ شراب ار جوشد نشاء بیشتر دارد
سرم بعرش رسد گر زمانه همه سر ‌ ‌ بقدر آنچه بخاکم فکنده بر دارد
خاک راه از کیمیای سعی گر زر میشود ‌ ‌ کی بدل از نقد عمر کیمیاگر میشود

اول عشق تو اشکی بجز سامان داشتم
این زمان مژگان بصید چون جگر تر میشود

آقا حسن نواده شیخ حسن داود که در زمان شاه عباس ماضی
داخل خدمه امام الجن و الانس امام رضا علیه السلام بود آقا حسن مذکور
جوانی بود بصفات کمال آراسته همت او بمرتبه بود که بشنیدن
شعر قرابتی بحضرت میرزا جعفر مشهور بسر و قد مشهدی بهم رسانیده
اراده هند نموده چنین مسموع شد که فوت شد ابیات

شعر شش امیست

چون شمع از حجاب برافروختی چرا ‌ ‌ خود را اگه ختی و مرا سوختی چرا
بر چشم تن نازکت آسیب رساند ‌ ‌ امروز قبای تو برنگ گل خارست

تا من از تو دور و تو دور از منی
من تن بیجان تو جان بی تنی

رباعی

چون هم عدد ند هند و موجود جهان ‌ ‌ تا امر راهبند موجود مدان
معدوم بهند آید و موجود شود ‌ ‌ موجود شود کسی که آمد بجهان
رفتم بدر دوست پی رخ سودن ‌ ‌ پرسید که کیست در غبار افزودن

آقا ملک معروف

گفتم که منم گفت که گفتم که توام	گفتا توکیی که من تو اینی بودن
آنرا که بجز عشق و جنون مشربی نیست	غیر ارزه بی تکلفی مذهب نیست

پرسیکردم طریقه اهل جهان
آری آری طریقه بی غرضی نیست

آقا تقی معروف پسر آقا ملک معروف از سلسله معروفان اصفهانست که مشهورند بهند رفته احوالی بهم رسانیده در زمان شاه جهان فوت شد شعرش اینست

که خوشه چین زخرمن وگه دانه در خال	چون مور قحط دیده بخرمن فتاده ام

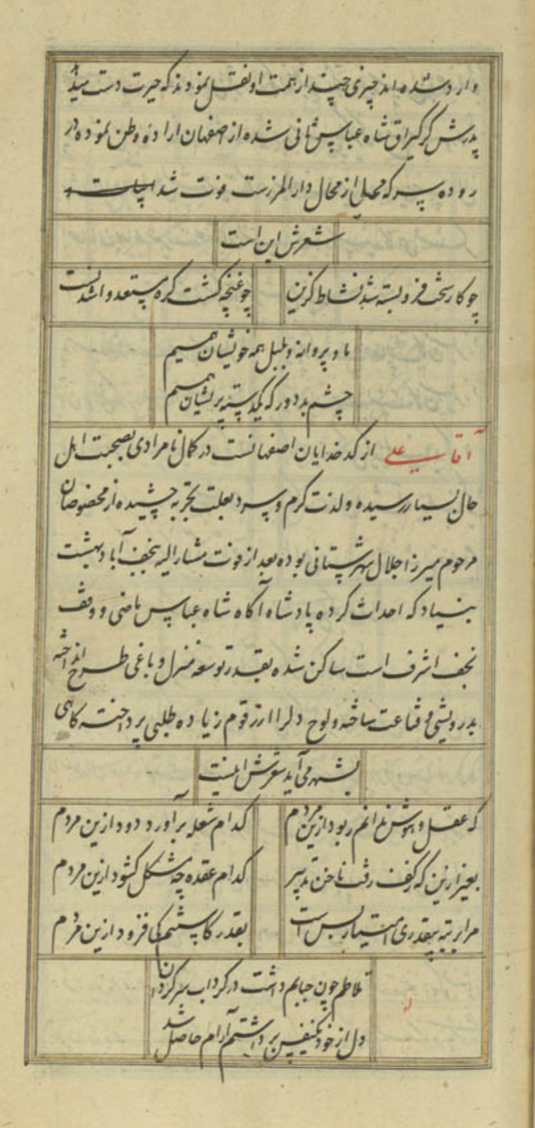
میرزا کاظم ولد میرزا امینا کاشی پاره تحصیل نموده طبع ایشانی دارد بهند رفته در خدمت پادشاه عدالت پناه اورنگ زیب واقعه نویس است این بیت از اوست

منت از چاه زنخدان بتان قسمت ما
غیر آبی که زحسرت بدهان میگردد

حکیم صفوی شیرازی در طبابت حذاقتی دارد دخل بکار نیست و تردد بهند میکند این بیت از اوست

ز زخم تیغ تو اگه شد ندمد عیان
فغان که بخیه ام آخر بروی کار افتاد

میرزا همت ولد حاجی زین العابدین فرح آبادی خواجه محمد نام داشت همت تخلص میکرد حقا که پستی همت بود چند سال قبل ازین باصفهان آمد وضعی ازو ملاحظه شد که در حوصله همه کس نگنجد و از جاستی که بخانه او



وارد شده اند چیزی چند از همت او نقل نمودند که حیرت دست میدهد پدرش گرگیراق شاه عباس ثانی شده از صفهان اراده وطن نموده در رود ده پسر که محلی از محال دار المرز است فوت شد اینجاست

شعرش اینست

چو کار بخت فرو بسته شد نشاط کزین	چو غنچه گشت گره پیشتر واشد نشست

ما و پروانه و بلبل همه خویشان همیم
چشم بد دور که یکدسته پریشان همیم

آقا سید علی از کدخدایان اصفهانست در کمال نامرادی بصحبت اهل حال بسیار رسیده ولذت کرم وپسر دیعلت تجربه چشیده از مخصوصان مرحوم میرزا جلال شهرستانی بوده بعد از فوت مشار الیه بنجف آباد بهشت بنیاد که احداث کرده پادشاه آگاه شاه عباس ماضی و وقف نجف اشرف است ساکن شده بقدر توسعه منزل و باغی طرح انداخته بدرویشی و قناعت ساخته ولوح دل را از رقوم زیاده طلبی پرداخته گاهی بشعر می آید شعرش اینست

که عقل و هوش زانم ربود ازین مردم	کدام شعله برآورد دود ازین مردم
بغیر ازین که زکف رفت ناخن تدبیر	کدام عقده چه مشکل گشود ازین مردم
مرا رتبه بقدری اعتبار بس است	بقدر کاسه چشمی فزود ازین مردم

تلاطمی چون حبابم داشت در گرداب سرگردان
دل از خود تهی کردم آرام حاصل شد

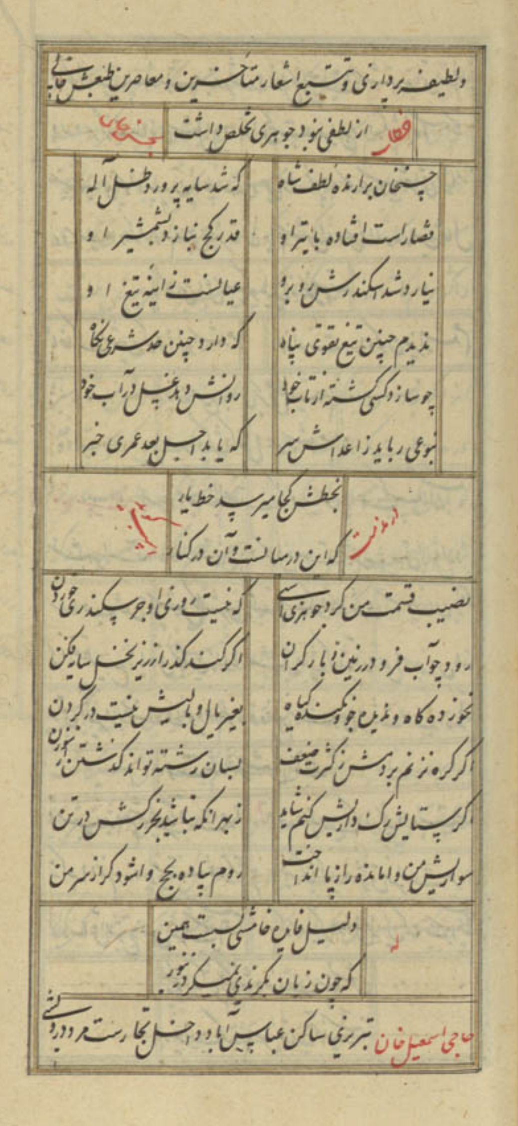
میرزا معصوم نواده حاجی اقبر دراز که از معتبرین تجار عباس آباد اصفهان بود پدرش حاجی یوسف نام داشت جد و پدرش بپاکیزگی وضع مشهور بودند مشار الیه جوان آدمی لشتر میت گاهی بسفر هند میرود درین سال از افغانان بهایم سیرت نقصان بسیاری باو رسید گاهی فکر شعری میکند شعرش اینست

پدر پیر ز عیب پسران میلرزد — تیر چو گشت خطایش کمان میلرزد
چون جوانی که ز دیر بجان میلرزد — تیر پران چو جهد پشت کمان میلرزد
جور با عاشق دیرینه نمیباید کرد — گر محبت نکنی کینه نمیباید کرد
فیض تا جرعه ایام به از سر جوشست — ترک می در شب آدینه نمیباید کرد
ساغر می چون بکف میگیرد آن ماه تمام — ناله می افتد بدور عارضش از خط جام

یکسان نمود با خاک چرخ کبود ما را
این آسیا برآورد گرد از وجود ما را

میرزا مقیم جوهری ولد استاد میرزا علی زرگر تبریزی ساکن عباس آباد اصفهان بعد از فوت پدر بسبب علو همت سر به پیشه پدر فرود نیاورده بتجارت مشغول شد چون جوهر قابلیت در طبیعت داشت در مرتبه اول که بهند رفته بعلت چرب زبانی و زمانه سازی با پادشاهزاده ها و امرا آشنا شده سامانی بهم رسانیده باصفهان آمد بعد از چند سال باز بهند رفته درین مرتبه بیشتر از پیشتر تحصیل سامان نموده مراجعت نموده کوفتی بهم رسانیده فوت شد غرض که در حسن سلوک و گرمی هنگامه و شوخی

ولطیفه



ولطیفه پردازی و تتبع اشعار متاخرین و معاصرین طبعش جا...

از لطفی بود جوهری تخلص داشت

چشخان برازنده لطف شاه — که شد سایه پرور ظل اله
قصار است افتاده با تیر او — قدر کج نیاز د شمشیر او
نیارد شد سکندر شش رو برو — عیان است ز آینه تیغ او
ندیدم چنین تیغ تقوی پناه — که دارد چنین حد شرعی نگاه
چو سازد کسی کشته از تاب خود — روانش دهد غسل در آب خود
نبوعی رباید ز اعدا اش سر — که یابد اجل بعد عمری خبر

بخطش کجا میرسد خط یار
که این در سیاست و آن در کنار

نصیب قسمت من گرد جوهری است — که خیت وری او چو سکندری چو دن
رود چو آب فرو در زمین ز بار گران — اگر کند گذر از زیر نخل سایه فکن
نخورده کاه و تمیز جو و نمک گیاه — بغیر یال و بالیش نیست در گردن
اگر گره ز سم بردش ز کثرت ضعف — لبان ز رشته تواند گذشتن از سوزن
اگر بپیش تایش رگ داریش کنم شاید — ز بهر آنکه نباشد بجز رگش در تن
سوار پیش من و امانده راز پا انداخت — روم پیاده بجا و اشود گر از سر من

ولیل فانی خامشی بسبب همین
که چون زبان بگزندی نمیکند تنور

حاجی اسمعیل خان تبریزی ساکن عباس آباد و داخل تجار است مرد درویشی



ملایمی است چند نوبت بهند رفته و با اهل کمال صحبت داشته مذاق تصوفی دارد هر گز شاهباز همت او در هوای تجرید بال پرواز نگشوده و هیچگاه سیاحی همچو او بیابان وحدت وجود را نه نموده گاهی اشعار اشراقی از او بروز میدهد که مرحوم حاجی جعفر خان برادرش را روی خواده در عین حال

کاهی بابی میگوید این از انجملات

تا خاک نشین کوی دلدار شدم | از لذت هر دو کون بیزار شدم

چون موج بروی بحر غلطیدم
رو داد کشاکشی و هموار شدم

آقا سید علی پسر خواجه عبدالصمد که در میان جماعت گیلان تسمید مشهور است در دستخوشی بود در کمال وسعت مشرب مدتی با اهل اردو مصاحب شیخ ملاش کلانتری رشت میکرد کلانتری را حسینخان برادرش که از تقطیع زیادتی نجان زاد ما شبه میشد گرفته آقا علی باصفهان ماند مدتی فقیر با او مختلط بودم طور و وضع غریبی داشت بعد از مدتی

فوت شد شعرش اینست

امید بردم شمشیر قامت مرا | خدا نصیب کند آنچه در دلست مرا
نه کعبه دانم و نه دیر اینقدر دانم | بهر کجا که برد شوق منزلست مرا
بده ساقی بشوخ من شراب آهسته آهسته | که میگردد دل خونین کباب آهسته آهسته

نمیخواهد کسی آگه شود از لطف پنهانش
بزیر لب کند با من عتاب آهسته آهسته

حاجی شاه باقر کاشی از اهالی کاشانست چند دستگاه شعربافی داشته از ان ممر آنچه بهم میرسید صرف موزونان و یاران اهل میکرد حسب المقدور در خیرات و مبرات سعی مینمود چنانچه آب انباری در محله پشت مشهد کاشان ساخته که حوض کوثر از رشک آن در عرق خجلتست و اکثر مردم کاشان از ان برکه بابرکه فیض میبرند شعرش اینست

از آنکه بلا نسبتی خدا کرده | تنها تنها همیشه از اهل جهان
مخلوق چگونه اش ستاید سزا | آن چارکتابی که فرستاده خدا
در مدح علیست گر باعی بحساب | چون با دل پاره پاره میباید گرد
غم را شکیب چاره میباید کرد | صحرا صحرا کناره میباید کرد

کند بار کنه بعد از جوانی خلق را عاجز
بصدق این سخن دالست در پیری خمیدنها

آقا علی کاشی اصلا از کاشانست اما مدتها در قزوین ساکن بود و بانجمیع امرا بسبب نامرادی آشنائی داشت و تخم محبت در دل همه میکاشت مدتی قبل از این باصفهان آمده در قهوه خانه صحبت تمامی داشته بقزوین

رفته بعد از مدتی فوت شد شعرش اینست

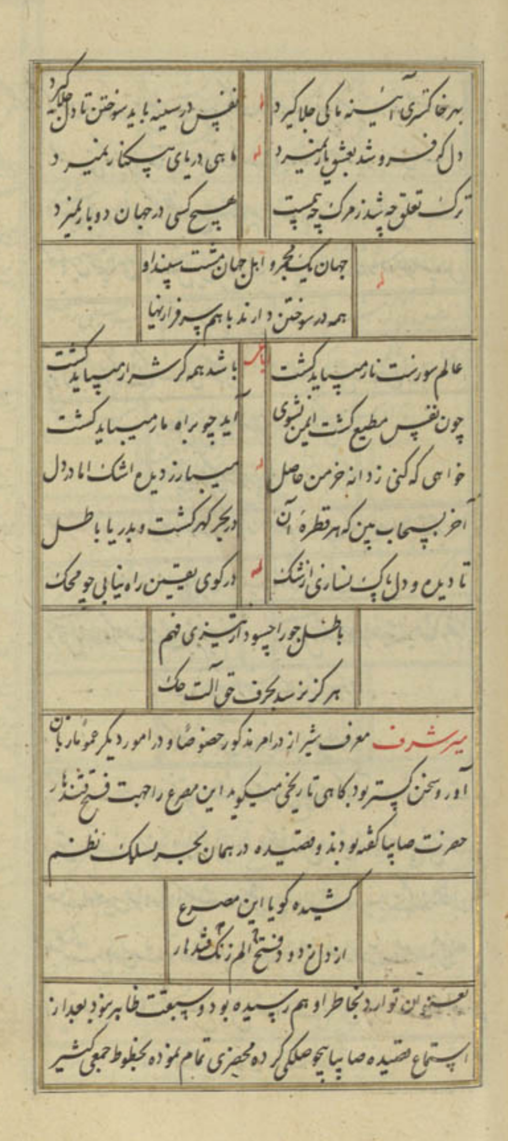
ز سنگ سرمه باید آهن زنجیر ما کردن | که خاموشیش کساعت مرا دلگیر نگذارد

در راه دوست بر قدم از نقش پای ما
و هیشود دری ز بهشت از برای ما

بعمر خویشتن گشتست آشنای کسی / هزار بار بمیرد کسی برای کسی
درون سینه دلم در فلاخن افتادست / اگر براه تو آمد به سنگ پای کسی
امشب که یار از بر من سرگران گذشت / چندان گریستم که کنار از میان گذشت
آن چیست که مغز روش در خم گردست / آن چیست که در کاسه مردم گردست
زنار ز سر رشته خود افتاده / تسبیح سر کلافه را گم کردست
در بحر نهنگ میتوانی بستن / در کوه پلنگ میتوانی بستن

تو طاقت دیدن نکویان داری
ای آینه زنگ میتوانی بستن

حاجی محمد علی از اصفهان بود سلیقه اش در عالم معنی است این
د اطوارش در هر باب دلنشین مذاق تصوف مفرطی داشت و تتبع بسیاری
از اشعار مولوی داشت چنانچه غزلیات مولوی را قریب هشتاد هزار
بیت جمع کرده بود مرد بغیرتی بود چرا که مایه چندانی نداشت و
سلوک میکرد که مردم از تجار عمده او را حساب میکردند وقتی مبلغی
از میر محمد حسین تاجر بعنوان مضاربه گرفته بهند رفت و بعد از مراجعت
همان وجه را برداشته بمشهد مقدس رفت جمعی از یاران سبزوار و
نیشابور و سمنان تعرض داده خود در مشهد فوت شد بعد از فوت
همشیره زاده و پسرش رقعه چیزی از آن وجه بوصول رسیده و اگر
وصول شد که صرف لاطایل کردند ورثه میر محمد حسین [illegible]
بعوض طلب گرفتند شعرش اینست


هر خاکتری آینه ما کی جلا گیرد / نفس در سینه باید سوختن تا دل جلا گیرد
دل که فرو شد بعشق یار نمیرد / ماهی دریای بی کنار نمیرد
ترک تعلق چه شد ز مرگ چه بیمست / هیچ کسی در جهان دو بار نمیرد

جهان یک مجمر و اهل جهان مشت سپنداو
همه در سوختن دارند با هم پر فشانیها

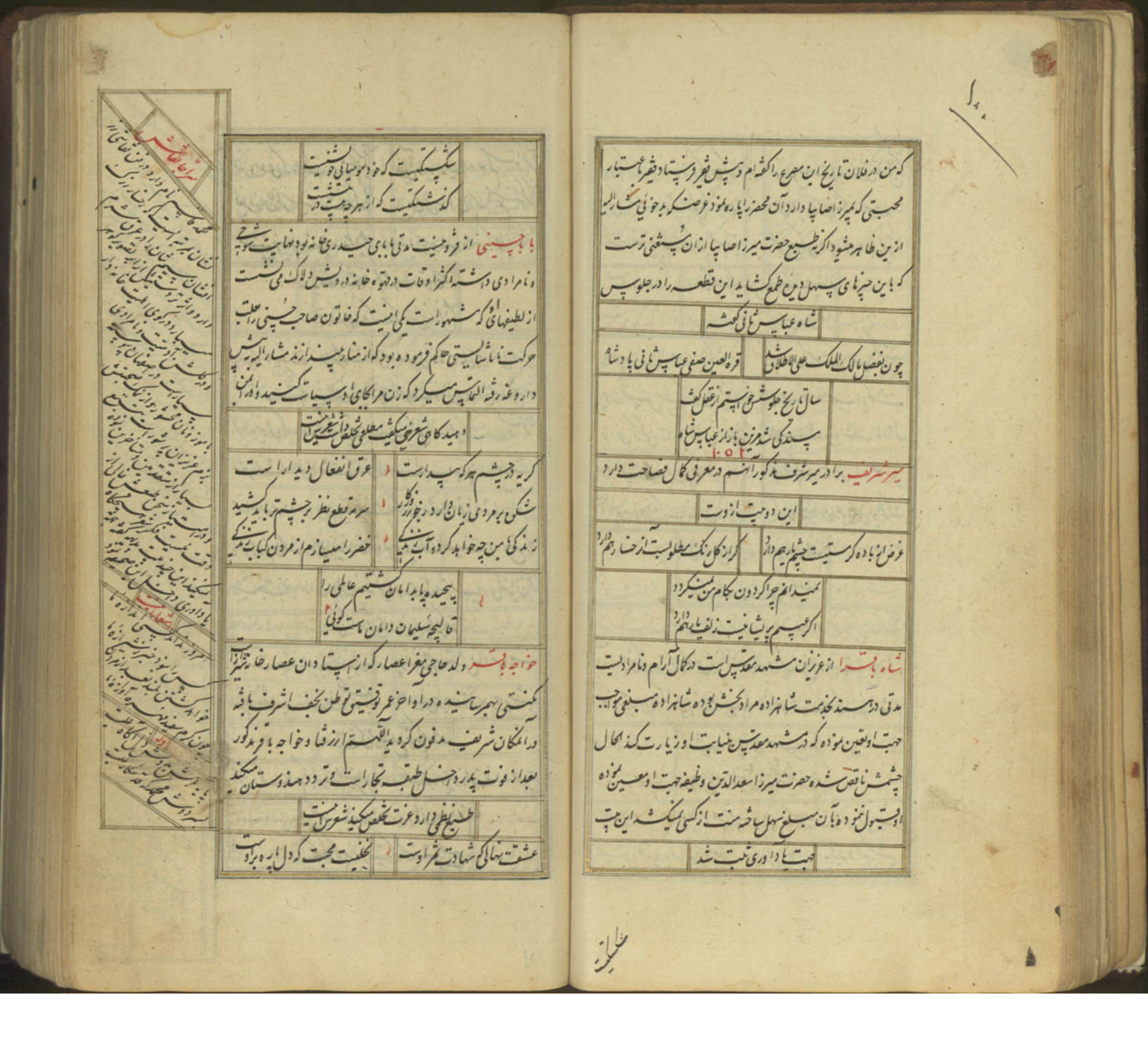
عالم سوزنت ما نمیباید گشت / باشد همه گر شراره میباید گشت
چون نفس مطیع گشت ایمن نشوی / آید چو براه مار میباید کشت
خواهی که کنی ز دانه خرمن حاصل / میبار ز دیده اشک اما در دل
آخر بسحاب بین که هر قطره آن / در بحر گهر گشت و بدریا باطل
تا دین و دل پاک نسازی از شک / در کوی یقین راه نیابی چو محک

باطل چو راحیسود از تیزی فهم
هرگز نرسد بحرف حق آلت حک

میر شرف معروف شیراز در امر مذکور خصوصا و در امور دیگر عموما بازبان
آور و سخن گستر بود گاهی تاریخی میگوید این مصرع را جهت فتح قندهار
حضرت صاحبا گفته بودند و قصیده در همان بحر بسلک نظم

کشیده گویا این مصرع
از دل ز دود فتح الم زنگ قندهار

یعنی این توارد بخاطر او هم رسیده بود و سبقت ظاهر نبود بعد از
استماع قصیده صاحبا هیچ صلکی کرده محضری تمام نموده بخطوط جمعی کثیر



که من در فلان تاریخ این مصرع را گفته‌ام و پیش فقیر در پیشتاد فقیر باعتبار
محبتی که بمیرزا اصابا دارد آن محضر را پاره نمود غرضش که بدخوئی مشارالیه
از این ظاهر میشود اگر طبع حضرت میرزا اصابا از آن مستغنی تر است
که با این چیزهای سهل دم طمع گشاید این قطعه را در جلوس

شاه عباس ثانی گفته

چون بفضل مالک الملک علی الاطلاق شد	قرة العین صفی عباس ثانی پادشاه

سال تاریخ جلوسش خواستم از عقل گفت
مسند کی شد مزین باز از عباس شاه
۱۰۵۲

میر شریف برادر میر شرف مذکور آنهم در معرفی کمال فصاحت دارد

این دو بیت از وست

غرض از باده گر مستیست چشم یار هم دارد	گر از گل رنگ مطلوبست از رخسار هم دارد

نمیدانم چرا گردون بکام من نمیگردد
اگر عیشم پریشانیست زلف یار هم دارد

شاه باقرا از عزیزان مشهد مقدس است در کمال آرام و نامرادیست
مدتی در هندوستان بخدمت شاهزاده مرادبخش بوده شاهزاده مبلغی بواجب
جهت او تعیین نموده که در مشهد مقدس بنیابت او زیارت کند الحال
چشمش ناقص شده حضرت میرزا سعدالدین وظیفه جهت او تعیین نموده
او قبول ننموده بآن مبلغ سهل ساخته منت از کسی نمیکشد این بیت
جهت یادآوری ثبت شد

سنگ تمکینت که خود مومیائی خویش است
کند شکستیست که از هر چه هست در شکست

بابا حسینی از قزوینیست مدتی بابای حیدری خانه بود نهایت شوخی
و نامرادی داشته اکثر اوقات در قهوه خانه درویش دلاک می‌نشست
از لطیفه‌های او که مشهور است یکی اینست که خاتون صاحب حسینی را علت
حرکت ناشایستی حاکم فرموده بود که از مناره بیندازند مشارالیه پیش
داروغه رفته التماس میکرد که زن مرا بجای او سیاست کنید و او را بمن
دهید گاهی شعر هم میگفت مطلعی بتخلص داشت از شعرهای اینست

گریه در چشم هر که پیدا است	عرق انفعال دیدار است
شکوه پردردی زبان دارد زخود وز دیگران	سرمه قطع نظر بر چشم تر باید کشید
زندگی این چه خواهد کرد و آب زندگی	خضر را میسازم از مردن کباب زندگی

پیچیده پا بدامان گشتیم عالمی را
تا لیچه سلیمان دامان مات کوئی

خواجه باقر ولد حاجی بغرا عصار که از استادان عصار خانه تبریز است
مکنتی بهم رسانیده در اواخر عمر توفیق توطن نجف اشرف یافته
در آن مکان شریف مدفون گردید الحمد ارزقنا و خواجه باقر مذکور
بعد از فوت پدر داخل طبقه تجار است و تردد هندوستان میکند
طبع نظمی دارد عزت تخلص میکند شعر اینست

عشقست تنهائی که شهادت ثمر اوست	تخلیت محبت که دل پاره بر اوست

بهر وادی که وحشت رو دهد بم مگردکن
نظر ما زان عالم اسیه مست نظر گردکن

دلی آزاد از قید دو عالم میتوانکردن
ازین می ساغری از کار با هم میتوانکردن

شمع خودیم و شاید پروانه خودیم
جائی رسیده عشق که جانانه خودیم

برخاست شور محشر و ما عاقلان هنوز
در خواب مرگ گوش بافسانه خودیم

میرزا کاپی فی ولد میر محمد علی خلخالی از دبیلی پیکن چنین مشهورست که رب العزت را رب العرت خواند و باین معنی شهرت کرده بنوعی که بدون اضافه آن عبارت کسی او را نمیشناسد در فنون شعر و انشا ربطی داشت از افراط همت اسباب پدر را صرف محتاجان نموده و در زمان شاه جنت مکان شاه صفی باصفهان آمد با موزونان محشور و بسیار ساده لوح و پاک طینت بود وضع رکیکانه میساخت بعد از آن بوطن رفته گویا فوت شد شعر بسیاری گفته این رباعی را

جهت فغانی که در قهوه خانه با باعرب بود گفته

تا بست فغانی لب ساغر لب
چون شعله ز مستیش فتادم در تب

از چهره نقاب زلف را دور افکند
یعنی نبود روز قیامت امشب

جهت ترکی قتلیچ نام گفته

آن ترک تمام کو بهر نام قتلیچ
افکند مرا چو زلف خود در خم و پیچ

گفتم سری از آن دهان میدانم
گفتا که چه سر نیست بگو گفتم هیچ



بر در سودای تو صبر از دل سودائی من
گشت بیصبری من باعث رسوائی من

کافیست نیم قطره ز دریای رحمتت
در جنب این گناه پس ما

عزیزی از یاران اردبیل که اعتمادی بحرفش بود گفت که این بیت از وست

در دیاری که توئی بود نم انجا کافیست
آرزوهای دگر غایت ناانصافیست

میرزا جا حکاک در فن مذکور مانند نداشت آخر عمر نیز عینک میگذاشت و از دست قلم خط میکند که بنیاد شهرت خوشنویسان را میکند قطع نظر ازین هنر بسیار درویش و ملایم و پرهیزگار بود در اصفهان فوت شد این بیت از وست

از گریه بهر جا که گذشتیم چمن شد
وز ضعف بهر جا که نشستیم وطن شد

محمد هاشم شیرازی جوان نامرادی بود در فن لشکر دوزی وحید العصر بود بعلت آن خدام میرزا محمد سعید حکیم او را ملازم پادشاه نمود بعد از مدتی در طهران فوت شد شعرش این بیت

تا از برم ای نگار موزون رفتی
از دیدهٔ من شمع صفت خون رفتی

در دیده در آمدی دل آرا بردی
بنگر که چسان آمدی و چون رفتی

ملا مؤمن مشهور بیک سوار گویا کاشیست غرابتی در اوضاع داشت چنانچه قبای هاسمه می پوشید و حاشیه برنگ مختلف قرار میداد و طوطی

به پسر میرزه در قهوه خانه می‌آمد و شاهنامه میخواند کمال صلاح داشت اگرچه
از شاهنامه خوانی بهم میرسید بعد از وضع اخراجات بدرویشان میداد و چون
تتبع شاهنامه بسیاری کرده بود بهمان وزن گاهی شعری میگفت این بیت در تعریف تفنگ از وست

بران پیکر پیل خفتان ببر
تو گفتی که بساید فکند ابر

حاجی کلبعلی اصفهانی مرد صالح پاکیزه بود در کمال تعصب و
پرهیزکاری مدتها بدر قیصریه صفهان پیراهن و زیرجامه میفروخت
و با اکثر موزونان و اهل کمال مربوط بود و تتبع شعر قدما بسیار کرده در حل
معما و لغز هم ربط داشت در آخر تجارت مشهد مقدس پسر محمد
مومن پسرش از بیعقلی کول ابلیس را بدل کرده قرض بهم رسانیده تا باعث آن
پدرش مایه دکان را هم فنا کرده آن بیچاره که از مشهد مقدس آمد از غرض
هر دو چشمش کور شده بعد از ان بکم مدتی از اعراض فوت شد

شعرش این است

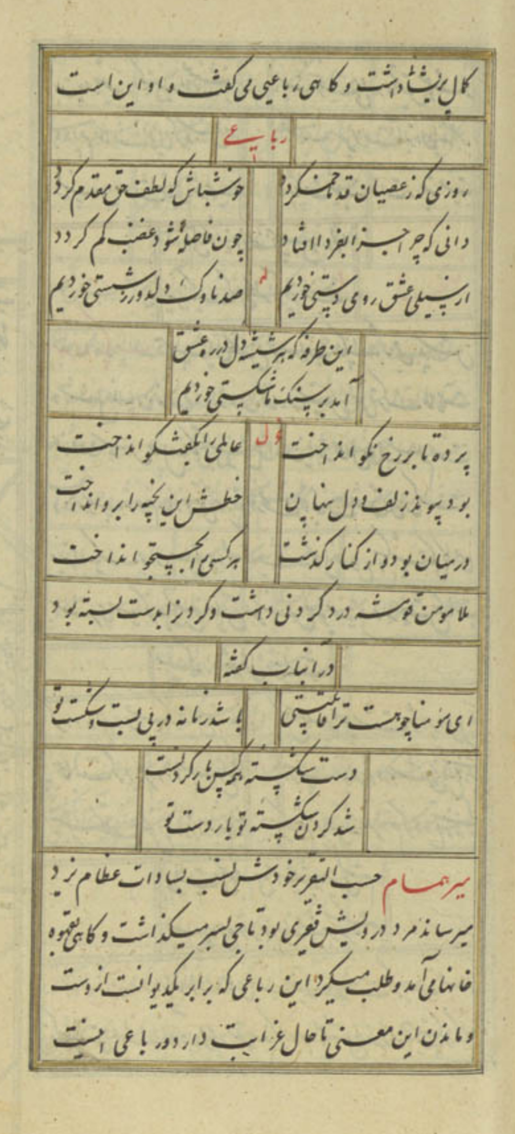
نهال قد تو ای سرو ناز لاله عذار
صنوبریست که دلهای زن دارد بار

له

سر زلف تو که سودای بنی آدم از وست
شب قدریست که احیای همه عالم از وست

شیخ الله قلی اصفهانی بود در اوایل جوانی کمال شوخی داشت چنانچه
همه کس بصحبتش مایل بودند بدر خانه حکام شرع دخیل شده از جانب
مردم وکیل میشد چون این کارها عاقبتی ندارد هر دو چشمش کور شد

کل



کمال بینش داشت و گاهی رباعی می‌گفت و او این است

رباعی

روزی که ز عصیان قد ما خم گردد
خوشباش که لطف حق مقدم گردد
دانی که چرا جزء ابغرد افتاد
چون فاصله شد غضب کم گردد

له

از سیلی عشق روی دستی خوردیم
صد ناوک دلدوز درستی خوردیم
این طرفه که بر شیشه دل در ره عشق
آمد بر سنگ ما شکستی خوردیم

له
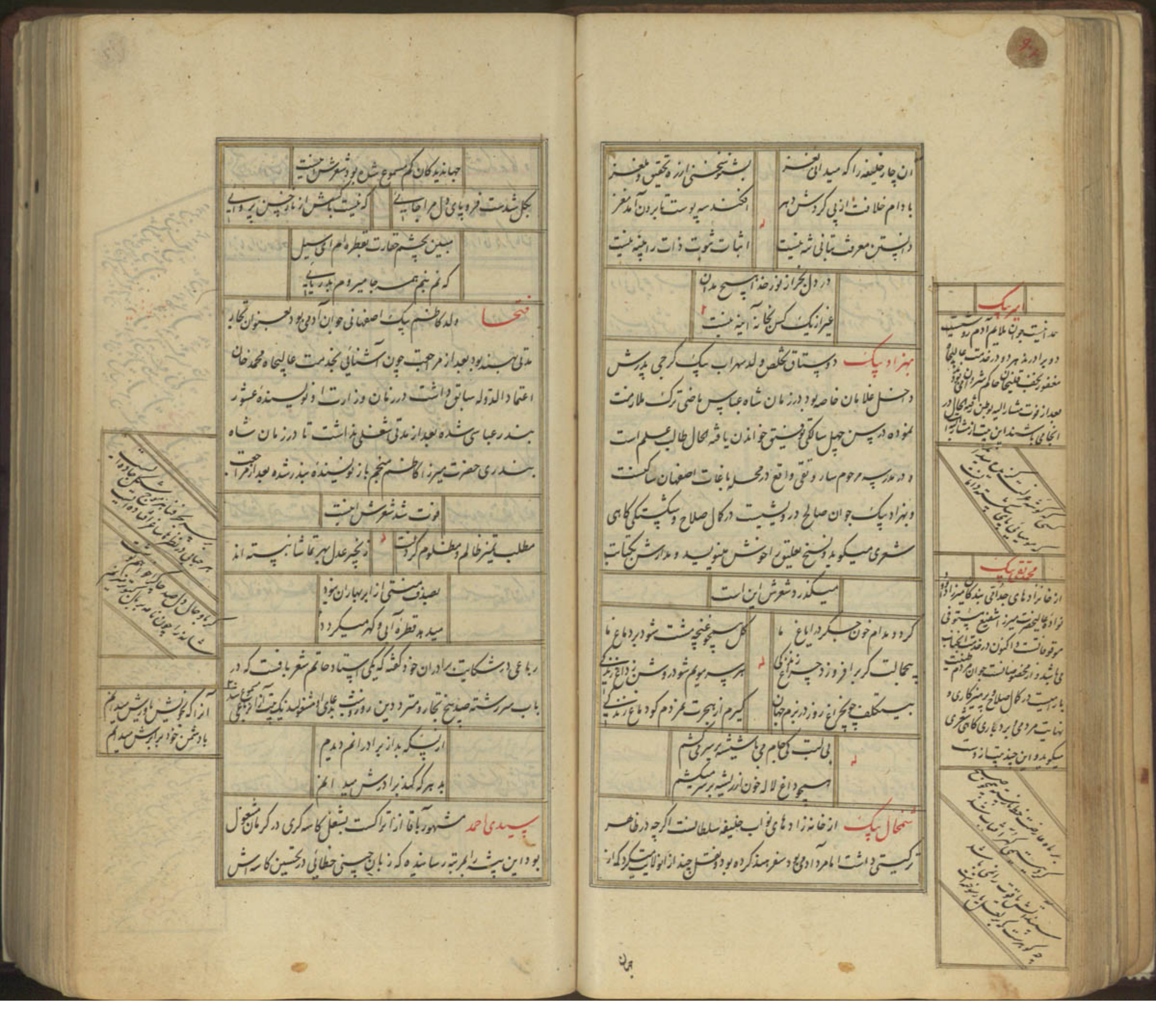
پرده تا بر رخ نکو انداخت
عالمی را بگفتگو انداخت
بود پیوند زلف و دل پنهان
خطش این بخیه را برو انداخت
در میان بود و از کنار گذشت
هر کسی را بجستجو انداخت

ملا مومن گوشه در گردنی داشت و گردن را بدست بسته بود

در این باب گفته

ای نو سنا چو هست ترا قابلیتی
باشد زمانه در پی شکست تو
دست شکسته همچو کسی را گرد دست
شد گردن شکسته تو یار دست تو

میر همام حسب التقریر خودش نسب بسادات عظام میرسانید
مرد درویش فقیری بود تاجی بسر میگذاشت و گاهی بقهوه
خانها می‌آمد و طلب میکرد این رباعی که برابر بگیدیوانست از وست
و مانند این معنی تا حال غرابت دارد و رباعی اینست



ان چار خلیفه را که مید ای [illegible] | بشنو سخنی از ره تحقیق و [illegible]
با دام خلافت از پی گردش دهر | الحمد سه پوست تا بردن آمد مغز
دانستن معرفت بتابانی شه نیست | اثبات ثبوت ذات را چیزی نیست

در دل بجز از نور خدا هیچ مدان
غیر از نیک کس نگاه آینه نیست

بهزاد بیک دوستاق تخلص ولد سهراب بیک گرجی پدرش داخل غلامان خاصه بود در زمان شاه عباس ماضی ترک ملازمت نموده در پس چهل سالگی نوشتن و خواندن یافته بحال طالب علم است و در مدرسه مرحوم سارو تقی واقع در محله باغات اصفهان ساکنست و بهزاد بیک جوان صالح درویشیست در کمال صلاح و شکسته گاهی شعری میگوید و نسخ تعلیق را خوش مینویسد و مدارش بکتابت میگذرد و شعرش این است

گردد مدام خون جگر در ایاغ ما | گل سیچو غنچه پشت شود در دماغ ما
بهجالت گر برافروزد چراغ زندگی | هر سیر یوم شود روشن ز داغ زندگی
بی تکلف چو چراغ روز در بزم جهان | گیرم از هجرت نمردم کو دماغ زندگی

بی لب تو گه جام می با شیشه سر میکشم
همچو داغ لاله خون از رگ ریشه بر سر میکشم

شمخال بیک از خانه زادهای نواب خلیفه سلطانست اگرچه در فن هنر ترکیتی داشت اما مرد آدمی و سفر هند کرده بود و بعد از چند از اولایت [illegible]

ایرج بیک
مدتیست جوان ملایم آدم روشن‌نیست دو برادر بودند هر دو در خدمت عالیجاه مغفور بخشعلیخان حاکم شروان [illegible] بعد از فوت مشار الیه بوطن [illegible] در انجا می باشند این بیت از مشار الیه

محمدقلی بیک
از خانزادهای جداتی بندگان میرزا [illegible] نواده عالیحضرت میرزا شفیع مستوفی موقوفات و اکنون در خدمت ایشان می باشد و از مخصوصانست جوان مردم طینت با درایت در کمال اصلاح و پرهیزکاری و نهایت مردمی بردباری گاهی شعری میگوید و این چند بیت از دست

جهانندیه کان کم مسموع شد بود شعرش اینست

بگل شدست فرو پای دل مرا جایی | گر نیست باشش از ما چنین پروایی

ببین بچشم حقارت بقطره ام ای سیل
که من بهم همه جا میروم بدریایی

فهمی ولد کاظم بیک اصفهانی جوان آدمی بود و بعنوان تجارت مدتی بهند بود بعد از مراجعت چون آشنایی بخدمت عالیجاه محمد خان اعتماد الدوله سابق داشت در زمان وزارت او نویسنده عشور بندر عباسی شده بعد از مدتی شغلی نداشت تا در زمان شاه بندری حضرت میرزا کاظم منجم باز نویسنده بندر شده بعد از مراجعت فوت شد شعرش اینست

مطلب تمیز ظالم و مظلوم کردنست | زنجیر عدل بهر تماشا نبسته اند

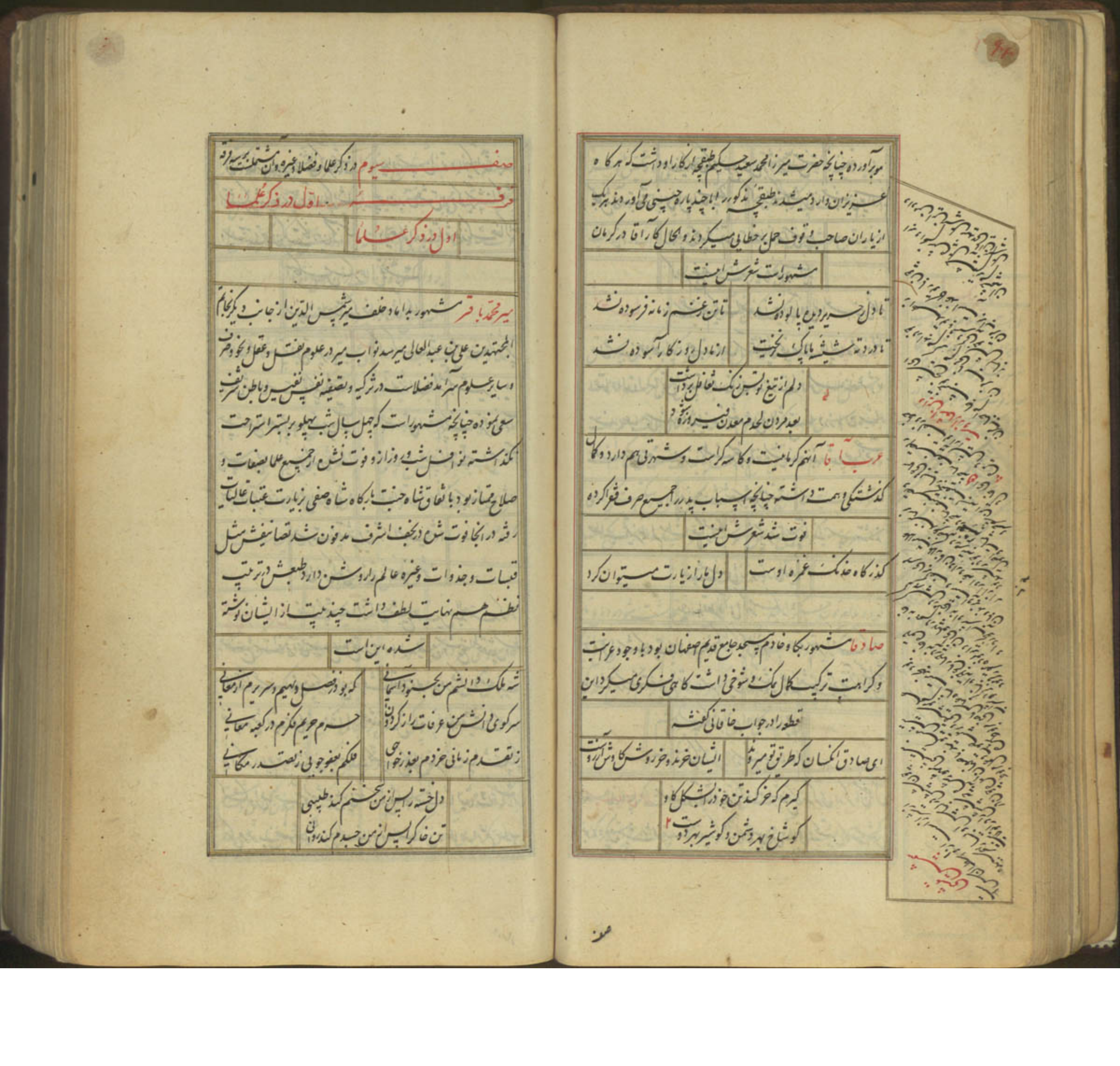
بصدف مستی از ابر بهاران نبود
میدهد قطره آبی و گهر میگیرد

رباعی در شکایت برادران خود گفته که یکی استاد حاتم شعرباف که در باب سررشته صنعت تجار و [illegible] روز و شب بجای او مشغول بند و یکی [illegible]

ای آنکه بد از برادرانم دیدم
بد هر که کند برادرش میدانم

از آنکه گرفتمش [illegible]
با دشمن خود برابرش میدانم

سیدی احمد مشهور به آقا از اتراکست بشغل کاسه گری در کرمان مشغول بود و این پیشه را بمرتبه رسانیده که زبان چینی خطائی در تحسین کاسه اش



موبر آورده چنانچه حضرت میرزا محمد سعید حکیم طبقچه ای کار او داشت که هرگاه
عزیزان وارد میشدند طبقچه مذکور را با چند پاره چینی می آوردند بر یک
از یاران صاحب وقوف حمل بر خطایی میکردند و الحال کار آقا در کرمان

مشهور است شعرش اینست

تا دل ز سریر دین پالوده نشد | تا تن ز غم زمانه فرسوده نشد
تا درد ته شیشهٔ تاک نخست | از ما دل روزگار آسوده نشد

له

دلم از تیغ تو بس زنگ تغافل بر داشت
بعد مردن لحدم معدن شمشیر [illegible]

عرب آقا آنهم کرمانیست و کاسه گر است و شعری هم دارد و کمال
گذشتگی و همت داشته چنانچه اسباب پدر را جمیع صرف فقرا کرده

فوت شد شعرش اینست

گذرگاه خدنگ غمزه اوست | دل ما را زیارت میتوان کرد

صادقا مشهور بگاو خادم مسجد جامع قدیم صفهان بود با وجود غرابت
و کراهت ترکیب کمال نمک و شوخی داشت گاهی فکری میکرد این

قطعه را در جواب خاقانی گفته

ای صادق انکسان که طرق تو میروند | ایشان خورند و خر روش گاوش آرزوست

گیرم که خر کند تن خود را بشکل گاو
گو شاخ بهر دشمن و گو شیر بهر دوست

عف

صف سیوم در ذکر علما و فضلا و غیره و آن مشتمل بر سه فرقه

فرقه اول در ذکر علما

اول در ذکر علما

میر محمد باقر مشهور بداماد خلف میر شمس الدین از جانب دیگر بخاتم
المجتهدین علی بن عبد العالی میرسد نواب میر در علوم نقل و عقل و نحو و صرف
و سایر علوم سرآمد فضلاست در تزکیه و تصفیه نفس نفیس و باطن شریف
سعی نموده چنانچه مشهور است که چهل سال شب پهلو بر بستر استراحت
نگذاشته نوافل شب و روز او فوت نشده از جمیع علما بصفات و
صلاح ممتاز بود باتفاق شاه جنت بارگاه شاه صفی بزیارت عتبات عالیات
رفته در آنجا فوت شده در نجف اشرف مدفون شد تصانیفش مثل
قبسات و جذوات و غیره عالم را روشن دارد طبعش در ترتیب
نظم هم نهایت لطف داشت چند بیت از ایشان نوشته

شده این است

شه ملک دانشم من که جنود آسمانی | که بود ز فضل و بهیم و سرورم از معانی
سر کوی دانشم من عرفات راز کردن | حرم حریم حکمم در کعبه معانی
ز تقدمم زمانی خردم بعذر خواهی | فلکم بعفو جویی ز تصدر مکانی

دل خسته را بس از من بخشم کند طبیبی
تن خاکرا بس از من جسدم کند روانی

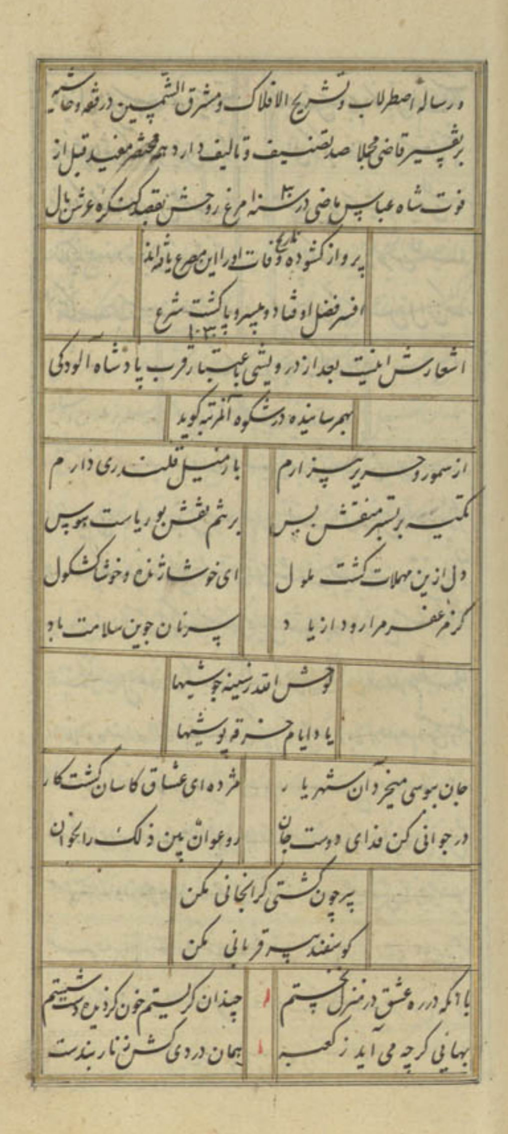
ای از سهاب پیدا و زرخت کمر آفتاب	سیدان چین از تو و باز کر آفتاب
آتش که شعله عارضت آزاده ما گرفت	چون برق عشق بود که برآشنا گرفت
دستت زچون کشت نگارین که آتشش	دیدم بخواب و تا قره رنگ حنا گرفت

هیچکس منکر جمال تو نیست
لیک حاجت که خط برون آری

نتوان زغم تو دل تدبیر برید	کودکی نتوان بمهد از شیر برید
بر من نتوان لبت زنجیر دلت	وز تو نتوان دلم بشمشیر برید
چشمی دارم چو چشم شیرین همه آب	بختی دارم چو بخت خسرو همه خواب
جسمی دارم چو جان مجنون همه درد	جانی دارم چو زلف لیلی همه تاب
هجران تو چون وصال جاوید شود	ماه از تو به از هزار خورشید شود

حسرت ز تو شیرین تر از امید شود
ای وای کسی که از تو نومید شود

شیخ بهاء الدین محمد خلف مجتهد الزمانی شیخ حسین عبدالصمد که از جبع است از قرای جبل عامل قدوه ارباب یقین و شیخ المحققین و اوسط العقد گوهر عرفان و بحر مواج معرفت و اتقان بوده در تزکیه و تصفیه نفس شریف سعی نموده نشاء باده تحقیقش رساه ارشاد حقیقت کام را بوده اکثر ایام حیات بسیاحت و تحصیل کمال منصرف میداشت چنانچه کشکول صاحب قبولش باین معنی شاهدیست تالیفات و تصانیفش همگی مرغوب خصوصا مفتاح الفلاح و اربعین و خلاصه در علم حساب



و رساله اصطرلاب و تشریح الافلاک و مشرق الشمسین در فقه و حاشیه بر تفسیر قاضی مجلا صد تصنیف و تالیف دارد همه مختصر مفید قبل از فوت شاه عباس ماضی در سنه مرغ روحش بقصد کنگره عرش بال

پرواز گشوده تاریخ وفات او را این مصرع یافته اند
افسر فضل او فتاد و بیرو پاکشت شرع
۱۰۳۰

اشعارش اینست بعد از درویشی باعتبار قرب پادشاه آلودگی

بهم رسانیده در شکوه آنمرتبه گوید

از سمور و حریر بیزارم	با ز منیل قلندری دارم
تکیه بر بستر منقش بس	بر شم نقش بوریاست هوس
دل ازین مهملات گشت ملول	ای خوشا ژنده و خوشا کشکول
کرم عفو مرا رود از یاد	پس نان جوین سلامت باد

گوش اقدر سینه جوشیها
یاد ایام خرقه پوشیها

جان بوسی میخر دان شهریار	مژده ای عشاق کاسان گشت کار
در جوانی کن فدای دوست جان	روعوا بهین ذلک راالحوان

پیر چون گشتی گرانجانی مکن
گوسفند پیر قربانی مکن

با آنکه دره عشق درمنزل پستم	چندان گریستم خون گردید دستم
بهائی گرچه می آید زکعبه	همان دردی کش زنار بندست

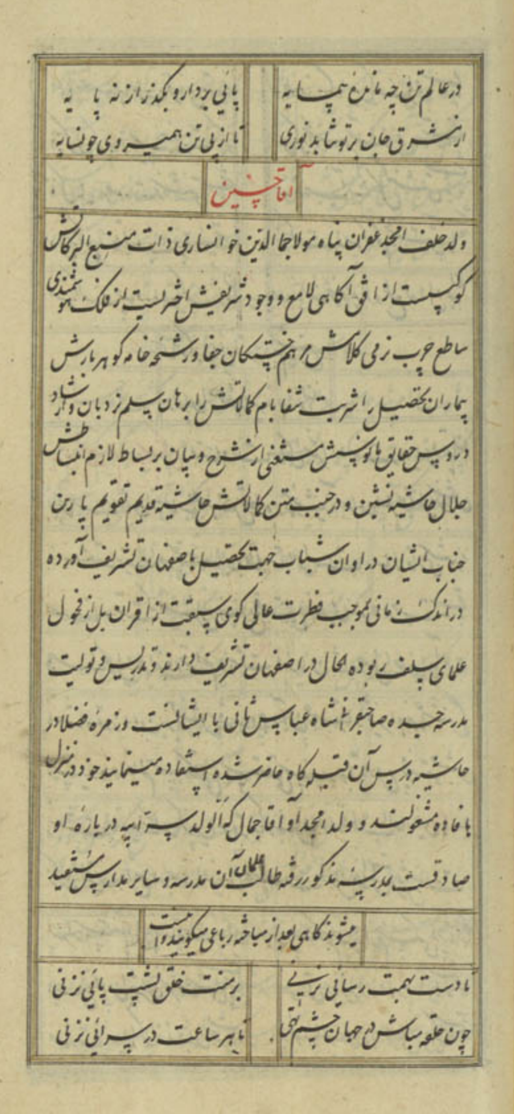
تا منزل آدمی سرای دنیاست / کارش همه جرم و کار حق لطف و عطاست
خوش باش که آن سرا چنین خواهد بود / سالی که نکوست از بهارش پیداست

رباعی

فردا که محققان پی فن طلبند / جز حسن عمل از شیخ و برهمن طلبند
از انچه درو ده جوی نستانند / وانچه نکشته بخرمن طلبند

آهنگ حجاز نمود دم من زار / کامد سحری بگوش دل این گفتار
یارب بچه روی جانب کعبه رود / گبری که از و کلیسیا دارد عار

مولانا محمد باقر از دار المومنین سبزوار است عارف معارف یقین و کاشف سرایر علوم دین مقتدای خواص و عوام و پیشوای کافه انام گلزار عبادات از خوشی روی شسته و بنیت زهد و تقوی آن مرغان سبزوار تحت الحنک بسته در اوایل شباب دوش بدوش آگاهی جهت تحصیل باصفهان که صدف گوهر فضلاست آمد در علوم نظری از تلامذه میرابوالقاسم فندرسکی و قاضی معز بوده در علوم دین و ضبط احادیث با آخوند ملا حیدر علی اصفهانی و ملا حسنعلی ولد مرحوم ملا عبدالله شوشتری مباحثه نموده الحال فحول علما از مدرس مبارک ایشان فیض ور میبرند و از علما اجازه نماز جمعه یافته در وجوب عینی نماز جمعه خیلی غلو دارند و رساله در آن باب نوشته بعضی از یاران جوابها بر براهین ایشان نوشته اند اما منصفی در میانه نیست که ترجیح طرفین بدهد
این رباعی از طبع عالی ایشانست



در عالم تن چه مانم همسایه / پایی بردار و بگذر از نه پایه
از شرق جان پرتو شاید نوری / تا از پی تن همیرو ی چو سایه

آقا حسین

ولد خلف الحجه غفران پناه مولانا جمال الدین خوانساری ذات منبع البرکاتش کوکبیست از افق آگاهی لامع و وجود شریفش اختر لیست از فلک هوشمندی ساطع چوب زمی کلاکش بر هم چسپکان جفا و رشحه خامه گوهر بارش بیماران تحصیل را شربت شفا بام کمالاتش را بر نهان پیلم زدبان و ارشاد در و پس حقایق با کوپسش مستغنی از شرح و بیان بر بساط لازم انبساطش جلال حاشیه نشین و در جنب متن کمالاتش حاشیه قدیم تقویم پارین جناب ایشان در اوان شباب جهت تحصیل باصفهان تشریف آورده در اندک زمانی بموجب فطرت عالی گوی سبقت از اقران بل از فحول علمای سلف ربوده الحال در اصفهان تشریف دارند و تدریس و تولیت مدرسه جده صاحبقران شاه عباس ثانی با ایشانست و زمره فضلا در حاشیه درس آن قبله گاه حاضر شده استفاده مینمایند و خود در منزل بافاده مشغولند و ولد امجد او آقا جمال که الولد سر ابیه درباره او صادقست بمدرسه مذکور رفته طالب العلمان آن مدرسه و سایر مدارس مستفید میشوند گاهی بعد از مباحثه رباعی میگویند و از اوست

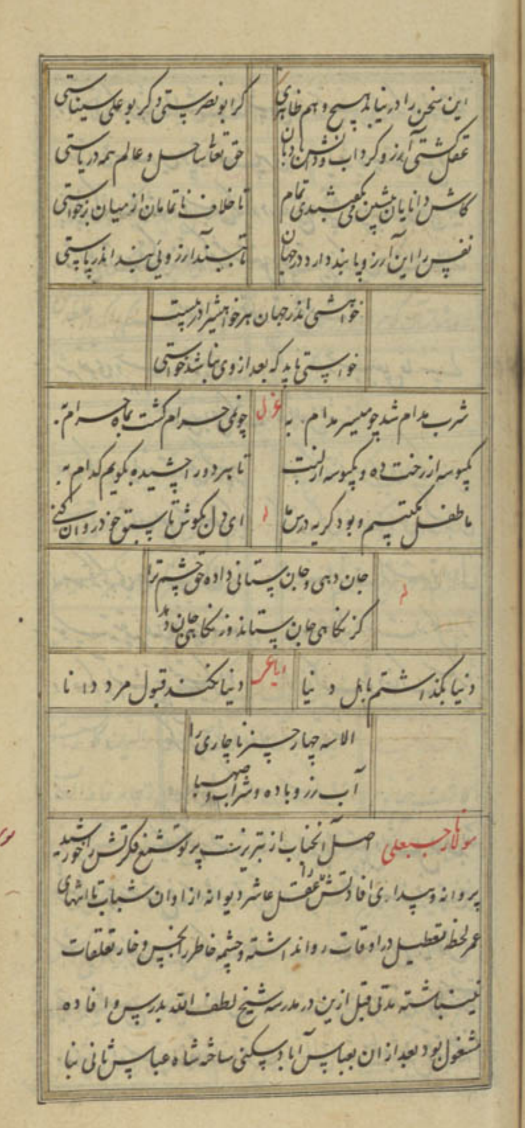
تا دست بهمت رسایی نزنی / بر سنت خلق پشت پایی نزنی
چون حلقه مباش در جهان چشم تهی / تا هر ساعت در سرایی نزنی

ای باد صبا طرب فزا می آیی	از طوف کدامین کف پا می آیی
از کوی که برخواسته راست بگو	ای گرد چشم آشنا می آیی
تا کی پی هر صورت زشتی باشی	در مذهب آب و گل کنشتی باشی
دل برکنی ز قالب چندی تپی	خاکت بر سر که کم ز خشتی باشی
مسواک چسود زاهد پاک روان	صد ریشه فرو برده طمع در دل و جان

از ذکر ریایی تو هر دم تسبیح
دندان از غصه میزند بر دندان

میر ابو القاسم فندرسکی از سادات سماکی استراباد است دریای تجان و بحر عرفان از سحاب طبعش قطره و خورشید آسمان نظر بخاطر انورش ذره از تصانیف او آنچه در میان علما متداول است رساله فارسی مشهور بصناعات است که صنایع و بدایع علمی و نظری در و درج است مدتی در سند کمال اعزاز و احترام داشت در زمان شاه صفی باصفهان آمده پادشاه قدردان بدیدنش رفته با وجود آن اعتبار تغییر باوضاعش هم رسیده در عالم بیتکلفی و بیتعلقی بسیار بود تا روح پرفتوحش بهشت جاوید مکان گزین مرقد مبارکش در مزار قطب العارفین بابا رکن الدین واقع در اصفهان است مطاف اهل حال است آثار اوست

پسرا به چشم آیی پدرانه بوسمت روی	چکنم پسر ندارم چکنی پدر نداری
چرخ با این اختران نغز و خوش و زیباستی	صورتی در زیر دارد هر چه در بالاستی
صورت زیرین اگر از نردبان معرفت	بر شود بالا همان با اصل خود یکتاستی



این سخن را در نیابد هیچ وهم ظاهری	گر ابو نصرستی و گر بو علی سیناستی
عقل کشتی آرزو گرداب و دانش بادبان	حق تعالی ساحل و عالم همه دریاستی
کاش دانایان پیشین میگفتندی تمام	تا خلاف ناتمامان از میان برخاستی
نفس را این آرزو پا بند دارد در جهان	تا ببندد آرزو وی بند اندر پاستی

خواهشی اندر جهان هر خواهشی را در پیست
خواهشی باید که بعد از وی نباشد خواهشی

غزل

شرب مدام شد چو میسر مدام ما	چون می حرام گشت بما هم حرام ما
یکسو سر از رخت ده و یکسو سر از نبات	تا هر دو را چشیده بگویم کدام ما
ما طفل مکتبیم و بود گریه درس ما	ای دل بکوش تا بستوحی در وا نکنی

جان دهی و جان بستانی داده چشم ترا
گز نگاهی جان بستاند ور نگاهی جان دهد

رباعی

دنیا بگذاشتم باهل دنیا	دنیا نکند قبول مرد دانا

الا سه چهار چیز ناچاری را
آب رز و باده و شراب و صهبا

مولانا رجبعلی اصل انجناب از تبریز است پرتو شمع فکرش خورشید پروانه و بیدای فاد تش عقل عاشر دیوانه از اوان شباب تا انتهای عمر لحظه تعطیل در اوقات روا نداشته و چشمه خاطر را بخس و خار تعلقات نینباشته مدتی قبل ازین در مدرسه شیخ لطف الله بتدریس و افاده مشغول بود بعد از ان بعباس اباد که ساخته شاه عباس ثانی بنا

برادری که باشیان داشت بالماس خانه در شمس آباد که محله ایست از
اصفهان خبر چون ضعف پیری او را دریافته پیوسته علیل بود
چنانچه ترک بحث و درس کرده در تاریخ سنه ۱۰۸۰ العالم تعاجز امید
در تاریخ آن واقعه کمینه قطعه گفته مشتمل بر چند تاریخ که این بیت بعنوان

معما از ان قطعه و تاریخ است

شهر تقوی و حلم و دانش را — گرد ملا رجبعلی خالی
۱۰۸۰

گاهی باعی میگفت و واحد تخلص داشت

ای آنکه برای تست رای همه کس — وی آنکه توئی مرا بجای همه کس
در پای تو او فتاده ام دستم گیر — کوتاه کن از میانه پای همه کس

ل

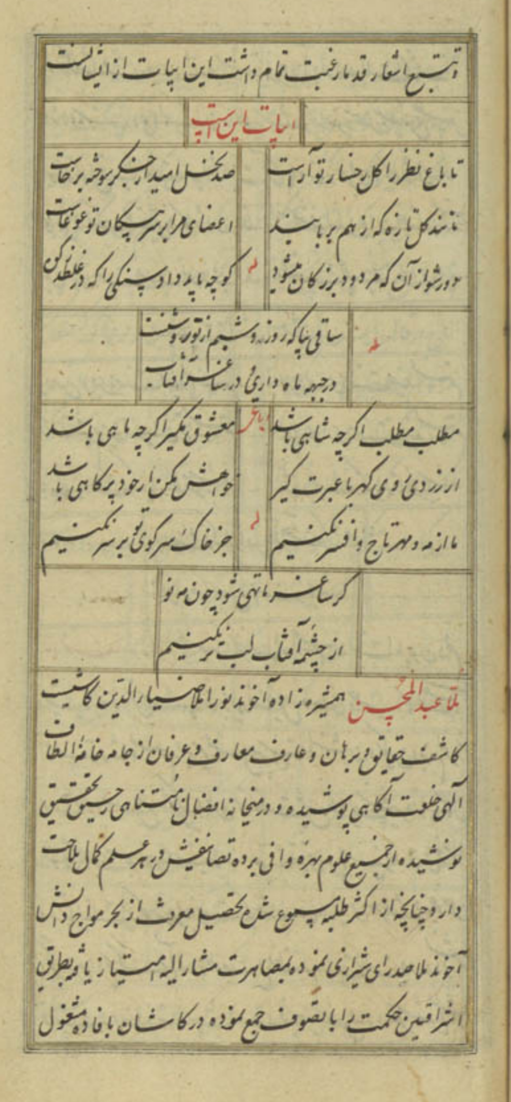
واحد که بکوی دوست منزل دارد — غم نیست اگر غم تو در دل دارد
پیوسته بتعمیر بدن مشغولست — بیچاره همیشه دست در گل دارد

ل

واحد که چو آتش بسر تیز گردد — گر خاک شود خاک در تیز گردد
گر آب شود روان بسوی تو شود — ور باد شود گرد سرت میگردد

ملا رجبعلی یگانه گوهریست از بحر علوم عقل و نقل ملا عبدالله
شوشتری مثل خورشید محتاج تعریف و توصیف نیست نیز
سپهر فضیلت و بدر فلک فطانت حاوی فروع و اصول بود
بجودت طبع و حدت ذهن و طلاقت لسان و حاضر جوابی مانند نداشت
و ازین راه امتیاز تمام از اقران و امثال داشت طبعش در ترتیب نظم

دن



و تتبع اشعار قدما رغبت تمام داشت این ابیات از انیاست

ابیات این است

تا باغ نظر را گل رخسار تو آراست — صد نخل امید از جگر سوخته برخاست
مانند گل تازه که از هم بربایند — اعضای مرا بر سر پیکان تو غوغاست

ل

دور شو از آن که مردود بزرگان میشود — کوچه باید داد سنگی را که در غلطد کسی

ل

ساقی بیا که روز و شبم از تو روشنست — در جبهه ماه داری در ساغر آفتاب

ایضاً

مطلب مطلب اگر چه شاهی باشد — معشوق مگیر اگر چه ماهی باشد
از زردی روی کهربا عبرت گیر — خواهش مکن ار خود پر کاهی باشد

ل

ما از مه و مهر تاج و افسر نکنیم — جز خاک سر کوی تو بر سر نکنیم
گر ساغر ما تهی شود چون مه نو — از چشمه آفتاب لب تر نکنیم

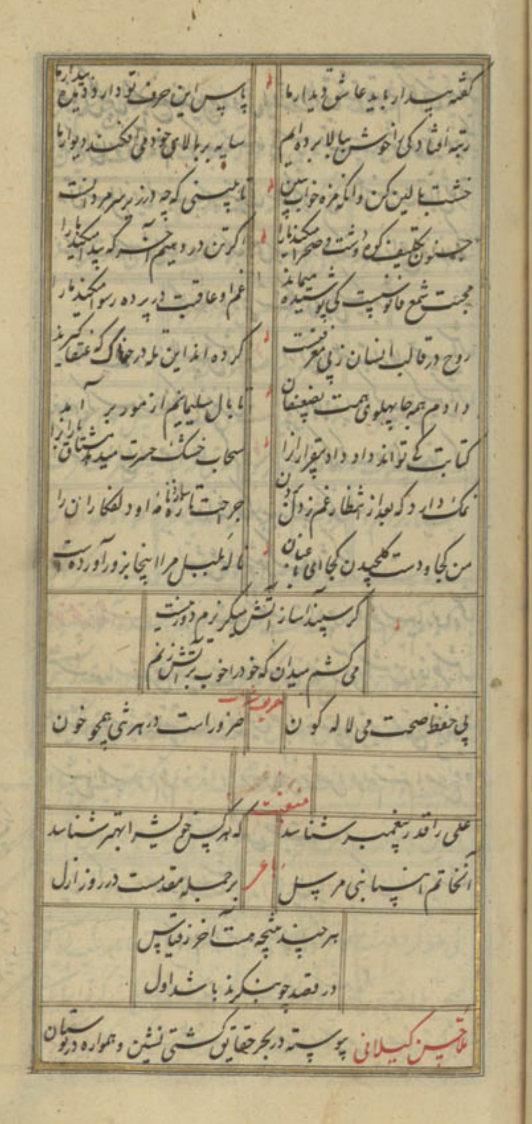
ملا عبد المحسن همشیره زاده آخوند نورا ملا محسن فیض الدین کاشیست
کاشف حقایق و برهان و عارف معارف و عرفان از جامه خانه الطاف
الهی خلعت آگاهی پوشیده و در میخانه افضال از منتهای رحیق تحقیق
نوشیده از جمیع علوم بهره وافی برده تصانیفش در هر علم کمال ملاحت
دارد و چنانچه از اکثر طلبه مسموع شد تحصیل معرفت از بحر امواج دانش
آخوند ملا صدرای شیرازی نموده بمصاهرت مشار الیه امتیاز یافته و بطریق
اشراقیین حکمت را با تصوف جمع نموده در کاشان بافاده مشغول

بود که شاه قدردان شاه عباس ثانی چون آوازه عدالت آنجناب را
از دور شنیده بود ایشان را طلبداشته در سفر و حضر انیس و جلیس
بوده کمال قرب داشت بعد از رحلت آن پادشاه عالیجاه بکاشان رفته
کاهی در قمصر و وقتی در کاشان بافادات مشغول شد دیوان ایشان قریب
به هزار بیت هست همه خوب و تازه و غریب و عجیب اما باین چند
بیت اختصار رفت

یا من بودی هست نمیدانستم	یا من بودی هست نمیدانستم
رفتم چو من از میان ترا دانستم	تا من بودی هست نمیدانستم
باشد باشد که یار حاضر باشد	باشد باشد که یار ناظر باشد

باشد که در اول نظر آخر گردم
تا یار مرا اول و آخر باشد

ملا عبدالرزاق اصل آنجناب از لاهیجانست اما چون در قم
بسیار بوده بقمی مشهور شد بزیور فضایل روحانی و حلیه کمالات نفسانی
آراسته و شاهد علم را بزیور عمل پیراسته دلنشین و تمکین و بزم افروز
بود با وجود صلاح و ترکیه باطن مخالطت بجمیع طوایف مینمود و با کمال
شوق بصحبت جوانان ضبط خود بقوت تقوی و پرهیزکاری می فرمود
و از تالیفات او گوهر مراد است که غواصان دریای معرفت در عوض
آنگوهر مراد بچنگ می آورند طبعش در نظم نهایت لطف دارد دیوانش
قریب بدوازده هزار بیت هست فیاض تخلص دارد شعرش اینست



گفته بیدار باید عاشق دیدار ما	یا پس این حرف تو دارد دلیل بیدار ما
رتبه افتادگی از خویش بالا برده ام	سایه بر بالای خود می افکند دیوار ما
خشت بالین کن و آنگه مژه خواب ببین	تا ببینی که چه در زیر سر مردانست
چون جنون تکلیف کوه و دشت و صحرا میکند یار را	گر تن در دهیم آخر که بیند آید یار را
محبت شمع فانوسیست کی پوشیده میماند	غم او عاقبت در پرده رسوا میکند ما را
روح در قالب انسان زپی معرفت است	کرده اند این تله در خاک که عنقا گیرند
دادم همه جا پهلوی همت بضعیفان	تا بال سلیمانم از مور بر آمد
کتابت کی تواند داد داد بیقراران را	سحاب خشک حسرت میدهد مشتاق باران را
نمک دارد که بعد از انتظار غم زدگان	جراحت تازه سازد او دلفکاران را
من کجا و دست گلچیدن کجا ای باغبان	ناله بلبل مرا اینجا بزور آورده است

گر سپند آسا ز آتش یکسر زم دور نیست
می کشم میدان که خود را خوب بر آتش زنم

بی حفظ صحت می لاله گون	ضرور است در بهشتی همچو خون

منقبت
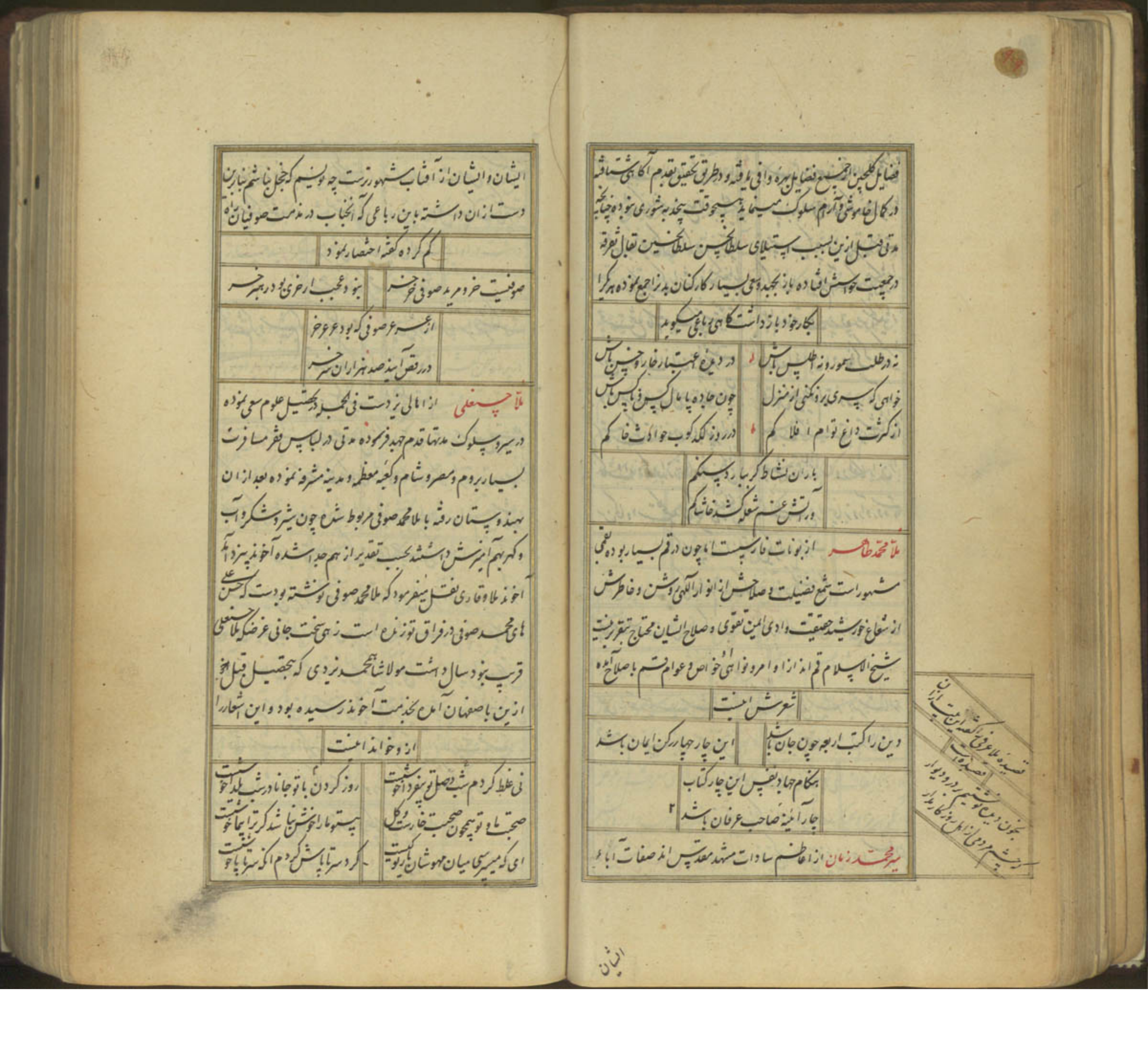
علی را قدر پیغمبر شناسد	که هر کس خویش را بهتر شناسد

رباعی

انجا تم انبیا نبی مرسل	بر جمله مقدمست در روز ازل

هر چند منجمست آخر ز نبی پس
در قصد چو بنگرند باشد اول

ملا حسن گیلانی پیوسته در بحر حقایق کشتی نشین و همواره در بوستان



فضایل کلچین احمر جمیع فضایل بهره وافی یافته و در طریق تحقیق تقدم آگاهی شتافته
در کمال خاموشی و آرام سلوک مینماید هیچوقت بجذبه شوری ننموده چنانچه
مدتی قبل ازین بسبب استیلای سلطان حسین سلطان حسین تعالی تفرقه
در جمعیت حواسش افتاده باز بجد و سعی بسیار کارکنان بدر راجع نموده بر کرا
بکار خود باز داشت گاهی رباعی میگوید

نه در طلب سمور و نه اطلس باشم / در دیدهٔ اعتبار خار و خس باشم
خواهی که سپری بروز گنی از منزل / چون جاده پایمال کس و ناکس باشم

از کثرت داغ توام افلاکم / در روز نکده کوب حوادث خاکم
باران نشاط گر ببارد بسکم / و آتش غم شعله گشد خاشاکم

ملا محمد طاهر از بونات فارسیست اما چون در قم بسیار بوده بقمی
مشهور است شمع فضیلت و صلاحش از انوار الهی روشن و خاطرش
از شعاع خورشید حقیقت وادی امین تقوی و صلاح ایشان محتاج بتقریر نیست
شیخ الاسلام قم اند از اوامر و نواهی او خواص و عوام قم باصلاح آمده
شعرش اینست

دین را کتب اربعه چون جان باشد / این چار چهار رکن ایمان باشد
هنگام جهاد نفس این چار کتاب / چار آینهٔ صاحب عرفان باشد ۲

میر محمد زمان از اعاظم سادات مشهد مقدس اند صفات آبا و

قصیده ملا عوض که مطلع اینست از ان
قصیده اینست
بنمون دیده توشبنم در و دیوار
ز رشک چشم مردمی از اهل روزگار

ایشان

ایشان و ایشان از آفتاب مشهورترست چه نویسم که خجل باشم بیار بن
دست ازان داشته باین رباعی که انجناب در مذمت صوفیان گفته
کم کرده گفته اختصار نمود

صوفیست خر و مرید صوفی خرخر / بنود عجب ار خری بود در هر خر
از عرعر صوفی که بود عرعر خر / در رقص آیند صد هزاران سر خر

ملا حسنعلی از اهالی یزدست فی الجمله در تحصیل علوم سعی نموده
در سیر و سلوک مدتها قدم جهد فرموده مدتی در لباس فقر مسافرت
بسیار بروم و مصر و شام و کعبه معظمه و مدینه مشرفه نموده بعد از آن
بهندوستان رفته با ملا محمد صوفی مربوط شد چون شیر و شکر و آب
و گوهر بهم آمیزش داشتند بحسب تقدیر از هم جدا شده آخوند بیزد آمد
آخوند ملاوقاری نقل میفرمود که ملا محمد صوفی نوشته بود دست که حسن علی
ای محمد صوفی در فراق تو زنده است زهی سخت جانی غرضکه ملا حسنعلی
قریب بنود سال داشت مولانا محمد یزدی که بتحصیل قبل از
ازین باصفهان آمده بخدمت آخوند رسیده بود و این اشعار را
از و خوانده اینست

نی غلط کردم شب وصل تو بنمود آخوشت / روز کردن با تو جانا در شب یلدا خوشست
صحبت ما و تو همچون صحبت خارست و گل / بی‌تو ما را خوش نباشد گر ترا بی ما خوشست
ای که میرسی میان مهوشان زیبا کیست / گرد سرتاپاش گردم آنکه سرتاپا خوشست

نه دلبری ز خط سبز و روی گلرنگست | میان صورت و معنی هزار فرسنگست
چو گل شکفته شود وا رهد ز دلتنگی | ندانم این دل صدچاک من چرا تنگست

م

سراپای ترا چکار چون زلف
سرمستانه نگرفتم در آغوش

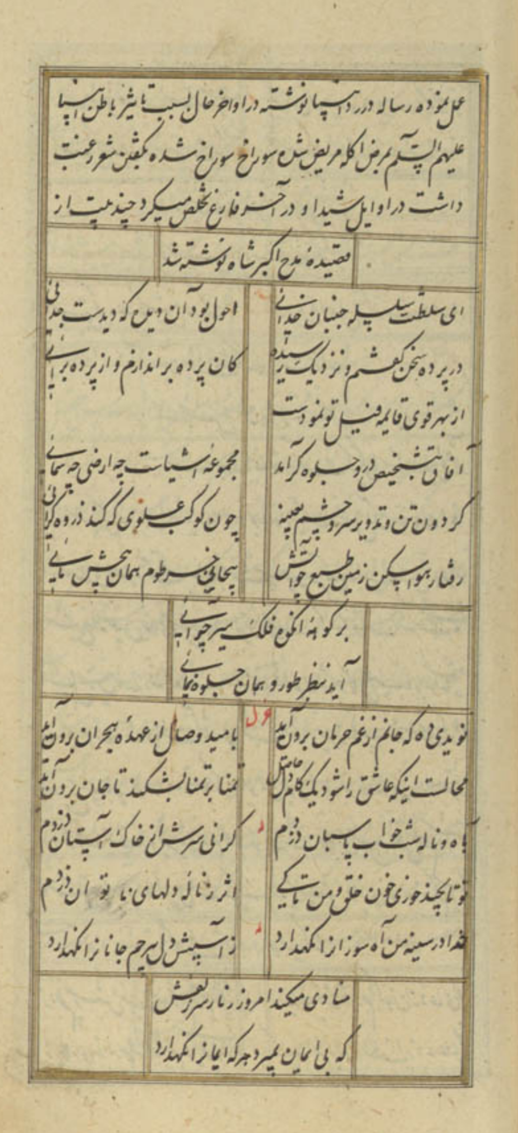
رباعی

گوشم کر و چشم کور و پایم لنگست | این پیری نامرد سراسر ننگست
آرزده نیم گرم کسی ننوازد
این ساز شکسته سخت بی آهنگست

چلبی مشهور بعلام اصل از اکابر تبریز است پدرش میرزا علی بیک در زمان شاه جنت مکان شاه طهماسب کلانتر تبریز بود بعد از آن بجهتی دلگیر شده بهند رفته در قندهار بخدمت اولاد بهرام میرزا ابن شاه طهماسب بامر بخدمتی سرافراز گردید اما چلبی بیک در اوان شباب جهت تحصیل بشیراز رفته مدتی در حلقه درس ملا میرزا جان بوده در اندک زمانی بسبب فطرت عالی بدرجه ارجمند رسیده چنانچه پیوسته ملا میرزا جان او را ستایش میکرد جمعی از اهل مدرس او را بتجرع مدام متهم داشته خاطرش رنجیده بقزوین رفته چون صیت فضیلتش باقطار رسیده اکبر شاه او را طلبداشته در آن ولایت باعتبار قرب پادشاه شهرت کرده مشهور است که بواسطه کر زبی ادراک آن

بیباک بمضمون شعر حکیم سنائی که فرموده

علم در دست جاهل خود رای | چون چراغیست در طهارت جای



در عهد شوخی تو بدلها فراغت است
هر کس که جان سپرد حیات ابد گرفت

ل

یکجان آرمیده درین روزگار نیست
از تیغ کشته قاتل ما شرمسار نیست

ل

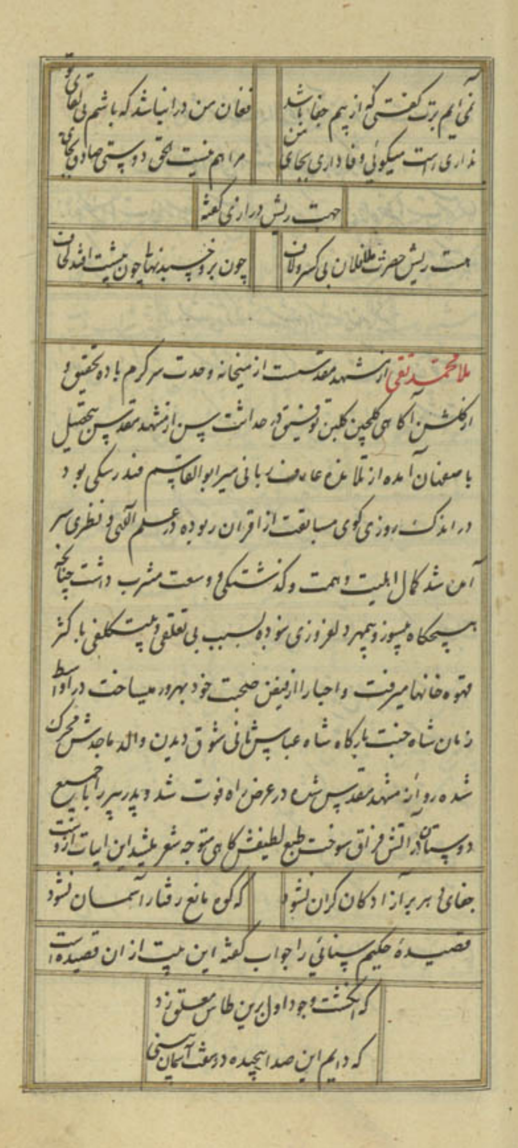
دلم با این همه ناکامی از تو کامیاب است
که چیزی از و شوق انتقام کشید

رباعی

هستی که باصل خویش وحدت دارد
در دیده احول تو کثرت دارد
آئینه شکست است از آن
یک نقش در آن هزار صورت دارد

شیخ محمد خاتون سبب نسبت بخاتون آنست که یکی از سلاطین دختر خود را بیکی از آبای ایشان داده بود و ایشان از نسل آن خاتون اند از فضلای عصر بود قطع و نجابت سلیقه سرآمد دلیل این دعوی شرح اربعین علامی شیخ بهاء الدین محمد است که از آفتاب اشهر است مدتی قبل ازین بهند رفته بخدمت عبد الله قطب شاه کمال اعتبار بهم رسانیده در آنجا فوت شد امانت آثار دیانت شعار میرزا اسپدر را وصی کرده جمیع اسباب خود را باو داد که در ایران بورثه او برساند همه را بلا قصور بورثه رسانید و فقیر شاهد محجلا حضرت علامی طبع نظمی هم داشته وقتی بیمار بوده حاجی اسد بیک در پرسش بیماری و عذر کم رسیدن گفته بود در جواب گفته

ز نظم پرسش آنست شدم گرم ثناخوانی
ز بیماری ندارم غم شفایم را چو خواهانی
امید عافیتها دارم اکنون از دعای تو
که میدانم برآرد لطف ایزد مدعای تو



نمی‌آیم برت گفتی که از بیم جفا باشد
نداری رسم نیکوئی وفاداری بجای من
فغان من در آن باشد که با شرم بی‌لطفی
مرا هم نیست لطفی دوستی جای دگر

جهت ریش درازی گفته

هست ریش حضرت ملا بی کسر و کاست
چون بر و سبیلها چون پشت افتد لحیت

ملا محمد تقی از مشهد مقدس است از میخانه وحدت سرگرم باده تحقیق و از گلشن آگاهی گلچین گلبن توفیق در حداثت پس از مشهد مقدس بتحصیل باصفهان آمده از تلامذ عارف ربانی میر ابو القاسم فندرسکی بود در اندک روزی گوی مسابقت از اقران ربوده در علم الهی و نظری سرآمد شد کمال اهلیت و همت و گذشتگی و وسعت مشرب داشت چنانچه هیچگاه پیوند و بهمه دلفروزی نموده بسبب بی تعلقی و بی تکلفی باکثر قهوه خانها میرفت و احبا را از فیض صحبت خود بهره ور میساخت در اواسط زمان شاه جنت بارگاه شاه عباس ثانی شوق دیدن والد ماجدش محرک شده روانه مشهد مقدس شد در عرض راه فوت شد و پدر پیر را با جمیع دوستان در آتش فراق سوخت طبع لطیفش گاهی توجه بشعر میشد این ابیات از وست

جفای هر برازد کان گران نشود
که کوه مانع رفتار آسمان نشود

قصیده حکیم سنائی را جواب گفته این بیت از آن قصیده است

که لخت وجود اول بین طاس عشق زد
که دایم این صدا پیچیده در سقف آسمان سنی

ملا ضیاء الدین از کاشانست والد علامی آخوند نوراست نهایت

فضل و حال داشته گاهی شعر میگفته

زاهد بخرابات بپا رهست هرس / ترسی که درین راه خطرهاست مترس

هرکس که ز زر پیش دنیایی بر ما / پنهان ز تو در خرابه هاست مترس

در وقتی که کوفت چشم داشته این را گفته

از خلق زمانه پا کشیدن خوشتر / در گوشهٔ عزلت آرمیدن خوشتر

زنهار ضیا علاج حشمت مکنی / اوضاع زمانه را ندیدن خوشتر

این بیت باسم او دیده شد

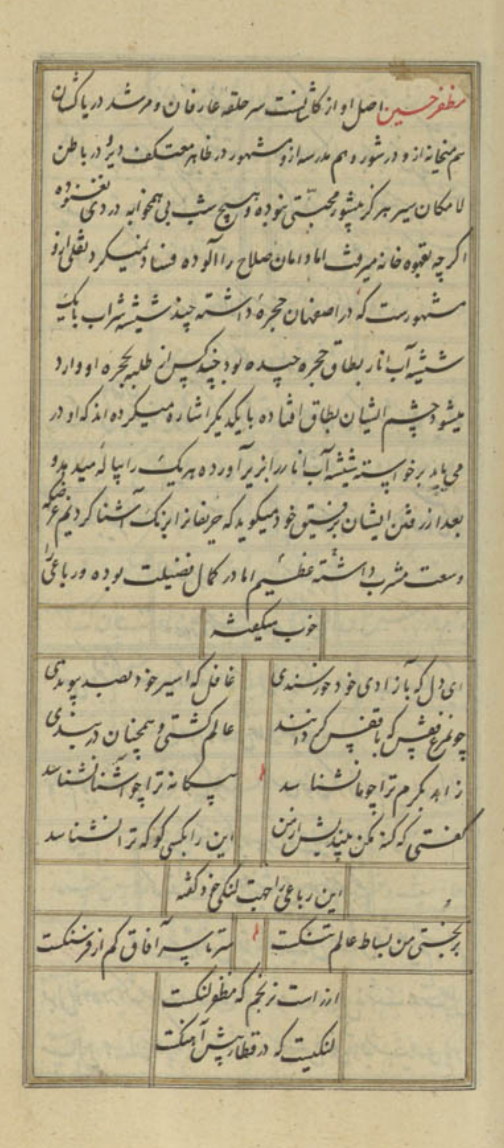
دل با آن لعل شکر آسا داد / آهن کهنه را بحلوا داده

مولانا میر معز الدین محمد از عزیزان یزد است آفتاب فلک فضیلت
و سیادت و ماه افق افادت نهایت فضل و صلاح داشته
چنانچه خالوی فقیر در ایام وزارت یزد بخدمت آنجناب رسیده
مدتها مربوط بوده‌اند از ایشان مسموع شد که بعد از حضرات ائمهٔ
معصومین علیهم السلام بصلاح مشار الیه کسی نبوده این رباعی را
در مدح حضرات مطهرات فرموده رباعی مذکور این است

از بعد نبی خواجه خورشید غلام / سیدان که دوازده امامند مدام

او مهر جهان فروز و شک نیست که مهر / گردد بدوازده بهش دور تمام

مظفر



مظفر حسین اصل او از کاشانست سرحلقهٔ عارفان و مرشد دریاکشان
هم میخانه از او در شور و هم مدرسه از او مشهور در ظاهر معتکف دیر و در باطن
لامکان سیر هرگز مشغول محبتی نبوده و هیچ شب بی همخوابه در دی نغنوده
اگرچه قهوه خانه میرفت اما دامان صلاح را آلوده فساد نمیکرد نقلی از او
مشهور است که در اصفهان حجره داشته چند شیشه شراب با یک
شیشه آب انار بطاق حجره چیده بود چند کس از طلبه بحجره او وارد
میشوند چشم ایشان بطاق افتاده با یکدیگر اشاره میکرده‌اند که او در
می یابد برخواسته شیشه آب انار را بزیر آورده هر یک را پیاله میدهد و
بعد از رفتن ایشان بر رفیق خود میگوید که حریفان از رنگ آشنا گردیدم غرض که
وسعت مشرب داشته عظیم اما در کمال فضیلت بوده و رباعی را
خوب میگفته

ای دل که باز آدمی خود خورسندی / غافل که اسیر خود دو صد پیوندی

چون مرغ قفس که با قفس گردانند / عالم گشتی و همچنان در بندی

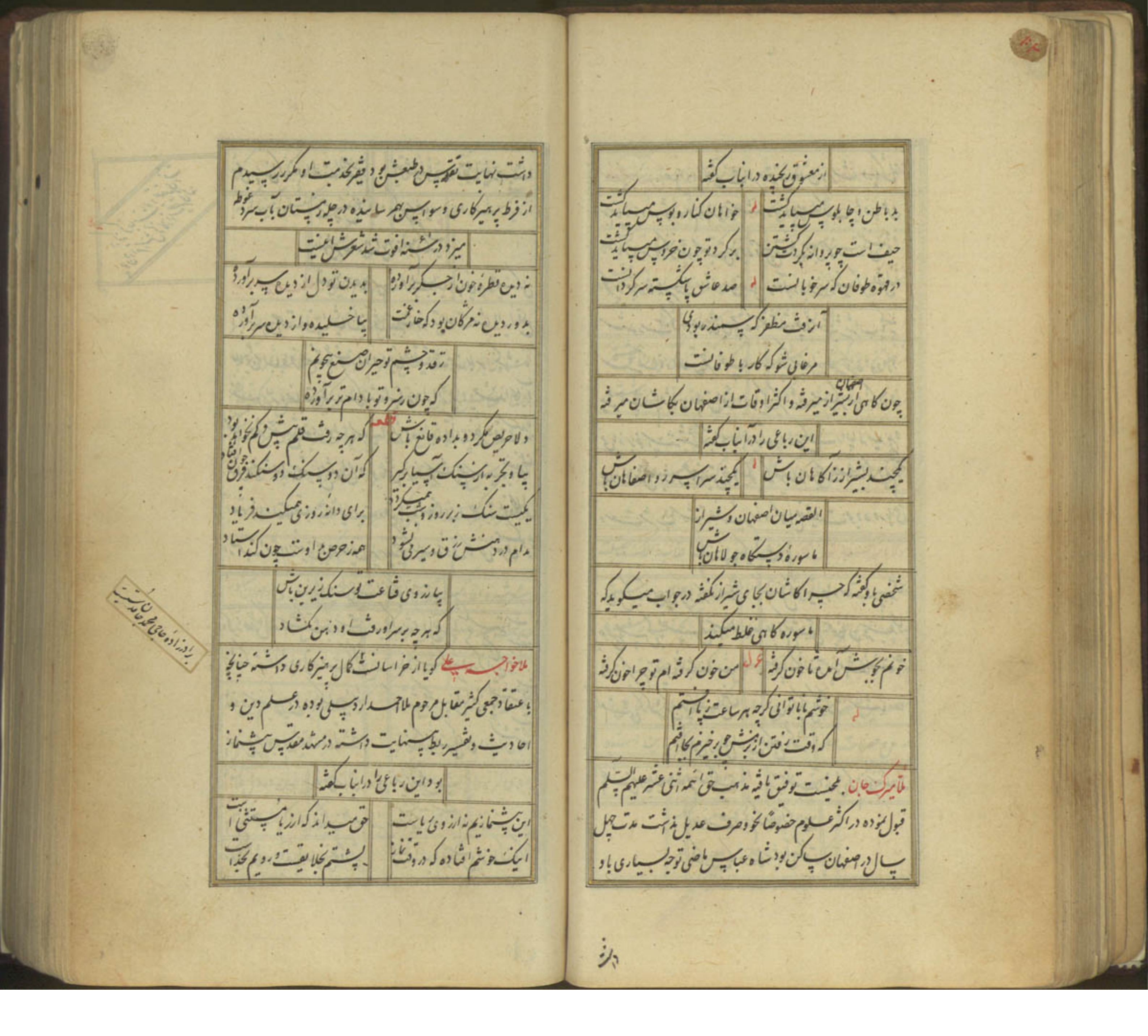
زاهد بکرم ترا چو ما نشناسد / بیگانه ترا چو آشنا نشناسد

گفتی که گنه مکن میندیش از من / این را بکسی گو که ترا نشناسد

این رباعی را جهت لنگی خود گفته

بر بخت من بساط عالم تنگست / سرمایهٔ آفاق کم از فرسنگست

ارزانست ز نجم که مظفر لنگست / لنگیست که در قطار پیش آهنگست



از معشوق بخنده در این باب گفته

بد باطن اگر چاپلوس میباید گشت — خواهان کنار و بوس میباید گشت
حیف است چو پروانه بگرد گشتن — برگرد تو چون خروس میباید گشت

در قهوه طوفان که سرخوبانست — صد عاشق پاشکسته سرگردانست
آن زلف مطرز که پسندیده بودی — مرغابی شو که کار با طوفانست

چون گاهی از شیراز میرفته و اکثر اوقات از اصفهان بکاشان میرفته
این رباعی را در این باب گفته

یکچند بشیراز زراگاهان باش — یکچند بسراپرزو اصفاهان باش
القصه میان اصفهان و شیراز — ماسوره دستگاه جولاهان باش

شخصی باو گفته که چرا کاشان بجای شیراز نگفته در جواب میگوید که
ماسوره گاهی غلط میکند

خونم بجوش آمد تا خون گرفته — من خون گرفته ام تو چرا خون گرفته

خوشم با ناتوانی گرچه هر ساعت ز پا افتم — که وقت رفتن از بزمش چو برخیزم بجا افتم

ملا میرک جان. بمحبت توفیق یافته مذهب حق ائمه اثنی عشر علیهم السلام قبول نموده در اکثر علوم خصوصا نحو و صرف عدیل نداشت مدت چهل سال در اصفهان ساکن بود شاه عباس ماضی توجه بسیاری باو

داشت

داشت نهایت تقدس و طبعش بود دیگر بخدمت او مکرر رسیده ام از فرط پرهیزکاری و وسواس بهر سال سینه در چله زمستان بآب سرد غوطه میزد در سنه فوت شد شعرش اینست

نه دیده قطره خون از جگر بر آورده — بدیدن تو دل از دیده پر بر آورده
بدور دیده نه مژگان بود که خار غمت — بپا خلیده و از دیده سر بر آورده

ز قد و چشم تو حیران صنع بیچونم — که چون زمین و تو با دام تر بر آورده

قطعه

دلا حریص مگرد و بداده قانع باش — که هر چه رفت قلم بیش و کم نخواهد بود
بیا و تجربه از سنگ آسیا برگیر — که آن دو سنگ دو سنگند فرق چون افتاد
یکیست سنگ زبر روز و شب همی گردد — برای دانه روزی همیشه فریاد
مدام در دهنش رزق و سیری نشود — همه ز حرص و اوست چون کند استاد
بیا ز روی قناعت تو سنگ زیرین باش — که هر چه بر سر او رفت او دهن نگشاد

ملا خواجه علی گویا از خراسانست کمال پرهیزکاری داشته چنانچه باعتقاد جمعی کثیر مقابل مرحوم ملا احمد اردبیلی بوده در علم دین و احادیث و تفسیر ربط بنهایت داشته در مشهد مقدس پیشنماز بود و این رباعی را در این باب گفته

این پیشنمازیم نه از روی ریاست — حق میداند که از ز پا پستی است
اینک خوشم افتاده که در وقت نماز — پشتم بخلایق است و رویم بخداست

برادرزاده حاجی محمد حامد نابت

ای سنی اگر نه در دولت بغض علیست / با شیعه او عداوت اینهمه چیست

ترجیح عمر داده کسی بر حیدر / او شیر خداست این ندانم سگ کیست

وگرنه گر عاقبت بانو تقصیری نیست / چون در امر مرض است کارش تقصیری کند

میرزا محمد مهدی خلف مرحوم میرزا ابوطالب طباطبائی مسکنی با بوالحسن صحت نسب ایشان از آفتاب مشهورتر است مشارالیه از قطع علایق بر بساط فراغت غنوده و دیده حقیقت بین با سوا نگشوده نفس را بریاضات شاقه سرکوفته و بساط دل را از غبار یاد خدا الجاروب غبار رفته تتبع مثنوی مولوی بسیار نموده و بمعانی آن بنظر دقت رسیده مدتی در شیراز بتحصیل مشغول بود شورشی در خاطرش بهم رسیده باصفهان آمده بزیارت عتبات عالیات رفته باز باصفهان مراجعت نمود الحال از صحبت ایشان فیض بعموم خلایق میرسد بتحریک شوق گاهی شعری میگوید

و این ابیات از انجملات

اگر ز عشق کند هر شکسته بسته درست / کجا شود دل صدپاره شکسته درست

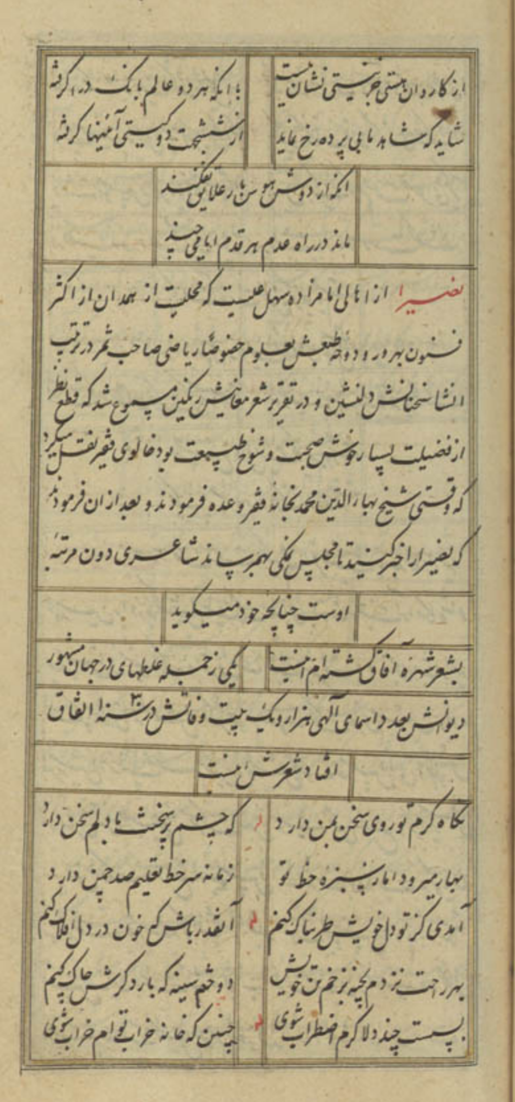
شکسته تا نشود دل درست کی گردد / مباد آینه گر شود هرگز آن شکسته درست

زمانه در پستی چرخ دو رنگ حیرانم / که نقش عکس در آینه چون نشسته درست

چو موج بحر بود بی ثبات دولت دهر / چه شد که نقش کجان در جهان نشسته درست

غزل سرائی مهدی زمین فیض علیست / وگرنه هیچکس این قافیه نبسته درست

بعد از فنا غبارم از بس هوا گرفته / خورشید سرم صبح از خاک ما گرفته



از کاروان هستی جز نیستی نشان نیست / با آنکه هر دو عالم بانگ درا گرفته

شاید که شاهد ما بی پرده رخ نماید / از شش جهت دو گیتی آئینها گرفته

اگر از دوش هوس بار علایق فکنند / ماند در راه عدم هر قدم ایامی چند

نصیرا از اهالی امامزاده سهل علیست که محلیست از همدان از اکثر فنون بهره ور و در طبعش بعلوم خصوصا ریاضی صاحب ثمر در ترتیب انشا سخنانش دلنشین و در تقریر شعر معانیش رنگین مسموع شد که قطع نظر از فضیلت بسیار خوش صحبت و شوخ طبیعت بود خالوی فقیر نقل میکرد که وقتی شیخ بهاءالدین محمد بخانه فقیر وعده فرمودند و بعد از آن فرمودند که نصیرا را خبر کنید تا مجلس نمکی بهم رساند شاعری دون مرتبه اوست چنانچه خود میگوید

بشعر شهره آفاق گشته ام اما / کمی ز جمله غلطهای در جهان مشهور

دیوانش بعدد اسمای الهی هزار و یک بیت و فاتش در سنه ۱۰۳۰ اتفاق افتاد شعرش اینست

نگاه گرم تو روی سخن بمن دارد / که چشم رنجش با دلم سخن دارد

بهار سبز و دامان سبزه خط تو / زمانه سر خط تعلیم صد چمن دارد

آمدی گر تو دل خویش طربناک کنم / آنقدر باش که خون در دل افلاک کنم

بهر راحت نزدم بخیه بزخم تن خویش / دو چشم سینه که بار دگرش چاک کنم

بست چند دلا گرم اضطراب شوی / چنین که خانه خراب توام خراب شوی

نماند رنگ بر وی شکفته شو گل من ۔ که رفته رفته مبادا چو آفتاب شوی

ز بس سینه پر داغ بوالهوس نخوری ۔ که چو کتاب غلط کهنهای شک دارد

دشت هوس پس زآبله‌های من بهشت ۔ این ریگ گرم قسمت صحرای دیگر است

در قصیده ردیف دوست این بیت را بسیار بالا دست گفته

یکدست آمد دست سخن گرچه یافته

از پهلوی ردیف فراوان مجال دوست

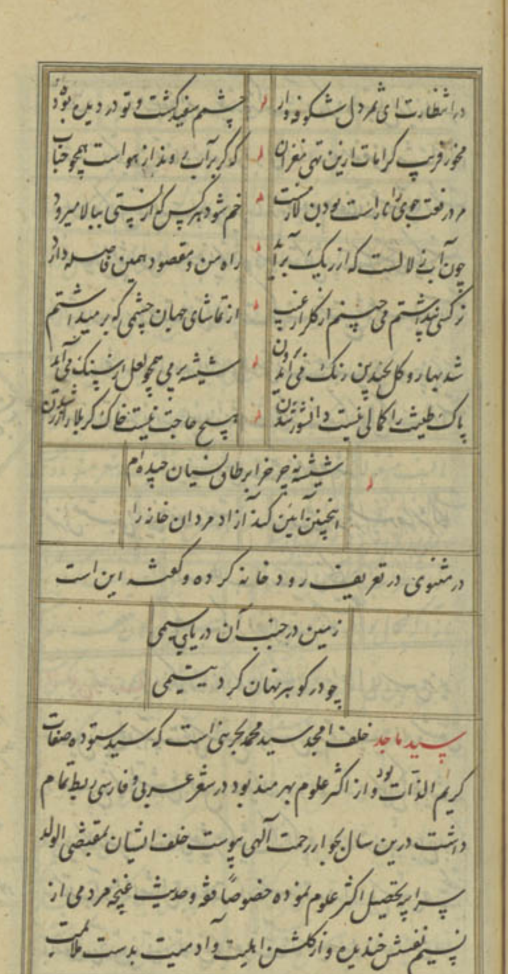
وقتست که دهقان فلک گرد دست ۔ رباعی ۔ در سنبله‌اش حبه نماند چو نخست

در چرخ هلال نیست گویم بورات

یک پره زخرمن فلک مانده درست

میرزا محمد سعید خلف ارجمند حکیم محمد باقر قمیست با بندگان میرزا محمد حسین برادر بزرگش در سلک اطبای پادشاه جنت آرامگاه شاه عباس ثانی منسلک و بشرف مصاحبت مشرف بودند مجملا مشار الیه نیکو اخلاق اند طبعش در اکثر علوم خصوصا حکمت نظری متین و فهم تیزرسش در ترتیب نظم مکین رجوعش بخلوت تقدیس ذاتی و طلوعش از مشرق تنزه طبیعی از حرکت نبض باندیشه قلبی مطلع و مجرد پرسشی امراض مهلک را دافع در جلوس نواب اشرف بسعایت بدگویان مواخذ شده متوهم شد که اشیا ذاتقلعه الموت محبوس سازند بار سلامت نفس ایشان باعث شده نواب اشرف ایشان را بخشیده و الحال در قم بطاعت و تحصیل علوم مشغولند اشعار ایشان این است

در انتظارت



در انتظارت ای ثمر دل شکوفه وار ۔ چشمم سفید گشت و تو در دین بوده

مخور فریب کرامات زین تهی مغزان ۔ که گر بر آب روند از هواست همچو حباب

مرد رفعت جوی را راست بودن لازمست ۔ خم شود هر کس که از پستی ببالا میرود

چون آب زلالست که از ریگ بر آید ۔ راه من و مقصود همین فاصله دارد

نرگسی بنداشتم می چینم از گلزار غیب ۔ از تماشای جهان چشمی که بر میداشتم

شد بهار و گل بخندیدن زرنگ می آید برون ۔ شیشه بی همچو لعل از سنگ می آید

پاک طینت را کمالی نیست دانشور شدن ۔ هیچ حاجت نیست خاک کربلا را زر شدن

شیشه چو خرابر طاق نسیان چیده ام

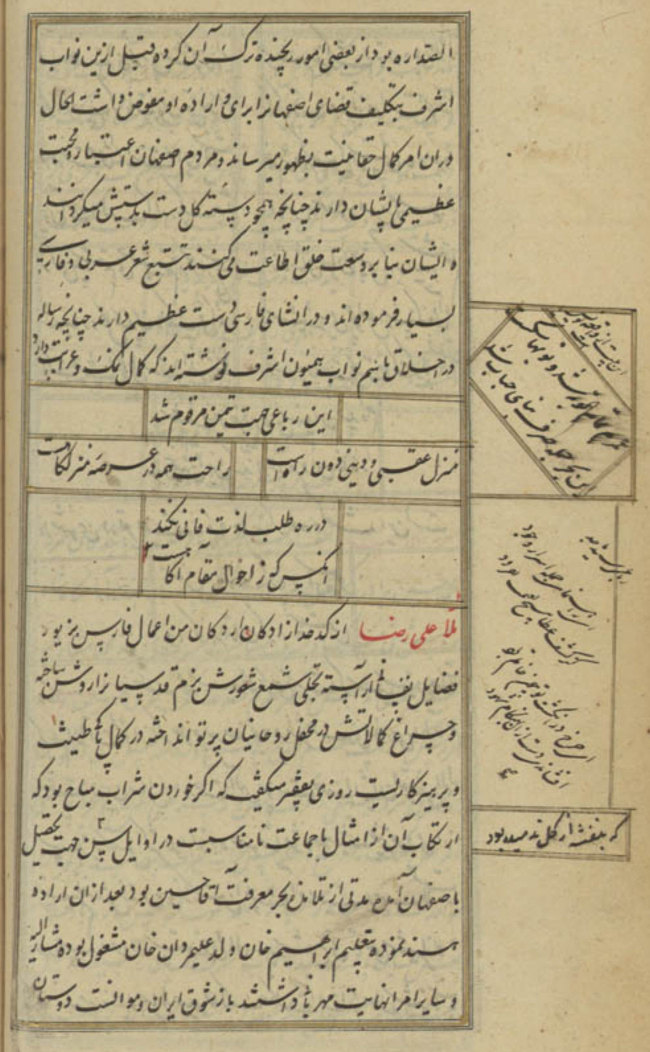
همچنین آیین کند آزاد مردان خانه را

در مثنوی در تعریف رودخانه کرده و گفته این است

زمین در جنب آن دریای سیمی

چو در کوه بر نهان کرد یتیمی

سید ماجد خلف امجد سید محمد بحرینی است که سید ستوده صفات کریم الذات بود و از اکثر علوم بهرمند بود در شعر عربی و فارسی ربط تمام داشت درین سال بجوار رحمت الهی پیوست خلف ایشان بمقتضی الولد سر ابیه بتحصیل اکثر علوم نموده خصوصا فقه و حدیث غنچه مردمی از نسیم نفسش خندید و از گلشن اهلیت و آدمیت بدست ملامت کلها چیده بعد از استعفای والد ماجدش مدتی قاضی شیراز بود نواب میرزا ابوصالح صدر ممالک بتکلیف ایشان را طلبیده اشته تا به



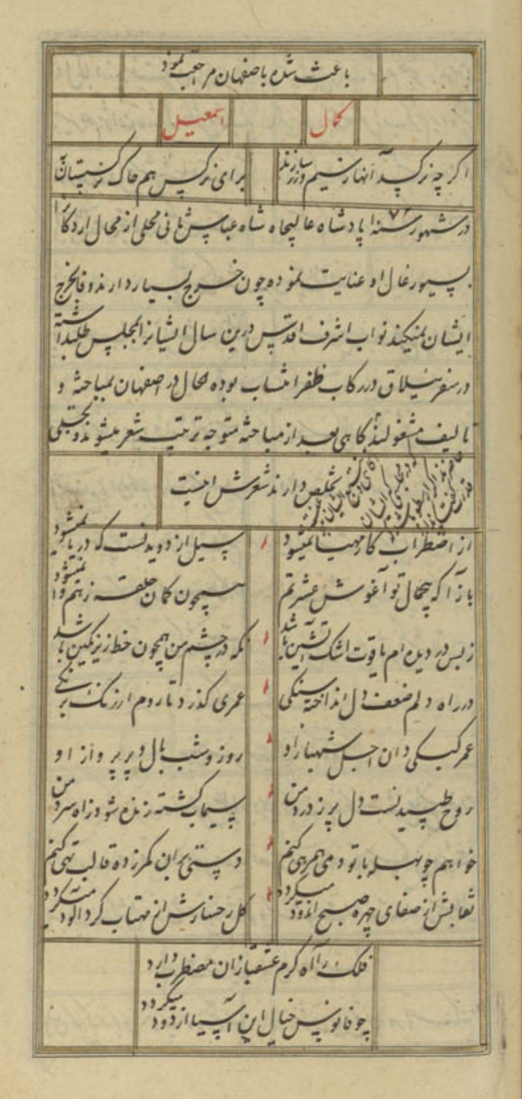
الصداره بود از بعضی امور رنجیده ترک آن کرده قبل ازین نواب
اشرف بتکلیف قضای اصفهان از برای او اراده او مفوض داشت الحال
دران امر کمال حاحیت بظهور میرساند و مردم صفهان اعتبار و محبت
عظیمی با ایشان دارند چنانچه هیچ دسته گل دست بدستش میکردانند
و ایشان بنا بر وسعت خلق اطاعت می کنند تتبع شعر عربی و فارسی
بسیار فرموده اند و در انشای فارسی دست عظیم دارند چنانچه رساله
در اخلاق باسم نواب همیون اشرف نوشته اند که کمال نمک و غرابت دارد

این رباعی جهت تیمن مرقوم شد

منزل عقبی و دنیی دون راهست | راحت همه در عرصه منزلگاهست

در ره طلب لذت فانی نکند
هرکس که ز احوال مقام آگاهست

ملا علی رضا از کدخدازادگان اردکان من اعمال فارس بزیور
فضایل نفسانی آراسته تجلی شمع شورشش بزم قدسیان را روشن ساخته
و چراغ کمالاتش در محفل روحانیان پرتو انداخته در کمال پاکطینتی
و پرهیزکاری است روزی بعقیده مسکیف که اگر خوردن شراب مباح بود که
ارتکاب آن از امثال ما جماعت نامناسبت در اوایل سن جهت تحصیل
باصفهان آمده مدتی از تلامذه بحر معرفت آقا حسین بود بعد از ان اراده
هند نموده بتعلیم ابراهیم خان ولد علیمردان خان مشغول بوده شاء الیه
و سایر امرا نهایت مهربانی داشتند باز شوق ایران و موانست دوستان



باعث شدن باصفهان مراجعت نمود

کمال | اسمعیل

اگرچه نرگس آید انهار نسیم و زر زیر | برای نرگس هم خاک کرمیستان

در شهور سنه پادشاه عالیجاه شاه عباس ثانی محلی از محال اردکان
بسیورغال او عنایت نموده چون خرج بسیار دارند و فاخرج
ایشان نمیکند نواب اشرف اقدس درین سال ایشانرا از مجلس طلبداشته
در سفر ییلاق در رکاب ظفر انتساب بوده الحال در صفهان بمباحثه و
تالیف مشغولند گاهی بعد از مباحثه متوجه ترتیب شعر میشوند تجلی
تخلص دارند شعرش اینست

از اضطراب کار مهیا نمیشود | پیکان از دیده نیست که دریا نمیشود
بازا که بی‌جمال تو آغوش عشرتم | چون کمان حلقه زهم وا نمیشود
زبس در دیده ام یاقوت اشک آتشین بسته | نگه در چشم من همچون خط زیر نگین باشد
در راه دلم ضعف دل انداخته سنگی | عمری گذرد تا روم از رنگ برنگی
عمر کبکی دان اجل شهباز او | روز و شب بال و پر پرواز او
روح طپیدنست دل پر ز درد من | سیماب گشته زنخ شود از آه سرد من
خواهم چو هیلال با تو دمی همرهی کنم | دستی بران کمر زده قالب تهی کنم
نقابش از صفای چهره صبح اندود میگردد | گل رخسارش از مهتاب گرد آلود میگردد

فلک را آه گرم عشقبازان مضطرب دارد
چو فانوس خیال این آسیا از دود میگردد

دل کجا در زیر تیغت چون برابر دم زند — پیش قیراک تو رم خنجر بر آهو می‌زند
سیر هم نتوان تماشا کرد قش در خواب ناز — کز نگاه تیز شش آب کرم بر رو می‌زند
هر جا ده دل چو شیشه ساعت شوندم — از یکدکر غبار کدورت کشیده‌ام
نسبت من تو چون نسبت عکست تشخیص — با تو ام کر همه در عالم دیکر باشم

مثنوی کفته این بیت از انست

چون کلاب از ناز باشد در بدن — در غریبی بوی کل یابد وطن

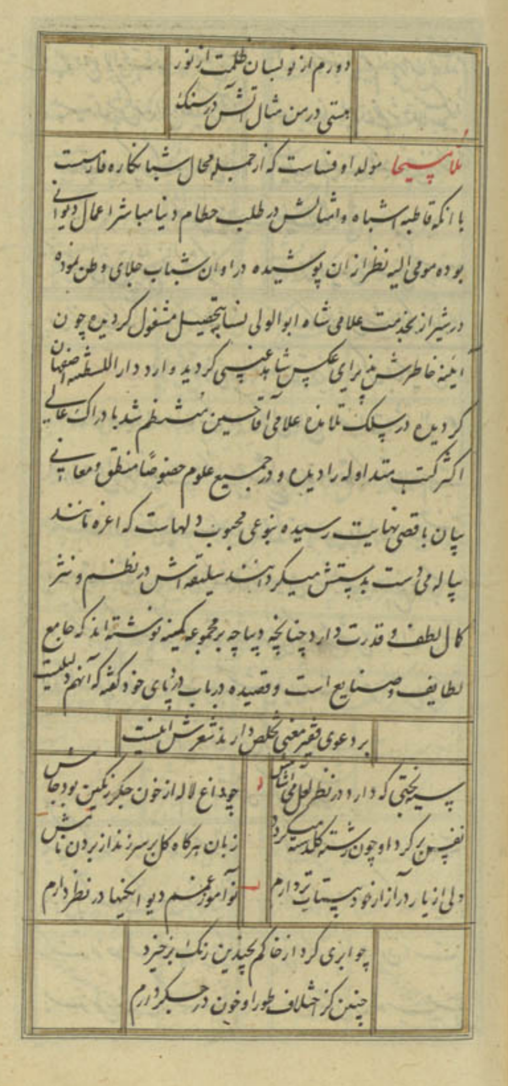
رباعیات

از آنکه منزه بود ذات و صفات — از درس کلام و حکمتش نیست نجات
در طبع بدان بجهل بر کرد و علم — در طینت یار سم شود آبحیات
پر آبله شد چو خوشه هر چند کفم — یکدانه نشد حاصل ازین نه صدفم
باطن همه ناکامی و ظاهر همه کام — لب تشنه و سیراب چو در نجفم
در چمن حیا آبروان کشت بست — در دل ارشش چو شعله در انکشت است
مشمار نکوچین خرابات ترا — چون معنی بیت هجو خوش شستست

ملا محمد کشمیری از فحول علما بود بهمه جهت چنانچه طبعش جامع فنون و آداب بود و باعتقاد بعضی سرآمد فضلا بود در صفاهان یکچندی دهشت بسبب سرکشی و غنای طبع بلند خوبی شهرت داشت درین سال

فوت شد این رباعی از اوست

ای کل که نه بوی از تو پیدا و نه رنگ — از شوق جمال تو بود هر آهنگ



دورم از تو لبان ظلمت از نور — هستی در من مثال آتش در سنک

ملا مسیحا مولد او فساست که از جمله محال شبانکاره فارسست با آنکه قاطبه اشباه و امثالش در طلب حطام دنیا مباشر اعمال دیوانی بوده موما الیه نظر از آن پوشیده در اوان شباب جلای وطن نموده در شیراز بخدمت علامی شاه ابوالولی نسابه بتحصیل مشغول کردید چون آیینه خاطرش برای عکس شاهد غیبی کردید وارد دار السلطنه اصفهان کردید در سلک تلامذ علامی آقا حسین منتظم شد با دراک عالی اکثر کتب متداوله را دیده و در جمیع علوم خصوصاً منطق و معانی بیان باقصی نهایت رسیده بنوعی محبوب دلهاست که اعزه مانند پیاله می دست بدستش میکردانند سلیقه اش در نظم و نثر کمال لطف و قدرت دارد چنانچه دیباچه بر مجموعه کمینه نوشته اند که جامع لطایف و صنایع است و قصیده در باب دریای خود کفته که آنهم دلیلیست بر دعوی فقیر معنی تخلص دارد شعرش اینست

پیش نحیفی که دارد در نظر لعل لبش — چون داغ لاله از خون جکر رنکین بود جانش
نفس سرکرد او چون رشته کلدسته میکردد — زبان هر کاه کل بر سر زند از بردن نامش
ولی از یار در آزار خود دستان تر دارم — نو آموز غمم دیو الخفا در نظر دارم
چو ابری کرد از خاکم بچندین رنک برخیزد — چنین کز خشلاف طور او خون در جکر دارم

همچو داغ لاله نجب تا نقاب وصل یافت — گر در آغوش تو نیم از پیرهن در آتشیم
پیری چشم گیر نه اهل دنیا دامن خواهش — قد این خار ها چون خم شود قلاب میکرد
چون تقید رچهره رنگین کردنی در دل نماند — اینقدر هم نیست رنگ از چرخ زنگاری‌ام

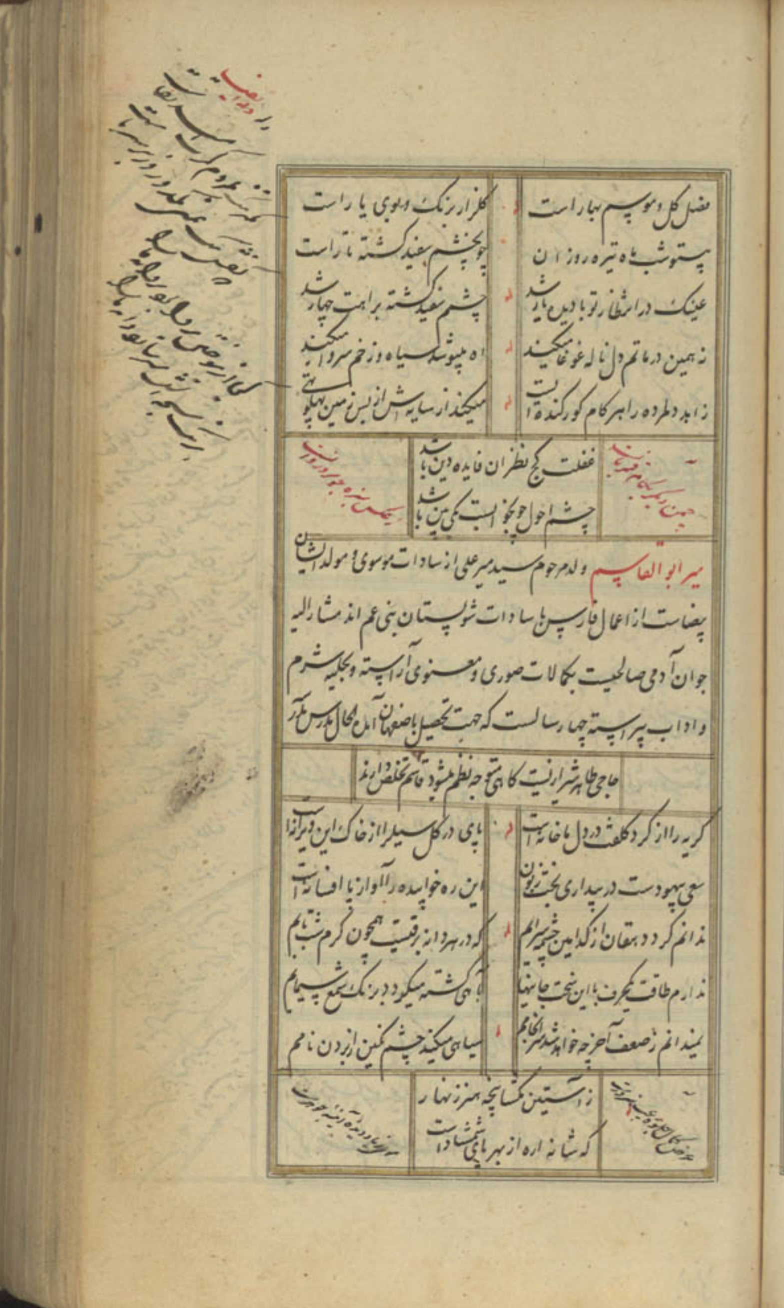
تخلص درین بیت لطف افتاده

نکشی ز شوخ چشمی نظاره شکند — بر روی او ندیدن معنی نظر کشید
چون نگاه عینک آن رهرو که روشندل — سنگ راهش باعث نزدیکی منزل بود

میرزا باقر نواده قاضی زین العابدین تبریزی ساکن عباس اباد اصفهان جد او مرد مبارکی بود در کمال صلاح و فضیلت مشار الیه هم جوان صالح فاضلیست در تحصیل جمیع علوم جهد نموده حقا که باقر علوم است استفاده از خدمت بندگان علامی آقا حسین نموده و باب توفیق بهدایت ایشان بر روی او گشوده تدریس مدرسه قطبیه واقع در عباس اباد و تقسیم گندم و گوسفند تبارزه بطریقی که با جدش بود با ایشان است و در نظم اشعار و معما سلیقه اش معیار است و شعرش این است

حاصل زندگی ما سخن رنگین است
آنهم از دست تهی در گرو تحسین است

دل که تنگ از خیال آن دهن است — سخنان غریب را وطن است
خرقه چاک چاک زنخ دلان — از زر و ماهی مرده را کفن است
گشته از خط حباب چنبش پاک — باقی لا کلام او دهن است
جز سخن نیست در کهنم چیزی — رهن منقول من حدیث منت





گردچین کاملت گردم که در دور مهت — ناله‌سان کار جنون در دریم بالا گرفت
لعل آب کند در صدف گوش یاسمین — لب میگون تو تا رنگ سخن میریزد
شبی که ساقی بزم آن هلال غبغب بود — چو پیاله ساغرم از قرص مه لبالب بود
روسیاهی حاصل عمر سخن‌چین است و بس — صفحه را از نقش خاتم سرنوشت این است و بس
روشندل از محبت شاه ولایتم — در نجف شود ز صفا سنگ تربتم
شود در صفحه خاتم خط زیر نگین نامم — که سنگ از طالع وارون من هم گرد او گردد

تا نهند دل بر فضای حاصل دنیا غنی
از غلاف خوشه در منقار باشد دانها

سپهار از عزیزان کاشانست جامع جمیع علوم و حاوی آداب و رسوم جوانیست در ظاهر و باطن مرغوب در نظم و نثر عربی و فارسی خیالش کمال قدرت و غرابت دارد اما در نظم کلام عربی دندان به افشاری نمیگذارد و ترکی میگوید چنانچه از ییلاق منشات عربی بدوستان نوشته بود که عند الان الفاظش میکند سطور قاموس و صحاح تصرف هیچ خاطری در نمی‌آید از شاگردان دریای معرفت آقا

چنین است

هر جا که دقیقه یاب آگاه دلیست — شاگرد دلیست و خرقه از وی دارد

غرضکه جوان آدمی آداب این شعرش است

ز آن گرم جگر سوزیم آن رند شرابی — هستیش برین داشت که گردید کبابی
در کوزه غم شیشه صاف دلم آخر — از جوش تف آبلها گشت حبابی

از پرورش آب حیای گل رویش — فرداست که آن پیرهن قند کشد گلابی
هر کس که دم ز هوشمندی یار میزند — سر را هزار بار بدیوار میزند
بنود عجب ز نازکی پای آن نگار — رنگ حنا اگر کف پایی بران زند
باده کی بی آرپستان زاده ماغ ترد — نخل عیش میکشانی از آب باران بر دهد
کی فکر شکسته پیدا دین کردار — که در دل هرچه دارد با من آن پیدا کرد
ز بس کاهیده‌ام دور از تو هیچ از من نمی‌ماند — ز جسم ناتوانم عکس اگر آیینه بردارد

پریدنهای چشم ره دهی از جا گر نمیکردم
نگهدار تن کاهیده رنگ کهربائی را

میرزا معزالدین محمد خلف میرزا فخرا که از سادات نکوهی قم اند و از جانب والده صبیه‌زاده سید السادات میر محمد زمان مشهدی جوان قابل فاضلیست در تحصیل علوم سلیقه‌اش در کمال رسائی و ذهنش در نهایت خوش ادائی از مشهد مقدس باصفهان آمده مدت دو سال در مدرسه جده سکنی نموده در خدمت بندگان آقا حسین استفاده می‌نمود چون درین ولایت فضیلت و نجابت قدری ندارد دو سال قبل از حالتحریر بهند رفته مسموع شده که احوالش خوب میگذرد فطرت تخلص

دارد شعرش اینست

کی دل پر داغم از شور جنون سودا شود — لاله ما شمع زیر دامن صحرا شود
از نوازشهای آن بدخو همین بار است — گر درین نامه سربسته ما وا شود
گداز از آتش عشق تو دادم انچنان تن را — که چشم مور بیرون آورده کردم طوق گردن را

بجای باده رنگ گل بساغر میتوان کردن / دو بکیفیت از چشم مخمور تو گلشن را

در آن باغ که دلهای غم نصیب پر است / هزار بیشه آه او از عندلیب پر است

از بسکه تهی کرده ام از یاد تو قالب / اشکی که برون آیدم از دیده حبابست

از ناز تو هر دل شده در گریه زاریست / بر چین جبین تو رگ ابر بهاریست

میرزا شاه تقی از اجله سادات اصفهانست الحال برادرزاده ایشان نقیب است حضرت مشار الیه در علم و دانش خصوصا علم نظری و فقه ممتاز بود مدتی شیخ الاسلام رشت بود و از آن معزول شده شیخ الاسلام مشهد مقدس شد در آن امر آوازه کمطمعی ایشان بچهار رکن عالم رسید بسبب شکایت حاکم مشهد معزول شده امر مذکور بسیادت پناه سید تاج الدین که قاضی آنجا بود مرجوع شد چون نهایت راستی و کم آزاری داشت و همه کس از او راضی بود باندک مدتی معزول شده بمیرزا ابوتراب خلف میرزا شاه تقی که بهدایت و ارشاد ساکنان ملکوت نظر را انتهائی او دارند رجوع شد و میرزا شاه تقی در اصفهان درین سال فوت شد

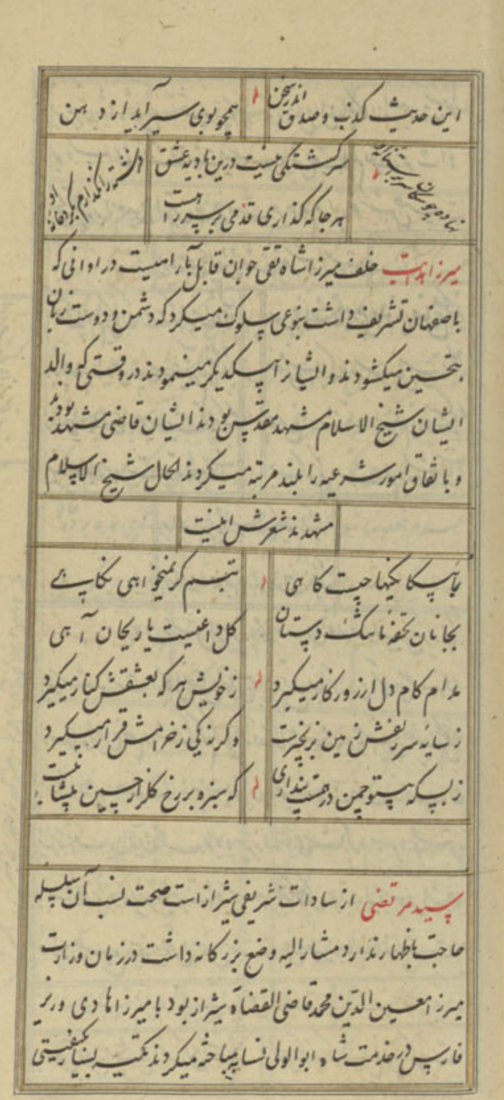
واحد تخلص داشت و شعرش اینست

ای نور دلم رفتی و بی نور دلم ماند / مژگان چو آشیانه مرغ پریده ماند

مستانه زدی سر خانه خرابی دارای / از در خانه ما میگذری خوش باشد

آخر کشید دین ز دل انتقام خویش / بیم چه گریه‌ها که نکردم بکام خویش

روزی که عشق تو در میخانه میگشود / هر کس بقدر حوصله پر کرد جام خویش



این حدیث کذب و صدق اندر سخن / همچو بوی سیر آید از دهن

سرگشتگی نیست درین بادیه عشق / هر جا که گذاری قدمی بر سر راهست

میرزا ابوتراب خلف میرزا شاه تقی جوان قابل آثار اهلیت در او بود که باصفهان تشریف داشت بنوعی سلوک میکرد که دشمن و دوست زبان بتحسین میگشودند و ایشان از آن بیشتر مینمودند در وقتی که والد ایشان شیخ الاسلام مشهد مقدس بودند ایشان قاضی مشهد بودند و باتفاق امور شرعیه را بلند مرتبه میکردند الحال شیخ الاسلام مشهدند شعرش اینست

تا پیکان کجا حیث کاهی / تبسم گر نمیخواهی نگاهی

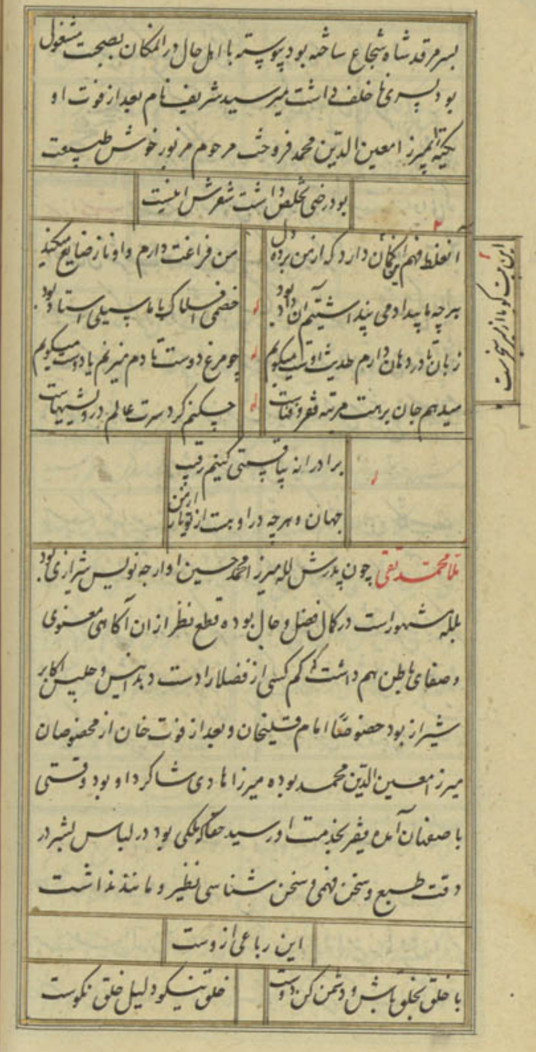
بجانان تحفه ما نیست دستانی / گل داغیست یا ریحان آهی

مدام کام دل از زور کار میگیرد / ز خویش هر که بعشقش کنار میگیرد

ز سایه سر زلفش زمین بزنجیرست / وگرنه کی ز خواهش قرار میگیرد

ز بسکه هست تو چمن در هست بنداری / که سبزه بر رخ گلزار چین پیشانیست

سید مرتضی از سادات شریفی شیراز است صحت نسب آن سلسله حاجت باظهار ندارد مشار الیه وضع بزرگانه داشت در زمان وزارت میرزا معین الدین محمد قاضی القضاة شیراز بود با میرزا هادی وزیر فارس در خدمت شاه ابو الولی انسابه مباحثه میکردند تکیه بسیار کیفیتی



بسر مرقد شاه شجاع ساخته بود پیوسته با اهل حال در المکان بصحبت مشغول بود پسری خلف داشت میر سید شریف نام بعد از فوت او بکیه میرزا معین الدین محمد فروخت مرحوم مبرور خوش طبیعت بود رضی تخلص داشت شعرش اینست

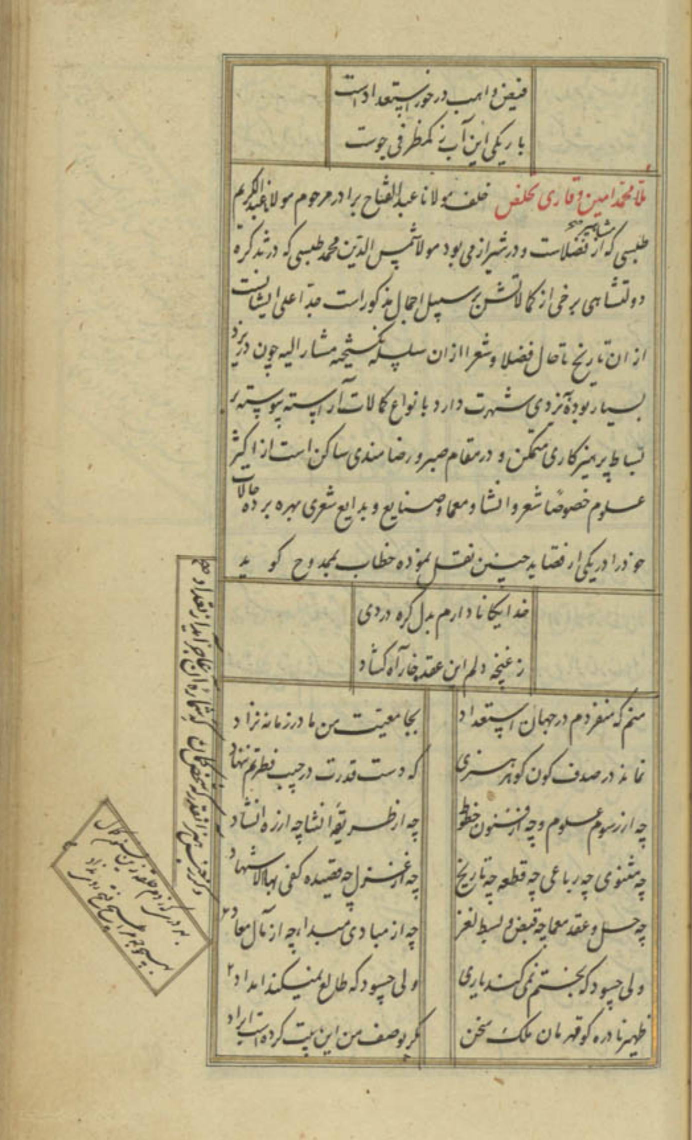
انعلط فهم ایکمان دارد که از من برده دل	من فراغت دارم و او ناز ضایع میکند
هر چه ما پیدا دمی بید اشتیم آن داد و بود	خصمی افلاک با ما بیسیلی استاد و بود
زبان تا در دهان دارم حدیث او بیان میکنم	چو مرغ دوست تا دم میزنم یاد دوست میکنم
میدهم جان بر بهت مرتبه فقر و فنات	چه کنم گرد سرت عالم درویشیهات

برادرانه بیا پستی کنیم رقیب
جهان و هرچه درا و بهت از تو با من

ملا محمد تقی چون پدرش ملا میرزا احمد حسین اوارجه نویس شیرازی بود بلکه مشهور است در کمال فضل و حال بوده قطع نظر از آن آگاهی معنوی و صفای باطن هم داشت که کم کسی از فضلا داشت د بد این و جلیس اکابر شیراز بود خصوصا امام قلیخان و بعد از فوت خان از مخصوصان میرزا معین الدین محمد بوده میرزا ما دی شاگرد او بود وقتی باصفهان آمد فقیر بخدمت او رسید حکاکی ملکی بود در لباس بشر در دقت طبع و سخن فهمی و سخن شناسی نظیر و مانند نداشت

این رباعی از وست

با خلق بخلق باش و دشمن کش دوست	خلق نیکو دلیل خلق نکوست



فیض واهب در خور استعداد است
باریکی این آب ز کم ظرفی جوست

ملا محمد امین وقاری تخلص خلف مولانا عبد الفتاح برادر مرحوم مولانا عبد الکریم طبسی که از فضلای مشاهیر است و در شیراز می بود مولانا شمس الدین محمد طبسی که در تذکره دولتشاهی برخی از کمالاتش بسبیل اجمال مذکور است جد اعلی ایشانست از آن تاریخ تا حال فضلا و شعرا از آن سلسله نجیبه مشار الیه چون در زید بسیار بوده نزدی شهرت دارد با نواع کمالات آراسته پیوسته بر بساط پرهیزکاری متمکن و در مقام صبر و رضامندی ساکن است از اکثر علوم خصوصا شعر و انشا و معما و صنایع و بدایع شعری بهره برده حالات خود را در یکی از قصاید چنین نقل نموده خطاب بممدوح گوید

خدایگانا دارم بدل گره دردی
ز غنچه دلم این عقده خار آه گشاد

منم که منفردم در جهان استعداد	بجامعیت من ما در زمانه نزاد
نماند در صدف کون گوهر هنری	که دست قدرت در جیب فطرتم ننهاد
چه از رسوم علوم و چه از فنون خطوط	چه از طریقه انشا چه از زه انشاد
چه مثنوی چه رباعی چه قطعه چه تاریخ	چه از غزل چه قصیده کنی بها الا شهاد
چه حل و عقد معما چه قبض و بسط لغز	چه از مبادی مبدا چه از مآل معاد
ولی چه سود که بختم نمی کند یاری	ولی چه سود که طالع نمیکند امداد
ظهیر نادره گو قهرمان ملک سخن	اگر بوصف من این بیت کرده است اراد

مرا ز دست هنرهای خویشتن فریاد / که هر یکی بدگر گونه دارد دم ناشاد
سفینه کرده ام از لجه عدم سفری / ز رهزنان حوادث کشیده صد بیداد
کنون ز بندر دل میرسم به شهر امید / متاع فضل و قماش هنر مباد کساد

سایر اشعارش اینست
در مدح صاحب الامر

چون واجب الوجود وجود یگانه اش / دارد کمند وحدت خویش از خفای خویش
ز مور و پشه چو بهر نهنگ شمشیرش / بشیر و پیل عطا کرده ناخن و خرطوم
خدنگ خصم ز بیم تو قهقری برگشت / چنانچه غنچه پیکان دمیدش از حلق

غزل

ای تو چاک در زبان کلک شکر نوای را / مهر سکوت بر دهان نطق سخن سرای را
بر در کبریای خود همچو کبوتر حرم / بال عروج داده ناله نارسای را
طفل یتیم اشک را گوش بحر کرده / سر فلک رسانده ناله نارسای را
باده روزین شاهد بچه هوش مرا / شکوه نگشاید ز هم لبهای خاموش مرا
از دم پیران جوان را نرسد پرواز ناز / چون کمان خمیازه کش بگذار آغوش مرا
چو کلیم آزار که مهر دوستان ما در برید / دشمن نامهربانش چون پدر می پرورد
یکایک بهره چشم آنکه سخنگو داشت پنهانش / لب سرگوشی بکاجب کشف برگردید مژگانش
درین گلشن شکفتن برد بد خار بستانش / گل از یکخنده تا دامان دود چاک گریبانش
در سماع از خود چراغ افروز وحدتخانه باش / شعله جواله شو هم شمع و هم پروانه باش
برنگ رشته کز لبهای زخم گشند / کشم چو آه دود خون دل بدامانم

پریشان عندلیبی را که محروم از چمن باشد / کجا چون بلبل تصویر پروای سخن باشد
ز غربت بهره جز خواری نمی باشد عزیزان را / به از گوهر بود دندان ولی تا در دهن باشد
بر خود شباب را شوان لب از حباب [illegible] / باشد بیاض [illegible]
دین بکشا تو به شکن زاهد فرزانه را / در نمی بندد خوالیه مسجد مغان میخانه را

در دلم گوهر گره دان بر شم زنجیر موج / رو کش دریا کند سودای من دیوانه را

مولانا محمد سعید خلف علامی مولانا محمد صالح مازندرانی و صبیه زاده دهامی مولانا محمد تقی مجلسی مشار الیه در کمال صلاح و سداد و نهایت فضل و رشاد است چند سال قبل ازین بهند رفته بواسطه پرهیزکاری تعلیم شاهزاده صبیه پادشاه عدالت شعار اورنگ زیب معین شده مدتی باین امر مشغول بود درین سال باصفهان آمد چند نوبت بمسجد لنبان آمد از صحبت ایشان فیض بردیم در فن شعر و معما دست عظیم دارد اشرف تخلص دارد

قصیده در تعریف سرما که چند بیت نوشته شد

فصل سرما شد که دیگر دستها افتد بکار / همچو ایام خزان و برگ ریزان چنار
از کمر تا دست میگردد جدا انگشت پوست / هر که را پستی بیابش میشناسد بهله وار
بسکه اکنون شیشه موئینه پوشی عام شد / چشم صاحب ریش پیش از ساده دارد اعتبار
جای گرم از بسکه مطلوبست در فصل چنین / زنجیر دود آتش همچو زلف از روی یار
طاقت نقل مکان نبود از آن بسکه گشت / در سفر تا خانه میگردد مسافر ره سپار
از عناصر آنچه در خاطر بود نار است و بس / غیر یک یارم نمی چسبد بدل زین چار یار



[illegible] [illegible]

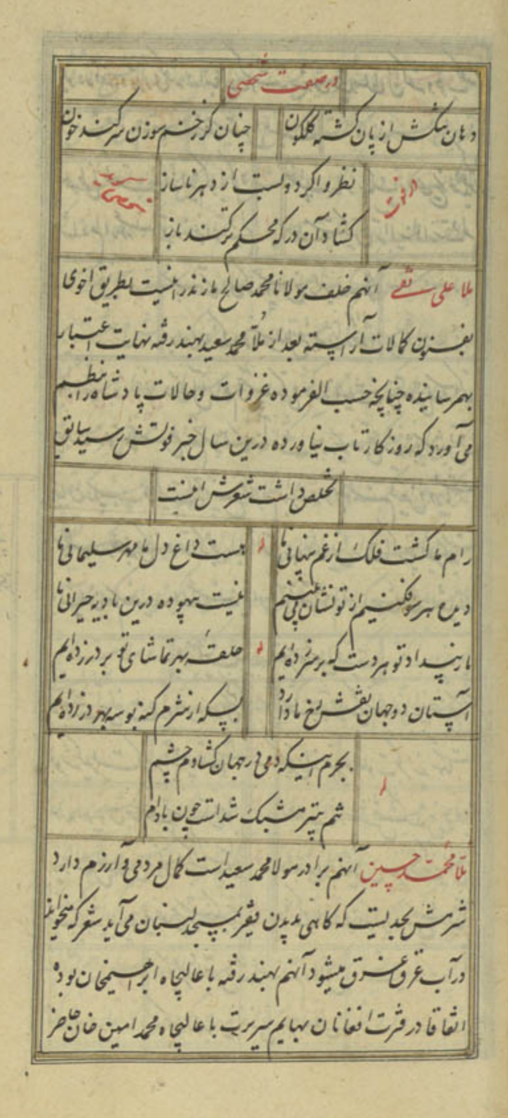
هست خاک آستانش را خواص آهنی
میشود یک کف زمین خلق جهانی را اگر

از تغافلهای پی در پی مگر یادش کنم	یا ببخت خود نم چند انکه بیدارش کنم
جلوهٔ نازش رسائی داد بیداد مرا	کوه تمکینش دو بالا کرد فریاد مرا
کی خدا دور از بر آن خوش نگاهم میکند	سرمه خواهم شد اگر سنگ سیاهم میکند
معنی از پستم اگر پیکانه می آید برون	نیست عیبی گر کرم از خانه می آید برون
چشم روشن را ز عینک میفزاید تیرگی	عصا فدل گمراه میگردد ز برهان بیشتر
نشود شعر کس از معنی مردم رنگین	زندگانی شوانگرد بجان دگران
بهر کندن چون نگین کردم بابن خانه را	نقش سیدایم نشستی گر بود این خانه را
از برای خوبی خط حلقه زنجیر شد	این غبار از بهر جنت خاک دامنگیر شد
از پریشانی حالی آخر کار من صورت گرفت	بسکه آمد مو بکلکم خامه تصویر شد

بمعنی و صورت چو زن اژدهاست
زن زن را چه گفتن سزاست

رباعی

در وادی شرع وراه نیکو سیری	از بعد نبی علی کند راهبری
رمز لیست که عقد سیزده همین بود	یعنی مگذر ز دین اثنی عشری
اشرف کوشش آمدش نکاهل نکنی	در هر وضعی با و تغافل نکنی
دلدار تو گر بر کند گلبندی	تو جامه بغیر چشم بلبل نکنی
از آخر کار عالم اندیشه کنید	ای سورکنان ز ماتم اندیشه کنید
با قحبهٔ دنیا مکنید آمیزش	از آتشک جهنم اندیشه کنید



در صفت شمعی

دهان تنگش از زبان گشته گلگون | چنان کز زخم سوزن سر کند خون

[illegible]

نظر واکرد و لب از دهر ناساز
کشاد آن در که محکم کرد باز

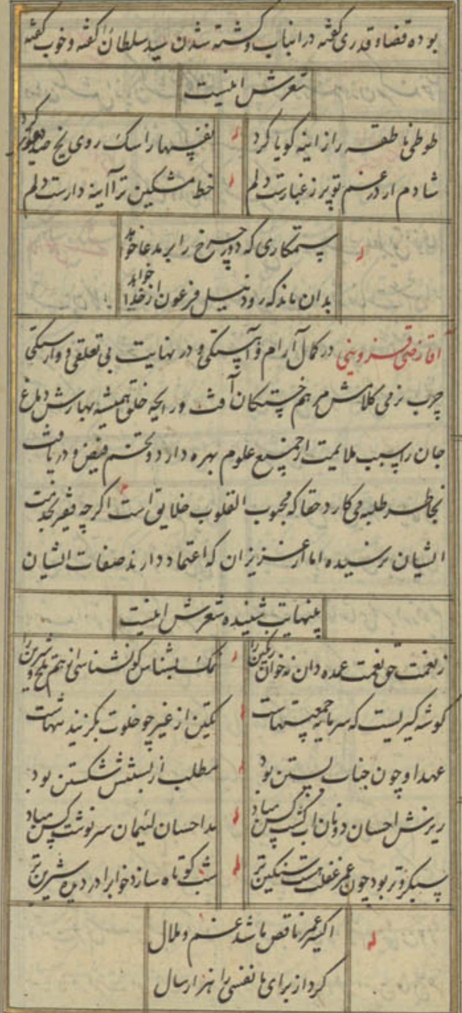
ملا علی شفیع اینهم خلف مولانا محمد صالح مازندرانیست بطریق اخوی بفنون کمالات آراسته بعد از ملا محمد سعید بهند رفته بنهایت اعتبار بهم رسانیده چنانچه حسب الفرموده غزوات و حالات پادشاه را بنظم می آورد که روزگار تاب نیاورده درین سال خبر فوتش رسید ایتق

تخلص داشت شعرش اینست

راه ما گشت فلک از غم پنهانی ها	هست داغ دل ما مهر سلیمانی ها
دیم هر سو نکنیم از تو نشانی تیشم	نیست بیهوده درین بادیه حیرانی ها
ما زبیداد تو هر دست که بر سر زده ایم	حلقه بهر تماشای تو بر در زده ایم
آستان دو جهان نقش رخ ما دارد	بسکه از شرم گنه بوسه بهر در زده ایم

بجرم اینکه دمی در جهان گشادم چشم
چشم پیر مشبک شده است چون بادام

ملا محمد حسین اینهم برادر مولا محمد سعید است کمال مردمی و آزرم دارد شعرش بحدیست که گاهی بدین نیشفرسچد لب نبان می آید شعر که میخواند در آب عرق غرق میشود اینهم بهند رفته با عالیجاه ابراهیم خان بوده اتفاقا در قرب افغانان بهایم سیرت با عالیجاه محمد امین خان جاخر



بوده قضا و قدری گفته در اسباب کشته شدن سید سلطان گفته و خوب گفته

شعرش اینست

طوطی طبع مرا از آینه گویا کرد ‖ نقش پیمانه را سک روی نخ صد عیوگرد

شاد مرا در غم تو پر ز غبار است دلم ‖ خط مشکین تر آینه دارست دلم

بستمکاری که دور چرخ را بر مدعا خواهد ‖ بدان ماند که رود نیل فرعون از خدا خواهد

آقا رضی قزوینی در کمال آرام و آهستگی و در نهایت بی تعلقی و وارستگی چرب نرمی کلامش مرهم خستگان آفت و رایحه خلق همیشه بهارش دماغ جان را بسبب ملایمت از جمیع علوم بهره دارد و تخم فیض در زمین خاطر طلبه می کارد حقا که محبوب القلوب خلایق است اگرچه فقیر بخدمت ایشان نرسیده اما از عزیزان که اعتماد دارند صفات ایشان

بنهایت شنیده شعرش اینست

زنعمت حق نعمت عده دان نه خوان رنگین را ‖ نمک شناس کو شناسای همه تلخ و شیرین را

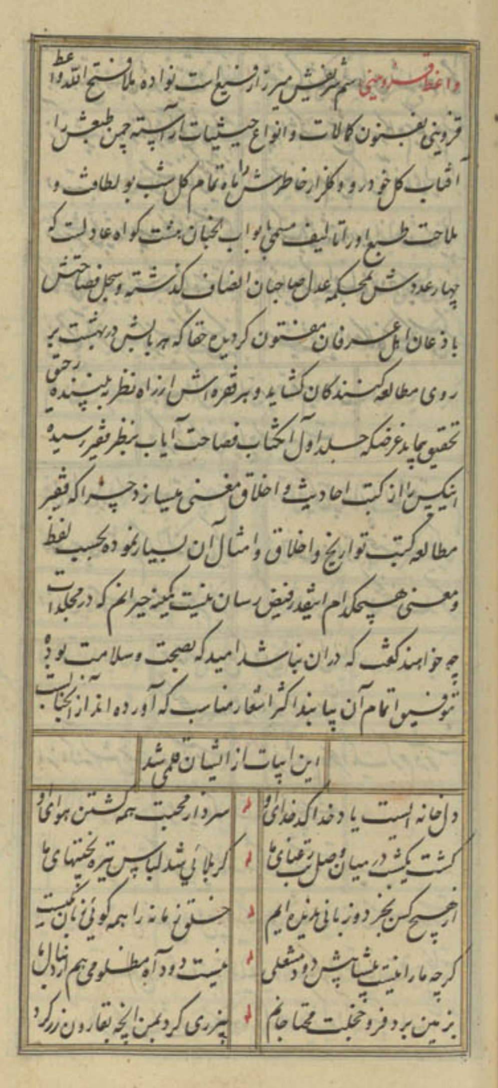
گوشه گیریست که سرمایه جمعیتهات ‖ ایمن از غیر چو خلوت بگزینید تهمات

عهد او چون حباب بستن بود ‖ مطلب از بستنش شکستن بود

ریزش احسان دونان آب گرگین مباد ‖ بد احسان لئیمان سرنوشت کس مباد

پیکر و تر بود چون عمر غفلت سنگین تر ‖ شب کوتاه سازد خواب را در دیر شیرین تر

اگر عمر ناقص باشد غم و ملال ‖ کرد از برای ما نفسی را هزار سال



واعظ قزوینی اسم شریفش میرزا رفیع است نواده ملا فتح الله واعظ قزوینی بفنون کمالات و انواع حیثیات آراسته چمن طبعش را آفتاب گل خود رو و گلزار خاطرش را ماه تمام گل شب بو لطافت و ملاحت طبع او را تالیف مسمی بابواب الجنان بخت گواه عادلست که چهار عدوش بمحکمه عدل صاحبان انصاف گذشته و سجل فصاحتش باذعان اهل عرفان بمفتون گردید حقا که هر بابش دری از بهشت بر روی مطالعه کنندگان گشاید و بر فقره اش از راه نظر بیننده راه تحقیق نماید غرضکه جلد اول الکتاب فصاحت آیاب بنظر فقیر رسیده انکه بیش را از کتب احادیث و اخلاق مغنی بسیار دچار که فقیر مطالعه کتب تواریخ و اخلاق و امثال آن بسیار نموده بحسب لفظ و معنی هیچکدام اینقدر فیض رسان نیست بگنه حیرانم که در مجلدات چه خواهند گفت که در آن نباشد امید که بصحت و سلامت بوده توفیق اتمام آن بیابند اکثر اشعار مناسب که آورده اند از الکتاب است

این ابیات از ایشان قلمی شد

دل خانه ایست یاد خدا کد خدای او ‖ سردار محبت همه گشتن هوای او

گشت یکی در میان وصل رقیبان ما ‖ کربلایی شد لباس تیره بختیهای ما

از هیچ کس بجز دو زبانی ندیده ایم ‖ خلق زمانه را همه گویی زبان یکیست

گرچه ما را نیست پیشاپیش دود مشعلی ‖ نیست دود آه مظلومی هم از دنبال ما

بزمین برد فرو خجلت محتاجانم ‖ بیزری کرد بمن آنچه بقارون زر کرد



جوهر از تیغ زبان شد ریخت تا دندان مرا | گفتگو شد همچو سطر بی نقطه با خوان مرا

ز آتش پاره خود دگر قی‌ها و گشتم هر دم | چو اشک شمع در هر گام میگیرم سر راهی

دست برد من زن استغنای مکس پیشه را | از خیم دل مرکن آزردی لیوه را

خط سبزش پوشید از پیت نخدا از چه غم | برگ می‌پوشند در و از لطافت میوه را

آگاهی غافل سبب راحت شاه است | فریاد سگ افسانه بود خواب شبان را

روزگار آخر پشیمان کرد استمگر میکند | شیشه میسازد مکافات شکستن سنگ را

جز دل که بسته اند بر او قوم تیره دل
دیگر ز زندگانی دنیا چه بسته است

ح

بنی ولی هر دو نسبت بهم | دو تا و یکی چون زبان قلم

دو سر چون قلم لیک از جان یکی | زبانشان دو تا و سخنشان یکی

از آن برده سهم چون قلم سر بسر | که مو در میانشان نگنجد مگر

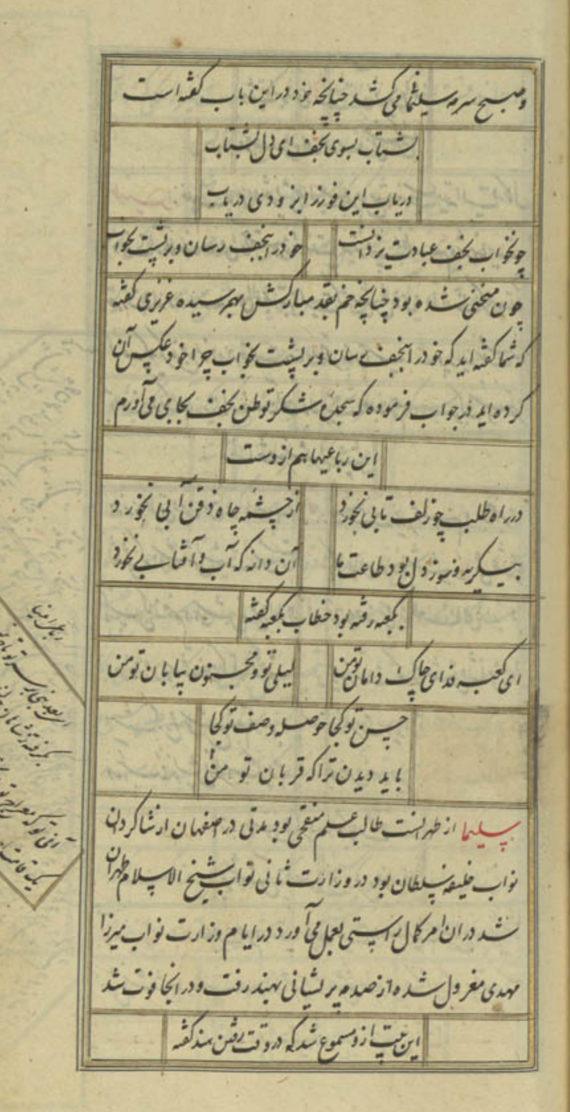
خط شرع گردیم ناخوان از آن
که گنجیده غیری چو مو در میان

از آنکه آتش خرد خاموش است | رباعی | هر شام و سحر دیگ کرم در جوش است

هر عیب که با شدت سخا میپوشد
گردید چو کاسه سرنگون سرپوش است

اسینای فراهانی فضل و حال و پرهیزکاری ایشان از آن مشهورتر است که محتاج بتصریح باشد از خوبهای او اینکه از تعلقات خود دل نجات داده توطن نجف اشرف اختیار کرده و از گرد آن آستان هر شام

دهم



و صبح سرمه سلیمانی کشد چنانچه خود در این باب گفته است

بشتاب بسوی نجف ای دل بشتاب
دریاب این فوز ز ابر و دی دریاب

چون خواب بنجف عبادت بر داشت | خود در نجف رسان و بر پشت بخواب

چون منحنی شده بود چنانچه خم بقد مبارکش بهم رسیده عزیزی گفته که شما گفته اید که خود در نجف رسان و بر پشت بخواب چرا خود عکس آن کرده اید در جواب فرموده که سجده شکر توطن نجف بجا می‌آورم

این رباعیها هم از وست

در راه طلب چو زلف تابی نخورد | از چشمه چاه ذقن آبی نخورد

بی گریه و سوز دل بود طاعت ما | آن دانه که آب و آفتابی نخورد

بکعبه رفته بود خطاب بکعبه گفته

ای کعبه فدای چاک دامان تو من | لیلی تو و مجنون بیابان تو من

حسن تو کجا حوصله وصف تو کجا
باید دیدن ترا که قربان تو من

پیلما از طهرانست طالب علم منطقی بود مدتی در صفهان از شاگردان نواب خلیفه سلطان بود در وزارت ثانی نواب شیخ الاسلام طهران شد در آن امر کمال راستی بعمل می‌آورد در ایام وزارت نواب میرزا مهدی معزول شده از صدمه پریشانی بهند رفت و در آنجا فوت شد

این بیت از و مسموع شد که در وقت رفتن بهند گفته

[illegible]



شب برای راحت تن افرح اند
در سند میتوان دو سه روزی نفس کشید

طهیرا خلف ملا مراد تفرشی طالب علم جامع درست سلیقه ایست در کمال دقت از تلامذه علامی آقا حسین است در ترتیب نظم و نثر نهایت قدرت دارد زمانه سازی و بمرتبه ایست که پیش نمازی و وزارت گرجستان را که ضد یکدیگرند جمع نموده در خدمت شاه نظر خان میباشد و بر این موقف قافیه را که عبارت از خوبان آن ولایت است بعلم حسن سلوک پیش خود ساخته شعرش اینست

دزد طریق دین من در بدر پی — در شش شد حیرانیم و بهجری
نقشی که دو ششش لشت از من آمیت — گز جان و دلم شیعهٔ اثنی عشری
آنکس که ز فهم و هوش نامی دارد — نه ما حضری نه طعامی دارد
امروز ز روشنان که بتوانم کشت — روزیست که چاشتی و شامی دارد
امشب که رخ تو شمع بزم آرا بود — وز حیرت دیدار توام صهبا بود
در آیینهٔ خویش نظر میکردم — جز من همه چیز اندرو پیدا بود

زبان صوفی دلمرده را حکایت عشقت
چو نقش آیهٔ مصحف بود بلوح مزاری

ملا شیخ علی طالب علم درست سلیقه ایست در نهایت صلاح و پرهیزگاری خلق خوشش بهار دوستان و اطوار پسندیده اش خاطر جوی همگنان گاهی متوجه ترتیب نظمی میشود فایز تخلص دارد شعرش اینست

ز عالم فارغست آن دل که مجذوب الهی شد — نشود کوتاه دست غیر از ملکی کو شاهی شد

مراد من کشان طوفان عشق آورد تا کویش
چو خاشاکی که با سیلاب سوی دجله راهی شد

مولانا محمد علی شوشتری جهت تحصیل باصفهان آمد در مدرسه جده ساکن بود و در خدمت آقائی آقا حسین درس میخواند طبعش موزون بود این

ابیات از وست

ز جام هجر چو سرگرم اضطراب شوم — چو شمع گریه کنم آنقدر که آب شوم
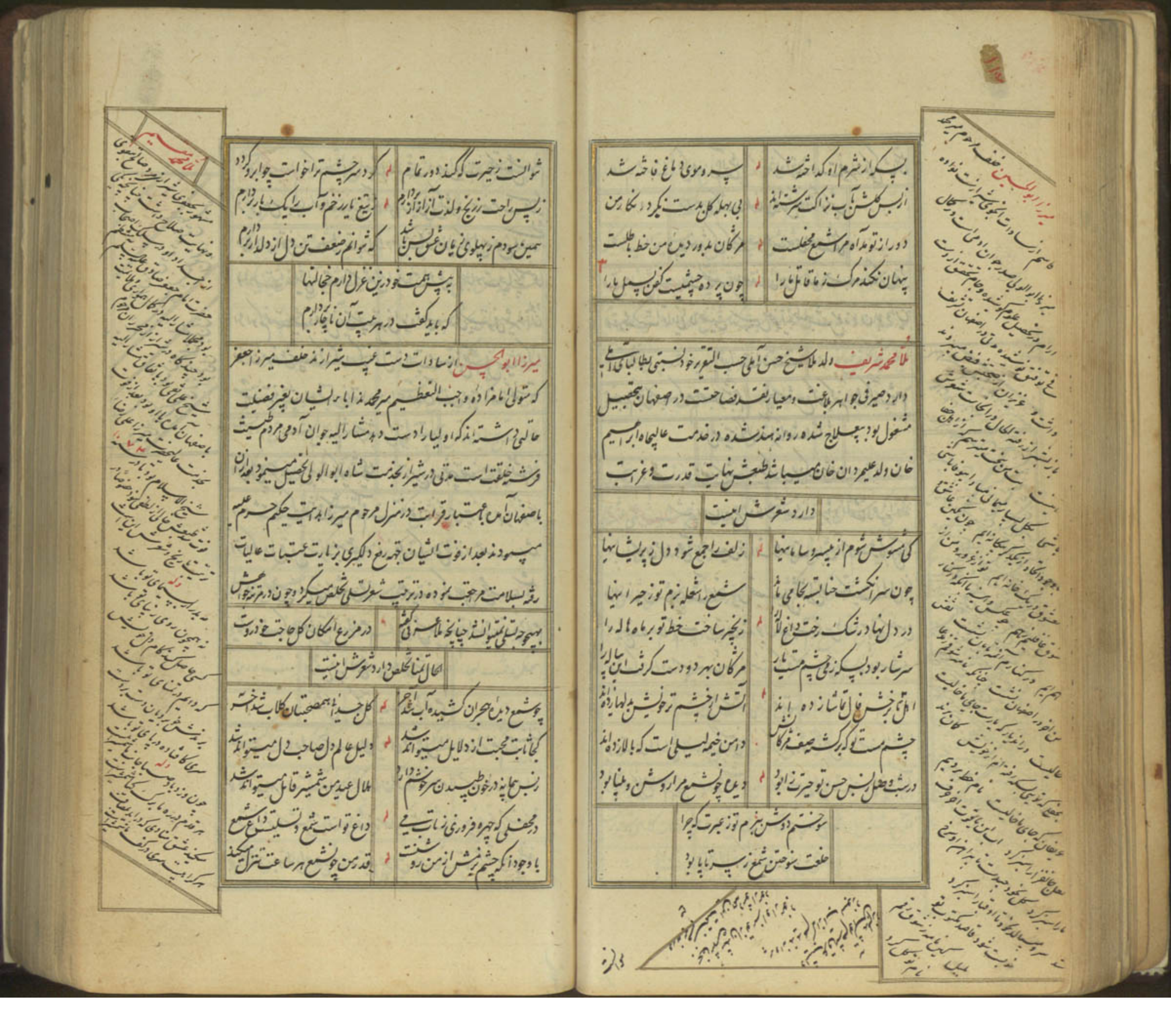
دل منست که گرد سر زلف دوتا شد
از رشتهٔ جانم گرهی بود که وا شد

میرزا علیخان شیخ الاسلام جرباذقان خلف میر ذو الفقار عمه زاده بندگان مخدومی آقا حسین خوانسار است جوان آراسته قابل صاحب تحصیل در اصفهان در خدمت آقا حسین بتحصیل مشغول بود بتکلیف اهالی آنجا شیخ الاسلام جرباذقان شد چون خداشناسی دارد چنین مسموع شد که اراده استعفا دارد هست که در همین ایام بر جا باشد

شعرش این است

چون توان با اهل دنیا صاف کردن سینه را — گر دو رو دنیا کل رعنا کنند آیینه را
ز جوشن تحمل دم چین بار و مد احسان است — نوازش اهل حاجت را همین از چوب دستت

دور از تو خون مرده نماید چراغ من
می همچو لاله خشک شود در ایاغ من



بسکه از شرم او گداخته شد / سپر و موی داغ فاخته شد

از بس گلشن آب نزاکت سرشته اند / بی بهله گل بدست نگیرد نگار من

دور از تو مدام مرا شمع محفلست / مژگان بدور دیدهٔ من خط باطلست

پنهان نکند مرگ ز ما قاتل ما را / چون پرده چشمیست کفن بسمل ما را

ملا محمد شریف ولد ملا شیخ حسن آملی حسب التقریر خود نسبتی بطالبای آملی دارد صیرفی جواهر بلاغت و معیار نقد فصاحت در صفهان بتحصیل مشغول بود بعلاج شده روانه هند شده در خدمت عالیجاه ابراهیم خان ولد علیمردان خان میباشد طبعش نهایت قدرت و غرابت

دارد شعرش اینست

کی مشوش شوم از بیسر و سامانیها / زلف را جمع شود دل ز پریشانیها

چون سر انگشت حنا بسته بکامی نامم / شمع را شعلهٔ بزم تو ز حیرانیها

در دل نهاد رشک رخت داغ لاله را / زنجیر ساخت خط تو بر ماه هاله را

سرشار بود بسکه زمی چشم مست یار / مژگان بهر دو دست گرفت این پیاله را

اهل تمیز خوش غافل تماشا زده اند / آتش از خشم بر خویش بنظاره زده اند

چشم مست تو که برگشته صف مژگانش / دامن خیمهٔ لیلی است که بالا زده اند

در شب وصل ز بس حسن تو حیرت‌زا بود / دیده‌ام چو شمع مرا روشن و بینا بود

سوختم دوش ببزم تو ز غیرت که چرا / خلعت سوختن شمع ز سر تا پا بود

شد الفت ز حیرت که گنبد دور تمام / گرد سر چشم تر تو خواهست چو ابرو گردد

ز بس راحت ز رنج و لذت آزار آزادم / ز تیغ یار زخم و آب را یک بار بردارم

همین سودم ز پهلوی نیایان عشق باشد / که نتوانم ز ضعف تن دل از دلدار بردارم

به پیش همت خود زین غزل دارم خجالتها / که باید کفش در هر بیت آن ناچار بردارم

میرزا ابوالحسن از سادات دست غیب شیراز اند خلف میرزا جعفر که متولی امامزاده واجب التعظیم میر محمد اند آبا و اجداد ایشان بغیر فضیلت حالتی داشته اند که اولیا را دست دهد مشارالیه جوان آدمی مردم طبیعت و فرشته خلقت است مدتی در شیراز بخدمت شاه ابوالولی تحصیل مینمود بعد از ان باصفهان آمده باعتبار قرابت در منزل مرحوم میرزا هدایت حکیم حرم علم میبودند بعد از فوت ایشان جهه رفع دلگیری بزیارت عتبات عالیات رفته بسلامت مراجعت نموده در ترتیب شعر تسلی تخلص میکرد و چون در هر بزم حرفش بهیچ وجه تسلی نمیتوانست شد چنانچه ملا صفائی گفته / در مزرع امکان گل حاجت خود روست

الحال ابنا تخلص دارد شعرش اینست

چو شمع دیده هجران کشیده آب شد آخر / گل جدائی همصحبتان گلاب شد آخر

کجا ثابت محبت از دلایل میتواند شد / دلیل عالم دل صاحب دل میتواند شد

ز بس جا به در خون طپیدن سر خوشم دارد / هلال عید من شمشیر قاتل میتواند شد

در محفلی که چهره فروزی ز تاب می / داغ تو است شمع و تسلیش داغ شمع

با وجود آنکه چشم نرگس از من روشن است / قد من چو شمع هر ساعت تنزل میکند

علیمیرزا بیک از کدخدایان معتبر ولایت درمن است در تحصیل علوم
دینی سعی بسیار نموده و باب آگاهی بروی دل گشوده در خدمت علامی
مولانا محمد باقر خراسانی مقابله احادیث نموده در کمال صلاح و درویشی
و درست اندیشی است مدار کارش بر مداومت ادعیه و عبادت چنانچه بهشتی
از او کم فوت میشود قبل ازین مستوفی ایروان و مدتی مستوفی شیروان بود
در آن امر نوعی سلوک کرده که اهالی آن ولایت مبلغی تقبل میدهند که او
مستوفی باشد او قبول ننموده در اصفهان آمده بعبادت مشغول است

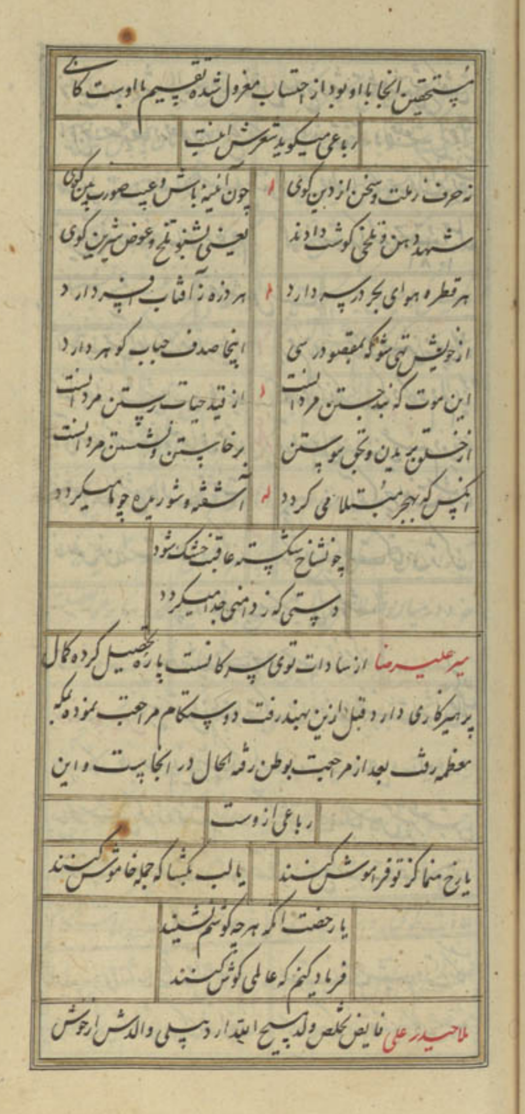
شعرش این است

ای دل چو جرس بهرزه گویا نشوی — از موج هوا غنچه صفت وا نشوی
در دشت طلب که لخت دل شبنم اوست — تا خون نشوی چو نافه بویا نشوی

آنرا که بدل فروغ سرمد باشد — داند که علی ز نور احمد باشد
از نور علی چشم نبی روشن بود — یعنی که علی عین محمد باشد

دیریست که با عشق تو پیمان دارم — چون داغ غم تو بسینه پنهان دارم
چون کوه پر از صدای تو در وادی غم — آتش بجگر آب بدامان دارم

میرزا عبدالله ولد میر اکبری یزدی در کمال اهلیت و آرام و از فنون
کمالات بهره ورست مدتی در صفهان از تلامذه مولانا حسینعلی بود اما
باعتقاد خودش از آن مباحثه بر معلومات ایشان چیزی نمی افزود
بعد از آن بوطن اصلی رفته قبل ازین احتساب یزد با تقسیم وظیفه



مستحقین آنجا با او بود از احتساب معزول شده تقسیم با او بوده کافی

رباعی میگوید شعرش اینست

نه حرف رعونت و سخن از دین گوی — چون آینه باش و عیب صورت بین گوی
شهد دهن و تلخی گوشت دادند — یعنی بشنو تلخ و عوض شیرین گوی

هر قطره هوای بحر در سر دارد — هر ذره ز آفتاب افسر دارد
از خویش تهی شو که مقصود رسی — اینجا صدف حباب گوهر دارد

این موت که بند جستن مرد است — از قید حیات رستن مرد است
از خلق بریدن و بحق پیوستن — برخاستن و نشستن مرد است

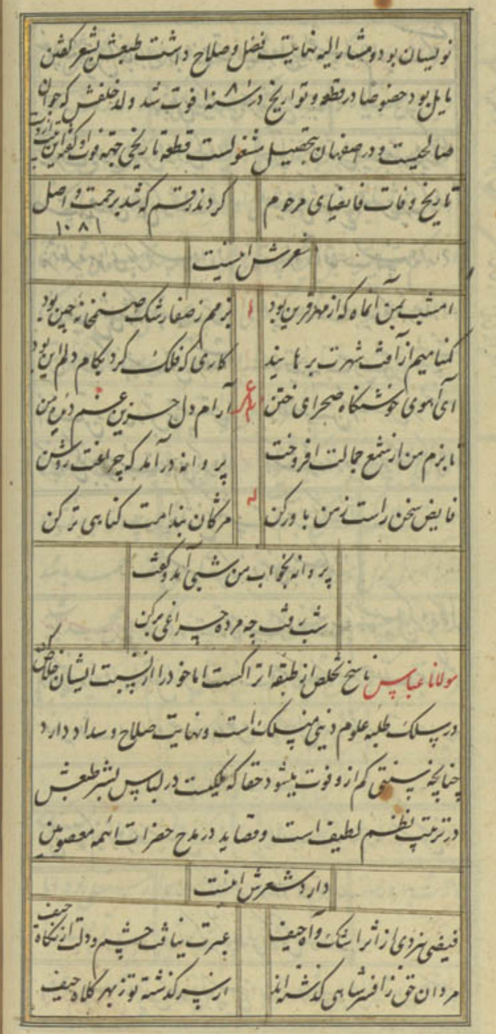
آنکس که بهجر مبتلا می گردد — آشفته و شوریده چو ما میگردد
چون شاخ شکسته عاقبت خشک شود — دستی که ز دامنی جدا میگردد

میر علیرضا از سادات توی سرکان است پاره تحصیل کرده کمال
پرهیزکاری دارد قبل ازین بهند رفت دو سه کام مراجعت نموده بمکه
معظمه رفت بعد از مراجعت بوطن رفته الحال در آنجاست و این

رباعی از وست

یا رخ منما که ز تو فراموش کنند — یا لب بگشا که جمله خاموش کنند
یا رخصت اگر هر چه گویم شنوند — فریاد کنم که عالمی گوش کنند

ملا حیدر علی فایض تخلص ولد شیخ الله داد دهلی والدش از جوش



نویسان بود و مشار الیه نهایت فضل و صلاح داشت طبعش بشعر گفتن
مایل بود خصوصا در قطعه و تواریخ در سنه ۱۰۸۱ فوت شد ولد خلفش که جوان
صالحیست و در صفهان بتحصیل مشغولست قطعه تاریخی جهة فوت او گفته این است

تاریخ وفات فایضای مرحوم — گردید رقم که شد برحمت واصل
۱۰۸۱

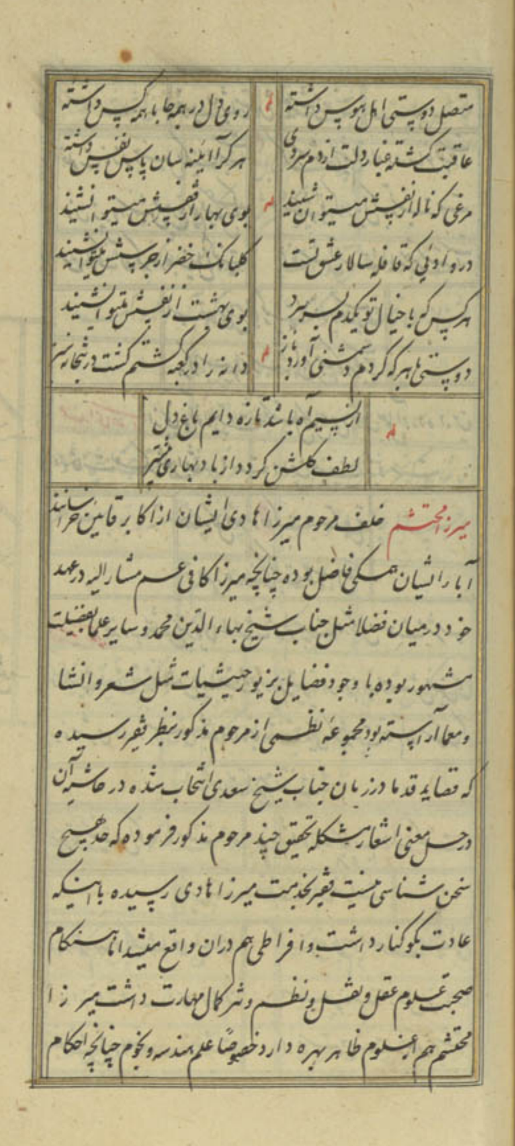
شعرش اینست

امشب بمن آمد ماه که از مهر قرین بود — از بزم رخ صفا رشک صنمخانه چین بود
گمنامیم از آفت شهرت برهانید — کاری که فلک کرد بکام دلم این بود
ای آهوی خوشنگاه صحرای ختن — آرام دل حزین غمدیده من
تا بزم من از شمع جمالت افروخت — پروانه در آمد که چراغت روشن
فایض سخن راست ز من باور کن — مژگان بندامت گناهی تر کن

پروانه بخواب من شبی آمد و گفت — شب شد چه مرده چراغی برکن

مولانا عباس ناسخ تخلص از طبقه اراکست اما خود از نسبت ایشان خلاف گوید
در سلک طلبه علوم دینی منسلک است و نهایت صلاح و سداد دارد
چنانچه نسبتی کم از نوت میشود حقا که ملکیست در لباس بشر طبعش
در ترتیب نظم لطیف است و قصاید در مدح حضرات ائمه معصومین
دارد شعرش اینست

فیضی ز نزدی ز اثر اشک و آه حیف — عبرت نیافت چشم و دل از نگاه حیف
مردان حق ز افسر شاهی گذشته اند — از سر گذشته تو ز بهر کلاه حیف



متصل دوستی اهل هوس داشته — روی دل در همه جا با همه کس داشته
عاقبت گشته غبار دلت از دم سردی — هر گرا آینه سان پاس نفس داشته
مرغی که ناله از قفسش میتوان شنید — بوی بهار از قفسش میتوان شنید
در وادیی که قافله سالار عشق تست — کلبانگ خضر از جرسش میتوان شنید
هر کس که با خیال تو یکدم بسر برد — بوی بهشت از نفسش میتوان شنید
دوستی با هر که کردم دشمنی آورد بار — دانه را در کعبه گر کشتم گشت در بتخانه سبز

از نسیم آه باشد تازه دایم باغ دل — لطف گلشن گردد از باد بهاری بیشتر

میرزا محتشم خلف مرحوم میرزا هادی ایشان از اکابر قاین خراسانند
آبا ایشان همگی فاضل بوده چنانچه میرزا کافی عم مشار الیه در عهد
خود در میان فضلا مثل جناب شیخ بهاء الدین محمد و سایر علما بفضیلت
مشهور بوده با وجود فضایل بزیور حیثیات مثل شعر و انشا
و معما آراسته بود مجموعه نظمی از مرحوم مذکور بنظر فقیر رسیده
که قصاید قدما در زمان جناب شیخ سعدی انتخاب شده در حاشیه آن
در حل معنی اشعار مشکله تحقیق چند مرحوم مذکور فرموده که حد هیچ
سخن شناسی نیست فقیر بخدمت میرزا هادی رسیده با اینکه
عادت بگوکنار داشت و افراطی هم در آن واقع میشد اما هنگام
صحبت علوم عقل و نقل و نظم و نثر کمال مهارت داشت میرزا
محتشم هم از علوم ظاهر بهره دارد خصوصا علم هندسه و نجوم چنانچه احکام

غریب از نشان شاهی شعرش این است

خلوت ناز تو بر خیل ملک در بسته است — گردش چشم تو راه دور ساغر بسته است

خون ز پروازش چو مرغ نیم بسمل می‌چکد — نامهٔ شوقی که بر بال کبوتر بسته است

من هلاک آن که هر جا خیال نازکیست — ماند پیش آنست اما بار بهتر بسته است

مبتلای بخ بارگیست از دوران چرخ
هر که همچون رشته دل بر جمع گوهر بسته است

حمیدای همدانی از نجبای آن ولایت است در تحصیل کمال سعی و شوق بعمل آورده درین اوقات بفکر شعر افتاده است و این بیت از وست

هزار گل دمد از خاک در مقابل تو
تو هم ز جوهر خاک نجات حاصل تو

میرزا محمد مجذوب تخلص تبریزی طالب علم خوبیست در کمال وسعت مشرب و اهلیت ذوق تصوفش جنبه‌ایست موزون و طلبهٔ تبریز هر روز از درسش فیض می‌برند مثنوی دارد دستی شاه راه نجات و تاریخی گفته جهت اتمام آن مثنوی که

بیت تاریخ این است

بهر تاریخش اگر در ما سعت ده — شاه راه نجات دلها گفت
۱۰۴۶

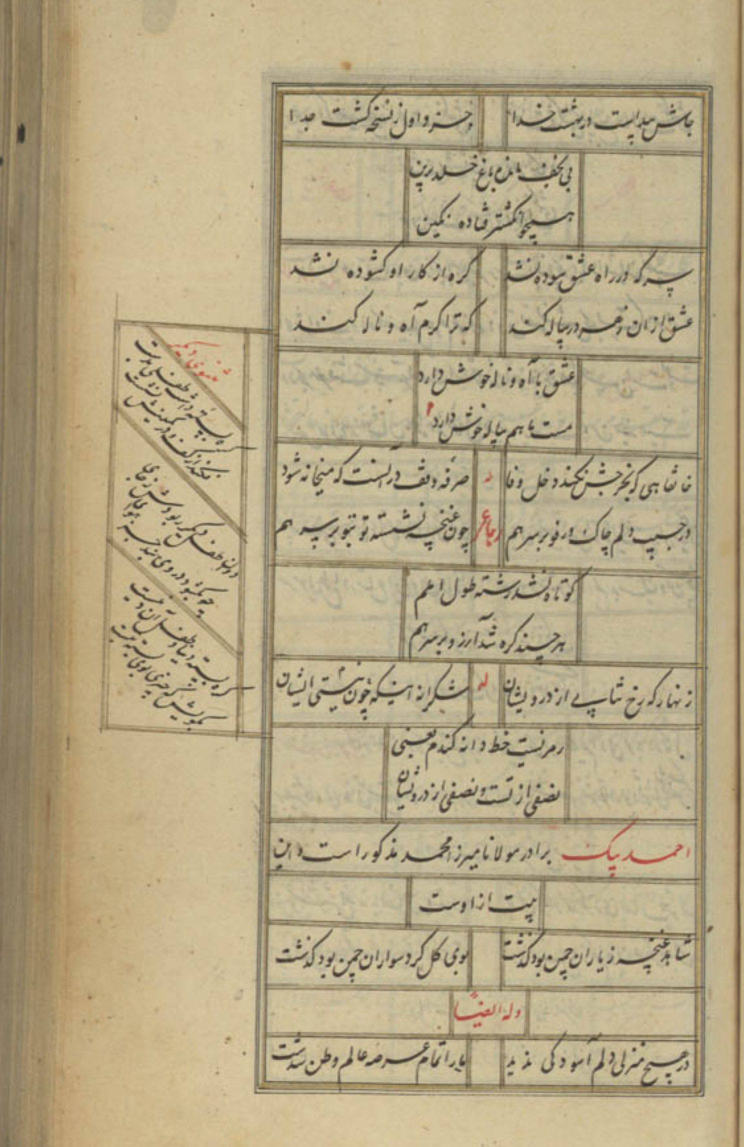
و این ابیات در منقبت از آن مثنویست

در دلم مهر دلگشای علی — گرده خط چو مصحف نعلی

آمد از خانهٔ خدای جهان — همچو نام خدا از دل بزبان

بخشش نام و قطعهٔ ز بهشت — که بنامش بهشت قطعه نوشت

عاقبت سکر ائمه شده



برچهره اگر نیل زوالت نکشی ... خفت زکسی هیچ حالت نکشی

نشناخته را چنان دار نگاه
چون بشناسی از و خجالت نکشی

ملا مومن ملقب بایمان از نجبای تبریزست چنانچه آبا ر اشیان نقیب الاشراف بوده تحصیل علوم نموده ذوق تصوفش بحدیست که همواره در بحر معرفت مستغرقست از تلامذ آخوند ملا عبدالمحسن است و بعت تخلص ایمان از اشیان باقیه الذالحال در تبریزست این چند بیت

از ایشان است

ببینی روی دل ایدل آن و این نیابی خویش را تا خویشتن را در میان بینی
سر موئی طمع در متاع این و آن دادی ... مراد خویش را دادیم بر ستاین و آن بینی

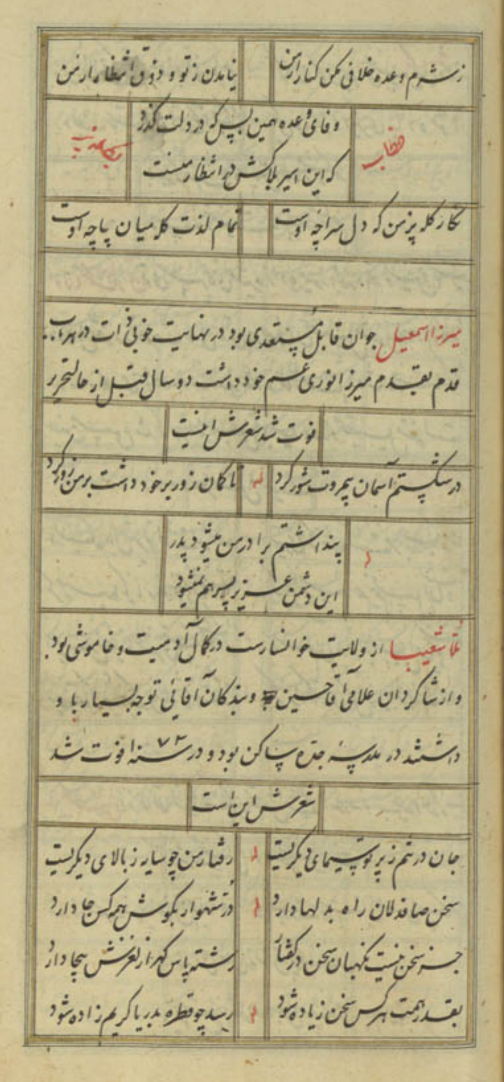
نکد سیماید صورت از آینه زنگین
دل چو دصاف کن تا صاف خلق جهان بینی

میرزا نورجا برادرزاده شیخ بهار الدین محمد مرد ملایم آدمی بود در کمال پرهیزکاری مدتی شیخ الاسلام هرات بود در نظم و نثر قادر بود قنوی تخلص میکرد

در هرات فوت شد شعرش اینست

از پوششش نه نه با انصاف میشوی ... چو نمی گر از نمد گوزی صاف میشوی
پیش هر موی تو ام عرض نیاز دگرست ... من بغل باز کنم چون تو کمر باز کنی

اول از روز نه خانه برون آر سری
آنقدر تاب ندارم که تو در باز کنی



زشرم وعده خلافی مکن کنار از من ... بیا مدن ز تو و ذوق انتظار از من

خطاب وفای وعده همین بس که در دلت گذرد
که این امیر بلاکش در انتظار منست **بیت**

نگار کله پز من که دل سراچه اوست ... تمام لذت کله میان پاچه اوست

میرزا اسمعیل جوان قابل مستعدی بود در نهایت خوبی اوقات در هرات قدم بعقدم میرزا انوری عم خود داشت دو سال قبل از حال التحریر

فوت شد شعرش اینست

در شکستم آسمان بیمروت شور کرد ... تا کمان زور بر خود داشت بر من زور کرد

پند اشتم برادر من میشود پدر
این دشمن عزیز پسر هم نمیشود

ملا شعیبا از ولایت خوانسارست در کمال آدمیت و خاموشی بود. و از شاگردان علامی آقا حسین و بندگان آقائی توجه بسیار با و داشتند در مدرسه جده پاکن بود و در سنه ۷۲ فوت شد

شعرش این است

جان در تنم ز بر تو پیمای دیگر لیست ... رفتار من چو سایه ز بالای دیگر لیست
سخن صاف دلان راه بد لها دارد ... در شهوار بگوش همه کس جا دارد
جز سخن نیست نگهبان سخن در گفتار ... رشته پاس گهر از لغزش بجا دارد
بقدر همت هر کس سخن زیاده شود ... رسد چو قطره بدریا کریم زاده شود

قرن بقا چه کشته از جوانی دم		که این کمان بهوای نفس کباده شود
ردیف او پس دو لت نخ ذ نمیکیر		یکی سوار شود دیگری پیاده شود

لم	با هر که حرف دوستی اظهار میکنم خود پیده دشمنیست که پیدا میکنم

مولانا محمد صادق تویسرکانی همشیره زاده میرزا احمد و قهوه نویس خوب است در کمال شعور و فطرت عالی مدتی در صفهان بتحصیل مشغول بود روزگار با او سازکاری ننموده روانه هند شده ملازمت پادشاه اختیار کرده چنین مسموع شد که هر ماه مبلغی باو میدهد و بتحصیل مشغولست

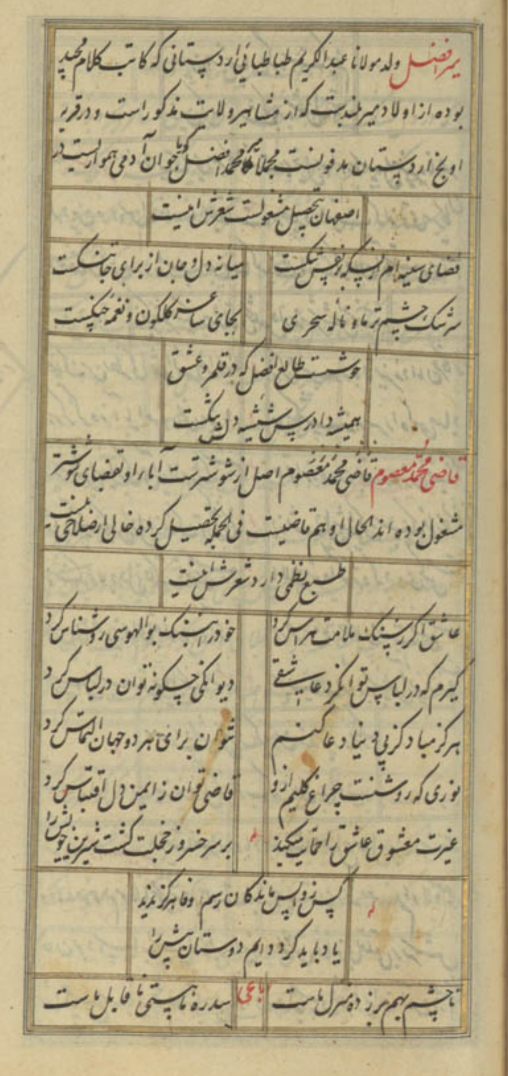
شعرش اینست

از بسکه دل تیر تو لذت اثر آمد	لم	تیری که خطا گشت مرا بر جگر آمد
گر ز ضبط نکه یار غافل افتادست	لم	که باز بچه هم نیم بسمل افتادست
چرخ مینا عشرتی تا بادخوار اشک کرد	لم	رحم می آید مرا بر بلبل این بوستان
این همه گردید و یکدل شاد نتوانست کرد	لم	گر نزاکتهای گل فریاد نتوانست کرد

ملا یحیی از طالقانست فکری تخلص داشت در مدرسه نواب علیه والده نواب اشرف یکنی دارد شعرش اینست

شد ز وحشت منتشر بهای دل دیوانه ام	صورت پرآشنای معنی بیگانه ام

از برای خفتن از شوق پرواز فنا همچو شمع از شعله دارد بال و پر پروانه ام



میرافضل ولد مولانا عبدالکریم طباطبائی اردستانی که کاتب کلام مجید بوده از اولاد میر فندرسکست که از مشاهیر ولایت مذکور است و در قریه اوبج اردستان مدفونست مجملا محمد افضل کو یا جوان آدمی هموار است در اصفهان بتحصیل مشغولست شعرش اینست

فضای سینه ام از بسکه از نفس تنگست	میانه دل و جان از برای تن جنگست
سرشک چشم تر ما و ناله سحری	بجای ساغر گلگون و نغمه چنگست

خوشست طالع افضل که در قلمرو عشق همیشه داد رس شیشه دلش سنگست

قاضی محمد معصوم قاضی محمد معصوم اصل از شوشترست آبا او بقضای شوشتر مشغول بوده اند الحال او هم قاضیست فی الجمله تحصیل کرده خالی از صلاحی نیست طبع نظمی دارد شعرش اینست

عاشق اگر ز سنگ ملامت هراس کرد		خود را ز ننگ بوالهوسی روشناس کرد
گیرم که در لباس تو اگر دعا شیشی		دیوانگی چگونه توان در لباس کرد
هرگز مباد کزپی دنیا دعا کنم		نتوان برای هر دو جهان التماس کرد
نوری که روشنست چراغ کلیم از و		قاضی توان ز ایمن دل اقتباس کرد
غیرت معشوق عاشق را حمایت میکند	لم	بر سر خسرو زخجلت گشت شیرین خویش را

لم	کس نزو اپس ماندگان رسم وفا هرگز ندید یاد باید کرد دایم دوستان پیش را

تا چشم بهم بر زده سر آمد است	رباعی	سدره ناهستی ما قابل ماست

با این همنی چیان که رهست کنیم
زین کوی امانت که بدوش دل است

نصیرا از ولایت توی سرکانست بر خیل هوا و هوس نصیر و ناصر
گردید و دامن از خارخار تعلقات برچیده مدتیست که از توی سرکان
باصفهان آمده در مدرسه جده ساکنست از شاگردان آقا حسین است

مکر شعر میگوید تخلص دارد شعرش اینست

نخاک من نظر کی فکند آن سرو خرامان ز ناز
زیر گرد سرمه بالا میزند امان مژگان ز ناز

هرگز گره ز آبله ام وا نمی شود
خار شکسته بر سر راه کسی مباد

ریزش بسیار کی می آید از هر تنگ چشم
پرتو از روزن بقدر روزن افتد بر زمین

شاید آن سنگین دل از خاک تو روزی بگذرد
از تف دل شیشه کن سنگ مزار خویش را

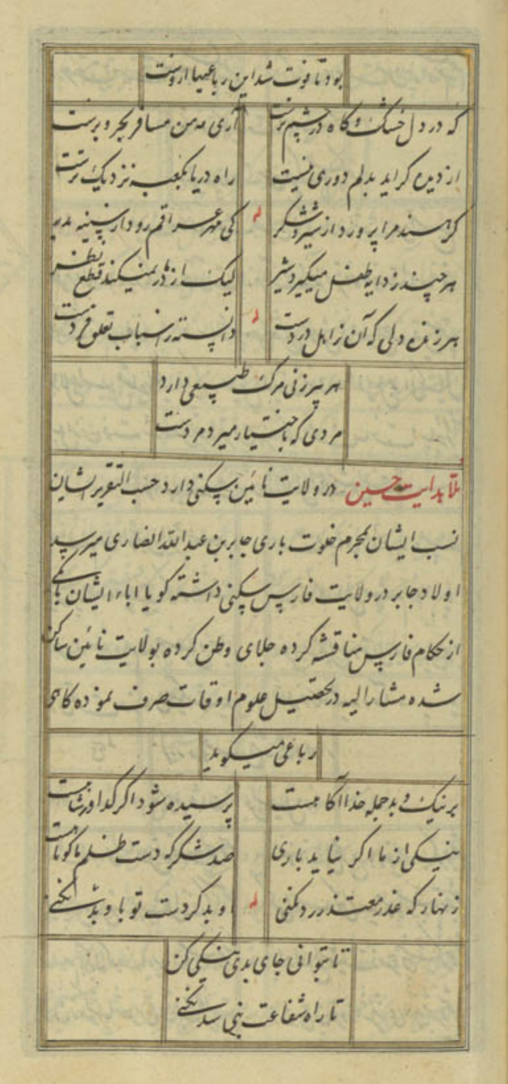
پر شکوه بود دل از فلک تا هوسی هست
نالان شود آن کوزه که در وی مگسی هست

گاهی بی دلسوزیم ای شعله روشن آی
در خرمن ما سوختگان مشت خسی هست

عکس از تبسم تو چو مایل بخنده شد
سیماب مرده از پس آئینه زنده شد

مصحف رویش ورق گردان شد از پروازرنگ
میزند فال که یارب کدامین بی ادب

میرزا ابراهیم از مشاهیر اردوباد است از فضل و حال بهره داشت
داماد مرحوم مولانا محمد باقر یزدی است بهند و هندوستان رفته معلم اولاد جعفر
خان بود اسباب بسیار بهم رسانیده شوق فنا و بی تعلقی بر سرش
افتاده جمیع اسباب خود را تاراج داده در لباس فقر بایران آمد در صفهان



بود تا فوت شد این رباعیها از وست

که در دل خشک و گاه در چشم تر است
آری همه جا مسافر بحر و بر است
از دین کرانه بدلم دوری نیست
راه دریا بکعبه نزدیکتر است

گر هست مرا پرورد از شیر و شکر
کی مهر عراقم رود از سینه بدر
هرچند ز دایه طفل میگیرد شیر
لیک از مادر نمیکند قطع نظر

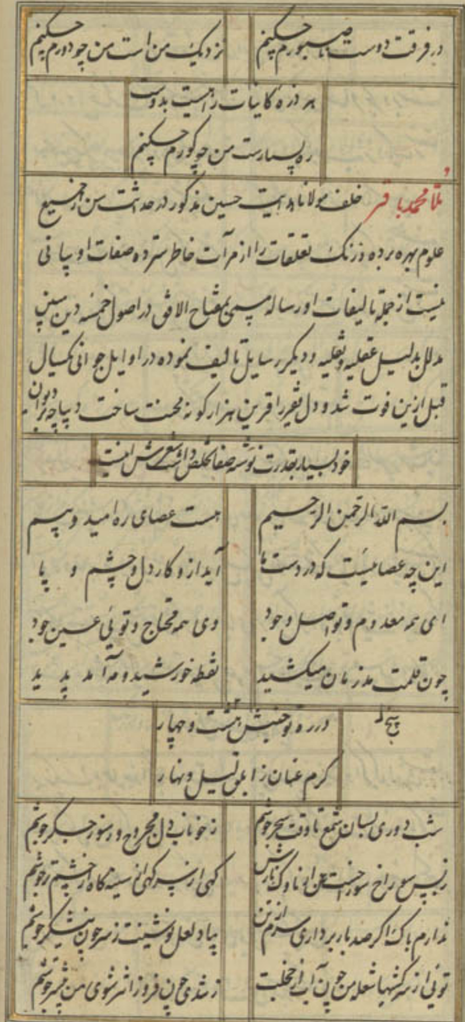
هر زن دلی که آن زاهل درد است
وابسته ز اسباب تعلق دست
هر پیرزنی مرگ طبیعی دارد
مردی که باختیار میرد مرد است

ملا هدایت حسین در ولایت نائین سکنی دارد حسب التقریر ایشان
نسب ایشان بمحرم خلوت باری جابر بن عبدالله انصاری میرسد
اولاد جابر در ولایت فارس سکنی داشته گویا آبای ایشان با یکی
از حکام فارس مناقشه کرده جلای وطن کرده بولایت نائین ساکن
شده مشار الیه در تحصیل علوم اوقات صرف نموده گاهی

رباعی میگوید

بر نیک و بد حیله خدا آگاه است
پرسیده شود اگر گدا و شاه است
نیکی از ما اگر نیاید باری
صد شکر که دست ظلم ما کوتاه است

زنهار که عذر معتذر رد مکنی
او بد کرد است تو با وی بد مکنی
تا بتوانی جای بدی نیکی کن
تا راه شفاعت نبی سد نکنی



در فرقت دوست تا صبور چکنم / نزدیک من است من چو دورم چکنم

هر ذرهٔ کاینات را هست بدوست / ره پیدا است من چو کورم چکنم

ملا محمد باقر خلف مولانا هدایت حسین مذکور در حد هشت سن از جمیع علوم بهره برده زنگ تعلقات را از مرآت خاطر سترده صفات او بیانی نیست از جمله تالیفات او رساله مسمی بمفتاح الافق در اصول خمسه دین مدلل بدلیل عقلیه و نقلیه و دیگر رسایل تالیف نموده در اوایل جوانی یکسال قبل ازین فوت شد و دل بقیه را قرین هزار گونه محنت ساخت دیباچه دیوان را

خود بسیار بقدرت نوشته صفا تخلص داشت شعرش اینست

بسم الله الرحمن الرحیم / هست عصای ره امید و بیم

این چه عصائیست که در دست ما / آید ازو کار دل و چشم و پا

ای همه معدوم و تو اصل وجود / وی همه محتاج و تویی عین جود

چون ظلمت عدم از مان میکشید / نقطه خورشید و مه آمد پدید

بیت

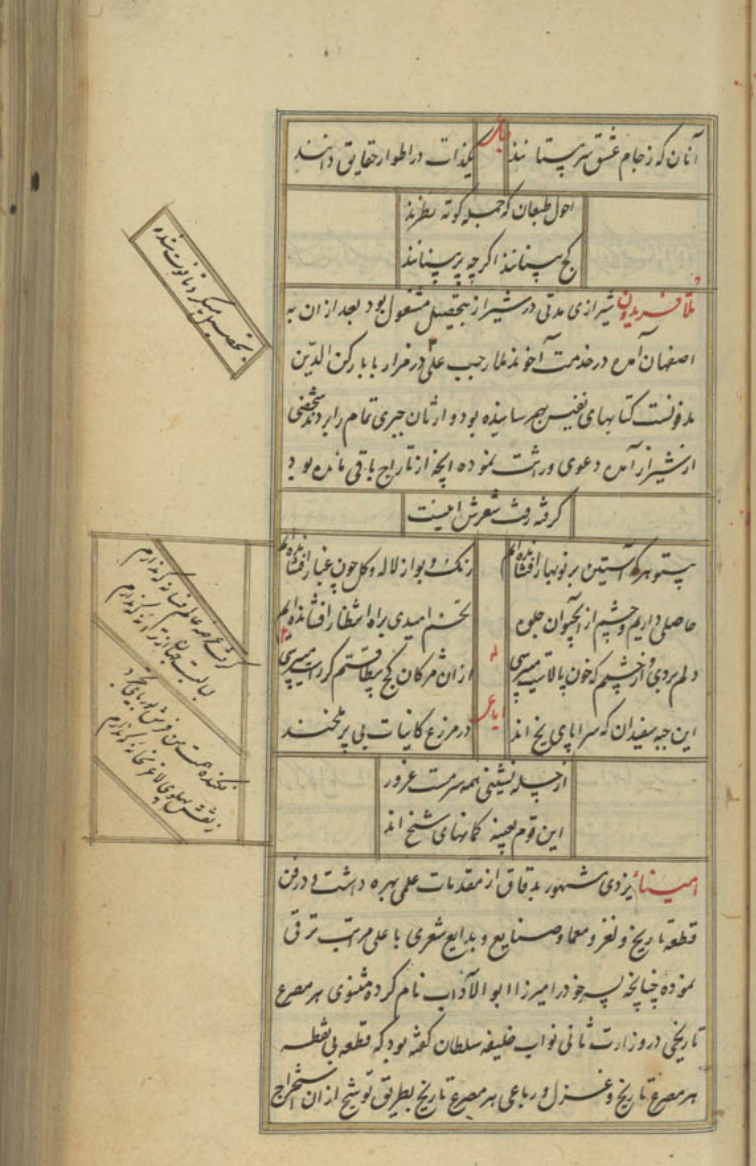
در ره تو جنبش هشت و چهار / گرم عنان ز ابلق لیل و نهار

شب دوری لبان شمع تا وقت سحر جوشم / ز خونابهٔ دل مجروح و سوز جگر جوشم

ز بس سوز [illegible] / کهی از سر کهی از سینه گاه از چشم تر جوشم

ندارم باک اگر صد بار برداری سرم از تن / بیاد لعل نوشینت ز سر چون نیشکر جوشم

تویی زیر [illegible] شعله من چون آب از خجلت / ز تندی چون فروزان شوی من بیشتر جوشم



آنان که ز جام عشق سرمستانند / یکذات در اطوار حقایق دانند

احول طبعان که جمله کوته نظرند / کج بینانند اگرچه پر بینانند

ملا فریدون شیرازی مدتی در شیراز بتحصیل مشغول بود بعد از ان به اصفهان آمده در خدمت آخوند ملا رجب علی و میرزا بابا رکن الدین مدتی نوشت کتابهای نفیس بهم رسانیده بود و ازشان چیزی تمام را بردند بعضی از شیراز آمده دعوی وراثت نموده انچه از تاراج باقی مانده بود

گرفته رفته شعرش اینست

چو تو هر که آستین بر نوبهار افشانده‌ام / رنگ و بو از لاله و گل چون غبار افشانده‌ام

حاصلی داریم و چشم از انچوان جلوه / تخم امیدی براه انتظار افشانده‌ام

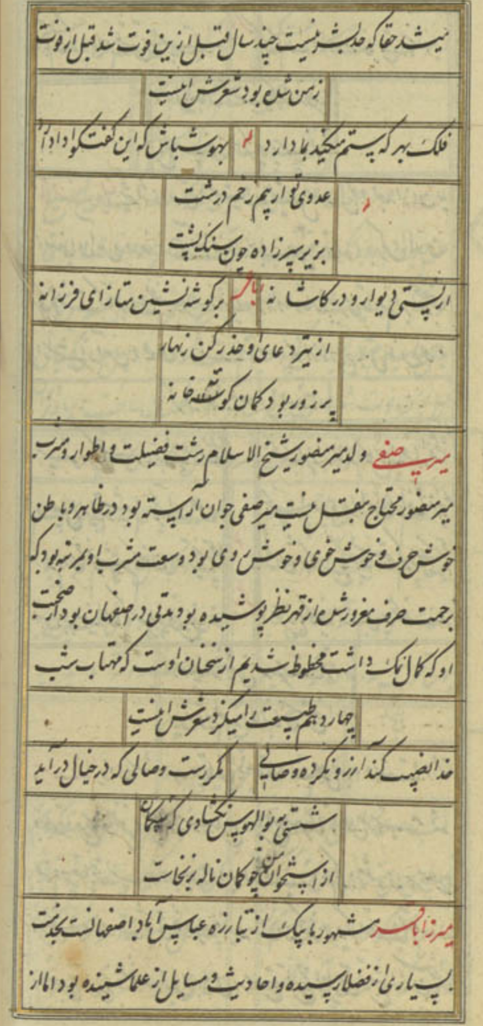
دلم بردی و از چشم که خون بالا [illegible] / از آن مژگان کج [illegible]

ایضا

این جبه سفیدان که سراپای یخ اند / در مزرع کاینات بی بر نخند

از جمله نشینی همه سرمست غرور / این قوم بعینه کمانهای شیخ اند

امینای یزدی مشهور بدقاق از مقدمات علمی بهره داشته در فن قطعه تاریخ و لغز و معما و صنایع و بدایع شعری باعلی مراتب ترقی نموده چنانچه پسر خود را میرزا ابو الآداب نام کرده مثنوی هر مصرع تاریخی در وزارت ثانی نواب خلیفه سلطان گفته بود که قطعه بی نقطه هر مصرع تاریخ و غزل و رباعی هر مصرع تاریخ بطریق توشیح از ان استخراج



نیست دغا که حد بشریت چند سال قبل از این فوت شد قبل از فوت ز سخن شناس بود شعرش اینست

فلک بهر که ستم میکند یاد دارد
بهوش باش که این گفتگو داد از

عدوی تو از پی رحم در سرشت
بزیر پیرزاده چون سنگ پشت

از پستی دیوار و در کاشانه ما
برگوشه نشین متاز ای فرزانه

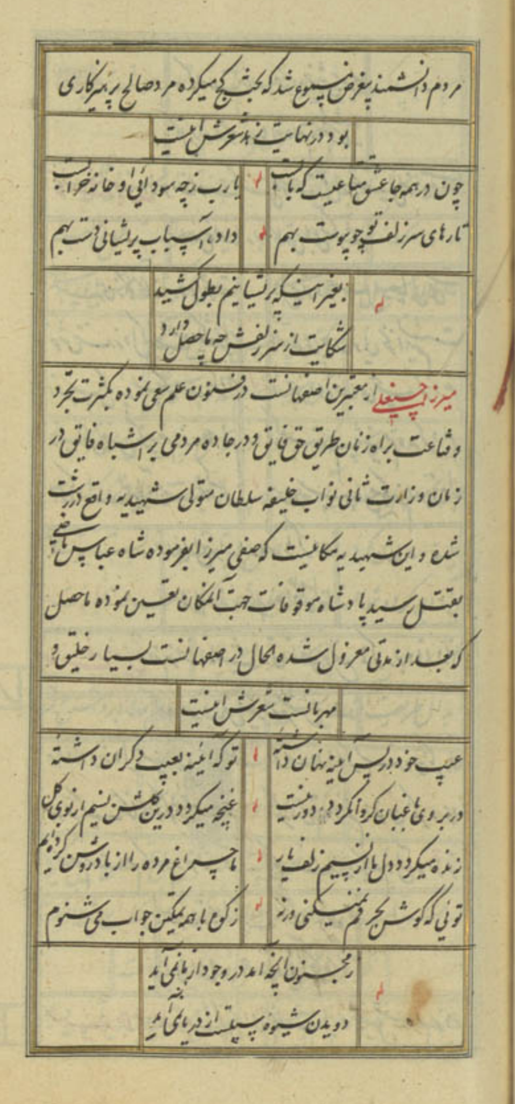
از تیر دعای او حذر کن زنهار
پر زور بود کمان گوشه خانه

میر صفی ولد میر منصور شیخ الاسلام رشت فضیلت و اطوار میر منصور محتاج بنقل نیست میر صفی جوان آراسته بود در ظاهر و باطن خوش حرف و خوش خوی و خوش روی بود وسعت مشرب او بمرتبه بود که برحمت حرف مغرورش از قهر نظر پوشیده بود مدتی در صفهان بود از صحبت او که کمال انک داشت محظوظ شدیم از سخنان اوست که مهتاب شب چهاردهم طبیعت آمیز شعرش اینست

خدا نصیب کند از رو نگرده وصالی
اگر رسد وصالی که در خیال در آید

شستی بنوالهوس نگشادی که بیکان
از استخوان تیغ چو کمان ناله برنخاست

میرزا باقر مشهور بابیک از تبارزه عباس آباد اصفهانست بجدیت بسیاری از فضلا رسیده و احادیث و مسایل از علما شنیده بود اما از



مردم دانشمند بغرض پیسوع شد که بحث کج میکرده مرد صالح پرهیزکاری بود در نهایت زهد شعرش اینست

چون در همه جا عشق مساعیست که با تب
یارب ز چه سودائی و خانه خراب

تارهای سر زلف تو چو پیوست بهم
داده اسباب پریشانی دست بهم

بغیر آنکه پریشانیم بطول کشید
شکایت از سر زلفش چه حاصل دارد

میرزا حسینعلی از معتبرین اصفهانست در فنون علم سعی نموده بکثرت تجرد و قناعت براه زمان طریق حق فایق و در جاده مردمی بر اشباه فایق در زمان وزارت ثانی نواب خلیفه سلطان متولی مشهدیه واقع در دشت شد و این مشهدیه مکانیست که صفی میرزا ابن نموده شاه عباس ماضی بقتل رسید پادشاه موقوفات جهت آن مکان تعیین نموده ماحصل که بعد از مدتی معزول شده بحال در صفهانست بسیار خلیق و مهربانست شعرش اینست

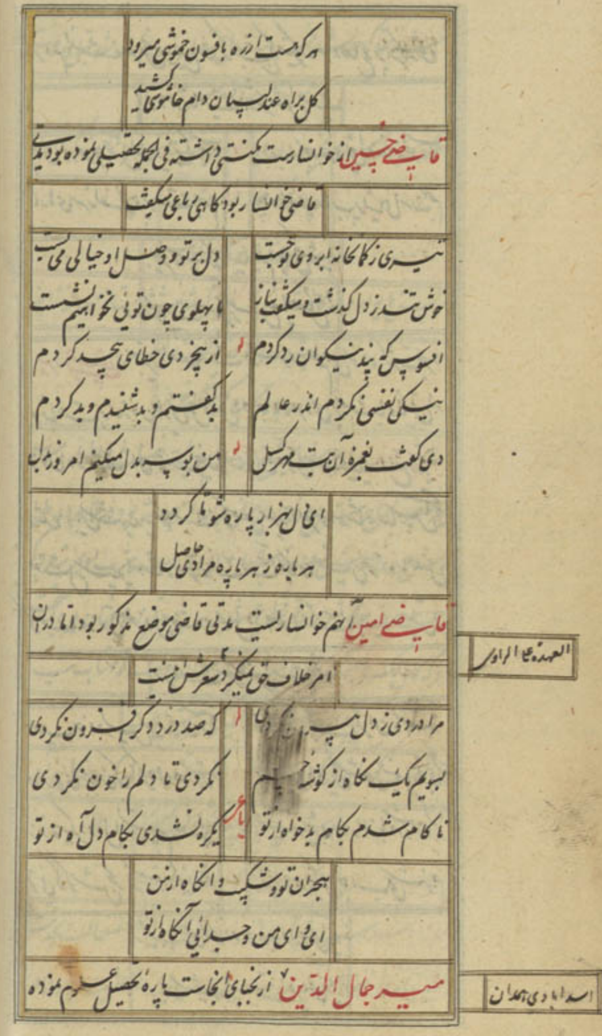
عیب خود در پس آینه نهان داشته
تو که آینه بعیب دگران داشته

در بروی باغبان کرد اگر دو دور نیست
غنچه میکرد در این گلشن نسیم از بوی گل

زنده میکرد دل ما از نسیم زلف یار
ما چراغ مرده را از باد روشن کرده ایم

تو نی که گوش بحرف تم نکنی ورنه
ز کوه با همه سنگین جواب می شنوم

ز مجنون آنچه آمد در وجود از ما نمی آید
دویدن شیوه پیلست از دریا نمی آید



هر که هست ازره بافسون خموشی میرود
گل براه عندلیبان دام خاموشی کشید

قاضی حسین از خوانسارست کمتری داشته فی الجمله تحصیلی نموده بود

قاضی خوانسار بود گاهی باهی سکیف

تیری ز کمانخانه ابروی تو جست / دل بر تو و وصل او خیالی می بست
خوش تند ز دل گذشت و میگفت بناز / با پهلوی چون توئی نخواهیم نشست

افسوس که پند نیکوان رد کردم / از بیخردی خطای بیحد کردم
نیکی نفسی نکردم اندر عالم / بد گفتم و بد شنیدم و بد کردم

دی گفت بغمزه آن بت مهرگسل / من بو بدل میکنم امروز بدل
ای دل بهزار پاره شو تا گردد
هر پاره ز هر پاره مرادی حاصل

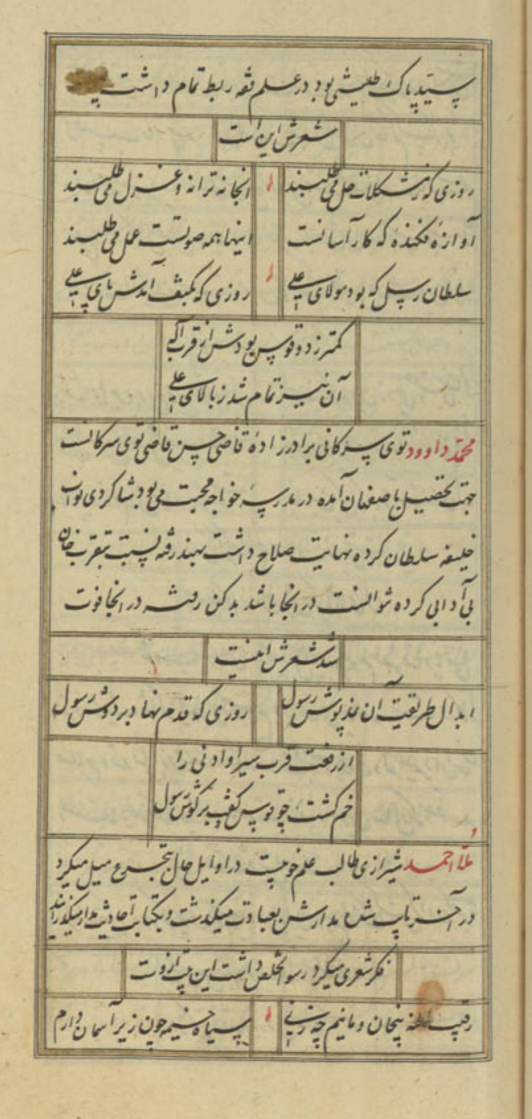
قاضی امین هم خوانساریست مدتی قاضی موضع مذکور بود اما درین
امر خلاف حق میکرد شعرش اینست

مرا از دل [illegible] / که صد درد دگر افزون نکردی
ببویم یک نگاه از گوشه چشم / نکردی تا دلم را خون نکردی
ناکام شدم بکام بدخواه از تو / یکره نشدی بکام دل آه از تو
هجران تو و شکوه و آنگاه از من
ای وای من و جدائی آنگاه از تو

میر جمال الدین از نجبای آنجاست پاره تحصیل علوم نموده

العهدة على الراوی

اسدآبادی همدان



سید پاک طینتی بود در علم فقه ربط تمام داشت [illegible]
شعرش اینست

روزی که ز مشکلات حل می طلبند / آنجا نه ترانه و غزل می طلبند
آوازه فکنده که کار آسانست / اینها همه صورتست عمل می طلبند

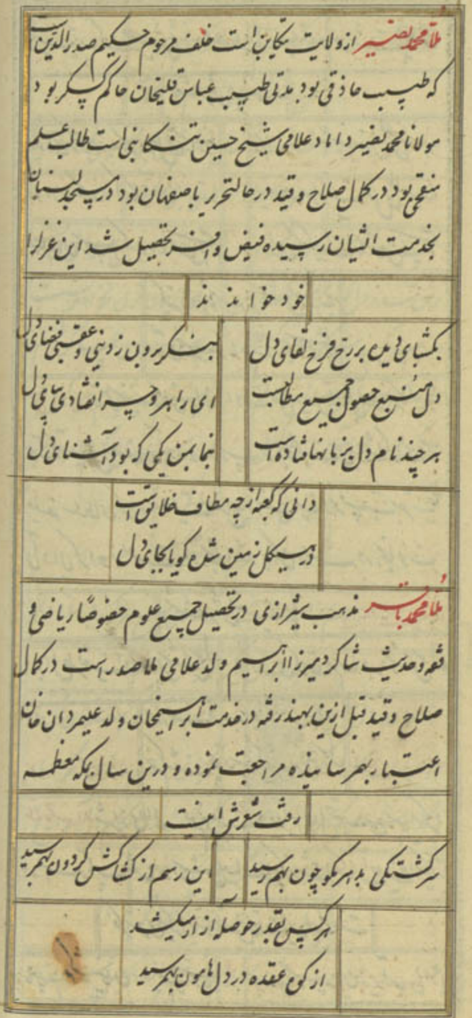
سلطان رسل که بود مولای علی / روزی که بکتف آمدش پای علی
کمتر ز دو قوس بود دوش از قرب آنکه
آن نیز تمام شد ز بالای علی

محمد داوود توی سرکانی برادرزاده قاضی حسن قاضی توی سرکانست جهت تحصیل باصفهان آمده در مدرسه خواجه محبت میبود شاگردی نواب خلیفه سلطان کرده نهایت صلاح داشت بهند رفته بسبب تعرب جان بی آدابی کرده شوالست در آنجا باشد بد کن رفته در آنجا فوت
شد شعرش اینست

ابدال طریقت آن علی دوش رسول / روزی که قدم نهاد بر دوش رسول
از رفعت قرب سیر او ادنی را
خم گشت چو قوس کتف بر گوش رسول

ملا احمد شیرازی طالب علم خوبیست در اوایل حال تجرع میل میکرد در آخر بایش مدارش بعبادت میگذشت و بکتابت احادیث اشتغال دارد
فکر شعری میکرد رسو تخلص داشت این بیت ازوست

رقیب با طعنه پنهان و مانیم چه رنجی / سیاه خیمه چون زیر آسمان دارم



ملا محمد نصیر از ولایت تکاب است خلف مرحوم حکیم صدرالدین که طبیب حاذقی بود مدتی طبیب عباسقلیخان حاکم گیلان بود مولانا محمد نصیر داماد علامی شیخ حسین تنکابنی است طالب علم منتهی بود در کمال صلاح و قید در حالتحریر باصفهان بود در مسجد لبنان بخدمت ایشان رسیده فیض و افر تحصیل شد این غزل از خود خواندند

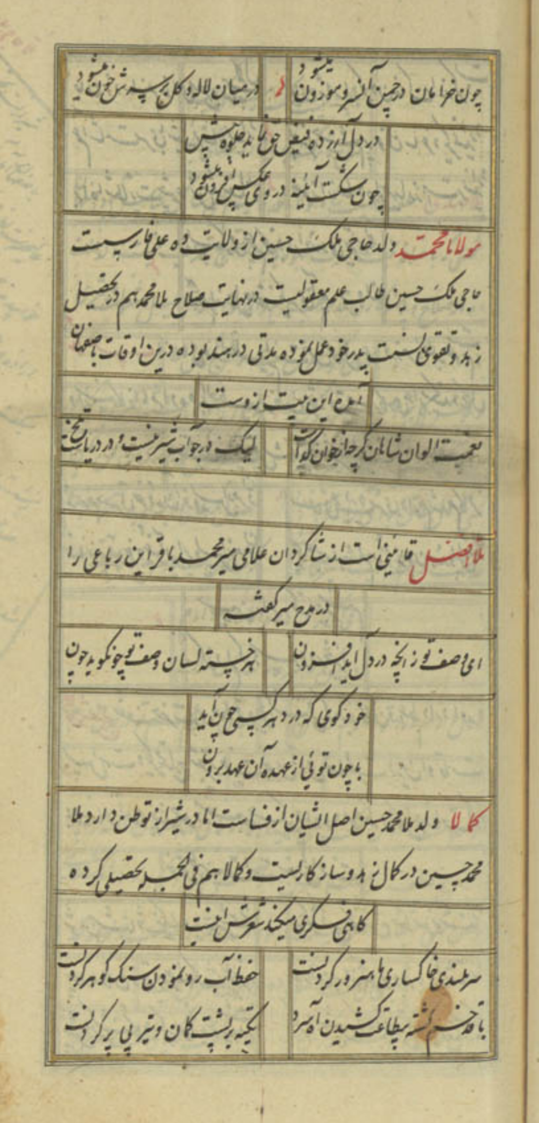
بگشای دمی بر رخ فرخ لقای دل	بنگر برون ز دنیی و عقبی فضای دل
دل منبع حصول جمیع مطالبست	ای راهبر و چه افتادی بپای دل
هر چند نام دل بزبانها فتاده است	بنما بمن کسی که بود آشنای دل

دانی که کعبه از چه مطاف خلایق است
در هیکل زمین شده گویا بجای دل

ملا محمد باقر مذهب شیرازی در تحصیل جمیع علوم خصوصاً ریاضی و فقه و حدیث شاگرد میرزا ابراهیم ولد علامی ملا صدرا است در کمال صلاح و قید قبل ازین بهند رفته در خدمت ابراهیمخان ولد علیمردان خان اعتبار بهم رسانیده مراجعت نموده و درین سال بمکه معظمه رفت شعرش اینست

سرگشتگی بهر که چون بهم رسید	این رسم از کشاکش گردون بهم رسید

هر کس بقدر حوصله از ره کشید
از کی عقده در دلها چون بهم رسید



چون خرامان در چمن آن سرو موزون میشود	در میان لاله و گل پیرهنش خون میشود

در دل از زده فیض حق ناید جلوه پیش
چون شکست آئینه در وی عکس پیچ و خون میشود

مولانا محمد ولد حاجی ملک حسین از ولایت ده علی فارس است حاجی ملک حسین طالب علم معقولیست در نهایت صلاح ملا محمد هم در تحصیل زهد و تقوی بسنت پدر خود عمل نموده مدتی در هند بوده درین اوقات باصفهان آمد این بیت از وست

نعمت الوان شاهان گرچه الوان کرده است	لیک در جواب شیر نیست در دریا تلخ

ملا فضل قاینی است از شاگردان علامی میر محمد باقر این رباعی را در مدح میر گفته

ای وصف تو زانچه در دل آید افزون	هر چند لسان وصف تو چون گوید چون

خود گوی که در دهر کسی چون آید
با چون توئی از عهده آن عهد برون

کمالا ولد ملا محمد حسین اصل ایشان از فساست اما در شیراز توطن دارد ملا محمد حسین در کمال نی و ساز کارلیست و کمالا هم فی الجمله تحصیلی کرده گاهی فکری میکند شعرش اینست

سربلندی خاکساری ها هنرور کرده است	خط آب رو نمودن سنگ گوهر کرده است
با قد خم گشته بیطاقت کشیدن آه سرد	تکیه بر پشت کمان و تیر بی پر کرده است



جان خود سازم فدای مطلع صاحب کمال — جان نثار یار کردن خاک را زر کردن است

غم اشامت سری با شیشه و ساغر نمیدارد — بغیر از چشم پر خون ساغر دیگر نمیدارد

براه انتظارت چشم عاشق شد سفیدا — هنوز از ساده لوحیها زرهت بر نمیدارد

بسکه می پیچم بخود در آرزوی تیر تو
آهم از دل حلقه زنجیری آید برون

ملا حبیب از اهالی عبد العظیم است من محال ری در زمره طلبه علوم است و این کار امامزاده عبد العظیم موظف و بشجاعت و سازکاری مدارا میکند در کمال

تعصب و نهایت حق شناسیست شعرش اینست

ندارم حسرتی جز دیدن ابروی پس از مردن — مسلمانی عجب دردسری دارم شدم کافر

نسازم قبله خود غیر آن ابرو پس از مردن — بچوب صندلم سوزید چون هندو پس از مردن

چین ز ابرو وگشا میترسم
کز دلم گرد سپری برخیزد

محمد شفیع خلف حضرت واعظ قزوینی نسبتی که بنده گان واعظ دارد او را بس است دیگر محتاج تقریر نیست جوان آدمی صالحیست درین اوقات باصفهان آمد چند جمعه در مسجد حکیم داود موعظه در کمال فصاحت کرد

خوش طبیعت است شعرش اینست

نتوان شناخت نیک و بد سرنوشت را — هرگز کسی نخواند خط سرنوشت را

بیحاصلان ز قدر سر شکسته بیخبر — باران به از گهر بود ارباب کشت را

پیش نگاه کشتگان یکسان بود خوب و زشت — یکروش گرد آب تلخ و شیرین آسیا

ملا

تا مجرد نیست سالک رهنما کی میشود
شاخ تا برگ و بری دارد عصا کی میشود

ملا مهدی خلف فضیلت پناه مولانا محمد قاسم نخجی ساکن عباس آباد اصفهان شخصی که باضافه نجف اشرف مشهور باشد محتاج تعریف نیست و لدخلف او در صلاح و پرهیزکاری قدم بقدم والد خود دارد بتحصیل مشغول و بشعری

گاهی میگوید شعرش اینست و اشوق تخلص دارد

ز جوش گل نبود صحن این چمن رنگین — ز خون دیده ما گشته انجمن رنگین

بیاد آن لب میگون چو سر کشم حرفی — چو آب لعل شود در دهن سخن رنگین

کسی که دل بطاق ابروی آن دلربا بندد — حصول مدعا خود در محراب دعا بندد

خدنگ ناله ام را نیست تاثیری کجا شد — که قربان سپاهش راه بر تیر قضا بندد

رباعی

ای آنکه ترا زیاده از جان دارم
در عشق تو نه سر و نه سامان دارم
تا دل دارم درد تو دارم در دل — تا جان دارم غم تو در جان دارم

ملا عشرتی

از گیلانست در فن حکمت سعی بسیار نموده مدتی در اصفهان در مدرسه شیخ لطف الله بتحصیل مشغول بود و صحبتش خالی از نمکی نبود در شعرشناسی و سخن فهمی باعتقاد ناقص کمینه فرد بود بهند رفته در خدمت عالیجاه محمد

امین خان خلف جمله الملکی بوده در آنجا فوت شد شعرش اینست

ذوق بیغام تو چون گل شکافد گوش را — داده مکتوب تو گویائی لب خاموش را

ملا حاجی عرب [illegible]

شوقم افزون میشود تا بیش افزون میشود | موج بر پهنای دریا می کشد آغوش را

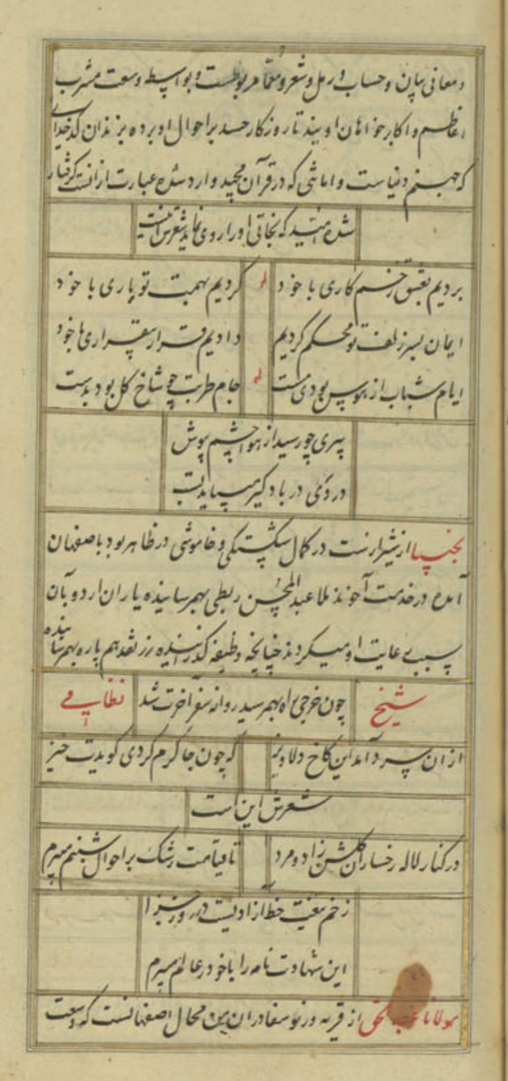
ل
سیل اشک از دیدن پر بغوغا میرود
خوش تماشائیست دریائی بدریا میرود

درویش یوسف کشمیریست باصفهان آمده تاهل پیدا نمود مدتی در مدرسه نقاشان واقع در تختگاه هارون ولایت علیه السلم ساکن بود بعد از ان با جمع عالیجاه واقعه نویس و اقوام ایشان خانه بهم رسانیده حضرت کمال مهربانی با او داشتند مجملا مشار الیه از فنون علم بهره داشت مجلس آرا و تمکین بود قبل از ین فوت شد شعرش اینست

در بادیه عشق که امن نشاد لیست | در دو چشم آن غزال رعنا ها دلیست
ل
از عف عف غیر بر نکردی زنهار | کاوار پیکان نشانه آباد لیست
ای انکه ترا دیدن رویش هوس است | ل نالان دل است از مهر رخش چون جرس است

زنهار مکن تکیه بلطفش زنهار
همراهی شعله آفت خار و خس است

درویش یوسف لاری از ولایت لار است اما درویش موسوی بود فطرت عالی او چون ناقد نقد و قلبست هادی مرشد او شده با درویش محمد صالح که از اقربای اوست بقصد تحصیل دین محمدی علیه افضل التحیات بر آمده شروع بسیاحت نموده اکثر بلاد را در لباس فقر پیموده گویا از طریق موسوی عدول نموده بطریقت شریعت احمدی رجوع نموده در اصفهان آمده بتحصیل مشغول شد مشار الیه در اکثر علوم خصوصاً حکمت



و معانی بیان و حساب و رمل و شعر و معما مربوط است و بواسطه وسعت مشرب اعاظم و اکابر خواهان او بیند تا روزگار حسد بر احوال او برده بزندان لحد که جهنم دنیاست و اماشی که در قرآن مجید وارد شده عبارت از انست گرفتار شد امید که نجاتی او را روی نماید شعرش اینست

بردیم بنقش رخسم کاری با خود | ل کردیم بهمت تو یاری با خود
ایمان بسر زلف تو محکم کردیم | دادیم قرار بیقراری با خود
ایام شباب از هوس بودی مست | ل جام طرب چه شاخ گل بود بدست

پیری چو رسید از هوا چشم بپوش
دردی در باده گیر میپاید لب

نجیبا از شیراز است در کمال شکستگی و خاموشی در ظاهر بود باصفهان آمده در خدمت آخوند ملا عبد المحسن ربطی بهم رسانیده یاران او را بان سبب رعایت او میکردند چنانچه وظیفه که رسانیده زر نقد هم پاره بهم رسانیده

شیخ | چون خرجی او بهم رسید روانه سفر آخرت شد | نظامی

از ان پس در آمد این کاخ ولاویز | که چون جا گرم کردی گویدت خیز

شعرش اینست

در کنار لاله رخساران گلشن زاده مرد | تا قیامت رشک بر احوال شبنم میبرم

زخم تیغ خطا از دلیست در ورد نبرد
این شهادت نامه را با خود بعالم میبرم

مولانا [illegible] از قریه ورنوسفادران من محال اصفهانست که صحبت



آن بمرتبه ایست که قریب بدولتخانه دکان پنبه کنی دارد مشار الیه در کمال
فضیلت و حالت معنوی بود حقا که در اهلیت و مردمی مثل نداشت در فن
موسیقی و نغمه و معما مربوط بود در تاریخ سنه ۱۰۴۳ فوت شد ملا محمد شریف که از
مخصوصان او بود تاریخ فوت او چنین گفته
گنج علم از کیسه دنیا برفت
۱۰۴۳

چه زبان غمزه ترا چو زنی / تیغ بر زخم جان بیتابی
هیچ از نجر کم نمیکردد / که خورد تشنه دم آبی
بی بازیچه طفل همت من / نگذارد نه فلک را در فلاخن

لعل لب ترا چه زیان از غبار خط
موری از کوثر آب خورد کم نمی شود

حسن بیگ طهرانیست جوانی در کمال قبول بود از طهران باصفهان آمد
در مدرسه جده ساکن بود از دست شوخی و بیباکی طالب علمان باز
بطهران رفت شعرش اینست

تا زمی لاله رنگ می آیی / کافری از فرنگ می آیی

نیست یکذره رحم در دل تو
میکشی تا بتنگ می آیی

ملا غرتی در سلک طلبه شیرازست طبع نظمی داشته شعرش اینست

همین نه صبر و قرار از دل خراب ندارد
شب از خیال نگاه تو دیده خواب ندارد

سلام گوشه ابروی او که تیغ عتابست / بغیر اینکه دهم جان دگر جواب ندارد

چرا بخون دل خود برنگ لاله ننالم
که این می شفقی جام آفتاب ندارد

محمد امین ملقب به آقاسی ولد ضیا که از تبارزه عباس آباد است و جامع
کمالات بوده احوال ضیا با عیسی خان قورچی باشی و قتل چهار خان وبعد
از آن کشته شدن جمیع عزیزان رسیده خواهد بود میرزا آقاسی یاره
تحصیل نموده آهنی بسبب پدر عمل نموده در دیدن دید از ضبط خود نمیتوانست
کرد اما زشت خو و درشت بود چنانچه مجبور شد تو همی سلسله محبت را
می گسیخت از اصفهان بشیراز رفته مدتی در آنجا بود تا فوت شد خازن
تخلص داشت شعرش اینست

بود در تنگی دل غنچه سان دل جمعم / چو گل شکفتگیم باعث پریشانیست
چشم کبر بنده ترا از چنگل شاهین قضاست / مژه برگشته ترا از بخت من پیسر [illegible]
گلشن فردوس اگر خواهی مرنجان خلق را / سد راهی چون غبار خاطر احباب نیست
عشق تو ام از خیر و شر دهر بری ساخت / در حشر مرا نامه اعمال سفید است
تا ز خون گرم تو گردید حیا در خاطر گره / رشک میسوزد اگر در خاطری جا میکنم

عیسی چو بخورشید بر افراخت علم را
بسپرد بلعل شکر افشان تو دم را

فصل دوم در ذکر خوش نویسان

ملا عبد الباقی اصلش از تبریز است اما در بغداد توطن داشته در بولی

خانه با مرحوم دده مصطفی مربوط بود در فنون فضایل مثل حکمت و عربیت اینها
نداشت اما از اظهارش زبان کوتاه داشت خط ثلث او خط نسخ و خطوط
استادان کشید شاه عباس ماضی جهت کتابه مسجد جامع محمد حسین
چلبی فرستاد که او را بیاورد او ابا نموده بعد از فتح بغداد او را باصفهان
آورده کمر گنبد بزرگ و صفه رو بقبله و طاق در مسجد بخط اوست قیم مشار الیه
گرفتار دست ستم انقدر ناقابل است که برکت تعلیم او خط مرا صورت نداد

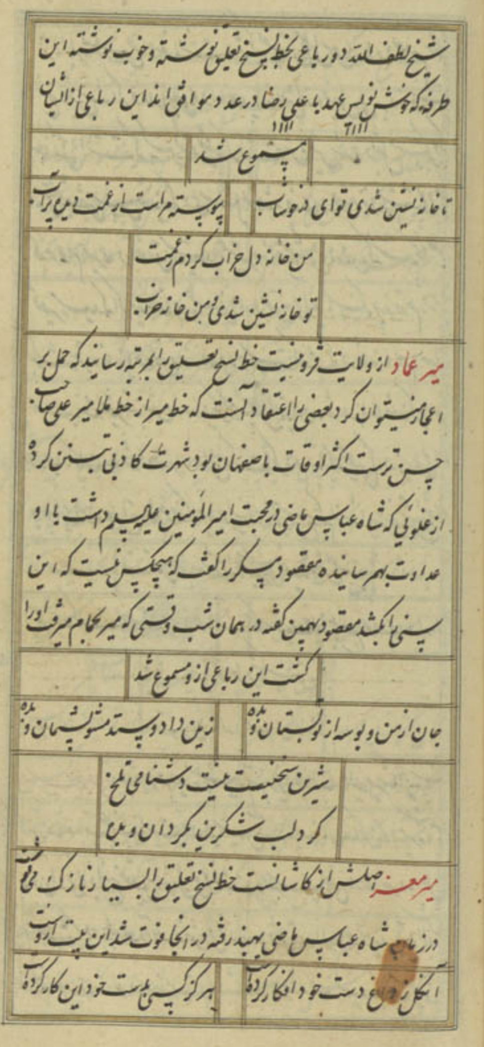
هر که زاری بیهوده نداشت
دیدن روی نبی سود نداشت

بسیار خلیق و مهربان بود یکسال بعد از فوت شاه عباس فوت شد باقی
تخلص داشت شعرش اینست

باقی بعبث تو زحمت خویش مکش | پیوسته تعب ز صحبت خویش مکش
تغییر قضا چو نیست در دست کسی | بیهوده ز جهل منت خویش مکش
محنت کش روزگار خویشم چکنم | درمانده اضطرار خویشم چکنم

دور است ز جبر اعتقادم اما
مجبور باختیار خویشم چکنم

مولانا علی رضا آنهم تبریزیست اگرچه فضیلت او بمولانا عبد الباقی نمیرسید
اما بسیار پاکیزه وضع و آدمی پر روش بود ده قلم را خوش می نوشت
کتابه در مسجد مشهور بمسجد شیخ لطف الله و کمر صفه در مسجد جامع عباسی
خط اوست و بطاقهای وی بازار خفافان و جلاجان واقع بدر مسجد


شیخ لطف الله دو رباعی بخط نسخ تعلیق نوشته و خوب نوشته این
طرفه که خوشنویس عهد با علی رضا در عدد موافق اند این رباعی از ایشان
مسموع شد

تا خانه نشین شدی تو ای در خوشاب | پیوسته مراست از غمت دیده پر آب

من خانه دل خراب کردم ز غمت
تو خانه نشین شدی و من خانه خراب

میر عماد از ولایت قزوینست خط نسخ تعلیق را بمرتبه رسانید که حمل بر
اعجاز میتوان کرد بعضی را اعتقاد آنست که خط میر از خط ملا میر علی صاحب
حسن تر است اکثر اوقات باصفهان بود شهرت کاذبی بتسنن کرده
از غلوی که شاه عباس ماضی در محبت امیر المؤمنین علیه السلام داشت با او
عداوت بهم رسانیده مقصود بیگ را گفت که هیچکس نیست که این
سنی را بکشد مقصود بهمین گفته در همان شب وقتی که میر بحمام میرفت او را
کشت این رباعی از او مسموع شد

جان از من و بوسه از تو بستان و بده | زین داد و ستد مشو پشیمان و بده

شیرین سخنیست نیست دشنامی تلخ
گر دلب شکرین بگردان و بده

میر معز جدش از کاشانست خط نسخ تعلیق را بسیار نازک می نوشت
در زمان شاه عباس ماضی بهند رفته در انجا فوت شد این بیت از اوست

آنکس که ز دست خود دلفگار کرده است | هرگز کسی بدست خود این کار کرده است



ترابا اصلش از اصفهانست در ترکیه نفس کمال سعی نموده در تعلیم خط
نسخ تعلیق شاگرد ملا فایضی بود اما صد چو فایضی از و فیض می بردند دست
مبارکی داشت که هر کس از و تعلیم گرفت خوشنویس شد خود نقل میکرد که
مدتی بتقضی سن بهرزه گردی میل نموده روزی در قهوه خانه نشسته بودم
که مرحوم میر عماد باتفاق رشیدا همشیره زاده اش از در قهوه گذشته بخاطر
فقیر رسید که اگر میر صفای باطنی دارد بقهوه می آید با اینکه چند قدم رفته بود
برگشته بقهوه خانه آمده قهوه خورده و برخواسته گفت که در خانه ما هم اینها
میباشد فقیر متنبه شده روز دیگر بمجلس ایشان رفته در بالا خانه که بر سر
در بود مکان ساخته دوازده سال حرکت نکردم چنانچه گلیمی که در زیر من بود
جای های پای من سوراخ شد غرضکه خط جوانیهای او بسیار کم از مشاهیر نیست تتبع اشعار
متقدمین نموده شعر را خوب میگفت و میفهمید شعرش اینست

دلم بیچند نکهت حضوری ندارد / که شب خانه بی شمع نوری ندارد

مشو در هم از خاطر ما که پستی / قصوری ندارد قصوری ندارد

میرزا سید علی ولد مرحوم میرزا مقیم تبریزی جد مشار الیه میر شاه میرت
که از سادات نجف است و در عباس آباد اصفهان ساکن بود میرزا مقیم
جوان آدمی بود نسخ تعلیق را خوش می نوشت و میرزا سید علی در ظاهر و باطن
آراستگی داشت و آنهم خوش می نویسید باتفاق والد ماجد بهند رفته والدش
در آنجا فوت شد خود در خدمت پادشاه والا جاه هند میباشد چنین

مسموع شد که در آنجا کتابدار است و نهایت اعتبار دارد

شعرش اینست

زبانی غیر خاموشی ندارم / بخاطر جز فراموشی ندارم

چه جنون بود که در صحن باغ پیدا شد / که شاخ گل قفس بلبلان شیدا شد

ز جراحت نمک سوده نمیخواهم من / اینقدر خاطر آسوده نمیخواهم من

عشق معشوق بود پس جگر سوختگان / چشم آهوش هر داغ که بر تن دارم

فرقه سیم در ذکر اشعار درویشان

قاضی اسد مولدش از نویرقهپایه است چون در کاشان بسیار بوده بکاشی
شهرت دارد در کمال جذبه و حال در لباس اهل سلوک مدتی صاحب سلسله بود
ارشاد از شیخ نور محمد شهیدی داشت بعد از رحلت از آنجناب در کاشان
مریدان بسیار بهم رسانیده حسن صفات و خوارق عادات از و بسیار مسموع شد در
عین شور گاهی رباعی میگفت این از آنهاست

ای آنکه توئی محرم راز همه کس / سر رشته ناز تو نیاز همه کس

چون دشمن و دوست مظهر ذات تو اند / از بهر تو میکشم ناز همه کس

در آخر کار جذبه محبتی او را دریافته بپسر قهوه چی قرا آقاش نام عاشق شد
طبل رسوائی فرو کوفته این رباعی را گفت

بر دوش گرفتیم علم رسوائی / در بر کردیم علامت شیدائی

آوازه قلندر ز شیخی و ملائی / قربان شهرت دگر چه میفرمائی

اینهم مسموع شد که از مریدان
شیخ کمال استرآبادی [illegible]



حباب آسا همی خواهم که دریا بستیزم باشد
بشرط آنکه دریا زاده چشم ترم باشد

درویش محمد صالح مرد مرتاض صاحب سلوک بود زمین خاطر را بجاروب بی تعلقی رفته و نفس را بخشتی و ریاضت سرکوفته مرحوم حاجی صفی قلی بیک امیر مروارید فروش تکیه در پس مسجد لنبان جهت او ساخته مدتی در انجا بدست افشانی مشغول بود از انجا دلگیرش زمینی در کنار نهر طاق نما خوش کرده صاحبش راضی بفروختن نبود جهت تحصیل رضای او شاه عباس ثانی آن زمین را جبرا قهرا از ورثه رئیس اویس تباخرین تکیه بصفائی جهت او ساخته شد بعد از مدت سهلی فوت شد و در ان تکیه مدفون شد

شعرش اینست

مطرب جان مینوازد سازها	میرسد در گوش جان آوازها
بانگ طبل باز آتشه شد بلند	می طپد دل در بر شهبازها
بسکه ناز نازنینان می کشم	میکنم بر نازنینان نازها
از لب جان می شنو اسرار بیهشی زود باش	خضر وش بر چشمه حیوان ببر پی زود باش
شب گذشت و ما خمار آلوده در خوابی هنوز	ساقیا با دسحر برخواست هی هی زود باش
بصفای می فروشان جلبی زنی انظمه	بپر عزیز ایشان جلبی زنی انظمه
بخط بهشت بونیت بنگاه می فروشت	بلبان باده نوشت جلبی زنی انظمه

پری من چو عیان شد زخش دل نگران شد
کی دم کشف و روانشد کلیم کهف و نماید

میر معز الدین مولد انجناب اصفهانست در اوایل شباب که ابتدای مستی غفلت بدستیاری تفاید توفیق عنان پسند خود رائی را از جاده پیر افت جهل و غرور تابیده بمیدان شناخت بجولان آورده دست انابت بر تشد عینی داده و باب توفیق بر روی خود گشاده تولیت محال موقوفات مزار قطب العارفین بابا رکن الدین و بابا پیات بامشار الیه است حاصل از اصرف مریدان صداقت توامان و سایر درویشان می نمایند و در ان مزار متبرک بعبادت الهی مشغول اند
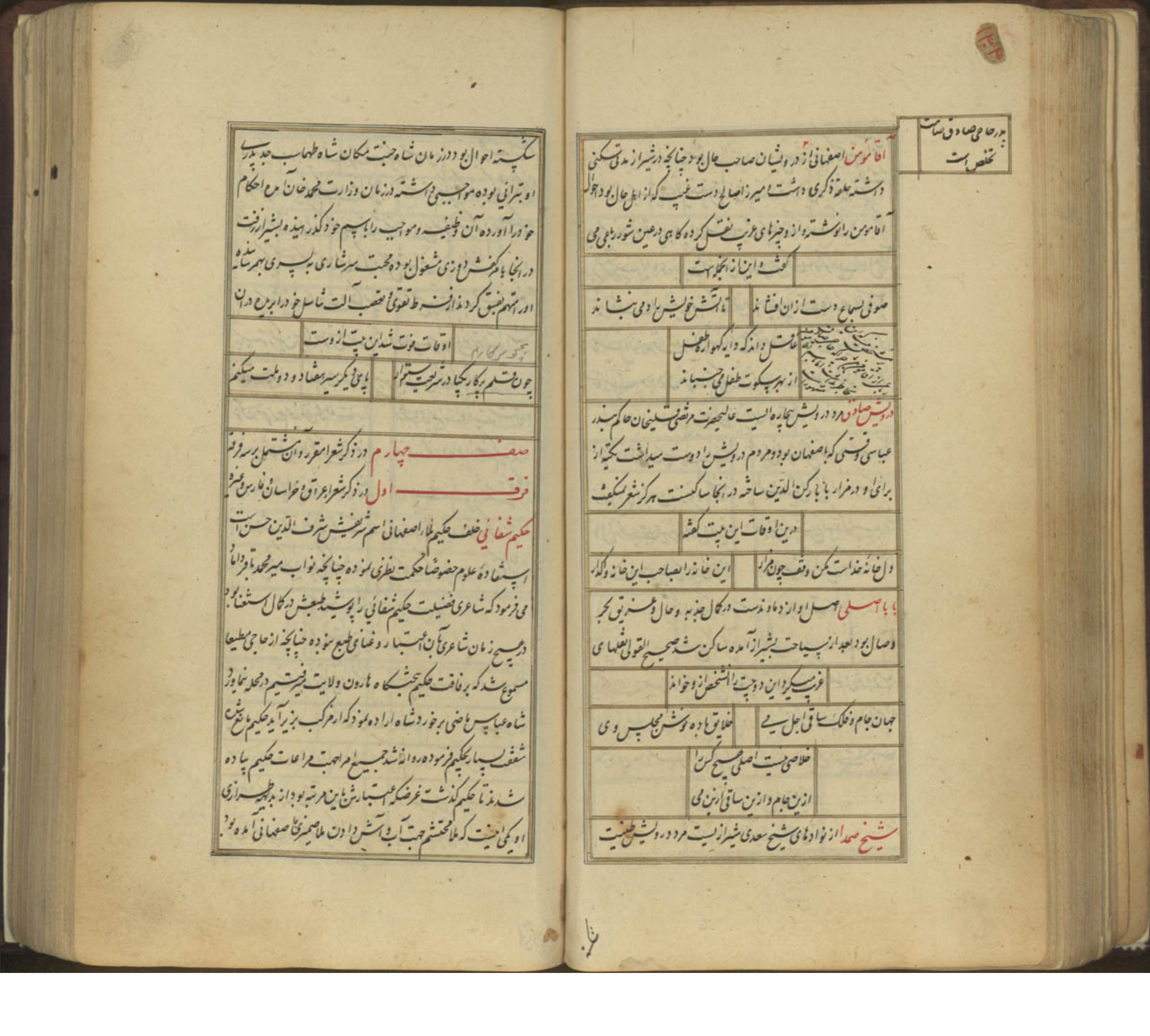
این غزل از ایشان است

زخود نمانده گان پسیم و زر نمیدانند	کمال خویش بجز ترک سر نمیدانند
ز قیل و قال زبان بسته فارغ از گوشند	طریق عشق زراه نظر نمیدانند
دل از محبت غیر خدا تهی دارند	خلاص خویش زراه دگر نمیدانند
نجات در دو جهان رستن از خودی باشد	هزار حیف که این رهگذر نمیدانند

ز آه و ناله معز میتوان بدوست رسید
دریغ کاهل جهان اینقدر نمیدانند

میر محمد خلیفه مرحوم شیخ محمد علی مشهدیست که صوفی بود و چندگاه در اصفهان بود شیخ محمد علی او را نایب کرده سلسله را باو سپرده مردی درویش بود گویا فوت شده این بیت از وست

زمن نمانده بجا هیچ یار جای من
تمام برده مرا آب زندگانی من



پدر حاجی صادق صامت تخلص است

آقا مومن اصفهانی از درویشان صاحب حال بود چنانچه در شیراز مدتی سکنی داشته حلقهٔ ذکری داشت میرزا صالح دست غیب که از اهل حال بود احوال آقا مومن را نوشته و از و چیزهای غریب نقل کرده گاهی در عین شور رباعی می گفت و این از انجمله است

صوفی بسماع دست از آن افشاند
تا آتش خویش را دمی بنشاند
[illegible]
عاشق داند که دایه گهوارهٔ طفل
از بهر سکوت طفل می جنباند

درویش صادق مرد درویش بیچاره الست عالیحضرت مرتضی قلیخان حاکم بندر عباسی وقتی که باصفهان بود و هر دم درویش را دوست میداشت تکیه از برای او در فرار بابارکن الدین ساخته در انجا ساکن گشت هرگز شعر نگفت درین اوقات این بیت گفته

دل خانهٔ خداست مکن وقف چون و چرا
این خانه را بصاحب این خانه واگذار

بابا اصلی اصل او از دماوند است در کمال جذبه و حال و عشق و تجرد و وصال بود بعد از سیاحت بشیراز آمده ساکن شد صحیح القولی الفقهای غریب میکرد این دو بیت را الشخص از و خواند

جهان جام و فلک ساقی اجل می
خلایق باده نوش مجلس وی
خلاصی نیست اصلی هیچ کس را
ازین جام و ازین ساقی ازین می

شیخ صمد از نوادهای شیخ سعدی شیرازیست مرد درویش طینت

شکسته احوال بود در زمان شاه جنت مکان شاه طهماسب جد پدری او تبرائی بوده مواجبی داشته در زمان وزارت محمد خان آمر الحکام خود را آورده آن وظیفه و مواجب را باسم خود گذرانیده بشیراز رفت در انجا بامر کفش دوزی مشغول بوده بحبت سرشاری به پسری بهم رسانیده او را متهم بفسق کردند از فرط تقوی منقصب آلت تناسل خود را بریده در ان اوقات فوت شد این بیت از وست

چون قلم بر کار بیجا در شریعت ستم را
پا بمی گیرم سیه هشاد و دو ملت میکنم

صف چهارم در ذکر شعرا مقرر و آن مشتمل بر سه فرقه

فرقه اول در ذکر شعرا عراق و خراسان و فارس و غیره

حکیم شفائی خلف حکیم ملا اصفهانی اسم شریفش شرف الدین حسن است استفادهٔ علوم خصوصاً حکمت نظری نموده چنانچه نواب میر محمد باقر داماد می فرمود که شاعری فضیلت حکیم شفائی را پوشید طبعش در کمال استغنا بود در هیچ زمان شاعری بان اعتبار و غنای طبع نبوده چنانچه از حاجی مطیعا مسموع شد که برفاقت حکیم بحشتگاه مازون ولایت فرح رفتیم در محلهٔ نماوزد شاه عباس ماضی برخورد شاه اراده نمود که از مرکب بزیر آید حکیم مانع شد شفقت بسیار بحکیم فرموده روانه شد جمیع امرا بجهت مراعات حکیم پیاده شدند تا حکیم گذشت غرضکه اعتبارش باین مرتبه بود از بدیهه پردازی او کمی اینست که ملا محتشم جهت آب و آتش دادن ملا صبری اصفهانی آمده بود.



پدر حکیم اورا بضیافت طلبیداشته حکیم در سن چهارده بود ملا محتشم از حکیم
شعر طلب نمود حکیم یک دو غزل میخواند ملا محتشم میگوید که خوب گفته اما بجز این
کرمک اصفهان می‌باید که بحسب ندرت شیرین واقع میشود حکیم در جواب میگوید
که الحمد لله که کرمک کاشان نمی‌باید که در کل شیرینی ندارد ملا محتشم روی خود را
تازه داشته خندان شد غرض که بسیار خوش طبیعت بوده در فنون شعر هم
بدستور لیکن هجا که بطریق فریضه بر شاعر واجب میشود مانع شهرت او شده در

اهی عمر از آن فعل شنیع توبه کرده چنانکه خود گوید

سوگند میخورم بخدایی که عقل را — در کبریای حضرت او نیست اشتباه
کز ناخن تلافی خاطر نخسته‌ام — تا زخمها نخورده‌ام از خصم کینه‌خواه
اما چو رفت بی‌ادبیها ز حد برون — تا دست خصم واجب شرعست گاه گاه
باید نوخت فرق خر از چوب دست — بیرون ننهند چون قدم کجروی ز راه
هر کس ز خصم کینه نوعی دگر کشد — مژگان بگریه لب بدعا خسرو از گناه
دستش ز انتقام دگر چون نمیرسد — شاعر بتیغ تیز زبان میبرد پناه

در سنه ۱۰۲۷ فوت شد ملا عرشی تاریخ او گفته — شاه دین شفائی داد جان

شعرش این است

توحید الهی

ای ز تو ناگاه برین آسیا — زد سر پائی که بچرخ اندرآ
چون ز نهیب تو سر آسیمه گشت — سنگ زمین گیر شد و سقف گشت

مثنوی مشهور نمکدان

ای درون و برون تو لبریز — نعمت از خاک تیره وجدانگیز

نعت النبی

آنقدر دور نیستی ز نیاز — که تو انگرد بر تو مژگان باز

مهر او چون ز مشرق آدم — ساخت روشن تمامی عالم
هر یک از انبیا چو سایه او — میشمودند پایه پایه او
رفته رفته بلند می‌گردید — تا بنصف النهار عدل رسید
یافت در اعتدال انسانی — غایت استوای روحانی
سایه در خط استوا نبود — ظلمت سایه زو روا نبود
بر سر خلق بود ظل الله — سایه را سایه کی بود همراه

مهر و محبت خطاب بمعشوق

گهی گویم نه خط روشنست این — بروی‌اش عکس مژگان منست این
ولی چندان ندیدستم بروش — که افتد عکس مژگانم بروش

[illegible] [illegible]

دلا هنوز که پای سپهر در قیدست — بناله زن سر پایی که وقت شبگیرست
کمان تیر دعا شو سری بزانو نه — کنون که صید مرادت برابر تیرست
کنون که لولی شب کید و موی کرده سفید — بناله گیر که یکساعت دگر دیرست
اگر دو روز ز چنگال آسمان رستی — نه از تو مردی و زین گرگ پیر تقصیرست
ترا ذخیره ایام شکند سستی گرد — که هر دو روز ز پهلوی دیگری سیرست



مخمریه

کبر نای همتم کجا گنجد با سپهر / این جهان تنگ جای او بود یا جای من

نوعی

آن گرامی گوهرم گر دهشت کم باکیی / آسمان آهسته پرسد قیمت کالای من

[illegible]

هر ورق نسخه ترکیب بهار طراست / هر گیاهش نقش طراز چمن و بستانست
آنقدر زینت که ارایش یکسر گل شود / آنچه در خاطر مشاطگی امکان است
زمن رود شکم بود دایه اطفال حوادث / سر پستان حبابش لب عمان است

چین جبین است بر روی مصحف خوبی / شانه تشدید بر حروف مشدد

نوشته هیچ جز خون دل من / غمت را خوش فتاده نان بر روغن
نیم در آشنایی کم ز سنگی / که نالان میشود دور از فلاخن
صبحی که سر دهم بفلک دود آه را / در سینه بشکنم نفس صبحگاه را
عذر گنه بخواه که رحمت بهانه جوست / خواهد وسیله که ببخشد گناه را
چون مو که بر آتش نهی نور نظر پیچد بخود / هر که تماشا میکنم از روی آتشناک را
مرا بکوی تو تا رخت در گل افتادست / هزار کعبه بهر گوشه دل افتادست
ز گرد باد تاین همرهی نمی آید / غبار کیست که دنبال محمل افتادست
غمزه کار دلم از چشم سخنگو میساخت / آنچه ناساخته می ماند با ابرو میساخت
ناتوان مرغ ضعیفی که از افتاد بدام / که صبا در خم زلفش نفس از مو میساخت
ای شمع تا بصبح چراغ کسی نسوخت / مغرور این مباش که پروانه پرستت

من آن نیم که فسانه تمامی من گفتند / تا خندهای زیر لبی عذر خواه کیست
بغلط هم نزود بر سر مجنون لیلی / عاشق این بخت ندارد که مسیحاش خواند
بچشم وعده دیدار اگر دادی بمیر تا بچشم / وصال چون تو یی را صبر انمقداری باید
از غبار خط چه نقصان میرسد ماه ترا / عاشقش از هر طرف خورشید وار کم شود
دیدی که خون ناحق پروانه شمع را / چندان امان نداد که شب را بسر برد
تا حشر میشود دگلها پامال می شود / امروز را خوشست که روز جزا گیرند
پرستاری ندارم بر سر بالین بیماری / اگر آهم ازین پهلو بآن پهلو بگرداند
ترا از شیره جان آفریدند / مرا از داغ حرمان آفریدند
غم عالم پریشانم نمیکرد / سر زلف پریشان آفریدند
نمی پرسید از دوزخ شفاعی / از آن فرشته و هجران آفریدند
این جور دیگرست که آزار عاشقان / چندان نمیکنی که به بیداد خو کنند
خاطرم از تو تسلی بنگاهی نشود / چشم لطف از تو باندازه حسرت دارم
هر زمان دریای خونی از کجا پیدا کنم / من حریف یاد دستهای مژگان منیم

منیت بمدردی که پیش او تهی سازم دلی / میروم تا گریه بر تربت مجنون کنم

ایام که هر شب دل یاری شکنند / هر لحظه بخون کس خماری شکنند

ازغایت تحمل بر سر سبزه خویش / هر شام ز قرص کناری شکنند

حکیم رکنای کاشی مرشد و رهنمای عارفان و مقتدا و پیشوای عاشقان



اشعارش قریب بصد هزار بیت است در منزل حضرت صائبا دیده دیوان
ملاحظه شد بسیار خلیق و مهربان بود در شعر پیسیخ و پیسحا و مسیحی تخلص
میکرد در علم طب خیلی وقوف داشت مسموع شد که از شاه عباس ماضی التفات باو
کم شفقتی ظاهر شد این بیت را گفته و روانه هندوستان شد

گر فلک یک صبحدم با من گران باشد سرش
شام بیرون میروم چون آفتاب از کشورش

در آن ولایت اعتبار بهم رسانیده بعد از مدتی بکاشان مراجعت نموده
در زمان شاه جنت بارگاه شاه صفی باصفهان آمد و صغیر و شریف
شاد بیا نمودند بعضی از اهل حسد بدگوئی او نموده چندان التفاتی از پادشاه
نیافت در پیرانه سر که از شصت در گذشته بود عاشق پسری شد چنانچه در آن باب خود گفته

در سر پیری که بر من پنبه گوئی آتش است
موی همچون پنبه ام آتش گرفت از خوی او

گاهی در مطالعه رخسار او عینک میگذاشت مرحوم میرزا حسن واهب تخلص

تاریخی در آن باب گفته است
عشقبازان پیر پیدا کرده اند
۱۰۴۳

از اصفهان بشیراز رفته مدتی بود بعد از آن مراجعت بکاشان نموده در آنجا
در تاریخ ۱۰۶۶ فوت شده بعد از فوت او مسیحای معانی تاریخ آن

واقعه را بدین طریق گفته
رفت بسوی فلک با مسیح دوم
۱۰۶۶

چند مرتبه بفقیر بخدمت او رسیدم حقا که ملکی بود در لباس بشر شعرش

ابیات

در دسر بود بسی بر سر ما افسر ما / شد کلاه نمدی صندل درد سر ما
اگر خواهی که بسنجی زر و نقد سلطنت با هم / بچینیهای فغفوری بزن کشکول چوبین را
خونم ز بس ز مهر تو از شوخی شد سفید / اکنون باین خوشم که بهانه گری را
مردم بوطن خاک رسانند ولی من / از چشم تر خویش رسانم بوطن آب
غمهای برده در دل من زمن کرد هجر / گویا شب فراق تو روز قیامت است
شمع کاغذ دلم نشانه اوست / اسیر دام یار و دانه اوست
علی باشد کسی کش عشق خوانی / محبت ضربت مردانه اوست
قطرها جمع شد از دیده من دریا گشت / ناله‌ها یکجا شد از سینه من صحرا گشت
با من آمیخته و از تو اثر پیدا نیست / همه شیر است درین کاسه شکر پیدا نیست
زبس کز اضطراب قفا دیر و نشدم از خود / بگوشم ناله پنداری زراه دور می آید
با دست خویش کاری خم شیر از آن ارم / کاغذ شمار در دست روزی ز کار ماند
ما را مجال کار ندادند و کار ماند / گفتیم یک حدیث ولی صد هزار ماند
از راه راست ما و غم او روانه شدیم / دنیا و آخرت بیمین و بیسار ماند
روزی که چرخ پرده نیلوفری کشید / بیچاره آنکسی که درون حصار ماند
چو روبروی کس آید تو انشاخ کسیرا / مرا است پشت بدنیا از آن مرا نشناسند

چو کبوتران وحشی همه میرمند از هم
ز فلک بگوش مردم چه صدا رسیده باشد



در روز وعده جان بخندا هم بهم / جانم تو ئی چگونه ترا پیش کس دهم

بهر محفل که شمع قامت او جلوه گر گردد / چو فانوس خیال الخانه اش گرد سر گردد

صحبت گرم من و آن تب بد مست بهم / خوش بهشتیست اگر رو دهد دست بهم

استخوانها زهم ریخته را در ته خاک / با دآن ریسته دندان شده و پوست بهم

با فلک دست و بغل میروم الخواجه ببین / که تماشاست تلاش دو زبردست بهم

وصل ترا بیش زنم بانگ و ازشغف / خود بیشتر دوید ز آوازه بگذرم

در شنوم زلشت سزاوار دگشت / پس پس چنان روم که ز اعجاز بگذرم

تاکنون شخصی که باشد قابل ماتم نمرد / من ازان مردم که در عالم عزائی افکنم

هر عضو را صلای بلای دگر دهم / چون نفس ز پای بپای دگر دهم

من هم گدایم و دو جهانرا اگر بفرض / بخشد خدا بمن بگدای دگر دهم

فضا ما لبسکه پر شد از غبار خاطر تنگم / بهر جا نشستم تکیه بر دیوار خود کردم

زین گرانی که غمت در جسم و جان بنهفته ام / سیل رو بر تابد از راهی که پیش گرفته ام

بپای همت من این دو عالمت دو کمش / که صبح پوشم و پشمینه پاک کردم

آسان روند از قدمم رنجها بسر / از بس شکنج محنت و غم زیر زنداهم

گر تو باشی میتوان صد سال بیجان زیستن / بی تو گر صد جان بود یکلحظه نتوان زیستن

سکوت قلعه مردست حرف نغمش پای / ز قلعه که در افتی ببین کجا افتم

خوش بیتو زنده مانده ام از بی سعادتی / من چون کنم نمی کشد این زهر عادتی

غبار خاطر من دارد ش بجا چو سنگ
بروی آب اگر نقش منکشد مانی

آن آهن بتعنه ام که جو شم بر دند / این کهنه دلیم که خروشم بر دند

چو نخار بر چمن درین عالم تلخ
نیشم بگذاشتند و نوشم بردند

آنان که زیکدگر جگر ریش ترند / جمعی بس ترحم جستی پیش ترند

در غربت مرگ بیم تنهائی نیست
یاران عزیز آنطرف بیش ترند

از مهر چو خون در تن دشمن باشم / و برق شو در کیسه خرمن باشم

خواهم که زبهر تی برآرم سر جوش
تا هر که بمیرد از غمش من باشم

سر چشمه زبون شد و دلیری ام رفت / روباهی ها رو دید چو شیری هم رفت

ایام شباب عطسه بود که رفت
خمیازه عمر بود پیری هم رفت

روزی که مرا ازین ده ویرانه برند / تابوت مرا عاشق و دیوانه برند

این نقل مکانیست که بیمار مرا
زین خانه بدشگون بانخانه برند

هرگز نشدم بسوزنی یار کسی / وین دم مژه چشم بر بار کسی

صد شکر که در جهان نشستم هرگز
تحت الحنکی بقصد دستار کسی

بارکسی

زبس که آشنایان ز چشم خوردم / زند گر حلقه بر در اژدها ئی

خیان دشوار ناید مرد لم را
که کو بد حلقه بر در آشنایی

یک نان اگر بدست تو افتد غریزتن — باید که نان و تا نخورش خود از آن بکن

آنها گران برشته ترک آیدت چشم
بر باقی دگر نهی و نوشش جان کنی

چون قرانی در طالع شاه عباس ماضی بود و یوسفی ترکش دوز که ملحد گشتی
بود در ساعت قران بتخت نشاندند و امرا بسجده او کردند و بعد از آن
او را قصاص کردند در آنباب گوید

شها تویی که در اسلام تیغ خونخوارت	بزار ملحد چون یوسفی پسلمان کرد
جهانیان همه رفتند پیش او بسجود	دمی که حکم تو آتش باد بشاه ایران کرد

اگر بسجده آدم بحکم حق شیطان
ولی بحکم تو آدم بسجود شیطان کرد

میرزا صاپا اسم شریف ایشان محمد علی است و والدش از کدخدایان
معتبر تجار بتازه عباس آباد اصفهان بود از کمال علو فطرت و نهایت
شهرت محتاج تعریف نیست انوار خورشید فصاحتش چون روی خسرو
عالم گیر و مکارم اخلاقش چون معانی رنگین دلپذیر خامه یگانه دو
زبانش بتحریک سر انگشت بر چهار رکن آفاق و شش جهت پنج نوبت
کوفته و گنجینه غنیی را از گوهر معانی روفته مرآت ظاهر و باطن را بصیقل
هموار ی از زنگ کدورت زدوده و باب قبول بروی خویش گشوده

در خاک بیزی بدن عنصری گوهر شریف انسانیت شد در اوان شباب
بهندستان رفته از امرا خصوصا ظفر خان مهربانی یافته بجانب عراق
مراجعت نمود با دشاهان همگی او را عزیز میداشته اند الیوم در اصفهان
توطن دارند و عموم خلایق از صحبتش فیض و افر میبرند از دریای خیال
بغواصی فکر تامل لآلی بیقیاس بدر آورده آویزه گوش مستمعان می
سازند چنانچه کلیات ایشان قریب بصد و بیست هزار بیت است و

این ابیات درین صحیفه مرقوم شد

چو بصبح زندگانی روشندلان دمیدند	اما دمی که باعث ایجاد عالمیست
آتش خشم سیاقوت مداد اچکیند	تندی سیل بهمواری دریا چکیند
عشق تو کس را اگر خواهد کشد زیر بار	پشت و روی جنس دیدن در خور دیدن حقیقت
دست دلم زد دیدن از کار رفته است	بند قبا گشوده در آغوش من در آ
در وصل از تو توقع مکتوب میکنیم	پیطاقتی مرا بدیار دگر کشید
گر بدانی چه قدر تشنه دیدار توام	خواهی آمد عرق آلود در آغوش مرا
نیست با دیر و حرم دین حق بین را کار	گور در جستن در دست مدارا کشد
روشندلان همیشه سفر در وطن کنند	ایستاده است شمع و همان گرم رفتن است
بوی گل و باد سحری بر سر راه اسند	گر پیروی از خود بر از این قافله نیست
نهاد سخت تو سوهان نخود نمیگیرد	و گرنه پست و بلند زمانه سوهانست
روشنگر وجود بود آیینه کی	آیینه است آب چو هموار میرود
حاصل دلشکنی غیر پشیمانی نیست	مومیایی عرق خجلت سنگست اینجا





لب نهادم بر لب یار و سپردم جان را | تا بامروز باین مرگ نمرده است کسی
چو سایه از پی دلدار میرود دلها | ضرور نیست که معشوق دلبری داند
در خاک و خون کشیدم اگر ترک زاده | مژگان بناز بالش دل تکیه داده
محو کی سازد ز خاطرها اجل آثار من | من همان ذوقم که می‌باید از گفتار من
اگر چه تنگ نیم خاک پای یک گام | عجب که تشنه بمانم سفال ریحانم
نقش پای رفتگان هموار سازد راه را | مرگ را داغ عزیزان بر من آسان کرده است

طومار درد و داغ عزیزان رفته است
این مهلتی که عمر دراز نام او

ابوطالب کلیم عندلیبی است که نغمات نگارینش گل گوش گشاده یا طوطیست که بترانهای شکرریزش گوش چشم نهاده گوی مسابقت از اقران ربوده در کمال آرام بود اصلش از همدان است اما چون در کاشان بسیار بوده بکاشی شهرت دارد و خود گفته

زنهار مگوئید کلیم از همدان نیست

بهند رفته در خدمت عالیجاه شاه نواز خان میبود بعد از فوت او بگلکنده رفته بخدمت عالیجاه میرزا محمد امین میر جمله میبود در سنه ۲ العراق آمده دو سال مانده باز بهند رفته در خدمت شاهجهان نهایت قرب بهم رسانیده پادشاه نامه که مشتمل بر حالات آن پادشاه است بنظم آورده بانعامات سرافراز میگردید اما او تمام صرف فقرا میکرد در آخر که وقتی بهم رسانیده رخصت توطن کشمیر یافته ماهیانه جهت او تعیین شد در آنجا فوت شد اشعار او از مثنوی و غیره قریب به بیست و چهار هزار بیت میشود دفترا و الخلاق المعانی

تا نی کوفته‌ام شورش اینست

نباشد اگر مطلبی در میان | نباشند اخوان بهم پرگران
کنند از سر همسری بی نفاق | چو سرهای میزان بهم اتفاق

مدح پادشاه

یکی هاتف گر بهره از خدا
ز رشک آن دگر یک در آید بجا

چنان بازار سب بر بهم پیوسته | که نظمم با و تا از هم گسسته

دل قصیده

چو گیرد گاه مرگ اعدا آتش است
بهم سوزند آهن نام مرتب

ز شوق تیغ تو کاکلش چو باده روح فزاست | سری که بر تن چو دامن خیمه بیساست
از نیک آن مژه رو بر قفات داشتم | که هر که یکسر مو از برت جداست جداست
کشیده اند بهم تیغ ابرو و مژه است | اگر سری بمیانجی کشیم حرف ماست
بروز رزم اگر دشمنت نزده پوشیده است | لباس آب هم از موج لرزه بر اعضاست
سخن شکسته از حرف خصم نوعیست | ز وزن تا نقشد زین سخن گریز کجاست
سری بحلقه زنجیر فیلخانه کشم | که کوه کوه تماشاست هر طرف بر پاست
ز هوش اوست که پهلو نمیزند بسپهر | که بر سرش نفشد گنبدی که کهنه بناست
بهر زمین که گر اتش سایه اندازد | نهال را بسوی تیشه میل نشو و نماست
دگر به پیکر شاهان عجب که تن ... | چنین که حلقه زنجیر او بگوش طلاست
روزگارم بسکه دارد ناتوان از درد پا | چون دم تیشه است بر پا عطف دامان قبا
شام اگر عزم نشستن میکنم مانند شمع | رفته رفته صبح خواهم با زمین شد آشنا



تعریف اسپ

همه اعضایش از هم پسبقت اندیش
کفل دُمّ غست از پس ناز خویش

خدایگانا اسپی که داده رهی
نکون نشست چه سر اسکندری برداشت

ز نا توانی هرگز رفته رو بسیم
بچوب ذکک تو گویی نشسته است کلیم

چه نازیانه که از صنع ایزدی خورده
با بقدر که رَش کرده بردمش تعلیم

بند از ز نجیر تو انگرد دل وارسته را
تا توانی تا توانا ز الحشم کم پسین
غیر شاعر کس نمی فهمد تلاش ما کلیم
تا رقعه با و نامه نوشته فرستم
دل یوسف تراد الی یوسف چاه زنخدان بست
سیاه غمزه ات را در هزیمت فتح سیاه شد
تو نیز زبانی ما را حریف حرف نه
پیری رسید و مستی طبع جوان گذشت
وضع زمانه قابل دیدن دو باره نیست
طبعی بهم رسان که بسازی بعالمی
بد نامی حیات دو روزی نبود بیش
یکروز صرف بستن دل شد باین و آن

سیه تو اندر د بعالم پست پای بسته را
یاری یکرشته جمعیت ده به گلدسته را
شعر فهمان جمله صیاد صید بسته را
یعنی که ز هجران تو ام دین شفید ست
گریبان چاک میروید گل از شوق گریبانت
شکست افتاد در دلها چو بر گردید مژگانت
بداد ما برس امروز تا زبانی مست
ضعف تن از تحمل رطل گران گذشت
روی پس نکرد هر که ازین کاروان گذشت
یا همتی که از سر عالم توان گذشت
گویم کلیم با تو که آنهم چسان گذشت
روز دگر بکندن دل زین و آن گذشت

با این همه تنگی که نصیب دهن تست
جز خاک کوی دوست که نتوان گذشت ازو
روشن دلان حباب صفت دیده بسته اند
ز بار محنت احسان اگر آگه شوی دانی
به از دل خلوتی خواهم که پنهان سازمش آنجا
گرچه چیم چشم اغنیا بر دست ماست
ستم ظاهر او لطف نهانی دارد
می غم ریزند بداز الطفیل نیکان
هر کجا زیر لب بادر کشی در جام حیات
که دل بر جا تو اند داشت چشم شهلایش
آشنایی از ره بیگانگی چسبان ترست
بغیر دیبه که پوشیدم از مراد دو کون
نیست نفس دون امانت دار که اعتبار
این همسفران پشت بمقصود روانند
هیچ بار را شوا اندر سپهر دنی دید
دهقان بهر کجا که نشاند نهال تاک
گر هجو نیست در سخن من ز عجز نیست

داغم که چاره ورزی ارباب همت است
از چاک سینه بستن خونم دوا نداشت
روزن چه احتیاج اگر خانه تاریست
که هر کس دست بخشش بسته تر دارد کرم دارد
که از مژگان او چون پنجه دلها بهم دارد
هر کجا دیدم آب از جو بدر یا میرود
صید راهی که شد انشوخ که لاغر نشود
رشته را پس غم ما هر که گهر میگیرد
ناتوان بهانه یک سر البرز گرد
کشد ز آینه بیرون عکس را مژگان گیرایش
لب که کم رفتم بدر با روشناس هرزه ام
بقدر همت خود جامه پوشیدم
حق بدست ماست اگر چیزی نجود بسترده ام
شاید که جانم قدمی پیشتر افتم
بر کف هر که چراغی نهفتم بادم
من هم بخاک تخم کدوئی فرو کنم
حیف آدم که زهر در آب بقا کنم

چگونه معنی عنبری برم که معنی خویش
دو بار بستن که هست در طرقب سن



رباعی

ارزنده و کون گر کسی آگاه شوند
بیچاره شکنهای گیتی چکنند
هر چند که مرد فعل و قولش تهمت
رسوا شود اگر بپرده در پرده کس
ای دل اگر رفع احتیاجت هوس است

چون جاده بپر براه هر راه شوند
مانند شناوری که در چاه شوند
بر داشتن پرده ز کارش گنهست
از قلب برآید و محک رو سیهست
بر خویش مگیر تنگ تا دست رسیست

حاجت مگیر چو دستگیت فراخ
خاریدن گوش ایک انگشت بس است

طالب آملی از آمل مازندرانست گلشن طبعش از شبنم فیض الهی تازه و عندلیب خاطرش بر شاخسار تازه گویی بلند آوازه چنانکه خود گفته

طالب عندلیب زمزمه ایم
سخن تازه آفرین ماست

قرابتی بحکیم رکنا دارد چنانچه حکیم در مرثیه او گفته

فرزند و عزیز و طالب خویشم رفت
زین واقعه‌ها چه با دل ریشم رفت

من بودم و آن عزیز در عالم خاک
خاکم بر سر که آنهم از پیشم رفت

بهندوستان رفته در خدمت خدیو قدردان شاه سلیم کمال اعتبار داشت بخدمت شاهجهان هم بمنصب ملک الشعرائی سرافراز گردید طالب تخلص میکرد سودائی بهم رسانیده مدتی خاموش بود چنانکه درین باب خود گوید

ما را زبان شکوه رسید از چه چرخ نیست
از ما خطی بمهر خموشی گرفته اند

بصد زبان بخموشی چو شانه ساخته‌ام
دماغ حرف ندارم بهانه ساخته‌ام

نقل از چند باغی پادشاه اراده نموده که او را مهجور کند در آن باب قطعه گفته و این بیت و مصرع از آنجمله است

اگر دهر یکدانه یاقوت گردد
بر و پشم از چشم بی اعتباری

مرا مهر داری نه از مهر داری

دیوانش بنظر رسیده چهارده هزار بیت بود در اوان شباب از این منزل

وله
پرخطر بار رغولست شعرش انتخت
قصاید

چنان بخار رهوا تیره ساخت آب زلال
که قطره بر لب جو میکند نبات خیال
ز تاب آتش رخسار مهر بر دکست
که بر عذار بتان شکل زلف گیرد خال
بعهد جلوه تا تاثیر آفتاب بتو ز
نغایتی شش اجسام منعقد سیال

وله ایضاً قطعه

گر آب آینه با انجماد ذاتی خویش
همی بموج در آید ز غوط تمثال

هستند فی المثل گله گوسفند خلق
کار از خدای صاحب و والی شبان بود

وله ایضاً غزلیات

صاحب بجای او دگری را کند شبان
چون بنگرد که بر گله نامهربان بود

له

لخت دل بر مژه سیماب شد از گریه ما
سرمه در چشم سفید آب شد از گریه ما
هر کجا در ره عشق تو بیابانی بود
گردبادش همه گرداب شد از گریه ما



ببنگاهی چو بسوزند تبان پیکرها — سرمه ناز فروشند ز خاکستر ما
از باده برفروز رخ شاهدانه را — یوسف نگار کن در و دیوار خانه را
با محرمان زلف توام سینه صافی نیست — تا قتل هم هم چه نسیم و چه شانه را
تبن گویا کند گلهای تصویر نهالی را — بپا پیدار ساز ز خفتگان نقش قالی را
هنوز اندک شعوری دارم از من گو بیابانی — بچشم مست خود تکلیف کن انجام حالی را
دل با اهل اهل آزارست — خاک نامردم آدمی خوارست
مژه در جهان نمی بینم — دهر گویی دهان بیمارست
از زلف که جمع آمد یک چنگل بارت — چون باز کنی مایه صد عشرت دراز است
تقش اهل وفا نرگست سبکدستست — نگه چشم تو شمشیر در کف بستست
ضبط کمکن که بچشم تو داده اند — بیماری که نیست بپرهیزش احتیاج
کمان ناله ام چون دوش زه شد — تبن پیراهن گردون رزه شد
لب از افغان چنان بستم که گویی — دهان بر چهره زخمی بود به شد
مردم ز رسنگ چند بینم که جام می — لب بر لبت گذارد و قالب تهی کند
چیان ز حسن تو جزای بزم رفته زهوش — گر صراحی می لبش بشکند صد انگشت
هر سنگ که بر سینه زدم نقش تو بگرفت — آهنم صنمی بهر پرستیدن من شد
هر عضو حشت ساده تر از عضو دگر بود — موئی که برانداز‌ام تو دیدم کمر بود
تشنه لبان تن بمرگ بی لب او داده اند — تیغ ستم را جواب سر بگلو داده اند
نیست درازی عجب از شب هجران یار — زانکه شهیدان عشق عمر دو داده اند
مرا کیفیتی زان چشم کافیست — ریاضت کش بادامی نسازد

ز غارت چمنت بر بهار منتهاست — که گل بدست تو از شاخ تازه تر ماند
مرو بی رنگ و نوا ز اسبک ز جای مکن — کو زنه بیاسته چو چینی بد و دستش دار
چمن کنگیست خندان گل دهان و غنچه مشغول ترنمش — پریشان سایه های سرو دامنهای کهسارش
بزم گردون چون چراغ بخت ما بی نور بود — سوم دل بکند اختیم و شمع آهی برفروختیم
از بسکه جا کم ز جگر ... — یک نیمه زخمم کهنه شد یک نیمه را تا دوختم
رشته تمنیت ز اسباب جهان بر دستم — که بان رشته دل خویش می بندم
خار وادی غم ... — ره سبک رو کین گرامی خار در پا شکنی

وله

خوشدل زخمی که ناز مرهم نکشید
آسوده لبی که ساغر غم نکشید

رباعیات

من بلبل آن گلم که در گلشن ناز — پژمرده شده و منت شبنم نکشید
آن نیستم آن که با چه پیشی سازم — یا چون فلک میسه به پیشی سازم
آنم که چو کار بر سر افتد کم عمر
چون آبروان بخاک لیسی سازم

دور از رخ تو که دور باد از نگاه — چاک است سراپای دل از خنجر آه
در لشکر مژگان همه شب خونریزست
با اینکه بهم نمی رسند این دو سپاه

شوریست نهاده سر چه در شهر و چه ده — بر توش قزح زمانه می بندد زه
دارد دلبر ایام کمی فتنه که باز
ابروی کمان کشیده و چشم رزه



حاجی محمد جان مشهدی قدسی تخلص چنانکه قدسی خلقت و مردم طینت بود بسعادت
مکهٔ معظمه مشرف شده از طور سخنش کمال شاعری ظاهر است اما در سر قصیده
گاهی ابیات بی نسبت اند و در قصیده خیلی قدرت دارد ازین ولایت
دلگیر شده بهندوستان رفت کمال عزت و قرب در خدمت پادشاه و
امرا و شعرا بهم رسانیده بحدی که طالبای آملی که بمنصب ملک الشعرائی
ممتاز بود جهت مراعات خاطر او در دربار پادشاهی باین دست او
می ایستاد در ایام شیوه مبلغی کلی جهت بازماندگان خود که دو پسر
و جماعت دیگر بودند فرستاد در آن ولایت فوت شد استخوانش را
بمشهد مقدس آوردند دیوان ایران او را نفرستادند دیدیم اشعاری که در هند
گفته مثنوی تعریف کشمیر دیده شد مسموع شد که مثنوی مشتمل بر غزوات پادشاه
بنظم آورده بسیار بقدرت گفته شعرش اینست
این چند بیت از مثنوی او مسموع شد

بسا نام کاین گنبد لاجورد — بسنگ مزار از نگین نقش کرد

زبان در خموشی چو رام تو شد — طرب کن که دشمن بکام تو شد

نهنگی که از غایت احتشام — نگنجد بحر از بزرگیش نام

بحر طوم دارد فلک را نگاه — که از نقش پایش [illegible] بجاه

پاکی دامن ز نکویان نکوست — آینه را زخم قفا داغ روست

قصیده

شد چو مقری تسبیح بر زبان گرهش — سوزنی که نکو [illegible] علی ولی الله

عالم از نالهٔ من پسته چنان شد که فضاست — که سپند از سر آتش نشواند برخاست

بکدامین گل رخسار تو نظاره کنم — که ز هر حلقهٔ زلف گل دیگر [illegible]

مهر و مهر انبود همسر [illegible] — بنگاه دگری دیده عینک [illegible]

کسی بقیمت من پی نبرده عمر گذشت — چو گوهری که شود پیر در ته دریا

کسی که همچو زمرد بآب خود بنشست — نه شان از [illegible] نه شوکت دریا

قبضهٔ خنجرش جهانگیر است — گرچه یکمشت استخوان باشد

خویش را خصمش اگر در شط خون اندازد — همچو ماهی ز نیش بال بر آرد خنجر

گردون به پیش رای تو دم بر نیاورد — سازد ستون خیمه ز خط نفس حباب

نخورد از خوان لئیمان رزق که در دم [illegible] — لب ما عدم بود از آستین [illegible]

ایضا

صیت شاهان قدیمی همه از خیل تو بود — میرسد پیشتر از قافله آواز درای

ز دوده کردم سر بیصبر داغ خویش را — اول شب بیکشد مفلس چراغ خویش را

تا آب دیده خون نشود در زمین مریز — در شیشه واگذار می نارسیده را

هر که امشب می نمی نوشد جا مسلوب منت — پارسا در مجلس مستان نشستن خوب نیست

در چنین فصلی که بلبل مست و گلشن پر گلست — گر همه پیمانهٔ عمرست خالی خوب نیست

کوتاه اهل هوس که از خوان برشته سوزن — پیوسته گره میخورد آنکه در آتشست

در چمن گر دلم از فیض هوا بگشاید — پرده بگشا که بروی تو دل ما بگشاید

عیش این باغ باندازهٔ یک تنگدلست — کاش گل غنچه شود تا دل ما بگشاید

عشق چون قسمت اسباب معیشت کرد
دلم خون شد چو دیدم حلقه حلقه گیسوی کیش
تا نشسته دا آزاد کسی بعد ملا کم
با اینکه صرف شد همه عمرم در تهکا
پنجه سعیم ز مزدوری ندارد آ بلا
آمدی و حسرت وصلم ز دل بر داشتی

لاله داغی ز میان برد که داغم دارد
کان بردم که هر یک چشم حیران بدیش
زنجیر بگردن بسپارید بجا کم
اگر نیم هنوز که چشم بر اه کیست
پوست از دست تهی دستان کند بیهوده تهی
حسرتی بود از وصال آنهم بمن نگذاشتی

رباعیات

بی برگ از الصبه هر چیز زود جا
گردون نشمارد گلشان ز اخچاه

نمودن عیب غنیا از مالست
هر کام که در جهان میسر گردد

گجواجی شاخ خرانبود برگ نباده
هر کار بپایان رسد ابتر گردد

نیکو نبود هیچ مرادی بکمال
چون صفحه تمام شد ورق بر گردد

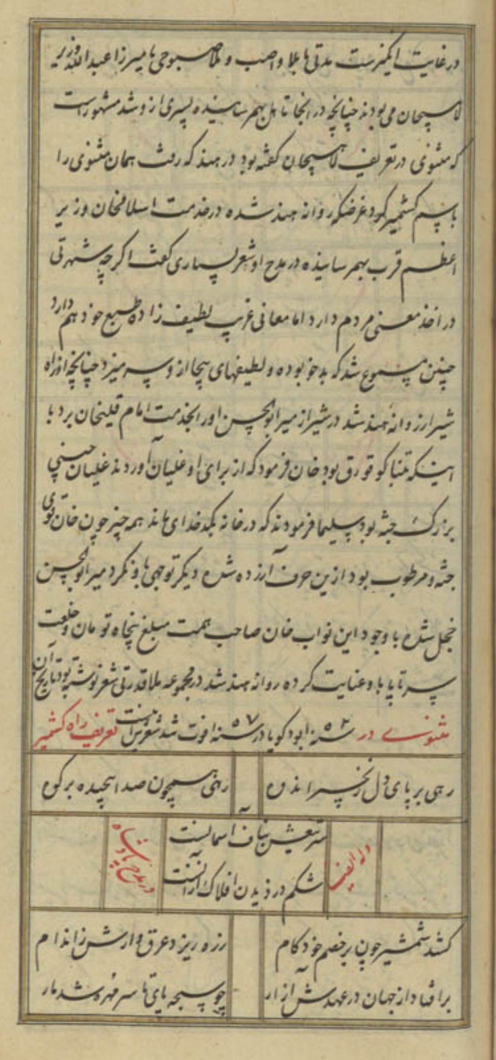
قدسی بدلت هوای کامت هنوز
خوناب جگر بر تو حرامست هنوز

آسوده دلی ز هستی عشق مشو
در آب مزن کوزه که خامست هنوز

دنیا مطلوب طالب دین نشود
شیدائی آن شیفته این نشود

با ردل عارف نشود جلوه دهر
آئینه ز عکس کوه سنگین نشود

محمد قلی سلیم تخلص از ظرافت سن اعمال ری طبعش لطیف و سلیقه اش



در غایت الکبر بست مدتی با ملا و صحب و ملا صبوحی با میرزا عبدالله وزیر
لاهیجان می بودند چنانچه در انجا با اهل بهم رسانیده و پیری از و شد مشهورست
که مثنوی در تعریف لاهیجان گفته بود در هند که رفت همان مثنوی را
باسم کشمیر کرد غرض که روانه هند شده در خدمت اسلامخان وزیر
اعظم قرب بهم رسانیده در مدح او شعر بسیاری گفت اگرچه شهرتی
در اخذ معنی مردم دارد اما معانی غریب لطیف زاده طبع خود هم دارد
چنین مسموع شد که بد خو بوده و لطیفهای بیجا از و سر میزد چنانچه از راه
شیراز روانه هند شد در شیراز میر ابوالحسن اور ابخدمت امام قلیخان برد با
اینکه تنباکو قورق بود خان فرمود که از برای او غلیان آوردند غلیان حسینی
بزرگ جثه بود سلیم فرمودند که در خانه بکد خدای ماند همه چیز چون خان تو
جثه و مرطوب بود از این حرف آزرده شد دیگر توجهی بو نکرد میر ابوالحسن
خجل شد با وجود این نواب خان صاحب همت مبلغ پنجاه تومان و خلعت
سر تا پا با و عنایت کرده روانه هند شد در مجموعه ملا قدرتی شعر نوشته بود تاریخ آن
شصت و پنج بود گویا در شصت و هفت فوت شد شعر این است مثنوی در تعریف راه کشمیر

رهی بر پای دل زنجیر اندو
رهی همچون صدا پیچیده بر کوه

ولایت
شتر نعش بناف اسمانست
شکم در دیدن افلاک اینست
در تعریف برف

کشد شمشیر چون بر خصم خود کام
برافتد از جهان در عهد اش ازار

زره ریزد عرق وار اش ز اندام
چو پیچه پایها سر مهره شد مار



زسنعش باد اگر آرد سپاله | بسوزد هی دروچون داغ لاله

کند زسیکر دار شست کاکیر
زصد دل همچو تار سیخ یک تیر

کند عمری ز ضعف و ناتوانی | سیکو همچو نرگس زندگانی

کند دریوزه رفتار پوست
گرسنه از سیم خود کاسه بر دست

بخانه هر که پسند میهمان را | خورد در آستین چون فیل نا را

بصد تلخی چو دریا کد خدائی
بجوش آورده دیگ شوربائی

خامه‌ام بر خلاف عادت خویش | شعله را کشیده ماست به پیش
میبرد وقت ناخنک درشت | همچو تیشه فرو بسنگ انگشت
همه تن ضعف و مضطرب از بیم | خشکه پرخوار چون عصای کلیم
هر کجا آب خشکه را هیبت | سیخچه او برود دم ماهیت
جوع هر که گلویش افشارد | زانکه با کاسه نسبتی دارد
سیه و دوبکر بر قفای جباب | برده گوئی کلاه او را آب
افکند نان همیشه بی پروا | خام در دیگ معده چون بغرا
میبرد لب که سر بکاسه فرو | از سرش قلیه کشته قلیه کدو
صحن ما همچه را غنیم بزرگ | دشمن لنگ بره همچون گرگ
بطعامی که دست رس دارد | مرغش از پنجه در قفس دارد

۱۶

دایه در کودکی بد اما نش | شیر دان داده جای پستانش
پی کیپا چو او روانه شود | دشمن صد هزار خانه شود

سوی پاچه چو گوش خوابانند
بسک پاچه گیر میمانند

ز بسکه دست حوادث شد از جهان کوتاه | ز عدل او که یا قاق باد از ارزانی

سفینه را سوی ساحل چو پیت جوش برد
نهنگ چون کشف از ورطهای طوفانی

بروی صفحه گذارد چو کلک مشک آلود | چو صفو حسن خطش دل بر در نقطه خال

ز بس طلایت خار پشت پنداری
که وار گونه ببر کرده پوستین سمور

بعینی سخنم نارسیده نیست عجب | بهند بحرف من از خصم سوقار انگشت
مقرر است که از بهر امتحان اول | نهند بر دم شمشیر آبدار انگشت
در بهشتم بعد مرگ از یاد کوی او کسی | وقت خفتن هرچه اندیشد همان بیند بخواب

ز بس ز تیر تو پیکان درست بر تن خصم
نشان خانه زنبور میدهد جوشن

تا چند دیر و کعبه مخوان این فسانه را | همچون کمان حلقه یکی کن دو خانه را
نیفکن عشق بنازم که خوب پیدا کرد | برای قفل جنون بره بیا بازا
گر زمین از جا رود آزادگان را باک نیست | همچو نخل موم مار از ریشه در خاک نیست
مغفر و خفتان بمیدان محبت ننگ ماست | همچو کشتی گیر عریانی سلاح جنگ ماست

چشم تو ز بیماری خود بر سر ناز است / مژگان تو همچون شب بیمار دراز است

گدای کوی خراباتم و غمم اینست / که باده آتش سوزان و کاسه چوبینست

بگوشه منشین و ز نفس ایمن شو / ز سنگ خلاص نگردید تا گدا ننشست

ملامت دل بیتاب را چه سود دهد / نشاید آینه را ابر از موم گرفت

دل از هوای محبت جانانه پر شد است / یک کس درون پیاله و خانه پر است

هنر از خصم جدا باشد و از من عیب است / چون رگ لعل ز دانا رگ گردن عیب است

تیغ او پیش از اجل میباز دم از خشم خلاص / راه پیل دو درست میباید مرا از آب زد

از دیر و کعبه تا بد و جانب دو خانه ام / چون قبضه کمان دل من در میانه ام

رفتم ازین خرابه و از ضعف سایه ام / همچون نشان دود بدیوار خانه ام

با چشم تر بیاد تو رفتیم ز جهان / چون طفل خردسال که گریان بخواب شد

در صفاهان نتوان همی شیرازی بود / اهل دریا همه محتاج تا آب بشیرازند

شکست پیکرم از اشک خونین میشود ظاهر / که او هر قطره خون چون دانه نار انجمن دارد

چشم توام ز هوش تهی دست میکند / یک سرمه دان شراب مرا مست میکند

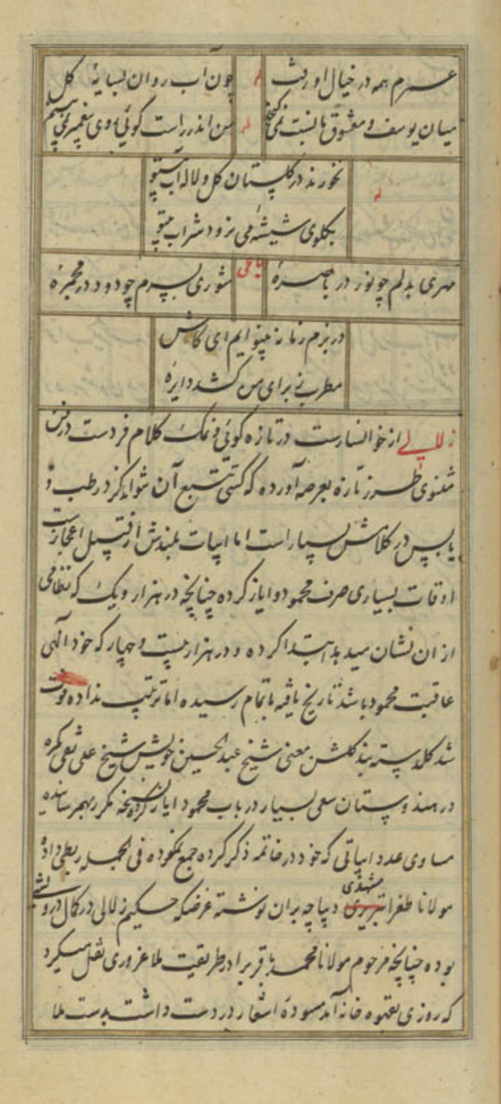
سایه بخت مرا افسر شاهی باشد / مرهم داغ دل برق سیاهی باشد

لله دور جهان نیست بتحریک کسی / بحر را موج نه از جنبش ماهی باشد

برهنه تا بدن آزادگان بار لباس / ز تنگنای ام چون آب بیرون میرود

مرا معانی کوتاه دلپسند نباشد / چو گوش گر شنود تا سخن بلند نباشد

از سخن آن که پس خاموش گردد همچو گل / صد زبان چون جمع شد یک گوش گردد همچو گل



عمرم همه در خیال او رفت / چون آب روان لب باید گل

میان یوسف و معشوق ما نسبت نمی گنجد / حسن اندر راست گوئی وی پیغمبر

نخورند در گلستان گل و لاله آب چو تو / بگلوی شیشه می زود شراب چو تو

مهری بدلم چو نور در پاهره / شوری بسرم چو دود در مجمره

در بزم زمانه بینوایم ای کاش / مطرب نی برای من کشد دایره

زلالی: از خوانسار است در تازه گویی و نمک کلام فرد است در فن مثنوی طرز تازه بعرصه آورده که کسی تتبع آن نتواند کرد رطب و یابس در کلامش بسیار است اما ابیات بلندش از قبیل اعجاز است اوقات بسیاری صرف محمود و ایاز کرده چنانچه در هزار و یک که نظامی از ان نشان میدهد ابتدا کرده و در هزار بیت و چهار که خود الهی عاقبت محمود باشد تاریخ یافته باتمام رسیده اما ترتیب نداده فوت شد گلدسته بند گلشن معنی شیخ عبدالحسین خویش شیخ علی نقی کمره در هند و هندوستان سعی بسیار در باب محمود و ایاز کرده نسخه مکرر بهم رسانیده مساوی عدد ابیاتی که خود در خاتمه ذکر کرده جمع نموده فی الجمله ربطی داد مولانا طغرای مشهدی دیباچه بران نوشته غرضکه حکیم زلالی در کمال آزادی و درویشی بوده چنانچه مرحوم مولانا محمد باقر برادر طریقت ملا غروری نقل میکرد که روزی بقهوه خانه آمد مسوده اشعار در دست داشت بدست ملا



عزوری داد این بیت را که در تعریف براق برابر یک دیوان شعر است خط باطل بر آن کشیده

رجستن جستن او سایه در دشت	چو زاغ آشیان گم کرده میگشت

ملا غروری گفت که چرا این بیت را خط باطل کشیده گفت بعضی یاران گفتند که معنی ندارد غرضش آنچه میگفت از عیب بر زبانش میداد دید در خدمت نواب میر محمد باقر و میرزا حبیب الله صدر سابق کمال قرب داشت و در هر مثنوی مدح ایشان کرده مشهور است که در مدح میر این بیت را گفته بود

بتخمیر سرشتش ید الله چون فرو شد	نم فیض آنچه بد در کار او شد

شخصی باو گفت که چرا مدح شیخ بهاء الدین محمد نکنی قطعه در مدح شیخ گفته بخدمت شیخ برده چون بیت بلندی رو نداده بود شیخ میفرمایند که نم فیض آنچه بد در کار او باشد ماحصل که شاعری بقدر تست هفت کتاب مثنوی دارد بدینموجب محمود و ایاز آذر و سمندر شعله دیدار میخانه ذره و خورشید سلیمان نامه حسن گلوسوز در مدح هر یک از چارده معصوم علیهم السلام چهارده قصیده گفته دو غزل دارد که درین اوراق ثبت شد

محمود و ایاز

بنام آنکه محمودش ایاز است	غمش بتخانهٔ ناز و نیاز است
ز چشم گریه زا زر و خون نریزد	که رنگ مهر او بیرون نریزد

الهی بر دلم از عشق زن نیش	که دانم دوست میداری دل ریش
زبس لبریز حسرت شد درونم	نمی گنجد بخونم رنگ خونم
چنان عصیانم از اندازه شد پیش	که نازد رحمتت بر وسعت خویش
بدلتنگی زبس خو کرده ام ساز	شکست شیشه ام را نیست آواز
نفس تا میکشم غم خنده کشیده ست	که تا میکنم حسرت چکیده ست

در الفت

دم هر غنچه بگشاید دلم را	خمیر دیگر است آب و گلم را

بموری گفت عشقم تا دیم موری	که مغزم را بجوش آورده شوری
بیا تا سوی دشت آریم آهنگ	که دلتنگیم و دیم تنگ و جا تنگ
جوابش داد مور دل شکسته	بدلتنگی چه باز از تنگ رسته
که ای وسعت طراز سینه تنگ	هوس پخت فضای دشت و نیرنگ

صفت

مخوان افسون صحرا مجمل را	که وسعت تنگ تر دارد دلم را
دلی یکقطره اشک سرنگونست	چو عاشق میشود دریای خونست

صفت

کمند عشق چون گردد گلوگیر	کند رگهای گردن کار زنجیر
چو مژگان ترکشی کرده حمایل	همه پیکان تیرش غنچهٔ دل
پی نظاره مهر از تاب آن رو	گرفته دست بر بالا می ابرو
نشسته مست بر تاری سمندی	که خالش بود در آتش سپندی



نزاکت آنچنانش نخل بستی
که با رنگ شاخ گل شکستی

چنانش سبزه در نشو و نما بود
که رنگ سبزه از سبزه جدا بود

ندانم خشت حمام از گل کیست
که آغوشش زمانی بی سرین نیست

همه طاق درش شکل قبا ده / بخوبان خم شدن تعلیم داده
درون آمد بخلوتگاه حمام / چو در بوته که از نقره خام
ز انگیز خرام آن پریزاد / در و دیوار حمام آب می‌داد
گل در خون سرشته جعد سایش / دل مژگان گزین پشت پایش
میان نازکش چو شاخ گل که خیزد / سرین مایل بهر جانب که ریزد
ز جا جست و قیامت را علم داد / دل و بی‌طاقتی را سر بهم داد

سرین پر مایه بازار کانی
دو نیمه قرص سیمش از گرانی

چندین شورش که در جهانست / یک گردش چشم در میانست
سازم شرح از تو پرده سوز / انگشت خوزم چو شمع تا روز
نه در کعبه نه در کنشتی / یارب بدل که در بهشتی
اشکی که ز شادی تو ریزد / از خاک عروس مست خیزد
نه تازه گدای شرق و غربست / در زیر تراشش چار ضربست
دار دستی که کعبه دو هفته / تا پر شود از تو رفته رفته

ای خوش سامان چشم پرنمی
عشق بالادستی و صبر کمی

بر زبان چون حرف عشق آرد کدام
همچو غنچه کار بر خود تنگ گیر

شعله بر شعله سپنی سوار
اشک از خون جگر گو رنگ گیر

بستن عهد و شکستن دل خوشست
خاطر خرم بزیر گل خوشست

رفت پیشگاه از ویرانه / سوی بازار حلب دیوانه
پاره پاره خرقه چون گل در برش / همچو آتش موی پریشان بر سرش
در جگر سوزی دلش چون لاله بود / بند بندش همچو نی پر ناله بود
ناگهان دیوانه سورش در رسید / بر در دکان شیشه‌گر رسید
صد هزاران شیشه دید آن پیل مست / بر در و دیوار چیده بی‌شکست
شیشه زان شیشه‌ها بر سنگ زد / در شکستن شیشه بر آهنگ زد
چون ترنگ شیشه در گوش آمدش / دل درون سینه در جوش آمدش
در شکست شیشه بازو کرد چست / تا بجا نگذاشت یک شیشه درست
شیشه‌گر زان تماشا دل شکست / دور از آن دیوانه در کنجی نشست
مصلحت را آتش اندر خانه زد / شد گشت و بانگ بر دیوانه زد
کز تو پشت جام و قلب جم شکست / صد هزاران دل شکستی بی سبب
این سخن دیوانه از وی چون شنید / بر جنون افسون معقولی دمید
گفت کای صاحب کرم معذور دار / خاطرت را از شکستن دور دار



انچه کردم بی تامل کرده‌ام
شیشه را هم دل بتقبل کرده‌ام

بر امل تشریف امکان تار نیست
در قناعت بوی پیراهن بسبت

سخنم کرد لباسش جاوید
دزه را جوهر تیغ خورشید

سینه نالان و غمش در پرداز
طبل کو بند که بر گردد باز
هر سر موی که پیچد بر پوست
حلقه موی سرای در اوست
آهم از سینه نگاری برخواست
دوست در جلوه غباری برخواست

ناله جوشش چند پیدا ان آمد
دور شو دور که سلطان آمد

ای که از کسوت صورت فردی
پیرهن قالب آدم کردی
چون شود کهنه همین پیراهن
جیب را چاک کنی تا دامن
برکشی از سر و دور افکنیش
بکفن خانه گور افکنیش
باز پیراهن دیگر پوشی
گرچه این جامه مکرر پوشی

قید و تجرید که آثار تو اند
در صفت جامه تکرار تو اند

شرری چون جهد از خاره برون
قطره بیلشود و گردید خون
کوه آن قوس قزح بر سر جنگ
رستم افتاده بزانو در جنگ
پشته را از گل سوری آراست
سر سهراب برید و برخواست

نام او باده سینه میخانه است
دهن هر که مست پیمانه است

زلفهاش کر شکسته او
خالها مرغ دام جسته او
قلعه قهقه دهان کرده
تحته پل درش زبان کرده
بود آن تحته پل بران درگاه
شارع لا اله الا الله

ای نبرست پیاله پروانه
مست بیرون فتاده میخانه

بسم الله الرحمن الرحیم
اره کش تارک دیو رجیم
بر در او از غم جان رسته‌ایم
دل به دو دست آمن چون بسته‌ایم

دین نادین باور بروست
هر ذره انگشت نماید که اوست

زبسکه مغز مرا عشق کرده دست افشار
همیشه مایه دیوانگی شده جنگ کار

یکتن نیافتم که بغور سخن رسد
بر تر شود در چرخ و بغزنادین رسد

میروم بکجینه روزی صبر پیدا میکنم
یا ز یادت میروم یا در دلت جا میکنم
دل من خون دل من خون دل من
دل کافر مباد چون دل من
من کی گفتم وفا نداری
داری اما نگاه نداری

در پهلوی من طپیدنت چیست
ای دل تو که مدعا نداری



بسترم خاک و خشت بالین است … بسترم بالین و بسترم … است
روز اول که دیدمش گفتم … آنکه روز رزم … کند این است
از خود بیرم که نفس تو دیو … پوشست … غافل مشو که تیر قضا … است
در قطع نخل … شاخ حیات ما … جوان … نفس اندر کشاکش است
بالای چشم مست تو ابرو کشاده است … چرخ بال … آهو کشاده است
بر گوشه چشمش چو نگه را گذر افتاد … همت شمشیر زدن بار … افتاد
در بار سر شکم همه … کاری … این قافله را راه مگر بر جگر افتاد
خط که موئی … خال لب دلبر داد … بر پای … لب و شکر … داد
میکنم هم من غلط هم میکند جانان غلط … شکوه من جور او هم این غلط هم آن غلط
گفتم از مصحف روی ترا … سهو شد … استغفر الله میشود قرآن غلط

گفته جائی شکایت کرده از جورم نقی
حاش لله کی کجا کذب افترا بهتان غلط

ای شمع من پر … تو … توکم … بر من … بر تو کسی نگزین … من
… یکسر … کردیم … بگوی شیر … صد جوی … من
او قد … افراخته من تن … مانند سرو … بالیده او نالیده من
رفتی خوشم که در آغاز صحبت … نالم زده … شیون … داده
میرسدم بگوشش جان ناله کوس رحلتی … یار وداع میکند صبر و شکیب هستی

از پی دل نرفته دل … نداده
سیلی غم نخورده میشنوی حکایتی

شیخ علی نقی کمره آبای او از مشایخ کمره اند سرخیل فضلا و شعرا است از روزگار
با آوازه بسیار رسید چنانچه خلف او که شیخ ابوالحسن نام و در حداثت
پس از جمیع علوم بهره ور بود فوت شد ترکیب بندی در وجه او گفته که
سنگ را آب میکند قصیده در مدح مرحوم حاتم بیک گفته که این بیت از آن است

خدمتش را همه از مرقد و زانو … بیان
دست با چار کمر بسته با در زادیم

حاتم بیک مبلغ خطیری بجایزه آن همه ساله در وجه او تعیین کرده بود مشهور است که
چند سال بعد از فوت او باو میرسید

رحم الله معشر الماضی … که بمردی جهان سپر دندی
راحت جان بندگان خدای … راحت خویشتن شمر دندی
آن بزرگان چو زن نمی نشوند … کاش این ناکسان بمردندی

تعریف شیخ در سنه … فوت شد **شاه عباس**

ید بیضای رای روشن تو … لب بنانی اگر کمر بندد
کاسه چوبینهای شیر شبان … روز خورشید و شب قمر بندد

له
شاه عباس تا بتخت نشست
نقش ایران نشست و بخت نشست
تم

کمتر شراب لطف که پر شد ایاغ ما … روغن جان مریز که میرد چراغ ما
گردی سفید چشم نقی را در انتظار … این پنبه که نهادی بداغ ما
گشد چو سوی چمن … ملال مرا … گز دچو مار … سایه نهال مرا



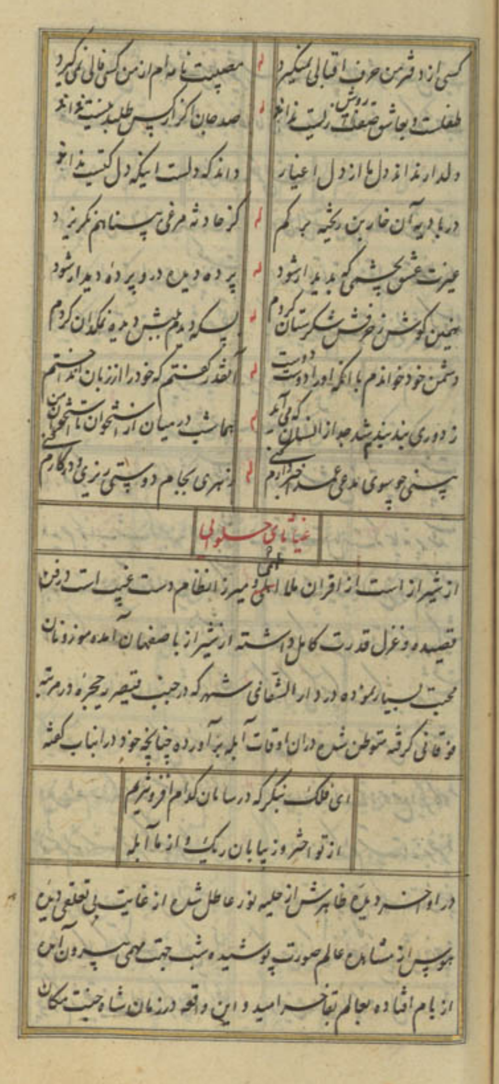
ازمن قصیده کال قدرت دارد بعنوان تجار بهند و هندوستان رفته اسپاهانی
بهم ساینده بایران آمده موزونان بعضی توقعات از و داشتند بفعل نیامده
اورا هاجی کلیک کردند چنانچه ملا طبعی قطعه گفته که این بیت از ان قطعه است

بسکه دلگیر ز همکاسه بودی گشند
کاسه را که در صورت آدم باشد

الحق فراخور استطاعت خست بنهایت داشت فرهی تخلص میکرد اما دیوانی
که بنظر فقیر رسید شاپور تخلص بود قریب بچهار هزار بیت تخمینا

بود شعرش اینست

همینگویم که زندان دهر ازاد کن مارا / اگر جائی گرفتاری هستی یاد کن مارا
تفاوت نیست لطف و جور یکسانست نزد ما / تو میدانی بهر نوعی که دانی شاد کن مارا
ای راهزن خیال نگاه تو خواب را / در جوشش خون ز غیرت لعلت شراب را
کارم بساقییست که از ناز میزند / هر روز بر زمین قدح آفتاب را
بذوقی میکشم تکرار حرف دلستانیرا / که دل در سینه میپندارد که می بوسم دهانیرا
نمیدانم تو خواهی بود یا گردون ولی دانم / که دهن گیر گردد خون من نامهربانیرا
سر خوش آن وحشی غزالم دی چو از پهلو گذشت / از پیش رفتم تبسم کرد و گفت آهو گذشت
چشم من خصم خواب شیرین است / سرمه در چشم ما لین است
شرکت غیر بر نمیتابد / نار بستان انار یاسین است
شهر کور الستی او شهر ما / چشم مردم بسکه در دنبال اوست
اینکه زد ناقه لیلی دو سه گامی غلط / آسمان تا چه بلا بر سر مجنون آرد



کسی از دفتر من حرف اقبالی نمیگیرد / مصیبت نامه ام از من کسی فالی نمیگیرد
طفلیت و یا شوق صفای روش زلیت نداند / صد جان اگر از پس طلبد جنبش نخواند
دلدار نداند دلها از دل اغیار / داند که دولت اینکه دل کیست از او
در پای دیوار آن خار بن رخنه بر کم / گر حادثه مرغی پسناهم نگریزد
غیرت عشق پیشی که بدید ا شود / پرده دیده در و پرده دیدار شود
همین کوشش ز حرفش شکرستان کردم / بسکه در دم بیش دیده نمکدان کردم
دشمن خود خواندم با آنکه او را دوست / آنقدر گفتم که خود را از زبان انداختم
ز دوری بند بندم شد جدا از استخوان / همه شب در میان از استخوان تا استخوان من
پستی چو سوی مدعی عمدا خبر ادم / زهری بجام دوستی بزنی دکارم

غیاثای حلوایی

از شیراز است از اقران ملا اهلی و میرزا نظام دست غیب است در فن
قصیده و غزل قدرت کامل داشته از شیراز باصفهان آمده موزونان
محبت بسیار نموده در دار السلطنه شهر که در جنب قیصریه حجره درمرتبه
فوقانی گرفته متوطن شد در ان اوقات آبله بر آورده چنانچه خود در انباب گفته

ای فلک بنگر که در سامان کلام افزونترم
از تو اختر و زبیابان ریگ و از ما آبله

در اواخر دین ظاهرش از حلیه نور عاطل شد از غایت بی تعلقی دین
هوس از مشاهده عالم صورت پوشیده و شب جهت مهمی بیرون آمد
از بام افتاده بعالم تفاخر رسید و این واقعه در زمان شاه جنت مکان



شاه صفی واقع شد دیوانش بنظر فقیر رسیده سه هزار بیت بود شورش ابیات
قصیده ای در جواب قصیده خاقانی گفته و بسیار خوب گفته جهت

اطناب قلمی نشد

ای چو بلای خدا زلف دراز تو سیاه — وی دل تسلیم جو داده رضا بر قضا

آه چه دوری است این وای چه نزدیکیست — از دل ما تا بتو وز دل تو تا بما

د تیره بختی خود از زمان شدم آگاه — که دایه ام سر پستان خویش کرد سیاه

هوا پرست نشد سیر از جهان که حباب
بجز دو خانه چشم و تهی نبود از آب

باز مرا عکس روی تو کاشانه پرشد است — از نور شمع خلوت پروانه پرشد است

دیدم بخواب شب که بمن داد ساغری — تعبیر قتل ماست که پیمانه پرشد است

بسوخت باد چو آن دامن نقاب گرفت — گداخت آینه تا از رخ تو تاب گرفت

تا بعد مرگ بمن دست یابد آسایش — فغان که خصم مرا عاقبت بخواب گرفت

هر تار زلف جانان باشد شب درازی — کو آنکسی که میکشد یکشب هزار شب

اگر رخسار تو ای لیلی گل مجنون است — سرو در پیش قدت مصرع ناموزون است

دیده ام خشک شد و میگیرم از ناخن نوی — چشمه چون خشک شود موضع دیگر کاوند

خوشم بشورش محشر که پیش خواهد دید — که گرد من ز که ام آستانه برخیزد

پیستی نالد هم با خوش الحانی چند — میفرستم قفس خود بگلستانی چند

چه شد انکار که آرایش زلفی کردی — گره باز کن از زلف نگار پریشانی چند

چو مرکم شد تعیینت لطفها کردی د هند آری — مریض مردنی را آنچه در دل آرزو دارد

خدا ترا و مرا از بلا نگهدارد — ترا ز درد و مرا از بلا نگهدارد

زمانه گوی بلا را نظیر می طلبید — غبار خاطر عاشق ز گرد راه رسید

تا از خوشی لب زخم دلم فراهم شد — ره صحبت مرهم نشست و در هم شد

ناله من گوش کن ورنه بدر خصمیستم — چشم بر راه منت حلقه دامی دگر

همره نغش بیا تا بسر تربتم — با تو غنیمت بود یکدو سه گامی دگر

نه ز حیرانی بر و چشم پرآب افکنده ایم — پرده های چشم تر بر آفتاب افکنده ایم

تا غمت افکند طرح سراپای سینه ام — از بخیه جامه دوخت ببالای سینه ام

از بسکه سینه کندم و ناخن در و شکست — چون پشت ماهیست سراپای سینه ام

رباعی

زود چند دیده خالی نشد از گریه دلم
امشب از دست تو ای صبح دلی برد ارم

در هم شدی کارا گرچه سیمون زر هم — از خلق زمانه قطع امید بهم

ممنون نیم از ناخن همچو کسی
چون آبله خود بخود گشاید گرهم

ملا شکوهی از همدانست در مردمی آدمیت همه دان بوده با طبار کی
از شاگردان میرزا ابراهیم همدانی است خط نسخ تعلیق را خوش می
نوشته مسموع شد که روزی با شقاق میر آلهی در قهوه عرب که بسیار
زلف دار در انجا میبود نشسته بود که شاه عباس ماضی بقهوه
خانه می آید از ملا شکوهی می پرسد که چکاره میگوید شاعرم شعر از

او مسیطلبد این بیت را میخواند



تا پیدلان بباغ جهان همچو رگ گل
پهلوی یکدگر همه در خون نشسته ایم

شاه تحسین میفرمایند و میگویند که عاشق را برگ گفتن گل اندکی دارد او تصدیق کرده شعرش اینست

دوش در چشم خیال روی جانان گشت | شبنم یاد جاش بر گل جان می نشست
تا سحر امد شد همصحبتانم گرم بود | شعله بر میخواست از دل داغ حرمان می نشست
گوهری چون لب لعل تو نیارد بیرون | تیغ خورشید اگر خون بدخشان ریزد
آتش چو خونش از سر انگشت میچکید | از بسکه همنشین تن من شد شرر داغ
از دیدن دوری شد و خون میگریست دل | آتش تمام میشد و جان می سپرد داغ
چشم بد دور که در گشت گلستان وصال | دست بر دوش هم انداخته چون برگ گلیم
چین که باشد خانه زاد زلف برابرو منه | کجهان آشفتگی را بر سر پیچ بکمو منه

در گلستان وفا از شبنمی کمتر نه
تا نباشد بستر خویش بر و پهلو منه

ملا نادم از لاسیحانت طبعش در نهایت شوخی و انگیز و از شور کلامش سحر ظاهر بود بهند و پستان رفته ملا نظیری مهربانی بسیار باو کرده او هم اعتقاد عظیم بملا نظیری دارد چنانکه درین باب خود گفته است

مشتاق نظیر لیست چه خاقان و چه فغفور
یوسف ز نظارت زلیخا بنشابور

پیر تا سر آفاق جهان معرکه ماست | استاد قوی پنجه و شاگرد قوی زور

در مرثیه او گوید

نعش خود در پیش تابوتش کشیدن خواستم | وقت رفتن بود مرگ بی اجل میخواستم

غرضکه از هند بایران مراجعت نموده در زمان شاه صفی باصفهان امده مهربانی بسیاری مبوز و نان کرده قریب هشتاد سال داشت اما طبعش نهایت شگفتگی ظاهر میکرد و بغیر از غزل شعری از و دیده نشده انچه بنظر فقیر رسیده بر ترتیب بود اما لطیف

یکدسته گل دماغ پرور
از صد خرمن گیاه بهتر

در اصفهان فوت شده و در تختگاه هارون ولایت مدفون است انجاست

و شعرش این است

نوروز شد که بر سر نشو و نما شوم | گل و اشود ز باد و من از باده وا شوم
سرگشتگی ز سر نرود مرد عشق را | گر بعد مرگ سنگ شوم آسیا شوم
پیچشی در کفنی خواهم و کنج لحدی | غربتم کار گر افتاده شهیدان مددی
باغبان چیدن گل سخت عقوبت دارد | بلبلی در قفسی که گلی در سپیدی
بسیار درین کهنه سرا معرکه دیدم | بازیچه اطفال تماشای دگر داشت
نام من هر که برد باعث بدنامی تست | رستم از خاطر خلقی که تو از یاد روی
ز باز ادسته ریحان قلم اشاخ سنبل کن | دو مصرع بر هم آور نام از زلف و کاکل کن
بگلشن میرود آنشاخ گل می میرم از غیرت | کف خاکی مهیا کن اکنون ای صبا در چشم بلبل کن
عالم تمام یکقفس از بلبلان تست | تا حلقه گشته ناف تو صیاد دام وحشت
گریه با ناله بدل کردم و آتشه زدم | عشق در آتشم افکند که آبم ببرد



ننانی ریزدم ساغر بیاد چشم شهلایی / که تا که همچو نرگسدان سبو گل گرد در دستم

بیمار عشق را زند او اجه فایده / دارد دل لب تو فایده اما چه فایده

دلی شب چه خود کشتی که نگردم بکوی تو / بیرون نیامدی تماشا چه فایده

امشب وصال یوسف خود نشیم بخاطر / تا خود کجا بگیرد دهد آرزو مرا

نه دیدن تمامی نه رسیدن بکامی / حکیم که کشت دهقان بکنار کشت ما را

هرگز این طفل مزاجی نو دادیم / گر بتابوت روم شوخی گهواره کنم

درین بوستان خارم از ناروائی / غریبم چو گل بر سر رو پستائی

میر عطا از ولایت طهرانست طبعش در نهایت شوخی و لطف اما بطریق محمد قلی سلیم را دانسته منهی تخلص دارد شعرش اینست

مردم و نیست بجز دل هم غمناکی / غیر ابرو بهم نیست گریبان چاکی

چو موج ساغر از صد وجه دارم چین پیشانی / چو دود مجمر از صد ره بگذر دارم پریشانی

زلفش ز هر کناری در قصد عاشقانست / خبری نیست که گفت روی تو در میانست

شد زلف العنبت که ببوسید پیچ پیچ / عمر دراز بهر چنین کارها خوشست

هوای زلفش از دل تاب برد است / خیال چشمش از من خواب برد است

چنان در گریه مشغولست چشمم / که پنداری جهان را آب برد است

هرگز نکرده آن ماه در خانه کسی راه / در خانه کمان هم گاهی بزور رفته است

پیش نخل قدش که موزونست / سرو جاروب چوب در گلشنست

رجب

شمع اگر مرد است همچون قد دلجوی تو نیست / ماه اگر بر آسمان رفته است چون روی تو نیست

گر مرد در امکان من و مانی بخند / در اوج وجود جز همایی بخند

رسم تمکین رخ بیاموز که او / با این همه صنع خودنمایی بخند

از لعل لبش روایتی می شنوی / وز مصحف رویش آیتی می شنوی

گر راست بگویم کمرش چیزی نیست / لیک از دهنش حکایتی می شنوی

قاضی یحیی از لاهیجانست اما چون در کاشان بسیار بوده بکاشی شهرت دارد بعد از سی سال ازین ولایت درگرش بهند رفته اعتباری بخدمت شاهجهان بهم رسانیده در اواخر منصب کتابداری سرافرازش بعد از مدتی بکاشان آمد مرحوم ملا صبوحی میگفت که بعد از مراجعت هند اورا در کاشان دیدم با وجود پیری در کمال شوخی و مشرب بوده

شعرش اینست

درد دل من نهفتنی نیست / این درد دگر که گفتنی نیست

بگذشت بهار و وا نشد دل / این غنچه مگر شکفتنی نیست

عاشق آنست که غمگین زید و شاد میرد / همه عمر بود بند و آزاد بمیرد

پیش نظر و فکر دل او ورد زبانم / یارست و دگر یار و دگر یار و دگر هیچ

بسخت روئی خود از فراق جان بردم / ولی چو بینمش از انفعال خواهم مرد



مجنون چو خویش را همه لیلی خیال کرد / زغیرت همین که بکسی آشنا نشد
چو از دوری کشیدم هر بلایی کان بود ممکن / نمیدانم دگر بهر چه کارم زنده میدارد
پشت خم موی سفید اشک دمادم بیجا / تو بااین هیات اگر عشق نبازی چه شود
بهجر زنده ازانم که یار می آید / وگرنه زندگی من چکار می آید
زاغر از کسی ممنون نیم من کوهرم کو هر / نهد منت بجود هرکس مرا از خاک بر دارد
صفای روی ترا شاهدی نمی باید / که هست بر همه از آفتاب روشن تر
جام و سبو شکسته ام امرکه مهلتی / تا توبه که کرده ام آن نیز بشکنم
جان باختن بعشق نه آسان بود که من / صد بار مرده ام که برای تو مرده ام
قوت عشقم بران دارد که در بیرانه سر / با کمان ابروی تیر آزمایی میکنم
چسان کنم گله از دوری وصال که عمر / وفا نکرد باین وعدهای زود که کردی
دیده ام امروز خوش و از زندگانی در فراق / حالتی دارم میان شادی و شرمندگی
هرگز نخواهم اینکه بمن همنشین شوی / ترسم که خوکنی و بهرکس چنین شوی

این بیت از ساقی نامهٔ اوست

مغنی صبوحست قدی بکش / قلم ساز نی را و مدی بکش

میر یحیی

از ولایت قم است بسیار خوش طبیعت بوده است چنانچه ازین

قطعه ظاهر میشود

این قوم فرومایه که گیرند به هیچم / با دست طمع دامن جود که گرفتم
گر هست گرفتن سبب خست مردان / جز عبرت ازین زن صفتان من چه گرفتم

گو همت دادن که نمایم بگرفتن / آنکس که دهد گیت گرفتم که گرفتم

غزل

آنچه هجران تو شبها با دل ما میکند / کافرم گر چرخ دون پرور با اعدا میکند
نرمی بسیار باید با درشتان ساختن / نغز خونها خورده تا در استخوان جا میکند
رو کناری گیر اگر سیر جهات آرزوست / کس در آشنای شناگری سیر دریا میکند

ای که از دشواری راه فنا ترسی مترس / بسکه آسانست این ره میتوان خوابیده رفت

میر فغفور از ولایت لاهیجانست طبعش خالی نیست تا در ایران بود رسمی
تخلص داشت بهند رفته فغفور تخلص کرد و در خدمت سلطان پرویز خلف شاه
سلیم میبوده قصاید در مدح او دارد و بانعامات و ادرارات سرافرازی
یافته بلا نادم و محمد قلی سلیم مشاعره داشته چنانچه سلیم در غزلی گوید

کمتر نیم از سنجر و فغفور که من هم / در هند سیه بختی خود شاه سلیمم

در طبابت هم دستی داشته در سنه ۱۰۳۰ فوت شد قریب چهار هزار بیت
دیوانش بنظر رسید شعرش اینست

بر روی همچو گل چه فشانی گلاب را / شبنم چه حاجت است گل آفتاب را
خون از کرشمه در دل تنگم چه میکنی / در شیشه شکسته چه ریزی گلاب را
ملاحتی که امت شور بختی من / که بی نمک نشسته شد خاک آدم را
تاثیر عشق خاصیت سنگ سرمه داد / لوح مزار کشته چشم سیاه را
ناخدا گو از پر پروانه سازد بادبان / زانکه مارا روز و از موج است و دریا آتش است

جفا پرورده بوم و برست / وفا آواره از کشورست

چو برخیزی ز خواب آشوب خیزد / که دست فتنه در زیر سرست

صد کعبه خلیل گو بنا کن / کفاره بت شکستنی نیست

این قوم خودنما که نپسندند عیب خویش / آیینه کاش در کف طوطی کنند

فلک امشب بکام زند داشتیم / عسس گو خواب راحت کن که امشب جام

ارزشک مباد اگر شیشه من باید / بر گوشه دستار تو گل ریشه دواند

پیر سد نازت از آن چشم که چون غنچه گل / سر مژگان تو از طرف کلاه میگذرد

این شیوه ام ز شمع خوش آمد که صبحگاه / پروانه را نسوخت مگر در حضور خویش

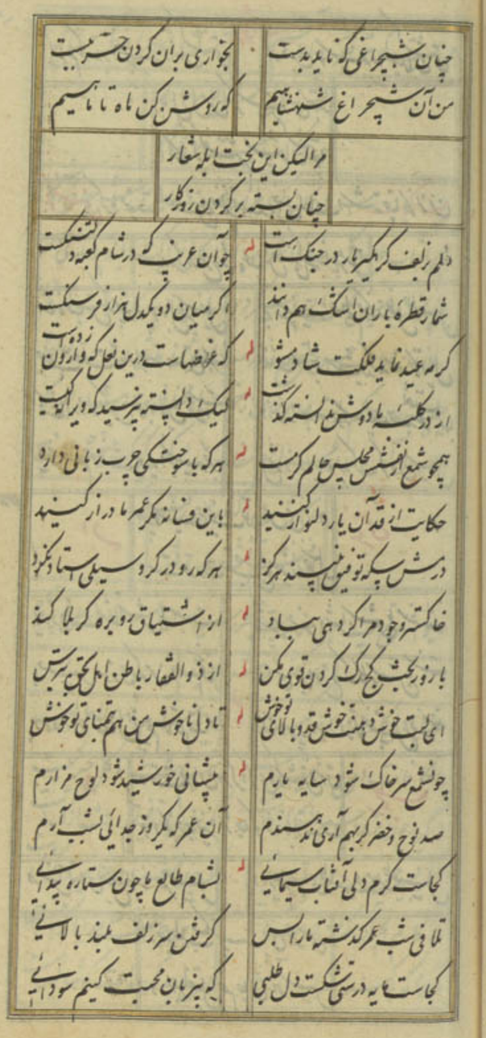
دل — رباعی

امشب که آتش گل گردید باغ روشن
پروانه بلبل را گوید چراغ روشن
بر تو همه شب همچو شب گل گذرد / بر من همه روز روز بلبل گذرد
زان طره باشکستگیم عمر گذشت
چون آب که در سایه سنبل گذرد

ملا زمانی یزدی شاعر زبردستی بود اگرچه دیوان او دیده نشد اما از اشعار او ظاهر میشود که خیلی قدرت داشته مشهور است که دیوان خواجه حافظ را جواب گفته بخدمت شاه عباس ماضی برده گفت که دیوان خواجه حافظ را جواب گفته‌ام
شاه فرمود که جواب خدا را چه خواهی گفت شعر این است

یکی ابلهی شب چراغی بجست / که بی او نشد عقد پروین درست
خزفی داشت آن ابله کور دل / بجان محو خوش جان خزف مستقل

حمان



چنان شب چراغی که ناید بدست / بخواری بران گردن خر ببست
من آن شب چراغ شهنشاهیم / که روشن کن ماه تا ماهیم

مرا لیکن این بخت ابله شعار
چنان بسته بر گردن روزگار

دلم ز زلف گره گیر یار در جنگ است / چو آن عرب که در شام کعبه دلتنگ است

شمار قطره باران اشک هم دانند / اگر میان دو یکدل هزار فرسنگ است

گره عید نماید فلک شاد مشو / که غرض شانه است درین نعل که وارون زده است

از در کلبه یار دوش غم انسته گذشت / لیک از دل آن خسته پرسید که ویرانه کیست

همچو شمع از نفس مجلس حالم گرم است / هرکه با سوختگی چرب زبانی دارد

حکایت از قد آن یار دلنواز کنید / باین فسانه مگر عمر ما دراز کنید

درش بسکه تو منع پسند هرگز / هرکه رو در کرد و سیلی استاد نخورد

خاکستر وجود مرا گر دهی بباد / از اشتیاق رو به ره کربلا کند

بار زور بحث کج رگ گردن قوی مکن / از ذوالفقار باطن اهل حق بترس

ای لب تو خوش دهنت خوش قد و بالای تو خوش / تا دل ما خوش بود هم تمنای تو خوش

چون شمع سر خاک شود سایه بادم / پیشانی خورشید شود لوح مزارم

صد نوح و خضر گر بهم آرند بسندم / آن عمر که گیرد ز جدائی شب آرم

کجاست گرم دلی آفتاب سیمائی / که شام طالع ما چون ستاره پیدائی

تلافی شب عمر گذشته ما را بس / گرفتن سر زلف بلند بالائی

کجاست مایه درستی شکست دل طلبی / که بزبان محبت کنیم سودائی



گیرم که بدرد خسته درمان گشتی | **رباعی** | در دین چو پسر به سلیمان گشتی

حال دل من اگر بپرسی بهتر
انکار که گفتم و پشیمان گشتی

ملا سنجی کرامیت طبعش در نظم قصیده خیلی لطف داشته چنانچه ازین

قصیده که در مدح شاه عباس ماضی گفته ظاهر شود

شاه عباس که چتر تو چو بال جبرئیل | بر سر خیر اعظم فکند ظل ظلیل
صحت دولت ترا بهر تصدق هر روز | خان مهر بخورشید کند زر تحویل
بکشد از زه مکین تو با این همه دست | ذره را جذبه بخورشید بصد جر ثقیل
پشه عالم حفظت چو پر در پر بحر | پل شود سایه او بهر گذار کردن پیل

له — **غزل**

بهر پوشیدن تخت تو برون می آرد
دست قدرت قصب صبح سفید از خم نیل

یار رفت و انتظارش با منست | شعله افسرد و شرارش با منست
با چنین سوزی که من دارم تحمل | وای بر دوزخ که کارش با منست
پرده داران دل از بیم ملاقات ... | راه در پرده راز تو نفس را ندهند

له — **رباعی**

وقت مردن بهر گرد کوی او گشتن ز شوق
خود بخود برخیزد از جا گوشه تابوت من

در عشق تو ای خیل بلا را سر خیل | داریم برای طلب و بهر طفیل

از بهر طلب شکسته پایی همه سعی
وز بهر طفیل نیم جانی همه سیل

عمریست که تیر فقر را آماجم | **وله** | بر تارک افلاس فلاکت تاجم

یک شمه ز حال خویش ظاهر سازم
چندانکه خدا غنیست من محتاجم

میرزا ملک مشرقی تخلص گویا خراسانیست از مشرق طبعش معانی روشن همچو آفتاب طالع اگرچه در عداد شعرا بود اما در کمال نزاکت و بلند پروازی بود چنانچه در لباس تکلف بسیار میکرد و وضع آدمیانه بزرگانه داشت ملازمان و غلامان صاحب حسن منقطع در خدمت او بودند مدتی در خدمت عالیجاه حسنخان حاکم هرات بود و خان از صحبت او محظوظ بود و چون مشار الیه که باصفهان آمد خان غزلی در مفارقت او گفته که یک بیتش اینست

تا مشرقی از کنار من رفت
از مشرق من آفتاب رفته

دیوانش قریب ده هزار بیت بنظر رسید قصاید غرا در مدح پادشاه

عصر گفته شعرش اینست

خدایا دل کافران دیر کیست | حریم حرم مأمن الطیر کیست
مکافات دوزخ ز تقصیر ماست | شمیم بهشت از گل خیر کیست

له

ز گریه چون بزود چشم انتظار از دست | گزین دیار برفتیم و رفت کار از دست
اگر بسیر چمن سروی قدم بردار | که چون خزان چنا میرود بهار از دست

له

بد کارم آنچنان که بمن دوست دشمنست | آه این چه خصلت خدایا که با منست
آنها که بد کنند سزاوار دوزخند | دوزخ چه کرده است که شایسته منست



جامه گلگون من امشب که عالم سوز بود
گر بشمع کشته نیز دامن در میگرفت

برخیز که خود در چراغی بر سانیم
تا قوت بر هم زدن بال و پری هست

نمیگویم که آتش رنگ یا گل بو بگردانم
الهی آن گل آتش طبیعت خو بگردانم

رخ او طاقت آیینه نظاره کی دارد
نگاه گرم اگر خورشید بیند رو بگرداند

شبم خوشبوی از آن سیب ذقن بود
دلم در سینه چو بلبل در چمن بود

از آن عریان بسر میبرد مجنون
که با معشوق در یک پیرهن بود

بیتو جایی نگشتم که ندامت نکشید
سرو با همرهی قد تو قامت نکشید

یارب آن کس که بتیغت دم آبی داد
آفت تشنگی روز قیامت نکشد

دلم ز سیر چمن دلشکسته می آید
چو داغ لاله در آتش نشسته می آید

ز کعبه آیم و رشک آیدم بجو ناپی
که از زیارت دلهای خسته می آید

بزخم سینه ام ای بخیه کار تنگ بگیر
که ره ترشح خوناب حسرتی بگذار

بکام خویش هرگز در فضای باغ نگشودم
چو مرغ دین دایم در قفس پرواز میکردم

گر چو خورشید افسری میداشتم
در جهان من هم سری میداشتم

طرح دنیای نوی میریختم
گر کف خاکستری میداشتم

نمیتوانستم شکایت کرد از و
غیر او گر دیگری میداشتم

باغبان چون غنچه نرگس مرا در خواب دید
تا بحسرت در کدامین بزم چشمی وا کنم

باز آکه مرا اشک پری سیتو [illegible]
بنشین نفسی بشیم و خون در جگرم کن

خدایا دل ز من بستان برازی
نمی آید ز من همسایه داری

نمیدانم لب لعلت بخون نم
چرا تشنه است با این آب داری

ر — درین گلزار آن مرغ اسیرم / که در پروازم از بی شاخساری — رباعی

آنرا که بغفاریت اقرار آید
عصیان دو کون را خریدار آید
زان بیش گنه کنم که صاحب کرمی
ترسم که ز بخشش کمت عار آید

میرزا فصیحی از هرات است آنهم بطریق میرزا ملک سلوک مینمود الحق در کمال همواری و ملایمت بود و نهایت خلق و مهربانی و پاک زبانی و خوش ذاتی داشت او هم بطریق میرزا ملک در خدمت حسنخان کمال قرب داشت دیوان او انچه بنظر فقیر رسید قریب بشش هزار بیت بود

انچه نوشته شد اینست

بداغی بستم این طراوت لاله زار را
یک ساغر نبرده دم چو گل فصل بهار را

خنده می بینی ولی از گریه دل غافلی
خانه ما اندرون ابرست و بیرون آفتاب

رتبه حسن بلندست چه حاجت بنقاب
بهر منع نگهی گر فرو گویا در تست

گریه کردیم که دارست فصیحی گله [illegible]
کشتی نوح شکستن هنر طوفانست

بعد عمری که فصیحی شب وصلی بود
مردم دیده ما در سفر دریا بود

دیدم شب فالی مراد از موج اشک ناگرفت
کشتی بی ناخدا کام از دل دریا گرفت

هزار بار قسم خورده ام که نام ترا
بلب نیاورم اما قسم بنام تو بود

فرد

فرداست وعده جنت و امروز شد نصیب
آری خلاف وعده کریمان چنین کنند



ما تو امیم با گل رعنا درین چمن / از خون پریم و رنگ به بیرون نمی‌دهیم

خارترم که تازه ز باغم درود ده ام / محروم بوستانم و در دو داشتم

من نه شایسته بسمل نه سزاوار قفس / بچه امید درین دام گرفتار شوم

ما بت ز اندیشه معبود شکستیم / آرایش بتخانه ز ما بود شکستیم

هر لحظه جگر طاقت صد داغ دگر داشت / قفل در رسوائی خود ز دو شکستیم

تازه سازم روش نامه طرازی پس ازین / تا که چند بهر سطر سیه پوش کنم

چمن پیرای صحبم کیمیای خار و خس دارم / بهر شاخ ترنجی آفتابی پیش و پس دارم

پر پروانه ام در حسرت پرواز کم بادا / اگر امید دودی از چراغ هم‌نفس دارم

جان اگر از ناتوانی بر لب آید باک نیست / ناله ام از ضعف اگر بر لب نیاید چون کنم

چون نعش من برند برون از سرای من / محنت برهنه پای دود بر قفای من

وله

گر گل نصیحت نپذیرد درین چمن / باری بناله مدد عندلیب ده

رباعی

روشنگری آیینه دل کردیم / وانگاه بروی او مقابل کردیم

عکس رخ تو جدا نگشت از رخ تو / تا بیهده سعیهای باطل کردیم

وله

هر چند دلم ز درد خونریزترست / بر من دم تیغ آسمان تیزترست

در کین دلم دلیر باشید که زنگ / ز آیینه ام از پس سکندر تیزترست

ملا اوجی نظری مدتی در خدمت حسین‌خان بود و راه منادمت و مصاحبت داشت قصاید بمدح او گفته کمال لطف در سخن دارد در اوایل حال علت مشرب

صافی یاره و بی پروائی کرده در حسن تایب شد قصیده در باب توبه گفته اظهار پشیمانی بسیار کرده دیوانش بنظر رسید تخمینا ده هزار بیت بود شعرش این است

چو غنچه بر چشم ترم گریه دمادم را / چو آن آیینه نگرفته هیچکس نم را

صفای روی عرقناک یار را نازم / که صبح داده بهم آفتاب و شبنم را

ز دست طالع بد میروم ز شهر بشهر / چو بد قمار که تغییر میدهد جا را

ساغر بغیر داد و درد شکم خراب ساخت / آتش به دیگری زد و ما را کباب ساخت

غافل از دست دو خط نشوی / که درین گرد هم سواری هست

تعظیم یار بر خاطر یاران کشیدنیست / برخاستن برای کسی اعتبار نیست

نکهت گرم چنانم ضعف دیدار کجاست / بوسه بی ادبم کنج لب یار کجاست

گردن شیشه بدست آمد و دامن دشت / سایه رحمت ابر گهربار کجاست

فغان ز سستی بازوی موج این دریا / که گشته ایم شکسته و کنار ز دست

ما حریف این قدر بار تعلق نیستیم / می بر زور این زنگ دل برچهره ما بست

گر شانه‌ای شب و گر صبح شباب است / پوشیدن چشم از دو جهان [illegible]

کرم کلیت که در باغ خودنمائی هست / کریم ساخته بودن کم از گدائی نیست

صد ناز می‌کشم ز تو از بهر یک نیاز / شیبادم ز بهر گلی بوستان خرید

لب که نام غمزه [illegible] / این قدر دیدم لب او را که چشم شور شد

قد تو نخل مراد است باغ طوبی را / بهر که سایه فکندی نهالی [illegible] گردد

دهن وصلی بدست آید بهر صورت که هست / گر گل دامن نباشی خار دامن گیر باش

از داغ بجو دارم کنم پسنگ لا را — در دست زری دارم اگر زر نو ندارم

دوستان هر چند ره شکست و شهابیم — همچو ریگ شیشه ساعت یکجا سر دهیم

سیاهی از سر داغم بر آمد از ناخن — غنیمت است که آن هم بر آمد از دستم

خوش آنکه در قیامت رود به شهادت من — نشان پای تو گردد نشان تربت من

پیش دانا پسند جم خاک یا گهواره است — پادشاهی عالم طفلیت یادیو انکی

ناساخته چون عروس بی زیور باش — باعث شمشیر برهنه باش و با جوهر باش

دریا چه شوی گر تو خطرها خیزد — یک قطره آب باش و با گوهر باش

بالاتر از آنی که بگویم چون کن — خواهی جگرم بسوز و خواهی خون کن

من صورتم از خویش ندارم خبری — نقاش تویی عیب مرا بیرون کن

از نعمت مغان این دیر خراب — اوجی پرهیز کن چو زاهد ز شراب

دنیا دنیاست منت یک لب نان
دریا دریاست خجلت یکدم آب

منصف اصلش از ولایت شیراز است اما چون در طهران بسیار بوده بطهرانی مشهور است خوش طبیعت است پدرش [illegible] نام داشته که در علم سیاق همیشه بوده او لا داو حضرت محمد اسمعیل منصف تخلص و معما و سرلغات که همگی خوش طبیعت بوده غرضکه مرد درویش ملایمت مدتی در هند بود

بعد از آن بوطن آمده مدارش بسود امیکذرد شعرش اینست

پیغدت نام بر زدست کسی طوبی را — زانکه از لفظ جدائی بود معنی را

بارنشستی عمل هکیند کس بهشت را — ماتم سرا ست خانه آیینه زشت را

با کوس پادشاهی دشت جنون زنیم — تخت روان ابله در زیر پای ماست

همیشه دین ز سودای عشق نمناکست — چو ابر پیرسنم در کشاکش حاجت

بعبسید گاه تو از هر طرف که می نگری — بگرد سر مه کمند نظاره در حاجت

پیر گشتیم همان سرگرم راه غفلتیم — عمر ما چون آسیا در قطع کمیل گذشت

حصار ایمنی ما ملایمت باشد — بگرد خانه آیینه موم دیوار است

از زوال دولت دنیا سراپا حیرتم — با صفای آب این گوهر چنین غلطان چراست

در ره سیل فنا پامال گردیدن چه سود — خویشتن را بر کناری کش که دنیا بگذرد

امروز هم گذشت به محشی که بود — در انتظار محنت فردا نشسته ایم

خدا از آفت چشم بدت نگهدارد — تو میخرامی و من ناز بر زمین دارم

بینوا از سر سفره خود دور مکن — بهر یک لقمه نان تلخ مگو شور مکن

خود در اشکسته دار هر حالتی که هست — خونی که میخوری بدل روز کار کن

تا کی صدای گریه رسانی بگوش خلق — یک کاسه آتش می پزی و شور میکنی

شاه باید مهیب و بی آزار
همچو تصویر شیر بر دیوار

بیت خود را شکوه دار
از صلیباست

شریفا کاشف تخلص برادر کوچک منصف آنهم مثل برادرش خوش طبیعت بود پاره تحصیل هم نموده چنانچه قضای طرشت که از قرای اعظم ری است با او بود و در نظم و نثر صاحب قدرتست تالیفی از وی بنظر رسیده مسمی بخزان و بهار نهایت لطافت از سخنش ظاهر است اشعار خود را همه جا بسند آورده در خاتمه احوال خود را قلمی نموده اسم اشعار نظم ادبین

تو جیبت لیلی و مجنون عباس‌نامه هفت پیکر قصاید و غزل هم دارد
و اسامی نثرش بدینموجب است سراج الخیر در مکنون خزان و بهار

این ابیات از آن کتاب نوشته شد

باید سخنت بجای باشد / خود هرزه درا درای باشد
باید چو سحاب دُر بریزی / غربال نه که خاک بیزی
عمریست که انجمن فسردست / می در تن شیشه خون مردست

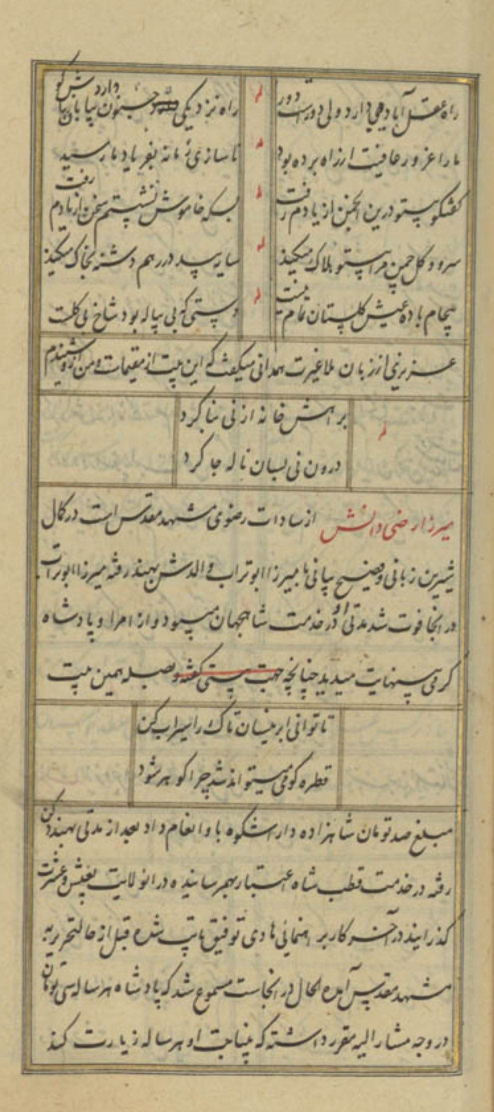
در حیرت از تسلسل نقش رقیم و دو خط
این صفحه را مطالعه بسیار مشکلست

چو عندلیب پرواز بند محل شوق / که تا گشادن پر میرود بهار از دست
مایه یوسف نباشد در خور بازار عشق / صبر کن یک لحظه شاید دیگری پیدا شود
شد اصول همه در دایره عشق درست / گرچه هر مرغ درینجا بنوائی دم زد
عمری شمار حلقه زنجیر کرده ام / آسان لبم نگشته بهر شیون آشنا
چشم یعقوب بره چشم زلیخا ازپی / نکهت مصر درین بادیه سرگردانست
چو غنچه چند نشینی درون خلوت خیز / چو بو ز پرده برون آ که روز رسوائیست

همت چو همت پاک ز بذل قلیل نیست
ابری که قطره ریزه فشاند بخیل هست

سقیما آنهم برادر مصنف است مرد ساده لوح خوش ذاتی بوده اگرچه
سودائی داشته اما خالی از جذبه نبوده از طهران بجائی نرفته در انجا فوت شد

شعرش این است



راه عشق آبادئی دارد ولی دور است دور / راه نزدیکی بجنون بیابانش دارد
مارا غرور عافیت از راه برده بود / تا ساز نی زمانه بفریاد ما رسید
گفتگو بی تو درین انجمن از یادم رفت / بسکه خاموش نشستم سخن از یادم رفت
سرو و گل چمن هر جا بی تو بلا میکشند / سایه بید درهم دشنه بخاک میکشد
بجام باده عیش گلستان تمام نیست / دوستی که بی پیاله بود شاخ بی گلست

عزیزی از زبان ملا غیرت همدانی میگفت که این بیت از مقیمات من است شنیدم

بر اهش خانه از نی بنا کرد
درون نی لبان ناله جا کرد

میرزا رضی دانش از سادات رضوی مشهد مقدس است در کمال
شیرین زبانی و فصیح بیانی با میرزا ابوتراب والدش بهند رفته میرزا ابوتراب
در انجا فوت شد مدتی او در خدمت شاهجهان میبود و از امرا و پادشاه
کرمی بینهایت میدید چنانچه جهت ~~بیتی~~ کشته و صله همین بیت

تا توانی ابر نیسان تاک را سیراب کن
قطره کو میتواند شد چرا گوهر شود

مبلغ صد تومان شاهزاده داراشکوه باو انعام داد بعد از مدتی بهند دکن
رفته در خدمت قطب شاه اعتبار بهم رسانیده در آن ولایت بعیش و عشرت
گذرانید در آخر کار برهنمائی هادی توفیق تایب شده قبل از حالت تحریر به
مشهد مقدس آمد الحال در انجاست مسموع شد که پادشاه هر ساله سی تومان
در وجه مشار الیه مقرر داشته که بمناجات او هر ساله زیارت کند



چسان بینم که می‌ریزد محتسب بر خاک
که سیلی زد دلم برگی اگر از تاک می‌ریزد

چشم بر راه نسیم خوش‌خبر داریم ما
همچو بوی گل عزیزی در سفر داریم ما

لب تشنه نتغیمم گو قاتل ما را
گو آب که شیرینی جان زد دل ما را

نگاه دارد ز می چشم پاکدامن را
چه احتیاج بتابش چراغ روشن را

سینه صاف از غم محنت‌کشان پیش از خود است
آب می‌نالد از آن باری که بر دوش کس است

تو بودی گر کمین شد حسرت بی‌بازه‌ایست
دست از این آب خون‌آلود نتوان پاک شست

گره شد اندازه کارم گشودن
قلم در دست من انگشت زیاد است

راه دور هند پا لبست وطن دارد مرا
چون خفاش در میان رفتن بهندستان خوش است

سینه شد تخته از مژگان سپاهان
ندیدم راستی زین کج‌کلاهان

بامید وصالت در شب هجر
نمیخواهم چو خون سپکاهان

همچو دزدی که بباغ از گذر آب رود
از رگ تاک بمیخانه رهی پیدا کن

از خاکستر سیاه پای تو همچون پر زاغ
خوب حرفیست که تاریک بود پای چراغ

مرشد از بروجرد ست طبعش خالی از لطفی نیست در اواخر بهندوستان رفته
در انجا فوت شد شعرش اینست

بهار ست و دل مست و من در خمار
خوشا جام می خاصه از دست یار

از آن می که تا رنگ او دیده‌ام
کم نیست گردیده در دیده‌ام

سبو را از آن می چنان رفته هوش
که از پای خم میبرندش بدوش

دلم سوخت بر حال دیوانه
که میگشت برگرد ویرانه

سری پر ز سودا دلی پر ز یار
برآورده فریاد شوریده‌وار

که کبرم بکیش محبت اگر
بجز یار دارم خدای دگر

باو گفتم ای کافر حق‌گذار
ازین حرف بس کن بنالید زار

که بهر پرستیدن آن صنم
بملک وجود آمدم از عدم

وگر نه مراد ز هستی نبود
سر و برگ یزدان‌پرستی نبود

آیا چه در ضمیر تو نامهربان گذشت
کامشب خیالت از بر من سرگران گذشت

جائی که خاک پای تو بوسند و جان دهند
روزی هزار بار ز جان میتوان گذشت

یک بوسه لبش را همچو خود محتاج میکردم
اگر از اشکی به کم نمیکردم دهانش را

بسیار ز خود میکند از گرمی مجلس
دلسوخته را در پس دیوار نباشد

زمرشد این همه غافل مشو نگاهش دار
که از برای تغافل بکار می‌آید

آخر فتاد سوی مغیلان گذار من
پای برهنه عاقبت آمد بکار من

بیاد نرگس مخمور جانان
نفس در سینه می‌غلطد چو مستان

گریبان دلم در دست طفلیست
که نشناسد گریبان از دامان

نشیند در برم لیکن بنوعی
که در بتخانه کافر با مسلمان

رباعی

مژگان نبود دگر در چشم من زار
غیرت بره نظاره‌ام ریخته خار

در دیده پیاپیم نه از مردمک است
جذب نگهم ربوده خال از رخ یار



رهبان کلیسیای حرمان شده‌ام
تا توبه پس نو از دیر هجران شده‌ام
بمعصیتی نه طاعتی وای بمن
شرمنده کافر و مسلمان شده‌ام

تا چند دلم محبت اندوز شود
تا چند محبتم جگرسوز شود

او شب بخیال قتل من خواید و من
تا روز بفکر این که کی روز شود

میر عین علی از سادات حسینی جرباد[قان]ست سید پاک طینت درویشی بود در ترتیب رباعی خیام و سحابی را در رشک دارد شعرش اینست

در عالم بردباری و دشواری
سنگین بنشین اگر تحمل داری

چون کوه بسختی و درشتی مساز
تا در قدم تو سر نهند هموار ی

آن روز که دهر کینه خواهی میکرد
گردون بستی زمانه داهی میکرد

ما همرهی از بخت ندیدیم ولی
دیدیم که از دور سیاهی میکرد

روزی که سپهر زغش میپامانست
گر چرخ کند و اهمه حق با آنست

صاحب جگری چو ناله‌ام در عرصه‌گاه
چون اشک دلاوریم در میدانست

تا بتوانی گلی بچین در گلشن
ز غربت بگو همت نگهدار سخن

هر گل گوشیست داده گلبن بهزار
هر غنچه دلیست بسته بلبل بچمن

آن رند که احرام عدم می بندد
کی همت کفش بر قدم می بندد

دریا نشود شعاب پایی که مدام
از آبله مشک بر شکم می بندد

از خود ببریدیم و با نگور رفتیم
از شیشه بکندشتیم و با لنگور رفتیم

از کثرت اشک و ناتوانی در دهر
چون موج سراسری بپهلو رفتیم

غزل از میر عین علی مسموع نشده بود این دو بیت بخط میر شوقی باسم او دید

قفل خاموشی زهمت بر لب اظهار ماست
در دل از لب بستن من حسرت بسیارهاست

می بدوران من از مینا نیاید سوی جام
آفتاب طالع ما در پس دیوار ماند

میر الهی از سادات اسدآباد همدانست سخنور درست سلیقه ذات شریفش در کمال تقدس بوده ذره تعلق باسباب دنیا نداشته در اکثر اوقات با حکیم شفائی مشاعره میکرده بهند رفته اعتبار عظیم بهم رسانید چنانچه ملا طغرای مشهدی در منشآت خود درویشان صاحب حال هند را که تعداد نموده سر دفتر میر الهیست وقتی در صفاهان با ملا شکوهی در قهوه خانه عرب قهوه چی بوده اند که شاه جنت مکان شاه عباس ماضی بقهوه آمده اول از ملا شکوهی احوال میگیرد و کیفیت آن در تحت اسم او نوشته شد از میر می پرسد که تخلص شما چیست میگوید الهی شاه پنجه را بر سر میر میگذارد و میگوید الهی غرض که گویا در هند فوت شد

شعرش این است

دل خود بروز کار جوانی کباب بود / موی سفید شد نمکی بر کباب ما

حرف نخست ابجد لوح جفای تست / هر جا که بر تنم الف تازیانه ایست

چشمت از هر گردشی بازم بعهد تازه بست / خط شکست کتاب حسن را شیرازه بست

نشاء از تیغ او دارم که چاک سینه ام / چون خمار آلوده نتواند لب از خمیازه بست

مشکین خطان برای تماشای روی تو / مشق نظاره بر ورق لاله میکنند

کنم گوشه نشین چشم ابروی کسیست / که بروی شرع قاز پاس حیا ننشیند

زمانه بسکه مرا خاکسار مردم کرد / بآب دیده من میتوان تیمم کرد

گرفتار کیست چندان سایه را با سرو آزادش / که نتواند کشیدن بر ورق حسابه استادش

صبا بر دوش او چون افکند زلف از بناگوشش / چو سیستیت پنداری که می آرند بر دوشش

تا عشوه تو کرد بمستی حواله ام / چون شیشه میل قهقهه دارد پیاله ام

از بسکه خشک شد نفس من ز تاب دل / مانند استخوان بگلو مانده ناله ام

دیده هر فال که از قرعه اشکم گیرد / صورت حال پریشان دل آید بیرون

رباعی

از دوریت ای تازه گل باغ مراد / چون غنچه چیده خنده ام رفته ز یاد

گریان چو پیاله ام در کف مست / نالان چو سبوی خالیم در ره باد

میرزا جان عرفی تخلص شیرازیست بکمال صوری و معنوی آراسته مدتی بدفتر خانه بتحریر اشتغال داشت دران مرتبه بنهایت راستقلمی بعمل می آورد

بهدایت

بهدایت توفیق دست از آن کار داشته بمشهد مقدس ساکن شد در آن اوقات که فقیر بمشهد مقدس بود دم با شار الیه ملاقات واقع شد ملکی بود در لباس بشر اوقات صرف مداومت ادعیه و عبادت و زیارت میکرد طاعتش بد نموده در المکان شریف مدفون طبعش کمال لطف داشت شعرش اینست

نقل ملاقات فقیر با او در مشهد مقدس کرده است

تا عاجز ستیم از گریه دمادم سوخت / بهار این چمن از قطرهای شبنم سوخت

نیافتم که غضب بود مدعا یا لطف / ترا بس و دشنام هر دو در هم سوخت

رو مکن از عرفی پنهان که شرع دوستی / محرم روی نکو کردست چشم پاک را

آشفته خاطرست گل و غنچه تنگ دل / در چیدنم که گشت گلستان نصیب کیست

عضوی که ندارد گل زخمی تنم نیست / پیرزنک تر از داغ گلی در چمنم نیست

چرا ویران نباشد کشور دل / درو هر آرزوئی پادشاهست

نقش پای قه داغ سینه صحراست باز / در پی محمل نمیدانم نگاه گرم کیست

گرد رخسارش خطی از مشک ناب افتاده است / باز سر مشقی بدست آفتاب افتاده است

خون شد دل خدنگ تو تا از تو دور شد / او نیز رفته رفته به پهلوی ما نشست

هر پنبه که بر سر داغ جگر نهم / از سوز دل فتیله داغ دگر شود

باز بوی گلی آشفته دماغم دارد / شد بادی سر العشق چه پرا غم دارد

نشود جمع دل بردن کس زلف بتان / پیر انجامی این سلسله در غم دارد

صد دل افشارد فلک تا ساغری پر خون کند / با چو من دریا کشی کی کارش افتد چون کند

از زلف خویش فارغ شدم گشتم گرفتار خطش / صیاد عمدا می نهد دام از پی دام دگر



ندیدم راحتی در کشور شاهی و درویشی
اگر سیماب شد آرامی کانی در کفن دارم

دور از انصاف است برق آشیان مانند من
مشت خاشاکی بصد محنت فراهم کرده‌ام

ملا رونقی از ولایت همدانست طبعش خالی از لطفی نبوده بهند رفته با طالب
کلیم و حشری شاعره داشته بعد از مدتی بعراق آمده باز بهند رفته در انجا فوت

شد شعرش اینست

تا دین صرف غیر نسازد نگاه را
کردم قبول منت روز سیاه را

نازم بآفتاب جمالت که پرتوش
خط شعاع ساخته موی کلاه را

تا در آمد از در ما آتشین رخسار ما
شمع روشن میکند از سایه دیوار ما

رفو کردیم چاک سینه را تا مقبل دل بیرون
جوان مفلسی کز بی رونقی بندد دکانش را

مگر چرخ فلک پیمانه از خاک من سازد
که تا کام دل خود را توانم یافت زان لبها

چه شد که با من و اغیار لطف یار یکیست
و ظیفه گل و خاشاک در بهار یکیست

باز خون از جگرم دیده تمنا دارد
ابر چون خشک شود چشم بدریا دارد

آب سخن ز فیض خموشی شود گهر
این راز سر بمهر ز دریا بما رسید

تنم از ناتوانی بسکه بر روی تو خود دارد
ز عکس جسم زارم پیکر آئینه مو دارد

این شکر چون کنیم که از سفره جهان
از فیض آب دیده نخوردیم نان خشک

بگریه کشتی اگر دلم نه بیخ خبر
بخنده گفت که در جستن خویش آب بکن

زبس گردید رنگین ز آب چشم خونفشان من
گلستان از گل روی سپید شد آشیان من

ملا وقیف از ولایت علی‌الست از ان ولایت ظهور همچنین سخن سنجی غرابت
دار در تحصیل کمالات خصوصا علم نظری نموده تتبع اشعار شیخ نظامی و مثنوی
مولانا بسیار نموده چنانچه بحقیقت سخن ایشان فی الجمله پی برده اکثر اشعار
خمسه و مثنوی را بخاطر داشت بنا بر مشرب عالی تسخن شهرت نموده
بواسطه غربت اختیار نموده بروم رفت و در انجا فوت شد ابیات

و شعرش اینست

تاراج دل ز عربده جویان چو عام شد
آسایشی که بود بمردم حرام شد

شب سیر ماهتاب نمودی ماه نو
بالید آنقدر که بیک شب تمام شد

دل بهانه و زید راز من شنید ابر دادست
که بسوز اندیشی این عشق جگر خوار بر داشت

بوی خون از نفس باد صبا می‌آید
کف خاکی مگر از بادیه ما برداشت

آب اگر منت بنازیم لخت جگری
نتوان کاسه بدریوزه دریا برداشت

صد شیوه نا نجیب ز ایام بر آید
تا کار جگر سوخته خام بر آید

همت بگدائی نه بدر راه و گرنه
مقصود دو عالم بیک ابرام بر آید

از تن گذرد تا وک آن ترک سیه چشم
آهسته تر از موکه بر اندام بر آید

کی کند آتش اجل جان کم
زین دارد محبت پا کم

پای کم نادرم ز دشمن و دوست
سنگ را سنگ و خاک را خاکم

لعل تو خنده بر شکر ناب میزند
آتش بخرمن گل سیراب میزند

یکصبحدم بصحن گلستان گذشته
شبنم هنوز بر رخ گل آب میزند

در سینه خار خاری بود از هوای یارم
امروز دیدمش مست گل کرد خار خارم

رنگم بریخت از رخ و هوشم رسیده آخر / افتاده است چشمی گویا بروی یارم

آن لحظه که گشت عیدی بکوی تو / ماهی چو ابروی تو بر پشتم بروی تو

له

هر زه رنج عمارت مبر که در همه عمر / ترا بس است ز یک خشت چار دیواری

تجلی شیرازی سیاه بهم نام داشته در اول حال در شیراز قهوه‌چی‌گری میکرد تازیانهٔ همتی بر مرکب توفیق زده خود را در صف شعرا رسانیده پایه سخن را بلند رتبه کرد آخر بجانب هند رفته در خدمت مسیح الزمان مربوط شده اعتباری داشت چنانچه باتفاق مشار الیه در سنه ۳۲ از زیارت مکه معظمه آمده باز گویا مراجعت بهند کرده و در انجا فوت شد ابیات

و شعرش اینست

جز آه کسم گرد غم از دل نفشاند / جاروب سرا باد بود خاک نشین را

له

غرض از گریه اگر شستن نقش هوس است / در نظر کن همه یک قطره آب بس است

میکند مرغ دلم بسکه بقید تو حرص / جای در بوته خاری که بشکل قفس است

له

شاید که گفتگوی تو باشد در آسمان / هر قصه که هست بعالم شنیدنیست

له

لاله با داغ غمم رو به چمن میسوزد / تازه داغی بسر داغ کهن میسوزد

هیچکس داغ تو با خویشتن نبرد بخاک / این چه آتش است که در خلوت تن میسوزد

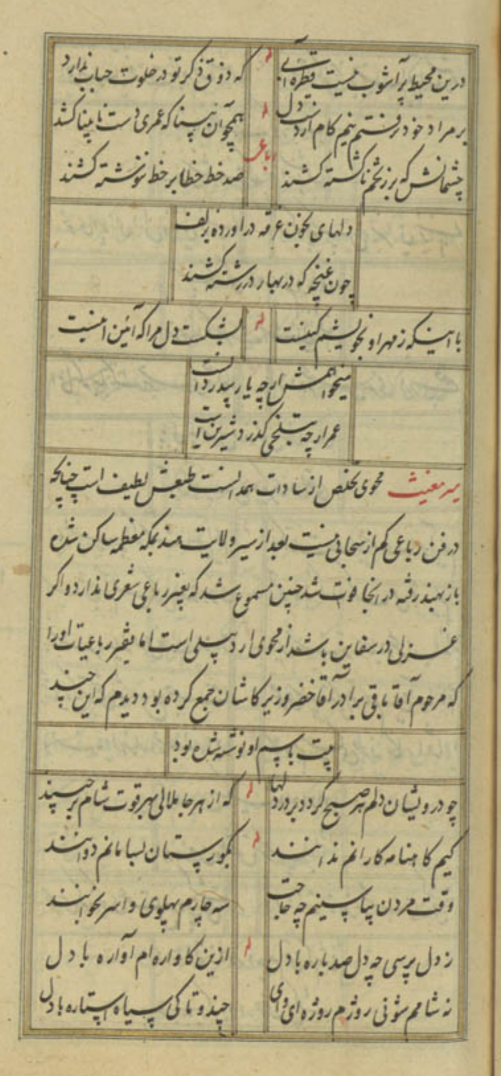
له

دلها چو حال خویش به نقش بیان کنند / زنجیر وحشت بهر هم فغان کنند

اکسیر خاک کوی تو بهتر ز کیمیاست / کانجا دل گداخته آرند و جان کنند

له

خویش را بر سر مژگان تو گم کرده دلم / همچو آن آب که جا در دم خنجر دارد



درین محیط پر آشوب نیست قطره آبی / که ذوق ذکر تو در خلوت حباب ندارد

له

بر مراد خود نرفتیم نیم گام از دل / همچو آن بینا که عمری دست نابینا کشد

رباعی

چشمانش که بر زخم ما کشته کشند / صد خط خطا بر خط نوشته کشند

دلهای بخون غرقه در آورده بزلف / چون غنچه که در بهار در رشته کشند

له

با آنکه ز مهر او بخویشم کینست / لب بست دل مرا که آئین اینست

سنجیده همش اگر چه یار بد رای است / عمر ار چه بتلخی گذرد شیرین است

میر معیشی محوی تخلص از سادات همدانست طبعش لطیف است چنانچه در فن رباعی کم از سحابی نیست بعد از سیر ولایت هند بمکه معظمه ساکن شده باز بهند رفته در انجا فوت شد چنین مسموع شد که بغیر رباعی شعری ندارد و اگر غزلی در سفاین باشد از محوی اردبیلی است اما بقدر رباعیات او را که مرحوم آقا باقی برادر آقا خضر وزیر کاشان جمع کرده بود دیدیم که این چند

بیت باسم او نوشته شده بود

چو درویشان دلم هر صبح گرد در بر درد لبها / که از هر جا ملالی بهر قوت شام بر چینند

له

کیم کاهنامه کارانم ندانند / بگورستان لباسانم دوانند

وقت مردن بپا پسینم چه حاجت / سه چارم پهلوی و اسر بخوابند

له

ز دل پرسی چه دل صد پاره با دل / ازین کاواره ام آواره با دل

نه شامم شوقی روزم روزه ای وای / چندو تا کی بپیاده استاره با دل



ای حبل نعمت نام اسایش | تان تا نکنی بخود حرام اسایش

بر بستر ناز خفته گور احت
در خون بنشسته کدام اسایش

محوی بهوای دل نوائی زنینی | در کوچه کس در سرائی زنینی

بیکانکی تمام عالم دیدی
زنهار که حرف آشنائی زنی

ای انکه ببانک هر خری در رقصی | از دور بجنبش سری در رقصی

پائی باصول در زمین ننهادی
آری بسماع دیگری در رقصی

ای کعبه بیا که آشنائی آیم | با نکهت صد باد صبا می آیم
استقبالم بمیکنی معذوری | آگاه نه که از کجا می آیم

بر خیز و پیاله در می ناب انداز | این خرقه و سجاده بمحراب انداز
شاید که تر شحی شود مانع چیست | محوی بیکی تو هم درین آب انداز

و افریادا هزار و افریادا | کارم بیکی طرفه نگار افتادا

گرداد من شکسته دادا دادا
ورنه من و عشق هر چه بادا بادا

محوی که ز کوی عقل بیرون می گشت | دیوانه تر از هزار مجنون می گشت

دور از تو ز دور دیدم آن کم شده دل
دریا دیده که باد در خون می گشت

کفتی

گفتی که بجا لم تماشائی هست | از من بشنو کم ز تو پیدائی نیست

زان ساکن کربلا سدیستی کامروز
در مقبره یزید حلوائی هست

راهیست ز کعبه تا بمقصد پیوست | از جانب میخانه رهی دیگر هست

اما ره میخانه ز آبادانیست
راهیست که کاروان نتوان داد ز دست

محوی من اگر مرد خری میبودم | شایسته اسب و استری میبودم

بر هر که نظر کنی ز من خوبتر است
ای کاش که من هم دگری میبودم

در روز وداع تو که درد افزاید | همراه اگر بدرقه میباید

من خود نتوانم آمد از ضعف ولی
یکدم بنشین که گریه ام می آید

این رباعی باسم ادهم هم نوشته شده و الله اعلم

تایب کرمانی در کمال شور و نهایت حضور بوده همه وقت منزل او از
یاران اهل خالی نبوده فصاحت شعاری حافظ محمد طاهر قاری کرمانی
از پدر خود نقل میکرد که در خانه تایب بودیم که این رباعی را که مطرعش

این است او گفته | یارب بنیاز و ناز پستان الست

و بمن گفت این را نغمه بخوان من در مقام دوگاه شروع در خواندن
کردم تایب شروع بگریه کرده میگفت که بخوان که صحبت منتهی شد وداع
میکنم روز دیگر خبر فوت او رسید ابیات و شورش اینست



یارب چه نیاز و ناز مستان است / تا یار را کن ز جام هشیاری مست

آن لحظه بخشای که بر هم سائیم / پای سای و دوستان دست

این چرخ که خالی از مروت باشد / تا چند بکش چگونه الفت باشد

یکبار بکام ما نگردید فلک / حرفیست که آسیا بنوبت باشد

بابا عشقی فخر انام داشت بهند رفته با ملا فرج الله مشاعره داشته گویا در آنجا فوت شد شعرش اینست

مارا بزم مردم مکش حرج احتیاج / تا خون بود بباده بنوش حرج احتیاج

دل شد اسیر زلف تو بر رو مکش نقاب / سودا بهر سیده بروی کش حرج احتیاج

زخمش را چو بگو آمدنی در پی هست / لیک صبر قره بر هم زدنی می باید

خونچکانست دم باد صبا بیداری / خبر آمدن آبله پایی دارد

خار و گل این باغ زیک چشمه خورد آب / درویش چو پستی ادب شاه نگهدار

خاکساران محبت را عروج دیگر است / آسمان میکوبیم و انداز پستی میکنیم

ساغری چند زته جرعه سودا زده ام / نرد ارباب نظر فال تماشا زده ام

دستبردی که ازان باز توانم گشتن / پشت پاییست که بر حاصل دنیا زده ام

توفیق نشانیست که در عجز میرسد / در چشم مور رفته تماشای پیل کن

امینی از تربت خراسانست خوش طبع و قادر سخنست با حاجی محمد خان

همطرح بود و مدتی ملازم قاضی سلطان تربتی بود که در زمان شاه عباس ماضی قاضی مشهد مقدس بود قصاید در مدح او گفته بعد از گفتن این بیت

گوهری بودم جهان افروز اما روزگار / از حسد ناورده بیرون بر لب کانم شکست

چند روز فوت شد غرضکه شعر باین پس آمیز نباید گفت و اینجا

و شعرش اینست

سنم آن میوه گر خامی جبینان بهوسناکم / ز بس ایام با من کرده سردی همچنین یارم

من آن مرغم که هر که کرد عشقم وصل آزادی / نوای تازه پرداختیم تا در قفس ماندم

هر که بتان بسوی اسیران نظر کنند / اول نگاه و شوخی ده دلرا خبر کنند

آنان که گل بگوشه دستار میزنند / توفیقشان مباد که خاکی بسر کنند

سرکشیها لاله رویان از عاشقان / شعلهای آتش از خاشاک می آید برون

دلخسته که از تو بحسرت جدا شود / در حیرتم که با که دگر آشنا شود

ازبسکه در غم تو کشیدم ز سینه آه / چندان اثر نماند که صرف دعا شود

جان رفت و عمرهاست که در انتظار تو / در دیده ام بدل نفس واپسین خوش

عمر که پیر عقل تر پرستش بمردن میکنند / سیفر و ششش چاره در یک انگور دان میکنند

از دلم شعله بصد رنگ برآید که ترا / هر زمان چهره برنگ دگر افروخته اند

ملا شرمی قزوینی طبعش نهایت شوخی داشته و با وجود آن در کمال صلاح بود مدتی در عباس آباد صفهان سکنی داشت و بشغل خیاطی



مشغول بود باعتبار این رباعی که مزد حمامی سنی مخاطب است شاه عباس

ماضی او را معطف ساخته

ای حال لعلی و آل او سعت کن / ما وای خودت باین سبب حت کن

تنها نکنی بخیر د حمامی لعن
بر خورد و بزرگ سنیان لعنت کن

وقتی یکی از سلاطین در شکار همراه بوده با استر سوار در عین راه بول کردن باین آمده استر گریخته رفقا شوخی میکردند که ملا اراده داشته که با استر جمع شود ملا چون حقیر جثه بود این قطعه را در اباب گفته

ای که میگویی بشر می استری کا سیده / این سخن گر راست باشد کشت در دیدم

لیک با ورکی توان کردن که با این کوتهی
گر همه بر خاله کائیم نردبان میبایدم

تازه میسازم بنا خن باز داغ خویش را / آب و رنگی میدهم گلهای باغ خویش را
از زدن ارباب وفا پیش تو سهل است / باید که دل بو الهوس آزرده نباشد
بدوستی که مکن جای در دل همه کس / مباش هیچو دل خویش مایل همه کس
بجستجوی تو شرمنده جهان شده ام / بسکه سر زده رفتم بمنزل همه کس

در وصلم و می میرم ازین رشک که ما
دست هوس کیست در آغوش خیالش

ملا قیدی شیرازی شاگرد ملا غیرتیست طبعش خالی از لطفی نبوده

شعرش این است

این قدم نهاده هرگز از دل شکم بیرون / حیرتی دارم که چون در هر دلی جا کرده
بجور کوش که دل از سر شکایت نیست / که شکوه از پی تمت شیوه محبت نیست
کدام مرهم لطف تو بر دلست مرا / که جا نکرد از زخمهای حسرت نیست
اگر تو یاد محبان کنی و گر نکنی / من آن نیم که محبت شود فراموشم
ز بیم دشمنیم ای رقیب فارغ باش / که مهر او بدلم جای کین کس نگذاشت
ز گردون بر سرم گر سنگ بارد آنچنان نبود / که از سنگین دلی نا مهربانی دور مم اندازد

چه تهمت بر اجل بندم ز دستش خورده ام زخمی
همانم میکشد گر بعد صد سال دگر میرم

قیدی کرمانی مرد درویش نامرادی بود در کمال قید و صلاح از وفور پرهیز و سواس عظیمی داشت چنانچه در هنگام وضو و نیت نماز در زمستانها اوقات بسیار صرف میکرد و حرکتهای عکس از و سر میزد فی الجمله تحصیلی هم کرده بود مدتی در مدرسه ملا عبد الله واقع در اصفهان ساکن بود

شعرش این است

ذوق نزدیک شدن بسکه مرا در دل بود / در ره آسایش من بیشتر از منزل بود
آینه ایست عکس پس گنبد آسمان / زان نقش گردهای تو دشوار میرود
بیرحت دوش خون اسیران خویش را / طالع مدد نکرد که نوبت بما رسد
دمید از آب چشم لاله زاران / چه میمانم بایام بهاران

از ان فصل خزان شد بلبل از باغ
که نتوان دید خالی جای یاران

آرزو دارم که یکروز او زغم پیسپر
شبی دارد حکومت شمع و بخت از سوم میسازد
بسکه طبیب آرزو شد گرم آهیم

ای فلک امروز محتشمهای فردایی شسم
میدانند که تابش بخت را معدوم میسازید
درد نمیکنند کنون جز بپیر بادشاهیم

مکن ای مرغ دل چندین نظر بر خال جانانه
با اشک من قناعت کن که هم آب و هم دانه

هرگاه که بود با تو جنگ من و دل | رباعی | دل پیش از من بصلح میشد مایل

انبار ز رنجش تو ای مهر گسل
بار گشتیم و بر نمیگردد دل

میر فزونی از سادات سمنان است فی الجمله کمالی داشته طبعش خیلی شوخ بوده چنانچه

از قصیده وصف العیش او ظاهر میشود شعرش این است

ای دل مثال چرخ بکام کسی نشد
گرد سرت شوم بفزونی ستم مکن
ای مردمان دیده که در خون نشسته اند

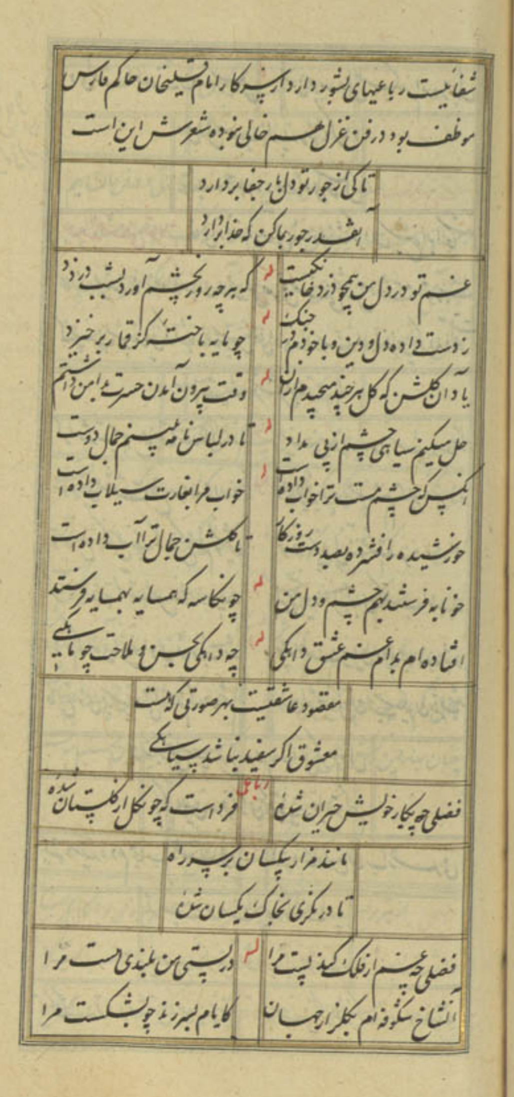
فیروزه سپهر بنام کسی نشد
اظهار عشق کرد علام کسی نشد
خار و خسند در ره چسپون نشسته اند

در حیرتم که بر در و دیوار روزگار
بی اضطراب لیلی و مجنون نشسته اند

هر شام سر شک چشم طوفان زاییم | رباعی | بند دل پلاسل متوج پاییم

همچون نی نو دمیده ایام نهند
بند ی همه روز تازه بر اعضاییم

فضلی جربادقانی درکمال دردمندی خوش ذاتی بوده از شاگردان حکیم



شفائیست رباعیهای لشور دارد اپیرکار اما م قلیخان حاکم فارس
موظف بود در فن غزل هم خالی نبوده شعرش این است

تا کی ز جور تو دل یار جفا بردارد
آنقدر جور بجا کن که خدا بردارد

غم تو در دل من همچو دزد خانه نشست جنگ
زدست داده دل و دین و با خودم در جنگ
یاد آن گلشن که گل هر چند میچیدم از آن
حل سکنم سیاهی چشم از پی مداد
آنکس که چشم مست ترا خواب داده است
خورشید را فشرده بصید دست روزگار
خونابه فرستد بهم چشم و دل من
افتاده ام بدام غم عشق دلبری

که هر چه روز بچشم آورد دشب دزدد
چو مایه باخته کز قمار برخیزد
وقت بیرون آمدن حسرت بدامن داشتم
تا در لباس نامه نپیسم جمال دوست
خواب مرا بغارت سیلاب داده است
تا گلشن جمال ترا آب داده است
چون کاسه که همسایه بهمسایه فرستد
چه دلبری بحسن و ملاحت چو ماهی

معقود عاشقیت بهر صورتی که هست
معشوق اگر سفید نباشد سیاه یکی

فضلی چه بکار خویش حیران شده | رباعی | فرد است که چون گل از گلستان شده

مانند فرار یکسان بر پیر راه
تا در نگری بخاک یکسان شده

فضلی چه غم از فلک کمند پیت مرا
آن شاخ شکوفه ام بگلزار جهان

در پستی من بلندی هست مرا
کایام تبرزند چو بشکست مرا



دی گفت بلطف آن مه مهر گسل | من بوسه بدل میکنم امروز بدل

ای دل بهزار پاره شو تا گردد
هر پاره ز هر پاره مرادی حاصل

میر عبدالغنی تفرشی خالی از فضل و حالی نبوده از شاگردان شیخ ابوالقاسم کازرونیست و از مصاحبان ملا محمد علی صوفی غنی تخلص داشت مشهور است که بسبب استغنائی که بشاه عباس ماضی ازو صادر شد او را نفرین کرده در آن وقت فوت شد شعرش اینست

گر افکند تب چرخ نقاب ما گذار | پستی سر بریده چو خورشید صد هزار
سودائی عشقت طمع سود ندارد | اندیشه بود و غم نابود ندارد
تو فارغ و کس نیست که در کنج غم خویش | خود را بخیالی ز تو خشنود ندارد
گر تا ما باز بر آتش نشاندی | که می آید ز دل بوی کبابی
آندم که از حیا رخ او بی نقاب شد | نور نظر میان و او حجاب شد
فارغ زمی پرستی از آنم که در غم | خون از خیال آن لب میگون شراب شد

نه بر خمی چرخ روم نه بداغی گرم دل
با کدامین سرفرازی تکیه بر بستر کنم

رباعی
بکشود سپیده دم حجاب از طرفی | بکشود نگار من نقاب از طرفی
گر نیست قیامت از چه رو گشت پدید
صبح از طرفی و آفتاب از طرفی

تا کلک تو در نوشتن اعجاز نماست | بر معنی اگر لفظ کند ناز رواست

هر دایره ترا الکلک حلقه بگوش
هر مد ترا مدت ایام بهاست

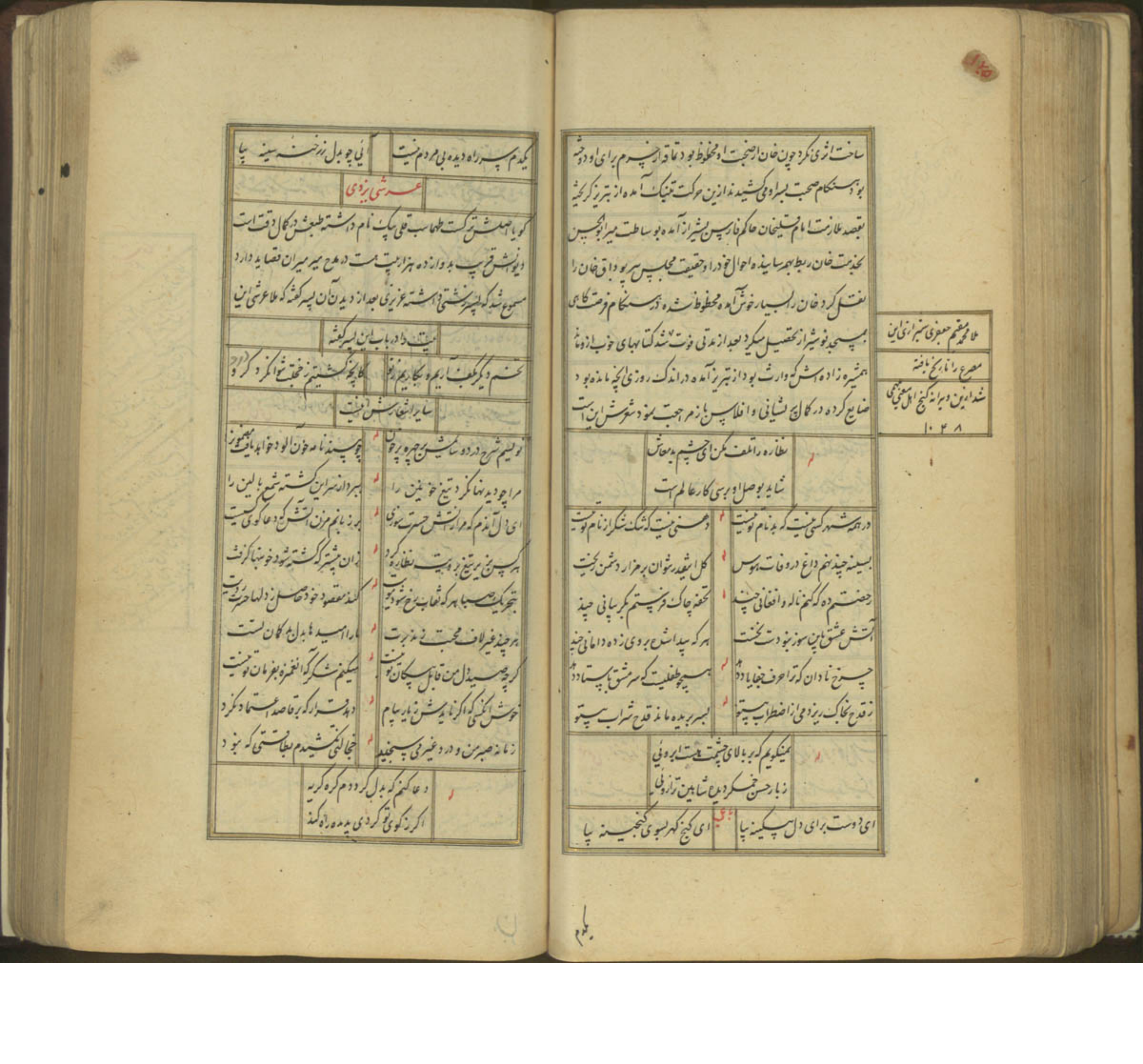
یحیی سبزواری سبزوار قریه ایست از فراه در نظم قدرتی و در فن انشا هم دستی داشته در اوایل حال منشی نورم خان ازبک بود همراه مشار الیه به شیراز آمده بعد از آن مرخص شده بسیر عراق آمد و از آنجا بمکه معظمه رفته پانزده سال در آن مکان شریف ساکن بود در سنه ٣٥ فوت شد شعرش اینست

ز بسکه رخنه ام از دو دیده بر جا نیست
چو مجمرم همه تن چشم آتش افشانیست

بدل شکستم از اینهای گریه کین گلگون | عنان گشاده و افلاک تنگ میدانست
گوش صدف ز کم سخنی درج گوهر است | در گوش گیر این دُر پند و خموش باش
مو بمو در ره شوقم نفغان هم نفس است | هر گره در رگ جان مست تر از پنجره است
مدد دی دوش در بالین غم مردم ز پند اندیش | که هر کس داشت دردی تلخی آن برد از یاد دیش
بحال مرگم و میوزدم اقبال آن قاصد | که خواهد کردن از ذوق نوید مردنم شاد دیش
چنان بهار چمن ز آتش گل سوخت | که تا نسیم خبر یافت جان سنبل سوخت

ز دوستیش دلم چون دید که رو تابم
که هر که هم نبک گشت از تغافل سوخت

فهمی از تبریز است در خدمت پیر بوداق خان حاکم تبریزی بود کمال محرمیت داشت بسبب وسعت مشرب در ملاحظه صاحب حسن خود را ضبط نمیکرد چنانچه با پسران پیش خدمت خان گاهی شوخی میکرد چند نوبت او را ممنوع



ساخت اثری نکرد چون خان از صحبت او محظوظ بود تماقه ار چرم برای او دوخته
بود هنگام صحبت بسر او می کشید ندا ازین حرکت تنگ آمده از تبریز گریخته
بقصد ملازمت امام قلیخان حاکم فارس بشیراز آمده بوساطت میر ابوالحسن
بخدمت خان ربط بهم رسانیده احوال خود را و حقیقت مجلس پیر بوداق خان را
نقل کرد خان را بسیار خوش آمده محظوظ شده در هنگام فرصت گاهی
بمسجد نو شیراز بتحصیل مشغول بود بعد از مدتی فوت شد کتابهای خوب از و ماند
همشیره زاده اش که وارث بود از تبریز آمده در اندک روزی آنچه مانده بود
ضایع کرده در کمال پریشانی و افلاس باز مراجعت نمود شعرش این است

ملا محمد مقیم جعفری شیرازی این
مصرع را تاریخ یافته
شد این ویرانه گنج اهل معنی جای
۱۰۴۸

م — نظاره را تلف مکن ای چشم بد معاش / شاید بوصل او برسی کار عالم است

م — در همه شهر کسی نیست که بدنام تو نیست / دهنی نیست که شکر شکر از نام تو نیست
م — بسینه چند نهم داغ در وفات هوس / گل امید برنگ تو ان بر مزار دشمن ریخت
م — رخصتم ده که کنم ناله و افغانی چند / تحفه چاک فرستم بگریبانی چند
آتش عشق تا بپا سوز بود دست نخست / هر که پیداش بروی زده دامانی چند
م — چرخ نادان که ترا حرف جفا یاد دهد / همچو طفلیست که سرمشق باستاد دهد
م — ز قدح بخاک ریزد می از اضطراب دستو / لبم بر بدیده مانند قدح شراب دستو

م — نمی گویم که بربالای چشمت هست ابرویی / ز بار حسن خم گردید شاهین ترازویی

رباعی — ای دوست برای دل بی کینه بیا / ای کنج گهر بسوی گنجینه بیا

یکدم بسر راه دیده بی مردم نیست / ای چو بلبل ز رخنه سینه بیا

عرشی یزدی

گویا اصلش ترک است طهماسب قلی بیک نام داشته طبعش در کمال دقت است
دیوانش قریب بدوازده هزار بیت است در مدح میر میران قصاید دارد
مسموع شد که پسری مشتی داشته عزیزی بعد از دیدن آن پسر گفته که ملا عرشی این
بیت را در باب این پسر گفته

تخم دیگر بکف آریم و بکاریم ز نو / کانچه کشتیم ز خجلت نتوان کرد درو

سایر اشعارش اینست

م — نویسم شرح درد و ساکنش چهره پر خون / چو پیچد نامه خون آلود خواهد یافت مضمون
م — مرا چو دید نهان کرد تیغ خونین را / ببر داد سر این کشته شمع بالین را
م — ای دل آن دم که مرا آتش حسرت سوزانی / بر ز بانم مزن آتش که دعاگوی کیست
م — هر کس بخون بیتیغ بر و بیت نظاره کرد / زان بیشتر که کشته شود خونبها گرفت
م — بتحریک صبا هر که نقاب از رخ شود یکسو / کند مقصود خود حاصل ز دلها حسرت از دیت
م — هر چند غیر لاف محبت زند ز بزرگ / ما را امیدها بدل ما گمان است
م — گرچه صید دل من قابل پیکان تو نیست / بشکنم شکر که آن غمزه بفرمان تو نیست
م — خوش آنکسی که اگر نامه اش ز یار پیام / دهد قرار که بر قاصد اعتماد نکرد
م — زمانه صبر من و درد غیر می سنجید / خجالتی کشیدم بطاقتی که نبود

م — دعا کنم که بدل گردد م گره گریه / اگر ز کوی تو گردی بدیده راه کند



بصبیریم رساند بزم وصال یار — دل را دگر عداوت آرام تازه شد

رخت بپیوسته منظور نظر باد — دولت از قد خوبی تو بخبر باد

گر به پیش تو زنده ایم بجای طعنه نیست — بوی ترا ز باد صبا میتوان شنید

پوشم ز بیم روشنی دین به پیش تو چشم — باد صبا ز کوی تو چون آورد غبار

تا پیش تو دیده از غره خس پوش کرده ایم — تا رفته نظاره فراموش کرده ایم

نه امیدی ز نگاه تو برایم دارد
که سراسیمه کنم روی گمانی برپا

ملا درکی قمی از کهنه شاعران بود مدتی قبل ازین باصفهان آمده چند روز صحبت داشته طبعش نهایت درویشی داشت بعد از آن بعجم رفته فوت شد کلیاتش قریب پنج هزار بیت هست شعر اینست

سر مست بزم ساخته حشمت پیاله را — تا سور کرده شور محبت داغ لاله را

گر ده شور چمنی گرم طلب باز مرا — بوی گل با قفس آورده بپرواز مرا

چو توان رفتن که ز نقش گشته دامن گیر ما — پاسبان در زیر سر دارد سر زنجیر ما

در شرح بیوفایی نامهربان ما — طومار شکوه ایست زبان در دهان ما

زنده در عالم تصویر همین نقاش است — همه را خواب عدم برده و بیدار کیست

ما را بمهربانی صیاد الفتیست — ورنه بهم نالهٔ قفس میتوان شکست

هر که که بحسرت ز سر کوی تو رفتیم — تا نقش هم در هوست و تعقاد داشت

خط دمید از عارضش با همنشین غیر شد
آتش او تا مرا میسوخت خاکستر نداشت

شیدای قمی
دل در صفاهان بود [illegible]

زنبسکه دور ز دیدار او دلم بشکست — ز دین ما نه بنگاهم هزار شکست

بر رخ عاشق کم حوصله افسوس که نیست — آنقدر رنگ که در پیش تو تغییر دهد

ز خط جاده شادم که بهر مشتاقان — کتابتیست که از راه دور می آید

سفری پیش تو نکردم که نزد راه مرا — جاده تیر لیست که در چله بیابان دارد

اسیر چشم ترا بازگشت در راه است — نگه سفر چو کند خانه در وطن سازد

پرد ناگاه دنیا دار رستم پس از دنیا — چو آن طفلی که گنجشک از سر دیوار میگیرد

بروزگار تو هر دل که بود پر خون شد — ستم تو کردی و تهمت نصیب گردون شد

جنون ز روز ازل بود قسمتم لیکن — باین که دیر رسیدم نصیب مجنون شد

یاد آن گریه مستانه که ابر از مژه ام — آب میبرد و خیال لب دریا میکرد

گرمی نرفت بعد وفاتم ز استخوان
در کنج آشیان هما در بیم هنوز

حسن بیگ رفیع اصلش از قزوین است اما چون در مشهد مقدس بسیار بوده بمشهدی شهرت دارد در نظم و نثر طبعش لطیف است در اوایل حال رفته در خدمت نذر محمد خان بکتابداری مشغول بوده چنانچه بعد از آن ما د عالیجاه عبد العزیز خان شد در فن انشا بنوعی شهرت داشت که شاهجهان او را بالتماس طلبداشته با کوچ روانه هندشد در سلک منشیان در آمد حاجی محمد جان از رشک بپادشاه عرض کرد که حسن بیگ شاعرست پادشاه از خوش نامی حسن بیگ را از نظر انداخت و بعد از آنکه عبد العزیز خان پادشاه شد چیزی بپادشاه نوشته همشیره و حلیله خود را طلبداشت و در اینجا او را فرستادند و حسن بیگ در



هندوستان مانع طالع او مدد نکرده بحال شعور شد که در کابل نیست این

نقل از آخوند ملا سالک مسموع شد شعرش این است

بر خاک در دوست نشودیم جبین را — رفتیم و سپردیم امانت دل و دین را

بخط لب لعلت بلم حاجی کرفتست — در موم چه حاجت لب یا قیمت نگین را

که کرم تو با اهل هوس بسیار است — شعله را سیر آید بر سرش خس بسیار است

عمر اگر خوش کذرد زندگی خضر کم است — ور بنا خوش کذرد نیم نفس بسیار است

رخساره آنماه پی منع من از عشق — خطی بدر آورده که آنهم پسند ماست

صد هنر چو نخامه مو دارم و لعاش دهر — انتقام از هر بن مویم برنکی میکشد

سرو و قمری هر دو حیران قد یار منند — از که نالم بنده و آزاد اغیار منند

هر کسی که بود کار دین چون سوزن — چو رشته پیرو او باش تا تمام شوی

کرم چو رشته لباس از کهر پوشانی — بر آورم سر خود را همان بعریانی

دل مته برالفت دشمن که تا کرست آب — کرچه هیچ شد با آتش لیک با او دشمنست

تا نداری از کره سر رشته خود را نکاه — کار خود را کی توانی برد چون سوزن براه

در دلت تا مهر حق باشد نکنجد یاد غیر — در درون سنک با آتش خسی همراه نیست

ز کار بسته ام خاطر چرا اندوهکین باشد — چو زخم بسته شاید روی بهبودم درین باشد

مکر نگار خجسته از آفتاب بهره رسد — وکرنه بر رخ کل رنک کی تو اند دید

قضا بغفلتش انجا پی رسانند — که آتش نه همراهی سنک ماند
نکو شد که انجستم لکدکوب شد — مرکب قلم خورده شد خوب شد

بنگاه گوشه ابرو خدا شناسم کرد — بنام صاحب کار است سر نوشت کمان

محمد رضای مکدی تخلص اصفهانیست ربطی بسخن داشته کویا حکیم شفائی از وی رنجیده
قصیده در هجو او کفته که مصرعش این است — صبا بکو بمحمد رضا که دیگر بار

شعرش این است

کرم ز اشک کلکون شده لاله کون ز سهیل — شوان شدن پریشان کل عاشقیت انهیا

در قتلم آن اشاره ابروش تمام — فغان که تیر تمکیش اندر کمان بجا ماند

جلوه داشت شب عید برین بام هلال — دید چو کوشه ابروی ترا پس خم زد

پنهان شوان داشت ز ما صحبت دوشین — تا جنبش مژکان تو در سینه خبر بود

بینم چه مقدار است دشواری هجرانش — دلم را طاقت آن نیست این مقدار سیدانم

کل کل عرق که بر رخ پرخال کرده — افشان نقره بر ورق آل کرده

رنک حنا است بر کف پای مبارکت — یا خون عاشقیت که پامال کرده

انواع نعم ریخته در عالم رزق — منشین چو زنان پیر در ماتم رزق

کندم که بهم نمی رسید هر دو لبش — میخندد بر کسی که دارد غم رزق

دلدار کباب های بجان ارزن — وی از فره سایه بر سرم افکنده

از نهر عبور خیل دلها ز اهن — پل بسته بروی آتش سوزنده



ملا میری حسن آبادی طبعش با کمال شوخی و بی پروائی بود و قدرت عظیم در نظم دارد مدتی در خدمت امام قلیخان حاکم فارس بود گستاخی او در خدمت خان بمرتبه بود که پسر صاحب حسنی ملازم داشت ملاقات خود را با پسر مذکور بنظم آورده این بیت از آن است

درون خلوت خالی چو آتش و پنبه است
دو یار سوخته را کیر سرخ و کون سفید

در اواخر توفیق توبه یافته رخصت حج گرفته در راه کعبه فوت شد

شعرش اینست

هر روز دماغ غنچه رنگی پر شمیم است
گر رشک دل بلبل بیچاره دو همت
بر کردن او دست دلیرانه در آور
لرزیدن و نزدیک شدن کار تو نیست
لب بر لب معشوق نه و سینه به سینه
گر کام گذشتن روش عهد قدیمست
الماس چو خون من کردند و از خونم گذشت
یاری یاران کم از خونخواری دشمن نبود

دلم شکسته عالم تنگ و دستم تنگ و روزی تنگ
بچندین تنگی آخر چون نه بگریند من باشم

ای نان تو ترش چون رخ مردم بلخ
وی آش تو همچو زهر مهجوری تلخ

بی توشه لب نان بهلال آسایت
نایاب چو قرص مه در سفره سلخ

میرزا فصیحی هروی در بیتی دو بحر زده بود در آن باب این قطعه گفته

ای آنکه بیاز از سخن طبع منیرت
بگشوده بهیچی خورشید دکان را
هستی ز تو افتاده در افواه خلایق
کان بیت دو بحر چاشنی شد دهان را

لیک اهل نقاش بهم آرزوی سخن
گویند که این بیت بلند است فلان را
یکمصرع آن چون شب هجران بدرازی
بلند است که گوی خرد و گردن جان را
در کوتهی آن مصرع جان پرور دیگر
چون روز وصالست دل غمزدگان را
گر نیست که تو ان چهره وصل تو نمود
این رشته پر پیچ و خم زلف بتان را
میزان نه که از وی بتوان تفرقه کردن
در لحظه سبک سنگی این در گران را
باری تو همانش تر از وی طبیعت
بر سنج که کوتاه کنند از تو زبان را
آن بیت گر انجاست همین است که گردد
پر در و گهر گوش زمین را و زمان را

صبح ازین کلیچه چون عزم چمن کردم
دهن شد تنگ جمله گل لعل فشان را

میر فصیح دستپوری در تحصیل علم حکمت اوقات صرف نموده در فن رباعی طبعش غریب خیالست باتفاق شیخ محمد خاتون بهند رفته بخدمت آصف خان مربوط شده در انجا فوت شد شعرش اینست

شد تیره دلم بعلم حکمت روشن
هر چند که در دلائلش بود سخن
برهان غلط بسوی مقصود مبرد
این راه تمام شد طی از لغزیدن

دلکش غش گز گلش ننگ بود
صوت همه مرغان یک آهنگ بود
در صوت کی تفاوتی شوان یافت
خاکستر صد چیز یک رنگ بود

گر دیوی اگر فرشته سر رشته یکیست
دهقان و بهار و مزرع و کشته یکیست
با وحدت ذات کثرت خلق چه باک
صد جای اگر گره زنی رشته یکیست

هر نکته ز شرع اصل هستی دارد
گر چه بنظر ظاهر پستی دارد



نسبت بحقیقت اعتقاد عام / خوابیست که تعبیر درستی دارد
بس جاهل ناقص ز هر علم بری / کو کرد بنقص خود دغا خیز خوی

زانسان که گدایان بگه عرض نیاز / دارند حیابات بکوری و کری

انچه تقدیرات ازین نپذیرد خلل / سرنوشت آن نیست کش توان دگر از سرنوشت

میرزا نظام

از سادات دست غیب شیرازست شهرت ایشان بدست غیب سببش آنست
که شخصی از عناد شجره از ایشان طلب نمود از غیب دستی پیدا شد شجره ایشانرا
آورد مجملا میرزا نظام در کمال علو فطرت بوده بنهایت ملایمت داشته دیوان
مشار الیه قریب به هزار بیت بنظر رسید سخنش خالی از ملکی نیست در اوایل
که سی سال داشته در سنه ۱۰۲۹ فوت شد در مزار حافظیه مدفونست مشهور است که
نعش او را بحافظیه بردند متولی مانع شده قرار باین شد که از دیوان خواجه تفأل کنند این غزل آمد

رواق منظر چشم من آشیانه تست
کرم نما و فرود آ که خانه خانه تست

این بیت خواجه در باب دفن ملا اهلی شیرازی هم شهرت دارد و شعرش

این است

بر مکن در کار غیر آن غمزه خونریز را / کی زند هرگز کسی بر سنگ تیغ تیز را
گر فلک با من هم آغوشش نماید دور نیست / باغبان بر چوب بندد گلبن نوخیز را

ذوق مصیبتی که تا سر کنم فغان را / ویران کنم بآهی بنیاد آسمان را
از بس مرا تعلق با خاک این چمن بود / صد جا نهادم از شوق بنیاد آشیان را
دل که افسرده شد از سینه برون باید کرد / مرده هرچند عزیزست نگه نتوان داشت
چو آن غار نکرد لها ز شادی رو بگلشن کرد / صبا اول دوید و بلبلان را مست شوق کرد
درانگشتم قلم جا کرد از بس نامه پردازی / همین بس شکوه هجرت که نی در ناخنم کرد
نسیم از سر زلف تو تاب بیرون کرد / برو در روی تو زلف تو هم بود بیتاب
نیست اول در دار بطی بهم تا رفته ام / همچو آن فردی که از جزو کتاب افتاده است
هزار جلوه کند پیش و قد یار یکیست / الف بشکل هزار است و در شمار یکیست
دیده را تر کنم از اشک چو رفتی بر چم / در قفای سفری آب بآیینه زنند
گل رخ من ز چمن چون پی رفتن برخاست / سرو آهی شد و از سینه گلشن برخاست
چراغ هم نهم بر روی داغی / که در روزم گل و در شب چراغست
دلم را عشق گرداند بگرد چشم بیمارش / چو آن مرغی که گرداند کسی بر گرد بیمارش
خوبان دل بو الهوس ربایند / طفلان چینند میوه خام

من آن مرغم که باشد آشیانم سایه زاغی
تواند جنبش بادی مرا بیخان و مان کردن

آن شوخ که گردید تبش مانع سیر / پر شد ز دعای صحتش مسجد و دیر

شب لرزد و روز گرم گردد گویا
روز از دل من گذشت و شب از دل من

تا کی ز خماری سپر افکنده شویم / کومی که چو آفتاب تابنده شویم



پیمانه هر که پر شود می میرد
پیمانه ما چو پر شود زنده شویم

دشمن بگریز چو نفس دم بگشاید | آن نیست که وقت فرصت از پی ناید

خطاب

گر سایه رود در پی خورشید ولی
چون وقت زوال شد ز دنبال آید

گر از کتاب دعوی دانش کند کسی | چسبند و قرار رسد که ز تخته بر تربت

دود چراغ خوردن اگر دانش آورد
باید چراغدان بنشیند برابرت

میرزا صادق دست غیب والد ماجدش و جدش قاضی القضاة شیراز بود بنی عم میرزا نظام دست غیب است با وجود فطرت عالی کمال شکستگی و گذشتگی داشت خالی از شوری نبوده در زمان شاه جنت مکان شاه صفی او را بعلت حسن خط طلب داشته مدتی در کتابخانه جهة سرکار پادشاه کتابت میکرد از علو همت سر بمعنی فرو نیاورده ترک کرده بشیراز رفت بعد از مدت کوتاه در لار مشغولی فوت شد مسموع شد که در روز فوت او غزلی که در آن روزها گفته بود در پیش جنازه او میخواندند شورشی بهم رسیده بود که شرح نتوان داد آن غزل که گفته بود اینست

از ازل صادق بدنیا میل آمدن نداشت | چند روزی آمد و یاران خود را دید و رفت

باقی شعرش اینست

دم شمشیر تو اعجاز مسیحا دارد | خضر اگر کشته تیغ تو شود جا دارد

پر نفس دست تو بر گردن خود می بیند | این چه اقبال بلندیست که مینا دارد

جام می بر کف تو بر گل منحرامی و رفت | لاله پر خون دید آب سیاه آورده است

یاد آن روزی که راه حرف بدخواهی نبود | هانش گاه التفاتی بود اگر گاهی نبود

راه مرغ نامه بر هم بسته است آن تندخو | من چه میکردم اگر دل را ادای نبود

گل چو آمد گل ز باغ زندگانی چید و رفت | آمد و بر سستی عهد جهان خندید و رفت

کس ازین ویرانه ده یکدانه حاصل بر نداشت | هر که آمد پاره تخم هوس پاشید و رفت

سیر معراج فنا را قوتی در کار نیست | چون شرر میبایدت اندک جهشتی ورزید و رفت

بسکه در گل گلعذاران بر سر هم خفته اند | همچو شبنم بر رخ گل میتوان غلطید و رفت

فیضی برد از تربت ما گر همه باد است | خاکستر ما سوختگان خاک مراد است

راه دل پر خطر و ناوک او نو مشق است | نگرش داغ نیست سیاهی برد

آنکه شد جز تو با اوج در پرواز کیست | غیر چشمت از کمان حلقه صید انداز کیست

در چمن با چشم گریان وصف بالای ترا | آنقدر کردم که قمری شد از بالای سرو

حرامست آرزوی بوسه کردن بی بر روی | عبادت پیش ما کفر است بی محراب ابروی

ستم پرمکنید اعضا بهم در قسمت درویش
اگر در دل نباشد همچو میزان ترازو بی

باز تو که هست دست پرورده ناز | چو نغمه گرانمایه سبک در پرواز

از رفتن و باز آمدنش شد معلوم

خطاب

که اقبال تو عمر رفته می آرد باز

من که ترشیهای عالم در مذاقم شهد بود | کند کرد آخر این زغال اخته دندان مرا



میر رضی آرتیمانی ارتیمان از محال همدانست سرحلقه عارفان آگاه و پسندیده موقت شاه باوجود قید و صلاح وسعت مشرب و بهایت نداشته کمال شکستگی و گذشتگی را با جذبه عرفان بسیار جمع کرده بود و شعرش اینست

بسکه بر سر زدم ز رفتن یار
کارم از دست رفت و دست از کار

آنقدر شور نیست در سر تو — که پریشان شود از و دستار
حیف که اوقات ما تمام هبا شد — عمر گرانمایه صرف چون و چرا شد
هر که جمال تو دید بیدل و دین گشت — هر که وصال تو خواست بیسر و پا شد
دین و دلی داشتیم و خاطر جمع — زلف پریشان و چشم مست بلا شد
مرگ رضی موجب ملال تو گردید — زین بلا پس نخواهد ده بلا شد
آموخت یار آن زلف و گردن — زنار بستن بت سجده کردن
آن تار گیسو بر گرد و ن او — هر کس که بیند خواهش کردن
سر دم سودا دلم پروا ندارد — صباحم شب شبم فردا ندارد

رضی رشت قربان سر تو
ندارد ایشد ز غوغا ندارد

دیوانه و عاقل و خردمندم — علامه و هرزه گرد و نادانم
من فاش کنم حقیقت خود را — بر کس سر چیز گو بدیم آنم

شو ایکه گذشتن آسان از آنکو
گل تا بگردن گل تا بزانو

از لطف خود در نظر نمی آئی — از پرده چرا بدر نمی آئی
او بر سر ما دگر نمی آید — ای عمر چرا بسر نمی آئی
چون اگر نگردی آهنگ زندگانی — بیچاره جان چه گردی از تنگ زندگانی
ای آنکه چنگ کوبی بر سینه از غم مرگ — گویا سرت نخورده بر سنگ زندگانی
میرد ز زندگانی گر جان ز چنگ مردن — کس جان بدر نمی برد از چنگ زندگانی

این وادی عشق طرفه شورستانیست
غافل منشین که خوش حضورستانیست

هر دل که در و مهر تی شعله فروخت — هر جا میرد چراغ گورستانیست
از اهل هوس مجو رضا و تسلیم — امید روش بهشتیان ز اهل جحیم

سربازی خود پرست در سلخ عشق
داغ طرفین است چو احسان لئیم

ترا کی اگر سینه کنی صد چاکش — از دل برود خیانت و امساکش

چون غنچه تریاک سر افکنده بپیش
سر بر گخند تا نرسد تریاکش

یوسفی جبرابادقانی کمال قدرت داشته چنانچه از قصیده که در مدح شاه عباس ماضی گفته ظاهر میشود و مشهور است که ملا شانی را آن پادشاه دین دار بزر کشید ملا یوسفی باین طمع این قصیده را گفته در روزی فرصت خواندن یافت که شاه

بطول آمده با توجه باید چند پاره از آن قصیده اینست

شهید خنجر عشق تو رفت جانش و لرزد — عجب مدان که شود خاک استخوانش و لرزد

ای بعلو ادب
ملا قرار ان مشهور است

الف



من و ستیزه خوبی که بهر حسرت دلها | بلا خبرد هر از تیغ خونچکانش و لرزد
غمش عیان نکنم زین رسم انده بان خلایق | چو مفلسی که بود گنج شایگانش و لرزد
دلی بگیرید تا چند در فراقش و نالد | کسی بسوزد تا کی ز این و آتش و لرزد
من و هوای در خسروی که با همه جرات | خدیو چرخ کند یاد پاسبانش و لرزد
سپهر کوکبه عباس شاه آنکه بتعظیم | زمانه خواند طغرای عز و شانش و لرزد
نه موجه است بدریای ژرف گاه تلاطم | قضا ده صدمه آن تیغ در میانش و لرزد
در آن زمان که ز سهم خدنگ تیر دلیران | بلا چو تاب خورد در زه کمانش و لرزد
ز گیرودار نهنگان در آن محیط پر آشوب | اجل چو موج جهد بر سر سنانش و لرزد
ز بیم شیر علم چرخ پیر با همه صولت | فتد تزلزل در مغز استخوانش و لرزد
فلک خیال کند عشره زمینش و ترسد | بشر قیاس کند قهر آسمانش و لرزد
قضا بریزد خونهای دشمنانش و شاید | بقا بگیرد دامان دوستانش و لرزد
هر از زمین که خورد آب جوی تیغ تو شاید | که چرخ چید برون آید از میانش و لرزد

ولە

شهید تیغ تو رست از عذاب قبر که در حشر
فرشته یاد کند زخم خونچکانش و لرزد

غزل

یقین که انجمن خاطرش گل شکفت | کسی که پنبه داغی ز سینه بر نگرفت
فروغ بزم که بودی چراغ من شب دوش | که در خرابه من چو شمع در نگرفت
بغیر من که همین پایمال و زیدم | کسی نماند که بخشش ز خاک بر نگرفت
سگ حقیقت یوسف شدم که بر در دوست | در دگر نگرید و ره دگر نگرفت
پروانه بملاحظه در عشق کار ساخت | من حرف همنشین بعبث گوش کرده ام

ملا دوقی

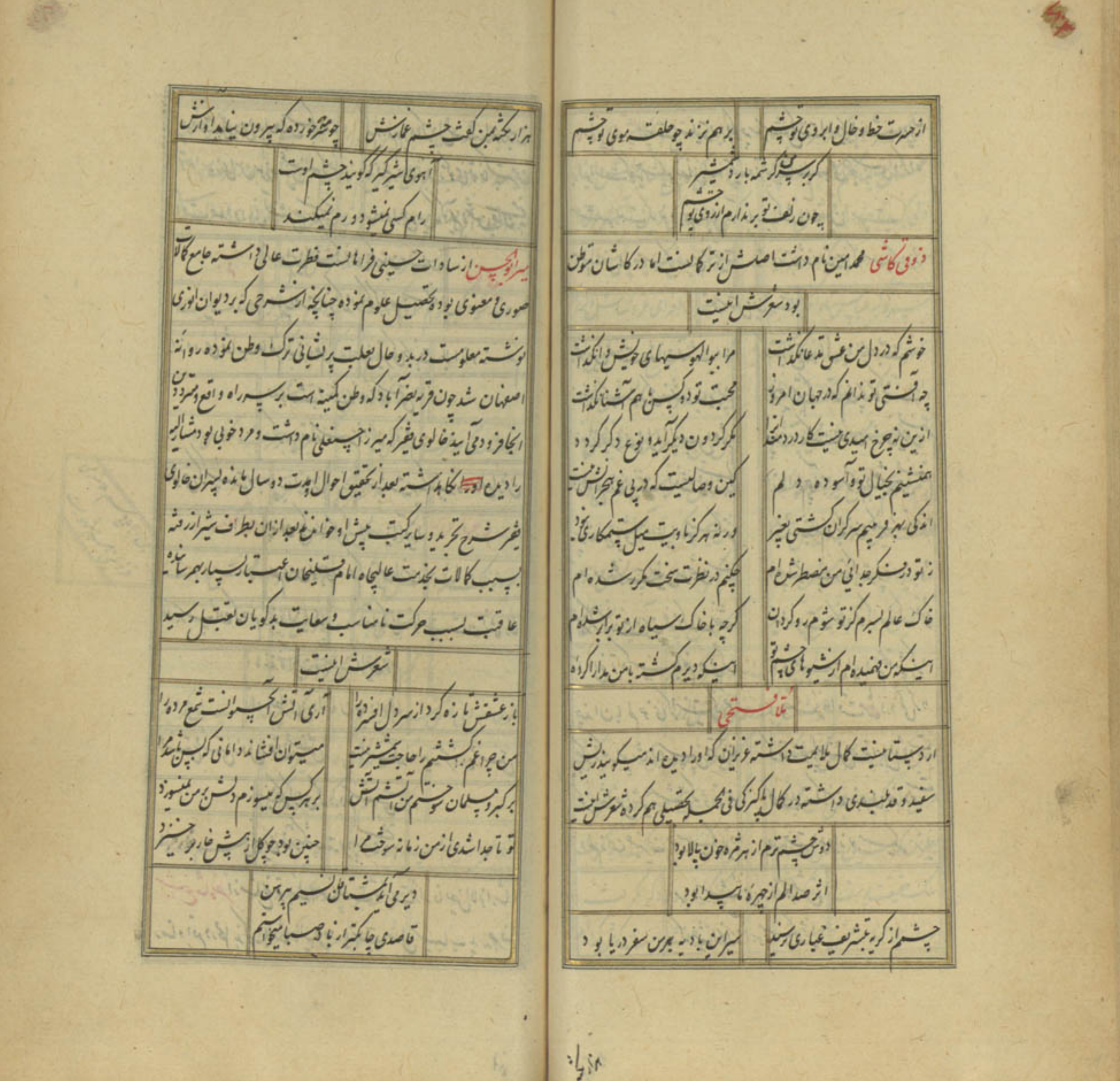
ملا دوقی اردستانی درست سلیقه بود اگر چه شعرش کمست اما آنچه هست بد و دیوان برابر است گویا حکیم شفائی از و رنجیده و قریب بصد رباعی هجو بهستی او کرده مشهور است که خود هم رباعی در آن باب گفته و آن این است

هستی بنود هر که بروی دوغیست | تابوت شفائیست که میگردانند

شعرش این است

بحرین محبت نتوان نوشت ما را | که عدو ز رخ جدائی برد از بهشت ما را
نه شکوفه نه برگی نه ثمر نه سایه دارم | همه حیرتم که دهقان بچه کار کشت ما را
تا چند بهمراهی دل باز پس افتم | چون ناوک طفلان بنشان نرسیده افتم
در طالع من نیست برافشاندن بالی | از دام چو آزاد شوم در قفس افتم
پیوند مهربانی از آن پاره میکنم | تا باز ببندم و بتو نزدیکتر شوم
آخر مهر و محبت همین سوختن است | تا چهار بر سر خاکستر پروانه رود
هرگز نکهت ز بن غمناک نشد | تیر نیست نگاه تو که بر خاک نشد
تا داغ تو در کیسه جانم در می کرد | عمری همه بین مایه دلم محتشمی کرد
چندان با لم خونی گرفتیم که آخر | با حوصله طاقت ما درد کمی کرد
چگونه کعبه نپوشد لباس ماتمیان | که خانه چو دلش در مقابل افتاد است
مکن تغافل از این بیشتر که می ترسم | گمان برند که این بنده بی خداوند است
دلم ز آن عنبرین مو نیشتر زد | جراحت دیده از بو نیشتر زد

مرا در بیشه می پرورد عشق
که شیر آنجا ز آهو نیشتر زد



از حسرت خط و خال و ابروی تو چشم | بر هم نزند چو حلقه موی تو چشم

گر بر سر پا کرشمه بار تو نه شیر
چون زلف تو بر ندارم از روی تو چشم

ذوقی کاشی محمد امین نام داشت اصلش از ترکانست اما در کاشان متوطن
بود شعرش اینست

خوشم که درد دل من عشق تو عا نگذاشت | مرا بوالهوسیهای خویش وا نگذاشت
چه آفتی تو ندانم که در جهان امروز | محبت تو دو کس را هم آشنا نگذاشت
ازین نو چرخ امیدی نیست کار در دم انداز | مگر که دون دیگر آید و نوع دگر گردد
همنشینم بخیال تو و آسوده دلم | کین وصالیست که در پی غم هجرانش نیست
اندکی بهر فرمیم سر گران گشتی بغیر | ورنه هرگز با وجود میل چشمکاری نبود
ز تو در سنگ جدائی من مضطر شده ام | چکنم در نظرت سخت مکرر شده ام
خاک عالم بسرم گر تو شوم روگردان | گرچه با خاک سیاه از تو برابر شده ام
اینکه من فهمیده ام از شیوهای چشم تو | اینکه دیدم کشته با من مدارا کرده

ملا فتحی

از دستانیست کمال ملایمت داشته غزلان کاو را دیدم اندیشه که نیکوید ریش سفید و قد بلندی داشته در کمال بذله گوئی فی الجمله تحصیلی هم کرده شعرش اینست

دوش چشم ترم از هر مژه خون پالا بود
اثر صد الم از چهره ما پیدا بود

چشم از گریه تشریف غباری نرسید | سیران بادیه بهر من سفر دریا بود

هزار لخته بمن گفت چشم عیارش | چو مست خورده که بیرون نیاید او از شش

آهوی شیرگیر که گویند چشم اوست
رام کسی نمیشود و رم نمیکند

میر ابوالحسن از سادات حسینی فراهانست فطرت عالی داشته جامع کمالات صوری و معنوی بوده تحصیل علوم نموده چنانچه از شرحی که بر دیوان انوری نوشته معلومست در بدو حال بعلت پریشانی ترک وطن نموده روانه اصفهان شد چون قریه نصرآباد که وطن کمینه است بر سر راه واقع و مردد است انجا فرود می آید خالوی فقیر که میرزا حسنعلی نام داشت و مرد خوبی بود مشارالیه را دیدن او را نگاه داشته بعد از تحقیق احوال او مدت دو سال مانده پسران خالوی فقیر شرح تجرید و سایر کتب پیش او خواند بعد از آن بطرف شیراز رفته بسبب کمالات بخدمت عالیجاه امام قلیخان اعتبار بسیار بهم رسانده عاقبت بسبب حرکت نامناسب و سعایت بدگویان بقتل رسید

شعرش اینست

باز عشقش تازه کرد از سر دل افسرده را | آری آتش اینچنین آب است شمع مرده را
من چراغم با شیم را حاجت بمشیر نیست | میتوان افشاند دامانی که بی آشام گردد
بر کبر و مسلمان سوختم من از آتش آتش | بر هر کس که میسوزم دلش بر من نمیسوزد
تو تا جدا شدی از من زمانه سوختم را | چنین بود چو گل از پیش خار بر خیزد

دیر می آمد شتابان نسیم پیرهن
قاصدی چابکتر از باد صبا میخواستم



سوخت محرومی دیدار چنان پیکر من — که زهم ریزد اگر دل طپید اندر بر من

تو مرا سوزی و من سوزم از این غم که مباد — باد بیرون برد از کوی تو خاکستر من

آه صد دود و دمانی آتش صد خرمنی — ساده لوحی بین که گویم دشمن جانی منی

ولہ — رباعی

ترسم این الف که دارد با گریبان دست من

در قیامت نیز نگذارد که گیرم دامنی

از دوری آفتاب عالم سوزم — وز تیرگی بخت بلا اندوزم

روز از شب و شب ز روز لختی

گر تیره تر از شبم نبودی روزم

شوخی که گسسته بود پیمان از من — بنشسته برم کشیده دامان از من

چون برگ گلی که با صبا آویزد

هم با من بود بجا و هم گریزان از من

ظاهر بینان که دم زنند از یاری — زنهار که یار خویشتن نشماری

مانند آینه و اهل این قوم

تا در نظری در دلشان جا داری

رفتی رفتی از دل پرخون رفتی — وز غمکده سینه محزون رفتی

نیکو کردی که در دلم ننشستی

این خانه شکسته بود بیرون رفتی

شیخ شاه نظر از مشایخ قومشه اصفهانست تولیت مزار فایض الانوار شاه رضا واقع در محل مذکور با مشار الیه بود در بدایت حال اسباب پدر حرف

نموده بهند رفته مدتی در انجا بعیش مشغول بود با طالب کلیم و یاران دیگر صحبت بود بعد از مراجعت بخویش نفس نام فاحشه عاشق شده بعد از صرف اسباب او را بعقد دایمی در آورده در راه او حرز پریشان شده از موقوفات امامزاده مذکور

بسیکرد تا فوت شد شعرش اینست

گر هند شود کعبه نشوم سوی کنشت — دوزخ طلبم اگرچه هندست بهشت

خواهم ز غلط کرده خود برگردم

مانند نگاه غافل از صورت زشت

خورشید که هر طرف سپاهی دارد — وز دین بهر طرف نگاهی دارد

چون نا بلدان بکنج عزلت منشین

در نوروز شاه عباس ماضی گفته — هر کوزه دهی بشهر راهی دارد

امروز فلک شعله داغش مرده است — نور مه و مهر در دماغش مرده است

دستی بدر آر و هرچه خواهی بربا

کین خانه تاریک چراغش مرده است

عمری بهوای عشق شیری کردیم — با هر که دلیر شد دلیری کردیم

اکنون که کمان قامت تیر قضا

گشت از خم و دور گوشه گیری کردیم

شد عمر و ندیدیم تمیدان کردی — مردیم در آرزوی همسم نا وردی

مردان بکریبان زنان سر بردند

شاید ز زنی سری برآرد مردی

بل [illegible] بسم [illegible]

فرزندی [illegible] مشهور است



نه یونس و نه دُرم درین کهنه خزف / تا چند بگور آب و تابوت صدف

رفتم که فرو برم درین دریا پی / یا از شبنم برآورم یا از کف

از فیض جنون درین خرابه ده چو کلنگ / نه بسته قفس ام نه در مانده لنگ

خرم که درین قافله پر گرد و لنگ / نام از بنیان نخواهد آمد ام ننگ

ملا مؤمن عرشی تخلص از فیروزآباد فارس است در نظم و نثر قادر بوده از منشآت او آنچه بفقیر رسیده دیباچه مجموعه ایست و رقعه که بمیرزا ابو الحسن نوشته نهایت لطف در آنها درج است عزیزان که او را دیده اند میگویند که در فن غریب و معانی بیان دستی داشت و بسیار خوش صحبت بود شعرش اینست

ناله میسوزد کی تا شیشه در خانه میکند / شعله را گرمست دودی دیده را گریان کند

همچو محتسب دیم کار در عیش رقیبان / دل در ایام تو یاد از فتنه دوران کند

روزگار شعله عاجز بود در آزار من / شاد شد چون دید در دست گریبان مرا

ای دیده اشک ریز که آبم نخواهد ماند / ای خون دل بجوش که رنگم برون نماند

رخ برافروز و نگاهم قدمی تکیه نما / چه شد انگار که شمع بمزاری بردی

یارب نفسم که حرص شد تکیه گهش / چون طفل بود عادت خویی بتهش

تا هست نخواهد چو نباشد خواهد / تا هیچ نخواهد همه چیزی بدهش

شوخی که مباح داندم خون خوردن / آمد چو پس از هزار عذر آوردن

ننشست زمانی و دلم را خود برد / گویا آمد برای آتش بردن

میر عقیل کوثری تخلص از سادات همدان است خوش طبیعت بوده و در محبت حضرات ائمه معصومین غلوی داشته چنانچه مسموع شد که در مجلس شاه عباس ماضی وارد میشود شاه بلباقی اشاره میکند که شراب بده او میگوید که بپسر علی ابن ابی طالب علیه السلم که نمیخورم شاه میفرماید که بپسر عزیز من که بخور او آشفته شده از روی اغراض میگوید که من میگویم بپسر علی که نمیخورم میگوید بپسر من که بخور من ترا از فرزند علی دوست تر خواهم داشت شاه را بسیار خوش آمده مبلغی نقد و چند سیورغال او مقرر داشته غرضکه کمال پاکی طینت داشته خوش طبیعت بود فرهاد و شیرین را خوب گفته فقیر پسر او را در صفاهان دیدم جوان درویش پاک ذاتیست در سلک اهل قلم است شعر والدش را از و خواستم یک بیت بخاطر نداشت که بخواند وعده کرد که شعر او را پیدا کند دیگر او را ندیدم این چند بیت از فرهاد و شیرین و یک رباعی از و مسموع شد

صباحی خواب گوهر در شسته / گلی از گلبن خورشید رسته

نهاد خسرو و شیرین نوشاد / بت حسن و بلای جان فرهاد

ز ابرو ترک چشمش را ببازو / کمانی در جگر تیرش ترازو

ز جعد حلقه حلقه بر سر دوش / کمندی بکهان جانش در آغوش



سیه چشمانش از مژگان خونریز ... بدست غمزه داده دشنه تیز
پس و پیش دو چشم فتنه سازش ... گرفته لشکر ناز و نیازش
بگلگشت گلستان رُخش افتاد ... بخدمت آسمان بر پایش افتاد
در و بر مرغ عیشش شاخ شاخی ... بجستی هالی از شاخی بشاخی

ز بس کز عکس گل شد خاک رنگین
غلط میکرد هر دم دست گلچین

رباعی
چون رفت بخشم یار رنجیده من ... برخاست فغان از دل غمدیده من
میرفت ز دنباله نگاهم میرفت
تا نور نظر نماند در دیده من

ملا مخفی رشتی عادتی بگوکنار داشته هنگام جوشش کیفیت و خمار کمال اُنس داشته از ندمای مجلس امام قلیخان حاکم فارس بوده سه پایه طلائی جهة گوکنار او ساخته در میان مجلس میگذاشتند و ملا در کمال لطف و نمک میگذشت و خان از شوخیهای او محظوظ بوده چون حقیر جثه بود و ضعف گوکنار هم علاوه آن شده روزی خان از روی مزاح باو میگوید که بواسطه مداومت گوکنار از وجود تو هیچ باقی نمانده در جواب میگوید که از تاثیر گوکنار نیست هر کس کتابت می نویسد در صدر کتابت می نویسد که مخفی نماند منم که با وجود اینقدر دعای بدبا قائم کرده ایستاده ام غرضکه خوش

طبع بوده شعرش اینست
ز سوز عشق تو زانگونه دوش می‌جوشد ... که هر نفس ز نفس سینه بر تنم میجوشد

هان

حدیث هجر تو در نامه شب میکردم ... سپند وار نقط بر سر سخن میسوخت
شهید عشق ترا دوش بخواب میدیدم ... که همچو شعله فانوس در کفن میسوخت

ز نور سینه مخفی شد اینقدر معلوم
که همچو شمع شده آتش در کرتن میسوخت

این قطعه باسم شخصی دیگر دیده شده و باسم مخفی هم دیده شد بنابرین
باسم او هم نوشت

مخفیا دختران خطه رشت ... چون غزالان مست میکردند
از پی مشتری بهر بازار
بندقبان بدست می‌کردند

سر زنان آن کجا بدبینان در بار
جبه و دستار بگرو دادند

ملا حشری تبریزی در کمال صلاح و تقید بوده فی الجمله تحصیلی کرده بود و در عباس آباد اصفهان ساکن بود و مبلغی از سرکار موقوفات وظیفه داشت آن وظیفه قطع شد در اینباب رباعی گفته بخدمت نواب میرزا حبیب الله صدر فرستاد مرحوم مزبور مبلغ سی تومان بازای آن بوظیفه او مقرر کرد و از مصاحبان نواب بود بعد از مدتی مرخص شده به تبریز رفت در آنجا فوت شد شعر بسیاری گفته چنانچه غزوات شاه عباس ماضی را حسب الامر

بسلک نظم کشیده آن رباعی اینست
م
از قطع وظیفه گر کنم شکوه خطاست ... آنکس که دهد وظیفه و رزق خداست
جان شد گرو روزی و رازق ضامن
دارم گرو و ضامن من پا بر جاست



ملا قوسی شوشتری با کثر کمالات آراسته خصوصاً نظم و نثر از منشآت او
آنچه بنظر رسیده دیباچه دیوان خاقانیست مرحمت پناه میرزا مهدی وزیر
کوه گیلویه آن دیباچه را نوشته تعریف او بسیار میکرد و سخن او
سنجیدست شعرش اینست

محبت تو بهر سینه پرتو افکن نیست / درون مرده دلان زین چراغ روشن نیست
چه حالتست ندانم که در دهند ترا / ز شکوه لب پر و یارای لب گشودن نیست
تازه شد در آخر خوبی بگورش الفتی / تا مبادا دستش در دل ز بیداد ماند حسرتی

آخر از دستش بجان سختی برون کردیم دل
ای ستیزه خیر بادی وی تغافل همتی

قوسی تبریزی در تحصیل علوم باصفهان آمده بخدمت علامی آقا حسین بجانبه
مشغول شد خالی از شعوری نبود شکستگی در طبع داشت لطافتش اثر نموده

خیلی خرم بعدتش بهر سیده شعرش اینست

تا در آغوش خیالست آن قد رعنا مرا / آستین از دور بوسد عالم بالا مرا

داغ فرزندی کند فرزند دیگر را عزیز
تنگ تر گیرد ز مجنون دامن صحرا مرا

نیست از ضعف کرم سر بقدم پیوستست / این کمان زاده و سر از ز در هم پیوستست
درین خم کشتگی دادم عنان خود بباد / کان حلقه خود در اسانیدم بیاد

گلاب او
چه نسبت است بر و بوس لب بکیدر را
گل آب گل بود و چو گلاب غنچه گل

میر فایز خلف میر سنجر کاشی گویا سند العارفین نام داشته بهر
این فایز تخلص دارد در مشهد بوده اپانست و شعرش این ابیات

گرفته با دل صد چاک را بهم پیوست
چو کودکیست که چیده بر قفس پیوست

کسی که با پسر داد و کون میداد / برهنه الیست که پوشیده پیش دامن پوست

تا بریزیم خون دشمن خویش
چون شمشیر بر جلا زده ایم

کامی سبزواری طبعش لطفی داشته در خراسان تحصیل کمالات نموده
بهند رفته وضع آن ولایت خوشش نیامده مراجعت نموده در مشهد مقدس

فوت شد شعرش اینست
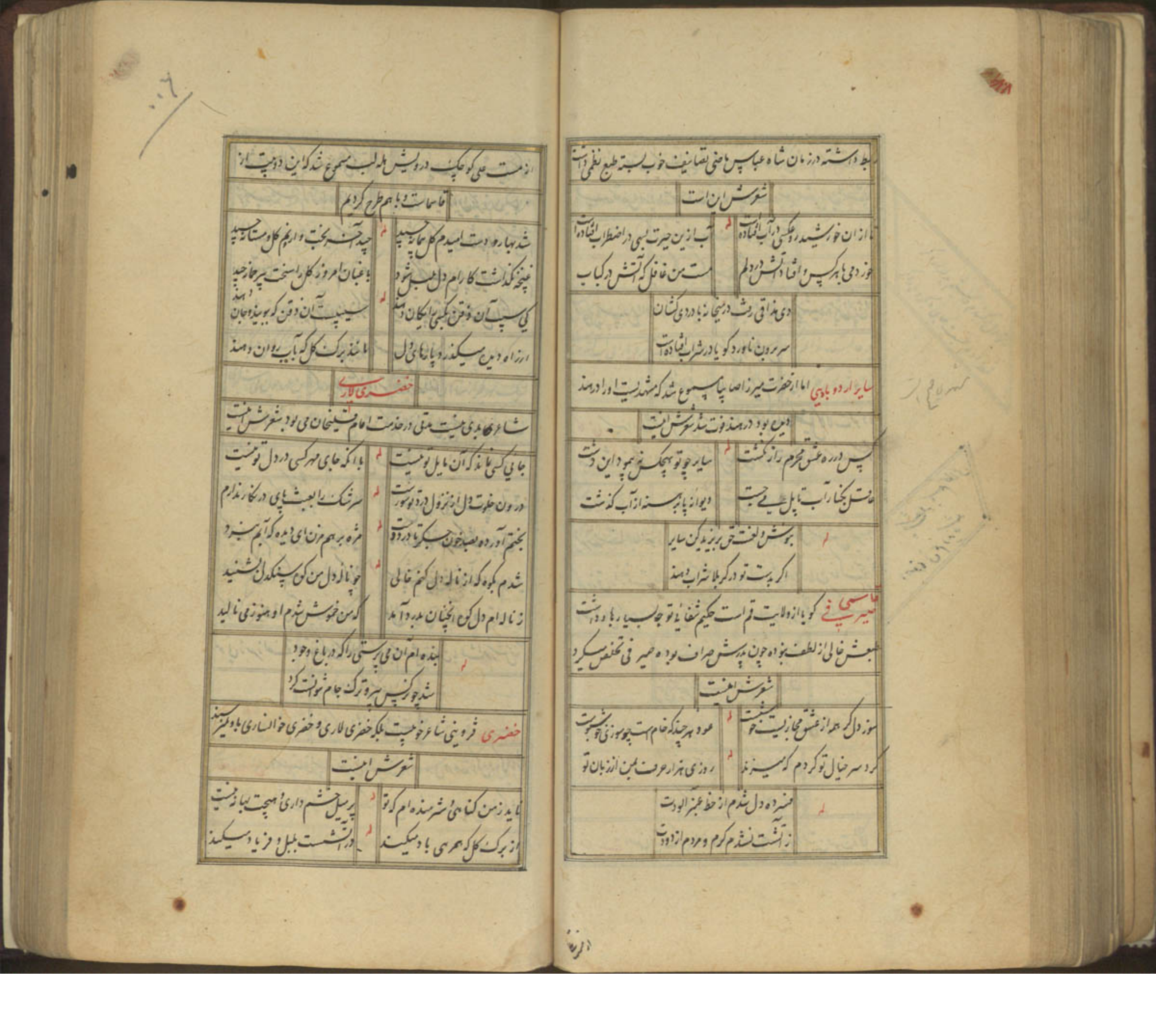
بیر سد دست و جهانسوز که دارد دلدار / که سر راه بآن شعله آتش گیرد
کم رزق را ز نعمت قارون نصیب نیست / بر گنج خفته مار و همان خاک میخورد
تو شاخ گل بر و آغوشش ز نیستانی / نسیم را بهوای تو در کنار کشم

تا هست بوئی از گل و مل بیخودی بجاست
نیمی ز میفروش و نیمی ز باغبان

ای عنبر براه نظم بیهوده میپوی / گز سعی نگر کسی نگردد لولوی

در لیت سخن در تک دریای خیال
از حیک دیده کار غواص مجوی

مذاقی اصفهانیست گویا نیاز بوده در فن موسیقی دانستن صوت و عمل



ربط داشته در زمان شاه عباس ماضی تصانیف خوب بسته طبع نظمی داشت

شعرش این است

تا از آن خورشید رو عکسی در آب افتاده است — آب ازین حیرت بسی در اضطراب افتاده است

خوردمی با هر کس و افتاد آتش در دلم — مست من غافل که آتش در کباب

دی مذاقی رفت در میخانه با دردی‌کشان
سر برون ناورد گویا در شراب افتاده است

سایر اردوبادی اما از حضرت میرزا صایبا مسموع شد که مشهدیست و در هند
دیر بود در هند فوت شد شعرش اینست

کس در ره عشق محرم راز نگشت — سایر چو تو هیچکس نمود این دشت

عاشق بکنار آب تا پل پی جست — دیوانه پا برهنه از آب گذشت

بو خوش و لعنت حق بر یزید کن سایر
اگر بدست تو در کربلا شراب دهند

قاسمی حیرتی قمی گویا از ولایت قم است حکیم شفایی با او بسیار با و دوستی
طبعش خالی از لطف نبوده چون پدرش صراف بوده حیرتی تخلص میکرد

شعرش اینست

سوز دل گر همه از عشق مجازیست خوشست — عود هر چند که خام است چو سوزی خوشبوست

گرد سر خیال تو گردم که میسر نشد — روزی هزار حرف بمن از زبان تو

عنبرده دل شدم از خط عنبرآلودت
ز آتشت نشدم گرم و مردم از دودت

از مستی کو کلک درویش بلبل مسموع شد که این دو بیت از
قاسمست و با هم طرح کرده‌ایم

شد بهار و دست امیدم گل ثمازه نچید — چید آخر بخت و از بهم گل و ستاره چید

غنچه نگذاشت کارام دل بلبل شود — باغبان امروز گل را سخت بی هنجار چید

کی سبب آن ذوق که بی ایکان دهند — سیب آن ذوق که بوسیده جان دهند

ارزان دهند سیکند و پاره‌های دل — مانند برگ گل که به آب روان دهند

خضری لاری

شاعر نامدی نیست متی در خدمت امام قلیخان می بود شعرش اینست

جای کسی نماند که آن مایل تو نیست — با آنکه جای مهر کسی در دل تو نیست

درون خلوت دل از نزول درد تو سوریست — سرشک را لعب‌هایی در کنار ندارم

بجنم آورده بصد خون جگر تا درد تو — مژه برهم مزن ای دیده که آبم ببرد

شدم بکوه که از ناله دل کنم خالی — چو ناله دل من کوه سنگدل بشنید

ز ناله‌ام دل کوه آنچنان بدرد آمد — که من خموش شدم او هنوز می نالید

بنده‌ام آن می‌پرستی را که در باغ وجود
شد چو نرگس پیر و ترک جام نتوانست کرد

خضری قزوینی شاعر خوبیست بلکه خضری لاری و خضری خوانساری با او نمی‌رسند

شعرش اینست

تا ید ز من گناهی شرمنده‌ام که تو — پر سیل خشم داری و هیچت بهانه نیست

از برگ گل که همرهی باد میکند — در آتشست بلبل و فریاد میکند



سخت است رام کردن مرغ دلی که او / رم از طپیدن دل صیاد میکند

خورسند نیستم که تو جا در دلم کنی / جای تو در میانهٔ این بحر خون مباد

امشب که جا در انجمن یار داشتم / از شرم گریه روی بدیوار داشتم

در بزم آن کسم که بدی هم نبرد نام / هر چند گوش در پس دیوار داشتم

چو نشست جا ببزم تو بهانه ساز کردن / ز زبان بیزبانی تو نوشتم راز کردن

سر کوی یار خضری حرمیم کعبه باشد / که بهر طرف کنی رو بتوان نماز کردن

خضری خوانساری لطیف طبع است با حکیم زلالی خوش طبعی داشته ابیات شورش اینست

گرم میگفتم اگر کوه جهانسوز نبود / آنکه شمع تو برافروخته پروانهٔ تست

نمیکند اجلم قصد جان و میگویند / که روزگار ز حسرتکشان همین دارد

سرش گردم که هر جا جلوه گر بود / سپند میدان او میدان سپر بود

اگر مجنون دلی آزرده داشت / دل لیلی از آن آزرده تر بود

مویی ز سر زلف تو ام یار کهن شد / در شهر همان باعث آمرزش من شد

بر هم نزنم اگر بمیرم / چشمی که در انتظار یار است

سعدای اردستانی بسیار خوش طبیعت بوده مدتی در هند دکن بود گویا بایران آمده فوت شد شعری بغیر ازین قصیده که در مدح شاه عباس ماضی گفته از او مسموع نشد

ای بعید جستی ز شاهان جهانت برتری / بر تو شاهی ختم و بر خیر البشر پیغمبری

من نمیگویم نبوت یا امامت لیک هست / پس خلقت احمدی آثار تیغت حیدری

تیغ تو بر فرق دشمن همچو برقست و گیاه / روزگار و عدل تو چون طفل و مهر مادری

در غضب چون بر فروزد تیغ تو در جوف چرخ / کهنه کرباسی که بود آنجا نماید اخگری

آنچه از شاهان پیشین هست در تاریخها / از جهانداری و آیین رعیت پروری

وز دگر اطوار چون لطف بجا قهر بوقت / می کشی صید افکنی لشکرکشی جنگ آوری

لیک بهرام از شاهان بصفت این خاص بلندیست / از قدیم الدهر تا این عهد چون می بنگری

خواهش کیخسرو اگرچه کین خود از افراسیاب / لیک نیروی تهمتن گردش آنجا یاوری

کین خود از او زنگ رومی به تنها خواست / پس بد کاری صاحب رای با از لشکری

خود روی خود دهی دامن بدست داد خواه / نی چو کسری شان زحمت سوی زنجیر آوری
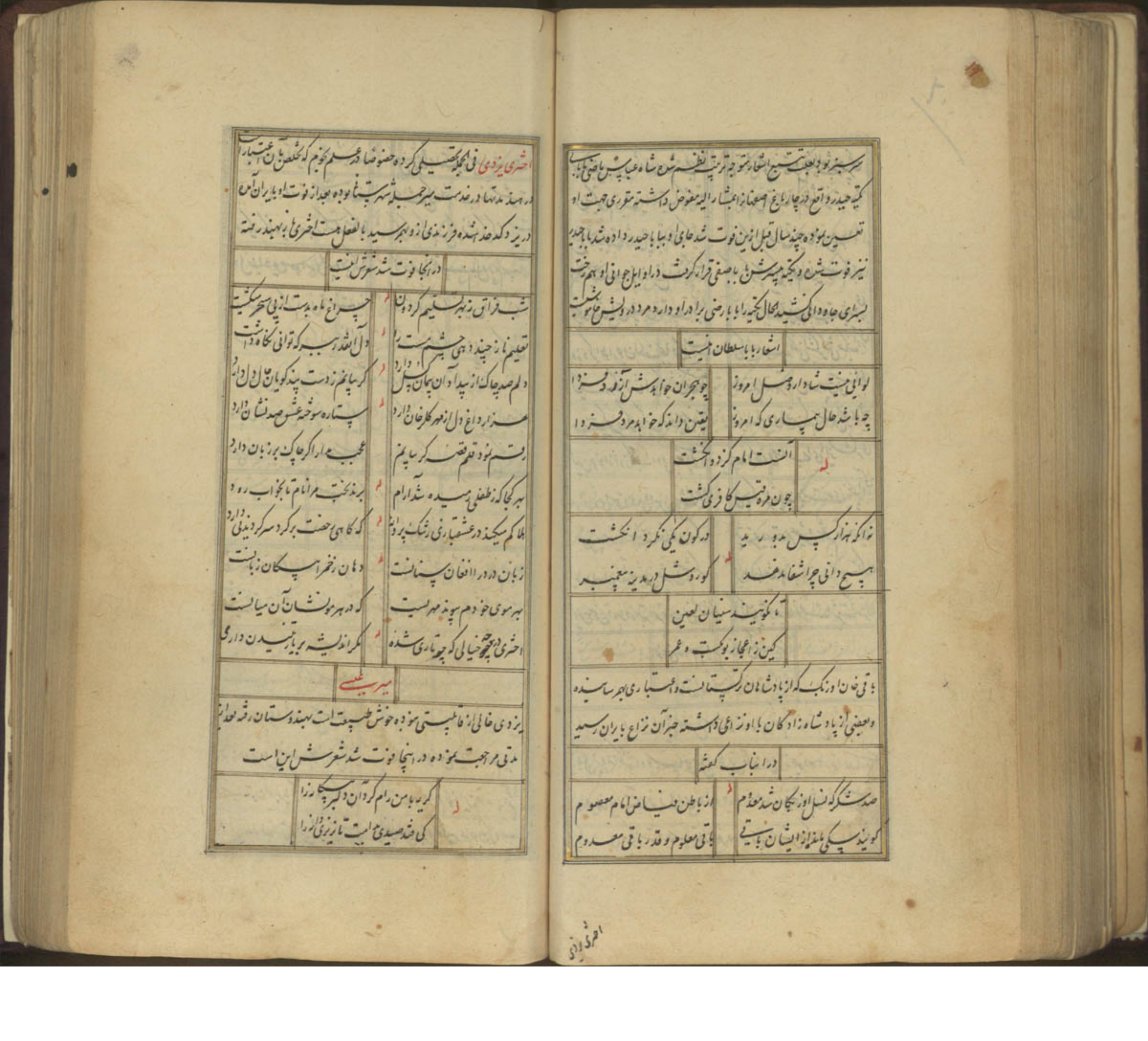
خسرو پرویز از نسبت شاهان دگر / بیشتر بود است بر عیش و شعر قادری

بزم او را بود آرایش ز شیرین و شکر / گر ده باشد یار بد یا زهره خنیاگری

این سخن در پرده بهتر هم تو میدانی دلیل / گر کنایه برخی قانونست عشرت گستری

نوبتی روم بر بام صفاهان کس نزد / در عراق او زنگ نکرد اظهار دین جعفری

بابا سلطان قمیست لوائی تخلص داشته در هوای فقر و فنا مثل او شاهبازی بال پرواز نگشوده و سیاحی مثل او طریق قلندری نه پیموده در قواعد درویشی و اصطلاحات آن فرقه بابای عالم بوده و در سلسلهٔ فقر پیشوا و مقدم مدتی برگ بی برگی بسته در بوستان فقر دوخته و جودش برگ و بار فنا و فقر


سبز بود بعلت تتبع اشعار متوجه ترتیب نظم شد شاه عباس ماضی بابا
تکیه حیدر واقع در چارباغ اصفهان را با اعتبار الیه مفوض داشته متوری جهت او
تعیین نموده چند سال قبل ازین فوت شد جای او ببابا حیدر داده شد باباحیدر
نیز فوت شد و تکیه پسرش بابا صفی قرار گرفت در اوایل جوانی او هم رخت
بسرای جاودانی کشید بحال تکیه را ببابا رضی برادر او داده مرد درویش خوش صحبت

اشعار بابا سلطان هیبت

لوای هیبت شاد از وصل امروز / چو هجران خوابدش آزرده فردا
چه باشد حال بیماری که امروز / یقین داند که خواهد مرد فردا

آن شست امام کرد دو انگشت / چون مره قیس کافری کشت
تا اگه هزار کس مدور دید / در کون یکی نکرد انگشت
هیچ دانی چرا شغاد غضنفر / کو روشل دریده معنبر
تا گویند سنیان لعین / کین ز اعجاز بو بکر و عمر

باقی خان اوزبک که از پادشاهان ترکستانست و اعتباری بهم رسانیده
و بعضی از پادشاه زادگان با او نزاعی داشته جز آن نزاع بایران رسید

در انساب گفته

صد شکر که نسل اوزبکان شد معدوم / از باطن فیاض امام معصوم
گویند یکی مانده از ایشان باقی / باقی معلوم و قدر باقی معدوم

اختری یزدی فی الجمله تحصیلی کرده خصوصا در علم نجوم که تخلص بآن اعتبار
در هند مدتها در خدمت میر جمله شهرستانی بوده بعد از فوت او بایران آمده
در یزد کدخدا شده فرزندی از و بهم رسید بالفعل همت اختری بهند رفته
در آنجا فوت شد شعرش اینست
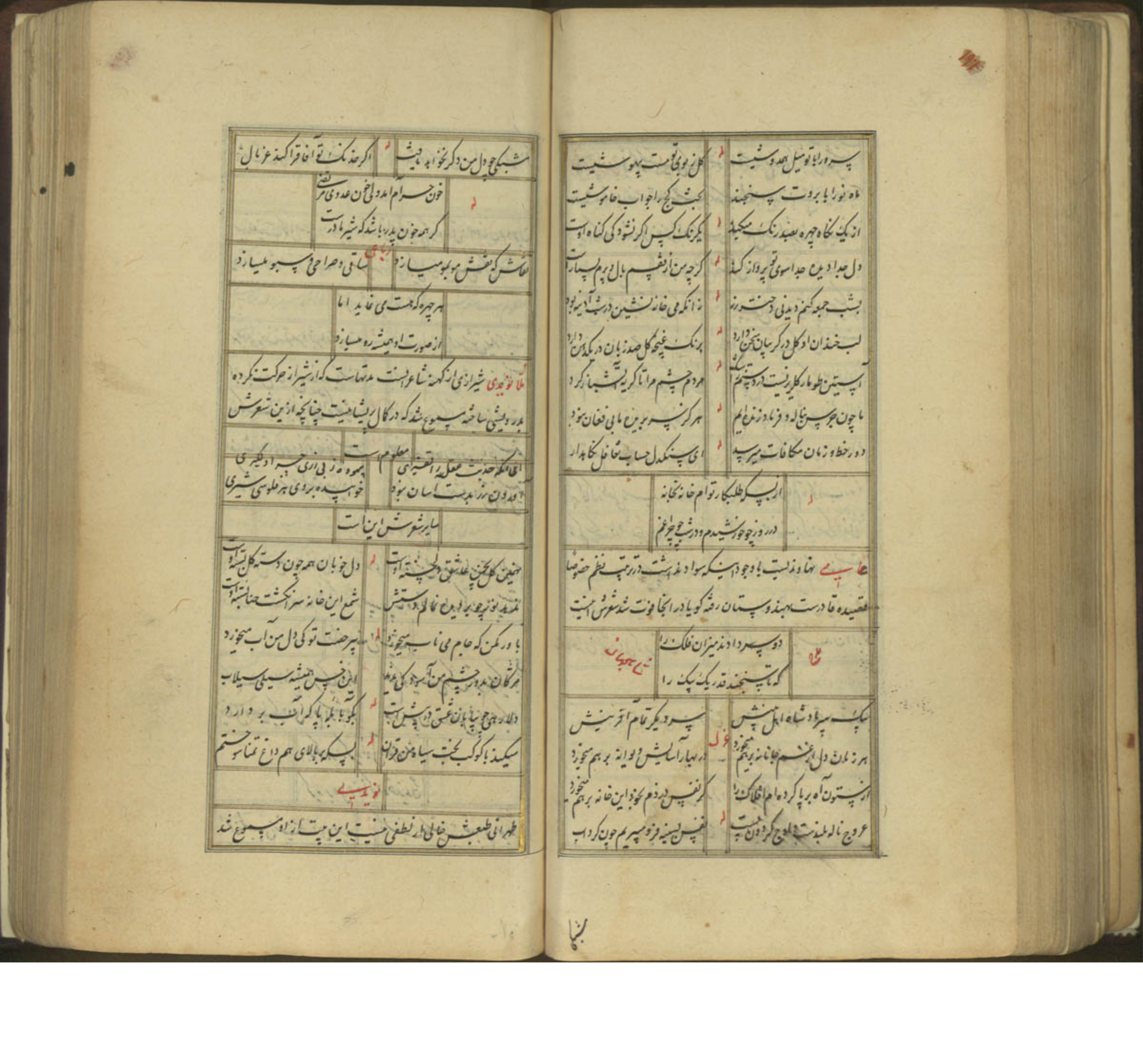
شب فراق ز بهر تسلیم گردون / چراغ ماه بدست از پی سحر بگذشت
تعلیم ناز چند دهی چشم مست را / دل آنقدر ببر که توانی نگاه داشت
دلم صدچاک از بیداد آن بیمان بیل دارد / گریبانم ز دست پندگویان حال دل دارد
هزار داغ دل از مهر گلرخان دارد / ستاره سوخته عشق صد نشان دارد
رقم نبود قلم قصه گریبانم / عجب مدار اگر چاک بر زبان دارد
بهر کجا که ز طفلی رسیده شد آرام / بر بخت مرا نام تا بخواب رود
بلا کم میکند در عشقبازی رشک پروانه / که گاهی جهت بگرد سر گردیدنی دارد
زبان درد را افغان پنهانست / دهان زخم را پیکان زبانست
بهر سوی خود دم سوزد مهر ست / که در هر موش آن میانست
اختری در هیچ خیالی که چو تاری شده / اگر اندیشه بر یار تنیدن داری

میر سید علی

یزدی خالی از قابلیتی بوده خوش طبیعت است بهندوستان رفته بعد از
مدتی مراجعت نموده در اینجا فوت شد شعرش اینست

گریه با من رام گردان دلبر بیگانه را / کی فتد صیدی حمایت تا نریزی دانه را

اختری یزدی



پرورا با تو میل همدوشیست — گل ز بوی تو مست بیهوشیست
ماه نو را با بروت پسنجند — بحث کج را جواب خاموشیست
از یک نگاه چهره بصد رنگ میکشد — یکرنگ کس اگر نشود کی گناه اوست
دل جدا دین جدا سوی تو پرواز کند — گرچه من از نقش پیم بال و پرم بسیار است
بشب جمعه کشم دیدنی دختر رز — زانکه می خانه نشین در شب آدینه بود
لب خندان او گل در گریبان سخن دارد — برنگ غنچه گل صد زبان در یکدهن دارد
آستین طومار گلریز نیست در دیده‌ام — هر دم چشم مرا تا گریه آتشبازی کرد
ما چون جرس بناله و فریاد زنده‌ایم — هر گز پیمبر برین مانی فغان بود
دور خط و زمان مکافات میرسید — ای سنگدل حساب تغافل نگاهدار

از بسکه طلبکار توام خانه بخانه
در روز چو خورشیدم و در شب چو چراغم

حاجی بهاوند لیت با وجود آنکه سواد نداشت در ترتیب نظم خصوصا
قصیده قادرست بهندوستان رفته گویا در آنجا فوت شد شعرش اینست

حاجی
دو پسر دادند میران فلک را
که تا بسنجند قدر یک یک را
نسخه جواب

یک پسر داد شاه اهل بینش — پسر دیگر تمام آفرینش
غزل
هر زمان دل از غم جانانه بر هم میخورد — در بهار آسایش دیوانه بر هم میخورد
از ستون آه بر پا کرده‌ام افلاک را — گر نفس یکدم نخورد این خانه بر هم میخورد
عروج ناله بلندست اوج گردون تا — نفس بسینه فرو میبریم چون گرداب

هشتکی چو دل من دگر نخواهد یافت — اگر خدنگ تو آفاق را کند غربال

خون حرام آمد ولی خون عدوی مرتضی
گر همه چون پدر باشد که شیر مادرست

رباعی
نقاش که نقش مو بمو میسازد — ساقی و صراحی و سبو میسازد
هر چهره که هست می نماید اما
از صورت او همیشه رو میسازد

ملا نویدی شیرازی از کهنه شاعرهاست مدتهاست که از شیراز حرکت نکرده
به درویشی ساخته مسموع شد که در کمال پریشانیست چنانچه ازین شعرش
معلوم است

ای آنکه حدیث عقل را الفتی — آوردن زر بدست آسان بود
بیهوده زبی زری چه ادگیری — خواهی بده بروی هر فلوسی شیری

سایر شعرش اینهاست

همچون گل لخت لخت عاشق دلخسته اوست — دل خوبان همه چون دسته گل بسته اوست
تمدید تو زچه بردین عالم دستش — شمع این خانه سر انگشت حنابسته اوست
باور مکن که جام می ناب میخورد — هر حسرت تو کی دل من آب میخورد
مژگان مدور چشم من آسوده کی شود — این خس همیشه سیلی سیلاب
دلدار هیچ بیابان عشق در پیش است — بگو با بلا پا گر آب بر دارد
سکند با کوکب بخت سیاه من قران — بسکه بالای هم داغ تمنا سوختم

نویدی
طهرانی طبعش خالی از لطفی نیست این بیت از او مسموع شد



آشفتگیهای دلم هرکه بیاد شش میرسد | ل | دست نوازش بر سر زلف پریشان میکشد

نظمی

بیهانیست کمال صلاح و درویشی داشت فی الجمله تحصیلی کرده مدتی در اصفهان بود چون یاران و رفقا مستغرق شد بنا دلبشیراز رفته در یکی از مدارس ساکن شده

شعرش این است

هر صفحه رخسار تو سردفتر نازیست	ل	هر مصرع ابروی تو سرمشق نیازیست
گر چشم حیا مانع نظاره نباشد		در چشم هوس هر مژه دست درازیست
خدنگ غمزه بنظمی زدی و آه کشید	ل	زبان بریده مگر آفرین بسینه است
از اشارتهای ابروی تو غافل نیستم	ل	مصرع مهر دو فارا حرف باطل نیستم
در هلاکم آسمان منت کشد بیداد کرد		یک کف خون شرمسار تیغ قاتل نیستم

حاجی عبد الواسع

اقدس تخلص خلف حاجی محمد جان قدسی است خوش طبیعت است و الیوم در هندوستان است و داروغه زرگرخانه صبیه پادشاه و الاجاه اورنگ زیب است

شعرش این است

بمکتب میرود از خانه بهتر میکند بازی	ل	معلم گو بپیشش سر کن قلم سر میکند بازی
خیال او نمیگردد دمی آرام در چشمم		بدریا چون رسد طفل شنا در میکند بازی

ل	ابر کو هر بار گریید اول آخر وا شود گریه بر حال خود ما کرده خندیدم

از من عجبی مدار سخنهای بلند	رباعی	گر نسبت فلکیست قدسیم بو بلند

پسر فرزند کسم نه سخن صرف آری قدر زر میراث نداند فرزند	
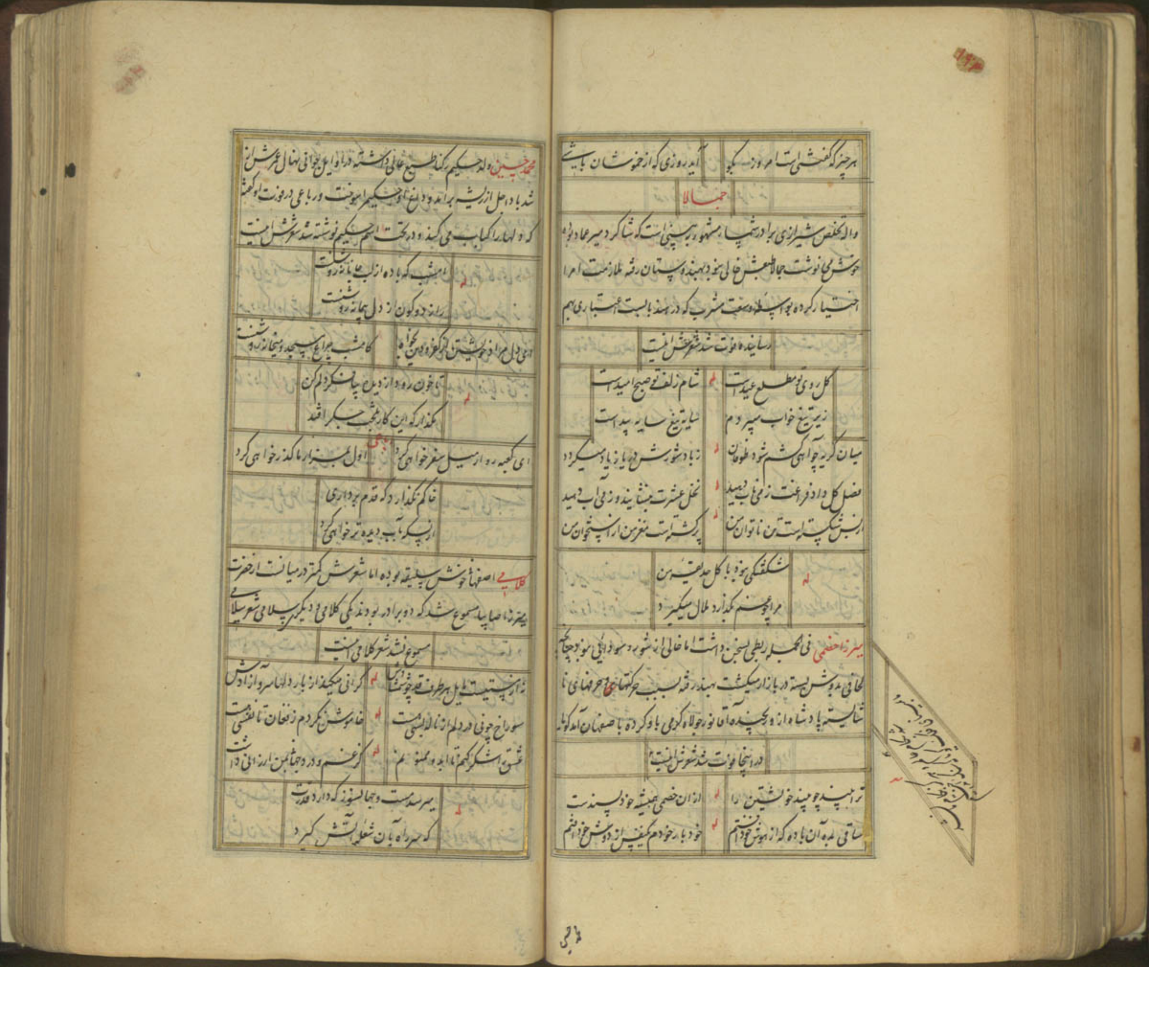
محمد حسین بیگ معلوم تخلص تبریزی از خود مایه و استطاعتی دارد و بتجارت مدار مدار میکند طبعش خالی از لطفی نیست معلوم تخلص دارد و ازین ابیات قدرش معلوم است شعر بسیاری در مجموعه مجموعه قابلیت مولانا محمد سعید ولد علامی مولانا محمد صالح مازندرانی وقتی که در هند بود نوشته این ابیات

از المحلات

ما را زیاد خویش فراموش کرده	ل	در خاطرت چو آید بیداست جای ما
از گریه شور میتوان یافت	ل	چشم همه را نمک گرفتست
دو بیتی چند که در میان ما	ل	چون میان تو موئی نگنجد
سنگدلی زیور حسن بتان را	ل	تا گهر آب آب و تاب ندارد
کی میرسد بقاصد دل مرغ نامه بر	ل	منشور نامه های از کبوتر گرفته ایم
ارزد و ما را ماهی آب بر آتش زدم	ل	سوختم صحرای خاری را که در دل داشتم
بنز در راه بجز می کسی بخلوت ما	ل	خط پیاله ما شد کمند وحدت ما
شبی که پیشکش تحفه نظاره کشم	ل	چو دیده سر بگریبان پاره پاره کشم
خوب شد در آتشم پروانه را بر نسوخت	ل	چون چراغ لاله در فانوس صحرا سوختم

ل	ز کوی او بر در تسم پریشانی غبارم را برنگ سایه خود را در دیواری بندم

معلوم چه میشود خود شان باشی	رباعی	زین بر چه که همچو بحر جوشان باشی



هر چیز که گفتنی است امروز بگو / آید روزی که از خموشان باشی

جمالا

والد تخلص شیرازی برادر شیپا مشهور به پیپنی است که شاگرد میر عماد بوده خوش می‌نوشت جمالا بعشق خالی نبود بهندوستان رفته ملازمت امرا اختیار کرده بود بواسطه وسعت مشرب که در هند بالبت اعتباری بهم رسانیده فوت شد شعرش اینست

لـه

گل روی تو مطلع عید است / شام زلف تو صبح امید است

زیر تیغ خواب سپردم / سایهٔ تیغ سایهٔ بید است

لـه

میان گریه چو آهی کشم شود طوفان / ز باد شورش دریا زیاده میگردد

لـه

فصل گل داد فراغت زمین باید دمید / نخل عشرت بنشانید و زمین آب دمید

لـه

از بس شکسته است تن ناتوان من / پر گشته است مغز من از استخوان من

لـه

شکفتگی نبود با گل حدیقهٔ من / مرا چو غنچه نگذارد ملال میگیرد

میرزا خصمی فی الجمله ربطی بسخن داشت اما خالی از شور و سودایی نبود چاه کجاهی لحافی بدوش بسته در بازار میگشت بهند رفته بسبب حرکتهای ناشایسته پادشاه ازو رنجیده آقا نور جولاه گری باو کرده باصفهان آمد که در اینجا فوت شد شعرش اینست

لـه

ترا ببیند چو بیند خویشتن را / از آن خصمی همیشه خودپسند است

لـه

ساقی بده آن باده که از هوش خود افتم / خود بار خودم کیفیش از دوش خود اندازم

محمد حسین ولد حکیم رکنا طبع عالی داشته در اوایل جوانی نهال عمرش از تندباد اجل از ریشه برآمد و داغ او حکیم را سوخت و رباعی در فوت او گفته که دلها را کباب می‌کند و در تحت اسم حکیم نوشته شد شعرش اینست

لـه

امشب که باده از لب پیمانه روشنست / راز دو کون از دل پیمانه روشنست

ای دل مراد خویشتن از کعبه و دین نخواه / کامشب چراغ مسجد و میخانه روشنست

لـه

تا خون رود از دیده بیاد شکر دلم کن / مگذار که این کار بمحبت جگر افتد

رباعی

ای کعبه رو از میل سفر خواهی کرد / اول گذر از ما گذر خواهی کرد

خاکم بگذار که قدم برداری / از بس که به آب دیده تر خواهی کرد

کلامی اصفهانی خوش سلیقه بوده اما شعرش کمتر در میان است از حضرت میرزا صایبا مسموع شد که دو برادر بودند یکی کلامی و دیگری سلامی شعر سلامی مسموع نشد شعر کلامی اینست

لـه

از پستی طالع هر طرف چو نشان دیدش / گرانی میکند از بار دلها سرو آزادش

لـه

سوراخ چونی در دلم از ناله بسی هست / خاموش نکردم ز فغان تا نفسی هست

لـه

غیر اشکم تا ابد ممنونم / گر غم و درد جهان ارزانی داشت

لـه

یمن سرمست و جهانسوز که دارد قدرت / که سر راه بآن شعلهٔ آتش گردد

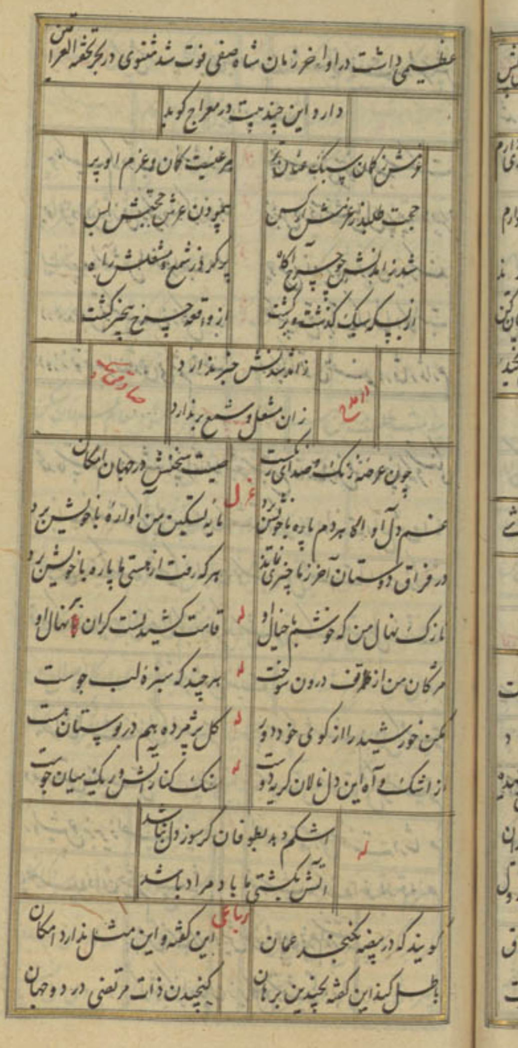
حسن بیگ گرامی تخلص از اتراک است خوش طبیعت بوده از احوالش بیش
ازین معلوم نشد شعرش اینست

داغ بر دل زغم لاله عذاری دارم — پیچ و تاب از کشش زلف نگاری دارم
یار می آید و هنگام نثارست مرا — مروای جان گرامی بتو کاری دارم
بغیر داد گر اول شراب یار چه شد — پیاله بر سر مینا بخاک میر زند
نیم دور از تو چون بوی تو بر گرد تو گشت کردم — اگر روزی فراموشم کنی سر در گریبان کن
خانه دل را گرامی جام کاری میکند — هر که جامی میدهد امروز یاری میکند

بخاطر میرسانی هر کجا گم گشته داری
همین از خاطرت جان گرامی من فراموشم

رباعی
ای پیل غمی خراب تا کی باشی — میسوز دلی کباب تا کی باشی
بیداریت ای بخواب ممکن نبود
در بیداری بخواب تا کی باشی

ملا عشرتی کوبا شیراز است طبعش بنهایت پاکی و نمکینی داشت
در ایام حیوة مرتکب امور نشد از ان سبب عمرش به هشتاد
رسیده کمال زنده دلی داشت بخدمت بسیاری از اهل حال رسیده
در اواخر باصفهان فرود آمده در قهوه خانه پاکین بود یاران
اهل معنی جهة ادراک صحبت او بقهوه خانه می آمدند مدام خود را از جیره وکیل
کشی میکند رانیده و الکسیه ربط بسیار داشته و فقیر با تفاق
ایشان بخدمت او میرفتم توجه بسیار بفقیر میکرد و در علم رمل دست


عظیمی داشت در اواخر زمان شاه صفی فوت شد مثنوی در بحر تحفة العراقین
دارد این چند بیت در معراج گوید

توسن گمان سبک عنان کرد — بر عنبیت گمان و عزم او پر
حجت طلبید زعرش کرسی — همچون عرش حجتش بس
شد زاندیشش چو چرخ آگاه — پیکر ز شمع مشعلش راه
از بسکه سبک گذشته بر گشت — از وهم چو چرخ بیخبر گشت

ز آمد شدنش خبر نداره
زان مشعل و شمع بر ندارد

غزل
چون عرصه ز رنگ و صدا تهی است — بیست سخنش در جهان امکان
غم دل آه که هر دم پاره باخویشتن بردد — باید تسکین من آواره باخویشتن برد
در فراق دوستان آخر زما خبری نماند — هر که رفت از هستی ما پاره باخویشتن برد
نازک نهال من که خوشم با خیال او — قامت کشیده است گران با نهال او
مژگان من از طرف درون سوخت — هر چند که سبزه لب جوست
گلشن خورشید را از کوی خود دور — گل بر شمرده هم در بوستان هست
از اشک و آه این دل نالان گریه دوست — سنگ کنار آتش و ریگ میان جوست

اشکم دهد بطوفان گر سوز دل نباشد
آتش بکشتی ما باد مراد باشد

رباعی
گویند که در بیضه نگنجد عمان — این گفته و این مثل ندارد امکان
باطل کند این گفته بخندین برهان — گنجیدن ذات مرتضی در دو جهان



میر عزیزی کاشی سید عزیزی بوده بهند رفته در انجا فوت شد شعرش

این ابیات

چو عکسم که در آب دارد نشست | نه جنبشی میخورم صد شکست
چو افزود درج ازبی برنجیره از گرانباری | نه بس که در دامنش بال و پر پروانه میریزد
بسایه پروبالش با اضطراب دوم | چو مرغ نامه بری رو بان دیار کند
در عهد جمال تو نگیرند زگل اب | عکس تو بهر آب که افتاد گلابست
دور از تو چو پیران قدمی میکشم از ضعف | وانجا که تو ئی طاقت رفتار ندارم

سپروری

محمد قاسم نام داشته بغیر از ربط الشعر تتبع لغات فرس نموده چنانچه فرهنگی در ابنباب نوشته اگرچه بعنوان اشتباه تکراری در لغت واقع شده اما خیلی زحمت کشیده نسخه که در ایران نوشته سهل و مختصر است اما در هند که رشد فرهنگ میر جمال الدین انجو را بنظر گذاشته فرهنگ مبسوطی نوشت

شعرش اینست

بصحرای غمت منزل گرفتم | چو صحرا کوه غم در دل گرفتم
دم رفتن بدستی دامن جان | بدستی دامن قاتل گرفتم
رویش چو بزیر زلف دیدم | گفتم صبحی نهفته در شام
یا صیادان چشم سیتش | خورشید فکنده اند در دام

پس از من بهر رویش سر زند چون نوم از تربت
که تا اگر ز دهقان زیر گل خورشید تابان را

تا غنچه ز گلبن رسوائیم شکفت | بس خارها که در دل پرخون شکسته شد

سروری نشد جان در پایش افشانم ولی ترسم
که آسیبی رساند از گرانی پای جانان را

قطعه

دلا بصدق امانت گریز تا پا پا | امان ز حیله این کوژ پشت پیر زن با
چو خامه باش که گر قط میکند هر دم | کنار صفحه پر از گوهر خوشاب سخن
نه چون دوات که بسیار گیرد و کم کم
پس بسی کشش نکند دهن

رباعی

پیوسته طلب بدامن سرزدن | کس را نشود تمام عرفان گفتن
چون رشته که مشغول بر کشش بنهاد
سر بر قدم راست روی چون سوزن

میر محمد مؤمن ادائی تخلص میکرده خوش طرز و غریب خیالست خصوصا در نظم رباعی قریب بسی سال قبل ازین متهم بالحادش بهند رفت از حاجی مطیعا مسموع شد که در بندر سورت او را دیدم مردی در کمال صلاح و دین داری و پرهیز کاری پیوسته بعبادت مشغول بود روزی با فقیر گفت که شاه مطیعا از زندگی جنگ آمده ام توفیق پروازی خداید بعد ازین دو روز

زنده بود همانجا مدفون شد شعرش اینست

هیزم ترا قیامت بگر بدای زاهد | هیچ سودی نخ بدشانه و مسواک انجا
گرد بر گرد چراغ دل من چون فانوس | بند بر بند قبا باشد دامانی چند
سرو بجا روزی که رسم در چمن افتد | دیوار به از سایه که بر روی من افتد



منه پی شور عشق ای دل بخوان مغز — که مشکل بی نمک خوردن توان مغز

مرا از چشم خونریزت چو بادام — بود خونین کفن در استخوان مغز

هر شکنج سر زلف تو مزار جانیست — شمع دل وقف سر خاک شهیدان کردم

رباعی

تا در حد مدینه جسمت شد جان — وین تو گرفت قاف تا قاف جهان

در لفظ مدینه بین که اعجاز تو چون — مه شق شد و گرفته دین را پایان

تا بر سر این نبرد که میدانم — تا در ته این خمیده قد ایوانم

چون آب بزیر موج در زنجیرم — چون موج بروی آب سپر گردانم

زان که بد به هر حال بسیار تر است — با وی فلک سفله دون یار تر است

در قافله هر سر که گرانبارتر است — خوابیده ز حال او خبردارتر است

غافلا محمد تقی نام داشت گویا از طالقانست در معنی سنجی تراز وی انصاف بر کف داشت در سخنش نمکی بود که از استماع معنی لطیف حالتی او را دست میداد چنانکه در سلسله موزونان بشور و درد او کم دیدم صبحگاه پسوز محبتی بود در زمان شاه عباس فوت شد

مثنوی

بسکه جهان تیرگی اندود شد — آب در آئینه گل آلود شد

تخم در این خاک سفیهان دمید — دانه بدهقان کشد از خوشه تیر

غزل

ماند از حجاب حسن تو در سینه آه ما — چون مردمک بدیده گره شد نگاه ما

او را که ز جوی پای او شعله بجان است — هر جنبش مژگان نظر خواب گران است

بی می نفسی عیش مرا ساز و برگ نیست — بیداری خمار کم از خواب مرگ نیست

گر بر ورق سرمه نشینی شود دوشن ترا — کین سینه چشمان چه با بار و کار کم داده

ز شوق نامه نویسم ز رشک پاره کنم — دلی که نیست تسلی در او چه چاره کنم

صاحب دلیم و عالم بدید چشم تری — خنده زخمیست که بر خویش زند بیجگری

میر احمد ببری از سادات حسینی یزد است فی الجمله ربطی بسخن داشت طبعش بمرتبه اعلی بود اما در خرج کردن عقل معاشش بمرتبه بود که شبیه بیخت بود چنانچه مسموع شد که بسبب خست مقتول شد شعرش این است

مشتاق دم تیغ تو احوال خراب است — خلقی همه لب تشنه و یکقطره آب است

بی کشتی ز من آمده دل خراب گرفت — پیاله داد بدست من و کباب گرفت

آهم چو سرو در چمن روزگار ماند — این مصرع بلند ز ما یادگار ماند

خامه مو بر زخشش تا حکم قتل ما نوشت — بهر فرمان هر سر مو بر تنم خنجر کشید

بسکه کردم گریه بر یاد لب میگون او — سبزه در ویرانه ام تاک گردن از مینا کشت

چه منت است که دیدم محبت از او — محبت است که این میکند چه منت از او

فارغی استرابادی فی الجمله انگیزی در طبع داشته نیکو سخن بود

شعرش این است



چند گویم آتش محرومی از من دور دار / بعد از این کو برق آهی سر زند معذور دار
بر غیر افکند نظر یا که عاشقان / ور دل بعد بزار خانه آرزو کشند
سنگ کویت مرا شبها با فغان بیگانه / سنگ اویم که باری سر رسد گاهی بفریادم

ما نه ام از یار دور و با صبور افتاده ام / من کجا او از کجا بسیار دور افتاده ام

شهودی از اصفهانست در علم رمل بسیار ماهر بوده عزیزی او را که پس
هفتاد سالگی دیده بود نقل میکرد که بسیار خلیق و مهربان و زنده دل
بود شعرش اینست

زبسکه دیده بخود گرد چشم گریانم / بروی آب چو خاشاک مانده مژگانم

گر بشکل رخنه باشد نشاط / دست دلی کو که فراهم کنم

تا غمزه بخون خلق شد هم پشتت / پر خون کرد دلی از مشتت

از بسکه بخون ما اشارت کردی / خون میچکد اینک از سر انگشتت

حیدر دختر کاشیست به بیجاپور رفته بخدمت عادلشاه رسید گرمی بسیار
با و کرد طبعش لطفی داشت و در فن نقاشی هم دست داشت شعرش
این است

غم چو شد سایه فکن سایه نشین من بودم / هر کجا پای بستم رفت زمین من بودم
بعد از وفات هر قلم استخوان ما / سر بسته نامه ایست نداز نهان ما

حسینی صراف اصفهانست در آن شهر بصرافی مشغول بوده مشرب تصوفی داشته
مرحوم ناظم برادر حاجی محمد رضا مروارید فروش تبریزی او را دیده در
سن هشتاد سالگی در کمال شوخی و شرب بوده شعرش اینست

سر بدلم چو میدهی غمزه پر عتاب را / تاب بستم کجا بود مملکت خراب را

بر سکم به بهر مژگان هجوم از شعلۀ آهی کرد / تماشایی میان آتش و خاشاک خواهم کرد

حاملی خون مرا بحیث که در روز شمار / نظر از ناز بهنگامه محشر نکند

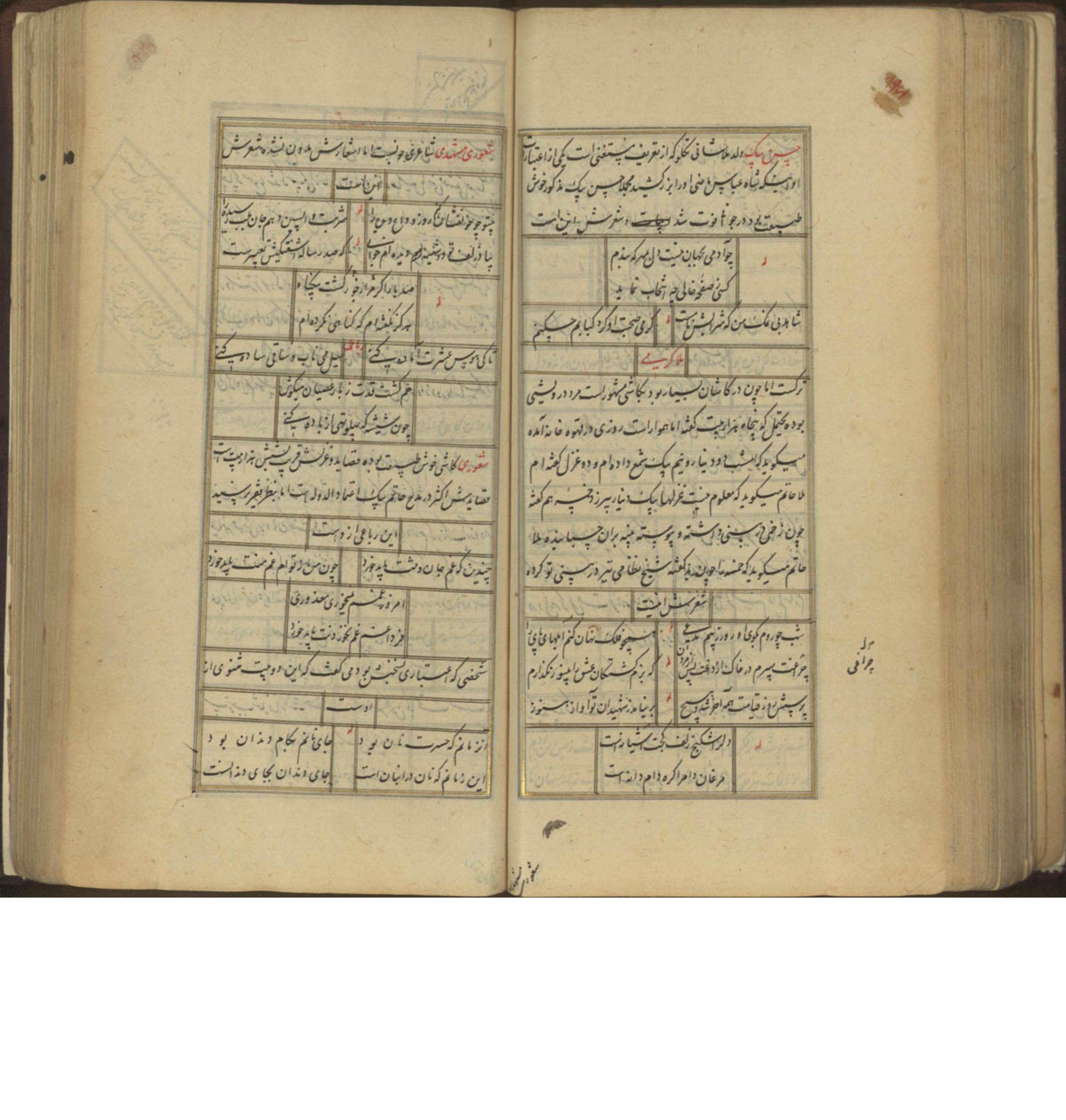
بیغما از شیراز است در آن ولایت بخیاطی مشغول بود چنانچه در اواخر
در کارخانه عالیجاه امام قلیخان حاکم فارس خیاطی میکرد شعرش
این است

در محبت سر حرف گله وا شد اگر کرد / صد سخن بر لب و یک حرف ادا شد اگر کرد
گله بجز امروز کنم بس که سازی / این حکایت همه در روز جزا خواهم کرد
در دل هر که غمی هست فراهم سازم / شادی عالم غم عالم سازم

در جگر خون زبرای دگر نماند / گر از روزی بهر روزه خود کم سازم

یکچند بقید ننگ و نام افتادم / چندی بزبان خاص و عام افتادم

بد نامی از طشت پیشتر از بام / طشتم چو نبود خود ز بام افتادم



چسپن بیگ ولد ملا شانی تکلو که از تعریف مستغنی است یکی از اعتبارات او اینکه شاه عباس ماضی او را بزر کشید مجملا چسپن بیگ مذکور خوش طبیعت بود در جوانی فوت شد بحیات شعرش این است

چو آدمی بجهان نیست دل بمهر که بندم
کسی ز صفحهٔ خالی چه انتخاب نماید

شاهد بی نمک من که شرابش نمک است
گرمی صحبت او کرد کبابم چه کنم

ملا کریمی

ترکست اما چون در کاشان بسیار بود بکاشی مشهور است مرد درویشی بوده بخیل که پنجاه هزار بیت گفته اما هموار است روزی در قهوه خانه آمده میگوید که امشب دو دینار و نیم بیک شمع داده ام و دو غزل گفته ام ملا حاتم میگوید که معلوم چیست غزلها بیک دینار نیرزد چنانچه هم گفته چون زخمی در سینی داشته و پوسته پنبه بران چسبانیده ملا حاتم میگوید که خمسه را چون بدید که گفته شیخ نظامی تیر در سینی تو کرده

شعرش اینست

شب چو روم بکوی او روز نیم مدعی
همچو فلک نهان کنم از همه جای پا

چو رغبت بسرم در خاک از دغدغهٔ پس از مردن
که بزم کشتگان عشق او بی ساز نگذارم

پرسش روز قیامت همه آخر شد و صبح
بر نیامد ز شهیدان تو آواز هنوز

دلم از شکنج زلفت بکشید آشیانه است
مرغان دام اگر چه دام دانه است

جرانی

شعوری مشهدی شاعری خوب است اما اشعارش مدون نشده شعرش

این است

چشم تو چو خون فشاند گم روز وداع دین و دل را
شربت وصلش دهم جان طلب دیده را

پیا ز زلف تو دوشینه ... دیده ام خوابی
که صد رساله اشتغالش تعبیر است

صد بار اگر ز خرابی گشته بی نگاه
هرگز نگفته ام که گناهی نکرده ام

رباعی

تا کی بهوس عشرت آماده کنی
میل می ناب و ساقی ساده کنی

خم گشت قدت ز بار عصیان میکوش
چون شیشه که پهلو تهی از باده کنی

شعوری کاشی خوش طبیعت بوده قصاید و غزلش قریب شش هزار بیت است قصایدش اکثر در مدح حاتم بیک اعتماد الدوله است اما بنظر فقیر نرسیده

این رباعی از وست

چندین که غم جان و تنت باید خورد
چون من ز تو ام غم منت باید خورد

امروز غمم نمیخوری معذوری
فردا غم غم نخوردنت باید خورد

شخصی که اعتباری نسخه اش بود می گفت که این دو بیت مثنوی از

اوست

از زمانم که حسرت نان بود
جای نانم بکام دندان بود

این زمانم که نان فراوان است
جای دندان بجای دندانست



ملا طاهری

ناسینی خوش طبع و لطیف خیال بود اما بسبب شوخی آلوده هوا و هوس بود چنانچه مسموع شد که یکی از خانه زادهای شاه عباس ماضی تعشقی بهم رسانیده او را بحجره برد امغینی بسیع مبارک شاه رسیده او را طلب داشت در منکامی که بکنار بخاری نشسته بود بعد از پرسش و جوابهای ناملایم آتشکش سرخ شده برداشته فرمود که او را بوسیده خواهی بود بتلافی آن این را ببوس و آتشکش را برلب و دهان او گذاشته سوخت و باین ترتیب اعضای ورا سوخت بالتماس

یکی از خواص او بخشید غزلی که مطلعش اینست

ان که دایم بهوس سوختن ما میکرد | کاش می آمد و از دور تماشا میکرد

در اینباب گفته سایر شعرش اینست

تا در دلم هوای قدت جا گرفته است | جانم بهوای عالم بالا گرفته است
خون شد دلم ز غصه که آن غنچه امید | با دیگران شکفته و با ما گرفته است
جیا مهر خموشی بر دهان کفتگو دارد | وگرنه حرفها دارم که رنگ آرزو دارد
همچو جان در قالب گبر و مسلمان رفته ام | تیغ بر خود میزند هر کس که با من دشمنست
ای پری از من دیوانه رمیدن زود است | رشته عهد بیکبار بریدن زود است

صید خال تو نشد دل چه زنی چین بکمین
مرغ چون رام نشد دام کشیدن زود است

رباعی

مستوجب شعله فنا رخت منست | خاکستر گلخن بلا تخت منست
بر عارض روز روشنی از رخ تست
بر چهره شب سیاهی از بخت منست

زنانا نقاش

زنانا نقاش اصفهانی خوش طبع و لطیفه پرداز است سعید اتمش سند رحمة الله این

قطعه را باسم او خواند

خواجه چون خواهد که از بهر سرا جاهی کند | تا نباشد اهل تیشش را ز بی آبی عذاب
خود در کمجاب نگارد شکل ماهی بر زمین
وز دگر جانب غلامان میرسانندش شتاب

ضیا طور طبعش در کمال شوخی و بی پروایی بود مرحوم ملا صبوحی او را دیده

صحبت داشته شعرش اینست

در گلستانی که وصف قد موزون کرده ام | سرو جار و چیت کار از چوب در گون کرده ام
یا وزن کاهی تو انددست او را بوسه داد | کاش باهم اعتبار پر زری میداشتیم

جو سر ز ره و روی او عاشقان شیدا را
نیست باغ بالای آسیای باستی جا

میر جعفر معلم کاشی معلمی میکرد این رباعی از ملا صبوحی مسموع شد

که خود از او شنیده بود

زاهد بخرابات رهی پیدا کن | واندر خور رحمت کنهی پیدا کن
چون شیشه مریز صاف و دردی که ز تهیت | بنشین چو خم باده تهی پیدا کن
افسوس که شد صاف جوانی همه درد | باد آمد و برگ شادمانی همه برد

زاهد نوز به برف پیری امر همه مرد
آن شعله فرو نشست و آن آتش مرد

خلقم همه رند و بوالهوس میدانند | میخواره و رندم همه کس میدانند



گویند مجوزی که خدا گیسر شوی / حق را اگر این قوم عبس میدانند
با نیک و بد ار چه دوستی کار خداست / در خوبی دوستی بدشمن سخن است

عاقل چو براه خویش جایی بیند
بیرون شدن از راه براه آمدن است

آقا خفی خوانساری طبعش در کمال شگفتگی و نهایت تازگی بوده در سلک جامع خطابتی در کمال فصاحت میکرده خالی از جذبه و حالی نبوده پیوسته هنگامه صحبت را گرم داشته در سنه ۱۰۲۷ در خوانسار فوت شد این

رباعیها از وست

در مذهب اهل درد اگیسم دست / کز خلق مجرد ز علایق فرد است
خورشید که هست عالم آرای حقیقی / روشن دل از آن است که تنها گرد است
در مذهب حق کعب و سعیدی دگر است / شبلی و جنید و بایزیدی دگر است
کاری نگشاید از نماز من و تو / درگاه قبول را کلیدی دگر است
چون رعد بجز ناله زارم نبود / چون باد بگوشه قرارم نبود
چون اشک که در دیدهٔ عاشق گردد / سرگشتگیم باختیارم نبود
ای عشق تو بر شیر شکاران شیر [illegible] / چین تو گرفته از شما تا [illegible]

دی لعل تو از دلم کبابی طلبید
آهم جگر و دیده و اشکم نمک

میر برهان از سادات ابرقوه است خیلی تازگی در کلامش هست مذاق تصوف
داشته از مریدان قاضی اسد کاشی شعرش اینست

بر سید تیغ بکف صبح بر سرم دلدار / که آفتاب کشیده است تیغ و پسر بردار
بغیر خار بمن سرو ندید از هر ار هر ا / هنوز هست ز عشق تو خار خارم را
بعالمی ندهم مویی از پریشانی / که هست از سر زلف تو یادگارم را
ای آنکه هرگزت ز من خسته یاد نیست / ما رفته دلم نفسی پیش تو شاد نیست
ما را بنامه نیز فراموش کرده / دانسته که دین ما را سواد نیست
داغ عشق از دل دیوانه مجنون همه جا / تا دل سوخته ام دست بدست آمده است
سر زلف بتان سیه کارم / ولی روی پریشانی سیاه است
نشان خاک بنشستم ز گریه در عالم / که حسرت تو بیاد اگسی بخاک برد
ندارد سرو از خجلت که بوسد در چمن پاش / از آن بر پای آن گل سایه می افتد ز بالایش
خلعت بگوش تو گفت مشک ناب منم / ای غنچه به پیش دهن تنگ تو مایل
گل عاشق روی تو [illegible] دل نه بدل / رخت خطی بدر آورده که آفتاب منم
سیاهی سر داغم بر آمد از ناخن / غنیمت است که آهنم بر آمد از دستم

یکدم سر من از سر زانو جدا نشد
اینجا بزیر کاسه بود نیم کاسه

ده حق سر تراشی این حمام / سخن راست میگویم

میکند پوست از سر مردم
سخن پوست کنده میگویم

رباعی

خورشید ز کینه بر سرم تیغ کشید / گردون بدلم شکافها کرد پدید
آن روشنی دیده چو رفت از نظرم / از بیکسی غم چراغم از چشم برید



میرزا هادی برادر میر برهان است اینهم خوش طبیعت بوده اکثر ایام در شیراز می بود

و با عزیزان بصحبت اینهم نوشته شعرش اینست

سینه ما بنده بهم تیغ ترا چون عید / خون تو میریزی و انگشت نما شمشیر است

چشم تا پیم کشد هرجا بر قفای او / افتاده ام چو سایه بدنبال آفتاب

دلرا بدم می لخند اضطراب اشک / چون کشتی که موجه بگرداب میبرد

دنیاداران صلای احسان نزنند / جز حالت تب نان بفقیران ندهند

این طایفه خوشی همچو تنور / تا گرم نگردند کسی نان ندهند

قیصر از اهل شاملوست اما چون بسیار بخدمت چغتایان بوده بهروی مشهور است

با ملا شکوهی معارضه داشته شعرش اینست

رفیق بهجتی کامران کو نیستم / مراد هر که میسر شود مراد من است

قیصر تو اگر چه تیره خو می بودی / در پیش کسان آبرو می بودی

مردم جانب چشم خود میداد نظر / چون عینک اگر کج و دوروی بود

حسن بیگ انسی تخلص از اهل ذوالقدر است درست سلیقه بوده کمال ... وکدخدایی داشت حکیم شفائی اعتقاد بسیاری باو داشت تذکره شعرائی

نوشته توفیق اتمام نیافته شعرش اینست

صوت بلبل بی اثر شد ناله قمری کهن / طرز نو تعلیم مرغان چمن خواهیم کرد

باز هم جنون نپسند مجنون نشانده است / از خاک برگرفته و برخون نشانده است

مانند مهره زنده ام در پیت ... / از عرصه وصال تو بیرون نشانده است

تا کی دل بیقرار سوزد / از آتش انتظار سوزد

من خفته و آه گرم بیدار / چون شمع که بر مزار سوزد

تو ایستاده و من خفته نیست شرط ادب / بروز مرگ مباد این غبار ... کسی

ملا سعیدا ظهیر تخلص

کاشی طبعش کمال حالت و کیفیت داشته چنانچه در هند بخدمت شاهزاده دارا شکوه می بوده مهربانی بسیار باو داشت و وقتی که اراده مکه معظمه نمود پادشاه والاجاه اورنگ زیب خرجی راه باو داد بعد از زیارت کعبه در آنجا فوت شد شیخ بدرالدین را که از تجار عرب بود وصی ساخته میرزا ابراهیم نائینی را که در مکه معظمه ساکنست ناظر کرده بود که چند جلد کتاب و معدود روپیه از او مانده بود پاره را بفقرا دهند و جزوی را پیکی از اقوامش

که در هندست بهند فرستند شعرش اینست

ما را که در عشق ز اغیار نباشد / از یار رنجیم اگر یار نباشد

توفیق شهادت برسم منصب عالیست / سردار درین معرکه سردار نباشد

تا خدا در کشتی ما نیست کشتیبان صداست / پیر کشتی بتقدیر ره بساحل میشود

هر شیوه که ورزم بر پا کار ندارم / در بتکده غربتی که زنار ندارم

کامل چو شد سخنور خاموش میشود / آری زبان غنچه همه گوش میشود

خیر پنهان کن اگر داری طمع اجری بحشر / دانه چون در خاک پنهان گشت حاصل شد



که عطر فروش چمن کاکل باشد — که نغمه سرا طبع ز بلبل باشد
خاموشی و گفتار از آن لب زیباست — هر گاه که غنچه بشکفد گل باشد
پیغمبرا گو هر این هفت صدف — ختم همه انبیاست از روی شرف
او خاتم انبیا و باشد در کار — آن خاتم را نگین از در نجف

تقی اوحدی از بلیان است خالی از فضل و حالی نبوده مولدش اصفهان است
اما اجدادش از نسل سید عبدالله بلیانیست که حالت معنوی داشتند
شخصی نقل میکرد که او را در احمدآباد گجرات دیدم شعر بسیاری گفته
اما هموار است تذکره شعرای نوشته بسیار سهل شعرش این است

دلی دارم خریدار محبت — کز و گرم است بازار محبت
غلط کردم ز رخ طاقت سیه باد — که پیشت کردم اظهار محبت
صد گره در دلم از حسرت پیکان تو بود — پست جنبیدی و زد دست کمان دگرم
با یا رب من گر بود امید اجابت — خواهم ز خدا سینه افگار دگر هیچ
ریزیم گر منت پیکانه آبرو — بهتر که زخستی بدر آتش نبریم
به بیقراری آن مادرم زمانم دل — که مرده طفل خریزش و در سرا خفتست
گر ناز کشی نیاز سهل است — چون یار ابلهست کار سهل است
گر هست بروز کار اهلی — نا اهلی روز کار سهل است

رباعی
دهقان فلک تخم نگار دکارد — ابرش همه باران نبارد بارد

جو نقش ندارد نیندارد این زد — ور دارد به هم حکم ندارد دارد

تجلی کاشیجی نشو و نما در هند یافته طبعش خالی نیست در اوایل خاوری
تخلص کرد آخر تجلی کرد شعرش این است

در لطافت اول خوبیت محبوب مرا — یک گل از صد غنچه نشکفت مطلوب مرا
نسخه عشاق امتحش پر پروانه است — میتوان چون شمع روشن کرد مکتوب مرا
عشاق را از عشق بر فرق ادا کنند — عرض نیاز از نگه آشنا کنند
دیدیم چار فصل جهان خراب را — مانند چار فصل که از کیمیا کنند
روزن قصر عناصر کو بگل انداخته باشد — کاشانه ام از سر این چار دیواری گذشت
نمانده از گریه بسیار در دل اشک خونم — که گر خواهم بر سم داد خواهان بر جبینم
رباعی
تا بر جبهه ام تعلق پیکر موست — صد گونه حجابست میان من و دوست
دلگیرم ازین لباس کو توفیقی — کار د بیرون چو مغزم از کسوت پوست

طبعی قزوینی خوش طبع و شوخ بوده از شاگردان و مصاحبان حکیم
شفائی است از خواجه شاپور رنجیده قطعه در هجو او گفته که آنی

ابیات

خواجه شاپور فریبی که مدام ارنی — صبح عیدش همچو شام محرم باشد
دست خشکیده او گر بشل ارزد — خنده گل همه خمیازه شبنم باشد
بسکه دلگیر ز همکاسه بود می شکند — کاسه را که در صورت آدم باشد



لذت سنگدلی با دبران غنچه جدام / که باد از صبا میل شکفتن دارد
شمع ما را تاب بال افشانی پروانه نیست / جا تنفس در برون انجمن خواهیم کرد
گر بپا دلب او جام دهد باده فروش / تو به خمیازه کشان تا در میخانه زد رد
نمیند هم بنگه رخصت نظاره یار / درین زمانه بچشم خود اعتباری نیست
بعمر خویشتن طی کرده ام بسیار وادیها / نیامد هیچ وادی خوشترم از نامرادیها

کا طلای کاشی بیت بمعنی گفته بود در آن باب گفته است

دوش اندر سر بازار شنیدم زکسی / بیتی از کامل جاهل که شنیدن دارد
از پی آنکه نخود دره غذ معنی را / حرف خرخش ز نقطه سنگ بدامن دارد

صحیفی شیرازی فی الجمله طبع نظمی داشته خط ثلث را خوش می نوشته شعرش اینست

شدم مونی و بچیدم بر آتش یار جا حاضر شد / عزیمت ام خوان پری حاضر کنند چو مو بسوزانم

رباعی

بستند ملایک کمر از صدق و یقین / در خدمت شیخ روضه خلد برین
تواضع باحتیاط زن ای خادم / ز رسم بری شهپر جبریل امین

امیری ولد صحیفی مذکور خوش طبع بوده این بیت از دوست

دلم ز بیست خون بر لبم مزن انگشت / که همچو شیشه می گریه در گلو دارم

صفیا صفاهانی در علم رمل آگاهی داشته طبعش خالی نیست با حکیم شفائی معارضه داشته شعرش اینست

مکن نگشته از خاطر فراموش فراموشم / که چون از خاطرت رفتم ز خاطرها فراموشم
بیا ز ار محبت ازین سودای آن رستم / دچار دم شد خریداری سودا اشد فراموشم

رباعی

سیمرغ و بال مگسی می طلبم / آزادم و کنج قفسی می طلبم
فریاد که فریاد رسم خاموشیست / خاموشم و فریاد رسی می طلبم

طاهر عطار مشهدی در مشهد مقدس بعطاری مشغول بود از شاگردان اسمعی ترتیبی است در اوان شباب فوت شد شعرش اینست

زبس دو رنگی مردم بیکسی کردیم / تسلیم رشته وز خود که بگسست
ازبس فریب مغلطه خوردیم از سراب / لب تشنه در کناره زمزم گذاشتیم
ز دیده ام همه عالم پر آب و من لب خشک / فرات عالم و کربلای خویشتنیم
از فریب باغبان ایمن مباش ای عندلیب / پیش از این هم من درین باغ آشیانی داشتم
سالها خاکستر مجنون و خاک کوهکن / جمع میکردند تا رنگ دل ما ریختند

تمام عمر صرف گریه کردم وز هم اشکی / نه گل در باغ و نه خاری بهامون پرورش دادم

امینا ولد ملا محمود کلید دار نجف اشرف طبعش خالی نیست اما رندی لاابالی بوده در کمال بی پروائی عزیزی او را در رشته دین بود از شوخیهای او نقل میکرد شعرش اینست



ترسم که بناکامی من رشک برد چرخ / آهنم بمن سوخته حسرت نگذارد

رستم کی شد که گرم دامن وصلی گرفت / از گریبان دست اگر بردارم بر سر زدم

کو هیا دامن وصال گرفت / دست ما کوته از گریبان نیست

زاهد بهوای خلد سرگردانست / دوزخ محک تجربه مردانست

گویند که درد و غم نباشد بهشت / معلوم شد که جای بیدردانست

ملا عصری تبریزی اما در یزد نشو و نما یافته در وقتی که تبارزه باصفهان آمده اند او هم از یزد باصفهان آمده بعباس آباد ساکن شده و باطرز زرکشی مشغول بود طبعش خالی نیست در باب وظیفه گندم تبارزه این رباعی را گفته جهت شاه ابوتراب

گلستانه که نایب الصداره بود

از دولت شاه ابوتراب و قاضی آن بحر علوم / مستقبل ما رشک برد بر ماضی از طالع شوم

هر سال سری هست بگندم بود از دولت شاه / صد پیر شده امسال تبیک من راضی آهنم معدوم

این بیت هم از او مسموع شد

آمد گل و خزان شد و نوروز هم گذشت / گر دست ما گشتم و امروز هم گذشت

آمد آن که سینه را از داغها رنگین کنید / پادشاه حسن آمد شهر را آیین کنید

درد عاشق را دوائی بهتر از معشوق نیست / شربت بیماری فرهاد را شیرین کنید

رباعی

در هم دلم از بودن شهر و ده شد / دلگیر ز وضع جمعه و شنبه شد

در سایه بخت تیره عمرم بگذشت / چون داغ که در زیر سیاهی شد

باقیا نایینی مشرب درویشی داشته در علم موسیقی تصانیف و ترانهای رنگین ساخته بهند رفته باعتبار وسعت مشرب با برهمنان مربوط شده مدتها در بتخانه بطور ایشان سلوک میکرد چنانچه فرزندان خود را از و مضایقه نمیکردند بعد از مدتی باتفاق مرحوم محمد علی بیگ که بحجابت رفته مراجعت نموده وقتی باتفاق محمد علی بیگ بویرانه فقیر آمد صحبت نیز

با او داشتم بعد از مدتی فوت شد شعرش اینست
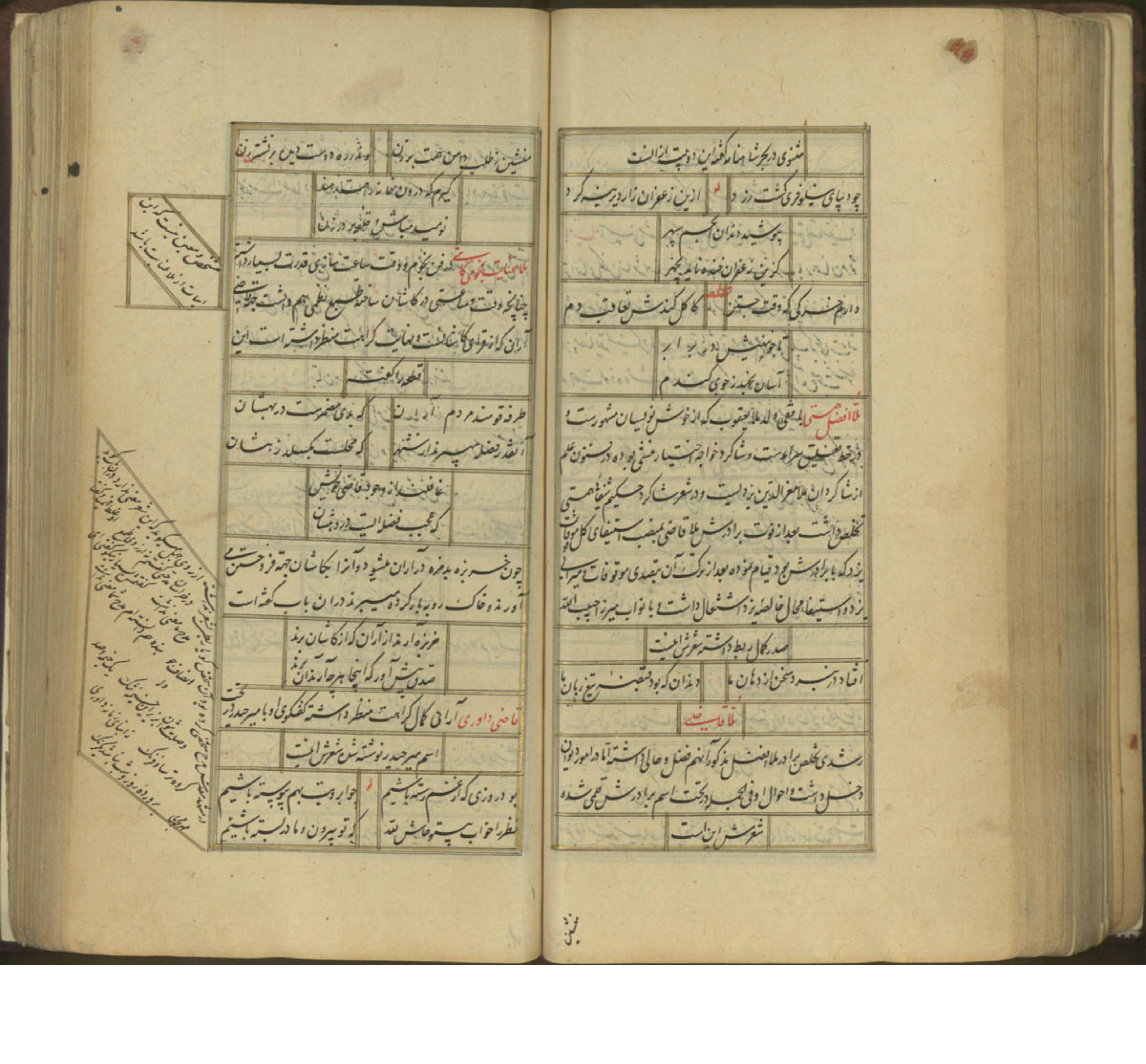
زان زنم کوس توکل کاسمان از بهر من / میرساند روزی و چرخ دگر هم میرسد

همه حاصل جهان ز انبساط صرف مل کن / بر کافر و مسلمان خشین و صلح کن

نجاتی باقی کهن سال بود آخوند ملا وقاری میگفت که با وجود ضعف و شیخوخیت شاهنامه را بطرزی میخواند که حیرت دست میداد این بیت اشتباه از وخوانم

لاله نبود گز کنار بیستون سر میزند / دست خون آلود فرهاد است بر سر میزند

ملا چخودی جنابدی شاهنامه خوان بالا دستی بوده چنانچه در مجلس شاه عباس ماضی خواند شاه را خوش آمد چهل تومان مواجب او تعیین شده بخدمت شاه عرض نمود که من در دیدن دیدار خود را محافظت نمیتوانم کرد آخر مرا کشته میباید شد پادشاه را خوش آمد و او را معاف داشت



مثنوی در بحر شاهنامه گفته این دو بیت از انست

چو دیبای نیلوفری گشت زرد ‖ ازین زعفران زار دیرینه گرد

بپوشید دندان انجم سپهر ‖ کزین زعفران خنده ناید بچهر

قطعه

دارم خری که وقت جستن ‖ کاکل کند از شش تعاقب دم

تا جو نهیش در بر ابر ‖ آسان بجهد ز جوی گندم

ملا افضل هستی بلمقی ولد ملا یعقوب که از خوش نویسان مشهور است و در خط تعلیق همراه دست و شاگرد خواجه اختیار منشی بوده در فنون علم از شاگردان ملا معز الدین یزدیست و در شعر شاگرد حکیم شفائی هستی تخلص داشت بعد از فوت برادرش ملا قاضی بمنصب استیفای کل موقوفات یزد که با برادرش بود قیام نموده بعد از ترک آن بتصدی موقوفات میرزا یزد و استیفا محال خالصه یزد اشتغال داشت با نواب میرزا حبیب الله صدر کمال ربط داشته شعرش اینست

افتاد در نبرد سخن از دهان ما ‖ دندان که بود قبضهٔ تیغ زبان ما

ملا قاسم خفی

رشدی تخلص برادر ملا افضل مذکور آنهم فضل و حالی داشته اما در امور دیوان دخل داشت و احوال او فی الجمله در تحت اسم برادرش قلمی شده شعرش این است

سلسلهٔ زلف طلب دامن همت بزنان ‖ تو بدر زده دو دست دین برفشتر زن

کیرم که درون خانه دارم سه چهار ‖ نومید مباش و قلندر در زنان

ملا عنایت نجومی کاشی که در فن نجوم و وقت ساعت سازی قدرت بسیار داشته چنانچه وقت و ساعتی در کاشان ساخته طبع نظمی هم داشته جهة قاضی آن که از نوادی کاشانست و نهایت کراهت منظر داشته است این

قطعه را گفته

طرفه تومند مردم آن ‖ که بدی مشهورست در بهشتان

آنقدر فضله مپسر بدار شهر ‖ که مخلست بکسلد ز بهشتان

غافلند از وجود قاضی خویش ‖ که عجب فضله ایست در دهشان

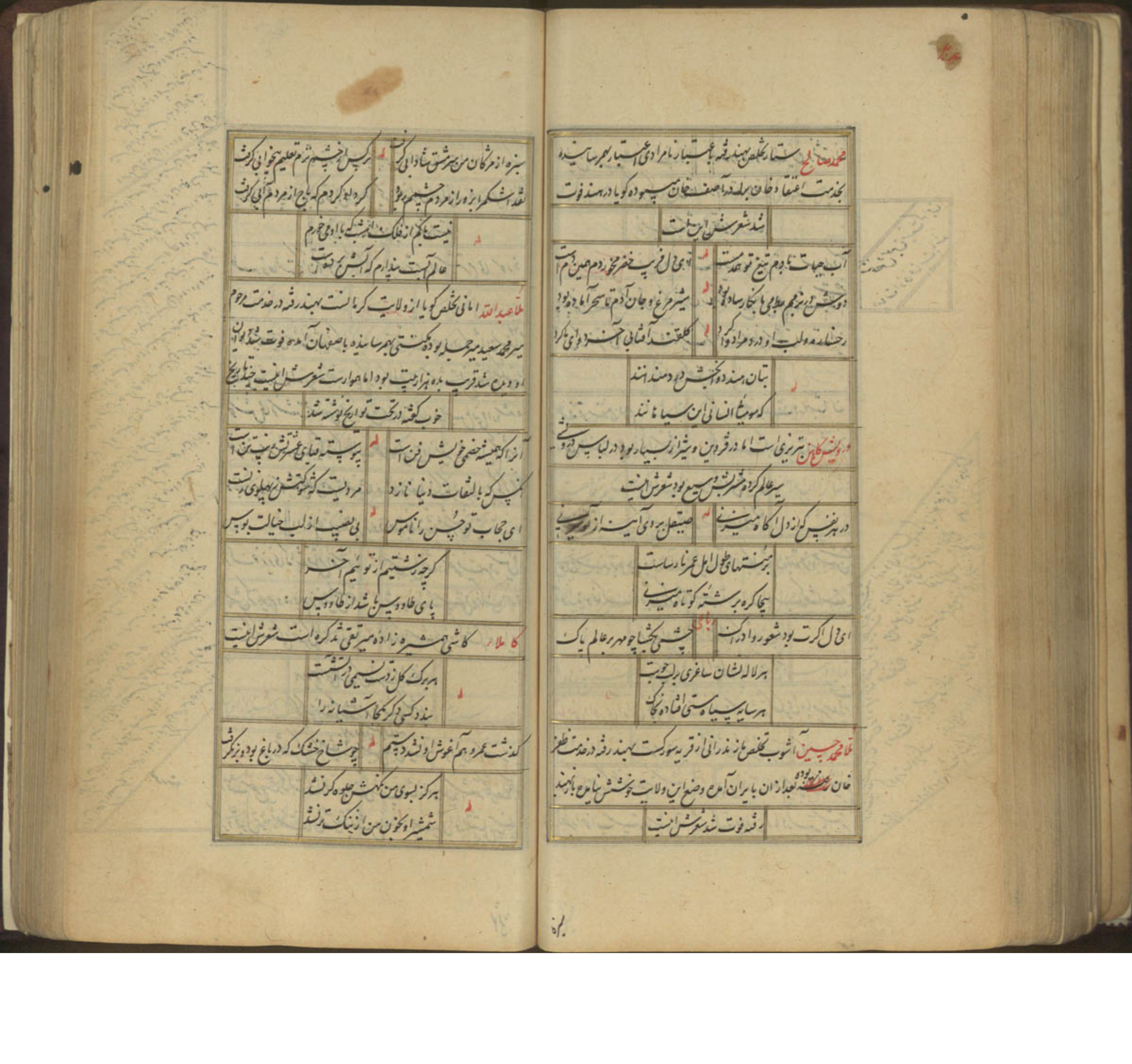
چون خربزه بدمزه در آن مشود و آنرا بکاشان جهة فروختن می آورند و خاک رویه بار کرده میبرند در آن باب گفته است

خربزه آرند از آن که از کاشان برند ‖ صد تیش آورکه اینجا هرچه آرند آن برند

قاضی داوری آرای کمال کراهت منظر داشته گفتگوی او با میر حیدر در تحت اسم میر حیدر نوشته شد شعرش اینست

بو در روزی که از غم رسته باشیم ‖ نظر را خواب بسته جاش نقد

چو ابرو بیت بهم پیوسته باشیم ‖ که تو بیرون و ما در بسته باشیم



محمد صالح ستار تخلص بهند رفته باعتبار نامرادی اعتبار بهم رسانیده
بخدمت اعتقاد خان برادر آصف خان میبوده گویا در هند فوت
شد شعرش این است

آب حیات تا دم تیغ تو همدمست / آبی از فریب خضر مخور دم همین دم است
دوش در بزم مطلبی با نگار ساده بود / شیر مرغ و جان آدم تا سحر آماده بود
رخسار [illegible] ولب او در دم مراد دوا کرد / گلگشت آفتابی آخر دوای ما کرد

بتان هند دو ابرش دو دمند اند
که موی انسانی این سیاه مانند

درویش کامی تبریزی است اما در قزوین و شیراز بسیار بوده در لباس درویشی
سیر عالم کرده خوش مشرب و وسیع بود شعرش اینست

در هر نفس که از دل آگاه میزنی / صیقل برای آینه از آه میزنی
بر رشتهای طول امل عمر نارساست
بیجا گره برشته کوتاه میزنی

رباعی
ای دل اگرت بود شعور و ادراک / چشمی بگشا چو مهر بر عالم پاک
هر لاله نشان ساغری بر لب جوست
هر سایه پیاله مستی افتاده بخاک

ملا محمد حسین آشوب تخلص مازندرانی از قریه سورکست بهند رفته در خدمت ظفر
خان بود بعد از آن بایران آمده وضع این ولایت خوشش نیامده باز بهند
رفته فوت شد شعرش اینست

سبزه از مژگان من بر شق شادابی گرفت / نرگس از چشم ترم تعلیم بیخوابی گرفت
نقد اشکم از زر از مردم چشم [illegible] / گرد آنگردم که باج از مردم آبی گرفت

نیست باکم از فلک امشب که با او می خورم
عالم آبست نمیدانم که آتش [illegible]

ملا عبدالله امانی تخلص گویا از ولایت کرمانست بهند رفته در خدمت مرحوم
میر محمد سعید میر جمله بوده بکستی بهم رسانیده باصفهان آمده فوت شد دیوان
او دو منشد قریب به ده هزار بیت بود اما هموارست شعرش اینست چند تاریخ
خوب گفته در تحت تواریخ نوشته شد

آنرا که همیشه خصمی خویش فن است / پیوسته قبای عمر تنش بر تن است
آنکس که بالتفات دنیا نازد / مردیست که شوکتش ز پهلوی زنست
ای حجاب تو چون حسن را ناموس / بی نصیب از لب خیالت بوس
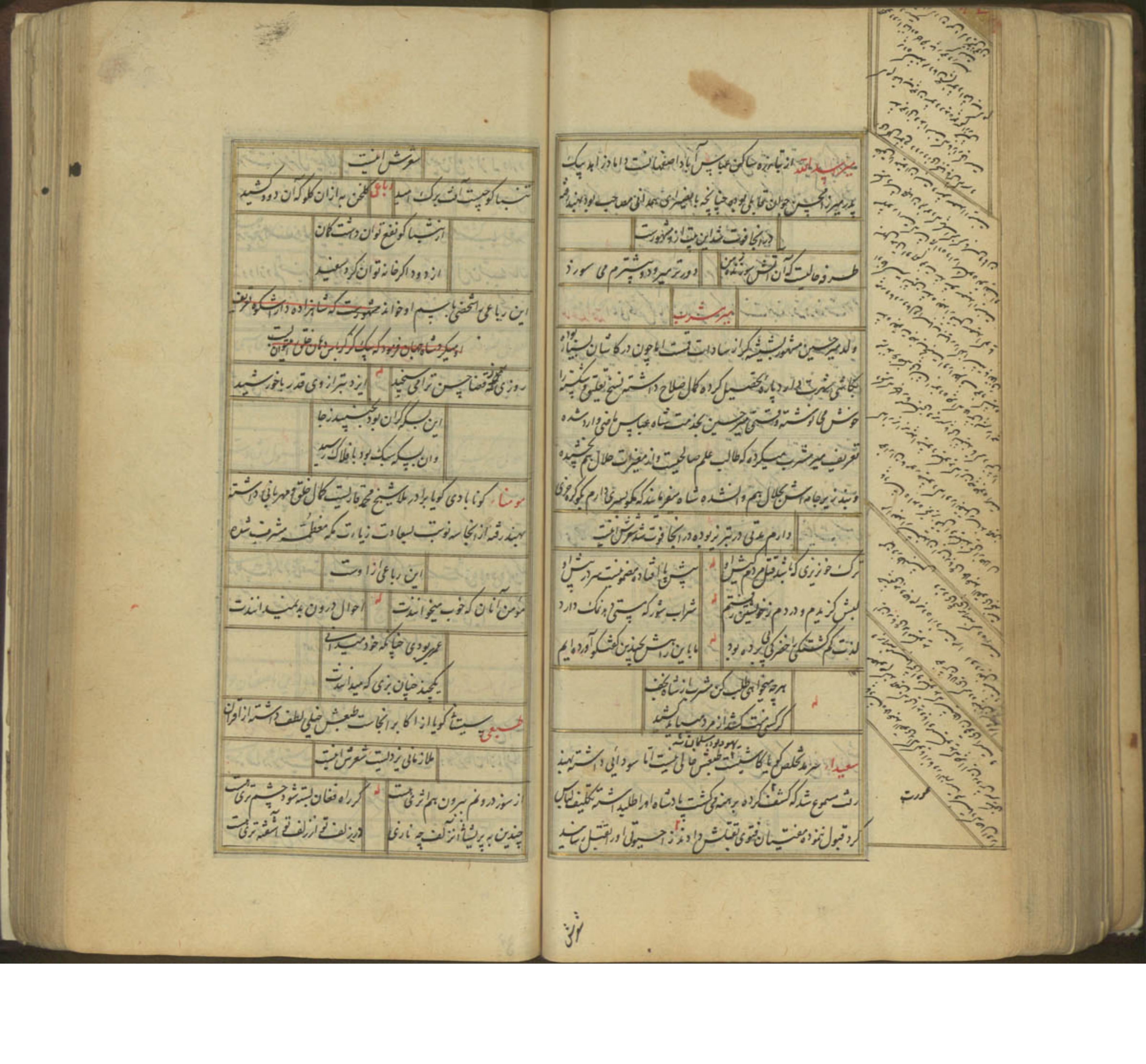
گرچه برخاستیم از تو بیم آخر
پای طاوس یا شد از طاوس

ملا [illegible] کاشی همشیره زاده میر تقی تذکره است شعرش اینست

هر برگ گل ز دست نسیمی در گذشت
شد کسی دگر [illegible] آشیانه را

گذشت عمر و هم آغوش او نشد دستم / چو شاخ خشک که در باغ بود و بر نگرفت

هرگز بسوی من نگهش جلوه گر نشد
شمشیر او بخون من از ننگ تر نشد



میر سید الله از تبار زاده حاکم عباس آباد اصفهانست و اما دز آبد پیک
پدر میرزا محسن جوانی قابلی بود چنانچه با بصیرای همدانی مصاحب بود بهند
دیدار انجا فوت شد این بیت از و مشهور است

طرفه حالتیست که آن آتش سوزنده من	دورتر میرود و بیشترم می سوزد

میر شرب

ولد میر حسین مشهور است که از سادات قمست اما چون در کاشان بسیار بوده
بکاشی شهرت دارد پاره تحصیل کرده کمال صلاح داشته نسخ تعلیق و شکسته را
خوش می نوشته وقتی که میر حسین بخدمت شاه عباس ماضی وارد شده
تعریف میر شرب میکرده که طالب علم صالحیست و از مغیرات حلال هم چشیده
و بنگ زیر جامه اش بحلال هم و انشده شاه شنو مانده که مکو بسر نیارم بکو گر چه چیزی
دارم مدتی در تبریز بوده در انجا فوت شد شعرش اینست

ترک خونریزی که باشد قتل مردم کیش او	پیش ما افتاده مضمونیست سر در پیش او
لبش گزیدم و در دم ز خویشتن رستم	شراب شور که مستی و نمک دارد
لذت کم گشتگی از خضر کی پرده بود	ما باین راهش بچندین کعشکو آورده ایم

هرچه میخواهی طلب کن شرب از شاه نجف
گر کسی نیست کشد از مردم سا کشد

سعیدا: سرمد تخلص کرد یا کاشیست طبعش عالی نیست اما سودائی داشته بهند (یهود بود مسلمان شده)
رفت مسموع شد که کشف کرده برهنه می گشت پادشاه او را طلبیده تکلیف لباس
کرد قبول ننموده مفتیان فتوی بقتلش دادند از حبس او را بقتل رسانید

شعرش اینست

	رباعی	
تنباکو چیست آفت برگ امید		گلخن به از آن کلو که آن دود کشید

از تنباکو نفع توان داشت گمان
از دود اگر خانه توان کرد سفید

~~این رباعی از شخصی باسم او خواند مشهور است که شاهزاده دارا شکوه تعریف~~
~~اکبر پادشاه جهان نبود که یک بار گر ... دهان خلق ... است~~

روزی محمد قضا چون ترازو سنجید	ازید تر از وی قدر با خورشید

این یک گران بود بجنبید ز جا
وان یک که سبک بود بافلاک رسید

سوسنا: گوناباد گویا برادر ملا شیخ محمد فارسیست کمال خلق و مهربانی داشته
بهند رفته از انجا سه نوبت بسعادت زیارت مکه معظمه مشرف شد

این رباعی از اوست

مومن آنان که خوب میخوانندت	احوال درون بد نمیدانندت

عمری بودی چنانکه خود میدانی
یکچند چنان بزی که میدانندت

طبعی: سبزواریست گویا از اکابر انجاست طبعش خیلی لطف داشته از اوان
ملازمانی یزدلیست شعرش اینست

از سوز درونم بیرون هم اثری هست	گر راه فغان بسته شود چشم تری هست
چندین به پریشانی زلف چه نازی	در زلف تو از زلف تو آشفته تری هست



هر خشت ز سر منزل امید بجاییست / از بسکه زمین دل ما زلزله دارد

خوشست ناله اگر در دل تو ره یابد / ز جهد گشودن درهای آسمان سهل است

هرچه خواهد دلم مهیا نیست / کامرانی دگر چه مهیا شد

زود از دلم چنین گله آلود برمخیز / روزی بمدعای دل من لب بسان

یا تی نمانم خبر نفسی زود برمخیز / کو مدعی ز بزم تو خشنود برمخیز

نورس

قزوینی رشید انام داشته بهندر فته در بیجابور فوت شد شعرش اینست

نگاه گرم بروی تو خلا بر کس نیست / بخلوت تو نشد کشته بیگناه چراغ

ز من دو چیز بمیراث ماند چون رفتم / تنم با تش و خاکسترم بباد رسید

چو آفتاب بهر روزنی سری دارد / هزار روزنه شد دل که یار بر جا نیست

در گلستان که بوی دوست آید از نسیم / گل گذارد دست عشق و باد در دامن کند

خوشا آن سوختن کز هستی خود پاک برخیزم / پس بگذشت نسیمی گیرم و از خاک برخیزم

همه در دام نیست که دامنش بدولتست / با ما درین دیار همین لاله آشناست

صوفی شیرازی اصلش کرمانیست اما در شیراز بسیار بوده لطیف طبع است حصوصا در ترتیب رباعی طبعش کمال لطف دارد در کرمان از بام افتاده فوت شد شعرش اینست

صوفی هر کس که مرد انصاف بود / خوبست که عنقاش در قاف بود

ابدال

ابدال درین ره از غلط هم مگذر / بگذشت چو باده از غلط صاف بود

صوفی لب کشت و جام مل میخواهد / هر جنبش درین زمانه گل میخواهد

وقتست که بشکند قفس را بلبل / دیوانه شدست چوب گل میخواهد

صوفی نشود که چشم جادوی کسی / هر دم نکشد دلی ز پهلوی کسی

این طایفه بهر زینت چهره خویش / نگذاشته اند رنگ بر روی کسی

صوفی هر کس که بوالفضول افتادست / از دایره رد و قبول افتادست

از گردش چرخ چیست که بد میرقصیم / این دایره دست بی اصول افتادست

صوفی بهوای نرگس جادویی / همواره بخاک عجز دارد رویی

بهر دل من ترنج غبغب کافیست / صفرای مرا میشکند لیمویی

صوفی همدانی بقدر طالب علمی داشت مدتی قبل ازین باصفهان بود بواسطه وسعت مشرب جراتی در حرکات ناشایست داشت چنانکه وقتی بدکان مهر علی صحاف که بر حمام چلبی واقع در عباس آباد دکانی داشته و خالی از وجاهتی نبود آمد گفت که دوات قلمی میخواهم که یک قلم بیشتر نگیرد او در جواب گفت که دوات قلمی که شما میخواهید با تو نیست


روز دیگر بیمار شده فوت شد این بیت از او مسموع شد

بمن دارد سیاه چشمی دوری
غریبی بینوایی بیکسی آهوی

کوکبی ناشش قباد بیک از اتراکست در حیدرآباد میبوده است

شعرش اینست

هر چه همرنگ معشوق بود معشوقست / نقش عشق است که پروانه مهتاب لب خوش
خلق را که محبت او در دل ماست / هیچ حاصلی ز هر دو جهان حاصل ماست
با کاینات کرده ام آن دوستی که یار / در هر دلی که جلوه کند در دل ماست
ز خنده تو بدل لذتی نهانی دارم / که هیچ پسته دل خویش در دهان دارم

چو در کنج قفس میرم بسوزید مگر روزی
باد صبا خاکسترم راه چمن گیرد

حیاتی گیلانی طبعش لطیف است در هند نشو و نما یافته شعرش اینست

از بسکه رفو زدیم و شد چاک
این سینه همه بدوختن رفت

غنچه بگشود دهن و مرغ چمن گویا شد / عاشقان را سر طومار حکایت وا شد
ترا هرگز گریبانی نشد چاک / چه دانی لذت دیوانگیرا
بهر سخن که کنی خویش را نگهبان باش / ز گفته که دلی بشکند پشیمان باش

بر تن شب فراق تو یکداغ سوختیم
اندام رقعه رقعه تنم را تمام سوخت

در کوچه عشق منزلی میخواهم / رباعی / بال و پر شمع محفلی میخواهم
نی دین ز کسی خواهم و نی دنیایی
شایسته دوستی دلی میخواهم

قسمت مشهدی محمد قاسم نام داشت در فن طلاکوبی بیمثل بود اما
شاعری که کاهلی لازمه آنست او را ازین پیشه منع بود طبعش خالی از لطفی نبود
اما بی تحمل و تند خو بود چنانچه ملک حیدر برادر ملک حمزه اصفهانی پیش نواعی قهوه
چی عاشق بود در قهوه خانه غزلی از ملا قسمت طرح میکنند و بر سر معنی شعری که
ملا قسمت غلط فهمیده بود فساد عظیمی در قهوه خانه شد نزدیک بود که
خون ناحق شود آخر و از کینه سعی بسیار در اطفاء آتش فساد کرد ملا قسمت عصر آن روز

بیمار شده روز دیگر فوت شد شعر اینست

در هوس هر که از پی دل رفت / سحر هوششش براه باطل رفت
گر در اول شکسته زورق ما / آخر از شش جهت بساحل رفت
چه واقعست که با غیر صد سخن داری / به پیش ما چو رسی مهر بر دهن داری

دل بیش ز کیش خود دلتنگ است
پیکان تو سنگ بار سنگ است

سازیست جهان که باشد ابریشمش تار / رباعی / هر جاده ماتش جستی ار در کار

ساز غم تو ای بشته پیری کن
شاید که شوی نغمه اصل و چاره

شیخ حسنی جزئی من اعمال اصفهان میرزین الدین نام داشت قبل ازین



بسیادت مشهور بود در نوقت از نواده اش مسموع شد در کمال درویشی و
صلاح بود حضرات مثل نواب میرزا رفیع صدر وغیره خواهان صحبت او بودند
خوش طبیعت بود دیوانش قریب بیست هزار بیت میرسد اما توفیق
ترتیب نیافت یکی از مثنویات او مسمی بشاپور و شهناز است و این

مثل از آن است

شبی بازی بیازی گفت در دشت | که تا کی کوه و صحرا میتوان گشت
سوی شهری چه باشد پر فرازیم | که با شهزادگان باشیم دمساز
گهی باشیم انیس بزم شاهان | گهی همصحبت زرین کلاهان
جوابش داد شهباز نکو رای | که ای نادان دون همت سراپای
اگر صد سال باشی در بیابان | جفای برف بینی جور باران
بسی بهتر که بر تخت زراندود | دمی محکوم حکم دیگری بود

قناعت جنتی با تلخ و با شور
بود نوشش عسل با نیش زنبور

رباعی

هر چند قناعت همه عصیان و خطاست | وین چشم شکسته کشتی نوح فناست
ای کشتی از کثرت طوفان گناه
مندیش که ناخدای این بحر خداست

ملا افلاکی تبریزی خوش طبع و شوخ دیده بود این قطعه را جهت پسری عباس نام
که با افلاکی شوخی میکرد گفته

چون ننالم از سپهر دون دون پرور مدام | کز جفای عباسی شد مرا خون در جگر
مردمان را در بغل عباسی و من بی نصیب | همچو شمع اندر سوز دوریش دادم سر
گفت شخصی گر شده عباسی اندر دست تو | چون نگهداریش گفتم چون نگهدارم اگر
بوسم و بر دیده مجروح خون پالا نهم | که ز شوق روی او بیتابی برد دور از نظر
طفلکی دارم برای زینت و آرایشش | خواهمش سوراخ کردن تا بیاویزد به بر

چند افلاکی سخن گویی ز عباسی خموش
چاره شاهی آورد نخل امیدت را ببر

ملا لطفی نیشابوری داماد ملا فیدی خوش طبیعت بوده بر سر این مصرع

که سپند از سر آتش نتواند برخاست | با حاجی محمد جان گفتگو داشته او مصرع پیش را چنین گفته
منع آسودگی سوختگان تا حد کیست | و باقی اشعارش این است

من از پروانه هم بیکس تر و عاجزترم گویا
نسیم صبحگاهی هست تا خونخواره او شد

م

در پیچ و تاب خصلت سنبل گرفته ام | م در جوش ناله عادت بلبل گرفته ام

م

همچون وداعیان فزوده ام بر سرشک ما
دربرگشت مهر و محبت رها کند

رباعی

جز لخت دلم گلی بدامان نشکفت | جز لاله داغ از چمن جان نشکفت
کم شد بدشت سینه شاخ دلم
این غنچه ز تنگی گلستان نشکفت

ملا واثق نیشابوری طبعش شور انگیز و دلاویز بوده شور و سودائی در سر داشت
چنانچه تتبع سخنان منظوم باری خواجه عبدالله انصاری نموده پاره فقرات



نوشته و دلگیر شده بهند رفته بعد از مراجعت دیده و شنیده که ما بین شیراز و اصفهان

فوت شد شعرش اینست

اشکم چو باد از دل بیتاب میدهد	دل پر شرار سیماب میدهد
هر خار خشک ریشه بآب تغار ساند	حسرت هنوز نخل مرا آب میدهد
کتابت دو پستان از جز دل روشن نمی‌باید	ز هر یاد از کدورت چهره کاغذ سیه کردن
چه بیم سرکشی از توسن گند داری	عنان تو به تکنیست اگر نگهداری
از عالم عاری نخ عمل ره آسمانی	چون رشته با نا ساختن امل فرصت
تا کی دمی بزیر فلک ساز عیش کن	فرصت گسست خیمه نشین حباب را

مثنوی

راست بودن با کج اندیشان بلاست

عکس سرو از آب مواج اژدهاست

رباعی

بخدمت ابدال کسی ابدال نشد	واثق نشد انکه اهل اینحال نشد

در ضمن کلاه نمدست این معنی

بر سر نرسید هر که پامال نشد

عطیما ولد خلف ملا قیدی که برادرزاده ملا نظیری است مردیست در کمال ملایمت و آدمیت اگرچه فقیر بخدمت ایشان نرسیده اما از عزیزان مسموع شد که آن سلسله همگی مردم آدمی اند در کمال صلاحیت و پاکی طینت غزل ردیف کفش را ایشان گفته اند که اول تا آخر موقوف یکدیگر است و بیت مقطع را که موقوف نیست نوعی گفته که هزار تحسین باید گفت چون مشهور است

نوشت سایر اشعارش اینست

در سفینه بزرگی که بعهد شیخ سعدی تدوین شده قصیده ایست که قافیه آن کفش و موقوف یکدیگر است
و آن سفینه هم اکنون در نزد اینجانب است وره بهار

جانب نفسی که هوس داشته باشد	گر خود برود تا که نفس داشته باشد
با خلق جهان صاف چنان کن دل خود را	کین آینه عکس همه کس داشته باشد
از دل نکند ارم نفسی سینه برآید	این شیشه اگر تاب نفس داشته باشد
پیمانه نو خم دل و داغ جگر ریخته ام	دوزخی بر سر هم برق و شرر ریخته ام
سر از بن [illegible] هوس نیارم سر بر	این چه خاکست ندانم که بسر ریخته ام
بخت شرم حضوری که گریبان کرد	تا قیامت میتوان سر در گریبان داشتن
از بسکه آتش شوق دل را سبک عنان کرد	با تیر او ملاقات در خانه کمان کرد

آسمان غم تو از دل بیرون نمی نهد پا

اینکوه را شکرگان سپاه دم روان کرد

مثنوی

ای خامه خفی نکو جلی گو	از قدرت مرتضی علی گو

یک لحظه نگاه دار جارا

سر بالا کن ببین خدا را

سقیما فوجی تخلص سپهر وسط ملا قیدی خوش سلیقه و لطیفه پرداز بود بهندوستان رفته بعد از مدتی مراجعت نموده باصفهان آمد چند مجلس با او صحبت داشتیم خاکه ملکی بود در لباس انسان از اینجا به نیشابور

رفته در انجا فوت شد شعرش اینست

تا دیده ام که یار کله کج نهاده است	سوگند میخورم بسر کج کلاه ها
دل در طلب دوست بشیون گذرانم	فریاد بود زاده کعبه جرس را
بجز غم گرچه در آغوش نیامد تمام	با توانی بغلی همچو شناور بکجا



صحبت صوفی یکی ساغر مستان دگر | آتش می در چراغ آشنائی دگر
در دوره ما بهار طرب رو نمیدهد | یا رب زمانه منتظر سال و ماه کیست
دلی خواهم که شیدای تو باشد | سراپا داغ سودای تو باشد
جهانی مختصر خواهم که در وی | همین جای من و جای تو باشد
چون نگرم خون که بخت تیره در دامن | همچو داغ لاله خواب چار پهلو کشید
فتنه چشم سیاه تو برانگیخت ز شهر | که غزالان در دروازه صحرا بستند
خوبان نمیکنند نگاهی بسوی هم | تار و پود ته تو نپسندند روی هم
اهل زمانه بر سر یک رشته اعتبار | چسپیده اند همچو گهر بر گلوی هم

حرف تلخ از لب لعلت نشنیدست کسی
دود از آتش یاقوت ندیدست کسی

کرمیا ولد کوچک ملا تقیدی خوش طبع و غریب خیالیست در اوایل جوانی کمال شوخی و بی پروایی داشت اما در اواخر تا پیش تلافی مافات کمال عبادت و بندگی بعمل می آورد و توفیق زیارت کعبه یافته در این سال باصفهان آمد چند نوبت به مسجد لبنان که فقیر میباشد آمده نهایت فیض

از صحبت ایشان بردیم شعرش اینست

تا بود سربسته مضمون سخن در حسرت اند | مصرع پیچیده معنی را کند وحدت
فیض و بیداری بهم دست اراده داده اند | چشم ما در خواب صبحی سحر در خدمت

در دست سیاحت نبود دامن روزی
خورشید بهر جا که رود شام ندارد

مثنوی

رز وی فکر درین کار گاه | بد پا چه عمر کردم نگاه
گذشتم ز فرع و رسیدم باصل | بود زندگی منحصر در وصل

بهار و خزان و خزان و بهار
تو خواهی یکی گیر و خواهی چهار

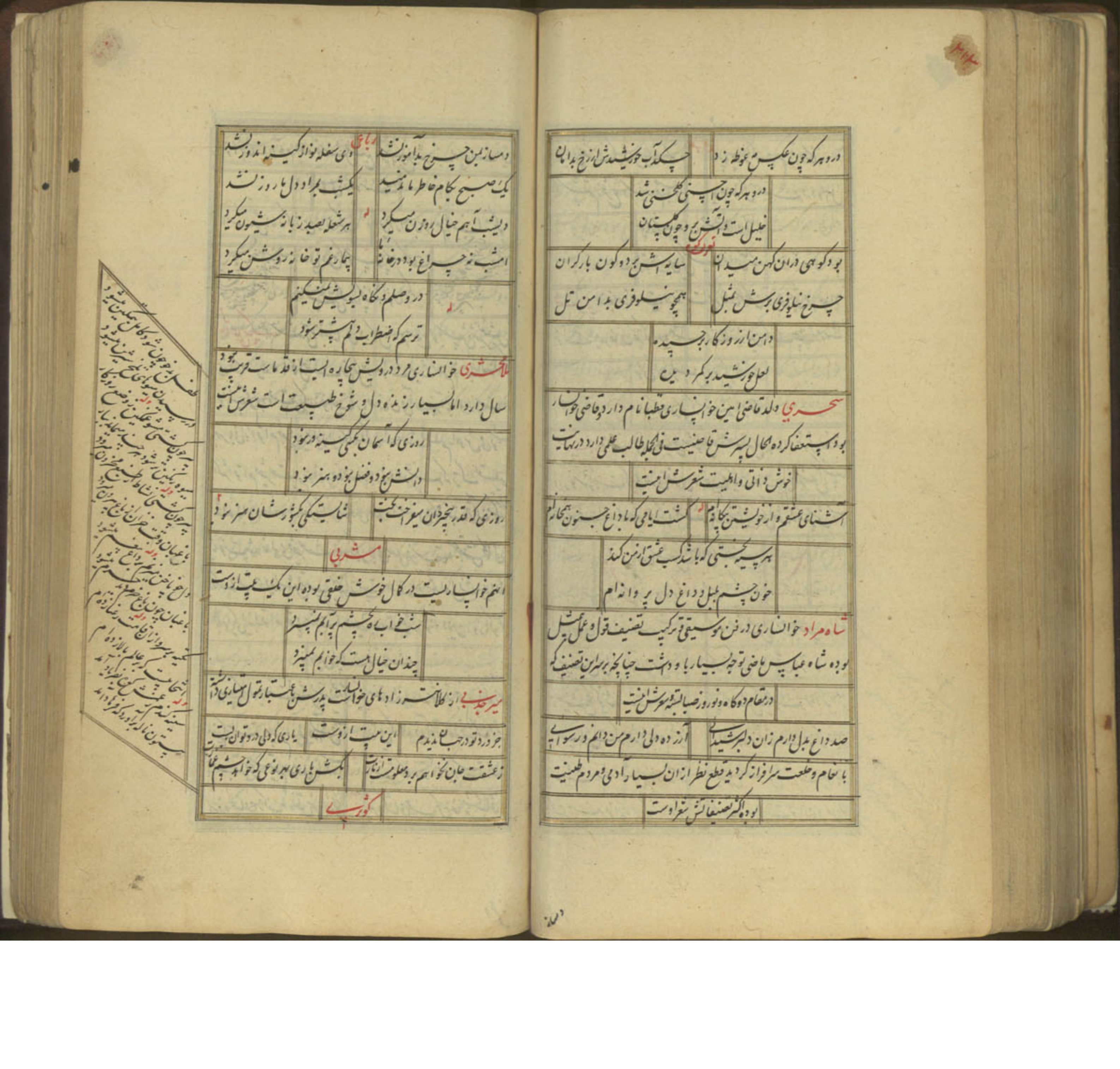
طلوعی از خوانسارست در خدمت امیرخان کوکلن قورچی باشی بود بعد از فوت امیر خان مذکور او هم فوت شد این یک بیت از وست

خون هزار بلبل زارم بگردنست
در پای هر گلی که نشستم بیاد تو

احسنی خوانساری بر خیاطی مشغول بود طبعش خصوصا در مثنوی قدرت دارد و مشهورست که ملا خسروی مثنوی را خوب میگفت فوت شد شعرش از پیشها ظاهر نشده است و شهرت نکرد احسنی از راه شوخی رباعی گفت که یک بیتش اینست

اشعارش را ز لالی قاضی امین
بردند و برادرانه قسمت کردند

زهی آسمان زاده خرم بنایی | که در وصفش اندیشه برچیده دامان
ز پستی بحی از دلو آن چرخ چنبر | نمونی عکسی از جام آن مهر تابان
زمینش یکی گوشه خشت ثابت | سپهرش یکی مجمر عود گردان
سپهریست کز مشرق جام رنگین | برآرد هزار آفتاب از گریبان
سرشت دم مارش از باد عیسی | خمیر گل خشتش از آب حیوان
کند فواره بر گه او | بلبل سر انگشت حوران و غلمان



در و بحر که چون عکس غوطه زد | چکد آب خورشیدش از رخ بدامان
در و بحر که چون آتش گلخنی شد | خلیل است و آتش بر و چون گلستان

بود کوهی در آن کهن معبد آن | سایه آتش بر دو کون بار گران
چرخ نیلوفری برش مثل | همچو نیلوفری بدامن تل

دامن از زر و زنگار برچیده
لعل خورشید بر کمر دین

سحری ولد قاضی امین خوانساری قطبا نام دارد قاضی خوانسار بود استعفا کرده بحال پسرش قاضیست فی الجمله طالب علمی دارد در نهایت خوش ذاتی و اهلیت شعرش اینست

آشنای عشقم و از خویشتن بیگانه‌ام | گشته‌ام آهوی که با داغ جنون همخانه‌ام
هر چه بختی که باشد کسب عشق از من کند
خون چشم بلبل و داغ دل پروانه‌ام

شاه مراد خوانساری در فن موسیقی و ترکیب تصنیف قول و عمل بی‌مثل بوده شاه عباس ماضی توجه بسیار با و داشت چنانچه بر سر این تصنیف که در مقام دوگاه و نوروز صبا بسته شعرش اینست

صد داغ بدل دارم زان دلبر شیدایی | آزرده دلی دارم من دانم و رسوایی

با نعام و خلعت سرافراز گردید قطع نظر از آن بسیار آدمی و مردم طبیعت بوده اکثر تصنیفاتش شعر اوست

رباعی

دمساز من چرخ بدآموز نشد | وی شعله نواز کینه اندوز نشد
یک صبح بکام خاطرم فیروز نشد | یکشب بمراد دل ما روز نشد
دیشب آهم خیال روزن میکرد | هر شعله بصد زبانه شیون میکرد
امشب نه چراغ بود در خانه ما | بیمار غم تو خانه روشن میکرد

در وصلم و نگاه بسویش نمیکنم
ترسم که اضطراب دلم بیشتر شود

ملا محشری خوانساری مرد درویش بیچاره ایست از قدماست قریب صد سال دارد اما بسیار زنده دل و شوخ طبیعت است شعرش اینست

روزی که آسمان بکمی کینه در نبود
دانش نبود و فضل نبود و هنر نبود

روزی که قدر بیخبران میفروخت بخت | شایستگی بکشورشان هنر نبود

مشربی

اهم خوانساریست در کمال خوشی خلق بوده این یک بیت از وست

شب خواب آه چشم پر آبم نمیبرد
چندان خیال هست که خوابم نمیبرد

میر جذبی از کلانتر زادهای خوانسار است پدرش باعتبار تمول اشتهاری داشت

جز درد تو در جهان ندیدم | این بیت از وست | یاری که دلی در و توان بست
ز عشقت جان نخواهم برد علوت از نیاز | بکشم باری بهر نوعی که خواهد چشم عیاریت

کوثری



خوانساری و نامراد و خوش طبع و وسیع مشرب بوده است این

رباعی از اوست

با خلق زمانه کوثری راز مگو — این راز بر مردم غماز مگو

دانی دهن کوه چرا پر سکتست — یعنی که هر آنچه بشنوی باز مگو

ملا علی بیک حشمتی خوانساری در کمال زهد و صلاح بود و پس شعرش

بود رسیده با کمال ضعف نوافل را فوت نمیشد معلم نواب شاه زادگی

خواهیکم بود وقتی که از خوانسار باصفهان می آمد نصرآباد وارد شده

مهربانی از اقوام فقیر در انجا ساکن شد بعث قلم را خوش می نوشت

اکثر اقوام فقیر تعلیم سواد و خط از و دارند در اواخر که ترک تعلیم

شاه زاده داده در نصرآباد منزوی شد مدارش بکتابت قرآن میگذشت

تا فوت شد خالوی فقیر نقش او را اکثر بلای معلی ز پستاد صحبتش کمال

نمک داشت دیوانش قریب پنجهزار بیت هست اما مسوده اول نشد دیوان

او را یکی از اقوام فقیر داشت که درین مدت بفقیر نمود درین روزها که رفتم

واین ابیات نوشته شد

ز بسکه بود حلاوت نقش بسته در نظرم — بنفشه زار شود تربتم چو در گذرم

منم که پستو ز چشم و دلم در آتش و آب — تو یی که دود برآورده ز خشک و ترم

اجزای هستیم سرمویی نمانده است — بیمنت نگاه تو تا مغز استخوان

هرزه عنان زکف مده نطق سخن آرای را — چهره گشای حمد کن خامه مشکسای را

وقتی:

مرحمتش چو پیر کند شیوه ذره پروری — تخت زوست جم دهد مور شکسته پای را

پر نکند طلب شود دامن رخصم آرزو — گر بتبسم آوری لعل عقیق سای را

نظم

چهره بخشم سیاه باد اگر من — روی طمع آورم بسیم و زر کس

ناوک دلدوز نور دیده من باد — گر بود دم چشم یاری از پسر کس

قطع حیاتم شود اگر بضرورت — دست درازی کنم بخنجر کس

بشکندم خوبتر که از پی حاجت — پای تمنای من رسد بدر کس

کلّه کم کن اگر بخا ز تو — حشمتی شام یا صباح رفت

روشنست این سخن بسی که کسی — بی تقاضا بسراج رفت

یوسفا خوانساری نامرادی بود در کمال شکستگی عمرش بفقر و فاقه

گذشت حرف اوست که تا پول را سکه زده اند من روی پول را ندیده ام

دیگر میگفت که آرزوی من همین است که یکبار بحمام روم و بعد از بیرون

آمدن باستاد حمامی بگویم که استاد اماشی مرا بیار شعر بسیاری بخاطر

داشت هر وقت از خوانسار باصفهان می آمد چون ویرانه فقیر بر سر

راه است چند روز می ماند و خود متوجه طبخ میشد و با وجود سعی بسیار

بد می پخت و اگر تعریف میکردی احادیث بدلیل می آورد که نعمت الهی را

مذمت نباید کرد نقل میکرد که روزی در کمال کثافت لباس بحمام رفتم

قطعه بر خوردم این مصرع را خواندم — یار با ما بیوفایی میکند



خاتون بوضع من نگاه کرد گفت خوب میکند که تو پشت قحبه خواهری شور سپاری

گفته بود این بیت از او خوش آمد

ما را ز تو هیچ پای کم نیست	ای چرخ بگرد تا بگردیم

میرزا انورا

لامع تخلص ولد مرحوم قاضی نصیرا همدانی که در زمان قزلباش قاضی بغداد بود سلطان مراد که بغداد را گرفت او را اسیر نمود میرزا انور جوان صاحب کمالیست در کمال وسعت مشرب بهمه جهت محبوب مرغوب مکنان از صحبتش گلها چیده اند مدتی قبل ازین باصفهان آمده از مصاحبان عالیجاه رقم نویس بود بعد از آن بکرمانشاهان رفته بخدمت نواب شیخ علیخان میبود تا عالیجاه مشار الیه بمشهد مقدس رفته در خدمت بود گویا حرکت نامناسبی کرده از خدمت خان محروم شد الحال همراه اردوست طبعش کمال شوخی و تازگی دارد

سوزش اینست

گرفت عرصهٔ عالم ترانه که ندارم	لب لعبت جهان از فسانه که ندارم
فکنده همت من فرش بوریای تجرد	ز نقش پهلوی لاغر نگار خانه که ندارم
زهی شگفتگی از جلوهٔ آتشه حالا زار	رم وحشت ز شوخیهای تمکینت غزالان را
بهارستان وحدت را توان سرو سرافرازی	که تعظیم تو در نشو و نما دارد نهالان را
بجان برق زد آتش دل دیوانه پیدا شد	بفکر خویش افتادم تغافلخانه پیدا شد
هستی خلق جهان هستی ذاتی نشود	این سوادیست که با اصل مطابق نشود
خط باطل بکشید بر نامهٔ اعمال خویش	آه آهی هر که از دل در دم مردن کشد

گرد در دل گذشت آن گوهر نایاب دریا را	که چاه یوسفی گردید هر گرداب دریا را
شب که صحبت عشرت افزای دل غمدیده بود	اشک شادی خندهٔ دندان نمای دیده بود
بار کشتی کن تو چون تیر هوایی در جهان	گر بجایی میرسی از همت برگشتگیست
سد راه وصل حق باشد تلاش اعتبار	قطره را دریا نگردیدن ز گوهر گشتگیست

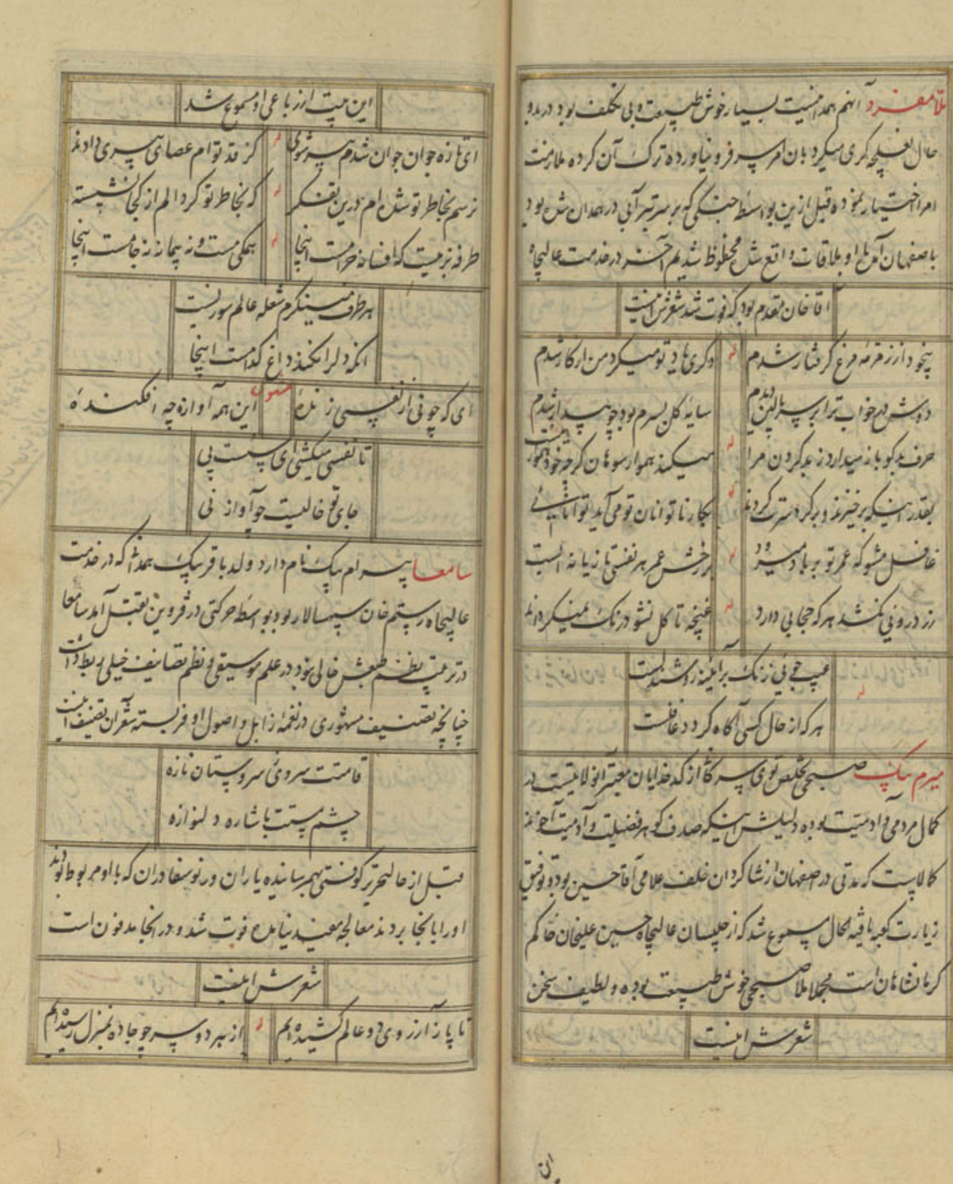
به بین بهانهٔ کج تا تراشود درویش
که عیبناک شود هر که عیب بین باشد

ملا غیرت همدانی خود میگوید که در اوایل حال شهری خوان بودم چنانچه در میدان معرکه میکردم و ربطی بشعر داشتم خوابی دیده نظم یافته موزون شدم سواد ندارد چنانکه خود میگوید بی سواد همدانم ز سواد همدان غرض که از اقران در غزلهای طرحی کمی ندارد تتبع بسیاری از اشعار قدما کرده در فن موسیقی و ترتیب اصوات ربط تمام دارد و این تصنیف دوگاه نیشابورک از وست و شعرش از اشعار اوست و این بیت

ز تأثیر فغان جا در دل اغیار خود کردم	چو آتش جا بسنگ از نالهای زار خود کردم

و این ابیات هم از وست

همچو تیر از مجمعی باید گذشتن گر کجی	چون کمان حلقه‌ای از بهر سر در گوشش هم
مهر گلشن که چون خورشید تابان چهره نمائی	برویند همچو نرگس از زمین چشم تماشائی
سنگ بر شیشهٔ دلهای پریشان زدیم	ایمن از سنگ مکافات نبود شیشهٔ ما
ز آثار بدان چون قدر نیکان میشود پیدا	درین عالم وجود ناقص هم بکار آید
اگر ز صاف دلانی ببد گهر منشین	رفیق بد رگ لعل است پاک دامن را
دو لب باید بهم از لفظ توحید	توحد انتیش شاید همین بس



ملا مفرد آن هم همدانیست بسیار خوش طبیعت و بی تکلف بود در بدو
حال بغلچه گری میکرد بان امر پر فروغ نیاورده ترک آن کرده ملازمت
امر اختیار نموده قبل از این بواسطه جنگی که بر سر تبر آبی در همدان شش بود
باصفهان آمد او بملاقات واقع شش محظوظ شدم آخر در خدمت عالیجاه
آقا خان متعدم بود که فوت شد شعرش اینست

چنو دارز فرقه فرع گرفتار شدم ‌ ‌ وکری داد تو میکردم از کار شدم
دوش در خواب ترا بر سر بالین دیدم ‌ ‌ سایه گل بسرم بود چو بیدار شدم
حرف بد گو باز نمیدارد ز بدگردن مرا ‌ ‌ میشکند هموار سوهان گر چه خود ناهموار است
بقدر آنکه برخیزند و بر گرد سرت گردند ‌ ‌ بکار ناتوانان تو می آید توانائی
غافل مشو که عمر تو بر باد میرود ‌ ‌ هر رخش عمر هر نفسی تازیانه ایست
زر درونی نکشد هر که حجابی دارد ‌ ‌ غنچه تا گل نشود در تک نمیگرداند

عیب جویی زنگ بر آئینه دل شد است
هر که از حال کسی آگاه گردد غافل است

میرم بیک صبحی تخلص توی پسر کاظم که از کدخدایان معتبر الولایتست در
کمال مردمی و آدمیت بوده دلیلش اینکه صدف گوهر فضیلت و آدمیت آخوند
کمالاتست که مدتی در صفهان از شاگردان خلف علامی آقا حسین بود و توفیق
زیارت کعبه یافته بالحال مسموع شد که از جلیسان عالیجاه حسین علیخان حاکم
کرمانشاهانست مجملاً ملا صبحی خوش طبیعت بوده و لطیف سخن

شعرش اینست

این بیت از رباعی او مسموع شد

ای تازه جوان چون شدم پیر نبودی ‌ ‌ گر قد توام عصای پیری دادند
زسم بخاطر تو شش ام درین تفکر ‌ ‌ کز خاطر تو گرد الم از کجا نشسته
طرفه بزمیست که افسانه حرامست اینجا ‌ ‌ همگی مست و نه پیمانه نه جامست اینجا

هر طرف مینگرم شعله عالم سوزیست
آنکه دل را بکند داغ کدامست اینجا

ای که چو نی از نفسی زنم ‌ ‌ **مثنوی** ‌ ‌ این همه آوازه چه افکنده

تا نفسی میکشی ای پست پی
جای تو خالیست چو آواز نی

سامعا پیرام بیک نام دارد ولد باقر بیک همدانی که در خدمت
عالیجاه رستم خان سپهسالار بود و بواسطه حرکتی در قزوین بقتل آمد سامعا
در ترتیب نظم طبعش خالی نبود در علم موسیقی و نظم تصانیف خیلی ربط داشت
چنانچه تصنیف مشهوری در نغمه زابل و اصول او فرستاده شعر آن تصنیف اینست

قامت سروی سرو بستان تازه
چشم مستت باشاره دلنوازه

قبل از حال تحریر کوفتی بهم رسانیده یاران در نوسخادران که با او همراه بودند
او را بانجا بردند معالجه مفید نیامد فوت شده و در انجا مدفون است

شعرش اینست

تا پا ز از روی دو عالم کشیده ایم ‌ ‌ از هر دو سر چو جاده بمنزل رسیده ایم



خاکسترنشین شش بعد از مدتی مراجعت نموده الحال در خدمت بوداق

سلطان بکرلیست شعرش اینست

از بسکه جنت را عرق شرم حجابست ‖ عکس تو در آئینه چو گل در ته آبست

در موج خیز حادثهٔ دهر چون حباب ‖ عمری بیک نگاه بسر برده ایم ما

بخاک کربلا زاریست عشان دانه اشکی ‖ که هر کس بهر خود روز قیامت ذخیره دارد

تو با این ضعف زار شوق راه هستی داری

ببال مورکی پرواز عنقا میتوان کردن

قایز نهاوندی فی الجمله تحصیلی کرده بود شوخی را بمرتبه رسانیده بود که بجائی

شرع بود بخدمت میرزا جعفر ورزاغور لو بیک بود بعد از ان قاضی کوه کیلویه شده این چند ابیات

برو در خشر قدر گریه یاران شود پیدا

چمن چو گل کند خاصیت باران شود پیدا

حاتم بیک ولد احمد بیک در همدان بشغل عطاری مشغول بود و جوان قابل

در کمال شوخی چنانچه در هر مجلس که وارد شود همگنان واله او بودند قبل ازین

تبولی داشته و ملا عیرت عاشق و مبتلای او بود چون در علم ربطی دارد

در خدمت عالیجاه کلبعلی خان حاکم اردلانست از لطیفهای اوست

که در باب میر آشوب که بسیار حرف میزند و قصه خوان هم هست گفته که

تو هرگز گوش بحرفی نداده قصه را چون فرا گرفته شعرش اینست

ز فیض پاک دامانی نبستن با حسن بکریم

نقاب از چهره معشوق خیزد گر بردارم

بجوشیش تا چکند خوی گرم سرکشی ما ‖ کسی نماند که سوزد در گرد آتش ما

عرم چو شمع با مژه تر گذشته است ‖ از جای آب آتشم از سر گذشته است

کشیدم آنقدر آزار فرقت و صال الم ‖ که حاصل دو جهان مزد انتظارم نیست

بسکه عادت دل من را بمروت باشد ‖ بکرم کر همه انگشت نما است باشد

هر صغیری که ز مرغ سحری بر خیزد ‖ برق آهیست که از بال و پری برخیزد

داغ پدر دی برم که ز دریا بر خواست ‖ مینوا نیست که از چشم تری برخیزد

بترک آرزو دل شهرهٔ ایام میگردد ‖ نگین دل کنده چون گردید صاحب نام میگردد

ز بس چو عکس در آئینه آشناروئیم

بهر کسی که شوم آشنای او او ییم

همایون مجتهد ولد ملا شکوهی همدانست در اکثر علوم دست داشته اکثر خطوط

خوب مینوشت در پس از حضرت مطیعا بزرگتر بود خالی از سود انبود و

شوخ طبعش بمرتبه بوده که در مجمعی که حاضر بود فرصت نماز بخضار نمیداد در جوانی

فوت شد شعرش اینست

مجمع دهر جمعیت بستان ماند ‖ کان یک از پای فتد وان دگری از خر د

ای انکه ترا ذکر کمی و بیش است ‖ رباعی ‖ هر دم بخیال دگرت دل ریش است

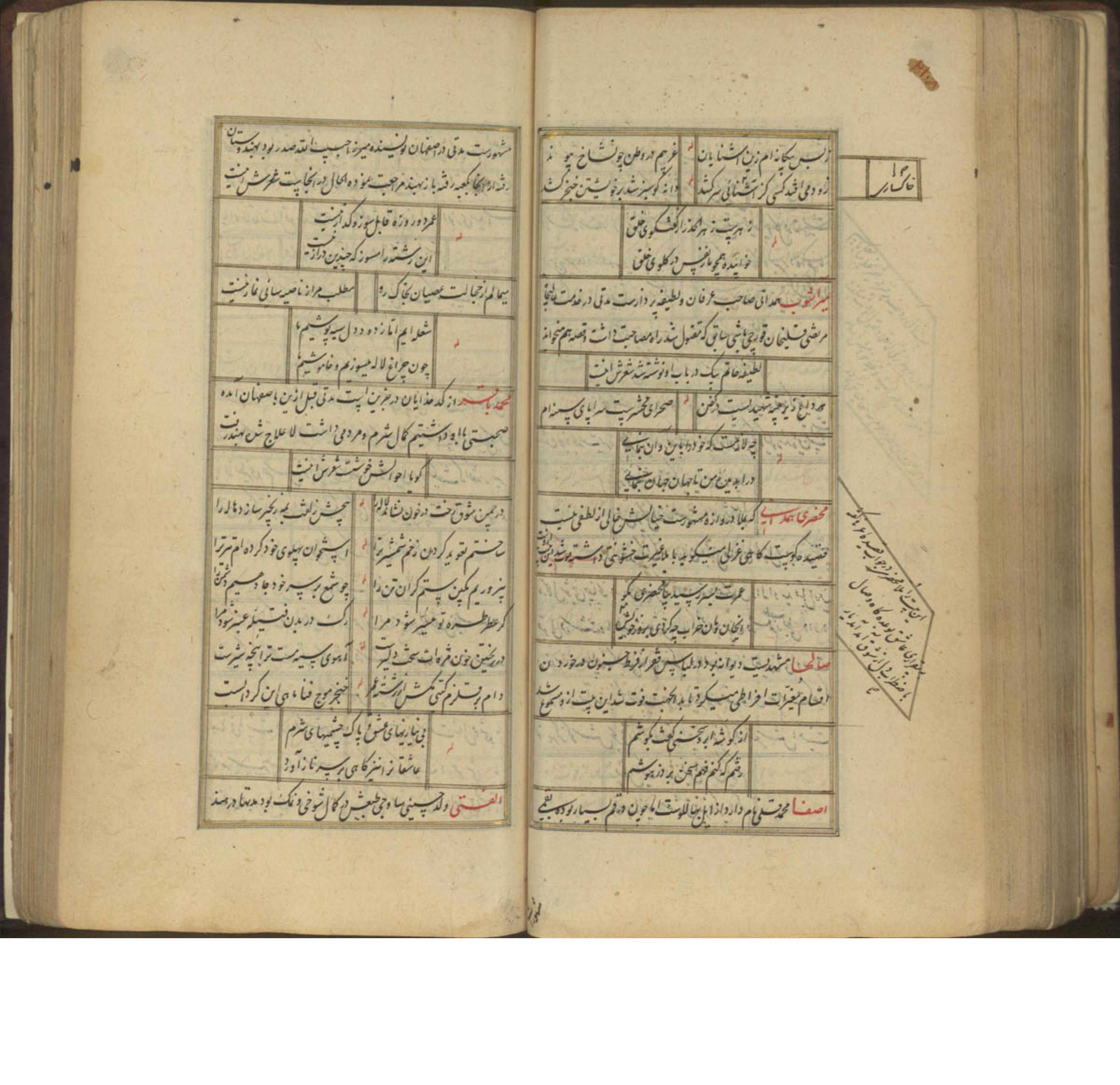
بیباکی خویش حاد نهاد رکارست

در خوابی خوش و افتهاد ریش است

زایر همدانی حاجی امید پدرش از اربابان الوند است بعد از فوت او

اسبابش را تمام نابود کرده بهند رفت در انجا بسبب عاشقی و شوخی

فکر



خاکساری

از بس بیگانه ام زین آشنایان / غریبم در وطن چون شاخ پیوند

زود می افتد کسی کز آشنائی سر کشد / دانه گر سبز شد بر خویشتن خنجر کشد

ز هر بیت ز هر الحذر از گفتگوی خلق / خوابیده همچو مار نفس در گلوی خلق

میر آشوب همدانی صاحب عرفان و لطیفه پرداز است مدتی در خدمت عالیجاه مرتضی قلیخان قورچی باشی سابق که مقتول شد راه مصاحبت داشت قصه هم میخواند لطیفه حاتم بیک در باب او نوشته شد شعرش اینست

هر داغ زیر جبه شهید لبیست در کفن / صحرای محشر است سراپای پیکرم

چه لازم است که خود داد این دان همای / در ابد بی من تا جهان جهان همایی

محضری همدانی که بلا دروازه مشهور است خیالش خالی از لطفی نیست قصیده و کوبیت گاهی غزلی میگوید با ملا غیرت خشونتی داشته بوت شد این از اوست

عمرت بسر رسید چه محضری بگو / انجا بمان خراب چه کردی بروز خویش

صالحا مشهدیست دیوانه بود در ایام پیش شعرا از فرط جنون هر خوردن اقسام مغیرات افراطی میکرد تا بدان جهت فوت شد این بیت از و مسموع شد

از گوشه ابرو سخنی گفت بگوشم / رفتم که کنم فهم سخن برد ز هوشم

اصفا محمد قلی نام دارد از اهل جلالوند است اما چون در قم بسیار بوده بقمی

مشهور است مدتی در اصفهان نویسنده میرزا حبیب الله صدر بود بهندوستان رفته از انجا بکعبه رفته باز بهند مراجعت نموده الحال در انجاست شعرش اینست

عمر دوروزه قابل سوز و گداز نیست / این رشته را بسوز که چندین دراز نیست

سیمابم از خجالت عصیان بخاک رو / مطلب مراز ناصیه سائی نماز نیست

شعله ایم اما ز دود دل سیه پوشیم ما / چون چراغ لاله میسوزیم و خاموشیم ما

محمد باقر از کدخدایان در جزین است مدتی قبل ازین باصفهان آمده صحبتی با او داشتیم کمال شرم و مردمی داشت لا علاج شد بهند رفت گویا احوالش خوش است شعرش اینست

در چمن شوق تو رخت در خون نشاند لاله را / پیچش زلفت بزنجیر ساز دنباله را

ساختم تعویذ گردن زخم شمشیر ترا / استخوان پهلوی خود کرده ام تیر ترا

بیزورم بکین بستم گران تن را / چو شمع بر سر خود جا دهیم دشمن را

گر عطر طره تو میسر شود مرا / رگ در بدن فتیله عنبر شود مرا

در ریختن خون قره ات سخت دلیر است / آهوی سیه مست ترا بچه شیر است

دام بر قلزم کشتی کشش از رشته عمر / خنجر موج فنا ماهی این گرداب است

بی نیازیهای عشق و پاک چشمیهای شرم / عاشقان را نیز گاهی بر سر ناز آورد

الفتی ولد حسینی ساوجی طبعش در کمال شوخی و نمک بود مدتها در هند



بخدمت عبدالله قطب شاه بوده رساله در علم عروض و قافیه باسم او تألیف
نموده در اواخر عمر باصفهان آمده در قهوه خانه جنب دار الشفای قیصریه اصفهان
با او ملاقات واقع شد شعر هموار میگفت اما خود را به از انوری میدانست
در ان اوقات گفته بود این دو بیت از مثنوی اوست

بود هر خم می که خشتیش هست ۱ حکیمی ز حکمت کتابی بدست
می کهنه و نو سخنگو بهم
یکی از حدوث و یکی از قدم

محشری از ولایت نیشابور است در سخن سنجی و تلاش بمرتبه اشتهار داشت
که او را استاد ملا نظیری میدانند خیلی سن داشته چنانچه در اوایل سن
با ملا نظیری هم طرح بوده بتعمای مقصود او را دین بود میگفت که آنقدر پیر
شده بود که تا ابرو را بالا نمیکرد کسی را نمیدید این بیت را او از خود خواند

یار چو تیغ کین کشد قربتش از خدا طلب
عضو بعضو خویش را زخم جدا جدا طلب

محمد کاظم زرگر ولد آقا میرزای صراف اردبیلی المتخلص بطاهر در
قصیده گوئی و هجو قدرتی داشته در سنه ۸۵ در اصفهان فوت شد

شعرش اینست

صافیهاست در دردنوشی ما ۱ خوش قماش است شال پوشی ما
نامه بر عبر یادشهیم ۱ گفتگوهاست در خموشی ما
صفای جوهر خوبی ز باده نابست ۱ لبی که نیست می آلود لعل بی آبست

در کام زبانم الف اللهیست **رباعی** زین جاده ام بشهر وحدت راهیست
انگشت شهادتیست هر فر کام
یا مصرع لا اله الا اللهیست

نجیبا استرابادی پاره مقدمات خوانده چند سال قبل ازین باصفهان آمده این بیت از اوست

غبار راه بودم سرمه گشتم توتیا گشتم
بچندین رنگ گشتم تا بچشمت آشنا گشتم

سید حسین زینی تخلص از سادات نطنز است در کمال قید و صلاح و دین داریست
اکثر اوقات در اصفهان میباشد از سرکار موقوفات موظف است و از ان
سبب بنهایت عسرت میگذرد در ترتیب نظم طبعش خالی از لطفی نیست

شعرش اینست

ای بحر ز خاک نشین دیار دوست ۱ دارد دم مسیح هوای غبار دوست
گر وعده دوزخ است و گر خلد بیاد اوست ۱ بیرون نمیبرد ترا از دیار دوست
هر جا که میروم غمش پیش پیش ماست ۱ نتوان ز نور دیده سبقت قدم گذشت
بزم ترا چو خلوت آئینه منع نیست ۱ تا دیده محرم و بیگانه پرستشت
از فغان منع دل چو جرس شو انکرد ۱ ناله مرغ قفس را قفس شو انکرد

زاهد بیت کن کار خود امروز که فردا چون تیر
گرم رفتن چو شدی روی بپس شو انکرد

میر پسند از کاشانست سید پاک طینت صالحیست در کمال دین
داری مدتهاست که از کاشان بجائی نرفته از محصول فین کاشان وظیفه



دارد و بآن قناعت میکند و در چشمهٔ فن که رشک بهشت است ساکن است

شعر بسیاری گفته شعرش اینست

سیر بسمل هر نفس از عالمی تا عالمی است
از طپیدن میتوان دانست پرواز مرا

آنان که رفته‌اند تماشای ما کنند
نقش از برون پردهٔ فانوس دیدنست

دلتنگی مردم همه از دین شکست
مشتی که بزر خورده گره قید فرخجست

انسان یکی هزار شود از فساد کی
بر دانه که خاک نشین گشت خرمنست

عیب پوشی قبای مردانست
خشم خوردن غذای مردانست

بر سر مردم هر که آفتاب افتد
خشتی از خانه خراب افتد

نزدیک ایستاده‌ام و اضطراب دل
دست مرا ز دامن او دور میکند

طفلی و دامان مادر خوش بهشتی بوده است
تا بپای خود بردیم سرگردان شدیم

گر بر تو آه صبحگاهی افتد
راه تو بکنجهای شاهی افتد

این ناله کلید نیست که حق داده تو
بر هر در بسته که خواهی افتد

هر سالی را محرم و نوروز است
هر روزی را هزار ساز و سوز است

دیدیم درین نشأه مکافات عمل
هر فرد آنی قیامت امروز است

آنکس که ولی شده است از نص جلی
در رتبه کسی نیست جواد بعد نبی

منکر اگر انصاف دهد میگویم
اعجاز نبی نیست تصدیق علی

هر چیز بمرد و زن گمان داشته‌ام
از صاف دلی نصیب ازان داشته‌ام

تسخیر جهان بسینهٔ صافی کردم
آئینه برابر جهان داشته‌ام

ملا سالک قزوینی اسم او محمد ابراهیم است سالک بسیار اهلیت و آدمیت و عازم طریق مردمی و پاک طینتی است مدتی قبل ازین در اصفهان بود در خانهٔ مرحوم میرزا جلال شهرستانی صحبت با او بسیار داشتیم دران اوقات بهند رفته صحبت طالب کلیم و حاجی محمد جان دریافته بعد از مدتی مراجعت نموده آنچه آورده بود بعلت غارت خویشان از دستش بدر رفته بعلاج باز بهند رفت بعد از مدتی مراجعت نموده بقزوین رفت و فوت شد در وقت بیماری او از دو تومان وظیفه جهت او عالیحضرت واقعه نویس گذرانیده تعلیقه را جهت او فرستاد او در جواب گفته که ما از آن طرف وظیفه گرفتیم الحال احتیاج باین نیستیم شاعر

درست خیال است سلیقه بود شعر بسیاری گفته شعرش اینست

چه ذوق چاشنی درد عافیت خورا
بشیر هم شکر است طفل بد خورا

همت بر چیده از تنگ علایق فارغ است
خار شو اند گرفتن دامن کوتاه را

دلتنگیم شگفته کلیم شیر و شکر است
چون زعفران خزان و بهارم برابر است

نقدی که ما نه در گره اعتبارهاست
کم قیمت آبروست که در بند گوهر است

مظهری را که جهان عین شناسائی اوست
هر نقطه در دلیست که نشناخته‌ای بدست

پیکان تیر اوست زبان جرس مگر
این ناله سخت در دل من کار میکند

کبک از حسرت رفتار قیامت زاش
بسکه ایستاده بره رنجه خون برپاش



پیش سیل مغفرت یکسان نماید خار و گل — سد تشرعی در میان حق و باطل بسته اند
سرو سهی قامت جانانه است — فاخته خاکستر پروانه است
فرصت به پیش دستی قابل نداده ایم — گلگون دوانده بر دم شمشیر چون ما
مهر و کین شوخی چشمان ترا آمیخت است — این دو بادام یکی تلخ و یکی شیرین است
تا سپر و فتنه بار تو در جلوه دیده اند — شمشادها فتاده تذروان پریده اند
چین بر جبین ز جنبش هر چین نبسته اند — دریادلان چو آب گهر آرمیده اند
بی شکست دل ازین ورطه کسی ساحل نبرد — لنگر انداخته ام تا خطری برخیزد
طوطی خطی که طعنه زند بر شکر لبش — دارم سپری چو فاخته با طوق غبغبش
عشق چون ترک تاز بردارد — نی سوارند همان قنبر سانان
استخوان من و مجنون بتفاوت بردار — ای هما چاشنی درد فراموش مکن

بر سر کویش قیامت داد خواهی میکند
مشت خاکی هم ز ما بر چهره سودی کاشکی

ملا سالک یزدی در فصاحت با اقران دم مساوات میزد مدتی در شیراز شاعرانه رنگ میکرد در لباس درویشان باصفهان آمده بود بعد از مدتی بهند رفته در خدمت عبدالله قطب شاه میبود وقتی که مغولان را از دکن اخراج کردند او نیز بشاهجهان آباد رفته دانشمند خان باعتبار همشهری بودن مهربانی باو کرده درانوقت اسباب او را دزد برده بعد از مدت یسیری در انجا فوت شد شعرش اینست

ز برق آه میسوزم سراپا کوه و صحرا را — با شک تلخ میگویم جواب شور دریا را

دشت جنون و کوه بلا را خریده ایم — مهرست بر قبالهٔ این داغ لاله ها
آشنایی کهنه چون گردید بی لذت بود — کوزهٔ نو نیک دور وزی سرد سازد آب را
نوای ناله نی میرسد بغارت هوش — تو برق تازی این نی سوار را دریاب
شکست شیشهٔ خاطر ز ساغرم پیداست — چو لاله داغ دل از کاسهٔ سرم پیداست
جواب نامهٔ من غیر نامه بیدلی نیست — ز دست سودن بال کبوترم پیداست
از دو عالم گوشهٔ چشم بتان ما را بس است — تیره بختا ز چو داغ لاله یکجا گل نشست
میکشد سایه بدنبال تو طاووس بخاک — نقش طاووس نشست از روش رفتارت
رو کشی بهر فلک خواسته پیدا سازد — آنکه خاکستر ما را بهوا ریخته است
نشانت از لب دریا چو پرسیدم بجوش آمد — صدف فراگوش پیدا گشت و ماهی از زبان گم شد
نه تنها گرد باد از شوق او بیتاب میگردد — که پستی میکند بحر و سر گرداب میگردد
پر خست شرح پریشانی گلشن چو دهم — گل جدا از رنگ جدا بوی جدا میگردد
در خور خرج بود دخل ز دیوان قضا — زود تا نفسی کی نفسی می آید
زبان هرزه در ایمان توان بستن نیست — که پنبه سر نه خاموشی جرس باشد
تا خدنگی در کمانش بود دیگر نیستم قرار — جان نداده تا دل از ترکش ز من خالی نشد
از ما با سیران قفس باد اشارت — کز بیضه بیک منزل دام رسیدیم

دیوار و در میانه چو برگ گل دو روست
همسایهٔ هند خزان و بهار من

در ملک تجرد که فنا سلطان است — بی برگی ساز و بی بری سامانست
مردان خدا بوریا میخوابند — این پیشه نی تکیه که شیرانست



ملا ناظم بهر آتیست دران ولایت وحید است در خدمت عالیجاه عباسقلیخان اعتبار عظیم داشت از راه خیرخواهی نفع بسیار بمردم میرسانید مجلس بسیار خلیق و مهربانست و کمال پاک طینتی و آدمیت دارد فقیر اگرچه بصحبت او فایز نشده ام اما جاسوس خیال در میانه آمد و شدی دارد چنانچه گاهی بشنیدن بلاغت آثار که مکالمه روحانیست سرور بخش خاطر میگردند شعرش

این ابیات

دلم از لعل تو جز حرف جفا نشنیدست — از گل عمر کسی بوی وفا نشنیدست
نام من هر که برد حرف تو آید بزبان — زانکه معنی کسی از لفظ جدا نشنیدست
نامی از خویش در جهان نگذار — زندگانی برای مردن نیست
منکری از مرید شدن پیر میشود — چوبی که از گره بجهد تیر میشود
باشد کمال مردم عیز در زوال — نی را چو سوخته شد طباشیر می شود
بلبل از روز که شد بیضه شکن دانستم — که مکافات ز آهن قفسی میسازد
گرم ارام و زسامان داد گردون آدمیت — بسکه محتاجم بکید بیار تا رون میشوم
از غلط بخشی ابنای جهان می آید — گز گهر آب چو ستانند و بدریا بخشند
گر خدا را از برای رزق طاعت میکنی — خانه میسازی مگر باش رزق اگر سکنی
آسمان گرد تو گردد گر توانی راست شد — تا بدامن کهکشان انگشت در انگشت
از لطافت بسکه رو خارست افتاده است — گر برش گیرد در بغل بندارم آغوشم تهیست

گردن رغبت بکش بر افسر زرین چو شمع
این گل آتش که بر سر زد که سرتا پا نسوخت

میر شوقی ولد میر عزیز الله که از سادات ساوه است از کهنه شاعران بوده رطب و یابس در کلامش بسیارست در اوایل جوانی بخدمت خواجه شعیب وزیر ارامنه بود بعد از فوت او بهند رفته بعد از مدتی مراجعت نموده باز اراده هند کرده مرحوم میر جمال سلطان که در آنوقت سلطان بندر عباسی بود مانع شده مهربانیها نموده برگردید و بیلایی که خدایی گرفتارش عیالمند بود چنانچه در پریشانی قصیده گفته بود که این دو بیت از آن

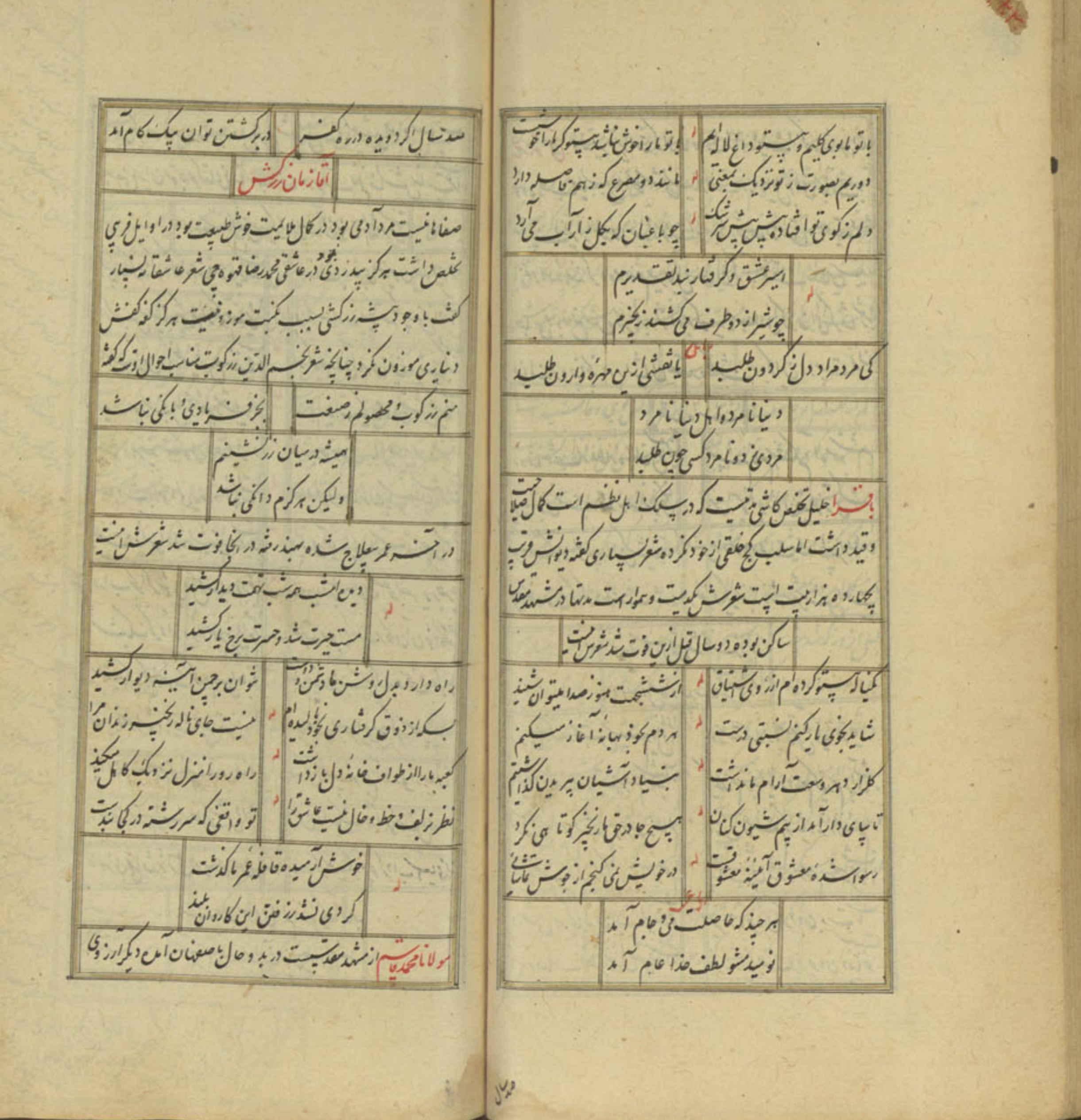
قصیده است

روز و شب از نظاره اطفال خویشتن — چشم تمام اشکم و آه مشوشم
چون برق میدوند برهنه بسوی من — همچو ابر شان ته خرقه می کشم

عوض گر از اریسا میکشید تا طالعش مدد نموده فوت شد پسر از ... یکی کار خوبی که کرد فوت شد و دو نفر دیگر بهند رفته شعرش اینست

نشود میل کم شیفته محزون را
دود دل سایه بید است سر مجنون را

روی تو کند روشن چشم و دل ما را — خورشید بود صیقل آئینه دریا را
با خیال زلف دوست میردم با صد شتاب — یکقدم بر سایه دارم یکقدم بر آفتاب
کشیده ایم قلم بر جریده عالم — ازین چه غم که نیارند در قلم ما را
سایه بید گزیدم که ز سودا برهم — پند مجنون شد و او هم ره صحرا برداشت
در عشق هر کجا که بلندیست پست ماست — فیروزه حبابی گردون بدست ماست
دیده صاحب نظر بر منزل عقبی خوشست — خانه دنیا بقدر بودن دنیا خوشست



با تو ما بوی کلیم و هستو داغ لاله ایم / یا تو ما را خوش نباشد هستو گر با ما خوشست

دوریم بصورت ز تو نزدیک بمعنی / مانند دو مصرع که زهم فاصله دارد

دلم ز کوی تو افتاده پیش پیش سرشک / چو باغبان که بگل زار آب می آرد

اسیر عشق و گرفتار بند تقدیریم / چو شیر از دو طرف می کشند زنجیرم

کی مرد مراد دل ز گردون طلبد / یا نقشی ازین مهره وارون طلبد

دنیا نامرد و اهل دنیا نامرد / مردی نه دو نامرد کسی چون طلبد

باباخلیل تخلص کاشی مدتیست که در سلک اهل نظم است کمال صلاح حیثیت (?) و قید داشت اما سلب کج خلقی از خود نکرده شعر بسیاری گفته دیوانش قریب بچهارده هزار بیت است شعرش یکدست و هموار است مدتها در مشهد مقدس ساکن بوده دو سال قبل ازین فوت شد شعرش اینست

مگنیا (?) هستو گرده ام از روی اشتیاق / از شش جهت هنوز صدا میتوان شنید

شاید بکوی یار کنم نسبتی درست / هر دم بخود بهانه آغاز میکنم

گلزار دهر وسعت آرام ما نداشت / بنیاد آشیان بپر دین (?) گذاشتیم

تا بپای دار آمد از بیم شیون کسان / هیچ جا در حق ما زنجیر کوتاهی نکرد

رسوا شده معشوق آیینه معشوق (?) / در خویش نمی گنجم از جوش تماشایی

رباعی

هر چند که حاصلت می و جام آمد / نومید مشو لطف خدا عام آمد

صد سال اگر دو دیده در ره کفر / در برگشتن توان بیک گام آمد

آقا زمان زرکش

صفاهانیست مرد آدمی بود در کمال ملایمت خوش طبیعت بود در اوایل فریبی تخلص داشت هرگز نیدزدی (?) بوجود در عاشقی محمدرضا قهوه چی شعر عاشقانه بسیار گفت با وجود پیشه زرکشی بسبب نکبت موزونیت هرگز که گفتش دیناری موزون نکرد چنانچه شعر نجم الدین زرکوب مناسب احوال اوست که گفته

منم زرکوب و محصولم ز صنعت / بجز فریاد بی باکی نباشد

همیشه در میان زر نشینم / ولیکن هرگزم دانگی نباشد

در آخر عمر بعلاج شاره بهند رفته در انجا فوت شد شعرش اینست

دی من امشب همه شب تهمت دیدار کشید / مست حیرت شد و حسرت رخ یار کشید

راه دارد دید روشن ما دشمن و دوست / نتوان بر چمن آیینه دیوار کشید

بسکه از ذوق گرفتاری بخود بالیده ام / نیست جای ناله در زنجیر زندان مرا

کعبه بار از طواف خانه دل باز داشت / راه رو را منزل نزدیک کاهل میکند

نظر بزلف و خط و خال نیست عاشق را / تو واقفی که سر رشته در کجا بندست

خوش آرمیده قافله عمر ما گذشت / گردی نشد ز رفتن این کاروان بلند

مولانا محمد قاسم از مشهد مقدس است در یزد و حال باصفهان آمد دیگر از وی



وطن نکرده در مدرسه تحصیل علوم مشغول شد اما المعتقبی هوا و مصاحبت
بعضی یاران متوجه حرکتهای نامناسب شد و در ترتیب نظم خیالش نهایت اعتبار

داره و قاسم تخلص میکرد در جهان آباد فوت شد شعر این است

بسکه از گرد کدورت خانه ما پر شد است | سقف ما بر جای ماند چون شد دیوارها
از بس نزدیک بگرم از کوههای درد | دیا بسر رود چو شد عکس من در آب
در سینه من دل ز طپیش دیست و تمام است | از گرم روی آهوی این دشت کباب
دیوانه ام از بس با اثر نام تو تیز شد | در بادیه هر یک سوار نقش نگین شد
میشود هر چند نیکو یار بدخو میشود | نا زبرخود چون ببالد چین ابرو میشود
سعادت بهر خود می پرورد از باب دولت را | هما بر فرق شاهان پاسبان استخوان باشد
خلعت دنیا زیاد از خویشتن در دست ات | آنچه می آید زیاد از آستین چین میشود
در آب بحر اگر شوئی دل امید وارم | ز دریا آب سیحون صفحه تصویر برخیزد
مشبک گرد از ویرانه ام چون دام حیرت | نفس تصویر چون صف مژگان آن خودکام خیزد
شبکی کنج خلوت اگرم ده اجازه | بکلم چنان طلب را که در وسخن نماید
گریه ظاهر نشود دیده حیرت زده را | در تصویر بصحرای دیگر میسپارد
میان دیر و حرم محو دلستان ماندم | دو کس بیک سر هم آورده در میان ماندم
نه خاموشم لبا رخاموش دارم | سخن را تنگ در آغوش دارم
ز بهر آبی تمی افتد تزلزل در بنای من | بزور بحر میگردد چو گرداب آسیای من

هست چون اجزای عالم ذره یک آفتاب
آستین بر هرچه افشانی چراغی کشته

طفل اندم که تن پیرهن جان پوشید | شیر ما در کفن بود که پنهان پوشید

سعیدا

یزدی با وجود پیری نهایت شوخی و زنده دلی داشت در فن نقشبندی مهارت
حاصل نموده در فن شعر هم گاهی نقشی بر صفحه میبست در صفهان ساکن بود

چند بیت دارد که شعربافی مشغولند شعرش این است

کس نیست که خارم ز دل ریش برآرد | این خار مگر آتشی از خویش برآرد
دور از وصال او تب تابم گرفته است | آن ماهیم که خاک ز آبم گرفته است
نقش قدم بهر چه نسیم قطره میزنم | در راه شوق سبکه شتابم گرفته است
گاهی در آب و گاه در آتش شناورم | این دست و پا ز حوصله پس غنیمت است
هزار مرتبه رفتم ز مصر تا کنعان | بغیر چشم زلیخا کسی براه نبود

در چشم روزگار زنگ گشت زشت ما
گویا ز سرنوشت قضا سرنوشت ما ۲

ملا مصاحب نائینی است عمرش از هفتاد متجاوز بود اما در کمال شوخی و زنده
دلی و طبعش خالی از کیفیتی نبود و ربط تمامی بر مل داشت با اینکه فقیر اعتقاد

باین علم ندارد حکم غریبی از و دیدم این قطعه از وست

مصاحب در ره آن یار جانسوز | محبت را از آن کودک بیا موز

که ما در بهر جو رش خون بشیرد
همان در دامن مادر گریزد

ملا وارسته اصلش از ایل جکینی است امام قلی بیک نام داشت خیالاتش



از نظم و نثر غرابت داشت مدتها در هند بود شعر بسیار کرده سواد نسخه شعری
نوشته بود خیلی کیفیت داشت باصفهان آمد در اوایل جلوس شاه عباس ثانی
در مجلس راه یافته از راه مضحکه با میرزا مظفر ترک گفتگوهای درشت نموده بعد از آن
به یزد رفته در انجا باز با میرزا مظفر خشونتی واقع شد زبان بهجو او گشوده مثنوی
پرزور بمکیستی در آن باب گفته بعد از آن باصفهان آمده دلالی زغال و هیمه سید ان

کهنه را بو طبیعه خود که رسیده و در سنه ۱۰۷۵ فوت شد شعرش اینست

ای ز آتش عذار تو گلها شرارها — چشم ترا و پیچ و فسون از اشارها
از بسکه موج کشتی دریا دلان شکست — این بحر گشت سفینه شد از تخته پارها
بسنگ کم ترازوی کرم را سر فرو نایم — من از بهر همین بر دوش دارم کوه عصیان را
الکه بر جستیم و کم دیدیم و در کار است و نیست — نیست در معنی بجز انسان که بسیار است و نیست
چشمی که افتد از گل رویت بروی گل — پای برهنه ایست که بر خار میرود
سرو در قیمت و قمری بت و در افشان جان — وقت بشکن بشکن تو بهرا ساقی می بیار
بر ماست منتی همه کس را چرا که ما — ممنون ناکسیم که ممنون آن نه ایم
ای که تلخی بهمه ذایقه و ای تو — گر مکافات کند حکم که خود از آنجا بگذشتی

در مدح ذوالفقار خان بیگلربیگی شده او گفته

شاه را چو بهر او در کف اقبال بلند — ذوالفقار است بدست علی عمرانی

در باب محمد قلی سلیم گفته

دخلی که کردی بکلام الله است — سستی که نزده تو حیث الله است

جلالا کاشی

در کمال درویشی و درد مندیست از کهنه شاعرانست شعرش نهایت همواری
دارد مدتها پیشت که در اصفهانست در فن شعربافی صاحب تصرف بود اما
ذوق شعربافی از آن کسب او را محروم ساخت یقین تخلص دارد گاهی سخن لسان

بنوازش کمینه می آید شعرش اینست

تا دل شیشه از بزم تو مست آمده است — راه اندیشه اغیار هیبت آمده است
دست خود در کمر هر دو جهان می بستم — تا مراد من باک تو بدست آمده است
در ره عشقش گر از منزل خبر میداشتم — میدویدم آنچنان کز پوست بیرون میشدم
رفت از برم چنان که بگردش نمی رسم — ای عمر رفته را بدو بدین توان گرفت
تبرک خویش کم هر که است برخیزد — بخاک کوی تو کس بهر پس نشست برخیزد
سوار مرکب همت شو و چنان بجهان — که گرد هستی از هر چه هست برخیزد
از تو تا انتقام رنجش نمیگیرم نمیمیرم — چو مزدوری که دست از کار فرمایی نمیدارد

بنده و آزاد در اسیر خط و نان تست
هر کرا خواهی ببخش و هر کرا خواهی بگیر

باید بهنر دولت سزاوار شود — غافل منشین که کار دشوار شود

زنهار که از عیب کسان دیده بپوش
حیف است که آن آینه کلدار شود

ملا شوکتی محمد ابراهیم نام داشت گویا اصفهانیست طبعش در کمال بی پروایی بود
شاید [illegible] وجود کبر پس از جمیع فنون بهره وافی داشت چنانچه در هر فنی تا شاشی
که چند وقت پسر را ابجوتی را ملازم کرده با او اراده حرکت ناشایستی کرد

آن پسر او را کشت شعرش اینست

کو فریبی که برم گیفیش از راه ترا / سخت تنگ آمده در بغلم آه ترا

میسوز عشق گر یشکست آورد بدل / آسیب سنگ کوزهٔ آتش ندیده را

زیاره دل ما هیچ گوشه خالی نیست / کدام سنگدل این شیشه بر زمین زده است

دل جمع کرده غنچه که در آتش افکند / زین غم که در هوای تو چون لاله داغ نیست

تماشا که خورشید خجالت امروز / آفتاب آمد و از هر پس کرم برات

برخواست پی رقص ز صد دلشده جان برد / تا پی نکمر داد و دلم از میان برد

دیدی از دور مرا و دانسته تغافل کردی / خوب کردی که ترا خوب تماشا کردم

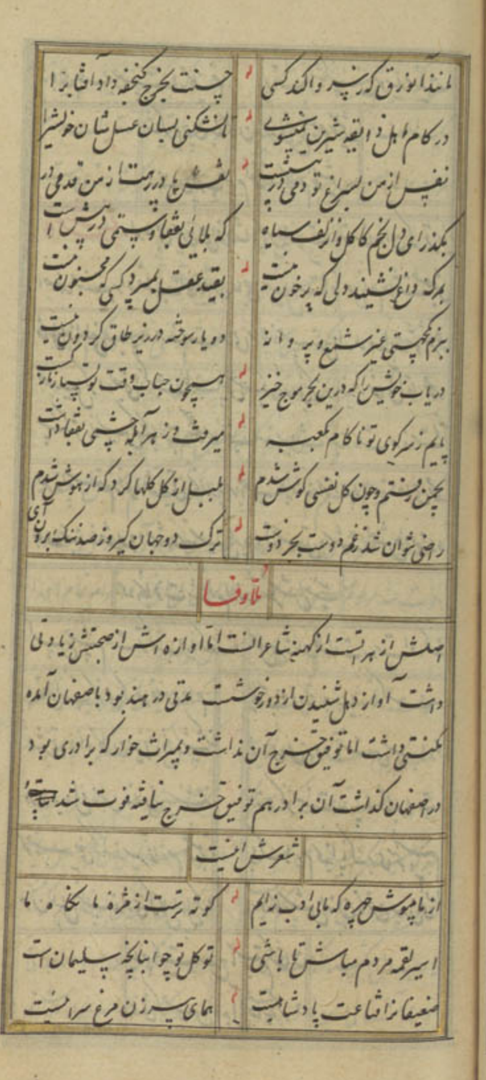
نه شهری نه باغی نه صحرائیم / تو از هر کجائی من انجائیم

پستانه چاه غبغب آنماه را ببین / آن یوسف برآمده از چاه را ببین

از زلف علاج دل سودائی من کن / این سلسله را کرم برسوائی من کن

شمع و گل و پروانه و بلبل همه جمعند
بیدرد بیا رحم بتنهائی من کن

ملا واجب قندهاری دعوی وحدانیت در گفتگو اند کرد چرا که از ولایت قندهار
قبل از ملاحسونی وحید از او بغیر از ملا واجب موزونی برنخواسته فی
الحمد ربطی بسخن داشت با وجود حقارت جثه و سبزی چهره بسبب حسن
خلق محبوب خاطرها بود در فن موسیقی آگاهی داشت گاهی دو بیتی میخواند
آوازش خالی از اثری نبود مدتی باتفاق محمد قلی سلیم در لاهیجان پیش میرزا
عبدالله وزیر انجا بود بعد از ان باصفهان آمد گویا در انجا فوت شد شعرش اینست



مانند انوری که زر پیر و اگند کسی / چشمت بکنج گنجه داد افتابرا

در کام اهل ذائقه شیرین نمیشود / ما شکنی بسان عسل شان خورشیرا

نفس از من بسراغ تو دمی در بست / نقش پا در رهت از من قدمی در دست

بگذار ای دل انجم کاکل و زلف سیاه / که بلای بعضا و پستی درپیش است

هر که داغ نشنید دلی که پرخون نیست / بقید عقل بسر دکسی که مجنون نیست

بزم کجهستی غیر شمع و پروانه / دو یار سوخته در زیر طاق گردون نیست

دریاب خویش را که درین بحر موج خیز / همچون حباب وقت تو بسیار نازک است

پایم ز سر کوی تو تا کام بکعبه / میرفت و ز هر آبله چشمی بقفا داشت

بچمن رفتم و چون گل نفسی گوش شدم / بلبل از گل گلها کرد که از هوش شدم

راضی نتوان شد ز غم دوست بجز دوست / ترک دو جهان گیر و ز صد ننگ برون آی

ملا وفا

اصلش از هرات است از کهنه شاعرانست اما آوازه اشعارش زیادتی
داشت آواز دهل شنیدن از دور خوشست مدتی در هند بود باصفهان آمده
کتخدائی داشت اما توفیق خرج آن نداشت و میراث خوار که برادری بود
در صفهان گذاشت آن برادر هم توفیق خرج نیافته فوت شد

شعرش اینست

از ما مپوش چهره که مای ادب نزایم / کوته تر است از مژه ما نگاه ما

اسیر لقمه مردم مباش تا باشی / توکل تو چو ابناچه سلیمان است

ضعیفا ز اقناعت پادشاهست / همای سیر ز مرغ سراست

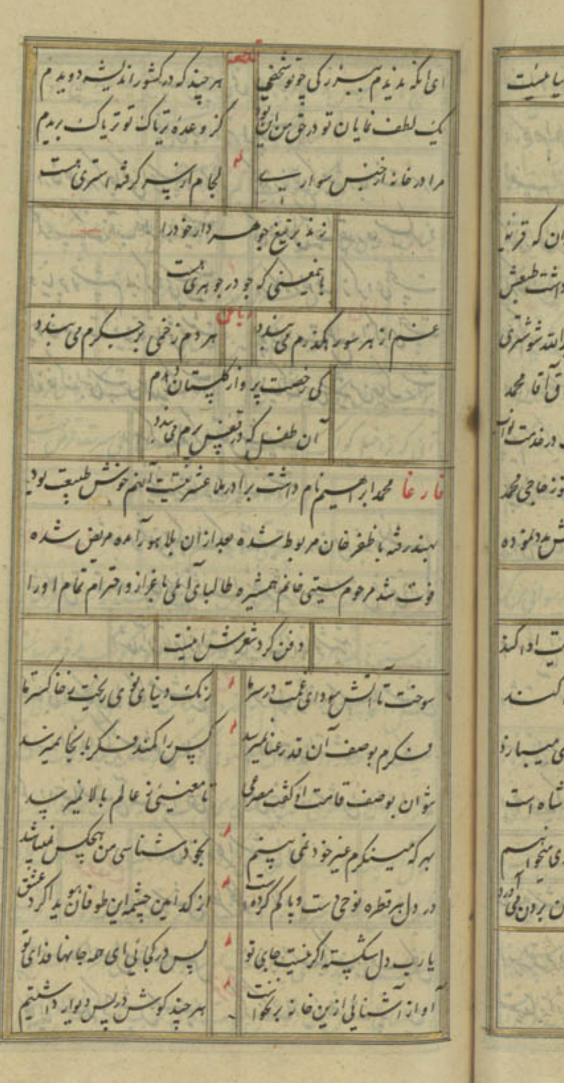
زبان چرب بهر چیست در کام م   بوقت دلشکستن مومیا هست

شاکرم چون بندگان از رزق صبح و شام خویش
ار زبان چرب دارم لقمه در کام خویش

ملا عشرتی ولد حاجی عین علی فروشانی من محلات در نوسفادران که قریه
اصفهانست برادر قطب العارفین حاجی اسمعیل است آقا علی نام داشت طبعش
خالی از لطفی نبود ... در خدمت علامی مولانا حسنعلی ولد ملا عبدالله شوشتری
تحصیل کرد و بعضی از کتب طب پیش حکیم شفائی کند رهنید با تفاق آقا محمد
پیشکش نویس که بجانب ... بجانب هند میرفت بهند رفت در خدمت او
پیرزادی ... راه یافته مدتی انجا بود مراجعت بایران نمود چون هنوز حاجی محمد
جان بهند نرفته بود در مشهد مقدس یاره با او صحبتی داشته طالعش مدد نموده
در انجا فوت شد الهم ارزقنا شعرش اینست

نرگس چشم مست تو کسب حیا کند   گل هر زمان طراوت رویت ادا کند
با خال و لب بگوی که مرغان دام را   یا آب و دانه بدهد یا رها کنند
عشرتی داد کلان میزن و اندیشه مکن   بر دنی می برد و باختنی میبازد
دزد دیده دل و زمن نهان شد   دزد گرفته پادشاه است
گو حریفی که کند سیر تماشا در عشق   پاک بازم بخدا پاک بری میخواهم
خون بلبل و اسپنداری که گل پامال کرد   روزگارش از بن ناخن برون می آورد

ایام ریخت در قدح ما ستم کشان
خونی که چین ابروی آفتاب کرد



ای آنکه ندیدم ز بزرگی چو تو شخصی   هر چند که در کشور اندیشه دویدم
یک لطف نمایان تو در حق من این بود   کز وعده تریاک تو تریاک بریدم
مرا در خانه از جنس سواری   لجام ار نیست کرفته استری هست

زند بر تیغ جوهردار خود را
باهمیشی که جو در جوهری هست

رباعی

غم از هر سو ره بگذرم می بندد   هر دم زخمی بر جگرم می بندد
کی رخصت پرواز گلستان دارم
آن طفلم که در قفس پرم می بندد

آقا رضا محمد ابراهیم نام داشت برادر ملا عشرتیست الهم خوش طبیعت بود
بهند رفته با ظفر خان مربوط شده بعد از ان بلاهور آمده مریض شده
فوت شد مرحوم ستی خانم همشیره طالبای آملی با عزاز و احترام تمام او را
دفن کرد شعرش اینست

سوخت تا آتش سودای غمت در سرها   رنگ دنیای ... ریخت بخاکسترها
شکرم بوصف آن قد رعنا نمیرسد   کس را کمند فکر بانجا نمیرسد
شوان بوصف قامت او کشف معنی   تا معنئی ز عالم بالا نمیرسد
هر که میبنگرم غیر خودی نمی‌بینم   بگو دشناسی من هیچکس نمیباشد
در دل هر قطره نوحی ست و پا کم کرده است   از که این چشمه این طوفان بیدا کرد عشق
یارب دل شکسته اگر نیست جای تو   پس در کجایی ای همه جا نها فدای تو
آواز آشنائی ازین خانه برنخاست   هر چند گوش در پس دیوار داشتیم



چون سجائش نمی آید بکار
شمع بی پروانه از تیر بی پر است

رباعی

در خاطر هر که جا کنی ای پیره مرد | بگذر ز طمع که میشود جانت سرد
گر سنگ ز آب قطره بر بیند آشت | کی در دل آب اینقدر جا میکرد

ل

دنیا چو تو چشم باز کردی هیچ است | هر کار که کردی و لباز کردی هیچ است
چون صورت آینه تماشاش خوش است | چون دست طمع دراز کردی هیچ است

ل

از خاک بسی پستی من پاک تر است | از چاک بسی سینه من چاک تر است
هرگز بدلم گرد تعلق ننشست
اینجا نه ز خانه خدا پاک تر است

ملا طغرا مشهدی شخصی سبک مشهدیست در هند می باشد در نظم و نثر کمال قدرت دارد چنانچه منشآت او بنظر فقیر رسیده طورش غرابتی دارد
اشعار آن تمام از دست این ابیات از آنجا نوشته شد

مخ

فضای لامکانی بارگاهش | هجوم بی نیازی پیش سپاهش
ندارد ایزد از تکبیرش عار | بود الله را تشدید در کار
نگردد بیخیالش آب در راهی | دمی بیخار خارش نیست ماهی

تعریف

سواری کرده گر ز اشک اید
سمندش در نظر گلگون نماید

بی ضبط اصول صوت بلبل | ز ند باد صبا کف بر دف گل
بجای قلقله گوشش رسیده | که رنگ از چهره رفت پر مرغ

ز موج لاله از بس خورده پهلو | بود در آتش نصیبه باریکی مو

چنان عکسش ز دریا زد سیاهی
که راه آب را گم کرد ماهی

چنان در روی برودت پا فشرده | که آتش در درون سنگ مرده

رباعی

اثنی عشری که بهره زو پاکان برده
صد خصل بکعبتین عرفان برده

پیوسته بنان دو شش زده نقش مراد | در نزد عقیده هر که ایمان برده

ل

آنی که ترا خیل کواکب سپه است | خورشید وی نیلی سپرت قرص مه است
گر تیره نماید سپرت هست عجب
نه پهلوی آفتاب دایم سپه است

میر عبد العال خلف ارشد میر محمد مومن حسینی که نویسنده ابیات مقرنه است و مستوفی قضا افزا افلاک را بمد شهاب و رقوم کواکب مرقوم ساخته مثل او محاسبی از حشو عدم بیاز وجود نیامده در اوایل حال مستوفی میرزا حبیب الله صدر بود بعد از آن مستوفی کوه گیلویه شد بعد از فوت الله وردی خان مستوفی استرآباد شد الحال شغلی ندارد خلف مشار الیه در کمال آدمیت مراتب مردمی راطی کرده در عداد منشیان پادشاهیست مکرر شعرش در مجلس اشرف خوانده شده بجایزه مشرف شده اند در ترتیب نظم او اسلوب و معنی پردازست از سر عشق خاطرها گلشن و از صفای سخنش طبعها روشن نجابت خانی مشرب و درویش طبیعت است



بوده اخلاق حمیده آراسته بعموم خلایق اگرچه یکرنگ و یکدل اما نسبت
بمجلس آنقدر بفقیرنوازی و بیچاره پروری بعمل می آورند که زیاده بر حوصله تحریر است
هیچگاه بیخدانه محبتی و بیچاشنی محنتی نیستند شعر عاشقانه بسیار دارند چون از

بند تعلقات نجات یافته نجات تخلص دارد شعرش اینست

میخواست سوی من نگرد سوی خویش دید / خود نوش کرد شربت بیمار خویش را
بوسه کی گردد از آن لبهای جان پرور جدا / کی بافسون میشود شیرینی از شکر جدا
پیش پیش ناز آن خونریز مژگان ابرو بین / یکسر تیر رسته ایم آن شه از لشکر جدا
ز جسم سوخته ام داغها نمایانست / چو کاغذی که پس از سوختن چراغانست
چیست ز جوش خط چو بهار نظر شود / هر دم ترا کسی که منم گرد سر شود
چون حسن تو از گلشن ایجاد صلا زد / صبح گل داغ تو دم از سینه ما زد
ما را به سر کوی وفا راه دگر شد / هر زخم که تیغ ستمت بر دل ما زد
بمن دشنام زیر لب دهی ای هم لبی / که من هم هر نفس قربان شوم هر زیر لب دارم
در محبت ما گیاه خشک و جانان شعله خو / از چه یارب صحبت ما درنمیگیرد باو
لباس بهر هوای کعبه نگاه مپوش / بمرگ من تو دگر جامه سیاه مپوش
ای تا شه گلبرگ تر گوش سمن را / در غنچه نهان کرده حجاب تو چمن را
هر بیکر من ناله کند تا بقیامت / مضراب بود دل پیشم تا رکفن را
رسا افتاده لطف آن لب میگون بمضمونها / بغیر از بوسه حرفی نیست عاشق را بر آن لبها
گل آرام بار آید ز خار رنج مرد ارا / که خواب راحت شیران بود در بستر نیها
نگاه کرده نهانست از بهر تماشایت / بهر اشکم نگاهی چون نظر در سیر کوکبها

ز بس نادیده بنهادیده ام با و محبت / ولی از خشم آهل دیدنا ناخنک بر دارم
از لعل بر بر یزید عیان شد که شیعه را / آزادی از تحجیر یک انگور دوست

بر راه عاشقی پروانه باشد رهنمای من / نسوزم بهر یاری کو نسوزد از برای من

میرزا شریف الهام تخلص از اقربای میر صبری اصفهانی است تولیت مزار فایض
الانوار امام زاده قیس علی علیه السلم واقعه در سرحد کنندمان اصفهان با بسلسله
ایشانست لحی پسید آدمی صفتیت در کمال شرم و نهایت آزرم مدتی در هند
بوده ۷ سنه مراجعت نموده اکثر اوقات در صفهان میباشد و با بلبلان
در عین نغمه پردازی چون معانی بلندش الهامیست الهام تخلص دارند و

شعرش اینست

از خیال عشق دل عزم رسیدن میکند / حمله بر لعلش این شیر از شیدن میکند
گر شود گوشی که حرف بیدار انشنود / از نگاه عجز فریاد کدار انشنود
دل عبث لب بشکوه وا کند / شیشه تا نشکند صدا نکند
وعده گر کنیف پس بود عمر نیست / بلکه عمر اسید در وفا کند
خوشا دلی که ز عالم کناره جو باشد / چراغ خلوتش از خط آبرو باشد
نکته سنجهای خاموشان نمیخواهد زبان / بر نخیزد بوی گل از جا و پیچد در دماغ
اگر حاتم شوم بخلی همان با خود گمان دارم / که گر در راه او جان میدهم منت بجان دارم
ز آسمان نتوان طرفی از فغان بستن / بزور چیله نشاید باین کمان بستن
ز من چکار گشاید که رشته جانم / گره گره شده از دل بآن و آن بستن

نتوانم از هجوم غم افزون گریستن | باید مرا بگریه خود خون گریستن

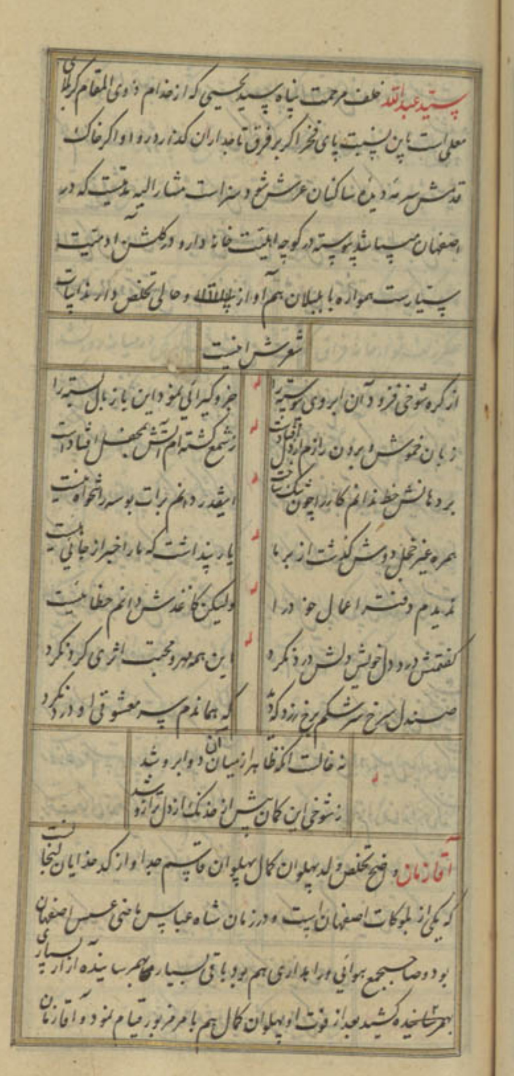
میر جمال الدین محمد



خلف میر ضیاء الدین از سادات طباطبا اردستان سید آدمی صفتی آ
در کمال پاکی طینت کلامش مرغوب و خیالاتش محبوب وحشت تخلص دارند
مدتی در هند باعتبار قرابت با میر محمد سعید میر جمله بود بنا بر حب وطن مراجعت
نموده ببلای که خدائی مبتلاش بعد از مدتی طاقتش بدرد نموده زوجه اش
فوت شد باز بعلاج یکسال قبل از حال التحریر بهند رفت امید که بسلامت مراجعت

نماید شعرش اینست

از جهان رنگ و بو حباب بیاید گذشت | زین خس و خاشاک چون سیلاب بیاید
دامن نازی در شباب و شیب بیاید کشید | از دو جانب همچو پل زین آب بیاید
بروی نازک ما تا در قفس باز است | بخاطر آنچه بیاید خیال پرواز است
ز سرکشان نرسد راستی ضعیفان را | که سایه دور ز مرغ بلند پرواز است
بهمنشینی خوبان بدی ز خو نرود | ز آب آینه ناشستگی زنگ نرود
حیا را مانع گلچینی دیدار میدارد | بدور خویشتن از بوی گل دیوار میسازد
در بزم یار دل بخموشی نفس کشید | منزل زبان ناله زکام جرس کشید
دل همه خون شد و شور دل غماز بجا ماند | کوه پاشید ز یکدیگر و آواز بجا ماند
بسکه بر روی هم افتاده ز مژگان تو زخم | یا مرهم ز دل با بجراحت گذرد
بهره از بخت زنا بود به بود آدم را | راستی جنت با قلیم وجود آدم را
نیستی زاده ابلیس نخوت سنگ | این کف خاک ملایک بسجود آدم را



سید عبدالله خلف مرحمت پناه سید یحیی که از خدام ذوی المقام کربلای
معلی است باین نسبت پای فخر اگر بر فرق تاجداران گذارد روا و اگر خاک
قدمش سرمه دیده ساکنان عرش نمود سزاست مشار الیه مدتیست که در
اصفهان سپاه شده پیوسته در کوچه اهلیت خانه دارد و درگلشن ادبیت
بسیار است همواره با بلبلان همآواز بلبل الله و حالی تخلص دارد ابیات

شعرش اینست

از گره شوخی فزود آن ابروی پیوسته را | جز و کیرائی نمود این بار زبل بسته را
زبان خموش و برون رازم از دل آشفت است | ز شمع کشته ام آتش بمحفل افتاده است
بر دهانش خط ندانم کار را چون تنگ ساخت | اندیشه در دهانم برات بوسه در شخواه است
همره عیر خجل دوش گذشت از بر ما | یار پنداشت که ما را خبر از جائی نیست
نه دیدم دفتر اعمال خود را | ولیکن کاغذش دانم خطا نیست
گفتمش درد دل خویش دلش درد نکرد | این همه مهر و محبت اثری کرد نکرد
صندل سرخ سر شکم برخ زرد که شد | که بماندم سر معشوقی او درد نکرد

نه خالت اگر ظاهر از میان دو ابرو شد | ز شوخی این کمان تیرش از خدنگ از دل برآورد شد

آقا زمان و نیز تخلص ولد پهلوان کمال پهلوان حاجی قاسم جد او از کدخدایان لنجان
که یکی از بلوکات اصفهان است و در زمان شاه عباس ماضی عسس اصفهان
بود و صاحب جمع هوائی و راهداری هم بود باقی بسیار مجاهر ساینده ازار بسیاری
بهر ناخیده کشید بعد از فوت او پهلوان کمال هم با امر فرموده قیام نمود و آقا زمان



بعد از فوت او مضمون شعر مسعود سعد سلمان عمل نموده و شعر اینست

بکم از قدر خود مشو راضی ۸ بین که گنجشک را نگیرد باز ۸ متوجه عمل نشده دربدر درویشی و قناعت ساخته در کمال صلاحیت و تقوی روزگار میگذرانیده همیشه با اهل کمال و مردان صاحب حال انیس و جلیس است لطایف طبعش نهایت غرابت دارد و تتبع بسیار از سخنان متقدمین و متاخرین کرده

شعرش اینست

عشق گاهی بخشد جان عقل دلیل را ‖ برق نتواند بر بدین این ره خوابیده را

پیر چون کشتی پیشان بر جهان دامان ترک ‖ در پس کشت آرزو کن پشت خم گردیده را

از آن خوش کرده ام چون اشک حسرت گوشه گیری را ‖ که استادن نباشد آب باریک فقیری را

بجز کوچک دلی چیزی نمیگیرند یاد از هم ‖ بزرگانی که میدانند عیب خرده گیری را

دل چو شد افسرده از وضع جهان رنج منت ‖ برگ گل در پیرهن چون خشک گردد سوزنست

ابر آتش مرجان بود تا شیر باد ‖ جام می بر آتش حسن تو طرف دامنست

مرد را شایسته دولت کند فرمان بری ‖ آب در دست بزرگان رنگین نان آخشیجست

روزگارم هست چون شبهای بیماری گذشت ‖ وقت آسایش مرا در پاس بیداری گذشت

بر کف خاکی قدم نگذاشتم بی احتیاط ‖ آب باریک حیاتم در عنانداری گذشت

کاسه چون لبریز شد آهستگی در یوزه کن ‖ با دل پر باید از مردم بهمواری گذشت

شد سبک پروازی دولت بعبرت رهبرم ‖ سر مه کردید از گرانیهای تیغ کوه بهرم

مرد را پامال خواری میکند طغیان حرص ‖ شمع کوته میشود چون شعله بالا میکشد

سایلا مشهدیست اما مدتیست که در اصفهانست و بکتابت اوقات میگذراند خط نسخ تعلیق را خوب می نویسد حجره در تکیه حیدر واقع در چهار باغ اصفهان دارد و بدرویشی و قناعت ساخته و خاطر را از قید تعلقات پرداخته سخنش کمال درستی و نسق دارد شعرش اینست

نشد که نخل جگر برق خانه سوز نشد ‖ پر خدنگ تو در سینه چاک دوز نشد

بگرد زلف تو در خانه فراق گذشت ‖ هزار شب که یکی در میانه روز نشد

هر نفس دل در شکنج غم سرودی میکند ‖ نای های گریه ام آهنگ رودی میکند

من نمیدانم که دل میسوزد از غم یا جگر ‖ آتش افتادست در جایی و دودی میکند

چیستم در دیده حیرت زده ام نور نگاه ‖ چون چراغیست که در حلقه ماتم باشد

چنان غبار مرا روزگار داد بباد ‖ که بر زمین ننشیند هزار سال دگر

گهر های عشق طفلی را که بردارد ز راه ‖ گردش افلاک باشد جنبش گهواره اش

همچو سیلابی که از کهسار میرود به دشت ‖ میکند فریاد چاک از جیب تا دامان من

عدم آیینه الیست در نظرت ‖ تا نگه میکنی در آن طرفی

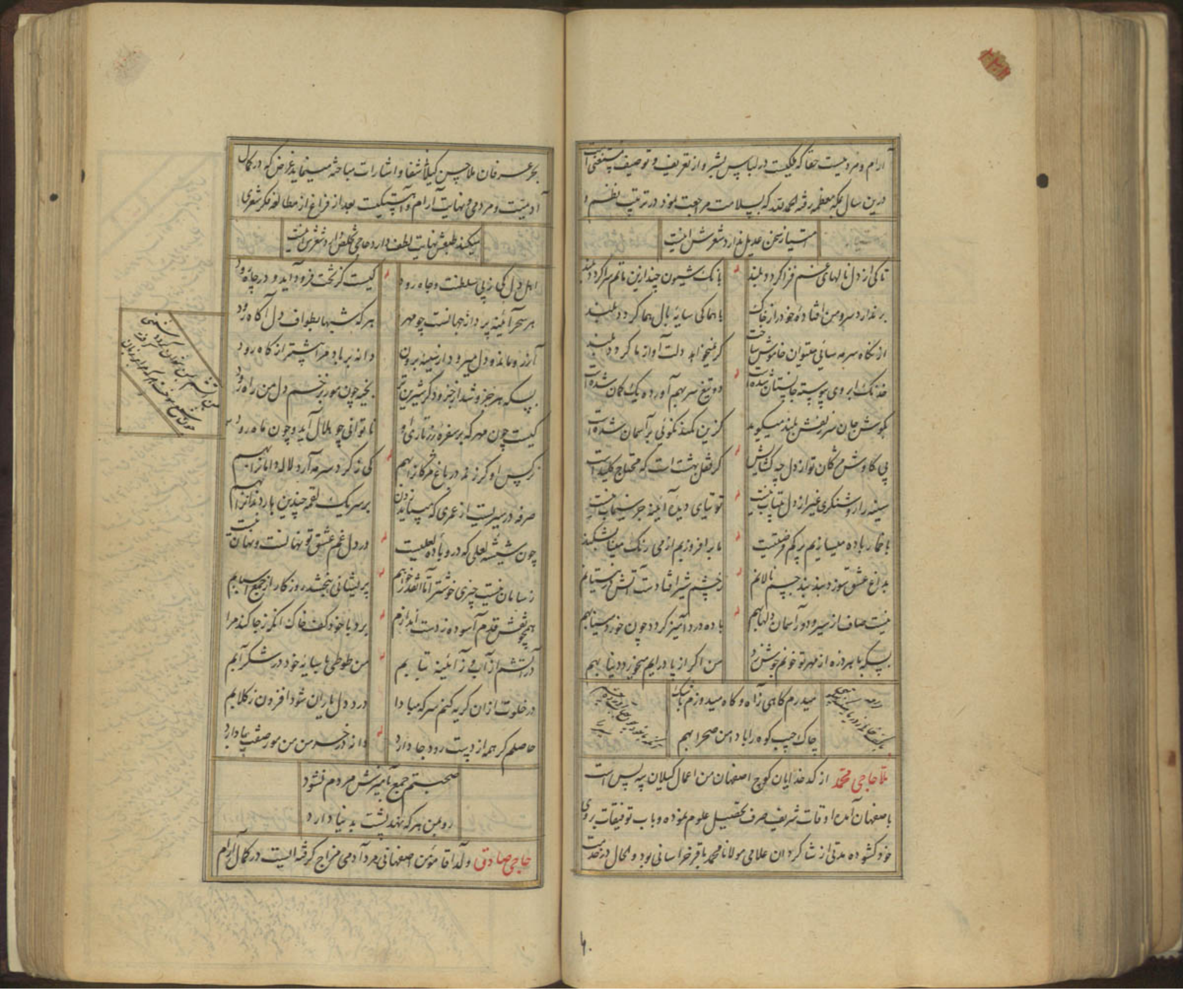
بر سرم کی سایه ابر بهاران بوده است ‖ کشت بیحاصل کی محتاج باران بوده است

خانه ام وادی نوردی میرود چون گردباد ‖ طرح این منزل خاک بیقراران بوده است

پرتو عمر چراغیست که در بزم وجود ‖ بنسیم مژه بر هم زدنی خاموشست

یوسف مصر ما چنین نبود ‖ داغ فرزند خنده پدرش

حاجی فریدون سابق تخلص او اتراک است اما در کمال آدمیت و اهلیت و بهای



آرام و مردمیست حقا که ملکیست در لباس بشر و از تعریف و توصیف مستغنی است
درین سال بمکه معظمه رفته الحمدلله که بسلامت مراجعت نموده در ترتیب نظم و

استیفای سخن عدیل ندارد شعرش اینست

تا کی از دل نالهای غم فرا گردد بلند — بانگ شیون چند ازین ماتم سرا گردد بلند
برندارد سرو من افتاده خود را از خاک — یا همای سایه بال هما گردد بلند
از نگاه سرمه سائی میتوان خاموش ساخت — گر نخواهد دلت آوازها گردد بلند
خدنگ ابروی پیوسته جانستان شده است — دو تیغ سر بهم آورده یک کمان شده است
بگوش جان سر زلفش بلند میگوید — کزین کمند نکوئی بر آسمان شده است
پی کاوش مژگان تو از دل چه گشایش — گر قفل بهشت است که محتاج کلید است
سینه را روشنگری غیر از دل بیتاب نیست — تو تیای دیده آئینه جز سیماب نیست
با خمار باده میسازیم بر کم قناعت — ما برافروزیم از می رنگ مینا بشکند
بداغ عشق بسوزد بسند چشم نالانم — ز خشم شیر افتاد دست آتش پرستانم
نیست صاف از سیر و دور آسمان دلها بهم — باده در دل تیز گردد چون خورد مینا بهم
بسکه با هر ذره از مهر تو خونم جوش زد — من اگر از پا در آیم سبحه زد دنیا بهم

میدرم گاهی ز آه و گاه میدوزم بآه — چاک جیب کوه را با دامن صحرا بهم

ملا حاجی محمد از کدخدایان کوچ اصفهان من اعمال گیلان پیرپس است
باصفهان آمده اوقات شریف صرف تحصیل علوم نموده و باب توفیقات بر روی
خود گشوده مدتی از شاگردان علامی مولانا محمد باقر خراسانی بود و بمحال درخدمت
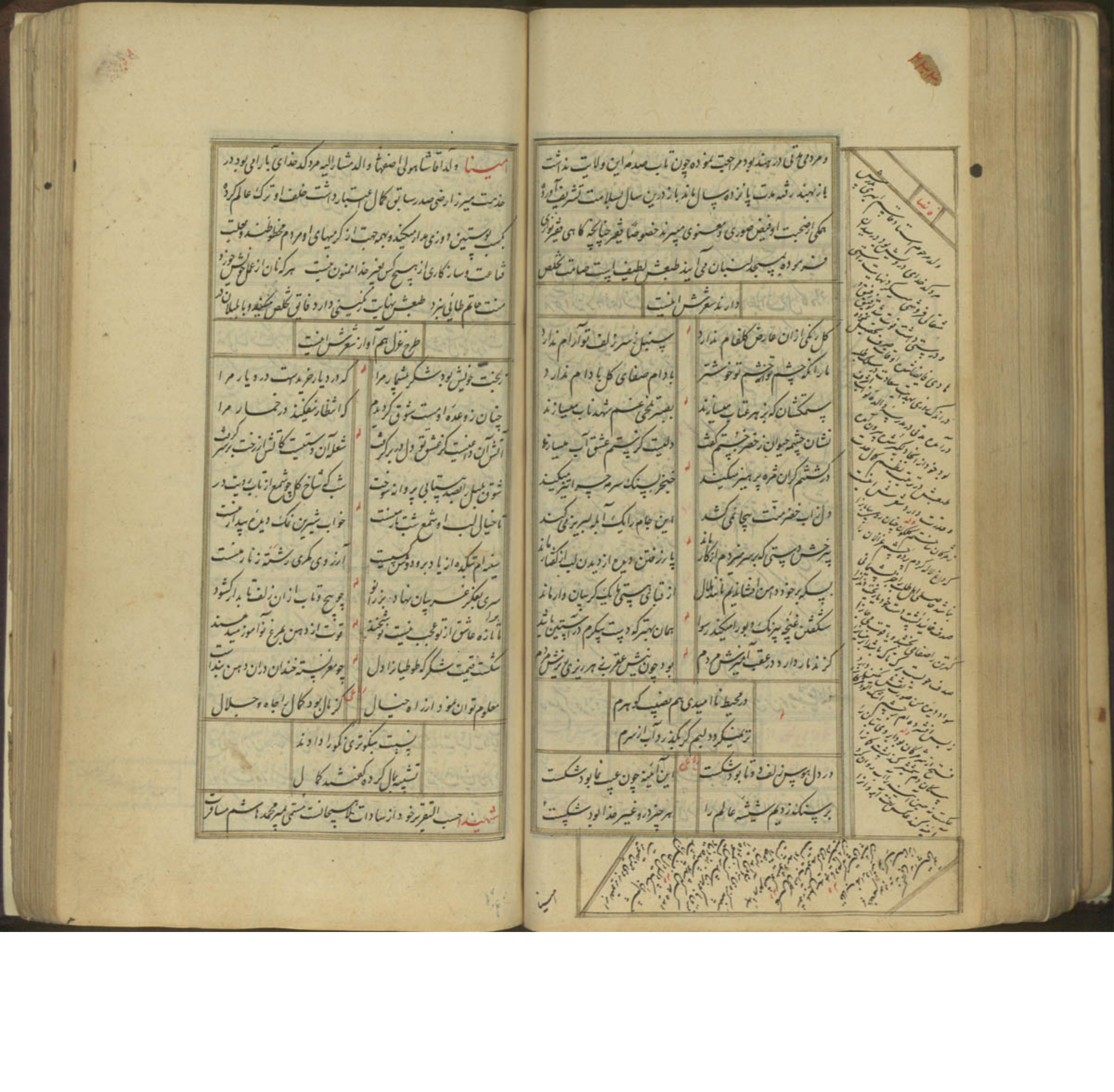
بحر عرفان ملا حسن گیلانی شفا و اشارات مباحثه مینماید غرض که در کمال
آدمیت و مردمی و نهایت آرام و آهستگیست بعد از فراغ از مطالعه فکر شعری

میکند طبعش نهایت لطف دارد حاجی تخلص دارد شعرش اینست

اهل دل کی ز پی سلطنت و جاه رود — کیست کز تخت فرود آید و در چاه رود
هر سحر آئینه پرداز جهانست چو مهر — هر که شبها بطواف دل آگاه رود
آرزو ماند و دل میرود از سینه برون — دانه بر باد هوا پیشتر از کاه رود
بسکه هر جزو شد از جزو دگر شیرین تر — بخیه چون مور بزخم دل من راه رود
کیست چون مهر که بر سفره زرناب نهد — تا توانی چو هلال آید و چون ماه رود
زر پس او گر زنم در باغ مژگان را بهم — کی نگر دسته آرد لاله دامان را بهم
صرفه در سیریست از عمری که میباید زدن — بر سر یک لقمه چندین بار دندان را بهم
چون شیشه لعلی که در و باده لعلیست — در دل غم عشق تو نهانست و نهان نیست
ز سامان نیست چیزی خوشتر اما القدر خواهم — پریشانی ببخشد وز کار از جمع اسبابم
همچو نقش قدم آسوده ز دست اندازم — برد یا خود بکف خاک اگر ز جا کند مرا
در آتشم از آب و ز آئینه بتابم — من طوطیم بپایه خود در شکرابم
در خلوت از آن گریه کنم سر که مبادا — درد دل یاران شود افزون ز کلامم
حاصلم گر همه از دیست رود جا دارد — دانه در خرمن من مور ضعیف جا دارد

صحبتم جمع با پریشان مردم نشود — رومن هر که نهد پشت بدنیا دارد

حاجی صادق ولد آقا مؤمن اصفهانی مرد آدمی مزاج گرفته ایست در کمال آرام



و مردمی ... در هند بود مراجعت نموده چون تاب صدمهٔ این ولایت نداشت
باز بهند رفته مدت پانزده سال ماند باز درین سال بسلامت تشریف آورده
همگی از صحبت او فیض صوری و معنوی میبرند خصوصاً فقیر چنانچه گاهی فقیر نوازی
فرموده بمسجد لنبان می آید طبعش لطیف است صائب تخلص
دارند شعرش اینست

گل رنگی ازان عارض گلفام ندارد — سنبل ز سر زلف تو آرام ندارد
ما را که چشم تو خواهیم تو خوشتر — بادام صفای گل بادام ندارد
پیکان که بزهر عتاب میسازند — بهتر ز تلخی غمم شهد ناب میسازند
نشان چشمهٔ حیوان زخضر خط تو گفت — دلیت کز پی تیم عشق آب میسازند
در چشم گران قطره پرهیز سکنند — خنجر لب پیکان سرمه چه اثر میکند
دل از آب خضر منت بیجا نمی کشد — این جام را یک آبله لبریز می کند
پیرخش دستی که بر سر میزدم از کار ماند — پا ز رفتن وای از دیدن لب از گفتار ماند
بسکه بر خود دامن افشاندم بمانند هلال — از قبای هستی ام یک گریبان وار ماند
شکفتن غنچه پیرنگ و بو را میکند رسوا — همان بهتر که دست پیکرم در آستین باشد
گزند مار دارد در عقب آمیزش مردم — بود چون نیش عقرب هر ریزی از نیش مردم

در محیط ناامیدی هم نصیبی که هر دم
تر نمیگردد لبم گر بگذرد آب از سرم

رباعی
در دل هوس زلف و تا بود شکست — این آینه چون عیب نما بود شکست
بر سنگ زدم شیشهٔ عالم را — هر چیز در او غیر خدا بود شکست

امینا

امینا ولد آقا شاه ولی اصفهانی والد مشار الیه مرد که خدای بارامی بود در
خدمت میرزا رضی صدر سابق کمال اعتبار داشت خلف او ترک عالم کرده
بکسب پوستین دوزی مداومت میکند و بهمه جهت از کریمهای ایام مردم محظوظ شده و بعلت
قناعت و سازگاری از هیچ کس بغیر خدا ممنون نیست هر که نان از عمل خویش خورد
منت حاتم طائی نبرد طبعش نهایت رنگینی دارد فایق تخلص میکند و با بلبلان در
طرح غزل هم آواز شعرش اینست

بخت خویش بود شکر شمار مرا — که در دیار خرد هست در دیار مرا
چنان ز وعدهٔ او مست شوق گردیدم — که انتظار نمیکند درخمار مرا
آتش آن دامنی که عشق تو در دل برگرفت — شعلهٔ آن دستی کاتش از رخت بر سر گرفت
شوق بلبل را صبا بیتابی پروانه سوخت — شب که شاخ گل چو شمع از تاب رویت در گرفت
تا خیال لب او شمع شب تار منست — خواب شیرین نمک دیدهٔ بیدار منست
سینه ام بتکده از یاد برو دوش سکست — آرزوی کمری رشتهٔ زنار منست
سری بگذر غم سیاهان نهاد بزرگ او — پیچ و تاب از ان زلف تا بدار کشود
تا بازه عاشق از تو عجب نیست تو بخندد — توت از دهن بمرغ نو آموز میدهند
شکست قیمت شکر که طوطیان را دل — چو مغز پسته خندان در آن دهن بنداشت

رباعی
معلوم توان نمود از راه خیال — کز ما بود کمال را جاه و جلال
نسبت بنکوتری نکو دادند
تشبیه بمال کرده گفتند کمال

شهیدا صاحب التقریر خود از سادات ... مسمی بمیر محمد هاشم ساکن



بسیار کرده از صحبت اهل حال فیض وافر برده به پوست تخت تجرید انداخته و الوا
بیچارگی افراخته با پریشانی احوال تیغ زبانش کج بر شکر و رضا آراسته شاعری شیرین
سخن و سخن پرداز بیت پالست چنانچه در غزلهای طرحی با قرآن سبقت دارد

شعرش اینست

در دین جلوه کرده دل ناتوان ... / در دل نشسته دین ز دل آنچنان ...
خالی نساخت گریه دلم را ز سیل خون / از من چرا همیشه دل آسمان پرست
دل بر کن از جهان که گذشت از جهان خوش است / دنیا همان قدر که گذشتی از آن خوش است
گیرم آزاد شوم منزل آسایش کو / ای نشیمن همه جا مرغ هوا در قفس است
می داد که از چشم را همه جان کرد / این آتش حل کرده مر آب روان کرد
ما عاشق میرسد روز قیامت میشود / بسکه از شوق خرامش راه میبالد بخویش
محنت پیری در ایام جوانی دیده ام / خویش را دیده ام در ناتوانی دیده ام
شد فشار قبر بر من تنگ چشمیهای خلق / آنچه در مرگست من در زندگانی دیده ام

ز بس گران شده از بار درد پشتادم
چو کوه ناله کند هر که میکند یادم

نادرا اصلش از شیراز است جامع اکثر کمالات ظاهر و در باطن و ظاهر
محبوب هر خاطر در فن سیاق آگاه است چنانچه رساله در این باب خوب نوشته
مدتی قبل از این در لباس فقر و فنا باصفهان آمده بقصد زیارت عتبات عالیات
روانه شده نواب شیخ علیخان او را نگاه داشته مدتی در خدمت ایشان بود
از آنجا دلگیر شده بمشهد مقدس رفته از آنجا بهرات رفته باز باصفهان آمد

شور فقر و فنا بر سرش افتاده بکلاه نمد رشک فرمای صاحبان افسر شده
اکثر اوقات بمسجد لنبان میبودند تا عالیحضرت عباسقلی بیک خلف
نواب شیخ علیخان داروغه قزوین شد مشارالیه را همراه برده با مر وزارت
خود سرافرازی بخشید و الیوم در خدمت ایشانست و چیزی که بخاطرش

نمیرسد درویشی و درویشانست شعرش اینست

از خون گریستن بت ما را خبر نبود / چون ارغوان شکوفه ما را ثمر نبود
ساغر صافی دلان از باده هرگز پر نشد / روشن است این معنی از سربسته از جام حباب
گردی ز ستمکاران نباشد خاکپا را زان / تا هموار پایه بر زمین هموار می افتد
چو مرکز در خط پرگار از تنگ هم آغوشی / کشند و صدتم از چار جانب ما [illegible]
بهر چه دست زنی دامن عنایت اوست / ز هر دری که در آیی گدای این کوی است

چشم از دولت یک گردش گردون دارم
آنقدر سیر که در طالع تشویش و قراست

طایفا اسمش محمد علی است ولد ملا حاجی حسین ساکن جرباذقان جد اعلی
ایشان ملا کمال الدین حسین در نجف اشرف ساکن بود چون شیعه بود اهل آنجا
آزار او میکردند بآن سبب بجرباذقان آمده پادشاه دین دار شاه اسمعیل بابای
که بانجا آمد از این معنی اطلاع یافته مهربانی بسیار باو کرد چنانچه رقم معافی
باو داده تا حال بامضای پادشاهان رسیده مجملا ملا محمد علی باصفهان آمده
بخدمت علامی آقا حسین بتحصیل مشغول است کمال آدمیت و مردمی دارد و سلیقه اش در انشا

درستی است طایف تخلص دارد شعرش اینست

و چون پیوسته در طواف کعبه محبت



چون جاده وجود اهل دانش هرچند
پامال شد آشکارتر میگردد

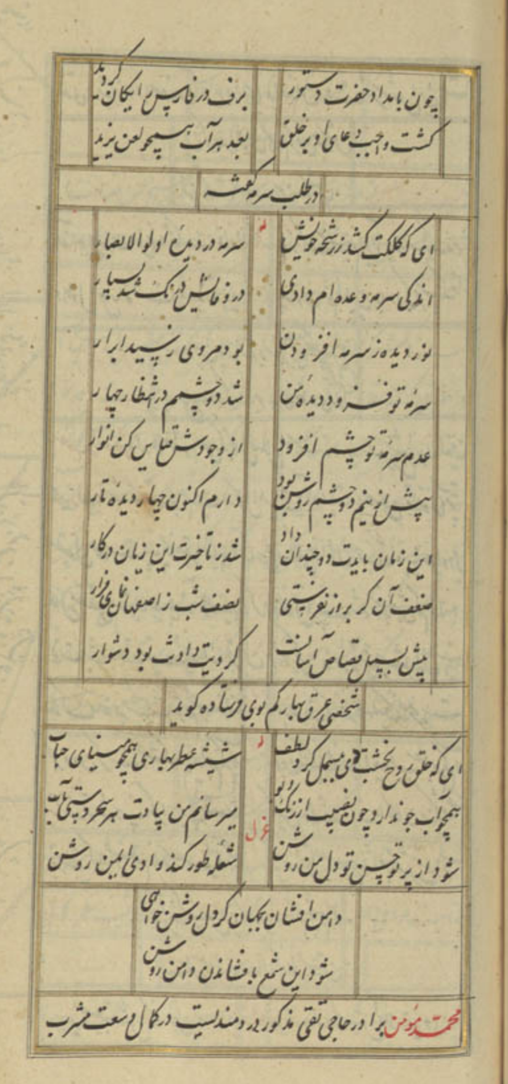
حاجی محمد تقی ولد حاجی مؤمن دامغانی والدش تحصیل علم فقه نموده نهایت صلاح داشت بمکه معظمه رفته سفر حج کرده بعد از مراجعت در شیراز فوت شد مجملا حاجی تقی مولدش شیراز بوده در انجا تحصیل کمال نموده مشرب صافیش با مؤمن و کافر از چشمه وحدت آب نوشیده در هر باب لطیفه پردازیست مدتی در شیراز با مرحوم میرزا هادی معاشر بود بعد از عزل مشار الیه باصفهان آمده در خدمت عالیجاه مستغنی الالقابی میرزا علی رضا شیخ الاسلام تحریر مراسلات و مکاتبات مبادرت مینماید گاهی متوجه نظم میشود بسمل تخلص دارد در ترتیب قطعه مطلب عدیل ندارد

قباله نکاح نامه جهت شخصی نوشته آن شخص تعلل کرده در آن باب گفته

ای باد سوی فلان بر از — بگذر دمی از نیابت من
برگو که چو عقد زوجه بستی — منصور شدی بنصرت من
قطع نظر از اجور اسناد — بردی زمیانه اجرت من
ترکیب نکاح نامه چون بود — از کاغذ تو و صنعت من
در امر زفاف نیز باید
راضی باشی بشرکت من

چون برف در شیراز باجاره بوده و از انجهت قحط آزاری کشید ذکی از وزرا اجاره را برطرف کرد اما بعنوانی که معدوم تر شد در آن باب
این قطعه را گفته

آن



چون بامداد حضرت دستور — برف در فارس رایگان گردید
گشت واجب دعای او بر خلق — بعد هر آب همچو لعن یزید

در طلب سرمه گفته

ای که کلک گشد ز رشحه خویش — سرمه در دیده اولو الابصار
اندکی سرمه وعده ام دادی — در ادایش درنگ شد بسیار
نور دیده ز سرمه افزودن — بود مروی ز سید ابرار
سرمه تو فزود دیده من — شد دو چشم در انتظار چهار
عدم سرمه تو چشم افزود — از وجودش خیال کن انوار
پیش از این نیم دو چشم روشن بود — دارم اکنون چهار دیده تار
این زمان باید داد چندان — شد ز تأخیرت این زمان در کار
ضعف آن گر برون ز نور هستی — نصف شب ز اصفهان نمائی فرار
پیش بسمل قصاص آسانست — گر دیت دادنت بود دشوار

شخصی عرق بهار کم بوی فرستاده گوید

غزل

ای که خلق روح بخشت دمی بسمل کرد لطف — شیشه عطر بهاری همچو سینای حباب
همچو آب جو ندارد چون نصیب از رنگ و بو — بر سر بام من پیادت هر سحر دستی آب
شود از پرتو چمن تو دل من روشن — شعله طور کند وادی ایمن روشن
دامن افشان بجهان گر دل روشن خواهی
شود این شمع بافشاندن دامن روشن

محمد مؤمن برادر حاجی تقی مذکور دردمندیست در کمال وسعت مشرب



مدتی در شیراز بود باصفهان آمد از انجا بدامغان رفت شعرش این است

ر

زین کریمان نتوان کام گرفتن بتلاش
نشود آتش تصویر بدامن روشن

ر

از آه اسیران دل خود تنگ ندارد / از زنگ غم این آینه سنگ ندارد
در طول امل راه فنا دور نماید / بیرون شو ازین جاده که فرسنگ ندارد

ر

شلاین چون شد بربستر آیینه عکس او
چو موج باده گردد جوهر از روی عرقناکش

مقیما معصوم ولد ملا معصوم علی که کمال صلاح داشته در خدمت شیخ بهاء الدین محمد ربط داشت مقیما جوانیست در کمال اهلیت و آدمیت و صلاح و تقوی و توبه مقبول اللهاست چنانچه مقربان پادشاهی همگی خواهان صحبت اویند در اوایل حال بمقتضی شباب پاره شوخیها کرده بحال تایب شده سستی کم از او فوت میشود و در ترتیب نظم از اقران خود کمی ندارد شعرش این است

ر هلاک خانه در بسته ات شوم مجنون / بهر طرف که نظر کار میکند صحراست
ر گردون گرست و شکوه بزیر لبم کم است / چون کنگ خواب دیده لب مطلبم گم است
ر نباشد توشه رتبه کم ارباب همت را / نگین دولت ناف مالکان سنگ قناعت را
ر بنزمت گرد باد ظلم فانوست دهی خواهی / که سوزی تا بصبح شام محشر شمع دولت را

ر

نمی آید بجز پس این کار جز بادام چشم او
تب لرز دل بیمار را از کم نظر بستن

رباعی

هر دیده بصنعتش نگاهی دارد / هر ذره بوحدتش گواهی دارد

نشتر بر کم مزن که در دل ره اوست
هر جاده رهی بشب هراهی دارد

مقیمای احسان تخلص از عزیزان مشهد مقدس است بدایه سنج چمن فصاحت و ترانه زیر گلشن ملایمت اکثر اوقات در صفهان میباشد و با عندلیبان

هم آوازیست شعرش اینست
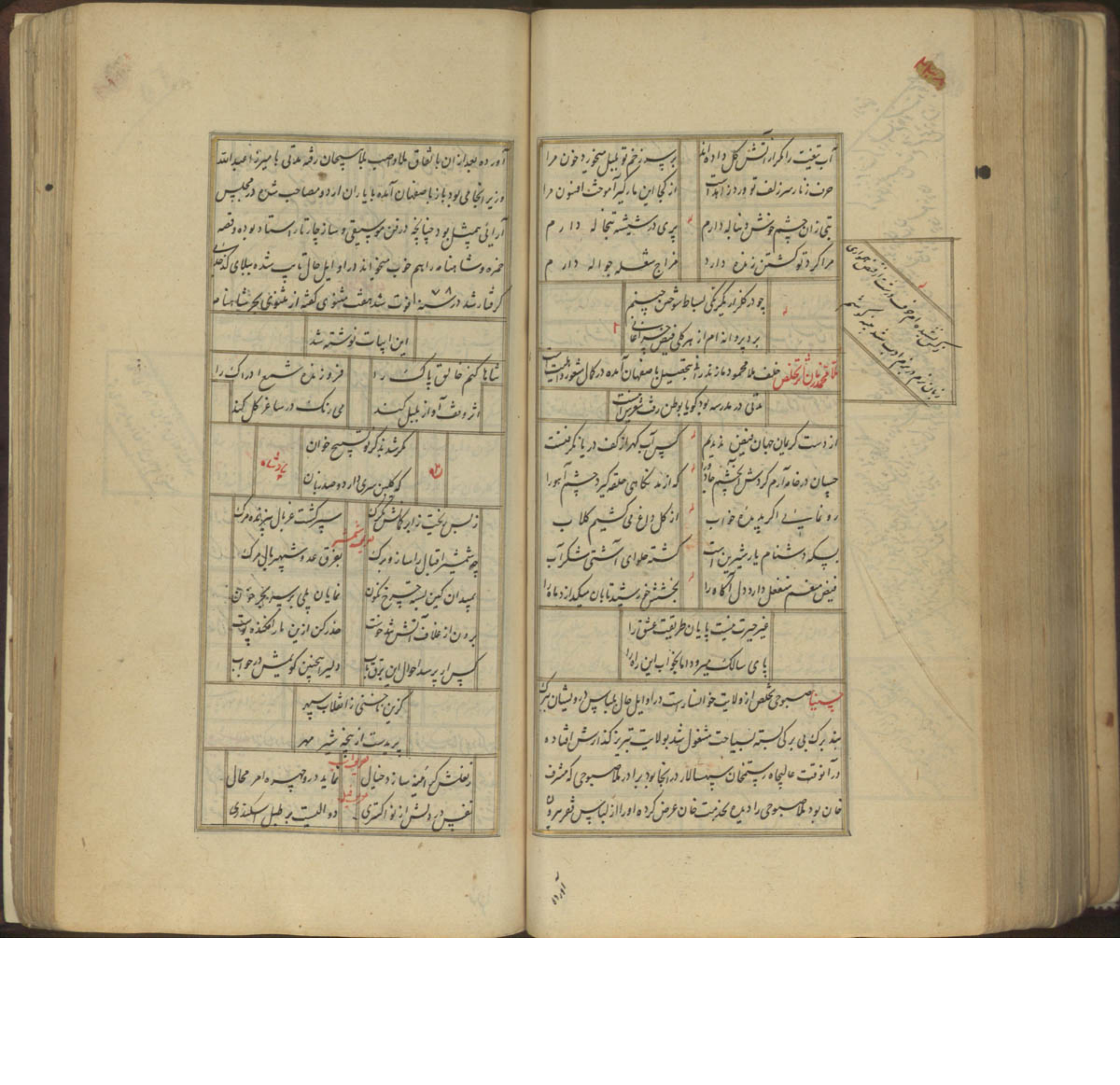
ر بسیار ز دلتنگی خود غنچه غمین است / غافل که شکفتن نفس پس ز پسین است
ر در خلوتی که بند نقاب تو وا شود / بی اختیار آینه دست دعا شود
ر از ضعف ناله‌ام چو ز دل بر زبان رسید / رنگم چنان شکست که تا استخوان رسید
ر هر حرف همچو مور بر آورد بال و پر / تا نامه‌ام بآن لب شیرین زبان رسید
ر زیب تربیت باغبان محو زای گل / که آب اگر دهد از تو گلاب می گیرد
ر آیینه وار بسکه فرو دست حیرتم / چون جوهر آرمیده بود هیچ و تاب من
ر پیداست دور کمی ز قماش سخن تو / برگ گل رعناست زبان در دهن تو
ر صدا بلند شد از شیشه دلم جایی / که آسمان بود آنجا شکسته مینایی

بال فاخته پرواز میکند زکمم
گرفته ام سر راهی بسرو بالایی

ملا محمد صالح شوشتری است تخلص از طلبه علومست در صفهان بتحصیل مشغول است نهایت مردی اهلیت در ذاتش مخمر و سلیقه اش در ترتیب نظم کامل

دربیتی دارد شعرش اینست

ر بهر دشت بخودی گردند هامون مرا / سر بصحرای دگر دادند مجنون مرا



آب تیغت را اگر از آتش گل داده‌اند / بر سر زخم تو بلبل میخورد خون مرا
حرف زنار سر زلف تو ورد زاهدست / از کجا این مار گیر آموخت افسون مرا

تهی زان چشم خوش دنباله دارم / پری در شیشه تبخاله دارم
مرا گر دل تو کشتن زمن دارد / فراغ شعله جواله دارم

بچو در گلزار نگیرد کی بساط سوختن چینم
بر در پروانه‌ام از هر گلی فیض چراغانی

ملا محمد زمان ثابت تخلص خلف ملا محمود دماوندی از بهر تحصیل باصفهان آمده در کمال شعور داریست
مدتی در مدرسه بود گویا بوطن رفت شعر این است

از دست کریمان جهان فیض ندیدم / کس آب گهر از کف دریا نگرفتست
حیران در خانهٔ آرم گردش چشم حادثه را / که از مد نگاهی حلقه گیرد چشم آهو را
رونمایی اگر بدیدم خواب / از گل داغ می کشیم گلاب
بسکه دشنام یار شیرین است / گشته حلوای آشتی شکر آب
فیض مغنم شغل دارد دل آگاه را / بخشش خورشید تابان میکند از ماه را

غیر حیرت نیست پایان طریقت عشق را
پای سالک میرود اما بخواب این راه را

حسینا صبوحی تخلص از ولایت خوانسارست در اوایل حال بلباس درویشان برگ
بند برگ بی برگی بسته بسیاحت مشغول شد بولایت تبریز گذارش افتاده
در آنوقت عالیجاه رستمخان سپهسالار در انجا بود برادر ملا صبوحی که مشرف
خان بود ملا صبوحی را دیع بخدمت خان عرض کرده او را از لباس فقر برون

[Margin:] بسکه بستند راه حرف دارند از قفس چو داری
زبان ریم ودیم ادب بستند بکرسیم

آورده بعد از آن باتفاق ملا واجب ملا سبحان رفته مدتی با میرزا عبدالله
وزیر انجا می بود باز باصفهان آمده با یاران اردو مصاحب شد در مجلس
آرایی بیمثل بود چنانچه در فن موسیقی و ساز چارتار استاد بوده و قصه
حمزه و شاهنامه را هم خوب میخواند در اواخر حال تائب شده بببلای کدخدایی
گرفتار شد در سنه ۱۰۷۸ فوت شد هفت مثنوی گفته از مثنوی بحر شاهنامه

این ابیات نوشته شد

ثنا گویم خالق پاک را / فروزنده شمع ادراک را
اثر وقف آواز بلبل کند / می رنگ در ساغر گل کند
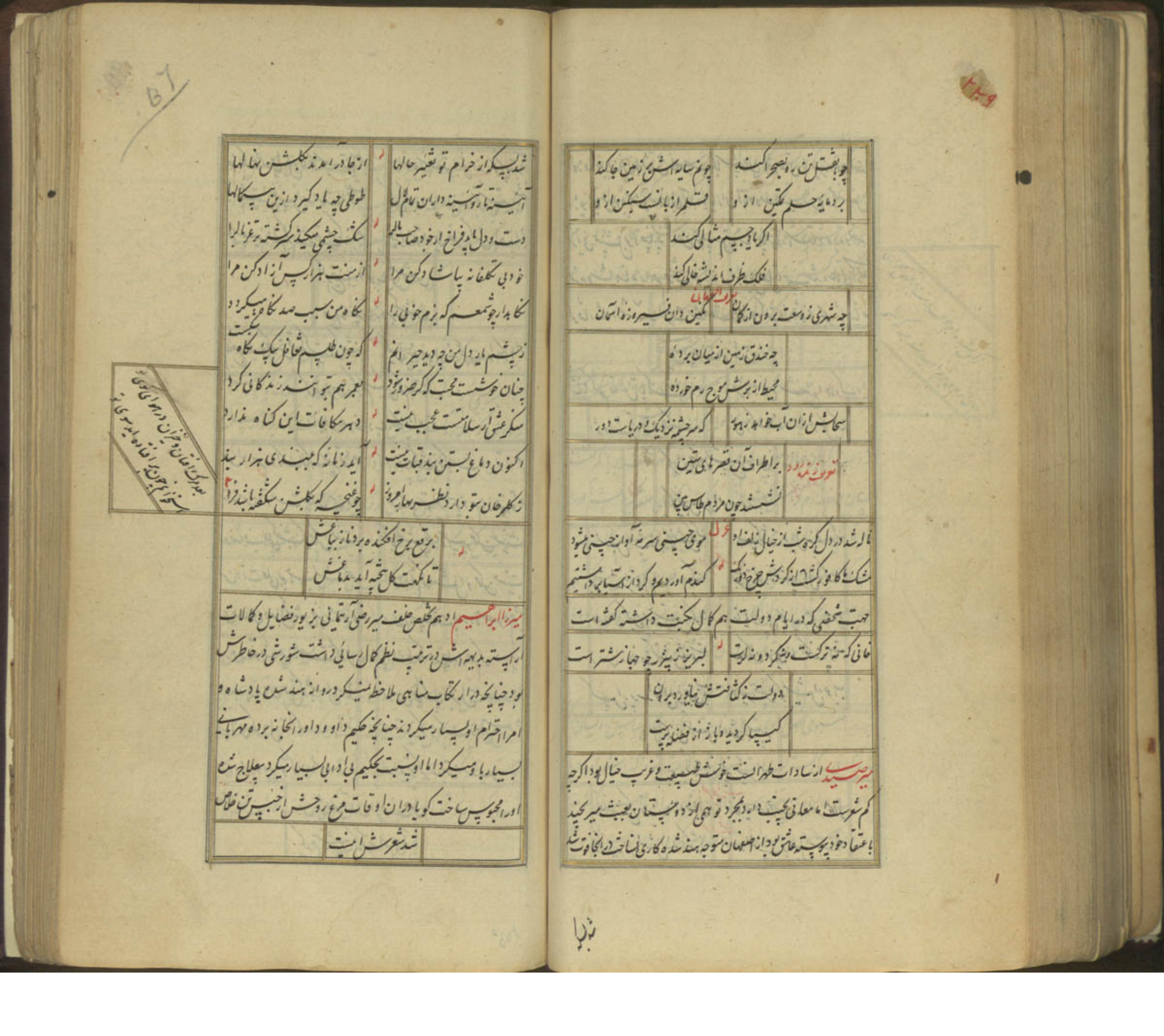
(در نعت) (پادشاه)

کمر بسته بذکر و تسبیح خوان
که گلبن سری دارد و صد زبان

ز بس بخت زاید کاوش کرکن / سپر گشت غربال سرپنجه مرگ
(در صفت شمشیر)
چه شمشیر اقبال را ساز و برگ / بعزق عدو شهپر بال مرگ
بمیدان کین بسته چرخ نگون / نمایان بپی بر سر بحر خون
برون از غلاف آتش شد چو نیست / حذر کن ازین مار افکنده پوست
کس از پرسد احوال این برق تاب / دلیر اینچنین گویمش در جواب

گزین جنبش ز انقلاب سپهر
پر دست از بچه شیر مهر

(در صفت اسب)
ز نعلش گر آیینه سازد خیال / نماید در و چهره ماه محال
(در صفت فیل)
نغیر در دلش از نو اگستری / دو الیست بر طبل اسکندری



چو با نقش تن روبصحرا کند — چو نم سایه اش در زمین جا کند
برد مایه حلم تمکین از او — قلم از بانب سنگین از او
اگر با وی چیم مثالی کند
فلک ظرف اندیشه خالی کند

برون اصفهان

چه شهری ز وسعت برون از گمان — تمکین دان فیروزه آسمان
چه خندق زمین از میان برده
محیط از برش موج رم خورده
سحابش از آن آب خواهد ز جوی — که سرچشمه نزدیک و دریاست دور

تعریف زنده رود

بر اطراف آن قصرهای متین
نشستند چون مردم طاس بین

غزل

ناله شد در دل گره شب از خیال زلف او — موی چینی سرمه آواز چینی میشود
اشک ما کافور گشت از گردش چرخ دو رنگ — گندم آورد یم و گرد از آسیا برداشتیم

صحبت شخصی که در ایام دولت هم کمال لحکمت داشته گفته است

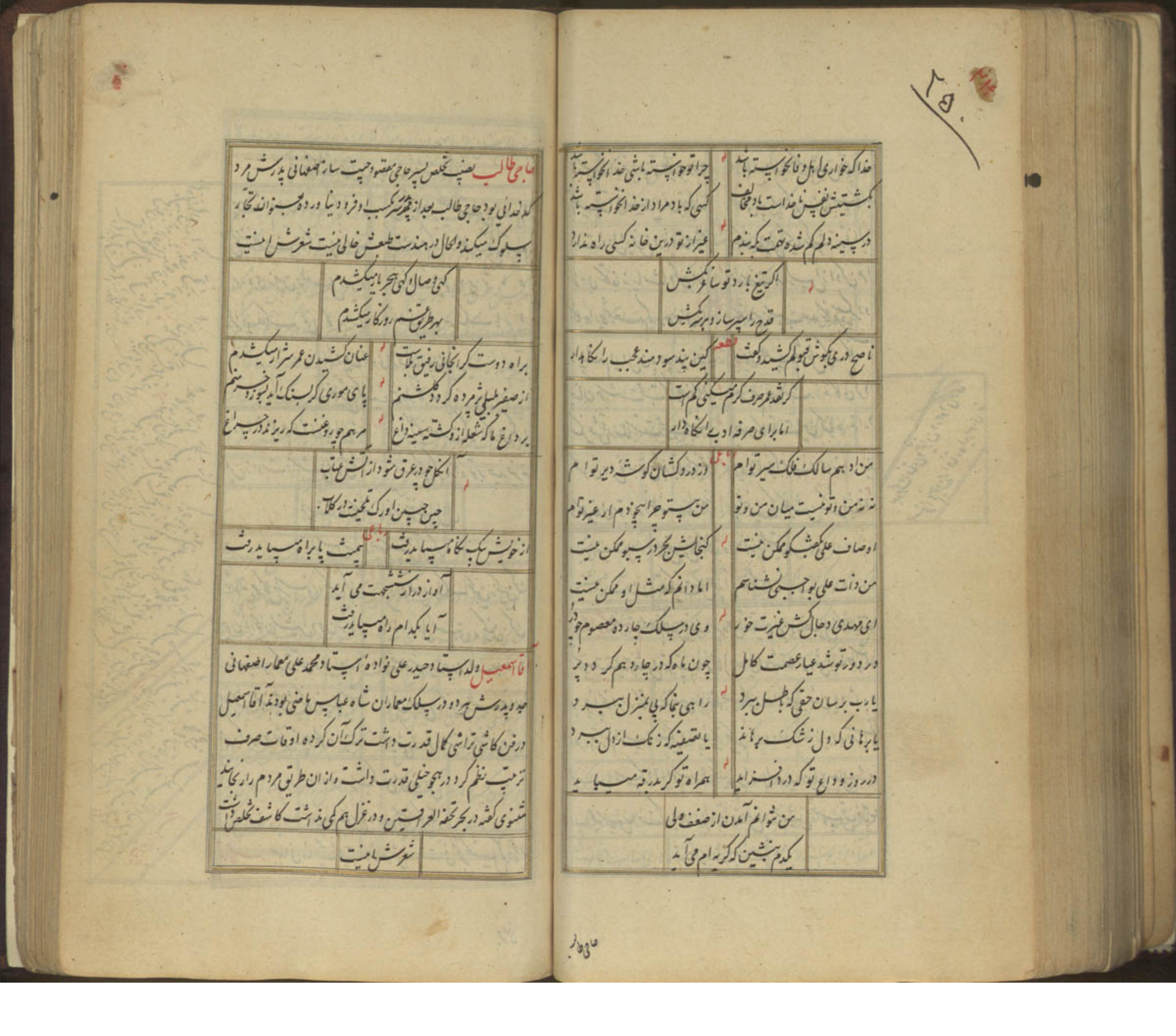
خانی که نه ترکست و نه کرد و نه ارمنست — لبریز ز تبرزه چو جهاز شتر است
ز دولت نگشت نقش بنیاد دیران
که سپاکرد دیده و باز از فضله بریست

میر صیدی از سادات طهرانست خوش طبیعت و غریب خیال بود اگرچه کم شعرست اما معانی نجیب دارد ... با عشاد خود پیوسته عاشق بود از اصفهان متوجه هند شده کاری ساخت در آنجا فوت شد

شد بیکر از خرام تو تغییر حالها — از جا در آمدند بگلشن نهالها
آیینه تا ز روی آیینه داران تمام ال — طوطی چه یاد گیرد از این بیکالها
دست و دل باید فراخ از خود صاحب عالم — سنگ چشمی میکند گرسنه تر غربال را
خود بی نگاه خانه بباش و کن مرا — از منت هزار پس آزاد کن مرا
نگاه دار چو شمع که بزم خوبی را — نگاه من سبب صد نگاه میگردد
ز چشم یار دل من چه دید حیرانم — که چون طلسم تغافل بیک نگاه شکست
چنان خوشست محبت که گر صنوبر شود — بعمر هم تو اند زندگانی کرد
شکر عشق از سلامتست عجب منت — دهر بمکافات این گناه ندارد
اکنون دماغ بستن بند قبات نیست — آید زمانه که ببندی هزار بند
ز گلرخان تو دارد نظر بهار امروز — چو غنچه که بگلشن شکفته باشند فردا
بر قع برخ افگنده برد ناز بباغش
تا نکهت گل تحفه آید بدماغش

بعد رسیدن افغان و جماعت در اصفهان ... افغان ... افتاده ...

میرزا ابراهیم ادهم تخلص خلف میر رضی آرتیمانی بزیور فضایل و کمالات آراسته بدیهه اش در ترتیب نظم کمال رسائی داشت شورشی در خاطرش بود چنانچه در ارکتاب مناهی ملاحظه میکرد روانه هند شد پادشاه و امرا احترام او بسیار میکردند چنانچه حکیم داود و داور انجا نه برده مهربانی بسیار با و میکرد اما او نسبت بحکیم بی ادبی بسیار میکرد بعلاج شد او را محبوس ساخت گویا در آن اوقات مرغ روحش از حبس تن خلاص
شد شعرش اینست



خدا که خواری اهل وفا نخواسته باشد / چرا تو خواسته باشی خدا نخواسته باشد

نگشتیش نفس ما خداست یاد مخالف / کسی که یاد مراد از خدا نخواسته باشد

در سینه دلم گم شده تهمت که بندم / غیر از تو درین خانه کسی راه ندارد

اگر تیغ بارد تو ساغر بکش
قدح را سپر ساز و بر سر بکش

قطعه

ناصح دری بگوش قبولم کشید و گفت / کین پند سودمند عجب را نگاه دار

گر نقد عمر صرف کرم میکنی کم است
اما برای صرفه ادب را نگاه دار

رباعی

من ادهم سالک فلک سیر توام / دزد در دکشان گوشه دیر توام

نه نه من و تو نیست میان من و تو / من هیچ و چرا هیچ ز دم از غیر توام

اوصاف علی بگفتگو ممکن نیست / گنجایش بحر در سبو ممکن نیست

من ذات علی بواجبی نشناسم / اما دانم که مثل او ممکن نیست

ای مهدی دجال کش غیرت خود / وی در سلک چارده معصوم چو دُر

در دور تو شد عیار عصمت کامل / چون ماه که در چارده هم گردد پر

یا رب برسان حقی که باطل ببرد / راهی بنما که بی بمنزل ببرد

یا برهانی که دل ز شک برهاند / یا تصفیه که زنگ از دل ببرد

در روز وداع تو که درد افزاید / همراه تو گر بدرقه میباید

من نتوانم آمدن از ضعف ولی
یکدم بنشین که گریه ام می آید

حاجی طالب نصیب تخلص پسر حاجی مقصود حیت ساز اصفهانی پدرش مرد کدخدائی بود حاجی طالب بعد از چهل سر کسب و فرود دنیا ور ده بعضو اند تجار سلوک میکند والحال در هندست طبعش خالی نیست شعرش اینست

گهی وصال و گهی هجر یار میکشدم
بهر طریق که هست روزگار میکشدم

براه دوست گرانجانی رفیق بلاست / عنان کشیدن عمر شرار میکشدم

از صفیر بلبلی پژمرده گردد گلشنم / پای موری گر بسنگ آید بسوزد خرمنم

بر داغ ما که شعله از دو گشته سینه داغ / مرهم چو روغنست که ریزند در چراغ

آن گل چو در عرق شود از آتش عتاب
چین جبین او رگ تمحیت در گلاب

رباعی

از خویش بیک نگاه میباید رفت / همیشه با بر راه میباید رفت

آواز درا ز شش جهت می آید
آیا بکدام راه میباید رفت

آقا اسمعیل ولد استاد حیدر علی نواده استاد محمد علی معمار اصفهانی جد و پدرش هر دو در سلک معماران شاه عباس ماضی بودند آقا اسمعیل در فن کاشی تراشی کمال قدرت داشت ترک آن کرده اوقات صرف ترتیب نظم کرد در هجو خیلی قدرت داشت و از ان طریق مردم را رنجانید مثنوی گفته در بحر تحفة العراقین و در غزل هم کمی نداشت کاشف تخلص داشت

شعرش اینست



در تعریف آن مثنوی این ابیات نوشت

چون شاهدی نقاب گشود / رخ آینه دار طلعتش بود

رخ هر طرف از کنار سیراب / چون موم که شد ز ظرف شمع آب

بر روی زمین چو طفل در راه / لغزک میخورد پر تو ماه

گر چرخ فلک عمی کارد / تا اهل دلی سرشک بارد

از دیده بسوی طرف دامان / غلطید چو گشت سرگران

رز و ما از هجوم بهوذی پامال است / در حق آنچه غفلت کرد آگاهی نکرد

ایمن ز دوست دشمنی آسمان مشو / سنگی اگر ز راه تو بر چید سر

دست از جان شسته انداز تیغش لعل ال / تا لباس سرخ از چشم سیش ال کرد

شهانه چو گل پرستی رنگین کن / چون طفل سرشک الحجبی رنگین کن

چون ناز بکن نشین و چون پرده ها / از آبله دل کهنی رنگین کن

هر جلوه که قد آن دلارا دارد / در صفحه سینه چون الف جا دارد

آویخته زلف مشکبو از چپ و راست / این مصرع رنگین چه خوش تماشا دارد

ابرو که بود در نظرت چو محراب / چشمی که بود ...

بر روی سراب گرهی ای غافل / آن مهیات موج دان و این شکل حباب

ملا خسرو بهمانی نهایت اهلیت و خاموشی داشت و فی الجمله تحصیل کرده بود

چند سال قبل از این باصفهان آمده و چنانکه گوئی بود در خدمت مرحوم زمان خان

حاکم کوه گیلویه بوده گویا وفات یافته این غزل ازوست

ای دم تیغ تو نوشیده ام و رستم / خون ز ابر داد خود دیدم و رستم

جان دادم و داغ تو خریدم و رستم / آخر گل سودای تو چیدم و رستم

هر کس که حرفی از خط سبزش رقم کند / باید که ز بنفشه و سنبل قلم کند

خطی بروی مکوی ان کشیده چنین / کامش سزاست هر که بعاشق ستم کند

در دشت سری بر خیز این خانه کشید / ای همنشین شکاف دلم دوختی چرا

حافظ تجلی اسمی محمد محسن نام داشت اصفهانیست و از مشایخ اشتر جان است

اعمی مادرزاد بود در شعر شناسی سخن سنجی و در علم رمل دست عظیمی داشت

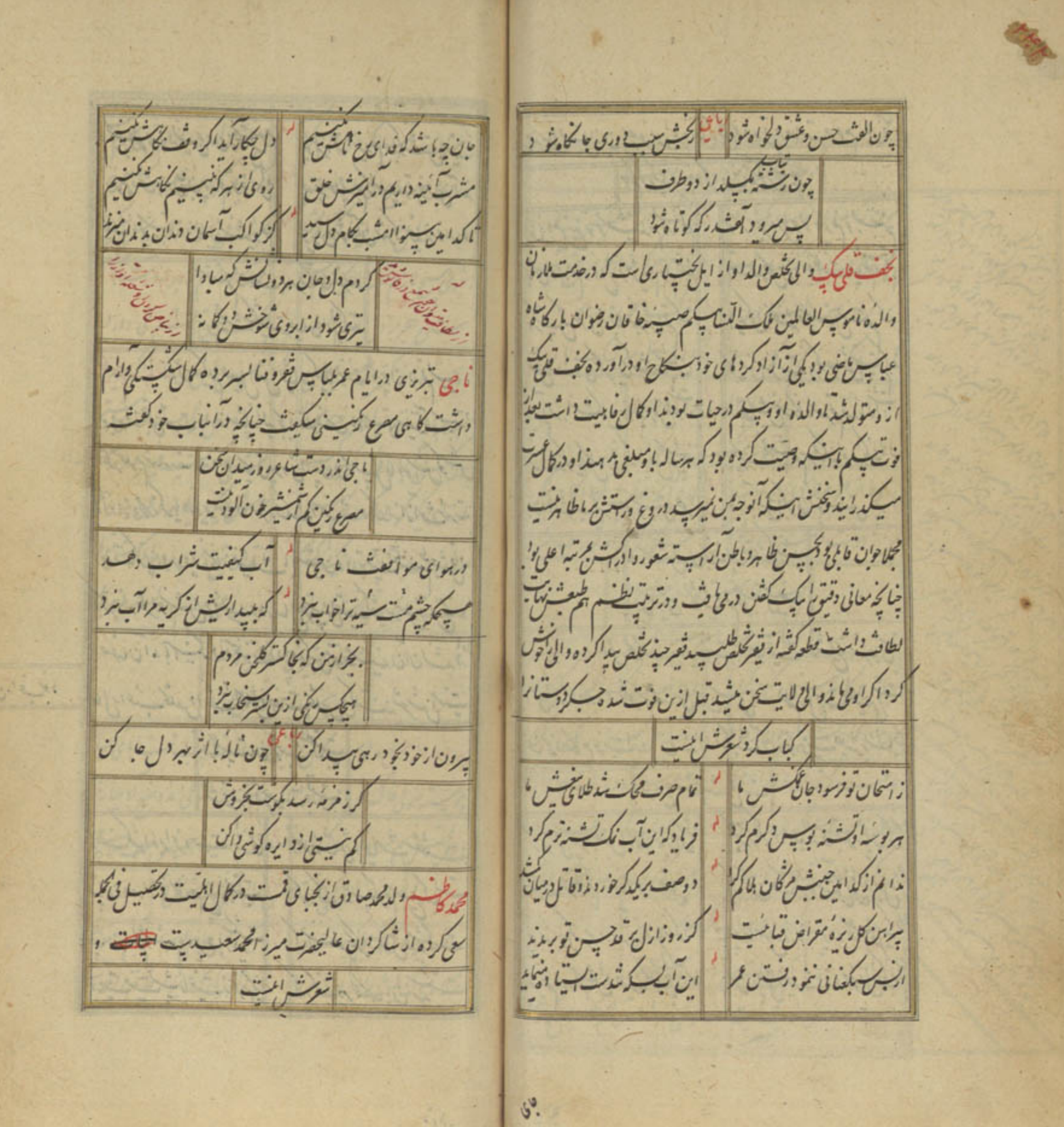
چنانچه احکام غریب از وی شده اما از کثرت آن و مشهوریت همه بر شان

احوال بود و شعر اوست

گر سوشی چهره نقش از ما به یمان کی کند / گه به ...

... آهن در کند از خویش آتش در بغل دارد

چه حاصل ز خود بیهوده در معنی ...



چون العطش حسن و عشق دلخواه شود | رباعی | رنجش سبب دوری جایگاه شود

چون رشته بپیچد از دو طرف
پس سر و ته آنقدر که کوتاه شود

نجف قلی بیگ والی تخلص والد او از ایل بختیاری است که در خدمت طارمان والده ناموس العالمین ملک آغا بیگم صبیه خاقان رضوان بارگاه شاه عباس ماضی بود یکی از آزادکردهای خود بنکاح او درآورده نجف قلی بیگ از و متولد شد تا والده او و بیگم در حیات بودند او کمال رفاهیت داشت بعد از فوت بیگم با اینکه وصیت کرده بود که هر ساله باو مبلغی بدهند او در کمال عسرت میگذرانید و سخنش اینکه آنچه بمن نمیرسید دروغ و راستش بر ما ظاهر نیست مجملا جوان قابلی بود بحسن ظاهر و باطن آراسته شعور و ادراکش بمرتبه اعلی بود چنانچه معانی دقیق را بیک گفتن درمی‌یافت و در ترتیب نظم هم طبعش نهایت لطافت داشت قطعه گفته از غیر تخلص طلب پسند غیر چند تخلص پیدا کرده والی خوش کرده اکرا او می‌ماند والی ولایت سخن میشد قبل ازین فوت شده جگر دوستان را کباب کرد شعرش اینست

ز امتحان تو فرسود جان غمکش ما | تمام صرف محک شد طلای بیغش ما
هر بوسه او تشنه بوسی دگرم کرد | فریاد که این آب نمک تشنه ترم کرد
ندانم از که این جنبش مژگان بلا گردد | دو صف بر یکدگر خورده و قاتل در میان گشته
پیراهن گل زره مقراض قبا نیست | گز روز ازل بر قد چسن تو بریدند
از بس بسبکعنانی نمود رفتن عمر | این آب بگذشت آسیا دنیا

جان چه باشد که فدای رخ ماهش نکنیم | دل بکار آید اگر وقف نگاهش نکنیم
مشرب آیینه داریم در آرایش خلق | روی از هر که ببینیم نگاهش نکنیم
تا که این سینه امشب بکام دل ... | گر کواکب آسمان دندان بدندان میزند

گردم دل و جان هر دو بلاش که مبادا
تیری شود از ابروی شوخش نگاه

ناجی تبریزی در ایام عمر طبایس بفقر و فنا بسر برده کمال شکستگی و الم داشت گاهی مصرع رنگینی میگفت چنانچه در آن باب خود گفته

ناجی اندر دست شاعر و در میدان سخن
مصرع رنگین کم از شمشیر خون آلوده نیست

در هوای موافقت ناجی | آب کیفیت شراب دهد
هیچکه چشم مست سیه تو را خواب نبرد | که به بیداریش از گریه مرا آب نبرد

بجز از من که بخاکستر گلخن مردم
هیچکس رنگی ازین بستر سنجاب نبرد

بیرون از خود بخود رهی پیدا کن | رباعی | چون ناله با اثر ز هر دل جا کن

گر زمزمه رسد بگوشت بخروش
کم نیستی از دایره گوش وا کن

محمد کاظم ولد محمد صادق از نجبای قمست در کمال اهلیت در تحصیل میبجد سعی کرده از شاگردان عالیحضرت میرزا محمد سعید ... و

شعرش اینست



بجستجوی تو از بس که من ز خویش شدم | چو عمر رفته امیدم به بازگشتن نیست
روم ز تن برون جان چو ز در تو خواهی آمد | چه بلا عالمیم که بی تو خواهی آمد
یک ناله مستانه ز جایی نشنیدم | ویران شود آن شهر که میخانه ندارد

اشکم ز ضعف بر سر مژگان نمی رسد
این خوشه شکسته چسان دانه برکند

حکیم عبدالله ولد حکیم اسمعیل اصل ایشان گیلانیست اما چون در قم بسیار
بوده اند بقمی شهرت دارند مشار الیه بجودت ذهن و درستی سلیقه آراسته در
اکثر علوم مهارت دارد ابوریحانی بیرونی در بیرون مجلس افاده اش گوش
آواز و محمد زکریا در زیران دو سر رشک و حسرت در گداز از آفت شهرت
وحدت گزین و در دیوانخانه فضیلت بالانشین و در ترتیب نظم طبعش قادر
اکثر خطوط را خوش می نویسد در سال جلوس قصیده گفته بر مصرع تاریخ و
باصفهان آمد با اینکه داد سخنوری داده کسی متوجه شنیدن آن نشد در اول
حال راغب تخلص داشت الحال وحدت تخلص می کنند شعرش اینست

چون بان راغب نبود

از گلستان تو جنت طلبیت
شوقم از دو قرحت و رقیت

زلف بگشود و برافروخت رخی | طرفه شامی و قیامت شفقیت
چنان دور از تو کارم پیچ و تابست | که رگ در پیکرم سیخ کبابست
چنان دلم ز غم دی عید باز دید بگشت | که تا جنون جگر از هلال عید شکست
درست منت پشیمانیت ز غم چنان | که رنگ چهره گلها بآن امید شکست

زیر این نه آسیا که خون دل در گردشست | اسپ شوانی از ده میان زمین و نان معلوم نیست
نزد روی خرج سایل جهان برابر نیست | اگر کریم نگردد ز شرم احسان سرخ
بعد مردن اهل غفلت می شوند آگه ز خویش | چشم اعمی را سواد خواب روشن میکند
بس هی پیچ لازم نیست اربکانه پاس خود | نگردن مهر موم از بهر دزد آشنا باشد
شرح هجران از دل دو نیم طلب | گلگشت پیش رستم نمی دارد
آرزو و توده خاکستر او الطف مزاج | هر نفس پیش در دل من رنگ دگر میریزد
سبزه پامالست در پای درخت میوه دار | در پناه اهل دنیا پست خواری بیشتر
چون کمینی آید ارباب دکتری کنند | نقش پا گوهر نشیند پیشتر در روزگار
تا سرای یکدگر را در کنار هم نهند | کاوش میکرد ظاهر با طن یاران هم
صد صدف مایه تواند بردازیک رگ ابر | تا توان تیغ زبان بود چرا گوش شوی

رباعی

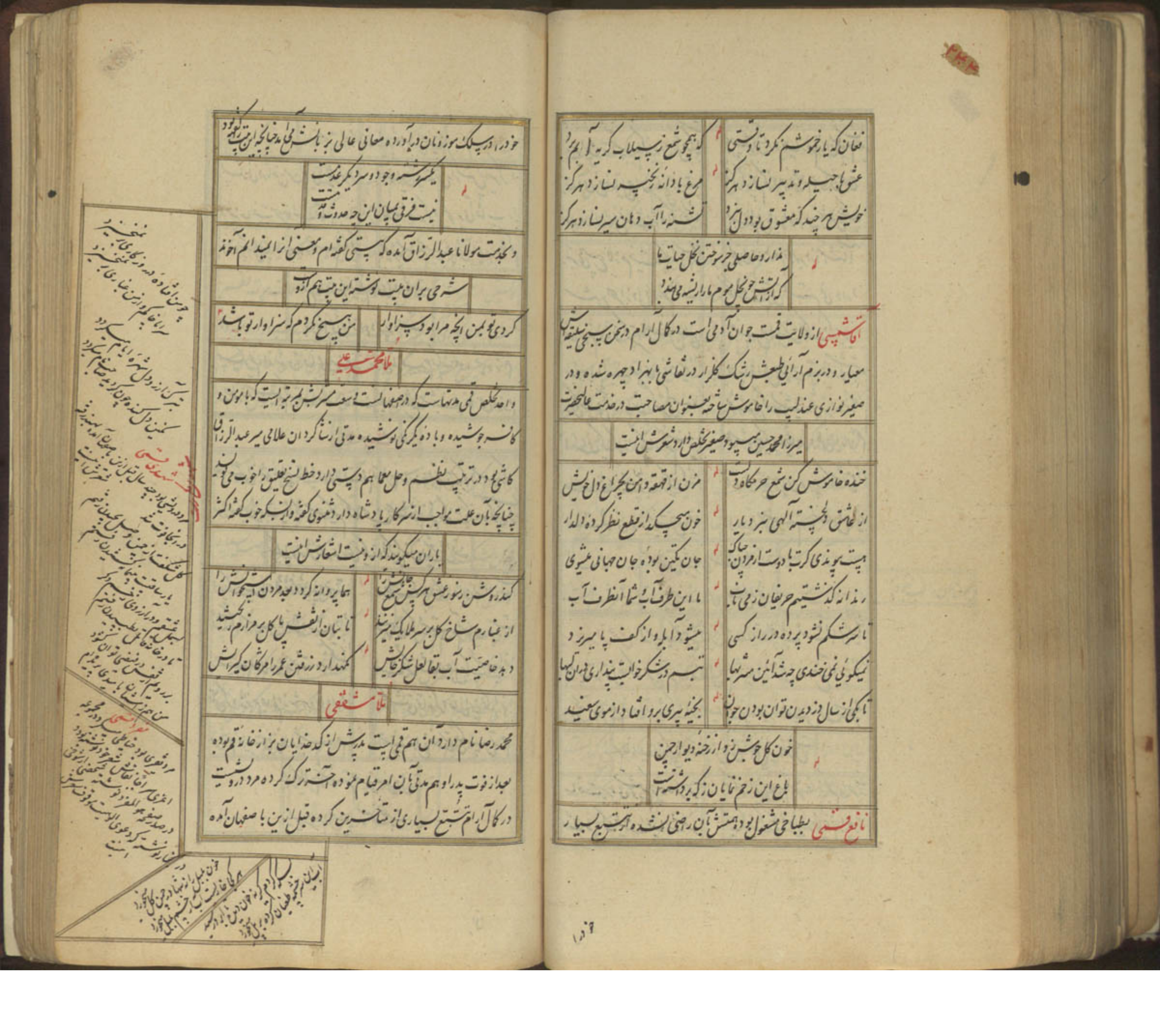
وحدت شوانی چو عیانش دیدن | با دیده محجوب چسم و جانش دیدن

معشوق بشیرینی شکر خوابست
تا دیده بستدی نتوانش دیدن

میر عبدالرحمن ولد سید کمال الدین از سادات نجیب قمست آبای ایشان
پیوسته متولی خاک فرج قم بوده الحال هم ایشان متولی اند وضع آدمیانه دارد
پاره تحصیل هم نموده از شاگردان فضیلت پناه میرزا حسن خلف علامی

مولانا عبدالرزاق گیلانیست طبعش خالی از لطفی نیست شعرش اینست

ساخت پیروی کوشیم گرچه عالم را خراب | میکند این جام آخر خانه جم را خراب
اختلاط پاک طینت با منیا شد ضرر | آب گوهر کی کند دیوار خاتم را خراب



فغان که یار خموشم نکرد تا وقتی | که همچو شمع ز سیلاب گریه آبم داد
عشق با حیله و تدبیر نسازد هرگز | مرغ با دانه نخچیر نسازد هرگز
خویش هر چند که معشوق بود از درد | تشنه را آب دهان سیر نسازد هرگز

مدار و حاصلی جز سوختن نخل حیات ما
که از آتش چو نخل موم بار ریشه می‌بندد

آقا شیپی از ولایت قمست جوان آدمی است در کمال آرام در سخن سنجی سلیقه‌اش معیار و در بزم آرایی طبعش رشک گلزار در نقاشی با بهزاد چهره شده و در صفیر نوازی عندلیب را خاموش ساخته بعنوان مصاحبت در خدمت عالیحضرت

میرزا محمد حسین سپیو و صفیر تخلص دارد شعرش اینست

خنده خاموش کن شمع سحرگاه دلست | مزن از قهقهه دامن بچراغ دل خویش
از تماشای دل خسته آلهی بنر د یار | خون میچکد از قطع نظر کرده دلدار
هیچ پیوندی گر با دوست از مردن جداست | جان یکین بوده جان جهانی عیشوی
رندانه گذشتیم حریفان ز می ناب | ما این طرف آب و شما آنطرف آب
تا سرشکم نشود پرده در راز کسی | میشود آب و از کف پا میریزد
نیکوئی نمی خندی چه شد آئین ستمهایت | تبسم در شکر خوابست پنداری دهان کیهان
تا کی از سال دزدیدن توان بودن جوان | بخیه پیری بر و افتاد از موی سفید

خون گل جوشد ز رخنه دیوار چمن
باغ این زخم نمایان ز که برداشته است

نافع قمی بطباخی مشغول بوده هستش آن رهنی نشده آخر تتبع بسیار

خود را در سلک موزونان در آورده معانی عالی بزبانش می آید چنانچه این بیت گفته بود

یکسر رشته وجود و سر دیگر عدمست
نیست فرقی بمیان این چه حدوث و قدمست

و بخدمت مولانا عبدالرزاق آمده که بیتی گفته ام و معنی از آن نمی یابم آخوند

شرحی بر آن بیت نوشته این بیت هم از او ست

کردی تو بمن آنچه مرا بود سزاوار | من هیچ نکردم که سزاوار تو باشد

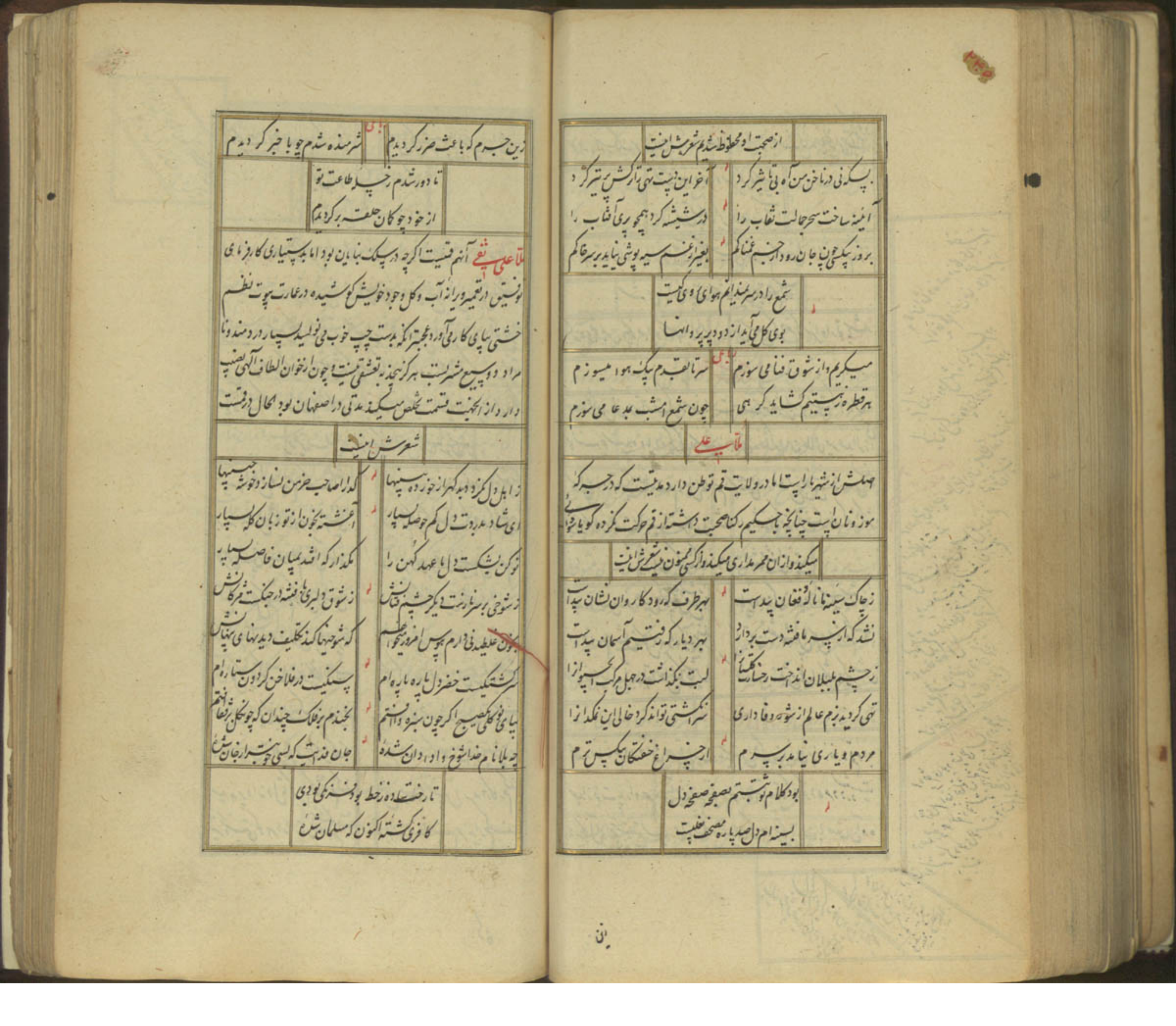
ملا محمد علی

واحد تخلص قمی مدتهاست که در صفاهانست و سعی سرکشش تمیز است که با مومن و کافر جوشیده و باده گیرکی نوشیده مدتی از شاگردان علامی میر عبدالرزاق کاشی بود در ترتیب نظم و حل معما هم دستی دارد خط نسخ تعلیق را خوب می نوشت چنانچه بآن علت مواجب از سر کار پادشاه دارد مثنوی گفته و از بسکه خوب گفته اکثر یاران میگویند که از ویست اشعارش اینست

کند روشن ز نور عشق هر کس شمع جانش را | هما پروانه گردد بعد مردن استخوانش را
از غبارم شاخ گل بر سر ملایک میزنند | تا بتان از نقش پا گل بر مزارم بخشید
دهد خاصیت آب بقا لعل شکر خایش | کمند از در رفتن عمر را مژگان گیرایش

ملا مشفقی

محمد رضا نام دارد آن هم قمی است پدرش از کدخدایان بزاز خانه قم بوده بعد از فوت پدر او هم مدتی بآن امر قیام نموده آخر ترک کرده مرد درویش است در کمال آرام تتبع بسیاری از متأخرین کرده قبل از این باصفهان آمده



از صحبت او محظوظ شدیم شعرش اینست

بسکه نی در ناخن من آه بی تاثیر کرد / آخر این دست تهی با ترکش پر تیر کرد
آینه ساخت سحر حالت نقاب را / در شیشه کرد همچو پری آفتاب را
بروز بیکسی چون جان رود از جسم غمناکم / بغیر از غم سیه پوشی نیاید بر سر خاکم

شمع را در سر مبند ایم هوای وی کیست / بوی گل می آید از دود پر پروانها

میگریم و از شوق فنا می سوزم / سر تا بقدم یک هوا میسوزم
هر قطره ز هستیم گشاید گرهی / چون شمع امشب بدعا می سوزم

ملا ابی علی

اصلش از شهریار است اما در ولایت قم توطن دارد مدتیست که در جرگهٔ موزونان است چنانچه با حکیم رکنا صحبت داشته از قم حرکت کرده گویا برخواسته سکینه و ازان مهر مداری میکند و از کسی ممنون نیست شعرش اینست

ز چاک سینه ما ناله و فغان پیداست / بهر طرف که رود کاروان نشان پیداست
نشد که از پر ما فتنه دست بردارد / بهر دیار که رفتیم آسمان پیداست
ز چشم بلبلان انداخت رخسار گلستان را / لب بگذاشت در جهل مرکب آسیوا زا
تهی گردید بزم عالم از شور و وفاداری / نسر اشتی تواند کرد خالی این نمکدان را
مردم و یاری نیامد بر سرم / از چراغ خفتگان بیکس ترم

بود کلام تو نقشم بصفحهٔ صفحهٔ دل / بسینه ام دل صد پاره مصحف غلطیست

زین جرم که باعث ضرر گردیدم / شرمنده شدم چو با خبر گردیدم

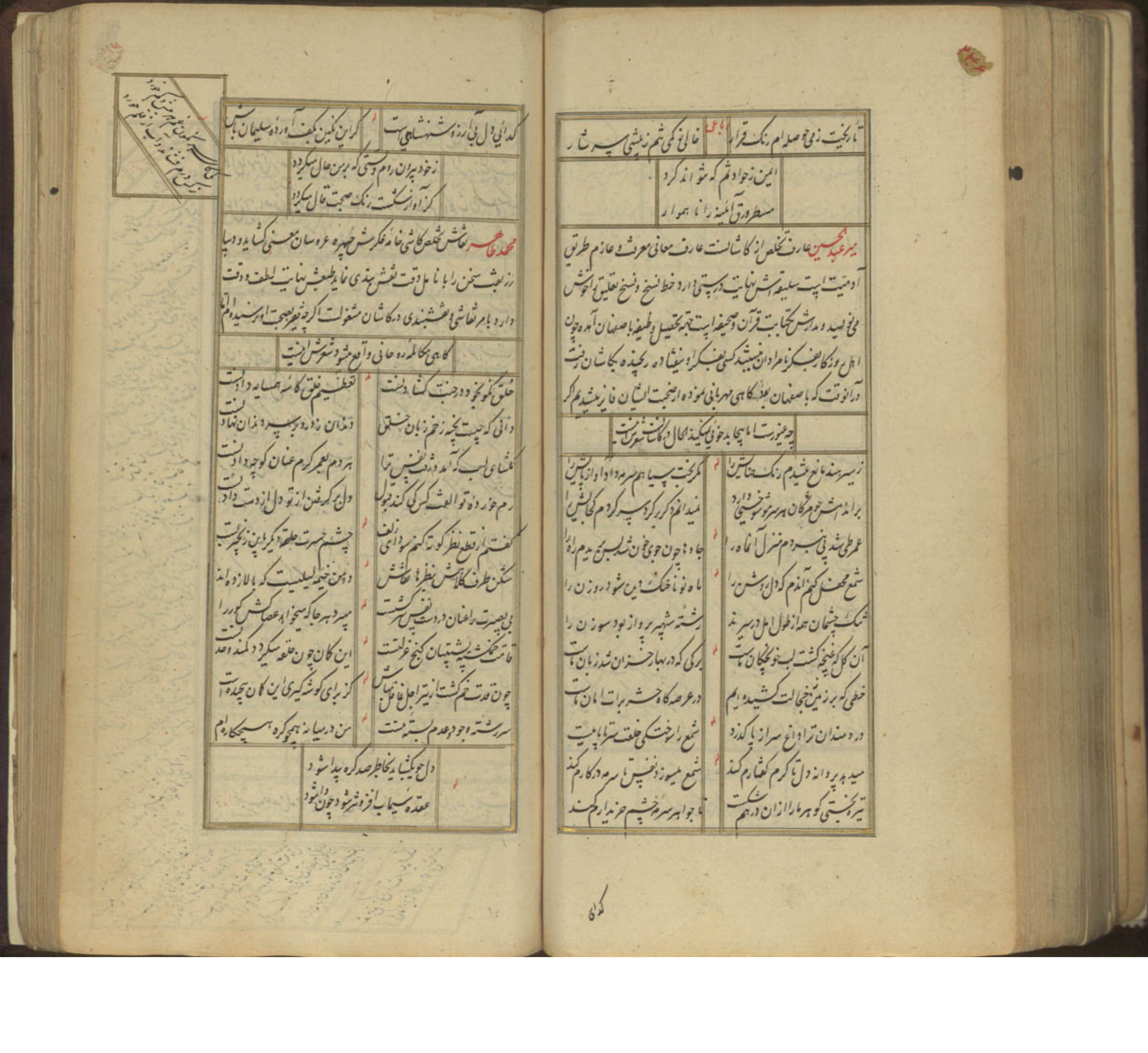
تا دور شدم ز حلقهٔ طاعت تو / از خود چو کمان حلقه بر گردیدم

ملا علی تقی آنهم قسمتیست اگرچه در سلک بنایان بود اما به بسیاری کار فرمای نوشتن در تعمیر ویرانه آب و گل وجود خویش کوشیده در عمارت بیوت نظم خشتی بپای کاری آورد و عجب آنکه بدست چپ خوب می نویسد بسیار دردمند و نامراد و وسیع مشرب است هرگز نمیخندید به تعشق نیست چون از خوان الطاف الهی نصیب دار و از آنجهت قسمت تخلص میکند مدتی در اصفهان بود بالحال در قسمت

شعرش اینست

ز اهل دل گرد دید گهر از خورده پنهانها / گدا را صاحب خرمن نسازد خوشه چینیها
ای شاد بدر دست دل کم حوصله بسیار / آغشته بخون از تو زبان گله بسیار
نو کن بشکست دلها عهد کهن را / مگذار که افتد میان فاصله بسیار
ز شوخی بر سر نازست دیگر چشم فتانش / ز شوق دلبری ها فتنه در جنگست مژگانش
بنازم علیکه فی دارم بهوس امروز میخواهم / که شوخیها کند تکلیف دیدنهای پنهانش
سر کشتگیست خضر دل پاره پاره ام / پیکنیست در فلاخن گردون ستاره ام
بپای نو گلی صبح اگر چون سبزه وا افتم / بخندم بر فلک چندان که چون گل رفعه افتم
چه بلا نام خدا شوخ و ادا دان شده / جان فدایت که کسی خوبتر از جان نشود

تا رخت ساده ز خط بود فرنگی بودی / کافری گشته اکنون که مسلمان شده



تا رنجیت زمی چو صلاه ام رنگ قرار | رباعی | خالی ز کمی شم ز بیشی سرشار
این ز حوادثم که نتواند کرد
مسطر ورق آئینه را ناهموار

میر عبد الحسین عارف تخلص از کاشانست عارف معانی معرفت و عازم طریق آدمیت است سلیقه اش نهایت درستی دارد خط نسخ و نسخ تعلیق را خوش می نویسد و مدارش بکتابت قرآن و صحیفه است جهة تحصیل و طلبه باصفهان آمده چون اهل روزگار نقد بکر نامرادان نمی‌بیند کسی نقد بکر او نیفتاده رنجیده بکاشان رفت در آنوقت که باصفهان بود گاهی مهربانی نموده از صحبت ایشان فایز میشدم اگر

چه غیورست اما بیجا بدخوئی میکند الحال در کاشان شعر می گفت

زیر سر بند باغ شدیم رنگ حنائی را | م | گر بخت سیاهم سرمه داد از پایش را
بر اندیشم چو مژگان هر سر مو سو خیالی دارد | | نمیدانم دگر بر گرد سر گردم کجا یش را
عمر طی شد پی نبردم منزل آن ماه را | م | جاده چون جوی خون شد لبریز دیدم راه را
شمع محفل کنم آندم که دل روشن را | م | ماه نو ناخنک دین شود روزن را
تنگ چشمان همه از طول امل در سر بند | | رشته شهپر پرواز بود سوزن را
آن گل که غنچه گشت لب خونچکان ماست | م | برگی که در بهار خزان شد زبان ماست
خطی که بر زمین خجالت کشیده ایم | | در عرصه گاه حشر برات امان ماست
در دمندان ترا داغ سراز پا گذرد | م | شمع را سوختگی خلعت سرتا پا ست
میدهد پروانه دل تا گرم گفتارم کنند | م | شمع میسوزد نفس تا سرمه در کارم کنند
تیره بختی کو هر ما را ازان درهم شکست | | تا جواهر سرمه چشم خریدارم کنند

کدا

گدائی دل بی آرزو شهنشاهی است | م | گر این نگین بکف آورده سلیمان باش
ز خود بپران روم دستی که بر من حال میگردد
گر آواز شکست رنگ صحبت حال میگردد

محمد طاهر نقاش تخلص کاشی خامه فکرش چهره عروسان معنی گشاید و دیبا ز زیب سخن را با نامل دقت نقش بندی نماید طبعش نهایت لطف و دقت دارد و بامر نقاشی و نقشبندی در کاشان مشغولست اگرچه فقیر بصحبت او نرسیده ام اما

گاهی بمکالمه روحانی و آیم میشود شعرش اینست

خلق نکو نخود در جنت گشادنست | م | تعظیم خلق کاسه همسایه دادنست
دانی که چیست بخیه زخم زبان خلق | | دندان ز ده و بر سر دندان نهادنست
گلهای لب که آمده در نفس تما | | هر دم بعمر گرم عنان کوچه دادنست
رم خورده تو الفت کس کی کند قبول | | دل بر گرفتن از تو دل از دست دادنست
گفتم ز قطع نظر کوته کنم سودای زلف | م | چشم حسرت حلقه دیگر این زنجیرست
شکن طرف کلاهش نظرها نقاش | م | دامن خیمه لیلیست که بالا زده اند
بی بصیرت راعنان در دست پیس نفس گشتست | م | پیر دهر جا که میخواهد عصاکش کور را
قامت خمگشته پشتیبان کنج عزلتست | م | این کمان چون حلقه میگردد کمند وحدتست
چون قدت خم گشت از تیر اجل غافل مباش | م | گز برای گوشه گیری این کمان بیجیده است
سر رشته وجود و عدم بسته منست | م | من در میانه همچو گره هیچکاره ام
دل چو یکتا باید بخاطر صد گره پیدا شود
عقده سیماب افزونتر شود چون وا شود



کاظما همشیره‌زاده‌ی ترزیست اما در کاشان نشو و نما یافته مرد درویش خلیق مهربانیست در کمال خاموشی آرام شعر بسیاری گفته اما چند بیت که منتهاست گفته بر زبانهاست قبل ازین باصفهان آمد چند نوبت بصحبت او فایز شدیم در کاشان بمعلمی مکتب و در ایام عاشورا روضة الشهدا می‌خواند چنانکه شورشی عظیم می‌شود

شعرش اینست

از بدی شوان رهایی داد دلم اندیشش را
بسته با چندین گره برخویش عقرب نیش را

این دیر کهن را که بنا بر سر آبست
هر چند که تعمیر کنی باز خرابست

دامان وصال تو بکف خواهدم آمد
آخر همه کر روز حسابست حسابست

دلا بزرگی کوچک دلان بجای خودست
اگر بزرگ بود آسمان برای خودست

گریه‌ی اطفال مهد از انفعال ما دراست
گر کف پستان مادر شیر باید گرفت

ما را شکستگی بنهایت رسیده است
چندان شکسته‌ایم که نتوان دگر شکست

ارزه و تقدیر تا جا در جهانم داده‌اند
کرده زنجیر و دست آسمانم داده‌اند

با کم ز تنگ نیست که بستم گرفته‌اند
داغم ازین که شیشه ز دستم گرفته‌اند

این مرغ دل که در قفس سینه منست
آخر مرا بخانه‌ی صیاد می‌برد

در سایه هر نزنی بال همایست
هر چند بجایی نرسی در طیران باش

اگر ز دست تمنای خود عنان گیری
عنان شد رو بپای آسمان گیری

ترا چو مور درین عرصه خاک باید خورد
بقدر حوصله گر لقمه در دهان گیری

نورالحبیب تخلص اوست خواجه محمد حسین کاشی پدرش داخل بزازخانه است

...رد که خدا لفیست در اصفهان با کم مشغول بود اگرچه حضرت نور الحمدا در حداثت سن و ابتدای نشو و نماییست اما عندلیب طبعش بلند پرواز و تکه‌پرداز و با طوطیان هم‌آوازست دو سال قبل ازین باصفهان آمده در خان مشهور بخان کاشیان بامر بزازی مشغول بود اما شوخی طبعش نمی‌گذاشت که در آن امر پابرجا باشد چون دسته گل عرق‌ریزان از دست تشنگی

کدا اشتهار شعرش اینست

آشنا شدم چو رشته گهر شده کس
تو هم ای شاخ گل دستی بخون ما نگارین کن

هیچ از نخستم عرق انفعال را
بخون عندلیبان که غنچه رنگین کرد منقار را

جور فلک کشد دلم گر ز غمت رها شود
دانه ز برق چون رهد طعمه آسیا شود

در بحر غمت همچو حباب از دل بیتاب
آهی نکشیدیم که از خویش نرفتیم

در دین معنی قره شوخ تبانم
خاموشم و خون میچکد از تیغ زبانم

آوارگیم منزل مقصود ندارد
چون تیر هوائی نظر بخت نشانم

شاه رشیدا کاشی خیلی پیش دارد چنانچه با طالبا هم طرح بوده در کمال زره ولعیت چنانچه خود گفته گر کاشیم که درشکن‌های نخستیم مدتی در هند بوده مسموع شد که حاجی غلام حسین کاشی وکیل اوست در سودا این رباعی

از و مسموع شد

در عشق تو نه سیم و نه زر می‌باید
با این شب و روز کام از و نتوان یافت

اینجا لب خشک و چشم تر می‌باید
روز دگر و شب دگر می‌باید



کی فضل و هنر ساخته محبوب کسی را
باید که خدا خلق کند خوب کسی را

شیخ رمزی محمد هادی نام دارد ولد حاجی حبیب الله کاشانی پدرش مرد کد خدا بود او هم در کمال درویشی و نامرادیست طبعش نهایت قدرت دارد چنانچه هیچ لطیفه و مثلی در عالم نیست که او بطریق لطیفی موزون نکرده باشد چرا که هیچ مثلی مذکور نمی شود که او از شعر خود دلیلی نخواند در فن نجاری چوب تراشی هم مانند ندارد و مدتی قبل ازین در خدمت مرتضی قلیخان متولی اردبیل بود در وقتی که قورچی باشی بود بعد ازان دست از ملازمت داشته در اصفهان بحال و کار خود میباشد نهایت خاموشی و آرام دارد ~~ابیات~~ و

اشعارش اینست

رباعی

رمزی ز کریم اگر خبردار شوی ... ور نگاه بهر عطای او گنه کار شوی
جز اینکه کنی گناه و احسان خواهی ... پس تو جب رحمت چه کردار شوی

م

آنم که نه حاصلی ز کشتی دارم ... نه کار بکار خوب و رشتی دارم
از من همه سیر هستند یاران وطن ... در دوزخم و طرفه بهشتی دارم

م

همدم نبود بکنج این دیر مرا ... در گلشن بیکسی نبود سیر مرا
همچون الفم بر استی پا برجای ... نبود حرکت بخانه غیر مرا

م

ای مونس و غمگسار دیرینه من ... بی یاد تو دل مباد در سینه من
گر پرتوی از لطف تو بر من تابد ... زر بفت شود لباس پشمینه من

فرد

عارف میان خلق همان با خدا بود ... در معدنست لعل و ز خارا جدا بود

ال

بر ترس از ناوک آه اسیران در دل شبها ... مکو تیر هوائی بر نشان برکز نمی آید

م

چشمی که نهان عاشق غمخوار نخواهند
در کام آهو نبود راه شبانرا

م

میر محمد طاهر علوی تخلص کاشی جوان قابل صالحیت در تحصیل سعی کرده

شعرش این است

اشکم چون شیشه می از تنهائی پرست ... هیچو ساغر همدمی کو تا دلی خالی کنم

ملا فاضل

کاشی نواده میرشاه است مرد درویشیست اوقات بتحصیل صرف می کند شورش از صد هزار منتجاوز است فاضل تخلص دارد شعرش اینست

م

برق بر خود مینزند تا از گیا هم بگذرد ... شعله بر میگردد از راهی که آهم بگذرد
بسکه بسیارست تقصیرم سپاه عفو کی ... هر چه یاد آباد گویان از گنا هم بگذرد

م

راستیها کرد حریف آن کمان ابروان شد ... می نشیند ماه نو تا کج کلاهم بگذرد
قامت خم آه بی تاثیر پیدا میکند ... این کمان از خانه خود تیر پیدا میکند

م

کمان مبر که مرا سرمه کشته ز نور چشم ... که پست تو خاک سیه کرده است بر سر چشم

م

بستر ز گرد پیکر من شعله می کشد
این داغ بهترست که بر بوریا نهم

ملا یحیی مشهور بحشی از ولایت ساری مازندرانست گویا نسب ببلال مؤذن حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله وسلم میرساند مرد فاضل کریم الطبع بود در اوایل شباب بمشهد مقدس بتحصیل مشغول بود



بعد از آن تا آخر عمر تقضیای بعضی از الکاه مازندران مشغول بود اما اوقات صرف صحبت موزونان میکرد در اول حال دانش تخلص میکرد و در آخر جاوید تخلص داشت در سنه ۱۰۷۰ در اصفهان فوت شده در مزار بابا رکن الدین

در بقعه محمد علی بیک مدفونست شعرش اینست

یاد رخ تو در دل اندوهگین ما / چون تیر غمزه تو بود دلنشین ما

بر عکس ما های دل خویش چون نگین / پیداست سرنوشت ز لوح جبین ما

به پیش ما چه زنی لاف زور بازو را / که میکشد همه پیش آنکمان ابرو را

نمی‌نهم ز جنون رو بدشت و نیدارم / که هست آب سیه پرده چشم آهو را

تشنه هرچند که در بزم نکویان باشند / با حریفان دلم از شیشه می صافتر است

گذشتی از لب سکوت بوقت سبزه خط / چنان بود که کسی توبه در بهار کند

مجنون که خویش را بجنون روشناس کرد / پیداست عاشقی نتوان در لباس کرد

بوالهوس نقش خطت است اگر در دل چو شد / تا من صورت نویسی سواد آن می‌کنند

درد دلم کاغذ ابری رقم کنند / شاید که دیده بدم گریان من رد

ما بذوق گریه مستی باین بزم آمدیم / می بده ساقی بقدر آنکه چشمی تر شود

شیدا گیلانی الحال در اردبیل است در کمال صلاح مدار می‌کند چنانچه

ادعیه می‌نویسد و بعبادت مشغولست شعرش اینست

ای کوته از صفات تو فکر بلند ما / داغ تو تکیه‌گاه دل دردمند ما

بسکه از گردش چشم تو غزالان مستند / دین چون حلقه زنجیر بهم پیوستند

دل بر داغ انبساطیست که رندان جستند / لب خاموش طلسمیست که مردان بستند

شعله در سایه زلفش گل شب بوی شود / بلبلی پیش تو مینای سخنگوی شود

کرده از بس تیر او جا در دل پر کینه‌ام / تا که آتش بسته میسازد برون از سینه‌ام

دم گرمی اگر با شعله تیغ زبان داری / چو جوهر میتوان در سینه فولاد ره کردن

دارند زخمهای دلم از خدنگ تو / چون داغهای سینه زبان در دهن هم

محمد حسین از ولایت آمل مازندرانست جوان آدمی خلیقی است بافنون عادت کرده اما کج خلق نیست مدتی مستوفی ارباب التحاویل نجف قلیخان بود الحال در خدمت منوچهر خان حاکم شروانست طبعش خالی نیست منظور تخلص دارد

شعرش اینست

سایه دیوار بستیها پناهی شد مرا / سود عمر ما کمینها دستگاهی شد مرا

آب نامم لخت دل گردید و خوناب جگر / توشه راه توکل اشک و آهی شد مرا

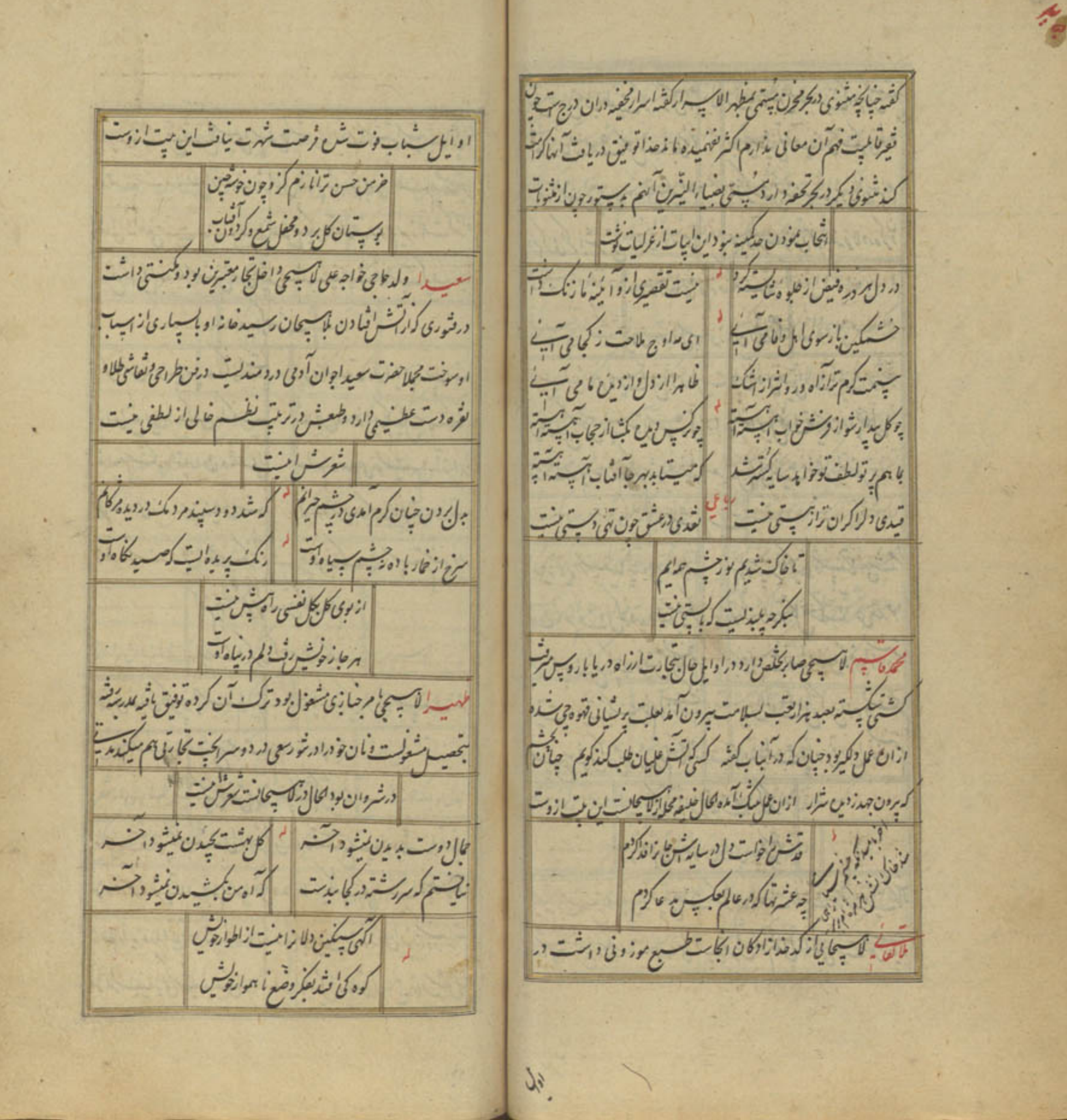
من نه چون شمع بیک سوختن از خود رفتم / بکنایت نصیب افسون نفس از خود رفتم

نیست حاجت بنمک زخم مرا تازه کنید / بهمان الفت داغ کهن از خود رفتم

هیچ معشوق کسی همدم اغیار مباد / باده بر لب چو نهادی تو من از خود رفتم

بحث کردی اگر سرو قامت جلوه گر گردد / شود مجنون او رضوان و طوبی بید مجنونش

حکیم ابو الفتح دوائی کاشی خلف حکیم دوائیست و طبیب هوشمندیست بکمالات آراسته نسخ و شکسته را خوب می‌نویسد شعرش هم خالی از لطفی نیست شعر بسیار



گفته چنانچه مثنوی در بحر مخزن مسمی بمظهر الاسرار گفته اسرار مخفیه در آن درج است چون
فقیر قابلیت فهم آن معانی ندارم اکثر نفهمیده ماند خدا توفیق دریافت آنها کرامت
کند مثنوی دیگر در بحر تحفه دارد مسمی بضیاء النیرین آنهم به پستور چون از مثنویات
انتخاب نمودن حد کمینه نبود این ابیات از غزلیات نوشت

در دل هر ذره فیض از جلوه شاهنشه کرد
نیست تقصیری از و آئینه ما زنگ داشت

خشمگین باز سوی اهل وفا می آئی
ای مه اوج ملاحت ز کجا می آئی

سیمت گرم ترا آگاه در و اشتر از اشک
ظاهر از دل و از دیده ما می آئی

چو گل بیدار شو از ورش خواب آهسته آهسته
چو نرگس دیده بگشا از حجاب آهسته آهسته

با هم پر تو لطف تو خواهد سایه گستر شد
که می تابد بهر جا آفتاب آهسته آهسته

رباعی

قیدی دل اگر ان تر از هستی نیست
نقدی در عشق چون تهی دستی نیست

تا خاک شدیم نور چشم همه ایم
بنگر چه بلند نیست که با پستی نیست

محمد قاسم لاهیجی صابر تخلص دارد در اوایل حال بتجارت از راه دریا بار روس میرفت
کشتی شکسته بعد هزار تعب بسلامت بیرون آمد بعلت پریشانی قهوه چی شده
از آن عمل دلگیر بود چنان که در آن باب گفته کسی که آتش غلیان طلب کند گویم چنان بچشم
که برون جهد ز دیده شرار از آن عمل بتنگ آمده الحال خلیفه محله از لاهیجان است این بیت از وست

قد شمع خواست دل در سایه اش جا ز آفتاد کردم
چه عشرتها که در عالم بعکس مدعا کردم

ملا لطفی لاهیجانی از کدخدازادگان آنجاست طبع موزونی داشت در
اوایل شباب فوت شد فرصت شهرت نیافت این بیت از وست

خرمن حسن ترا تا زمر گرد چون خوشه چین
بوستان گل برد و محفل شمع و گردون آفتاب

سعیدا ولد حاجی خواجه علی لاهیجی داخل تجار معتبرین بود و مکنتی داشت
در فتوری که از آتش افتادن بلاهیجان رسید خانه او با بسیاری از اسباب
او سوخت مجملا حضرت سعیدا جوان آدمی درد مند لیست در فن طراحی و نقاشی طلا و
نقره دست عظیمی دارد و طبعش در ترتیب نظم خالی از لطفی نیست

شعرش اینست

جان بردن چنان گرم آمدی در چشم حیرانم
که شد دود و سپند مردمک در دیده مرکانم

سرخ از خمار باده ز چشم سیاه اوست
رنگ پریده ایست که صید نگاه اوست

از بوی گل بگل نفسی راه پیش نیست
هر جا ز خویش رفت دلم در پناه اوست

طهیرا لاهیجی امر خبازی مشغول بود ترک آن کرده توفیق یافته بمدرسه رفته
بتحصیل مشغول است و نان خود را در شورسعی در دو سر الخیت تجارتی هم میکند مدتی
در شروان بود الحال در لاهیجانست شعرش اینست

جمال دوست بدیدن نمیشود آخر
گل بهشت بچیدن نمیشود آخر

ندانستم که سر رشته در کجا بندست
که آه من بکشیدن نمیشود آخر

اگهی سنگین دلا ز امنیت از اطوار خویش
کوه کی افتد بفکر وضع ناهموار خویش

محمد صالح رافع تخلص لاسیجی برپش طالش مراد نام داشته از سپهداران جان احمد است مدتی قبل ازین بهند رفته الحال ملازم شاه سلیمان معظم است طبعش خالی از لطفی نیست در اوایل صالح تخلص میکرد قطعه جهت مرحوم میرزا هاشم گفته او رافع تخلص داد شعرش همین بفقیر رسیده چند بیت مثنویست که در باب

درد پهلو گفته

اگر دشمن ز من پرسد و گر دوست / چو مو پیچیده فریادم ز پهلوست
برای دفع این درد کهن لنگ / فلاخن وار خواهم کیفیل بسنگ
ندارم شکوه از یاران و اغیار / مدام از پهلوی خویشم در آزار
مگو دردی ز دردمن زیاد است / که دردمن بیک پهلو فتاده است
ز درد آخر درین هنگامه خوار / به پهلو خشک شد دستم سبو وار

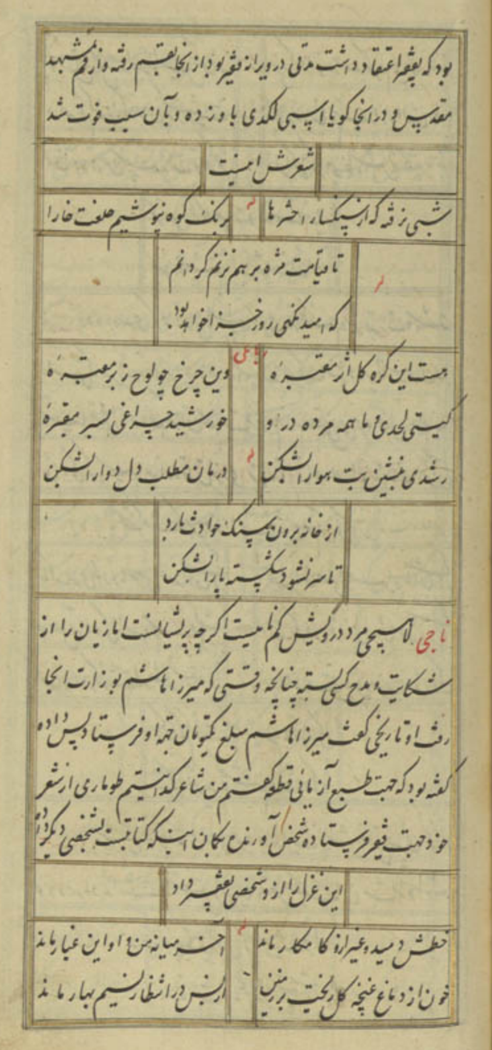
کنم چون عزم گشتن یکقدم وار
بدست دیگری گردم چو پرگار

رباعی

ابنای جهان اگرچه با هم یارند / از یاری یکدگر همه بیزارند

از هیچ دهنم جاده معلومست
کین خلق جهان چگونه گرفتارند

ملا رشدی رستداری از سخنان قدما تتبع بسیار داشت با اعتقاد خود در عروض و قافیه هم مربوط بود و در ظاهر شکستگی داشت اما سلسله ربط را از دو را اعتقادات فاسد رو دمی پیچیت از خوردن افیون و کیفیات آن از بسیار می کشید مدتی در اصفهان بود یکی از اعتقادات فاسدش این



بود که بفقیر اعتقاد داشت مدتی در ویرانه فقیر بود از انجا بقم رفته و از قم بمشهد مقدس پس و در انجا گویا اسپی لگدی باو زده و بآن سبب فوت شد

شعرش اینست

شبی ز فتنه که از سنگسار اختر ها / مر / بر یک کوه نیوشیم حلقت خارا

تا قیامت مژه بر هم نزنم گر دانم
که امید یکشبی روز جزا خواهد بود

رباعی

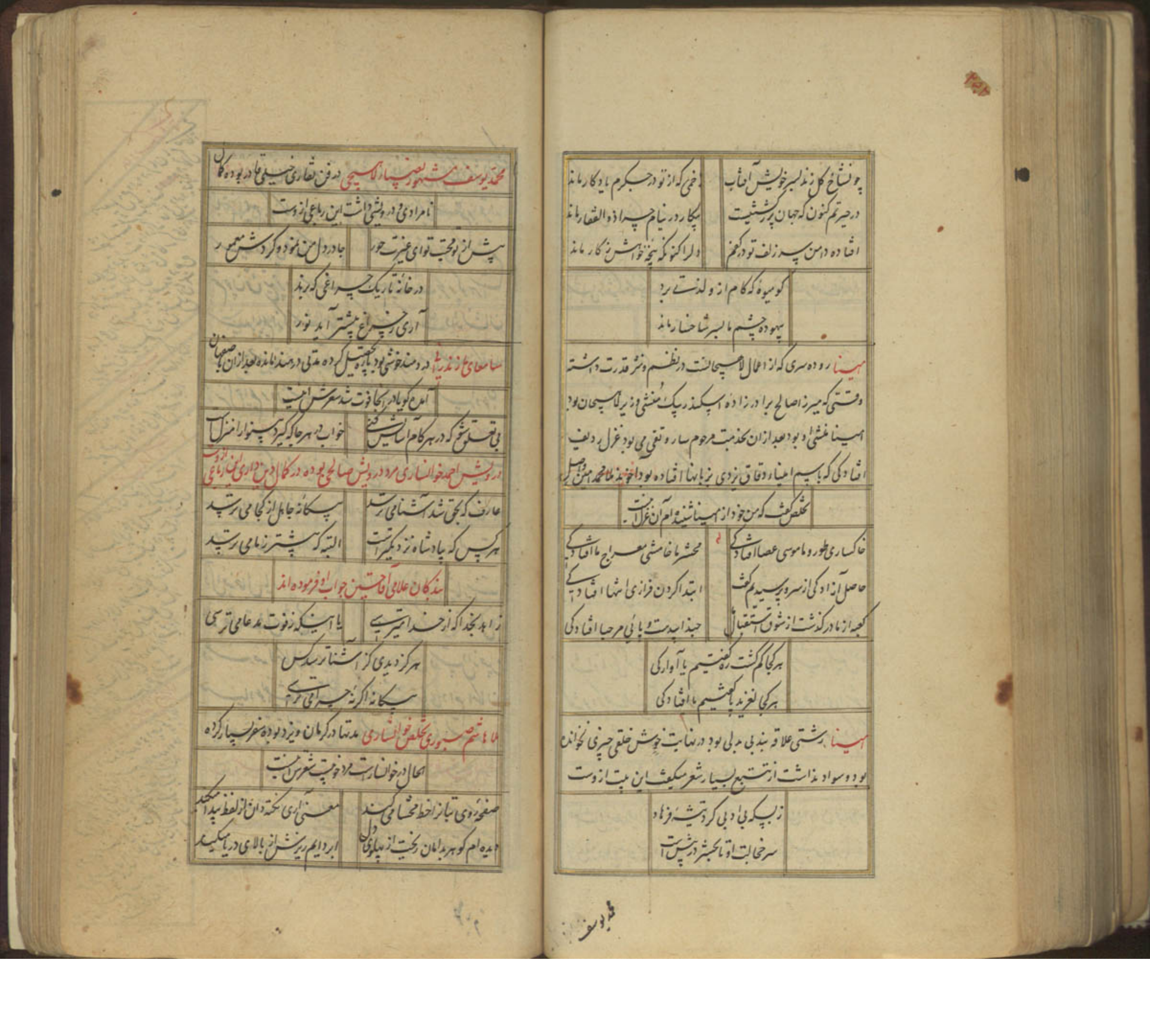
هست این کره گل اثر معتبره / وین چرخ چو لوح زبر معتبره
گیتی لحدی و ما همه مرده درو / خورشید چراغی بسر مقبره
رشدی بنشین بت هوار اشکن / درمان مطلب دل دوار اشکن

از خانه برون بسنگ حوادث بارد
تا سر نشود شکسته بار اشکن

ناجی لاسیجی مرد درویش کم آمیت اگرچه پریشانست اما زبان را از شکایت و مدح کسی بسته چنانچه وقتی که میرزا هاشم بوزارت انجا رفت او تاریخی گفت میرزا هاشم مبلغ یکتومان جهت او فرستاد پس داده گفته بود که جهت طبع آزمائی قطعه گفتم من شاعر گدا نیستم طوماری از شعر خود جهت فقیر فرستاده شخص آورنده گفت اینست که کتابت بشخصی دیگر داده

این غزل را از شخصی بفقیر داد

خطش دمید و غیر از و کامکار ماند / آخر میانه من و او این غبار ماند
خون از دماغ غنچه گل ریخت بر زمین / از بس در انتظار نسیم بهار ماند



چو نشاخ گل زند لبر خویش آفتاب — زخمی که از تو در جگرم یادگار ماند
در حیرتم کنون که جهان پر ز گشته است — بیکار در نیام چرا ذوالفقار ماند
افتاده دامن سر زلف تو در کفم — دل را کنون که پنجه خواهش نگار ماند

کو میوه که کام از و لذتی برد
بیهوده چشم ما لب شاخسار ماند

اهینا رود سری که از اعمال اصفهان است در نظم و نثر قدرت داشته وقتی که میرزا صالح برادرزاده اسکندر بیک منشی وزیر اصفهان بود اهینا منشی او بود بعد از آن بخدمت مرحوم سارو تقی می بود غزل ردیف افتادگی که باسم امیار دقاق یزدی نزد اهینا افتاده بود آخوند ملا محمد امین اصل

تخلص کعب که من خود از اهینا شنیده ام آن غزل اینست

خاکساری طور و ما موسی عصا افتادگی — محشر ما خامشی معراج ما افتادگی
حاصل آزادگی از سرو پرسیدم گفت — ابتدا گردن فرازی انتها افتادگی
کعبه از ما در گذشت از شوق استقبال — حبذا بیدست و پائی مرحبا افتادگی

هر کجا گم گشته گفتیم یا آوارگی
هر کجا لغزید پا گفتیم ما افتادگی

اهینا رشتی علاقه بندی مدتی بود در نهایت خوش خلقی چیزی نخوانده بود و سواد نداشت از تتبع بسیار شعر میگفت این بیت از وست

زبسکه بی ادبی کرد تیشه فرهاد
سر خجالت او تا بحشر در پیش است

محمد یوسف مشهور بیعنی پیاز کاشی در فن نقاری خیلی قادر بوده کمال نامرادی و درویشی داشت این رباعی از وست

پیش از تو محبت توای غیرت حور — جا در دل من نمود و گردش معمور

در خانه تاریک چراغی که نهند
آری ز چراغ پیشتر آید نور

سماعی از ندر دیه در هند خوشی بود بابا پچیل کرده مدتی در هند مانده بعد از آن باصفهان آمده گویا در آنجا فوت شد شعرش اینست

بی تعلق شو که در هر گام آسایش کنی — خواب در هر جا که گیرد چنوار منزل آست

درویش احمد خوانساری مرد درویش صالحی بوده در کمال دینداری این رباعی از وست

عارف که بحق شد آشنایی نرسد — بیگانه جاهل از کجا می نرسد
هر کس که بپادشاه نزدیکتر است — البته که بیشتر بلا می نرسد
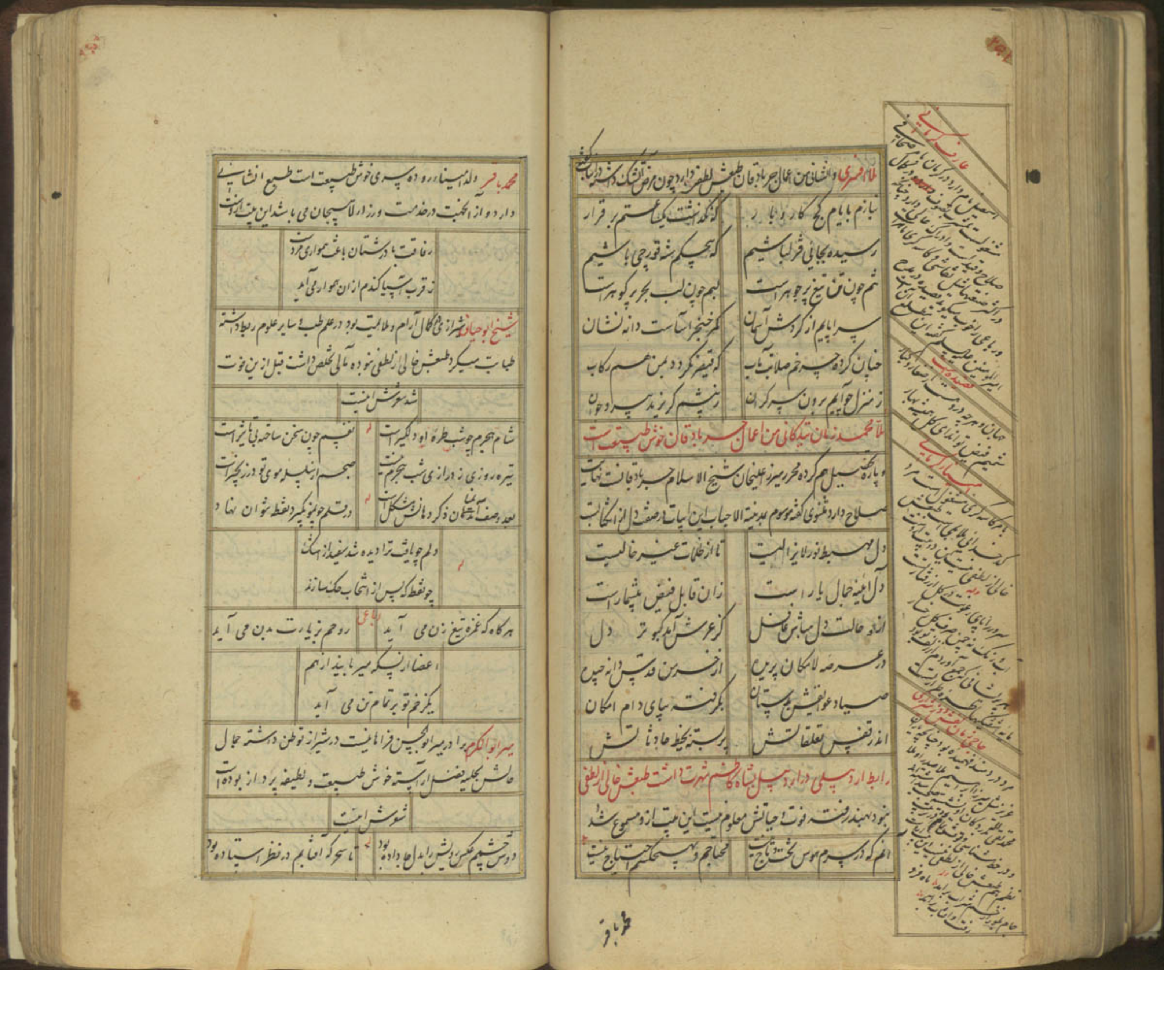
بندگان علامی آقا حسین جواب او فرموده اند

زاهد بخدا اگر ز خدا نرسد — یا آنکه ز فوت مدعا می نرسد

هرگز دیدی که آشنا ترسد کس
بیگانه اگر نه چرا می ترسد

ملا هاشم صبوری تخلص خوانساری مدتها در کرمان و یزد بوده شعر بسیار کرده الحال در خوانسار است مرد خوبیست شعرش اینست

صفحه روی ترا از خط تماشا میکند — معنی ازین نکته دان از لفظ پیدا میکند
دیده ام گوهر بدامان ریخت از بیلوی دل — ابر دایم ریزش از بالای دریا میکند



ملا قمری و انشائی من اعمال جرباذقان طبعش لطفی دارد چون مرض آتشک داشته این بیت گفته

بنازم بایام کج کار و بار	که نگذاشت یک ساعتم بر قرار
رسیده بجائی قزلباشیم	که بیچکم شد قورچی باشیم
تنم چون تن تیغ پر جوهر است	لبم چون لب بحر پر گوهر است
سپر ایم از گردش آسمان	کمر خنجر آسا است دانه نشان
خبان کرده چرخم صلابت بآب	که تیغی نگردد بمن هم رکاب
ز منزل چو آیم برون سپر گران	ز نیشم گریزند پیر و جوان

ملا محمد زمان تیدگانی من اعمال جرباذقان خوش طبیعت است

و پاره تحصیل هم کرده محرر میرزا علیخان شیخ الاسلام جرباذقانست نهایت صلاح دارد مثنوی گفته موسوم بهدیة الاحباب این ابیات در صفت دل از آنجاست

دل مهبط نور لایزالیست	تا از ظلمات غیر خالیست
دل آینه جمال یار است	زان قابل فیض بیشمار است
از وحالت دل مباش غافل	کز عرش آمد کبوتر دل
در عرصه لامکان پریج	از خرمن قدسیش دانه چیج
صیاد عوایقش بدستان	بگرفته بپای دام امکان
اندر قفس تعلقاتش	پربسته بخیط حادثاتش

رابط اردستیلی در اردستیل تباه کاشم شهرت داشت طبعش خالی از لطفی

نبود بهند رفته فوت و حیاتش معلوم نیست این بیت از و مسموع شد

انم که در سرم هوس تخت و تاج نیست	محتاجم و بهیچکسم احتیاج نیست

محمد باقر ولد امین اردستانی پسری خوش طبیعت است طبع انشائی

دارد و از اهل خدمت وزرا لاهیجان می باشد این بیت از وست

	رفاقت با درشتان باعث همواری مردست	
	ز قرب آسیا گندم از آن هموار می آید	

شیخ ابو حیان شیرازی بکمال آرام و ملایمت بود در علم طب و سایر علوم ربطی داشته

طبابت بسیار کرد طبعش خالی از لطفی نبوده تمالی تخلص داشت قبل ازین فوت

	شد شعر ازوست	

شام هجرم چو شب طره او دلگیر است	ایضا	نفسم چون سخن ساخته بی تاثیر است
تیره روزی ز درازی شب هجرم پیداست		صبحم از سلسله موی تو در زنجیر است
بعد وصف آسمان ذکر دهانش مشکل است		در قلم چون بگیرد نقطه نتوان نهاد

	دلم چو پاکی ترا دیده شد سفید از رشک	ایضا
	چو نقطه که پس از انتخاب حک سازند	

هر گاه که غمزه تیغ زن می آید	رباعی	روحم بزیارت بدن می آید

	اعضا از بسکه میربایند از هم	
	یکزخم تو بر تمام تن می آید	

میر ابو الکرم برادر میر ابو الحسن فراهانیست در شیراز توطن داشته جمال

حالش بحلیه فضل آراسته خوش طبیعت و لطیفه پرداز بوده است

	شعر ازوست	

دوش چشمم عکس رویش را دل جا داده بود	ایضا	تا سحر کاغذ بام در نظر استاده بود

محمد باقر

در فراق روی شهانه گل خون میگریست
شمع را دیدم که آتش بر سرش افتاده بود

محینا شیرازی در دستند خوبی بود با ملا صبوحی بسیار رفیق بوده روزی در مجلسی قرآن را قرعان گفته مردم خندیدند رباعی در بدیهه گفت که یک بیتش اینست

گر رفت آیه از السهو قرعان گفتم
سهل است غلط شود اندر قرآن

این ابیات هم از اوست

سرو و مجلس عشاق آه و افغانست
در و پیاله لبریز چشم گریانست

شدست دین خوبان ز دیدنت روشن
سواد خوانی اطفال از گلستانست

خیال بوسه بران کردن لب مپسند
لبی که میرسد انجا لب گریبانست

گر نداند نمک چشم منش باد حرام
این نمکها که من از دیدن دلبر یاد کردم

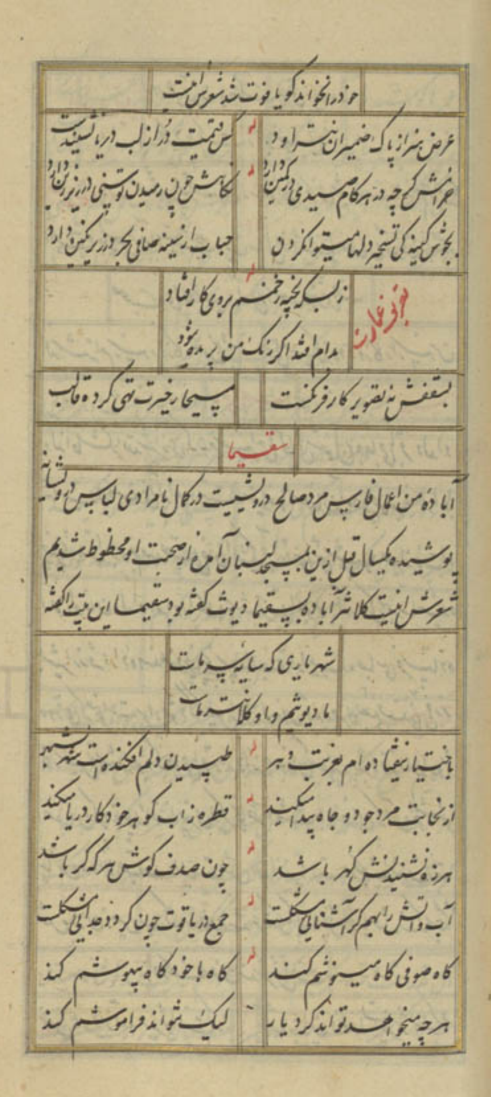
هر جا که پا نهند دل در داشنای ما
افتد غمی چو نقش قدم بر قفای ما

بدین چون تو خیال تو هم نکو نیز نیست
که هر چه شخص کند عکسش اکسند دابت

از فغان بلبلان دل مایل بستان شود
می کشد دل ماتمی را هر کجا افغان شود

از هجوم گریه نتوانم بکوی یار رفت
گرد از جا کی تواند خواست چون باران شود

نظاما ناظم تخلص شیرازی در سلک بنایان است اما در نظم خوشتی پای کار می آورد مدتی سالم تخلص میکرد بعد از ان بناظم تخلص قرار داده با ناظم یزدی بر سر تخلص گفتگو کرده موزونان گفتند که غزلی طرح کنند هر کدام خوبتر بگویند صاحب تخلص باشد نظاما بنوعی آن غزل را گفت که ناظم یزدی غزل



خود را نخواند گویا فوت شد شورش اینست

عرض هنر از پاک ضمیران هنر او بود
کس قیمت دُر از لب دریا نشنید

جوهر انشش گرچه در هر گام سیدی میکین دارد
نگاهش چون رسیدن کوتهی در زیر دارد

بجوش کینه کی تسخیر دلها میتوان کردن
حباب از سینه صافی بحر در زیر نگین دارد

بوذی عادت

ز بس که بخیه زخمم بروی کار افتاد
مدام اشک اگر رنگ من بر در شود

بسقف نه بتصویر کار فرنگست
مسیحا ز غیرت تهی کرده قالب

سقیا

آبادهٔ من اعمال فارس مرد صالح درویشیست در کمال نامرادی لباس درویشانه پوشیده یکسال قبل ازین بمسجد لبنان آمد از صحبت او محظوظ شدیم شعرش اینست کلانتر آباده بسقیا دیوث گفته بود سقیا این بیت را گفته

شهریاری که سایه پدر ماست
ما دیوثیم و او کلانتر ماست

بابخت یار نیستم داده ام عزت ز دهر
طپیدن دلم افکنده است شهر شهر

از نجابت مرد جود و جاه پیدا میکند
قطره ز اب گوهر خود کار دریا میکند

هرزه نشنیدش گهر باشد
چون صدف گوش هر که کر باشد

آب و آتش را بهم گر آشنایی مشکلست
جمع دریا توت چون گردد جدایی مشکلست

گاه صوفی گاه مینوشم کند
گاه با خود گاه بیهوشم کند

هر چه میخواهد تواند کرد یار
لیک نتواند فراموشم کند

تورم خیل

در عرق آن باد کمک برق راه
بحر فرو ریخت ز ابر سیاه

میر عبدالوهاب مشهور بمیر مجنون از سادات الجوی شیراز است عازم طرق
اهلبیت و جامع آداب تقیست درین سال از شیراز باصفهان آمد چند نوبت

صحبت وی دیدم بسیار آدمی و شست شعرش اینست

گذشته ام ز سر روزگار دون پا
ولی نمیگذرد روزگار از سر من

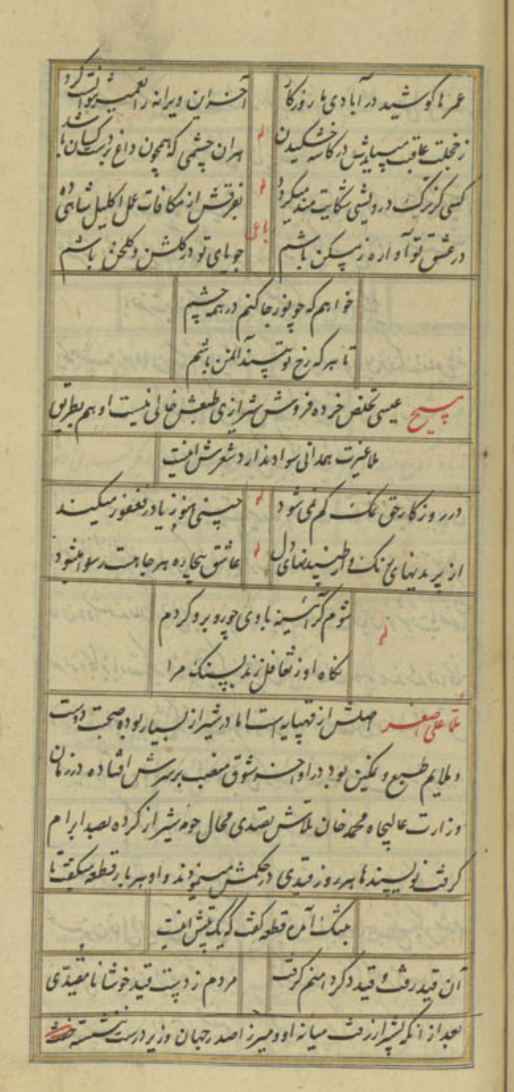
حاجی باقر

ولد آقا شکر الله شیرازی که بامر جراحی و کحالی مشغول بود حاجی باقر ولد او
نهایت دردمندی آرام داشت از شیراز باصفهان آمده محبوب خاطرها بود
چنانچه مدتها مرحوم مهدیقلی خان اشیک آقاسی باشی میبود بعد از فوت او
اعوزلو خان ولد او هم او را نگاه داشته مدتها با او بود آزردگی بهم رسانیده
بشیراز رفته اراده هند نمود چنانچه اسباب خود را ببندر عباسی فرستاده
روزی که میخواست سوار شود دیگر پس اعوزلو خان آمده چیزی بعضی قلیخان وزیر
فارس نوشته بود که حاجی باقر را روانه اصفهان کنید جبراً قهراً او را روانه
اصفهان کردند چون قضا چیزی دیگر بخاطر داشت باصفهان که آمد خوشش
نیامد روانه عتبات عالیات شد بعد از زیارت در نجف اشرف فوت
شد در آن زمین مبارک مدفون شد غرض که پاکی ذاتی او باعث شد که بهند نرفت

صفی قلی سلطان

در نجف مدفون شد شعرش اینست

حسن ما را از تماشا میتوانست کرد
آفتاب این ذره را تسخیر نتوانست کرد



عمرها کوشید در آبادی ما روزگار
آخر این ویرانه را تعمیر نتوانست کرد

زخجلت عاقبت سیلاب در کاسه خشکیدن
بهر آن چشمی که همچون داغ در بستان ما

کسی گر ز رنگ درویشی شکایت مند میکرد
نبرد قش از مکافات عمل اکلیل شاهی

در عشق تو آواره زمسکن باشم
چو جای تو در گلشن و گلخن باشم

خواهم که چو نور جا کنم در همه چشم
تا هر که رخ تو بیند الکن باشم

مسیح عیسی تخلص خرده فروش شیرازی طبعش خالی نیست او هم بطریق

ملا غیرت همدانی سواد ندارد شعرش اینست

در روزگار حق نمک کم می شود
حسینی هنوز یاد ز فغفور میکند

از پرده های نمک و طرب سینه های دل
عاشق بیچاره هر جا هست رسوا میشود

شوم گر آشنا بادی چو رو برو گردم
نگاه او ز تغافل زند بسنگ مرا

ملا علی اصغر اصلش از قهپایه است اما در شیراز بسیار بوده صحبت دوست
و ملایم طبع و تمکین بود در اواخر شوق منصب بر سرش افتاده در زمان
وزارت عالیجاه محمد خان ملاش تصدی محال جوم شیراز کرده بعد ابرام
گرفت نویسندها هر روز قیدی در حکمش مینوشتند و او هر بار قطعه میگفت تا

جنگ آن قطعه گفت که یکیش اینست

آن قید رفت و قید دگر دامنم گرفت
مردم ز دست قید خوشا نامقیدی

بعد از آنکه بشیراز رفت میانه او و میرزا اصد رجهان وزیر درست نشسته

خفت بسیار کشیده فوت شد در مطلب گوئی دست عظیمی داشت

شعرش این است

پو فا دلبر ما حرف وفا نشنیده است … حبذا جفا نام دگر نام خدا نشنیده است
عشرت و محنت ایام در آغوش هم‌اند … نغمهٔ این مجلس از ناله جدا نشنیده است

با حضرت میرزا ابراهیم ولد ملا صدرا گفتگو نموده در آن باب گوید

آنچه چشم از مردمان دیده است نادیده [illegible] … از روی مردمی چون مردمک در دیده ماند

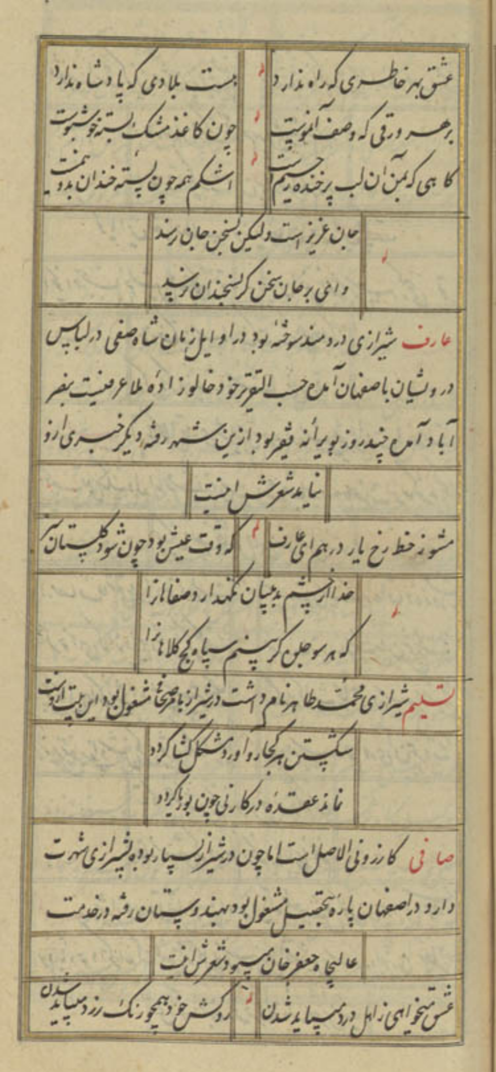
پیشوای خلق گشتن از خدا برگشتن است
روی محراب از جمال کعبه برگردیده ماند

موسا نسبت تخلص از ولایت نیریز فارس است مدتها در جبر که بلبلان در اصفهان بوده شعر بسیاری گفته اما همواره اراده هند نموده در خدمت جعفر خان و دانشمند خان ربطی بهم رسانیده باعتبار رعایت ایشان خوشوقت باصفهان آمد از انجا بزیارت کعبه رفته بار بتحریک حرص از اصفهان روانه هند شد در انجا فوت شد و اسبابش که قریب بهزار تومان بود باصفهان آوردند برادرش از نیریز آمد با سایر ورثه مجازی که در اصفهان بودند قسمت کرده عشر خود را

گرفته رفت شعرش اینست

در آستین من امروز شور بلبل بود … اگر فتیله داغم ز غنچه گل بود
مجنون خال و ابروی آن نازنین شدم … چون آفتاب صاحب تاج و نگین شدم
خط فرنگی خال هندی لب بدخشانی بود … ترک ما چیزی که کم دارد مسلمانی بود
در رگ سنبل و در ریشه ریحان رفتم … کس ندیدم که بخط تو گرفتار نبود

عشق



عشق بهر خاطری که راه ندارد … هست بلادی که پادشاه ندارد
بر هر ورقی که وصف آن موی است … چون کاغذ مشک بسته خوشبوست
گاهی که بمن آن لب پر خنده رسیده است … اشکم همه چون پسته خندان بدو [illegible]

جان عزیز است ولیکن سخن جان رسند
وای بر جان سخن گر بسخندان نرسید

عارف شیرازی دردمند سوخته بود در اوایل زمان شاه صفی در لباس درویشان باصفهان آمد حسب التقریر خود خالوزاده ملا عرفیت بفیروزآباد آمد چند روز بویرانه فقیر بود از این شهر رفته دیگر خبری از و

نیامد شعرش اینست

مشو ز خط رخ یار دژم ای عارف … که وقت عیش بود چون شود گلستان سبز

خدا از چشم بد پنهان نگهدارد صفاها را
که هر سو جلوه گر بینم سیاه کج کلاهان را

تسلیم شیرازی محمد طاهر نام داشت در شیراز بامر خود مشغول بود این بیت از اوست

شکستن هر کجا رو آورد مشکل گشا گردد
نماند عقده در کار نی چون بوریا گردد

صافی کازرونی الاصل است اما چون در شیراز بسیار بوده بشیرازی شهرت دارد در اصفهان پاره بتحصیل مشغول بود بهند و هندوستان رفته در خدمت

عالیجاه جعفر خان میبود شعرش اینست

غش میخواهی ز اهل درد میباید شدن … در کشش خود همچو رنگ زرد میباید شدن



عشوه پیداست کزین مشت پریشانی چند | مشت خاکیست بجا مانده و عصیانی چند

از جهان تنگ آمدم پهلوی مجنونم برید
خانه تاریکست و من بیمار بیرونم برید

گویا این شعر خطاب بوزیر خان باشد این بیت

ای خواجه بجنب خویش در رنجی تو | چون افعی خفته بر سر گنجی تو

خود خشک و سپاه خشک و شاهم خشک
گویا که وزیر شاه شطرنجی تو

ملا ابراهیم ولد ملا کمال قاری شیرازی مرد درویش فقیری است در خدمت
نجف قلی بیک ولد امام قلیخان سپاه شد قصاید در مدح حضرات ائمه گفته و کسی
بسکینه بصیر تخلص دارد شعرش اینست

در مصاف عاشقی فرهاد فرد و رستمست | بیستون سنگیست بر راه افتاده زور رفت
اگر خواهی که از دل بر فشانی گرد کلفت را | منور ساز در فانوس جان شمع محبت را
بچنگال هما مگذاشت مشت استخوانی را | سگ کویش بجا آورد رسم آدمیت را
بزیر تیغ بیدادش مکن تغییر رنگ ای دل | مبادا بر سر رحم آوری آن بیمروت را

تا گل رخش نخندد بر رخ بوالهوس
خار بستی کرده ام از گریه بر بالای خم

نکهت شیرازی مدتی قبل ازین باصفهان آمده طبعش در کمال بی پروائی و خودداری
بود با وجود آنکه اندک نکهتی از گل نوا سنجی بمشامش رسیده التوری منظر در
نمی آورد بهند رفته خبری از و نشد شعرش اینست

بهراد

هزار حیف که آن سرو ناز پروا | گذشت عمر و نفکند چتر سایه بر سر ما
حباب نیست که در جام باده جلوه گر است | بمهر ساقی کوثر رسیده ساغر ما
توان از سینه صافی شد هم آغوش پریشانان | شکر چون صاف شد پیراهن بادام میگردد
گر شرح خط غالیه فام تو نویسند | فیضی که بصبح شب شام تو نویسند

آزاد شود فاخته و بنده شود سرو
در گلشن اگر شرح خرام تو نویسند

رشیدا زرگر از تبارزه عباس آباد اصفهانست در فن زرگری و مینا
کاری مثل نداشت و در فن شعر هم باعتقاد خودش بی قرینه بود ذی الحجه
خیالش غرابتی داشت در بد و حال بیا پاکش بود و تعشقی بپیش پسر قهوه چی
طوفان نام داشت از باباقراقاش قهوه چی رنجیده قطعه در هجو او گفته بسیار
بعدرت کفته بعد از ان بهند رفته بعد از مدتی مراجعت نموده باعتبار صنعت خدمت
پادشاهان کمال اعتبار داشت قبل از التحریر فوت شده شعرش اینست

مهر سرگشته و بیتاب شد از گریه ما | ماه نو ماهی گرداب شد از گریه ما
هر موج زیر پای نسیم آهنین پیست | پیش پیکروان سفر بحر و بر یکیست
چو سایه پیش قدت سرو پایمال شود | شکوفه ها عرق خجلت نهال شود
بهر لیلی نگاه تو غزالان ختن | دین بر دین گشودند و پیمانه زدند
طلوع صبح بتیغ کشیده می ماند | شفق بسمل در خون طپیده میماند
هر که یکدم پیر صحبتی ما دارد | گر همه تیغ بود بر سر ما جا دارد
اگر عارف بقدر همت خود زخویش بالد | نگنجد در لباس آفرینش جسم عریانش



مشهور و خفی چو کنج دقیانوسیم — پیدا و نهان چو شمع در فانوسیم

القصه درین چمن چو بید مجنون — پیسالم و در ترقی معکوسیم

ملا محمد علی ولد محمد قلی بیگ تبریزی ساکن عباس آباد اصفهان در دستیست در کمال همواری درویشی می برد باری با اینکه خوش طبیعت است از حجابی که دارد بهیچ کس شعر نخوانده و کسی او را موزون نمیداند چون فقیر را غرض بیت و اخلاصی نامرادان دارم گاهی بمسجد لنبان آمده صحبتی داشته شعر منفرد تخلص دارد و مدارش بکتابت احادیث میگذرد شعرش اینست

کسی با درد عشق تو کار خویش نگذارد — چه حسرتها که خرمن کرده ام از دانه خالیست

دلرا از چاه غبغب او آب میدهم — در گریه ام ز حسرت ایام عاشقی

کی مدارا عجز من با خصم سرکش میکند — پرواز کن و تیر غمش را ز هوا گیر

با موی سفید تا دل و وسوسه اسرخست — عیب از پس صد پرده کند خویش نمایی

من انجا سر نهادم تا کسی پایش نگذارد — سلیمان قناعت مور را در دوش نگذارد

این کشتی شکسته بگرداب میدهم — از برق آنچه مانده بسیلاب میدهم

پنبه هر که بر فروزد کار آتش میکند — همسایه اقبال شو و بال هما گیر

زین پنبه دهان جرس هرزه درا گیر — بی پرده شوای شیخ که رسوا نکند

طره اش پای دل اهر دردمندی بسته است — این پریشان هر کرا دید بستبندی بسته است

بهرام بیگ ولد نقدی بیگ تبریزی ساکن عباس آباد اصفهان در سنه

حافظ

خانوشیست در کمال آرام خط نسخ تعلیق را خوش می نویسد در بهار کتابت میکند و در زمستان بکسب پوستین دوزی مشغولست و منت از کسی نمیکشد گاهی فکری میکند شعرش اینست

چنانچه خود گفته بیت از ما نگرد روزی تر که دایم رزق ما آبد از نوک قلم با دیده سوزن برد دل

جانم ز مهر یار روز در د استخوان پرست — با آنکه چاک چاک شد از تیر غمزه اش

مانند خانه که کند صاحبش سفر — مانند خسروی که سپاه از پیش رود

از طرق عشق کس نگاهش نمی نگذرد — چشم ز اشک حسرت و دل از فغان پرست

همچون جرس هنوز دلم از فغان پرست — بستیم دمی بر رخ مردم چو یار رفت

از تن روان شد بدو اپس چو یار رفت — رشته چون فربه شود از چشم سوزن نگذرد

کی بکوشش میتوان شد از سیه روزی خلاص — هیچکس از سایه خود در دویدن نگذرد

محمد زمان بیگ از اتراک اردبیل است مدتی در قلعه حویزه ملازم کوتوال بود ترک آن کرده مدتی در خدمت محراب بیگ ولد کدا علی بیگ بود که دا علی خان که حاکم دورق شد او همراه برد بعد از فوت او باصفهان آمده بعد از مدتی بخدمت مرحوم زمان خان حاکم کوه کیلویه بود در ان اوقات فوت شد طبعش خالی از لطفی نبود شعرش اینست

رسد چون روز بد دولت بکس اعلام نخواهد شد — درین گلشن تقید خویش هر کس بیش دارد

مطلب از هوش و خرد فیض جنون یافتنیست — فیض از وجود خود دل آگاه میبرد

هما گر زخم یابد سایه اش مرهم نخواهد شد — اگر بلبل گداز خویش را شبنم نخواهد شد

حاصل حلقه در ره بدرون یافتن است — در منزلست هر که بخود راه میبرد



غم دنیا کند تنگ دل دانا را / از گرانباری کشتی چه خبر دریا را

نیستم در وادی افتادگی محتاج خضر / همچو نقش پا بمنزل میبرد ماندن مرا

نام خود نیک برارید که در گنبد چرخ / این صدا نیست که تا روز جزا نپیچاند

چو قمری بر فروزد آتش شوق / برون آید چو دود از روزن طوق

کار دل در پیسکی بهتر شود / آب چون گردد گره گوهر شود

غفلت سرشار و زر و شنم انبار کرد / چشم پوشیدن مرا از خواب خوش بیدار

بوجود کاملی دنیا میگیرد قرار / می کشد نادان بزور مردم دانا نفس

در پیکر وحی غبارم از هوا دل میبرد / سایهٔ ابری مرا منزل بمنزل میبرد

گردباد اساس دین و یرانه گردی مسکینم / نقشهای هم نخواهد ماند از ما بر زمین

در عالم اگر چه خوار تو ام / بیقدر متاعم و ببازار تو ام

مخلوق تو ام اگر چه طاعت نکنم / در کار تو نیستم ولی کار تو ام

نوروز علی بیک گویا تبریزیست در فن زرگری قادر است چنانچه زرگرباشی عباسقلیخان حاکم هرات بود این شعر اوست

غافل مشو که طبع سخن پیشه شیشه است / مضمون پری خلوت اندیشه شیشه است

دست تهی دامن عشرت بر نچید / گر خنده بر شراب کند شیشه است

مطیعا از تبارزه ساکن عباس آباد اصفهانست مردی بود در کمال برشتگی

و آرام

و آرام دلنشین خاطرها و مقبول دلها بود هرگز قدم از طریق ادب بیرون ننهاد و **شهید بلخی** با ادب را ادب سپاه بس است / بی ادب با هزار کس تنهاست در سفر و حضر از صحبت اهل حال بهره مندش اوقات بتجارت میگذرانید بزیارت کعبهٔ معظمه و حضرات ائمه مشرف شد مدتی قبل از حال تحریر پسر خود را برداشته بهند رفت پسرش در انجا فوت شد اعراض بسیار کرده بیمار باصفهان آمده فوت شد شعرش اینست

آهی که مرا از دل پر درد بر آید / چون شاهسواریست که از گرد بر آید

برگشتن با کهکشان از تو محالست / از نشتر که عشق مگر گرد بر آید

چو وسعت عدمم در خیال می آید / ز تنگنای حدوثم ملال می آید

با آستانه نشینان بچشم کم منگر / که ره بصدر ز صف نعال می آید

پای در راه طلب چند بدویدن مگذار / وحشی وحشت خود را برمیدن مگذار

چوب منفعت ترا هر دو در پیش نگاه / بتأمل نظر شوخ بدیدن مگذار

طفل هر چند که از خانه برون می آید / بهوای من دیوانه برون می آید

مسیح تبریزی مدتی در اصفهان زرکشی و نخ کوبی میکرد چند سال قبل از این بهند رفته خبری از و نیامد شعرش اینست

کرده ام غرقه بخون چشم گهر افشان را / رشتهٔ گوهر دل ساخته ام مژگان را

می طپید دل در برم دلبر نمیدانم چه شد / انتظارم کشت آگاه نمیدانم چه شد

دوش سر زد نالهٔ همت بلندی از دلم / نه فلک را سوخت بالاتر نمیدانم چه شد

آهوی مهر چو آید بچراگاه حمل / روز را برکند از نافهٔ شب جیب و بغل

محمد قلی بیگ شاکر تخلص از تبارزه ساکن عباس آباد صفاهان بود در فن زرگری و نقاشی مثل ~~...~~ و طبعش موزون بود شعرش اینست

هجر هر چند که دل آتشترم میسوزد
در تمنای وصل دو چندان قدرم میسوزد

دم آمیت نصیب از دم تیغت لیکن / داغ کم نظری قسمت جگرم میسوزد
تا دم زدم زجو هر دادم نشان جوهر خویش / چون تیغ غرق خون دلم از زبان خویش
روشن چراغ دیده ام از خون دل کنید / دارم همین نظر جگر کو شکان خویش
لعلش میل آتشیم کر چه نمک دارد / من هم بکمال او چه نظری دارم

رباعی

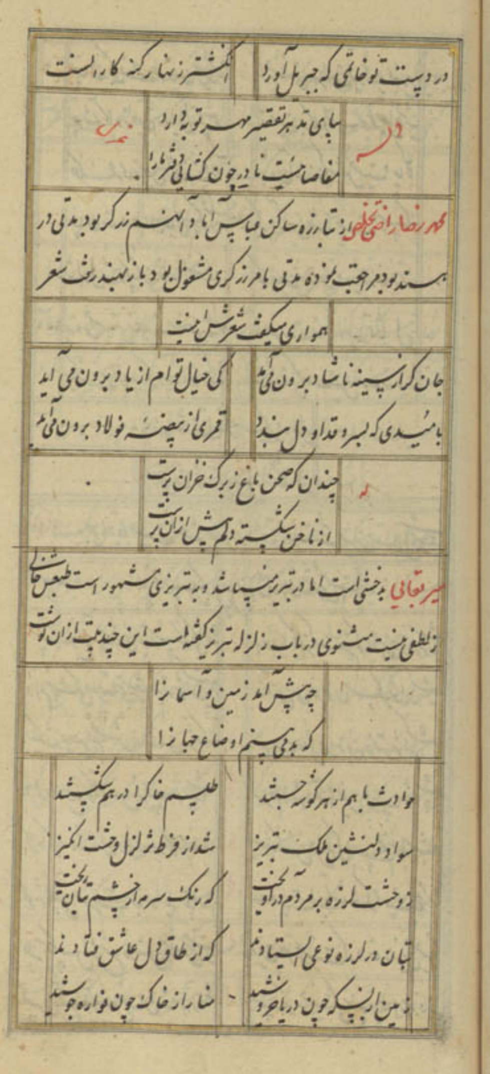
ای بدر مشو غره باین کهنه او / حسنی که نه بر قرار باشد بد و جو

امشب رسید ماه من روی ساز
جوهر داری است باریک مشو

کلب علی نام در تخلص آتشم زرگر لقاش بود و از تبارزه ساکن عباس آباد
اما گویا اصلش اصفهانیست زرگری را بمرتبه رسانید که محسود رشید او بود

این چند رباعی از وست

ای که صفات تست رحمن و رحیم / بخشایم تو قهار و دگر نام کریم
دائم سبقت لطف تو پیش از قهرت / زیرا که نعیم هشت و هفت جحیم
هشدار کزین جهان دون باید رفت / چون آمدی ببین که چون باید رفت
آخر بطبابچه مغنی اجل / زین دایره چون صدا برون باید رفت
آنی که مسیحات زبیمار الست / صد یوسف حسرت از خریدار الست



در وصیت تو خاتمی که جبرئیل آورد / انگشتر زینهار کهنه کار الست

دارد

سالی که تدبیر تقصیر مهر تو بدارد
مناصاحب نادرچون کشایی دفتر ها را

محمد رضا راضی تخلص از تبارزه ساکن عباس آباد اصفهان زرگر بود مدتی در هندوستان بود در صحبت بوده مدتی با مر زرگری مشغول بود باز بهند رفت شعر هموار میگفت شعرش اینست

جان کز ارسینه ناشاد برون می آید / که خیال تو ام از یاد برون می آید
با میدی که بسرو قد او دل بندد / قمری از بیضه فولاد برون می آید

چندان که صحن باغ زبرگ خزان پرست
از ناخن شکسته دلم پیش ازان پرست

میر نقابی بدخشی است اما در تبریز میباشد و به تبریزی مشهور است طبعش خالی از لطفی نیست مثنوی در باب زلزله تبریز گفته است این چند بیت ازان نوشت

چه پیش آمد زمین و آسمان را
که بر هم زد اوضاع جهان را

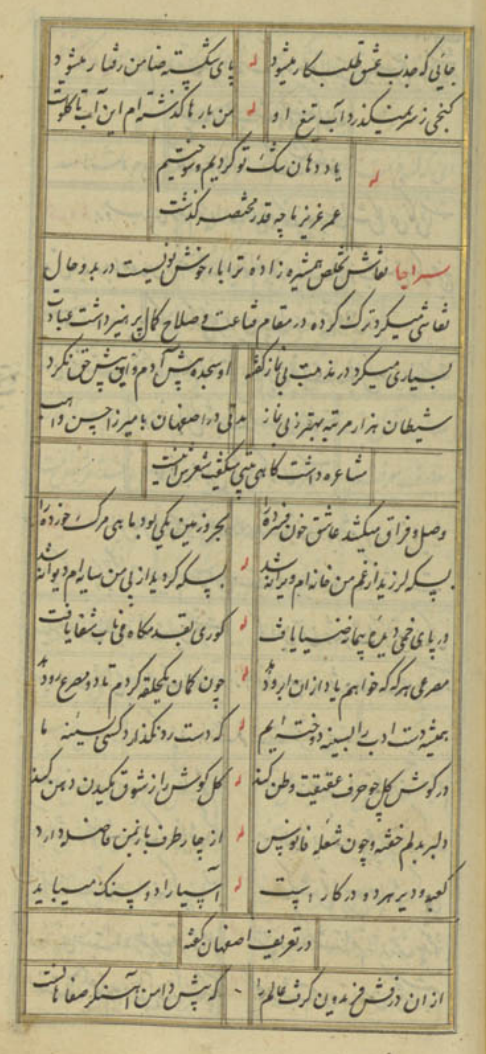
حوادث باهم از هر گوشه جستند / طلسم خاک را در هم شکستند
سواد دلنشین ملک تبریز / شد از فرط زلزال وحشت انگیز
ز وحشت لرزه بر مردم در آویخت / که رنگ سرمه از چشم بتان ریخت
بتان در لرزه نوعی ایستادند / که از طاق دل عاشق فتادند
زمین از بس که چون دریا خروشید / شرار از خاک چون فواره جوشید

چنان بکرفت طوفان زمین اوج — گه رفتی هر طرف دیوار چون موج
چو شد گاو زمین را پای لرزش — زمین بر گاو بست از غم جل و پشت
فلک عمری زمین را داشت در چنگ — برون آمد ز خاکش چیت و چالاک
چنان شد در جهان جای سکون تنگ — که بی آهن شرر میجست از سنگ
تزلزل شد آنچنان خانه افکن — که جان بیرون دوید از خانهٔ تن
برون جستی ز حیرت مضطرب حال — ز صورت خانهٔ آیینه تمثال
شکست از بسکه ره در خانها گرد — ز رفتن گه نشستن در خانه نزد

ز وحشت تا نظر میکرد در حال
تهی شد خانهای دل ز اشکال

ملا کنجی جرماد قابلیت طبعش خالی نبود مدتی در خدمت میرزا جلالا کاشانی میبود که یکسال قبل از فوت او فوت شد شعرش اینست

چراغ آشنائی پرتو کمی دارد — باو نزدیکتر گشتم که از من دورتر باشد
ل دوام اشکی سر ضیای چشم تر نتوان کشید — مد آهی بی اثر خون جگر نتوان کشید
میکشد بر چهره‌ام نقش پریشانی سرشک — صورت حال مرا زین خوبتر نتوان کشید
ل دلم ز داغ تو گلشن غریب خواهد شد — سرم ز شور تو بالین غریب خواهد شد
گره بگوشهٔ ابروی روزگار نماند — شکفتن دل ما کی نصیب خواهد شد
ل کوثر طلبی حسرت جاوید ندارد — حاجت لب تشنه که جمشید ندارد
ل کلبهٔ هیچکس از شمع قدش روشن نیست — این چه [illegible] که در خانهٔ زرین میسوزد
ل گیسوی شمع چو آتش نفسان شانه زدم — بسکه سوختگی بر پر پروانه زدم



جایی که جذب عشق طلبکار میشود — ل پای شکسته ضامن رفتار میشود
گنجی ز سر نمیکند آب تیغ او — ل من بارها گذشته‌ام این آب تا گلوست

ل
یاد دهان تنگ تو کردیم و سوختیم
عمر عزیز ما چه قدر مختصر گذشت

سراپا نقاش تخلص همشیره زادهٔ ترابا خوش نویسیت در بدو حال نقاشی میکرد ترک کرده در مقام قناعت و صلاح کمال پرهیز داشت عبادت بسیاری میکرد در مذهب بی نماز گفته

او سجده پیش آدم و این پیش حق نکرد — شیطان هزار مرتبه بهتر ز بی نماز

مدتی در اصفهان با میرزا حسن داماد بود شاعره داشت گاهی مثنوی میگفت شعرش اینست

وصل و فراق میکشد عاشق خون فسرده را — بحر و زمین یکی بود ماهی مرگ خورده را
بسکه لرزید از غم من خانه‌ام ویرانه شد — ل بسکه گردید از پی من سایه‌ام دیوانه شد
در پای خمی دیر بهاره ضیا یافت — ل کوری بقدمگاه نبی تاب شفا یافت
مصرعی هر که که خواهم یاد از آن ابرو شود — ل چون کمان یکحلقه گردم تا دو مصرع رود
همیشه دست ادب را بسینه دوخته‌ایم — ل که دست رد نگذارد کسی بسینهٔ ما
در گوش گل چو حرف عقیق وطن کند — ل گل گوش را ز شوق مکیدن دهن کند
دلبر بدلم خفته و چون شعلهٔ فانوس — ل از چار طرف با تن من [illegible] دارد
کعبه و دیر هر دو در کار است — ل آسیا را دو سنگ میباید

در تعریف اصفهان گفته

از آن درفش فریدون گرفت عالم را — که پیش دامن آهنگر صفاهانست

زمانا بحر طالب علم بوده مدتی در یزد بخدمت آخوند میر معزالدین محمد درس میخوانده این بیت ازوست

نمکیدن لب شاهد و زخم کردن
نمک خوردنست و نمکدان شکستن

محمودا بروجردی بزم افروز لباطی تکلفی بود سخنانش گاهی نمکی داشت مدتی بهند بود باصفهان مراجعت نموده لطیفه عبارت چه خوب گفتنی اگر خرج

میکند اما کسی نمیخرد این بیت ازوست هیچ تکلفی ندارد

من عاشقم و یار بکام دگر است — چون غره شوال که ماه رمضانست

کوه غم بر دل شکسته آه سردی بر نخاست
آسمانی بر زمین افتاده گردی بر نخاست

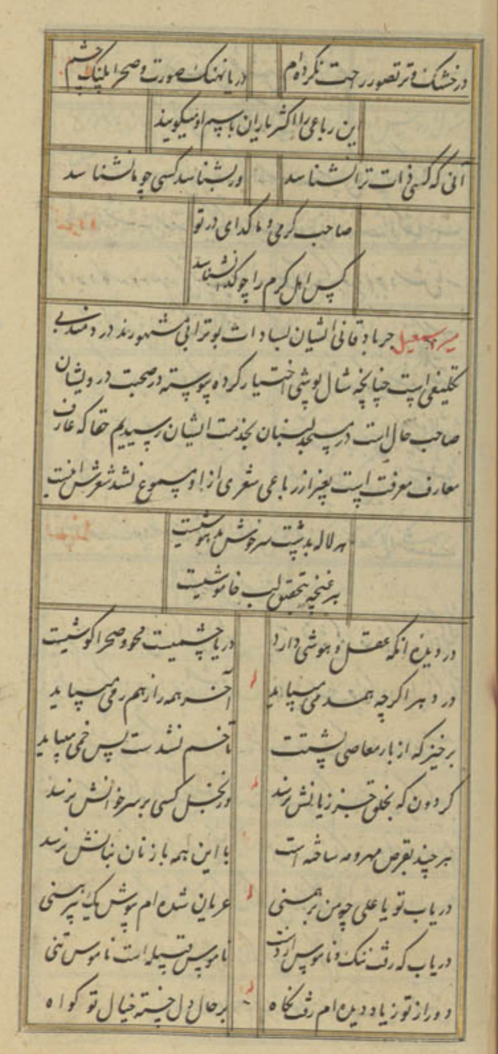
لطیفا در اوایل حال در لباس قلندران برگ بند بود و در شعر خواندن فریادها میکرد چنانچه میرزا ابراهیم ادهم این بیت را در بدیهه در باب او گفته است

میان خرس و لطیف قلندر این فرقست — که این قلندر شهرست و آن قلندر کوه

بعد از ان شال پوشی اختیار نموده از اصفهان ببصره رفته در خدمت علی پاشا می

بوده گویا در هرات فوت شد شعرش اینست

لطیفم سراپا و عالم — صفاهان بهشت است و من آدم
دیدا شد رخوشست که پنهان شود کسی — پنهان شود ز خویش چو پیدا شود کسی
تاکی ز نارسائی احسان ناکسان — منت کش تواضع بیجا شود کسی
ما وای جنت ما در طریق قرب و بعد — من در او گم گشته ام تا او ز من پیدا شود
سفت از کفم ربوده دل آن ترک تنگ چشم — کافر بچه صورت و من فرنگ چشم



در خشک و تر تصور رحمت نکرده ام — دریا نهنگ صورت و صحرا پلنگ چشم

این رباعی را اکثر یاران بنام او میگویند

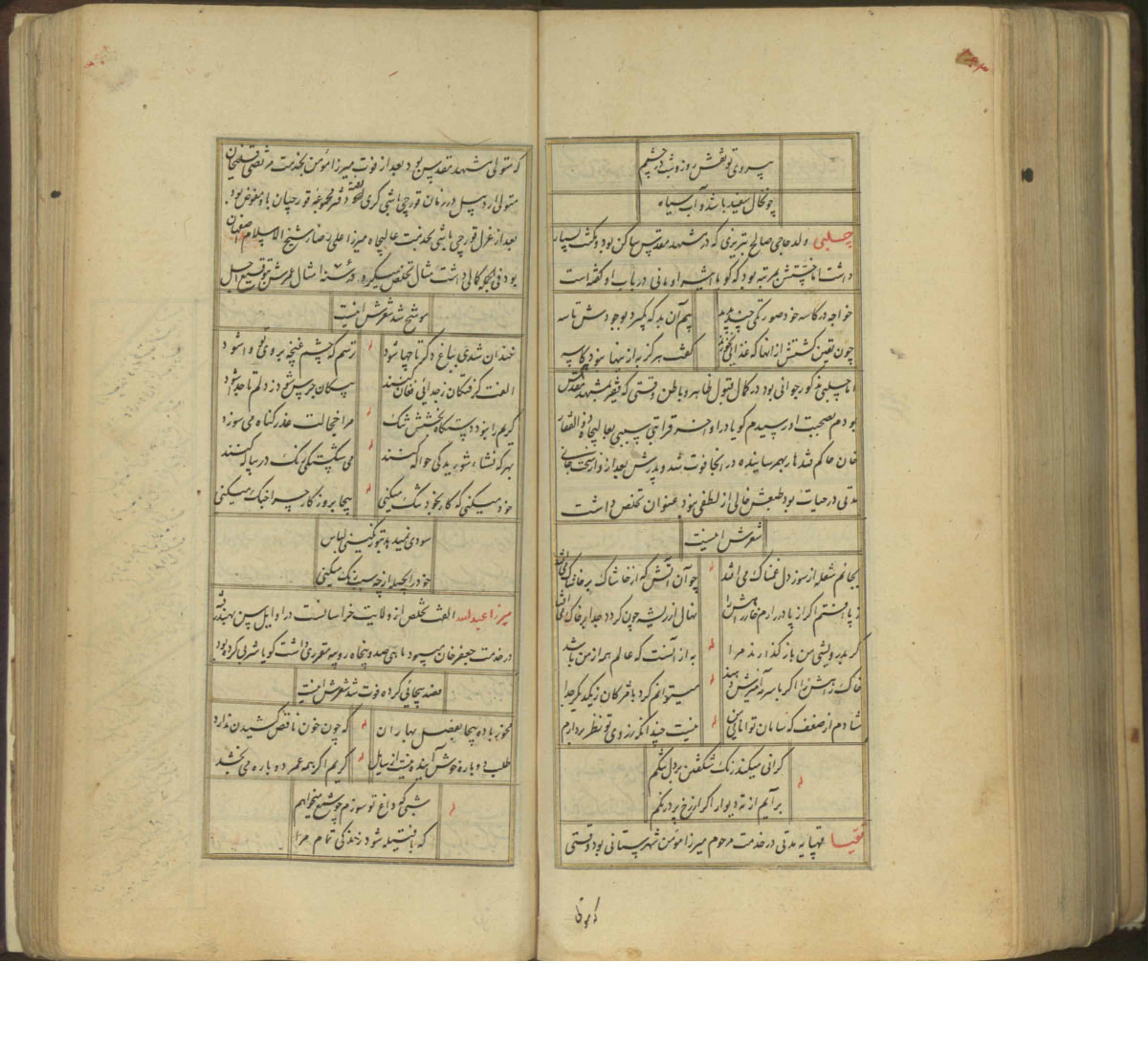
ای که کسی ذات ترا نشناسد — ور بشناسد کسی چو ما نشناسد

صاحب کرمی و ما گدای در تو
کس اهل کرم را چو گدا نشناسد

میر اسمعیل جرباذقانی ایشان لباداش بوترابی مشهور بودند در دستاری تکلیفی است چنانچه شال پوشی اختیار کرده پیوسته در صحبت درویشان صاحب حال است در مسجد لنبان بخدمت ایشان رسیدیم حقا که عارف معارف معرفت است بغیر از رباعی شعری از او مسموع نشد شعرش اینست

هر لاله بدست سرخوش مدهوشیست
هر غنچه بتحقیق لب خاموشیست

در دین انکه عقل و هوشی دارد — دریا چشمیست محو و صحرا گوشیست
در دهر اگرچه همه می پاید — آخر همه را زهم رمی پاید
برخیز که از بار معاصی پشتت — تا خم نشدست پس خمی میباید
گردون که بخلق خبز زیانش نرسد — وز بخل کسی بر سر خوانش نرسد
هر چند تعرض مهره ساخته است — با این همه باز نان بنانش نرسد
دریاب تو یا علی چو من بر هستی — عریان شده ام هوش یک پیرهنی
دریاب که رفت ننگ و ناموس از دست — ناموس قبیله است ناموس تنی
دور از تو زیاد دین ام رفته گاه — برحال دل خسته خیال تو گواه



پیروی تو نقش روز و شب در چشم
چو نخال سفید باشد و آب سیاه

چلبی ولد حاجی صالح تبریزی که در مشهد مقدس ساکن بود و کشت بسیار داشت اما خستش بمرتبه بود که گویا اشعار او معنی در باب او گفته است

خواجه در کاسه خود صور رنگی چند دید / بیم آن بد که بکسر د بوجود دش تا سه
چون تعین کشتش از انها که غذائی تخم / کعک هرگز برای تنها نبود کاسه

اما چلبی مذکور جوانی بود در کمال قبول ظاهر و باطن وقتی که فقیر بمشهد مقدس بودم بصحبت او رسیدم گویا در اواخر قراتی پیشی بعالیجاه ذوالفقار خان حاکم قندهار بهم رسانیده در انجا فوت شد و پدرش بعد از و از سخت جانی مدتی در حیات بود طبعش خالی از لطفی نبود عنوان تخلص داشت

شعرش اینست

بجانم شعله از سوز دل غمناک می افتد / چو آن آتش که از خاشاک بر خاشاک می افتد
ز پا افتم اگر از یاد در آرم خار دامانش / نهال از ریشه چون گردد جدا بر خاک می افتد
گر بدیر و لیشی من باز گذارند مرا / به از آنست که عالم همه از من باشد
خاک راهش را اگر با سر آمیزش دهند / نتوانم کرد با مژگان ز نیکه گرد جدا
شادم از ضعف که سامان توانائی نیست / چند اگر از روی تو نظر بردارم

گرانی میکند رنگ شکفتن بر دل تنگم
بر آیم از ته دیوار اگر از رخ بردارم

نقیبا تهیا یه مدتی در خدمت مرحوم میرزا مومن شهرستانی بود وقتی که متولی آستانه مقدس بود بعد از فوت میرزا مومن بخدمت مرتضی قلیخان متولی اردبیل در زمان قورچی باشی گری لطفعلی دفتر مجموعه قورچیان باو مفوض بود. بعد از عزل قورچی باشی بخدمت عالیجاه میرزا علیرضا شیخ الاسلام اصفهان بود فی الجمله کمالی داشت مثال تخلص میکرد در سنه امثال عمرش تقسیم اجل بوشیح شد شعرش اینست

خندان شدی بباغ دگر تا چها شود / ترسم که چشم غنچه بروی تو وا شود
الفت که رفتگان ز جدائی فغان کنند / پیکان چو پس شود ز دلم تا جدا شود
کریم را بود دستگاه بخشش تنگ / مرا خجالت عذر گناه می سوزد
بهر که نشاء شوریدگی حواله کنند / می شکستگی رنگ در پیاله کنند
خود میکنی که کار بخود تنگ میکنی / بیچاره روزگار چرا تنگ میکنی

سودی نمیدهد بتو رنگین لباس
خود را بحیله از چه سبب رنگ میکنی

میرزا عبدالله الغث تخلص از ولایت خراسانست در اوایل سن بهندرفته در خدمت جعفرخان سپهسالار ماهی صد و پنجاه روپیه مقرری داشت گویا شرابی کرده بود معده بیجائی کرده فوت شد شعرش اینست

مخور باده بیجا بفصل بهاران / که چون خون ناقص کشیدن ندارد
طلب دوباره خوش آینده نیست از سایل / کریم اگر همه عمر دوباره می بخشد

شبی که داغ تو سوزم چو شمع میخواهم
که با فتیله شود زندگی تمام مرا



تجرید محمد شریف نام دارد سیاح وادی تجرید و کناره گرد بیابان تعرید
در خاموشی و آرام قطب الاقطاب و در فضیلت مشهور همچو آفتاب خیالاتش
از وفور ذکاوت با وجود آشنا روئی بیگانه گرد از کدخدا از دکان صفهانست
از کسب موروثی دست داشته بتحصیل علوم و کتابت مشغولست خط نسخ را
خوش مینویسد و الحال مدارش بکتابت قرآن و صحیفه است نهایت صلاح دارد
در اوایل شوق شعر بسیار داشت و شعر بسیار میگفت الحال آن شوق نمانده این

چند بیت از وست

ای دردکشان باده حمد تو بیانها	یکموج ز دریای ثنای تو زبانها
از کوچه هر رگ بسر کوی تو راهیست	وز داغ غمت بر جگر هر راه نشانها
امان که چو تیر از هدف چرخ گذشتند	در قبضه حکم تو شکسته کمانها
زهی اندیشه سر قدت معراج فکرتها	کند وحدت از فکر لبت گرداب حیرتها
از بس ز آشنائی مردم رمیده‌ام	دایم ملاش معنی بیگانه میکنم

هزار بار بگرد توای پسر گشتم
چو سر گران شدی از نار باز برگشتم

میر سید علی خلف سید مساعد از خاک پاک جبل عاملست والدش در عباس آباد
اصفهان فوت شد مشار الیه جوان نامراد درویشیست در کمال صلاح فی الجمله
تحصیلی کرده و در ترتیب نظم طبعش لطفی دارد چنانچه عربی فارسی

در هم چند بیت گفته و آن اینست

فی اللیل شور وی مع الغیر شراب	شد روی تو عاطش جگرهات کباب

بلکه

خورشید از تو در محبت خود رشیده است
یا در هوای روی تو او پرده بسته است
سیکوت باشین جابلان زدم زدن
دلیل قاطع این قوم لیلم زدن
ان روز که با خورشید افلاک جنگیست
در وی من کباب دلم داغ پلنگیست
گرد دو حلقه فانست با دخترانش
چون حلقه شود چه دلش ...
از بس ز تنگ دستی کهنه ... ام
مانند سایه در ته دیوار مانده‌ام
... خود ... الوانست ...
... ندا ... الوانست ...
... طلب ... یک ... کسی دارم
ای ... صدا ... ست

یک قول عجیب و بغل مات ماندی	فی عشق تو والله شدی خانه خراب
گفتمش ای ساقی امشب می شمار سر خوش نیست	گفت لا لا اصحاف صاف و تیز دیگر نوش نیست
گفتمش مع ناله زاریست یا عاشق سماع نیست	گفت اوف امشب تو گشتی باشرا خاموش نیست

بغیر ازان اشعار دارد و سید تخلص از او گاهی مهری هم میکند

بعد ازین بیکا کمی باشد ز خوبان چاره‌ام	آشنائی میشود سد ره نظاره‌ام
تو نیاز تیره روزی نیستم بختم هنوز	هست در خواب گران از جنبش گهواره‌ام
بروی تازه جوانان مذهب ستید	نگاه واجب عینی و بوسه تخییریست
کام ارباب قناعت اگرم شیرین کرد	شهد استغنا فزون از شکر تنگیست

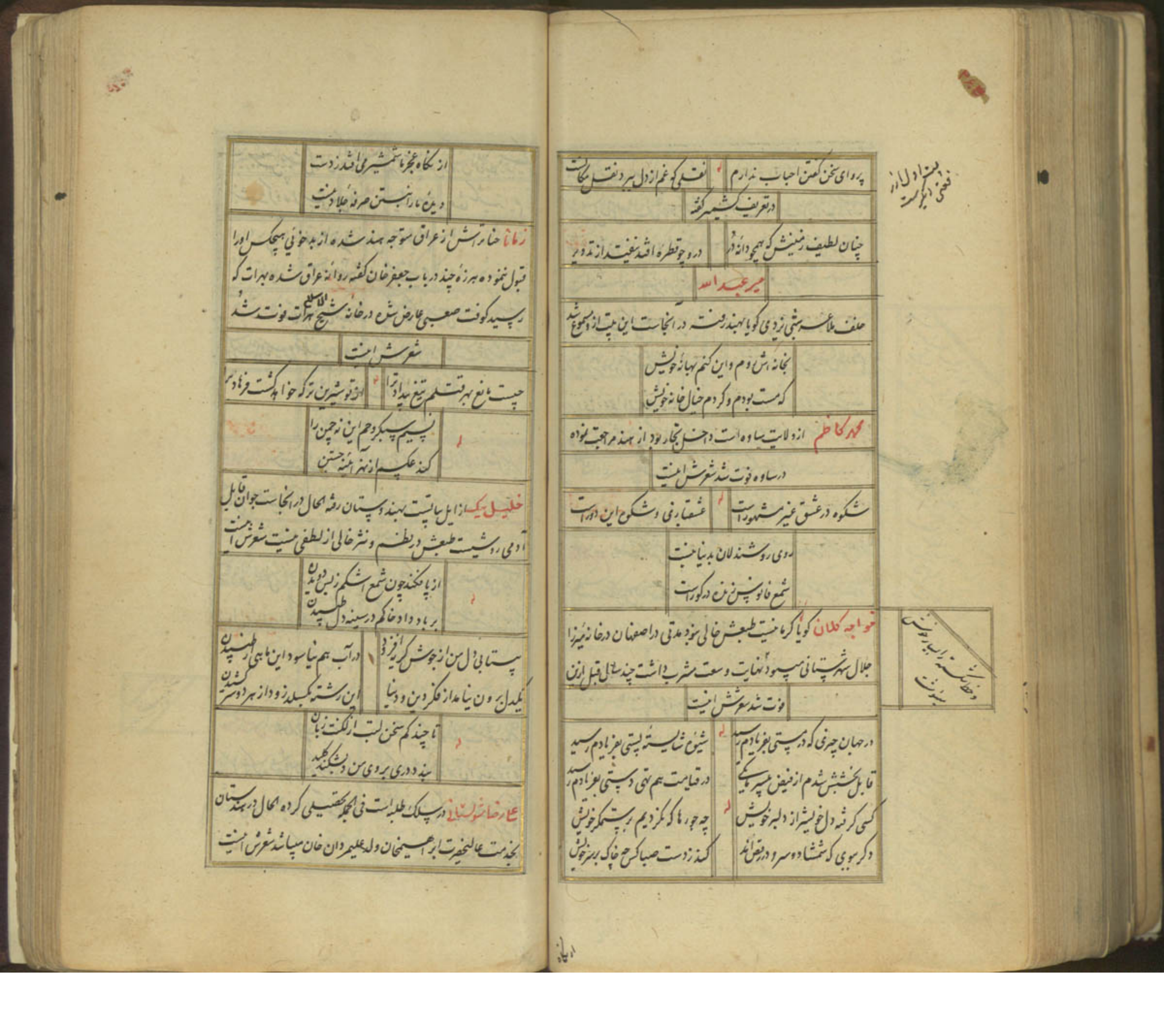
نخل کین ریشه کجا بند تواند کردن
چون غباری ز کسی نیست در اندیشه ما

ملا ابراهیم وصفی تخلص مشهدی مدتی در خدمت عالیحضرت میرزا محسن متولی
مشهد مقدس بود دست از ملازمت کشیده بمدرسه رفته بتحصیل مشغول شد و درین
سال اراده هندوستان کرده در بندر عباسی فوت شد این بیت از وست

دران مقام که دل مرغ نامه بر باشد
کشودن قفس متراض بال و پر باشد

ملا رفیعی میرزا ابراهیم نام داشت اصلش از تبریزست خالی از کمالی
نبود شکسته را خوش مینوشت بهند رفته اصفهان آورد در لباس خیلی
تکلف میکرد مدتی در خدمت عرب خان حاکم شروان بود گویا در انجا

فوت شد شعرش اینست



پروای سخن گفتن احباب ندارم / نقلی که غم از دل ببرد نقل مکانست

در تعریف کشمیر گفته

چنان لطیف زمینش که همچو دانهٔ دُر / درو چو قطره افتد نغلتد از تدویر

میر عبدالله

خلف ملا عشرتی یزدی گویا بهند رفته در انجاست این بیت ازو مسموع شد

بخانه هش روم و این کنم بهانهٔ خویش
که مست بودم و گردم خیال خانهٔ خویش

محمد کاظم از ولایت ساوه است داخل تجار بود از هند مراجعت نموده در ساوه فوت شد شعرش اینست

شکوه در عشق غیر مشهور است / غصه‌ام بی و شکوه این دور است

روی روشندلان بدنیا نیست
شمع فانوس من در گور است

خواجه کلان گویا کرمانیست طبعش خالی نبود مدتی در اصفهان در خانهٔ میرزا جلال شهرستانی میبود نهایت وسعت مشرب داشت چند سال قبل ازین فوت شد شعرش اینست

در جهان چیزی که در پستی بعز آدم رسید / شیوهٔ شایستهٔ پستی بعز آدم رسید
قابل بخشش شدم از فیض عصیان ... / در قیامت هم تهی دستی بعز آدم رسید

کسی گرفته دل خویش از دلبر خویش / چه جورها که نکردیم بر ستمگر خویش
دگر ببوی که شمشاد و سرو در رقص اند / کند ز دست صبا کس چه خاک بر سر خویش

از نگاه عجز ما شمشیر می‌افتد ز دست
دین ما را بستن صرفهٔ جلاد نیست

زمانا خان راسش از عراق متوجه هند شده از بدخویی هیچکس او را قبول ننموده هرزه چند در باب جعفرخان گفته روانهٔ عراق شده بهرات که رسید کوفت صعبی عارض شد در خانهٔ شیخ الاسلام هرات فوت شد

شعرش اینست

چیست مانع بهر قتلم تیغ بیداد ترا / از تو شیرین ترکه خواهد کشت فرهاد ترا

نسیم پیکر وهم این نو چمن را
کند عکسم از نهر آئینه جستن

خلیل بیک از ایل بیاتست بهندوستان رفته الحال در انجاست جوان قابل آدمی روشیست طبعش در نظم و نثر خالی از لطفی نیست شعرش اینست

از پا فکند چون شمع اشکم ز بس دویدن
بر باد داد خاکم در سینه دل طپیدن

بیتابی دل من از جوشش گریه افزود / در آب هم نیاسود این ماهی از طپیدن
نگیرد دل برون نیامد از فکر دین و دنیا / این رشته نگسلد زود از هر دو سر کشیدن

تا چند کم سخن لب از لکنت زبان
بند دری بروی من دشنه کلید

علیرضا شوشتانی در سلک طلبه است فی الجمله تحصیلی کرده الحال در هندوستان بخدمت علیحضرت ابراهیم خان ولد علیمردان خان میباشد شعرش اینست



خانه روشن باید ش کردن ز مهتاب کفن … هر که تا پیش بر وزن آفتاب زندگی
نشسته گرد عالم هستی بال ما … با پنجه زیر شهپر عنقا نشسته ایم

نو ریزه

خون شد فسرده در دل اندوه پیشه ام
شد ته نشان ز ریشه یاقوت شیشه ام

نصیب ازین مدتی قبل ازین بهند رفته در بیدا کنند که با خیلی دست دارد در نمکینی
و نمکینی لباس و تقطیع را باعث آن کرده الحال در هندست شعرش اینست

خوش تر ز عنبر اوراچنگ آورده ام
بوسه میخواهم دهانش را تنگ آورده ام

شاه رضا تسلیم تخلص از خراسانست مرد درویشی است اندکی زبانش میگیرد
الحال در کشمیر است از مریدان میرزا حسین سبزواری است و در بقعه او می باشد

شعرش اینست

نه آهی نه غمی نه ناله نه داد و بیدادی … ز بال افشانی پرواز رنگ خود ازان نازم
نکرده هیچکس بر خود چنین ظلمی و بیدادی … که گاهی از شکست شیشه دل میدهد یادی

پیش از ایام سر زلف تو ای جان جهان
اینقدر جمع نبودند پریشانی چند

ملا شاه محمد از داراب فارسست خیلی تحصیل کرده نهایت شعور رو مرز داد
چنانکه تذکره شعرا اراده کرده بنویسد امید که موفق باشد مدتی در هند بوده
سامانی بهم رسانده بایران آمد تا در سند بود و فیضش بهمه کس میرسید چنانچه
هر سال جهت همسایگان و مردم محله خود مبلغها میفرستاد و الحال که

[margin:] در بعضی نسخ … میشود

هم درین کار است امید که از فضل الهی مستفیض گردد و درین سال بمشهد مقدس
رفت شعرش اینست

رباعی

جهدی کن و در راه خدا پا ردار … زاد ره آخرت ز دنیا بردار
با دست تهی مرو بدرگاه کریم … آب از ساحل برای دریا بردار

غزل

عمر ما چون باد بگذشت و نشان معلوم نیست … از رنگ سیری پای این کاروان معلوم نیست
صاف دل غمگین نمیگردد ز حرف جانخراش … جای تیغ زخم در آب روان معلوم نیست

زحمت و امانده که راهرو در منزل است
زشتی اعمال ما در هیچ جهان معلوم نیست

میرزا محمد فارس تخلص که با اصل ایشان از بونالت سه برادر بودند
از مخصوصان میرزا الملک مشرقی هنرهای شایسته از او آموخته خصوصا ربط
بنظم بعد از فوت میرزا الملک میرزا محمد در قهوه خانه قصه حمزه میخواند طبعش
یکدرش بهند رفت بعد از مدتی مراجعت نموده باز روانه هند شد در آنجا فوت شد

دیوانش قریب یکهزار بیت است شعرش اینست

هر که در راه خدا از سر اسباب گذشت … چون گدا بر از این دست جگر تاب گذشت
هر که آمد بگلستان گره عمر گرفت … عمر ما بود که چون غنچه بگلخواب گذشت
میخورد چون موجهای بحر بر هم گوهسار … گردش چشمی مگر در کار ما مون کرده است
آتشین رخسار من با هر که ساغر میزند … دل درون سینه ام جوش سمندر میزند
بسکه چون شمع آتشم بر تار و پود افتاده است … بخیه چون پروانه بر زخم دلم پر میزند
هر نقش قدم در طلب کوی تو پایی … در راه تو هر جاده بیابان فنایی



در کشور عشق تو نه چرخ نپسندد توان بود — نه سایه شیری و نه بال همایی
نه شیشه حظ و نه سرشته نفسیم — بستیم درین پرده گرفتار ادایی

خاموشی ما سوخت درین بادیه ما را
ای خضر ره کم شو آواز درایی

میرزا مقیم ولد ملا بایندر تبریزی ساکن عباس آباد اصفهان گویا ملا بایندر معلم زبیده بیگم صبیه شاه عباس ماضی بوده میرزا مقیم چندگاه بخدمت عیسی خان قورچی باشی بود بعد از ان بخدمت منوچهر خان حاکم لر کوچک رفته باتفاق بلرستان رفته محلی بتیول او مقرر داشته در انجا فوت شده طبعش قدرتی داشت چنانچه رباعیهای بسته ملا محتشم را در وزارت ساروتقی

گفته شعرش اینست

کی صید کند فاخته یا کبک دری را — شوخی که به تیر افکند بال پری را
دل پر از مهر تو و هیچ از دل غم پیشه نیست — باده این شیشه بجا هست اگر شیشه نیست
خیره چشمهای من کمتر ز تیغ یار نیست — از نگاه ما و او شمشیر بر هم میخورد
بسکه مشتاق تیغ او بود دم — زخم من تیغ در میان بشد
از سینه پر خونم با آه برون شد دل — با بوی گل این گلبن از ریشه برون آمد
چون شبنم در جهان آسوده گر شبها نیست — از برای گشتنم هر شب فلک خط میکشد
بهار دسته گلی از نعل برون آورد — نو اشدن دل ما را خدا افکنده ارد
چنان ز غیرت تو بیگانه وار میگذرم — که گر نگاه کنی رسم از کنار میگذرم
تا کار نفتد بعد کاری کردن — بیدردی این سفله نامردانی

مثنوی گفته بود این بیت از انست

چو دریای رحمت تلاطم کند — گنه صاحب خویش را گم کند

حکیم کاظما

توانی طبعش در نظم و نثر خالی از لطفی نیست در تحصیل علوم سعی نموده کمال آگاهی دارد بهند رفته باعتبار انشا ملازم پادشاهش غزوات سلطان جلال الدین محمد اکبر را بنظم آورده این ابیات از انست

تعریف سخن گوید

سخن شهریاریست عالی مکان — که حکمش رود بر سپاه اسپش و جان
دلش پای تخت و زبانش وزیر — دیارش خیال و دماغش سریر
سپاهش معانی زهم حمله بر — زره لفظ و هر نقطه میخ زره
قلم نیزه او بنان نیزه دار — شباهین اندیشه معنی شکار

صفت رزم

همه سروران پیشرو شهریار — چو چشمی که افتد بدنبال یار
فشردند پا از دو سو مردوار — چو نقشی که در سنگ گیرد قرار
بهر کس رسیدند ارا حیف و ار — یکی را دو تا بلکه کردند چار

تعریف اسب

بره زان بجا مانده نقش سمش — که سرعت مبادا که سازد کمش

تعریف فیل

کجک بر سرش ابر بالای کوه — فلک پیش او پایه پای کوه



هر چند سیر گردیم جایی چو دل ندیدم / با صد جهان کدورت باز این خرابه جا است

نگه ز روی تو هر لحظه دسته بند گلیست / چو گلفروش که جا بر در چمن دارد

میر معصوم تپلی تخلص ولد میر محمد امین مشهور به میرجی از سادات استرآباد است میرجی مدتی بهند بود و بعد از مراجعت چون مشرب وسیعی داشت قمارخانه مشهد مقدس را اجاره کرده در آن امر فوت شد اما میر معصوم جوانیست در کمال قابلیت طبعش در اصناف فضایل قادر بود در علم رمل ربط تمام داشت و رساله جامعه در آن باب نوشته مدتی قبل ازین باصفهان آمده از صحبت او محظوظ شدیم بهند رفته مسموع شده که فوت شد شعرش اینست

نشسته بر رخش گرد از نسیمی / زدی رخساره اش موج از نسیمی
گذشته بود مژگانش ز ابرو / چو تیری کز کمان گردد ترازو

نمودی ریشه از خاک معنبر / چو رگ از لعل و از شمشیر جوهر

زلرزیدن بنای او شکستی / در و گر رنگ رخساری شکستی

در مذمت اسب

هست با بنده مرده یا بویی / عنکبوتی تنیده بر مویی
نیست جز موی آن نجیب ستور / جمع بر دانه هزاران مور
ره نبرده ز هیچ سوی بدر / مهره پشت او و ششجهت ششدر
با همه پس ز خاکساری خویش / راه افتادگی گرفته به پیش

نقش او گر کشند استاده / تا نگه کرده اند افتاده
می کند گر چه ناله جا دارد / چار تاری ز دست و پا دارد
در عرق حسبش از ضعیفیها / مینماید چو عکس در دریا

جهت لب شکری گفته

ای کج دهن دریغ زشت / که خرد در نفاق تو غایت
لب شکر و العجوبه که ترا / پایه زشتی سخن عالیست
نوش الله ز حکمت ازلی / که ز بس هرزه گفتن حالیست
لب شکر گشته که نداشتند / جای دندان شکستن خالیست

غزل

ز داغ عشق تو فارغ دلی و جانی نیست / بجز حکایت جور تو بر زبانی نیست
شد از کد از غمت آنچنان که در بدنم / بغیر قبضه تیغ تو استخوانی نیست
گرفتاریست دلها را چنان با عنبرین مویش / که نتوان بر ورق سد کشیدن زلف جادویش
رو بهر جانب که می آریم محراب دعاست / بسکه پهلو کرده چرخ از مدعای ما تهی
آنچنان کز صفر گردد رتبه اعداد بیش / پایه این ناکسان از هیچ بالا رفته است
نیست کار رهروان عشق دلکش شدن / سنگ راه سیر گردد آب را گوهر شدن
نگاهش سعی دارم در شکست سیه لان دارد / که از مژگان بر گردیدن دهن بر بستان دارد

میکشد مشاطه بیجا وسمه بر ابروی یار / نیست زهری حاجت این شمشیر خونخوار را

تا چند ز شکوه خون بدل خواهی کرد / کفران ز برای خود سجل خواهی کرد



این آب کمی که داری از چشمهٔ زرق
بر یکدگرش مزن که گل خواهی کرد

ملا زمان ناطق تخلص مولدش تهپایه است اما در اصفهان نشو و نما یافته مدتها در محله جماله کلهٔ اصفهان معلمی میکرد قریب به ویست کس پیش مکتب او می‌آمدند ضابطه غریبی داشت فی الجمله ربطی بشعر داشت تتبع شعر قدما خصوصاً خاقانی کرده در اواسط زمان شاه عباس ثانی فوت شد

تا لب لعلی نباشد گردن مینا مگیر	باده بی معشوق خوردن خون عشرت خوردنست
بیقین هیچکسی پی بحقیقت نبرد	جمع شد علم جهانی و گمان صورت بست
از سایه و قدت دو قیامت شده پیدا	آمی ای وحشی دگرت بر اثر آید
چو مرغ دل با زلف آشیان کرد	پریشانی مرا رخنه بان کرد

با زلف پریشانی که داری
بجا یکروز و شب هم میتوان کرد

شیخ عماد برادرزاده ملا گرامی که چندگاه متولی مزار بابا رکن الدین بود پدرش میرزا ابراهیم نام داشت خوش مینوشت از تبریز بود شیخ عماد نامراد است در کمال درویشی و قناعت در مسجد جامع عباس آباد اصفهان حجره دارد و بداده خدا قانع شده ممنون کسی نمیباشد ارفع تخلص دارند شعرش این است

خاموشم آنقدر که ترا یاد میکنم
تا غافلم ز یاد تو فریاد میکنم

قطع نظر ز شاهد و ساغر نمیکنی	شرم از خدا و ساقی کوثر نمیکنی

از

قرب اگر خواهی دل بیدار میباید ترا	در دل شب گریه بسیار میباید ترا

از دو جانب دوستی سامان الفت میشود
با خدا آمیزش بسیار میباید ترا

خواهی که دلت محرم اسرار شود	از جمله علم حق خبردار شود
از گریه بشو غبار آیینه دل	مگذار ز گرد معصیت تار شود

ناظم یزدی

در کمال ساده لوحی درویشیست مدتی در هند بوده باعتقاد خود در هر فن سرآمدست خصوصاً شطرنج که دعوی میکرد که کیلاج را بطرح اسبات میکنم مغیر باوجود عدم وقوف چند نوبت متوالی او را مات کردم شعر بسیاری گفته این بیت خوش آمد

پر و از پای در افتاده چمن را چکند	آدمی زاده بی خیر وطن را چکند

میر قانعی میر سید علی نام داشت

کاشیست اما اصفهان را بوجود با مود خود آیین بسته و صبیه آقا مومن مصنف خواسته در خانه او میبود اطوار او از آن مشهورتر است که متوجه ذکر آن باید شد ع الحال گرامی ز کدامیت گویم ٭ کاهی بیتی میگفت در سنه ۱۰۷۴ فوت شد شعرش این است

از کدورت پاک کن تا میتوانی سینه را	خاک بر سر میکند آخر غبار آیینه را

سیر د زنگ غم از دل گریه مستانه ام
گنج بیرون میبرد سیلاب از ویرانه ام



رباعی

دوری که گر جاهل و بیباک افتی / به زانکه خردمند و با دراک افتی
گر همچو کمان کجی زدستت ننهند / ور راست روی چو تیر بر خاک افتی

محمود بیگ فدائی تخلص

از ایل تکلو است کن طهران مدتی قبل ازین خود را از قید علایق نجات داده در لباس فقر
در دامن خویشان و اقربا که عداوت طبیعی ایشان است در لباس مهربانی آن
بیچاره را از جامه آرام عریان ساخت شد باصفهان آمده در خدمت اغزلوخان می
بود درین سال فوت شد شعرش اینست

سخاوت پیشه را آوازه بخشش غنیمت دارد / از آن دریا گهر می بخشد و چین بر جبین دارد
فلک سرسبزتر سازد مرید محتشم بخت / که هرچند او ترقی میکند سر بر زمین دارد
نقص دولت نیست از بهر گدا برخواستن / جا کند در دیده گر دار پیش پا برخواستن
دل بعقیده در جمعیت سامان نباشد / صدف را تا بود گوهر لب خندان نباشد
باشد کمال صحبت آیینه خامشی / تا حرف میزنی دل دانا شکسته است

در مثنوی صفت کلچه اری کند

بسکه شده خاک پسندیده اش / قالب خشتی شده بر دیده اش
در سر اش از حسرت گل شور بود / بر دو لبش چون دهن گور بود
آیینه اش گشت چو خشت لحد / دید در و صورت هر نیک و بد

بعضی از نواده ملا کمال واعظ

ناسینی در اصفهان ساکن است اما در کوچه ابلیت خانه دارد قبل ازین در شیراز
بود از آنجا به تبریز رفته در خدمت میرزا صالح شیخ الاسلام تبریز مدتی صحبت
داشته باز باصفهان آمده شعرش اینست

صد غوطه زند در جگر الماس محبت / تا طفل سرشکم رود از رنگ برنگی

وله ایضا — رباعی

دل در طلب وعده خلافی دارم / در هر قدم از کعبه طوافی دارم
از دیدن روی او ندارم سیری / چون آینه اشتهای صافی دارم

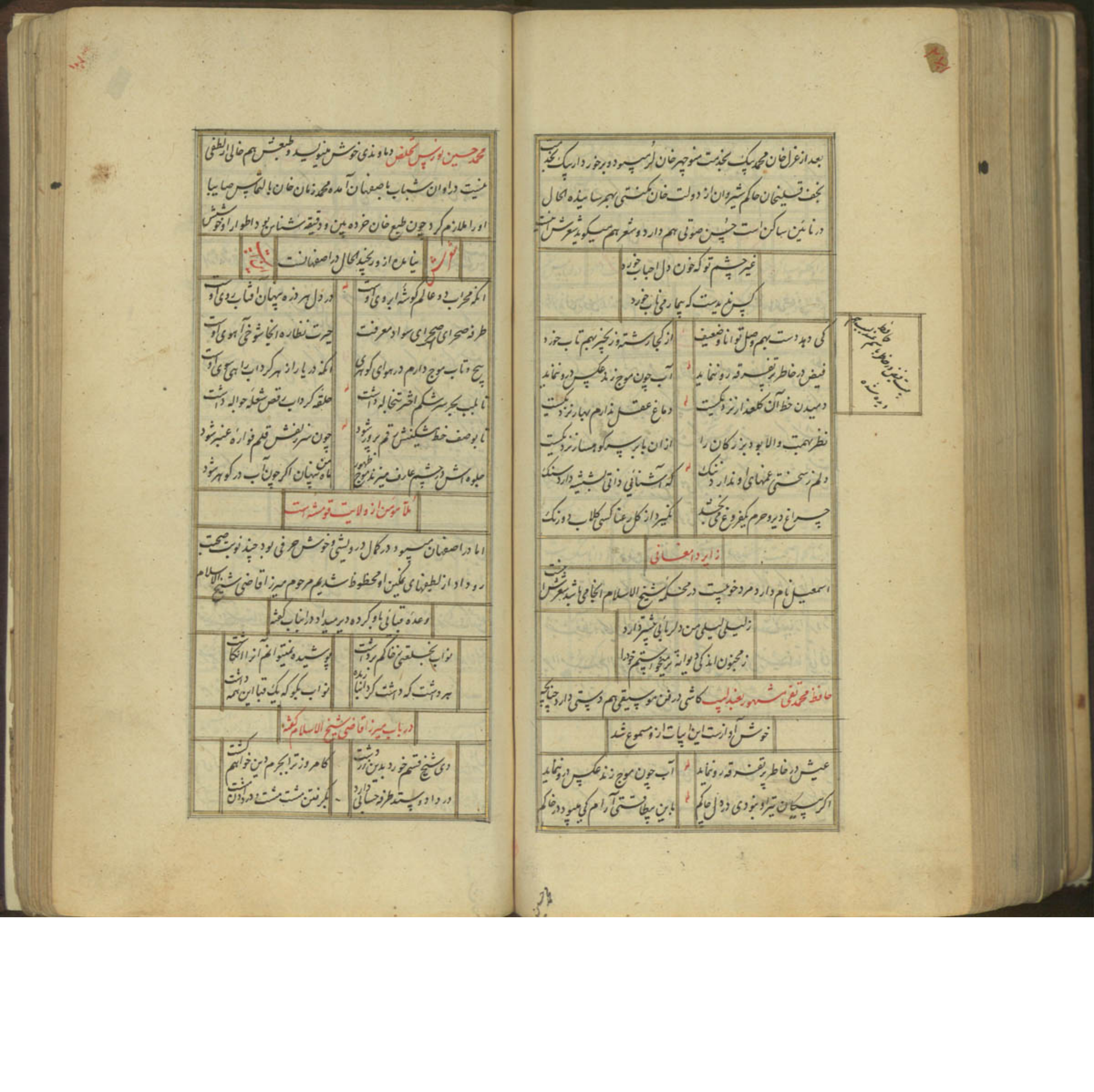
شفیعا از ولایت خراسانست

بنهایت شکستگی داشت و محبوب القلوب بود طبعش خالی از لطفی نبوده خط
شکسته اش باز از خط خوبان را شکسته و خوشنویسان در آتش رشک
نشسته در کاغذ حلوا چند سطر نوشته که حمل بر اعجاز میتوان کرد در سنه ۱۰۸۱
گوشتی بهم رسانیده از جمیع مناهی توبه کرده در آن کوفت فوت شد شعرش اینست

نسیم میرسد از کوی آن نگار امروز / بدین نوید نظر میدهد غبار امروز
برگ تو به نشینم بخون زنده طپیم / ز دست ساقی اگر نشکنم خمار امروز
بنفشه خط و ریحان زلف و غنچه لب / بروی یار شکفتست نوبهار امروز
چرا امشب برم الشیوخ بی پروا می آیی / نمی آید بساغر می ز مینا تا نمی آیی
بفردا وعده قتلم چو دادی بیم آن دارم / که امشب می کشم خود را اگر فردا نمی آیی

برخوردار بیگ منصور تخلص نائینی

دو برادر بودند هر دو در خدمت مرتضی قلیخان متولی اردبیل می بودند یکی
برخوردار بیگ دیگری محمد بیگ و باعتبار شوخی اشیا از اشکل و منگل گفته



بعد از غزل خان محمد بیک بخدمت منوچهر خان لر سپهسالار رسید و برخوردار بیک بخدمت نجف قلیخان حاکم شیروان از دولت خان بکنشتی بهم رسانیده الحال در نائین ساکن است چشن صوتی هم دارد و شعر هم میگوید شعرش اینست

غیر چشم تو که خون دل احباب خورد
کس ندیدست که بیمار می ناب خورد

کی دهد دست بهم وصل تو انا و ضعیف
از کجا رشته و زنجیر بهم تاب خورد

فیض در خاطر پر تفرقه رو ننماید
آب چون موج زند عکس در او ننماید

دمیدن خط آن گلعذار نزدیکست
دماغ عقل ندارم بهار نزدیکست

نظر بهمت والا بود بزرگان را
از آن بار سپهر کوهسار نزدیکست

دلم ز سختی غمهای او ندارد ننگ
که آشنائی ذاتی بشیشه دارد سنگ

چراغ دیر و حرم کی فروغ می بخشد
نگیرد از گل رعنا کسی گلاب دو رنگ

زاید دامغانی

اسمعیل نام دارد مرد خوبیست در محکمه شیخ الاسلام انجامی باشد شعرش اینست

ز لیلی لیلی من دلربائی بیشتر دارد
ز مجنون اندکی دیوانه تر میخواهیم خود را

حافظ محمد تقی مشهور بعندلیب کاشی در فن موسیقی هم دستی دارد چنانچه خوش آوازست این ابیات از او مسموع شد

عیش در خاطر پر تفرقه رو ننماید
آب چون موج زند عکس در او ننماید

اگر پیکان تیر او نبودی در دل خاکم
بآیین سیطاقتی آرام کی میبود در خاکم

محمد حسین نورس تخلص دماوندی خوش مینویسد و طبعش هم خالی از لطفی نیست در اوان شباب باصفهان آمده محمد زمان خان با التماس صبایبا او را ملازم کرد چون طبع خان خرده بین و دقیقه شناس بود اطوار او خوشش

آمد بنام او زنجیده الحال در اصفهانست

اگر محراب دو عالم گوشه ابروی اوست
در دل هر ذره پنهان آفتاب روی اوست

طرفه صحرای صحرای سواد معرفت
حیرت نظاره اینجا شوخی آهوی اوست

پیچ و تاب موج دارم در هوای گوهری
آنکه دریا را ز هر گرداب ابهی چشم اوست

تا لب بحر سرشکم اخگر تبخاله داشت
حلقه گرداب قفس شعله حواله داشت

تا بوصف خط مشکینش قلم پرور شود
چون سر زلفش قلم فواره عنبر شود

جلوه اش در چشم عارف میزند موج ظهور
ماه تنهایان اگر چون آب در گوهر شود

ملا مؤمن از ولایت قومشه است

اما در اصفهان میبود در کمال درویشی و خوش حرفی بود چند نوبت صحبت رو داد از لطیفهای نمکین او محظوظ شدیم مرحوم میرزا قاضی شیخ الاسلام وعده قبائی باو کرده دیر میداد در این باب گفته

نواب بخلعتی خاکم بر داشت
هر وحشت که داشت گرد انبار زده

پوشیده نمیتوانم آن را انگاشت
نواب بگو که یک قبا این همه داشت

در باب میرزا قاضی شیخ الاسلام گفته

دی شیخ قسم خورد بدین ارز دشت
در داد و پسند طرفه حسابی دارد

کام وز ترا بجرم دین خواهم کشت
بگرفتن مشت مشت در دادن انگشت



جهت شخصی که برات زکوة میخرید گوید

پسین صحرای علفهای زکوة / ملخ شلخ و برگ قبض و برات

گربه شوشتری

از راه شوخی مضحکه در خدمت خوانین آن ولایت راه دارد و رعایت او میکنند

طبع نظمی دارد شعرش اینست

میرسانم خویش را چون گربه در بزم وصال / راهی از هر گوشه دیوار پیدا میکنم

زان بهجر تو بر وصل گزیدیم که دیگر / با گربه سگ کوی ترا جنگ نباشد

گردنبه فربه نبود موش سلامت / نازم بسر آن گربه که دم در تله ننهاد

بهره از موشی نباشد گربه خاموش را / بعد از این در عشق می باید چو سگ فریاد کرد

میبرد زنگ از دل ما جوهر شمشیر یار / اگر هوش گربه می آزمودی کاشکی

میرزا اعجاز ملا عطا نام داشت

اصلش هراتیست ربطی بنظم و نثر داشت اما باعتقاد خودش متفرد بود قبل
از این باصفهان آمد در لباس مدح در باب اصفهان شوخیها فرموده فقیر را
تعصب روستائی گری بجوش آمد درجواب او چند فقره نثر نوشت که بسمع
عزیزان رسیده فیما بین نقاری بود تا خود آمد عذرها خواست بعد از آن
بهراة رفته باز باصفهان مراجعت نموده فوت شد غرضکه قطب فلک

سخنوری بود شعرش اینست

ای که در غواصی بحرین فکری روز و شب / تا نیابی جیب دامن چون صدف گوهر مال

ترک این سودای طوفان زای کن کاندر سفر / آفتاب شرطه بیرون گاهی آید از زوال

کشتی

کشتی جام هم بحر است و هم ساحل بیا / تا شود چشم تو قارون از متاع خط و خال

دهن کف پر ز گوهرهای وحانی کنی / دست اگر در کیسه خالی کنی چون کیسه مال

غزل

رسیدم تا بمنزل وجا ز اقدامها خود را بگردم / یکبار رفت تا بدعنان من کار خود کردم

پس از سرگشتگی شد رشته تسبیح زنارم / ز صد منزل گذشتم تا گره افتاد در کارم

ای دل بنشین در پی کاری که نداری / منمای بما صبر و قراری که نداری

با هر که نشینی دم شمشیر جدا نیست / مگذار ز کف دامن یاری که نداری

با دو عالم گشته ام بیگانه الفت را ببین / رفته ام از خاطر ایام شهرت را ببین

ای که بیتابانه می پوشی لباس عافیت / اول از تقویم چاک سینه ساعت را ببین

ملا طرزی از ولایت طرشت من اعمال ری

طبعش شوخی داشت بطرز ملا فوقی شعر میگفت چنانچه مکرر عزیزان شنیده اند قبل
از این فوت شد شعرهاش خوبی ندارد

مدنیدیم پس از نگیدن / نه بکس چیده نه نکریدن

مرقد پاک نبی طوفیدیم / عمریدیم و ابابکریدیم

صد نافه مشک خال لبت در شراب کرد / تا شد سیاه مست و جهانی خراب کرد
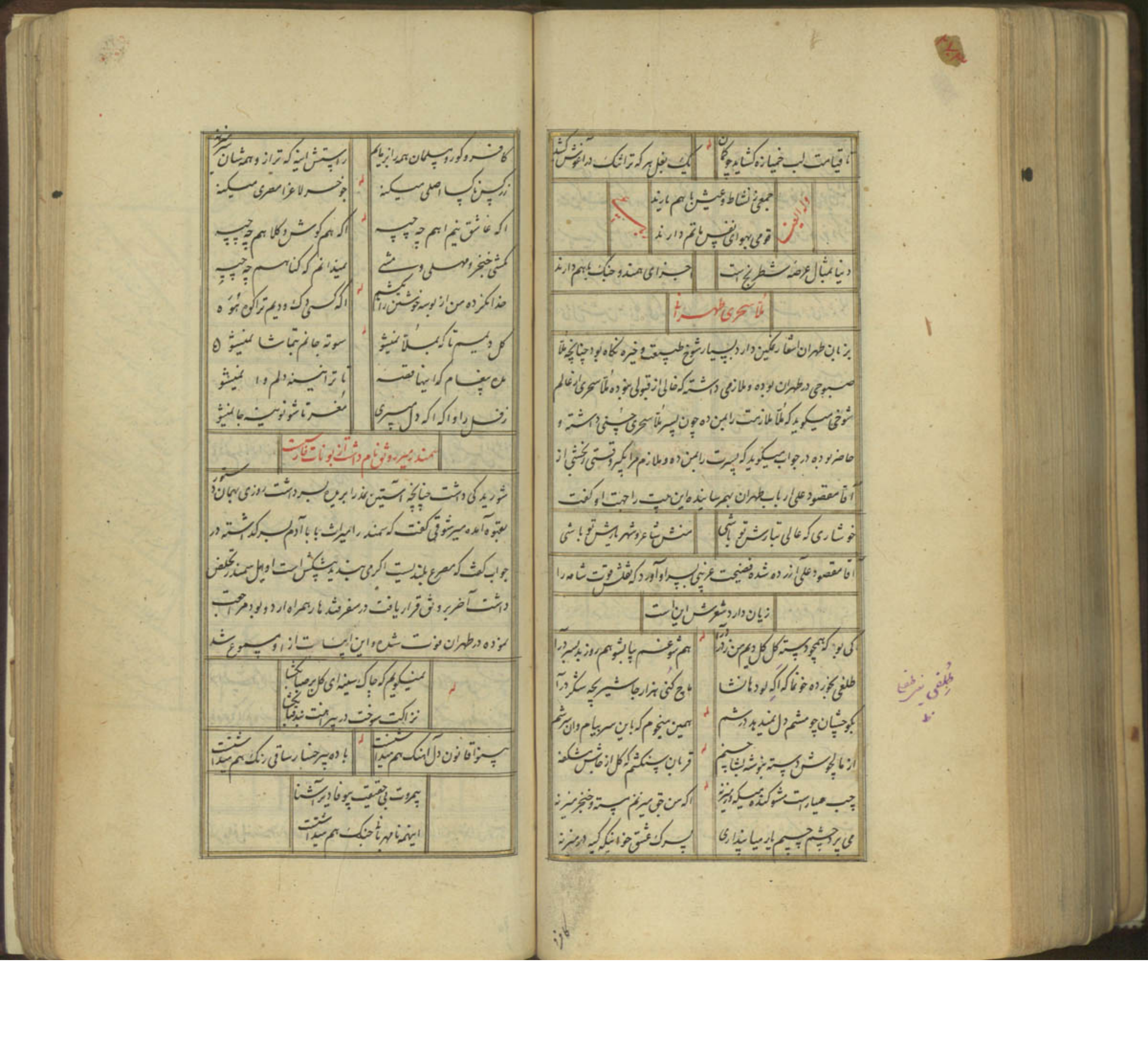
بر یاد عارض تو گلی چید روزگار / بر سقف آسمان زد و نامش آفتاب کرد

در مذمت اسب

مهمیز راهی را منکر در پیش ان بارگی / ملحد ایسان دهریست ندارد مذهبی

میر عرفان گویا طهرانیست

درد مند مشربی بود مدارش در اصفهان بکتاب فروشی میگذشت شعرش اینست



تا قیامت لب خمیازه کشاید چو کمان / یک بغل هر که تراشنگ در آغوش کشید

وله ایضاً — رباعی

جمعی ز نشاط و عیش با هم یارند
قومی بهوای نفس با تم دارند
دنیا بمثال عرصهٔ شطرنج است
اجزای هند و جنگ باهم دارند

ملا سحری طهرانی

بزبان طهران اشعار رنگین دارد بسیار شوخ طبیعت و خیره نگاه بود چنانچه ملا صبوحی در طهران بوده و ملازمی داشته که خالی از قبولی نبوده ملا سحری از عالم شوخی میگوید که ملا ملازمت را بمن ده چون پسر ملا سحری حسنی داشته و حاضر بوده در جواب میگوید که پسرت را بمن ده و ملازم مرا بگیر وقتی رنجشی از آقا مقصود علی ارباب طهران بهم رسانیده این بیت را جهت او گفته

خوش آنکه عالی تبارش تو باشی / منش شاعر و شهریارش تو باشی

آقا مقصود علی آزرده شده فضیحت عربی بپدر او آورد که نقش وقت شاه را زبان دارد شعرش این ابیات

کی بود که همچو دسته گل دیم من زدر آ / هم شو غم پاشو هم روز بد بسر در آ

طلغی بگذارده خو نما که اگه بود نمانش / باج کنی هزار جا شیر بچه شکر در آ

بگو چشان چو مشتم دل بمنید بدر شم / همین میخوام که باین سر بیام و ان سر شم

از ما بگوش دسته بنوشه لبا یه جسم / قربان پینکشم که گل از خابش شکفه

چب عیار است شو کنده میکه در بزنه / اگه من جی بیرزنم بسته و خنجر بزنه

می بر چشم چشم یار میا بیداری / پسرک عشق خوانکه گیه در بزنه

کافر و گور و مسلمان همه از بام / رابطش اینه که تراز و همه شان سرخ

زرپس ناکپا اصلی میکنه / جو خر لاغر امصری میکنه

اگه عاشق نیم اهم چه چپه / اگه هم کوش و کلاهم چه چپه

کمشی خنجر و مهلی و مشی / میدانم که گناهم چه چپه

خدا اگر ده من از بوسه خوشش را نچشیم / اگه کسی دک و دیم ترا کوه بوه

کل دیم تا که مبتلا نمیشو / سوته جانم تماشا نمیشو

من پیغام که اینها قصه / تا ترا آئینه دلم وا نمیشو

زلف را وا که اگه دل اسیری / مغز تا شو نو سینه جا نمیشو

سمند میر روشنی نام داشت از نواب تفارست

شوریدگی داشت چنانچه آستین بند را برمیسر داشت روزی بهجان در قهوه آمده میر شوقی گفت که سمند را میراث با آدم بسر گذاشته در جواب گفت که مصرع بلند است اگر میبندید پیش است اول سمند تخلص داشت آخر روشنی قرار یافت در سفر قندهار همراه اردو بود مراجعت ننموده در طهران فوت شد و این ابیات از او مسموع شد

بسکه یم که چاک سینه ای گل بر صبا بخشا
نزاکت سوخت در پیراهنت بند قبا بخشا

بیسود تا نون دل آهنگ هم مبدا شتت / باده پیر خمار ساقی رنگ هم مبدا شتت

بیمروت بی حقیقت بیوفا دیر آشنا
اینهمه نامهربان جنگ هم مبدا شتت



حاملا از بلخ است پدرش در خدمت پادشاه بلخ واقعه نویس بود

مدتی در لباس فقر در جوش و خروش بود و سخنش خالی از حلاوت نیست مدتی در خدمت عالیجاه وقایع نویس بود و سودائی ابرش افتاده بهند رفت توقف نموده بهرات آمده پاره انجا بود باز باصفهان آمده شوق شیراز ابرش افتاده بشیراز رفت محمد زمان خان تکیه جهت او ساخت در انجا ساکن شد بعد از مدت

سهلی فوت شد شعرش اینست

چوب دربان مهر صاحبخانه راکین میکند ـ قطع سوند از دو سر با تیغ چوبین میکند
نه تنها لاله از داغ شکفتن کار ه خون زد ـ گل از خندیدنی از عالم دل خیمه بیرون زد
تا دلم را یاد از وچون صفا در سینه بود ـ سایه ام بر خاک همچون عکس در آئینه بود
ز بالای عصا شد حرص در پیری شتابان تر ـ که آتش میشود از پای چوبین گرم جولان تر
جای نشاط نیست خطر گاه روزگار ـ پست و بلند آن سر دار است و پای دار
خوش میدهد رخ جلوه پیمانه کام خویش ـ آن سرو دارد آبروان از خرام خویش
دل از کف داده ام من هم ز یاران مستم لیکن ـ بگرد تیستوانم گشت و قربان میتوانم شد

میر سر عت میر محمد حسین نام دارد از سادات آمل مازندران است

مرد لیست در کمال قناعت و ساز کاری مدتی بر دکاری در کربلای معلی ساکن بود باوجود تاهل و پریشانی دو سال قبل ازین باصفهان آمد بتحصیل وظیفه جهت وجه معیشت خود نمود چون در کمال استحقاق کسی با و مهربانی نموده وظیفه

نداد آن بیچاره محروم برگشت شعرش اینست

گر بدانی لذت جور و جفای خویش را ـ شکر نعمتها بجا آری خدای خویش را

عاصی از عصیان بود امیدوار از رحمتش ـ کور خضر راه خود سازد عصای خویش را
جواب خصم را بر سر بازیها حوالت کن ـ که خواهد و بسته شد دندان ماهی تیغ خنجر را
دل لیلی وشان دیوانه زنجیر زلف او ـ کند وحدت مجنون چشمش جرگه آهوست
همین اشاره برای عذاب منعم بس ـ که تا پر است رسن در گلوست همیان را
تا وانش از نزاکت موی میان او ـ عمری که صرف مطلب نایاب ساختیم
ز عکس زلف او در دیده خونبار مترسیم ـ که مو در آب چون بسیار ماند مار میگردد

ناظم تبریزی محمد صادق نام داشت

و ساکن عباس آباد اصفهان بود برادر محمد رضا بیک مروارید فروش است که آن هم جوان آداب دانیست در کمال کدخدائی و صلاح بود فی الجمله تحصیلی کرده بود خود را از قید تعلق فارغ ساخت مدتی در مکه معظمه ساکن شد اوقات خود را صرف عبادت و مجالست اهل حال میکرد تذکره مختصری نوشته چند سال

قبل از حال تحریر فوت شد — شعرش — اینست

آغوش گل ز سینه چاکم نشانه ایست ـ دستان بلبلان ز سرود و مترانه ایست
خاشاک راه او که ثمر گان بوده ام ـ از بهر مرغ دیدن من آشیانه ایست
چو شمع داغ توانان که بر جگر سوزند ـ همیشه با لب خندان و چشم تر سوزند
مدد کنیم بهم در گداختن من و دل ـ چو آن دو شمع که پهلوی یکدگر سوزند

الـدا — رباعی

در وادی عشق انکه نکو فال افتد
چون سایه ملامتش بدنبال افتد
در هر قدمی حیش گیرد سر راه
مانند موری که بغربال افتد



غزمی یزدی است طبع نظمی داشته با میرزا ابی رفیق بوده این چند بیت از اوست

دو شم ز لب جانان میل دو سه بوسی شد
آواز رقیب آمد از بیم یکی خوردم

اطهری قهپایه در اوایل کهنه‌کش بود بعد از آن نویسنده عجیب اصفهان شده در الحال جنون بهم رسانیده این ابیات را در عین جنون گفت جلالای نقل میکند که با سعیدای نقش بند همراه بودیم اطهری برخورد گفت میخواهم بخانهٔ شخصی روم شما رفیق باشید باتفاق بخانهٔ آن شخص رفتیم گلاب طلبید اشته در طشتی ریخت و پای خود در آن شسته باره گلاب بروی خود زده

شعرش — در همانجا خوابیده فوت شد

لخت دل و خون جگر هرگه زمژگان بگذرد / کشتی بکشتی بر خورد طوفان بطوفان بگذرد
شب گذشته بخود سرگذشت می‌گفتم / که موج گریه گذشت از سرم هزار انگشت
گذشت عمر و بسر بردیم پی منزل یار / نیافتیم که این حجره در کجا بنداست

سرخی آن کف پا را الحنا نسبت کرد
خون صد دل شده میخواست که از پا برود

آن بارانم که با تو جا در چه خم / آن سیلابم که با جلا در چه خم
چون ناله باد با هوا در چه خم / چون آب بزیر آسیا در چه خم

جبه ملا زمان شش انگشتی گفته

از چار طرف دو تیغه بار است / آن پنجه که شش پر کدامیست

زکیا نبیرهٔ عم خواجه سیف الدین محمود

از نوادهای خواجه غیاث نقش بند است اصل او از یزد است اما در اصفهان می‌بود طبعش در شعر خالی نیست و در نقش بندی هم دست عظیم داشت

شعرش — در اصفهان فوت شد

روز عمرت شب شد و در فکر اسبابی هنوز / بر نفت هر سوی صبحی گشت و در خوابی هنوز
از کتان هستیت پیش از کفن واری نماند / از پی کسب هوا در سیر مهتابی هنوز
عذر لنگ پیریت از راه طاعت باز داشت / وز پی دنیا دوان هر سو چو سیلابی هنوز
در سینه دلم کم شد تهمت بکه بندم / غیر از تو درین خانه کسی راه ندارد
نه پیچد تا زبان از تاب خجلت همچو گرداب / نفس از دل برآور چون حباب آهسته آهسته
عیان شد برتن از به کردن یکی داغ صد داغم / مشبک شد ز اصلاح این کتاب آهسته آهسته
با شدم روشن چراغ دل با طوفان اشک / ز منع دارم روز و شب فرقه دریا شعرا

ملا داود والعنت تخلص شوشتری

مدتی در بغداد طلبه بود طبعش شوخی داشت سودا بهم رسانیده قولاً و فعلاً حرکات نامناسب میکرد یکی آنکه با علامی مولانا حسنعلی ولد ملا عبدالله شاری بهم رسانیده درشتی بسیار نسبت بآنجناب میکرد تا در آن اوقات

فوت شد شعرش اینست

مجردان که بگلزار دهر خاموشند / ز جام باده تجرد مست و مدهوشند
براه کعبه مقصود خضر نگذرند / مجردان که ز گرد فنا نمد پوشند
بغیر ناله نصیبی ز روزگار ندارم / جهان اگر پر طوطی شود بهار ندارم
بیاد جلوه چون گرد باد از بیقراری‌ها / طپیده نهانی آل صحرا بصحرا می‌برد ما را



میر مظهر حسب التقریر او از سادات سمکه استرآباد

مدتی در مدرسه تحصیل میکرد کوکناری شد کیف بسیار میخورد و در کمال عسرت بود گاهی در کوکنارخانها قصه خوانی میکرد این ابیات از اوست

آب و رنگ چمن اهل دل از روی تو بود
هر گلی را که کشیدیم در و بوی تو بود

امشب از نغمهٔ مطرب همه آشفته شدیم / تا بیادش مگر از سلسلهٔ موی تو بود
هر چه آمد بنظر عشق من و حسن تو بود / این دو گوهر همه جا در صدف یکجا زیست
در دبستان ترا نام من و او آغشت / پستم زان ترا عرض تمنا بشکست
طفل ما کی میشناسد قدر دل ما دین را / اینقدر داند که اینجا آب و آنجا آتش است
خون مظهر همه جا گل کرد است / خاک را لاله بهوا از شوق است

مصور جلیش از کاشانست

نقاشی میکرده اما د اقا رضای نقاش مشهور است مرد صالح درویش عیال مند بود مرحوم سام وتعلق وظیفه با و میداد بعد از قتل او فوت شد

شعرش اینست

من غریب زلف تو مبتلا گشتم / با این و آن بیا یک عالم آشنا گشتم
اگر چو شیر بپا خیزم خویش پنجه کنم / مروتم نگذارد که مور رنجه کنم

راهب از قریهٔ رنان من اعمال اصفهانست

که مولد و منشای شیخ که ورنیس میر یوسف بوده پریشان شرح بند رقمه طبعش خالی نبود شعر بسیاری بمجموعهٔ ملا قدرتی نوشته بود این بیت خوش آمد

چنان مکن که ز خاکم غبار برخیزد / مباد پرده ام ارزوی کار برخیزد

حاجی شریف از کدخدایان قنادخانه اصفهانست

پدرش استاد بود و دکانی داشت در اواخر پریشان شد فوت شد حاجی شریف بواسطه فطرت بلند از کار و پیشه دست کشیده با سوز و نان صاحب کمال مخصوص بود و طبعش خالی از لطفی نبود اما بعسرت روزگار میگذرانید قبل از حال التحریر فوت شد مشهور تخلص داشت

خجلت بهر ادب از روی ما گل میکشد
سیلی تیغ عالم را بنا گوش ما

چون کمان حلقه بیکاریم با چندین هنر / ز ور بازو دست ما را برقفا بستند
حسرت یکدم آب دیگر از تیغ تو داشت / بر لب تشنه بر زخم که انگشت زدیم
نهان در گرد هستی در این ویرانه می سوزم / چو اخگر در ته خاکستر خود زنده در گورم
می روم بی اختیار از خویش و می آیم بخود / جز رو و مدی بهر نفس مانند دریا نیستیم
بر براق ما دکان دلبر تا ز / مرو آهسته شیر خوابیده است

دید سروت را و آغوشش ز حسرت باز ماند
بال قمری چون کمان در چله پرواز ماند

هستی که ز خویش بیخبر می آید / بحر است و چو قطره مختصر می آید
غافل مشو از شکوه درویش کهن / از دور حقیر در نظر می آید

ملا محمد شریف از قریهٔ ورنوسفادرانست من محال اصفهان

از اقربا و شاگردان ملا عبدالحق است پدرش استاد کلب علی سنگ تراش



بود خود هم آن کار را بجائی رسانیده بود که هنگام خرده کاری بر نقطه موهوم
نقوش عالم امکان را می نگاشت و بوقت شیرین کاری فرهاد در ملاحظه
هنرش مانند تیشه انگشت تحیر در دهان داشت و با وجود ضعف باصره جهت
تحصیل روزی دران آزار بود با التماس شهر دیت از آنکار دست داشته حسب
الحکم حکام شرع در محلّه از محل مذکور بنوشتن صکوک و سجلات مبادرت
مینماید مجملا در کمال صلاح و درویشی بحلیه صفات کمالات آراسته خصوصا
در صنایع شعری لغز و معما کمال ربط دارد مثنوی در بحر مخزن اسرار گفته

چند بیت ازان نوشته شد

گرد زر اندود جواهر نشان ‌‌‌‌ طوق مه و منطقه کهکشان
شیشه دل را می خونابه داد ‌‌‌‌ بیرق اسلام بپا به داد
کوه بدل بست که راز نیست این ‌‌‌‌ شعله بجان ریخت که نار نیست این
بار غمش در دل و در دیده اشک ‌‌‌‌ کوه در انبانه و دریا بمشک

وقتی حضرت شریعت پناه میر مؤید کلانتر اعراب رسیده اسبش نعل نبود او از شوخی

نعل اسب او را همچند در آنباب گفته

السلام علیک حضرت میر ‌‌‌‌ ای مؤید ز ایزد متعال
ای که نعل سمند جاه تو هست ‌‌‌‌ حلقه گوش آسمان چو هلال
بنده یکشب بخدمت تو رسید ‌‌‌‌ خسته و مانده و پریشان حال
نکته ها گفت لیک نشنیدی ‌‌‌‌ بسکه بودت غرور جاه و جلال
از زر سولت نخورده بود بگوش ‌‌‌‌ نکته انظروا الا ما قال

بعد ازان چو صدف دهان زاده حسرت ‌‌‌‌ چون ندیدم بها ز لعل و سفال
صبح سیطار اسب من کشتی ‌‌‌‌ من ازین مرحمت شدم خوشحال
کند نیش نعل و من شدم راضی ‌‌‌‌ تو زدی بر سمند جاه و جلال
نعل اسب مسافران چو آنی کنی ‌‌‌‌ پس رعیت چگونه دارد حال
مال شاعر بمغبت توان خوردن ‌‌‌‌ مگر آن شاعری که باشد لال
در حق شاعران بدی کردن ‌‌‌‌ هست باخرس در شدن بجوال
نکنی حمل بر سفاهت من ‌‌‌‌ گر تو اینها گمان نداشت خیال
عوض نعل اسب ابلق است ‌‌‌‌ گر شنیدی که رقعه بر تو حلال
احتیاجی ندارد این دعوی ‌‌‌‌ بمیانجی قاضی و دلال
میکند صلح هم شریف بتو ‌‌‌‌ بکلاهی که مثل اوست محال
ابره و کلابتون و استر شش ‌‌‌‌ یک سپید بی نظیر و شنه و شال
ز نو دیگر بیت ما نکردیم ‌‌‌‌ خامه رو سیاه هیچو سکال

بعد ازان که کلاهی بوی فرستاده این قطعه گفته

کلهی تحفه فرستاد من حضرت میر ‌‌‌‌ کانچنان تحفه ندیدی فلک مینایی
رنگ خاکستری بیکران تا بوی ‌‌‌‌ دهن آن دهنی حیران شو نایی
بوریاباف عجب بافته این تحفه که هست ‌‌‌‌ از برون خایه قوچی ز درون پیپایی
راست چون دیری کجواج شکسته دستی ‌‌‌‌ که پر از پشم سگ گرگ لندس گویایی
هر که دید آن بسرم گفت ببارک باشد ‌‌‌‌ پاره خیک پنیر خلج قشقایی
را اگر دیدم اگفت بنوا ایچ چه به ‌‌‌‌ ترک اگر دید مرا گفت بری شغالی



و بجماعت که شناسند مرا میگویند
بر دوش نا بعزو شتم بجز از خنده نداد
گفت شخصی که خرد این زنی لته حیض
بردم و دید و بمن گفت که این برگ کرد
این همان لائق میریست باو بار فرست
دوش با این کلهم دید عزیزی ارزد
چون به پیش آمد و دانست منم گفت آخوند
گفتمش حضرت میران شعف کرد بمن
تا تو باشی دگر از خیس تحکی پیچ طمع
هست الحق بتو این تخته کلا زیبنده
ای که از ابر کف آب بر دکشت امید
از که آموختی این عدل که از آب کسان

حیف آخوند شریفا که شدی سودائی
هیچکس قیمت این یکه در دریائی
هیچ آتشکی از تو بیک سر پائی
که دهی تیره خرکره آدم کانی
تا بسر بنهدش او که بزم آرائی
گفت این مسخره کیست این رعنائی
که ترا تخته کله کرده باین زیبائی
گفت [illegible] نهی میروز نهی پیشانی
تا تو باشی دگر از شعله طلب نمائی
راستی با تو باین مسخرگی میشائی
وی بعالم زده از جود دم از یکتائی
تو کنی نعل و مرا تخته کله فرمائی

غزلیات

سر که نبود در کوی چو کانی و بال گردنست
جان که قربان نیست در راه بتی بار تنست
[illegible]

عهد و وفای مردم این دور را اثر نیست
همچون جناب اول شکن پیش است

مولانا باقر آخوند ورنوسفادرانیت

در کمال صلاح و تقوی پرهیزکاری مجید و در فن ترتیب نظم و لغز و معما
او هم کمال قدرت داشت و در محل مذکور بمکتب داری مشغول بود دو ول

قبل از حال التحریر فوت شد

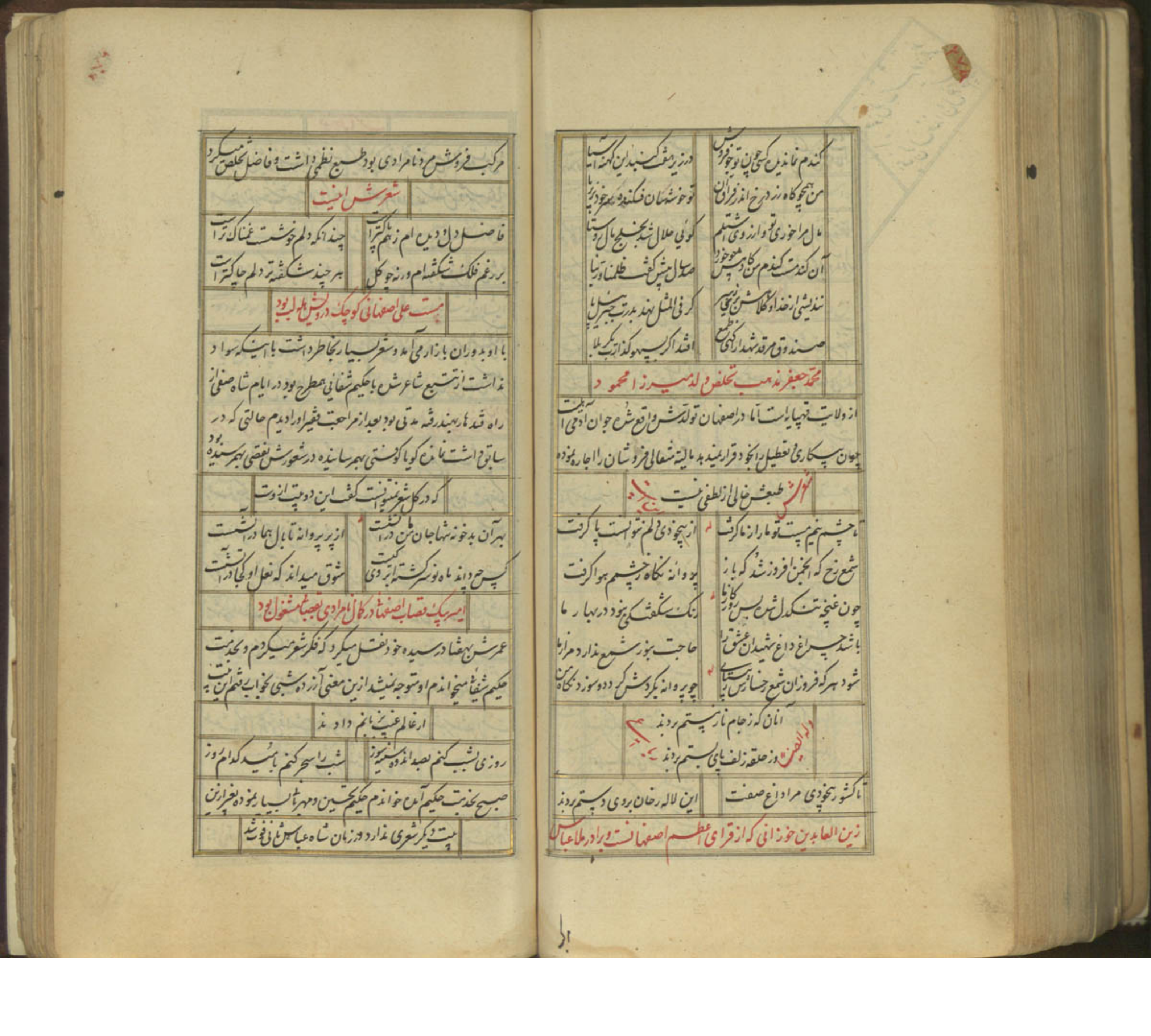
لب که بهم سوده ام کف زنده اب تحجب
اشک راز دل عشاق عیان میسازد
ماه من از خانه چون آهنگ صحرا میکند
چون برارم ناله از دل آیدم صوت فرود
لاله سر زد بهار را نازم
زعفرانم بدل بمرجان شد

نیست اگر یک پیله رشته صبرم تاب
نیست همصحبتی گریه تنهائی ما
جلوه امروز را از ناز فردا میکند
آری آری خضر راه کاروان بانگ درست
سبزه خط یار را نازم
سیلی روزگار را نازم

ازمرشد نامی طلب داشتمند را تواخان داده که وصول نیامد او چه خود کرده

بعد از ادای حمد خدا [illegible]
[illegible]
[illegible]

انشا کنم بمدح خداوند دستنا
گر دید شخص [illegible]
[illegible]



گندم نماندی کسی چون تو جوفروش / در زیر سقف گنبد این کهنه آسیا

من همچو کاه زرد رخ اندر فراق آن / تو خوشه‌سان فکنده به خود زر بیا

مال مرا خوری تو و از وی آشتیم / گویی حلال شد بخلیج مال روستا

آن گندمست گندم من کآدمش مخورد / صلال پیش گشت ظلمات و ریا

نندیشی از خدا و کلاشی نه یحیی / گر فی المثل نهند بدرت جبرئیل پا

صندوق مرقد شهدا کهی ز طمع / افشد اگر به سهو گذار تو کربلا

محمد جعفر نه مذهب تخلص ولد میرزا محمود

از ولایت قهپایه است اما در اصفهان تولدش واقع شد جوان آدمی است آدمیت
چون بیکاری و تعطیل را خود قرار میدهد بمالیة مشعالی فروشان را اجاره نموده

شعرش طبعش خالی از لطفی نیست **بیت**

تا چشم نیم مست تو ما را ز ما گرفت / از بیخودی دلم نتوانست پا گرفت

شمع رخ که انجمن افروز شد که باز / پروانه نگاه ز چشم هوا گرفت

چون غنچه تنگدل شدن پس روزگار ما / رنگ شکفتگی نبود در بهار ما

باشد چراغ داغ شهیدان عشق را / حاجت بنور شمع ندارد مزار ما

شود هر که فروزان شمع رخسار بیباکی / چو پروانه بگردش گردد و سوزد نگاه من

رباعی

آنان که ز جام ناز بی‌ستم بردند
وز حلقه زلف پای بستم بردند

تا کشور بیخودی مرا داغ صفت / این لاله رخان بروی دستم بردند

زین العابدین خوزانی که از قرای اعظم اصفهانست و برادر ملا عباس

مرکب فروش و نامرادی بود طبع نظمی داشت و فاضل تخلص میکرد

شعرش اینست

فاضل دل و دین ام ز همه پاکتر است / چندانکه دلم خوش است غمناک تر است

بر رغم فلک شکفته‌ام ورنه چو گل / هر چند شکفته‌تر دلم چاک‌تر است

مست علی اصفهانی کوچک درویش لاابالی بود

با او بدوران بازار می‌آمد و شعر بسیار بخاطر داشت با اینکه سواد
نداشت از تتبع شاعرش با حکیم شفائی مطرح بود در ایام شاه صفی از
راه قندهار بهند رفته مدتی بود بعد از مراجعت فقیر او را دیدم حالتی که در
سابق داشت نمانده گویا کوفتی بهم رسانیده در شعورش نقصی بهم رسیده بود

که در کل شعر منسوب است کفش این دو بیت از وست

بهر آن بدو خونبها جان من در آتشست / از پر پروانه تا بال هما در آتشست

کس چه داند ماه نو سرگشته از دی کیست / شوق میداند که نعل او کجا در آتشست

امیر بیک قصاب اصفهانی در کمال نامرادی بقصابی مشغول بود

عمرش بهشتاد رسیده خود نقل میکرد که فکر شعر میکردم و بخدمت
حکیم شفائی میخواندم او متوجه نمیشد ازین معنی آزرده شبی بخواب رفتم این بیت

از عالم غیب بمن دادند

روزی بشب کنم بصد اندوه سینه سوز / شب را سحر کنم بامید کدام روز

صبح بخدمت حکیم آمده خواندم حکیم تحسین و مهربانی بسیار نموده بغیر ازین

بیت دیگر شعری ندارد در زمان شاه عباس ثانی فوت شد



قمی حلوایی

فی الجمله ربطی بشعر داشت ضمیر تخلص میکرد بهندر رفته طالعش مدد ننموده مبلغی آورده هنوز درست ننشسته بود که بهنیب اجل روانه عدمش کرد میر سیدی در باب او گفته بود

شعر تو آنروز که دیوان شود	کاغذ حلواچه فراوان شود

شعرش اینست

پستو مرا چون در خمیر زدند	عشق نمک حیدری بر بازوی فرهاد بست
پروازها ببال و پر اضطراب شد	چون دل طپید بال ببدن بهم بست

میر صبحی سید عزیزی بود خود میگفت که از سادات مازندرانم و خوشنویس نواب خلیفه سلطان دارم

در لباس فقر در آمد شال بوشی اختیار نموده از جمیع کمالات مثل طب و علم حکمت بهره مند بوده در فن موسیقی هم دست عظیم داشت غرضکه با وجود اینها تعلق بی نیاز باشته عالم کرد بود عزیزی از ملکان سیستان نقل کرد که بسیستان آمد روزی بسیر مزار خواجه علطان که در آن ولایت بولایت مشهور است باتفاق رفتیم میر بروی قبر خواجه غلطان خوابید شخصی گفت که چرا بی ادبی میکنی بروی خواجه علطان میخوابی چون قبر خواجه قریب بشش ذرع است میر صبحی گفت که باین درازی چون غلطان بوده غرضکه طبعش کمال شوخی داشت خصوصاً در شعر گفتن و شعرش اینست

صبحی پر آتیم چو شمع آمد جان
از صرصر دم سردی ابنا زمان

این قوم بی بر بدین یکدیگر	همچون مقراض یکدگر زنند ودهان

خواب عدم کجاست که آسوده دل شوم	فارغ ز بی‌نیابانی این مشت گل شوم
چه شد هر چند مطلب را نیابی	درین صحرا پی گم میتوان کرد
تو کار فر نعمتی صبحی و کرنه	بکحون دل تنعم میتوان کرد

عبدا ولد شیخ محمد علی که طبعی تخلص میکرد

ایشان از مشایخ اشترجان من محال اصفهان اند در دمند سوخته بود بوته در آتش محنت میسوخت و شمع عاشقی می افروخت چند سال قبل ازین فوت شد طبعش خالی از لطفی نبوده عبدی تخلص داشت شعرش اینست

کاهی که خویش را ز غمت شادی کنم
افسانهٔ خیال ترا یاد میکنم

دادی نوید بوسه و رفتم ز خاطرت	من هم بوعده دل خود شاد میکنم
رشکی ببزم خسرو و شیرین نمی برم	یادی ز تلخ کامی فرهاد میکنم
سیل اشکم کر نمی برد دل پر خون زده است	تیر آهم بصف چرخ شبیخون زده است
لاله از خجلت بیحشمی داغ دل من	زین چمن خیمه برون برده بهامون زده است
عشق از گلشن رسوایی ما بد نامان	یک گل داغ بجنون بر سر مجنون زده است

قد برافراخته میخواهم	سرو بیفاخته میخواهم
همه در پرده رخند چو گل	چمن پیاخته میخواهم
تو چمن ناز زنی پروایی	بلبلک تاخته میخواهم

نعیما ولد درویش بهشتی قلندر قمی مشرب وسیعی داشت

خیال تکه دست رد بهیچ یک یا از نهر ای نگذاشت کاهی از قم باصفهان می آمد



گویا فوت شد این ابیات از وست

مسی مال بدندان که در دل من دیر | تبسم تو کند کار چشم سرمه کشیده
آهی که هست از دل غمناک می کشم | سرو بریده ایست که بر خاک می کشم
سبزی که لکون شد آن رخسار گندم گون بمانش | تصور میکنی طاووس در کشمیر میکرد

ملا قدرتی گویا اصفهانیست مرد بیچاره بود

از هستی این جزوی سهلی آورد مدتی به بزازی مشغول بود چون در آن کار وقوف نداشت کاری نساخته چند سال پیش از این فوت شد در پول گشتن

اصفهان این مثنوی را گفت

نثار کرم دستگاهی نکوست | که چشم دو عالم باحسان اوست
چگویم ازین چرخ ناقص عیار | که بسته در عیش بر روزگار
بکیش ستم توس اگر دره | چو پیکان شده خنده بر لب گره
نشاند چنان چله بر مردمان | که گشتند چله نشین چون کمان
بهر منقلی شعله یخ بسته بود | زبس مانع جاری زیخ بسته بود
زترکی اسکندر آقای دی | چو طنبور در شیشه لرزید می
چو اسکندر آقا زجا جسته بود | بدورش هزاران کلنگ بسته بود
زخواب گران فتنه بیدار شد | چو ماهی بهر دم درم بار شد
فلوس صفاهان چنان نارواست | که گوئی بهر کیسه پول اژدهاست
نگیرد گدا پول از بس رواست | تو گوئی مگر شیرش آدم خور است
زفلس آنچنان دهر درهم شده | که ماهی بزیر زمین خسم شد

زر از دست مردم بگردد سفید | که از دور کف بیرزند هر که دید
چنان گشته خوار از خلایق درم | که شخص غنی گشته صاحب کرم
چو شیر است نقش فلوس این زمان | زبیمش کرم نزند پیر و جوان
گریزد طلب کار از قرض دار | ندیدست رسم چنین روزگار
مگر شاه عالم ز روی کرم | کند خلق را شیرگیر از درم
دو آن فلس با جنس را یک کند | رواجش در آفاق بیشک کند
شود دست قلابیان بسته تم | زتیغ عدالت قلم یکقلم
بتاریخ این انقلاب درم | دلم داشت اندیشه از بیش و کم
خرد گفت با من بگو راست زود | درم چون دو کرد دید زر رو نمود

۱۰۶۳

این بیت را هم از و میدانند

گر نداند نمک چشم بنش گیرد زود | این مدد ما که من از دین بدر باکردم

ملا حیران گویا اصفهانیست مدتهاست که در سلک شعرا است

اما قدرتش در سخن شناسی از تصرفی که در شعر طالبای آملی کرده ظاهر است وآن اینست که طالبا گفته ز غارت چمنت بر بهار منتهاست که گل بدست تو از شاخ تازه تر ماند آخوند ملا حیران مصرع اول خوشش نیامده در عوض از دریای خاطر این گوهر را بساحل آورده تو آن نهال برومند گلشن حسنی

غرض که سلیقه اش اینست گاهی مصرعی میگفته است

خانه دل را تهی کن از هوسها چون حباب | تا توانی کف زنان چون موج ازین دریا گذشت

رباعی

آهی که ز سینه عزم شبگیر کند | هشدار که دست زور را زیر کند



زنهار مخور بر دل ارباب وفا — چون شیشه شکست کار شمشیر کند

حکیم باقر شفائی از محلات است بعلاج مشهور بود

اگرچه کمالی نداشت اما از صاحب کمالان این عصر ممکن تر بود گفتگوهای
بیمعنی او با حکیم شفائی کمال تمکن داشت حکیم با او خوش داشت مناقشات
با حکیم میکرد دکمی اینکه با حکیم میگوید که تو معانی اشعار مرا دزدی حکیم میگوید
که از کجا معلوم شد دیوان خود را پیش حکیم می اندازد که پس معنیهای این
صاحب مرده کو دیگر اینکه با حکیم میگفته که داغ شو که مربع در میان نامت
نشسته ام با وجود اینکه طبیبی علاج نمیتوانی کرد تا اوایل زمان شاه عباس
ثانی در حیات بود اشعار بیمعنی و خالی از نمکی نیست چنانکه گفته است

میل گرداب دلم طبل سکندر دارد
مرسل است آنکه در آئینه دل پیدا شد

میگفت این بیت اشاره بمیل و طبل اسکندر است که در دریا ساخته بود
مصرعهای بلند میگفت چنانکه گفته — بلبل نگر که غنچه شد در کمین گل
جهت پسر شیشه گر که بر زلالت مشهور بود گفته و خوب گفته
پسر میر شیشه گر شیشه است — اره گر بر سرش نهی شیشه است

محمد صالح اصفهانی در اوایل زرگری میکرد

میل بمحمد رضای برادر حاجی یوسف قهوه چی بهم رسانیده ترک زرگری کرده
بعلت محبت شاگرد قهوه خانه شد و در کمال آزار میگذرانید میر شوقی [illegible]

ولد ایضا رباعی با ایهام او خوانده

در بحر یقین دراکه تحصیل آبیست — گرداب فرو چو دام و کشتی نفیست
هر گوش صدف حلقه چشمیست آب — هر موج اشاره ز ابروی کسیست

ملک محمد ولد نور بیگ صحاف نواده آقا ملک معرفت که از کدخدایان اصفهان بود

ملک محمد نهایت اهلیت و آدمیت دارد در اوان شباب در طریق هوا
و هوس پا بر جا و در بازار محبت درپیت سود بود الحال ترک آنها کرده در کمال
صلاح و نامرادی با مرصحافی مشغول است صحبتش نهایت فیض دارد تتبع
شعر قدما خصوصا شیخ نظامی بسیار نموده طبعش هم خالی از لطف
نیست ربط تخلص دارد شعرش اینست

چین تو بگلبرگ تر آمیخت جهانی — ابروی تو بر طاق مه آویخت کمانی
سرو از قد دفت تو از صحن چمن جست — رفتار تو بر آب روان داد روانی
صبحدم بر سرم آمد بچه نوری تو ندانی — راست چون شعله خورشید که افتد بکجایی
کوی خورشید تو ای انجم زلف تو چون — تو بی امروز که چون ماه نو انگشت نمایی

ولد ایضا
گفتی رفتی با بستان تو که نه
مستم خواندی بنرکسان تو که نه

گفتی دل و جان بجایی دیگر دادی — ای جان و دلم قسم بجان تو که نه

پسا ملا محمد شفیع نام دارد در شبکه و طراحی طلا و نقره مانند ندارد

و مقبول جمیع استادان است قدرتش در ترتیب نظم بمرتبه ایست که خود میگفت
که اشعار ما بصد هزار بیت رسیده خدا از چشم زخم همچنین طبعها را محافظ
کند این چند بیت از وست



ز سینه تا دل ما کام بر طرف نرفت — بهانه جویی ایام بر طرف شد و رفت
بهر خال خط برون آورده است پر بزند — مردمان دیع از مرکان چو مور بالدار

مسعود اولاد آقا زمان زرکش اصفهانی

خوش طبیعت است با نهایت پریشانی دارد در فن تاریخ کمال قدرت دارد باتفاق پدرش بهند رفته بعد از فوت پدرش باصفهان آمده دلالی هم وزغال که بوظیفه ملااوریسته مقرر بود که زاینده شخصی از راه بیمروتی ظیفه مذکور را ازو برید بعد از آن تاریخ جلوس را گفته نواب اشرف بخط مبارک خود وظیفه را باو عنایت فرمود در زمان وزارت میرزا مهدی تعویق افتاده غرض که در

کمال قوت میکند از شعرش اینست

می خور و شور بسیخانه افلاک انداز — از جنون سنگ بآئینهٔ ادراک انداز
پسند اوج سرافرازی اگر میطلبی — دین از روی ادب بر گل و خاشاک انداز
گرد آلودگی زد امن نظاره بشوی — همچو آئینه بهر دم نظر پاک انداز
کاهین بسکه آتش عشق بتان مرا — چون شمع در گلو گره افتاده جان مرا
از یک نگاه غارت گلشن بمیشود — محروم سیر گل مکن ای باغبان مرا
در وفای تو دلم محنت بسیار کشید — همچو آئینه همین حسرت دیدار کشید
کوهر خویش همان به که بخاک اندازم — نتوان این همه منت ز خریدار کشید
زبان عذرخموشیست اهل عصیانرا — برات عفو گناهی که داشتم دارم

نجیبا و لد

حاجی امین کلیشادی که محلیست از اصفهان حاجی امین مرد که خدای جبلی

بود وضعش آدمیانه و اطوارش مردانه چنانچه در محال اصفهان مشهور بود در هنگامی که مرحوم طالبخان وزیر اعظم بود باعتبار خانه خواهی جبلی نوکری داشت بعد از فوت او بجو کاری مدار آدمیانه میگذرانید و الحال نجیبا هم قدم بقدم او گذاشته کمال شرم و حیا دارد و وضعش بطریق پدرش آدمیانه میگذرد و زیادتی که بر پدر دارد انیست که طبعش موزون است و با اینکه تو نیارست بازسخنش خالی از لطفی نیست شعرش اینست

زهی ز روی تو روشن چراغ کوکبها — سیاه روزی زلف تو روشن شبها

ز آب بحر صدف شد بقطره قانع — چه سود عشرت عالم تنگ مشربها
پسر و دخونابه دل بسکه از چشم ترم — میتوان غنچها بها اندوختن از بسترم
در زمین عشق بهر گزدانه ضایع نشد — لاله باغ جنون خواهد شدن داغ سرم
پهلوی چرب آماج خدنگ حادثات — جوشن امنت از آفات جسم لاغرم
شود با من مهم گرم عتاب آهسته آهسته — حرارت میدهد صبح آفتاب آهسته آهسته
عرق بر عارضش از تاب می در جلوه می آید — بلی گل میدهد از آتش گلاب آهسته آهسته
کند تاثیر در دل حرف نرم ملایم کو بود و اعظ — بنرمی جا کند در سنگ آب آهسته آهسته
تخم امیدواری ها بخاک حسرت — ثمر نخل امین با ما ثمر نباشد
جز لمعه تجلی چیزی دگر نباشد — سیراب این بیابان جز چشم تر نباشد

دارم بدور عشقت لب خشک و دیدهٔ تر — سلطان وقت خویشم کو بحر و بر نباشد



با محمد علی اصفهانی درکمال درویشی بود و صحبت حکیم شفائی را دریافته

در فن مثنوی طبعش خالی نبود اما باعتبار شعر و سکنت کم نام بود در قیصریه اصفهان شال فروشی میکرد دو سال قبل ازین فوت شد شعرش اینست

صباحی دلگشا چون خنده یار
که جوشش گل شفق میزد بگلزار

بشوخی گل لشاخ از شعله سرکش
طلا و نقره نرگس زصافی
شود تا چشم نرگس باز روشن

درو ریحان چو دود روی آتش
بگلش در پی زر بعت بافی
ازان شد لاله را سر مه بیابان

تعریف شب مهتاب

زجوش نور مهتاب جهان گیر
شده از بهر طفل عالم سیر

زلال آب حیوان کرده در شیر
جهان پر شیر و مه قرص طباشیر

تعریف معشوق

بیاض گردنش فواره ماه
خطی از صفحه قرآن تبارک

زغبغب داشت یوسف بر سر چاه
خطی چون خط آزادی مبارک

تعریف پل چناباد

ندانم چون کنم تعریف آن پل
شکوه بحر اگر انجا کشد پر
بتیغ مهر تیغش هم بانست
دو وحشی دارد انگونه دو ز

گزو ایجاد شد راه تو کل
جهد مانند میمونی زخنجر
زبانش در دهان آسمان است
پلنگ آن شبست شیران روز

قوله

ز تاب مهر این راه مشوش
درین ره کلک فکرم تکیه سازیست

همی پیچید بسی چون مو بر آتش
که حرف بار گفتارش دراز است

قدیر اعرفان تخلص ضعیفی بیچاره کمنامیست با مردم کشش در زی شعور نبود

نهایت درویشی و خاموشی داشت درین سال فوت شد شعرش اینست

مدور چشم پستش نا امیدی کام میکرد
ندارد رونقی میخانه تا این جام میکرد

خیال نرگست هر که شود در لعم دل ریشم
حاجت بنقش سکه ندارد عیار ما
از اشک گرم هر سر مو شمع رو بشنست
پیش ازان کز گرد باد فتنه ویرانت کنند
انچنان بگذر ز خود بینی که ارباب نظر
باضعیفان هر که گرمی کرد عالم گیر شد
ز شرم از گل رویش شراره میریزد
دمی که خنده دندان نما کند دهنش
در وقت غصه حرف بد از نیک محالست

بداغ غم بلبه خندان چون گل بادام میکرد
رایج شدست داغ جنون در دیار ما
مژگان مدور دیم شب زمن دار ما
دامن افشان بر غبار جسم خاکسترت کنند
هر کجا بینا شوی در دیده پنهانت کنند
ذره بی نور تا خورشید تابانت کنند
ز آفتاب قیامت ستاره میریزد
ز پسته ریزه قند و باره میریزد
گفتار زبان عارف کیفیت حالست

ملا علیرضا ارسنجی و بدشتین من بلوکات اصفهان

پدرش میر حسین نام داشت و او قریب بهفتاد سال دارد اما در کمال شوخی و زمره دلعبت در مکتب خانه بود که معلمش دیوان ظهیری داشته از خواندن آن طبعش بشعر مایل بود و در نظم قطعه روش قدما دارد و صحبتش را



نهایت ملک صفت کاهی پیچه سبان بدیدن فقیر می‌آید این قطعه را جهة طبع آزمائی خطاب بجالیجاه میرزا علاء الدین محمد ولد میرزا رفیع شهرستانی گفته

ای خداوندی که پیش دست دریا بخشیت
هست بس مقدار زر چون خاک بی‌مقدار گاه

نیست مستبعد که گردد قابل نشو و نما / از نسیم خلق تو در کهگل دیوار کاه
کامکارا واجب العرض همی گوش کن / بین که چون گم کرده آخر گربه در شلوار کاه
در علو طویله یک دو گاو کار دارد با دو خر / گر زهی خواهند روز و شب همی چار کاه
کاه خود گم گشته تا حدی که از فقدان آن / کهربا را هم بدست آید بسی دشوار کاه
از کمال قلت و عزت عجب نبود اگر / جا کند چون زعفران در طبله عطار کاه
میکنند اندر دهان مار گاو انگم زبان / گر بگویم شان که هست اندر دهان مار کاه
حضرت میرزا علاء الدین را غلامم گر کنند / بنده را آزاد از آن محنت به خروار کاه
خر شود چون اسب و استر گاو گردد همچو فیل / گر دهد شان مطبخ دولت دو سه خروار کاه
دور نبود کاهی ار در آخور داعی کنند / زانکه میدانم که دارد میرزا بسیار کاه
چاره کار من بیچاره کردن واجب است / زانکه تا وقت درو میبایدم ناچار کاه

تا که پوسیده بهر [illegible] بد باد
باد بدخواه ترا بر فرق تیغ برخسار کاه

حاجی محمد یکی تخلص اصفهانی نهایت قید و درویشی ساده لوحی دارد بمکه معظمه رفته مراجعت نموده بهند رفت از آنجا باز بمکه رفته بیست و دو سال در آن مکان شریف سکنی داشته ترک دنیا کرده بدر باب السلام عشق فروشی میکرد چون [illegible]

فوت شد و شورشی در آنجا بهم رسید باصفهان آمد الحال در آنجا هست و تتبع مثنوی مولانا می‌کند و باعتقاد خودش جواب مسکو بر این ابیات از مثنوی او گفته

شد و آن این است

خوش بود تخم عدالت کاشتن / زان زراعت خسروی برداشتن
پیش اهل معرفت معنی گل است / طبع صاحب دل بران گل بلبلست
عارف معنی بزرگ دین بود / نکته گر فهمی بزرگی این بود
نهر شیر اندر بهشت جاودان / از رضای مادران گردد روان

ملا نشاطی حاجی محمد نام داشت و تبریزی هم تخلص میکرد

از کدخدایان دهها بوده است بقدر استطاعتی داشت مدتی قبل از این باصفهان آمد بایره دار دو گشت بسبب ترکیبهای بیمزه در سودایی بهم رسانیده بوضع کثیفی میگشت تا طالعش مدد نموده بگریزگاه عدم

رفت شعرش اینست

عاقبت خیر و سلامت رو خود کام افتاد / هر که در دایره گردش ایام افتاد
شاد در شادی تا علی چکید بخت بلند / تماشای تو افتاد کی از بام افتاد
تاج و افسر شاهی پیر گدا چکید / کفش تنگ بپا بان برهنه پا چکید
تا شیشه شکسته دل را گداختیم / از بهر دیدن رخت آئینه ساختیم
نیست کاری با سپر و دستار پیش غارت / میزند چو گل سپر فرها در خم [illegible]
چند مشغول نوا سنجی بلبل باشی / آنچنان باش که بر خاک تو گل سجده کند

حاجی مظفر ولد علی رضا بیک تبریزی ساکن عباس آباد اصفهان

بعلاقه‌بندی مشغول بود چون خلفی مثل حاجی مظفر بوجود آورد ترک کار کرده
بعبادت مشغول است حاجی مظفر مدتی در اصفهان بکسب پدر مشغول بود و بآن
مرتبه راضی نشده خود را در سلک شعرا کشانیده بسبب فطرت عالی از همه
پیش است اراده هندوستان نموده بعد از سیر دکن بجهان‌آباد رفت
از قدوم او تازه‌تر شده در خدمت تقرب خان و سایر امرا اعتبار بهم رسانیده
واجب الحج شده بمکه رفته دو حج کرده به بندر رفته از انجا بعراق آمد و مردم اصفهان
همگی از تعلقهای سلیس او فیض میبرند خصوصاً کمینه که پیوسته از فیض بهره‌ورست

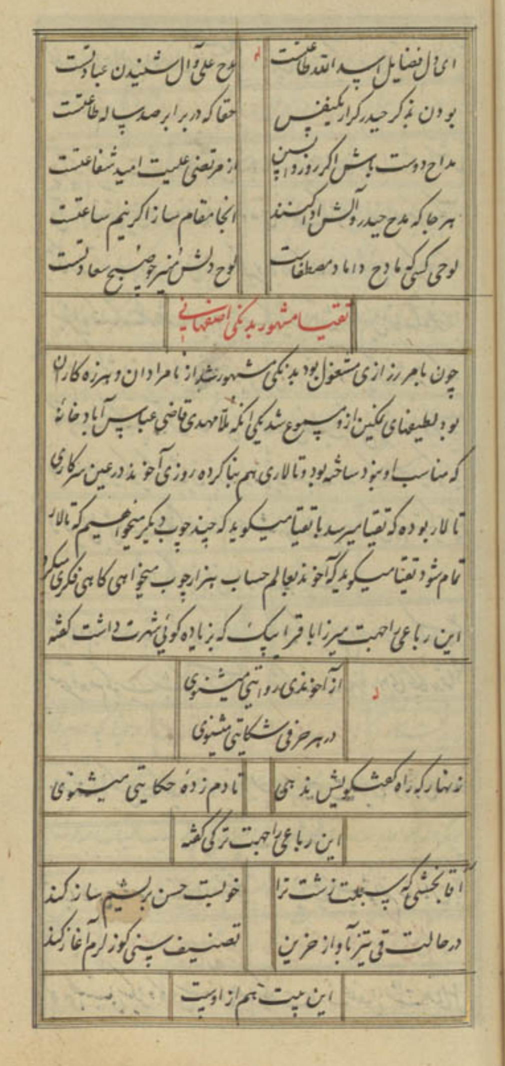
کاهی که دماغ یاری میکند فکری میکند شعرش اینست

سراپای وجودم در محبت شد کف خاکی / همابر تربتم ننشست از بی آشنایی‌ها
بجستجوی تو هر سو نشد ز دیده من / برنگ شعله یاقوت بر زمین ننشست
ز شرم گشتم خوی بر گل عارض چه می‌آید / کسی خم شنیده از آب گل نمیشود
مرا ز داغ درون گریه کم نمی‌آید / ز جوشش خون لب زخمم بهم نمی‌آید
شانه تا کی میزنی مشاطه در زنجیر زلف / هر گره کز زلف وا شد عقده دل میشود
تبسم چون کند در گاه گفتار / طلوع صبح باشد در نمکزار

درین مصرع مخاطب با هدایت است از بسکه مشتاق زیستن اوست بیت برورا
بر اهل سبقت داده و فرموده / ای بروز ابد سر سرت منظور بخش

ملا لوحی از مداحان و درویشان اصفهان بود

حقا که در مداحی حضرات ائمه بجهات سعد سرافراز بود شعر بسیاری در مدح
حضرات گفته و اکثر درویشان مداح بحال اشعار او میخوانند این چند بیت از وست



ای آل فضایل اسد الله طاعتت / لوح علی و آل شنیدن عبادتست
بودن بذکر حیدر کرار یکنفس / حقا که در برابر صد ساله طاعتست
مداح دوست باش اگر روز واپسین / از مرتضی علیت امید شفاعتست
هر جا که مدح حیدر و آلش ادا کنند / آنجا مقام ساز اگر نیم ساعتست
لوحی کسی که مادح داماد مصطفاست / لوح دلش منیر چو صبح سعادتست

تقیا مشهور بدبکی اصفهانی

چون با مرزرازی مشغول بود بدبکی مشهور شد از نامرادان و هرزه‌کاران
بود لطیفه‌های بکین از و مسموع شد یکی آنکه ملا مهدی قاضی عباس‌آباد خانه
که مناسب او نبود ساخته بود و تالاری هم بنا کرده روزی آخوند در عین سرکاری
تالار بوده که تقیا میرسد با تقیا میگوید که چند چوب دیگر میخواهیم که تالار
تمام شود تقیا میگوید که آخوند بعالم حساب هزار چوب میخواهی کاهی فکری بکن
این رباعی را جهت میرزا ابا قرابیک که بزیاده‌گویی شهرت داشت گفته

از آخوندی روایتی میشنوی / در هر حرفی شکایتی میشنوی
زنهار که راه گفتگویش ندهی / تا دم زده حکایتی میشنوی

این رباعی را جهت ترکی گفته

آقا بخشی که سبلت زشت ترا / خولیت حسن بریشم ساز کند
در حالتی تیز آواز حزین / تصنیف سینی گوز از رم آغاز کند

این بیت هم از وست

نگاری را که دل در پرده جان دوست میدارد / چسان نزدیک غیری میتوانم دید از دورش

سگ لوند گویا زرگست خوش حرف و شوخ بوده

چنانچه در خدمت شاه عباس ماضی اعتبار داشت و از لطایف او شاه را خوش می آمد وقتی آئینی در اصفهان فرموده مدتی رخصت گشودن نمیداد و مردم کاسب تنگ آمده بودند روزی شاه دلگیر بوده و سگ لوند شوخی میکرده شاه میفرماید که سگ بگیرش او در جواب میگوید که نه آنقدر که آئین شما شاه فرمود تا آئین را گشودند روزی عیسی خان قورچی باشی از در خانه او میگذشته سگ تکلیف میکند با من آمده ساعتی بدر خانه می نشینند سگی بدر خانه او خوابیده بود خان میگوید که اینان بدر خانه شما چه منصب دارند سگ میگوید که قورچی باشی است غرضکه حرفها از و مشهور است طبع موزون داشته یک بیت دارد که بدیوانی برابر است و اینست

شیری با آن صلابت و شدتی پردلی / آن گربه علی بود و من سگ علی

سحر آمدم بکوی تو شکار رفته بودی / تو که سگ نبرده بودی بچکار رفته بودی

علیخان آجرتراش اصفهانی از کسب خود مداری میکرد

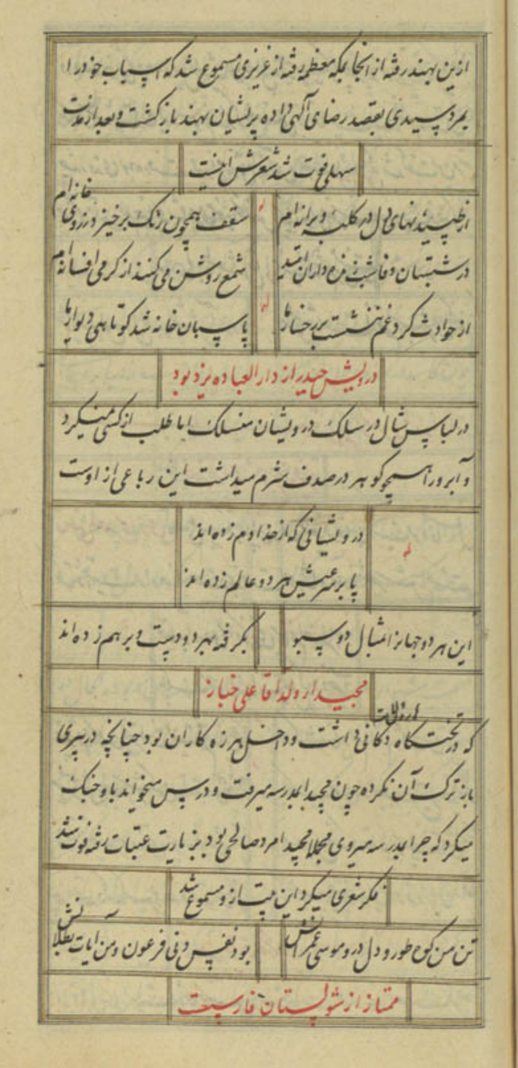
و منت از کسی نمیکشید در قهوه خانه بسبب صحبت یاران موزون شده

این بیت از وست

تا بناکامی بمردم حسرت از یادم نرفت / تا نیاید استخوانم سبز از تن بر نخاست

میرزا ابراهیم برادر میرزا آقا سی در عباس آباد اصفهان ساکن بود

گاهی تحصیلی میکرد و گاهی غزلی هم میگفت عارف تخلص داشت مدتی قبل



ازین بهند رفته از انجا بمکه معظمه رفته از عزیزی مسموع شد که اسباب خود را بمرد سپیدی بقصد رضای الهی داده پریشان بهند باز گشت و بعد از مدت سهلی فوت شد شعرش اینست

از طپیدنهای دل در کلبه ویرانه ام / سقف همچون رنگ برخیزد ز روی خانه ام

در شبستان وفا شب زنده داران ابتدا / شمع روشن می کنند از گرمی افسانه ام

از حوادث گرد غم ننشست بر رخسار ما / پاسبان خانه شد کوتاهی دیوارها

درویش حیدر از دار العباده یزد بود

در لباس شال در سلک درویشان منسلک اما طلب از کسی نمیکرد و آبرو را همچو گوهر در صدف شرم میداشت این رباعی از وست

درویشانی که از خدا دم زده اند / پا بر سر عیش هر دو عالم زده اند

این هر دو جهان ز اشبال دو سبو / بگرفته بهر دو پشت بر هم زده اند

مجید از اولاد آقا علی خباز

که در تختگاه دکانی داشت و داخل هرزه کاران بود از ذلالت چنانچه در پیری باز ترک آن نکرده چون مجید بمدرسه میرفت و درس میخواند با و جنگ میکرد که چرا بمدرسه میروی مجملا مجید امرد صالحی بود بزیارت عتبات رفته فوت شد

اگر شعری میکرد این بیت از و مسموع شد

تن من کوه طور و دل در و موسی عمرانش / بود نفس دنی فرعون و من ایات بطلانش

ممتاز از شولستان فارس است

در وهند خوش می بود در اوایل پریشان احوال مدار میکرد چنانچه از عزیزی که در علاقه ملکان سیستان بود مسموع شد که مدتی در نهایت پریشانی بسیستان آمده چندروزی بوده رفت بعد از مدتی باز آمده داخل مجلس که شد گفت این مرتبه ممتاز آمده ام چنانچه شاعری مو بتخلص بجاروای غرشم سوار است غرضکه ما

مرادی که طبعش خالی نیست شعرش اینست

شویم ز لوح دل چو هما نقش آرزو | مشق قناعت از قلم استخوان کنیم

فرقه دوم در ذکر شعرای ماوراء النهر

خصوصا بخارا و بلخ وغیره

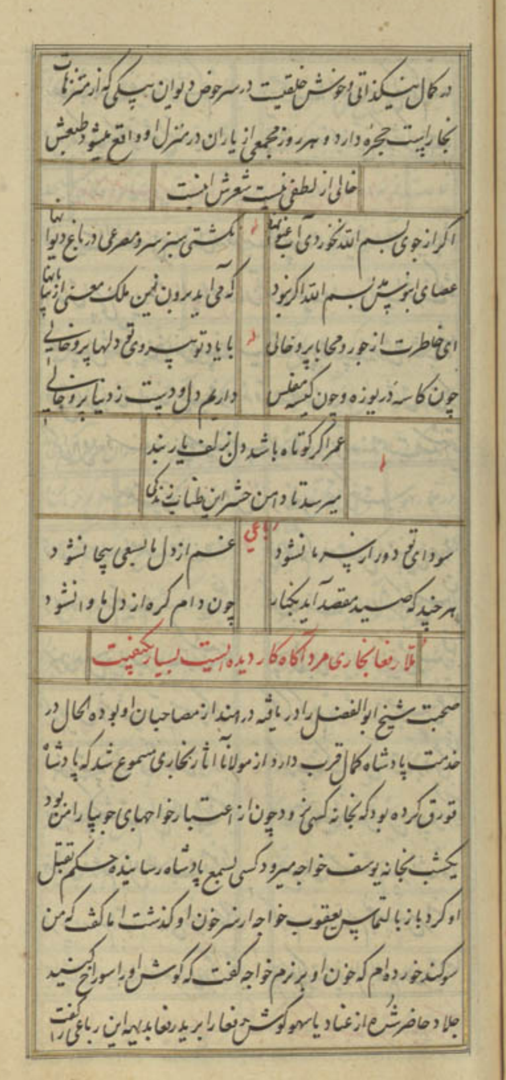
قاضی ناصر بخاری قاضی عسکر عالیجاه عبدالعزیز خان است مرد فاضل نکته دانیست راه منادمت بخدمت پادشاه دارد شعرش اینست

خط بر آوردی و افکندی بجانم اضطراب
ملک معمور از برات سجل گردد خراب

تا چون کمان بعزلت بستم میان چرا | در گوشه نهادم نام و نشان خود را
میتراشی خط شکن را از روی همچو ماه | ملک خوبی را بضرب تیغ میداری نگاه
قدی چو سرو و رخی همچو ارغوان داری | مرو بباغ که در خانه بوستان داری
چه اعتماد کند کس بوعده ات ای گل | که همچو غنچه زبان در ته زبان داری

ملا عالی ملا شاه محمد نام دارد

از اهالی بخاراست فی الجمله تحصیلی کرده مدتهاست که از بخارا حرکت نکرده





رضا صاحب نه غیر خاموشم گفت / در صحبت با بجان و دل گوشم گفت
از راه گرمی حکایتش نشنیدم / آخر بزبان تیغ در گوشم گفت

میرزا مقیم بخاری جوانیست در کمال مردمی و درویشی

و نهایت دلنشینی و صاف دلی در خدمت عالیجاه عبد العزیز خان میباشد باتفاق ایلچی عالیجاه مشار الیه باصفهان آمده قصیده در مدح نواب اشرف گفته بمجلس بهشت آیین خواند پسند استادکان پایه پسند عرش اشتباه شد چهل تومان بانعام او عنایت فرمودند و تا در صفهان بودند باتفاق رفقا که همگی اهل و دردمند بودند پیوسته بمسجد لبنبان می آمدند و صحبت میداشتیم

مقیم تخلص دارد این غزل را در تعریف عراق گفته

نوای نغمه مطرب حزین عراق / چو لاله کرد مرا داغ در زمین عراق
زیاده از دم تیغست در دمیدن خط / نگه بجانب خوبان شرمگین عراق
بجوی دل چو حباب نمیتوان گشتن / بپای بوسی خوبان نازنین عراق
نگه بدامن خورشید آب میگردد / مگر که گرم تماشاست بر جبین عراق
بلند رتبه چه پروای آسمان دارد / اگرچه خاک نشین است بر زمین عراق
خاک ره گشتم و دل در طلب درد هنوز / هست لیلی از عشق تو این سیل در گرد هنوز
همه تن داغم و دل در طلب درد هنوز / شمع سان سوختم و چهره نشد زرد هنوز
گرچه دورم ز تو از همدمی سوختگان / گرم رخسار توام با نفس سرد هنوز
پریشان نیست ما را خاطر از بی برگی و بار بها / چو گل یک غنچه دل داریم و صد امید و ابها

ملا آثار از کدخدازادگان بخاراست در سلک کتاب دفتر خانه پادشاه است

جهت تشخیص جمع محلی او را فرستاده بودند بسبب محبت مفرطی که بدخسری در آن محل بهم رسانیده بود او را جبرا کشیده پادشاه عادل ازو رنجیده اسبابش را غارت فرموده ازو اهمه بطرف اصفهان آمده مدتی در انجا بود و گاهی بمسجد لبنبان آمده صحبت داشته میشد از راه شیراز بهند رفت حکایت

شعرش اینست
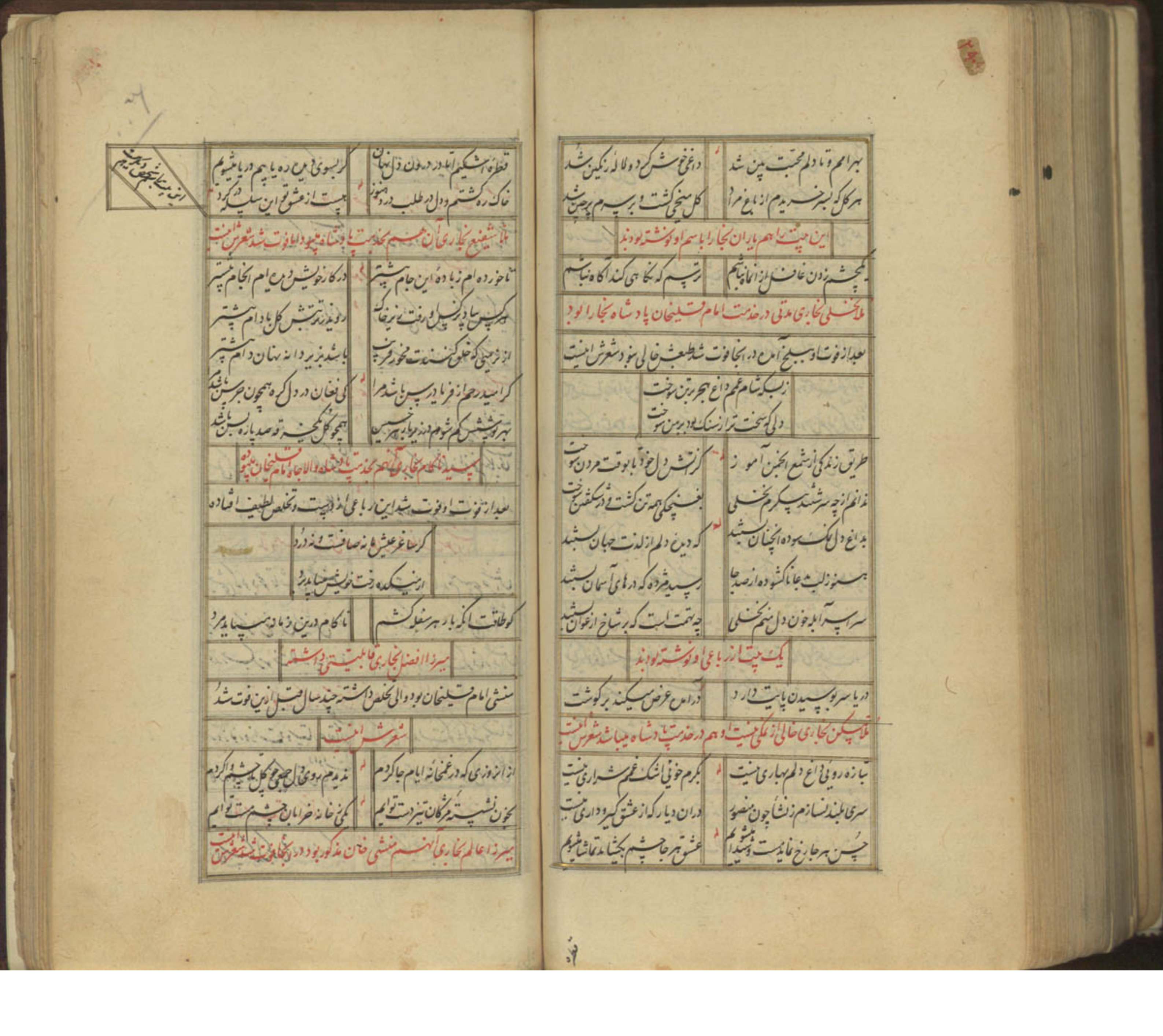
صاف چون آینه کن اول دل آگاه را / تا نهی بر طاق نسیان حب مال و جاه را
صحبت یار موافق مایه آسودگیست / عکس با آیینه دارد صحبت دلخواه را
فکر دنیا مرده را مانع طاعت شود / میکند ریگ روان حرص کم این راه را
در خمار هوس روی تو گل آب خورد / غنچه از رشک لب لعل تو خوناب خورد
کس چه منت کشد از جام جهان درد بهی / از کف خویش تو اندکه دم آب خورد
از دل ما کی خیال آن پری رو میرود / دیو از کو تا نه پیما بهر سو میرود
عاشقان را در طلب مشق ریاضت کرد نیست / طفل نو آموز اول ره به پهلو میرود

مومنی بخاری در خدمت پادشاه میباشد شعرش اینست

غبار کوی تو در چشم ما نمی گنجد / بدین تر ما تو بیانی نگنجد
همیشه بردم شمشیر می نهم قدمی / بوادیی که منم نقش پا نمی گنجد
بهار آمد و از اشتیاق صحبت تو / شراب در خم و گل در قبا نمی گنجد

ملا حاجی بهرام بخاری کمال فضیلت دارد

چنانچه اعلم ازو در انولایت نیست تدریس بخارا در عهده اوست و پادشاه نهایت محبت با او دارد خطاب ملک الشعرائی هم دارد شعرش اینست



بهرامم و تا دلم محبت بین شد — داغی خوش کرد و لاله رنگین شد
هر گل که به بر خریدم از باغ مراد — گل منحنی گشت و بر سیم پر چین شد

این بیت را هم یاران بخارا باسم او نوشته بودند

به چشم زدن غافل از آن ماه نباشم — ترسم که نگاهی کند آگاه نباشم

ملا نخلی بخارایی مدتی در خدمت امام قلیخان پادشاه بخارا بود

بعد از فوت او به بلخ آمد در آنجا فوت شد طبعش خالی نبود شعرش اینست

زبسکه شام غمم داغ هجر بر تن سوخت
دلی که سخت تر از سنگ بود بر من سوخت

طریق زندگی از شمع انجمن آموز — گر آتش دل خود تا به وقت مردن سوخت
ندانم از چه سر شد سپکرم نخلی — به غنچکی همه تن گشته و در شکفتن سوخت
بداغ دل نمک سوده آنچنان بستند — که دید دلم از لذت جهان بستند
بسوز زلیخا جانا کشوده از صد جا — رسید مژده که درهای آسمان بستند
سراسر آبله خون دل منم نخلی — چه تهمت است که بر شاخ ارغوان بستند

یک بیت از رباعی او نوشته بودند

دریا سر بوسیدن پایت دارد — زین عرض میکند بر کوشت

ملا مسکین بخارایی خالی از نمکی نیست او هم در خدمت پادشاه میباشد شعرش اینست

تا زه رویی داغ دلم بهاری نیست — بگرم خونی اشک غمم شراری نیست
سری بلند نسازم ز نشأ چون منصور — دران دیار که از عشق گیر و داری نیست
چو حسن هر جا رخ نماید است و شیدا هم شوم — عشق هر جا چشم بگشاید تماشا میشوم

قطره اشکیم آمد در درون دل نهان — گر بسوی هیچ ره یا بیم دریا میشویم
خاک ره گشتیم و دل در طلب دردی هنوز — نیست از عشق تو این سلسله در گرد

ملا شفیع بخارایی آن هم بخدمت پادشاه میبود اما فوت شد شعرش اینست

تا خورده ام ز باده این جام پیشتر — در کار خویش دیده ام انجام پیشتر
یکبس پیاده بکسل و رفت به زیر خاک — روییده ز تربتش گل بادام پیشتر
از زیرکی که خلق کنند صید محو فریب — باشد بزیر دانه نهان دام پیشتر
گر امید رحم از فریاد درسن باشدم — کی نغان در دل گره همچون جرس باشدم
بهر نوشیش کم شوم در دریا بهر خسین — همچو گل تکمه تو صد پاره بس باشد

سید نا کام بخارایی آنهم بخدمت پادشاه والا جاه امام قلیخان میبوده

بعد از فوت او فوت شد این رباعی از دو بیت و تخلص لطیف افتاده

گر ساغر عیش ما نه صافست نه درد
از میکده رخت خویش نتواند برد

کو طاقت اگر بار به هر شعله کشم — تا کام درین زمانه بتواند برد

میرزا افضل بخارایی قابلیتی داشته

منشی امام قلیخان بود و الی تخلص داشته چند سال قبل ازین فوت شد

شعرش اینست

از آن روزی که در غمخانه ایام جا کردم — ندیدم روی خالی جمع چون گل چشم وا کردم
بخون نشسته مژگان تیز دست توام — کمی ز خانه خرابان چشم مست توام

میرزا عالم بخارایی آنهم منشی خان مذکور بود در آنجا فوت شد شعرش اینست

زین بیت تخلص و بحریم

این نه تمام موبود بر تن پر گزند ما / سوخته ایم و میرود دود ز بند بند ما

ملا مولای بخاری در خدمت عالیجاه عبد العزیز خان میباشد شعرش اینست

خال بر بالای چشمت جا گرفت از جای که / طرفه هندوئی که در بالای دوی زاهد گذشت

ملا شریف بخاری آنهم در خدمت خان میباشد شعرش اینست

بهر چه طبع کشد ما نه آنچنان کردیم / ز خواهشی که دل بود ترک آن کردیم

چو دیر ماند مجلس که آمد آخر زم / چمن خزان شده ما فکر آشیان

میرزا عبد اللطیف بخاری کرام تخلص آنهم در خدمت خان میباشد شعرش اینست

صبح در پرده ظلمت زینه کاری است / ورق بشام سواد خط سزاری است

سعی کن تا بجهان صاحب کاری گردی / جگر سنگ شکاف از غم بیکاری است

ز آفتاب رخت لاله زار شد عالم / ز سایه خط سبزت بهار شد عالم

ملا واهب بخاری آنهم در ملازمت خانست شعرش اینست

چشمی که بود محو تماشای ایاغش / حاجت نبود تا بدم صبح چراغش

پروانه بجز داغ دل خویش نداند / سازند گر از روغن گل چرب دماغش

قدر جگر سوخته لاله چه داند / هر دل که چو ما نیست گرفتار بداغش

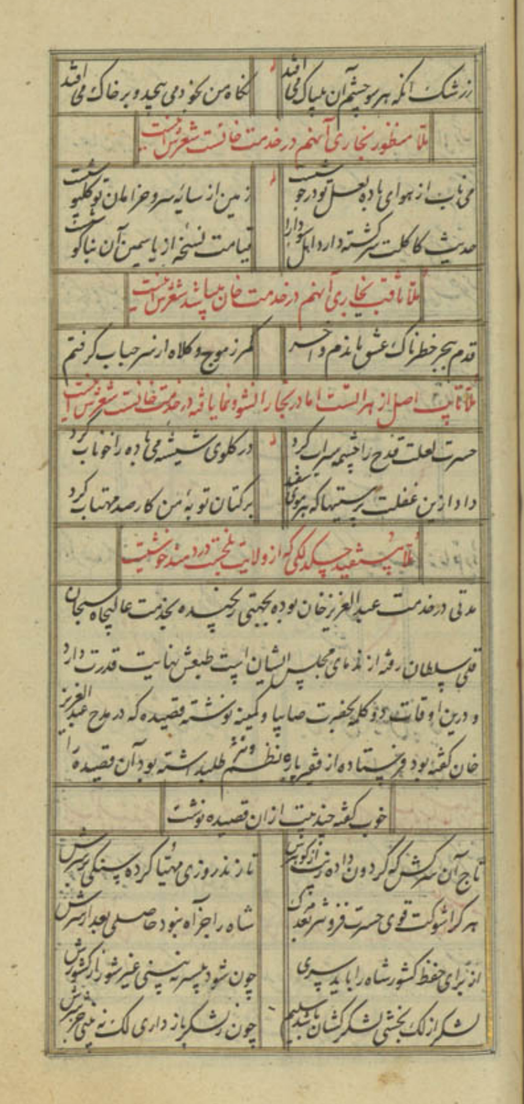
ملا مایوس بخاری منشی با دیانت است شعرش اینست

روز نوروز است و دستار حریفان گلست / گوی نو میدیست گویا گوشه دستارها

کار و بار ما ز عشق گلرخان جان دادن است / میتوان فهمید مایوس از هوای کارها

ملا سید قاصد تخلص بخاری او هم در ملازمت خانست شعرش اینست

ای سنگدل بکوی تو دیوانه سنگ برد / دل را نگاه چشم تو در نیم جنگ برد



ز رشک آنکه هر سو چشم آن بیباک می افتد / نگاه من بخود می پیچد و بر خاک می افتد

ملا منظور بخاری آنهم در خدمت خانست شعرش اینست

می ناب از هوای باده لعل تو در جوش است / زمین از سایه سرو خرامان تو گلپوش است

حدیث کاکلت سر رشته دارد ابد و ازل / قیامت نسخه از یاسمین آن بناگوش است

ملا ثاقب بخاری آنهم در خدمت خان میباشد شعرش اینست

قدم بحر خطرناک عشق بازدم و اسر / کمر ز موج و کلاه از سر حباب گرفتم

ملا نایب اصل از هراتست اما در بخارا نشو و نما یافته در خدمت خانست شعرش اینست

حسرت لعلت قدح را چشمه سراب کرد / در گلوی شیشه می ده را خوناب کرد

داد ازین غفلت پرستیها که بر موی سفید / بر کتان تو به من کار صد مهتاب کرد

ملا شعیب چپکدلکی که از ولایت نجفت در دمند خوشیت

مدتی در خدمت عبد العزیز خان بوده بجهتی رنجیده بخدمت عالیجاه سبحان قلی سلطان رفته از ندمای مجلس ایشان است طبعش بنهایت قدرت دارد و درین اوقات دو کلمه بحضرت صاحبا و کمینه نوشته قصیده که در مدح عبد العزیز خان گفته بود فرستاده از فقیر پاره نظم و نثر طلبداشته بود آن قصیده را
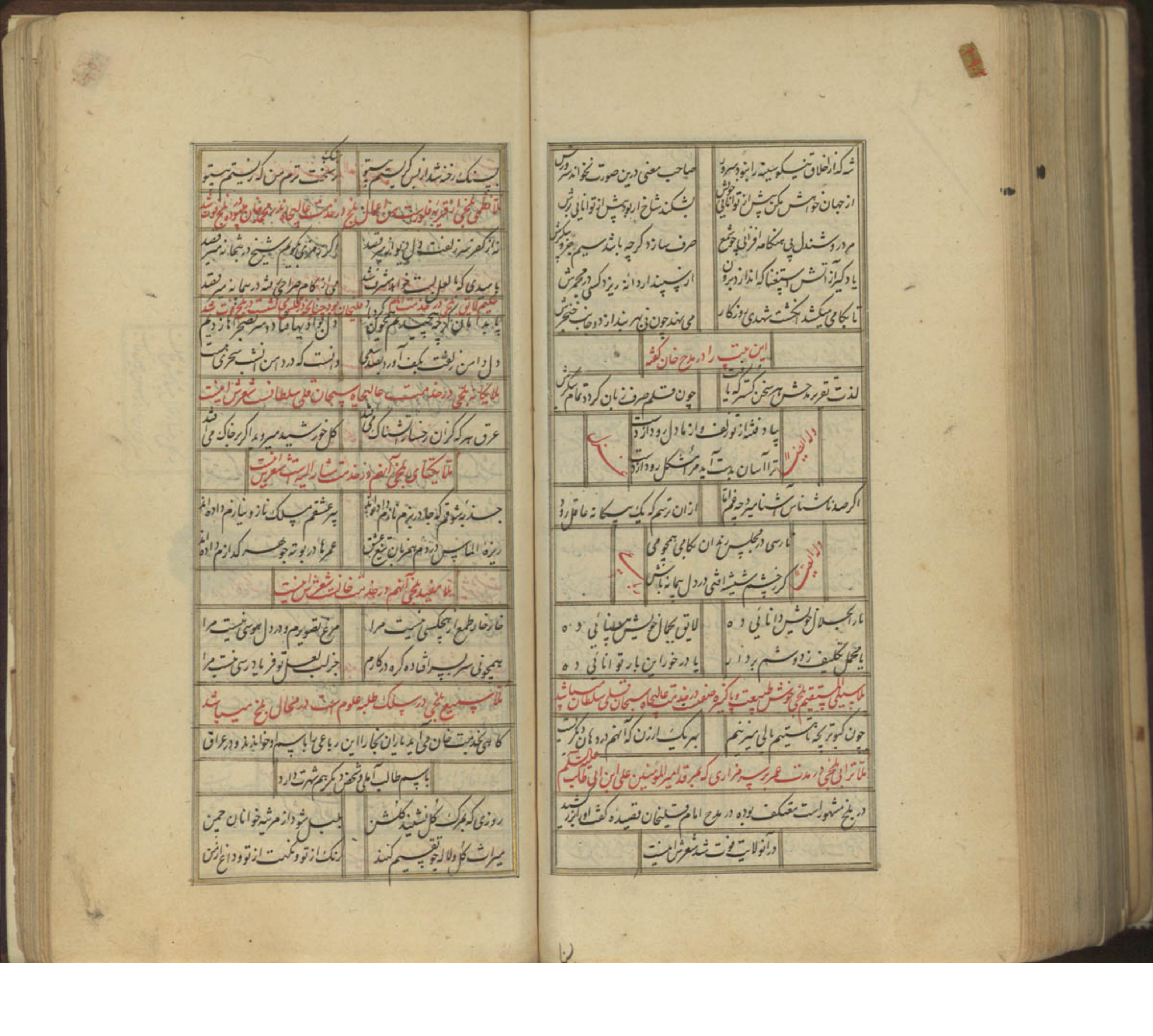
خوب گفته چند بیت ازان قصیده نوشت

تاج آن سر کش که گردون داده زیب از گوهرش / تا زند روزی مهیا کرده پستی بر سرش

هر کرا شوکت قوی حسرت فروشر بعد هم مرگ / شاه را جز آه نبود حاصلی بعد از سرش

از برای حفظ کشور شاه را باید سپری / چون شود بی سر نشینی غیر شور از کشورش

لشکر از لک بخشی لشکرکشان باشد سلیم / چون ز لشکر باز داری لک نه بینی جز سرش



شه که از اخلاق نیکو سینه را بنود بسرور	صاحب معنی درین صورت نخواند سرورش
از جهان خواهش مکن پیش از توانایی خوش	بشکند شاخ ار بود پیش از توانایی برش
مرد روشندل پی هنگامه افزایی چو شمع	صرف سازد گرچه باشد سیم و جز و پیکرش
یاد گیر از آتش استغنا که اندازد برون	از سپند ار دانه ریزد کسی در مجمرش
تا بکامی میکشد انگشت شهدی روزگار	می نهند چون نی بهر بند از دو جانب خنجرش

این بیت را در مدح خان گفته

لذت تقریر مدحش هر سخن گستر که یافت	چون قلم صرف زبان کرد تمام پیکرش

وله ایضاً

بیاد فشاء از تو لطف و از ما دل ربود از دست
ترا آسان بدست آید مرا مشکل رود از دست

اگر صد ناشناس آشنا میرد چه غم اما	از ان ترسم که یک بیگانه عاقل رود

وله ایضاً

تا رسی در مجلس رندان بکامی همچو می
گر ز چشم شیشه اشکی در دل پیمانه باش

یارب بجلال خویش دانایی ده	لایق بکمال خویش بینایی ده
یا محمل تکلیف ز دوشم بردار	یا در خور این بار توانایی ده

ملا [?] مستقیم بلخی خوش طبیعت و پاکیزه صفت در خدمت عالیجاه سبحان قلی سلطان میباشد

چون کبوتر بچه با هستیم بالی میزنم	هر یکی ازین که آنهم درد هان دیگرست

ملا ترابی بلخی در مدت عمر بر سر فرازی که بمرقد امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب علیه السلام

در بلخ مشهور است معتکف بوده در مدح امام قلیخان قصیده گفته او اکثر بزرگ شد

در آن ولایت فوت شد شعرش اینست

بی تو تنگ رخنه شد از بس که بگریستم بیتو	بر بخت ترم من که بگریستم بیتو

ملا ظلمی بلخی از قریه فلورست من اعمال بلخ در خدمت عالیجاه نذر محمد خان جمود در بلخ فوت شد

تا از گهر سرزلفت دل دیوانه پر قصد	اگر جهودی بکوهم شیخ در بتخانه میر قصد
با میدی که با لعل لبت خواهد شرف یابد	می از کام صراحی شد در پیمانه میر قصد

حکیم لایق بلخی در خدمت ... ملیحان ... در بلخ فوت شد

پا بیدامان اگر چه پیچیدم چو گردباد	دل کو ادیها ما دهر قصیر تا ز دیم
دل دامن زلفت بکف آورد بصد سعی	دستت که در دامن آن شب سحری هست

ملا یگانه بلخی در خدمت عالیجاه سبحان قلی سلطان شعرش اینست

عرق هر که گر آن رخسار آتشناک می بندد	گل خورشید میروید اگر بر خاک می افشد

ملا یکتای بلخی آنهم در خدمت مشار الیه است شعرش اینست

جذبه شوقم که جا در بزم نازم داده اند	پیر عشقم مسلک ناز و نیازم داده اند
ریزه الماس درد هم زبان تیغ عشق	عمرها در بوته جوهر گدازم داده اند

ملا مفید بلخی آنهم در خدمت خان است شعرش اینست
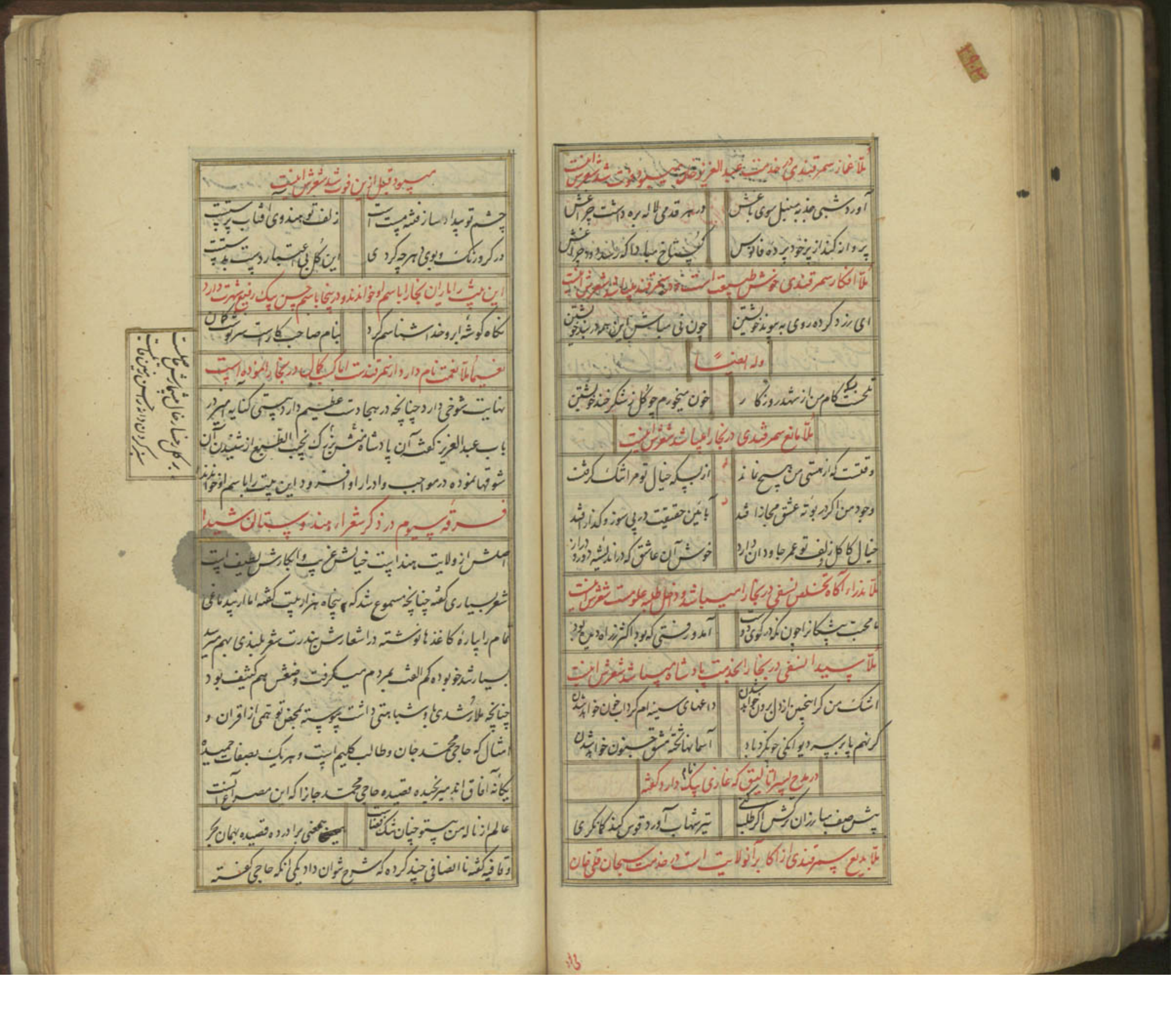
خار خار طمع از هیچکسی نیست مرا	مرغ تصویرم و در دل هوسی نیست مرا
همچو نی سر بسر افتاده گره در کارم	جز لب لعل تو فریادرسی نیست مرا

ملا مسیح بلخی در سلک طلبه علوم است در محال بلخ میباشد

گاهی بخدمت خان می آید یاران بخارا این رباعی را باسم او خوانند و در عراق

باسم طالب آملی و شخص دیگر هم شهرت دارد

روزی که بمرگ گل نشیند گلشن	بلبل شود از مرثیه خوانان چمن
میراث گل و لاله چو تقسیم کنند	رنگ از تو و نکهت از تو و داغ از من



ملا غاز سمرقندی در خدمت عبد العزیز خان میبود فوت شد شعرش اینست

آورد شبی جذبهٔ سنبل سوی باغش ‌‌ ‌ در هر قدمی لاله بره داشت چراغش
پروانه کند از پر خود پردهٔ فانوس ‌ ‌ ‌ گستاخ مباد آنکه رسد دود چراغش

ملا افکار سمرقندی خوش طبیعت است و در سمرقند میباشد شعرش اینست

ای زرد کرده روی به پیوند خویشتن ‌ ‌ ‌ چون نی مباش این همه دربند خویشتن

وله ایضاً

تلخست بیکی کام من از شهد روزگار ‌ ‌ ‌ خون میخورم چو گل ز شکرخند خویشتن

ملا مانع سمرقندی در بخارا میباشد شعرش اینست

وقتست که از هستی من هیچ نماند ‌ ‌ ‌ از بسکه خیال تو مرا اشک گرفت
وجود من اگر در بوتهٔ عشق مجازی شد ‌ ‌ ‌ بآیین حقیقت در پی سوز و گداز آمد
خیال کاکل زلف تو عمر جاودان دارد ‌ ‌ ‌ خوشا آن عاشق که در اندیشهٔ دور دراز

ملا بذراء آگاه تخلص نسفی در بخارا میباشد و داخل طلبهٔ علوم است شعرش اینست

محبت شکار را چون نگه در کوی دوست ‌ ‌ ‌ آمد و رفتی که بود اکثر زراه دیده بود

ملا سعید النسفی در بخارا بخدمت پادشاه میباشد شعرش اینست

اشک من گر اینچنین از دل برون خواهد شدن ‌ ‌ ‌ داغهای سینه ام گرداب خون خواهد شدن
گر نهم پا بر بیابان دیوانگی چون گرد باد ‌ ‌ ‌ آسمانها تختهٔ مشق جنون خواهد شدن

در مدح سپر اتالیق که غازی بیگ نام دارد گفته

پیش صف مبارزان گردش اگر طلب کند ‌ ‌ ‌ تیر شهاب آورد قوس کند کمانگری

ملا بدیع سمرقندی از کاربران ولایت است در خدمت سبحان قلی خان

میبود قبل از این فوت شد شعرش اینست

چشم تو بیداد ساز فتنه پرست آمد ‌ ‌ ‌ زلف تو هندوی آفتاب پرست است
در گرو رنگ و بوی هر چه گردی ‌ ‌ ‌ این گل بی اعتبار دست بدست است

این بیت را یاران بخارا باسم او خواندند و در هندوستان باسم حسین بیگ رفیع شهرت دارد

نگاه گوشهٔ ابرو خدا شناسم کرد ‌ ‌ ‌ بنام صاحب کار است سرنوشت کمان

نعیما ملا نعمت نام دارد از سمرقند است اما کسب کمال در بخارا نموده است

نهایت شوخی دارد چنانچه در هجا دست عظیم دارد بیتی کنایه آمیز در باب عبد العزیز گفته آن پادشاه شنیده که عجب الطبیع از شنیدن آن شوقها نموده در موجب وادرار او افزود و این بیت را باسم او خوانند

فرقهٔ سیوم در ذکر شعرای هندوستان شیدا

اصلش از ولایت هند است خیالش غریب و انگارش لطیف است شعر بسیاری گفته چنانچه مسموع شد که پنجاه هزار بیت گفته اما از بیدماغی تمام را پاره کاغذها نوشته در اشعارش ندرت شعر بلندی بهم رسید بسیار شد خوب بوده کم العقل مردم میگرفت و ضعفش هم کثیف بود چنانچه ملا رشیدی با و شباهتی داشت پیوسته مجلس توهمی از اقران و امثال که حاجی محمد جان و طالب کلیم است و هر یک بصفات حمیده یگانه آفاق اند میرنجیده بقصیده حاجی محمد جان که این مصراع آنست

عالم از ناله من پستو چنان تنگ فضا است ‌ ‌ ‌ همین معنی بر آورده قصیده بهمان بحر

و قافیه گفته نا انصافی چند کرده که شرح شوان داد یکی آنکه حاجی گفته

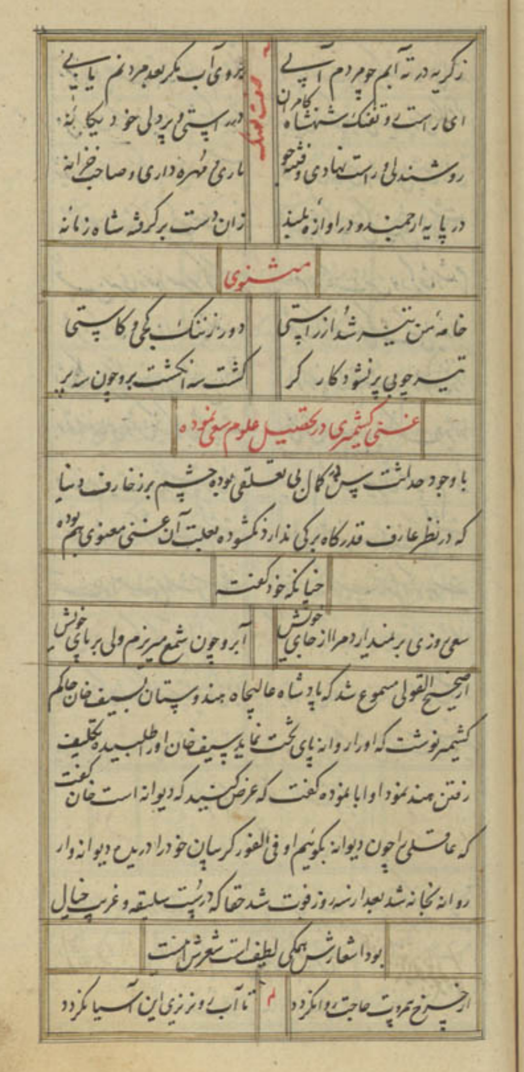
در کوچهٔ فضلا خاک خورد گردد بشنیده

مهر و مه را نبود همیدم دای تو نور	بنگاه دگری دین عینک عنایت

او اعتراض کرده که دین عینک کی بینا میشود دین شخص بسبب عینک بینا میشود غرضکه همه ازین بابت چند سال قبل ازین فوت شد

شعرش اینست

روی او آب دهد جوهر بینایی را	موی او سرمه کشد چشم تماشایی را
نبرد باد اگر بوی تو هر صبح بباغ	گل طپانچه زند و غنچه کند جنگ برگشت
گر بصحرا مو کشاید دشت پر سنبل کند	ور بدریا رو بشوید خار ماهی گل کند
هوای شست زلفت ماهی از کوثر برون آرد	شکر خند تو مور چو هر از خنجر برون آرد
در مصحف جمالت چندان نظر که کردم	جز نقطهٔ دهانت یک حرف شک ندارد
اگر نشد کسی بهار و خزان و ما	مانند گلبنی که بویرانه گل کند
مژگانت از ستیزه دل خاره شق کند	از گرمی نگاه تو آتش عرق کند
ز شوق نیکه سراسیمه ام چو خانهٔ چشم	کمان برم در و دیوار بال و پر دارد
من و شبی که نگردد بسال و ماه تمام	تویی و روز وصالی به یک نگاه تمام
منه تبرک دو عالم کلاه فقر بسر	گزین دو ترک نمیگردد این کلاه تمام
سراپا جوهرم چون تیغ اما در نیام کسی	ز من کاری نیاید چه بنام در نیام
گشاده چشم تا در بند زلف پریشانم	گره از چند جا چون بند انگشتم گرانم
اگر کاکل برافشانی جهان در مشک تر پیچی	و گر برقع براندازی شب ما در سحر پیچی
فسون نگرداند انجا که از روی تو بوی یار آید	شناسم بوی زلفت را اگر در مشک تر
جنت دانی باده گلگون مصفا جوهری	حسن را پرورد کاری عشق را پیغمبری



ذکریه در ته آبم چو مردم آبی	بروی آب بکر بعد مردنم یابی
ای کار راست و تفنگ شهنشاه کامران	دهر ایستی پر دلی خود دیگانه
روشندلی و راست نهادی و فیضجو	یاری مهره داری و صاحب خزانه
در پایه ارجمند و در آوازه بلند	زان دست برگرفته شاه زمانه

مثنوی

خامهٔ من تیر شد از راستی	دور ز نیرنگ کجی و کاستی
تیر چو پر نشود کارگر	گشت سه انگشت برو چون سه پر

غنی کشمیری در تحصیل علوم سعی نموده

با وجود حداثت سن در کمال بی تعلقی بوده چشم بر زخارف دنیا که در نظر عارف قدر کاه برگی ندارد نگشوده بعلت آن غنی معنوی هم بوده

چنانکه خود گفته

سعی و زی بر ستید ار دهر از جای خویش	آبرو چون شمع سر زرم ولی بر پای خویش

از صحیح القولی مسموع شد که پادشاه عالیجاه هندوستان بسیف خان حاکم کشمیر نوشت که او را روانه پای تخت نماید سیف خان او را طلبیده تکلیف رفتن هند نمود او ابا نموده گفت که عرض کنید که دیوانه است خان گفت که عاقلی را چون دیوانه بگوییم او فی الفور گریبان خود را دریده دیوانه وار روانه خانه شد بعد از سه روز فوت شد حقا که در بیت سلیقه و غرب خیال بود اشعارش همگی لطیف است شعرش اینست

از خرج مروت حاجت روا نگردد	تا آب وزنری این آسیا نگردد



رفیق اهل غفلت عاقبت از کار می افتد — چو پیچد خفت پای دیگر از رفتار می افتد
دل ما بردن از غنی چون قامتت گردید خم — بهر این خاتم نگینی نیست چون سنگ مزار
نشود کارساز آنکس در کار خود عاجز است — بکار دیدن نباشد احتیاجی پشت ناخن
بر نداریم ز اشعار کسی مضمونی — طبع نازک سخن کس نتواند برداشت
چمن سبزی ز خط سبز مرا گرد اسیر — دام هم رنگ زمین بود گرفتار شدم
شعر دیگران را همه دارند بجا طور — شعری که غنی گفت کسی یاد ندارد
اثر بر عکس بخشد سعی من از طالع وارون — ز آواز سپندم چشم بد از خواب برخیزد
بر تو صفهای دشمن تکیه کردن ابلهیست — پای محکم سیل از پا افکند دیوار را
در نظام نیست مقصد غیر جستجوی او — میروم افتان و خیزان تا نسیم روی او
نه همین شهها مژگان چشم یار کشت — عالمی را المپسندن نبض این بیمار کشت
آب بود معنی روشن غنی — خوب اگر بسته شود گوهر است
خرق عادت کی بکار آید دل افسرده را — گر رود بر آب نتوان معتقد شد مرده را
حاسد از کرده خود گشته پشیمان که زوال — بر زمین زد سخنم او بر افلاک رسید
یار در بزم آمد و ما از حیا برخاستیم — چون نگین تا نقش ما نشست ما برخاستیم

زنهار ربط بهم پیوستگان الفت گو بر هم
سخن چون در میان آید دو لب از هم جدا گردد

رباعی

ای جامه فقر زیب پیرایه تو — وی شاه و گدا توانگر از مایه تو
از خاتم صنع سر زد نقش دو کون — تا صرف نشد سیاهی سایه تو

ندیم کشمیری خوش طبیعت است با مرحوم غنی هم طرح و هم آواز بوده احوال

در حیات است شعرش اینست

تو با لباس فنا دیر میری اندر فقر — برهنه ره نبرد خواب بود در بر ما
ذوق مردن بود اندک چو هوس بسیار است — خواب کم رود هر جا که مگس بسیار است

دارم ز دست داغ سمن سینه گلرخی
دل همچو لاله زار سفید و سیاه و سرخ

رباعی

از فکر که دل بصوت بلبل بستند — مضمون خوشی بر صفت گل بستند
وا شد ره موج غم ز کیمیای می — چون آب بهند رو بکیپل بستند

تاریخ فوت کمال نامی که رفیق او بود
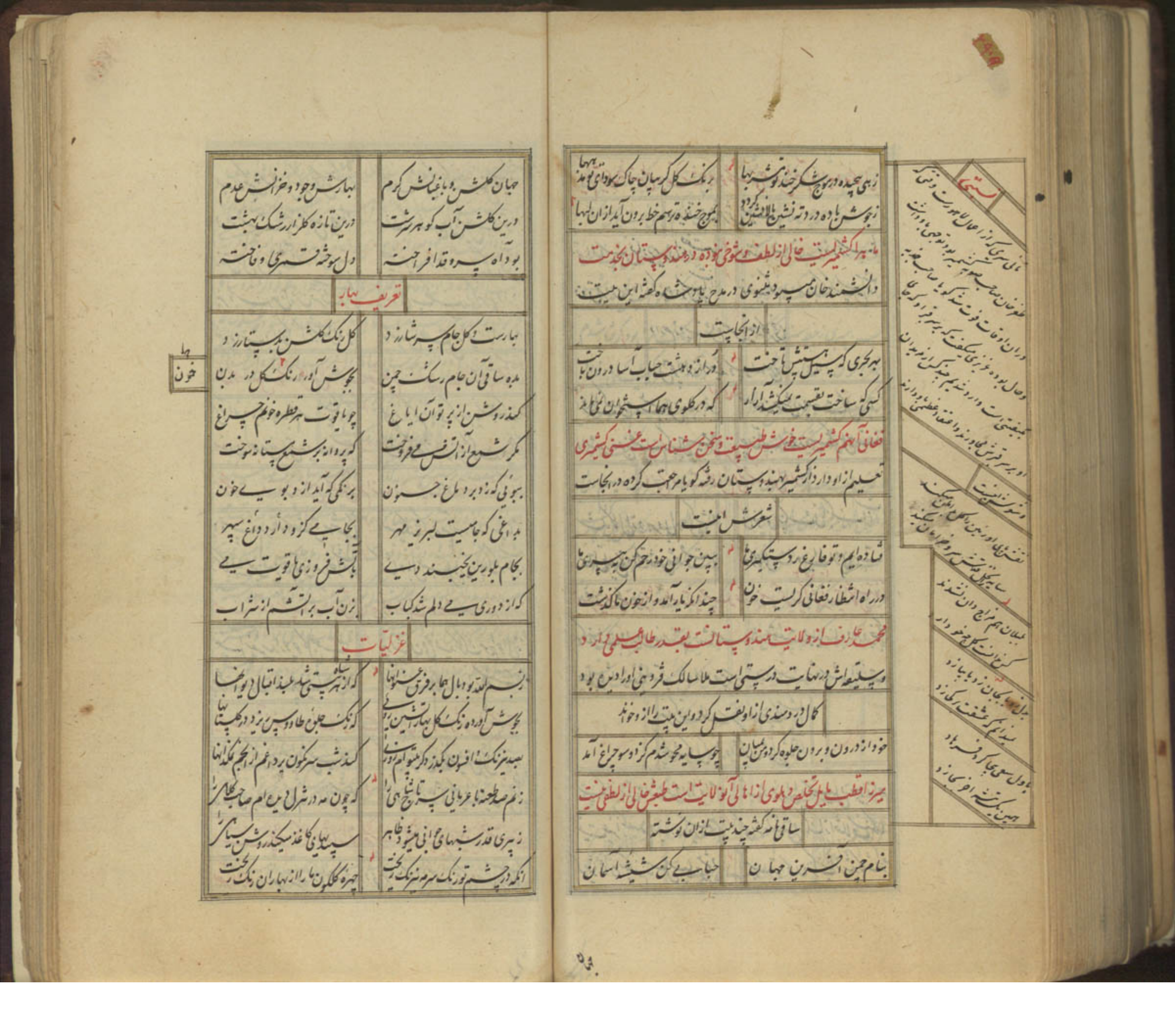
شد کمال از دهر و بی او دل کشا — نی نوای چنگ نی هانگ نی آب
سال تاریخ وفاتش شد رقم — هر کمالی را زوالی از پی است

1032

ناصر علی چیله مشهور است چه چیله غلام را میگویند کشمیری نیست کمال استغنا
وگذشت دارد در خدمت پادشاه میباشد و شفقت بسیار با و دارد چنانچه حیا پاشانی لقب با و داده پیوسته در خدمت است شعرش اینست

مرا رگ طلب سرمایه صاحب کلاهی شد
چو کشکول گدا آخر کون تاج شاهی شد

بسکه از برق حوادث رخنه دارد خانه ام — آب در غربال است سیل در ویرانه ام
نیست غیر از کیسه‌ام در پرده و دیر و حرم — کی شود آتش دو رنگ از اختلاف سنگها
گر چراغان میکنم حاصل سیاهی میشود — پیشتر دکان مرکب ساز شد کاشانه ام



زبس پیچیده در موج شکر خنده کوثرها | برنگ گل گریبان چاک سودائی تو مذ[همها]
ز جوش باده در ته نشین مالاشین گردد | بموج خنده تو رسم خط برون آید ازان لبها

ماهیرا کشمیریست خالی از لطف و شوخی نبوده در هندوستان بخدمت

دانشمند خان میبود مثنوی در مدح پادشاه گفته این بیت

از انجاست

بهر بحری که پیش هستیش تاخت | در از وهشت حباب آسا درون باخت
کسی که ساخت نقسمت بکشد ادار | که در گلوی هما استخوان نمی ماند

فغانی آنهم کشمیریست خوش طبیعت و سخن شناس است غنی کشمیری

تعلیم ازاو دارد از کشمیر بهندوستان رفته گویا مراجعت کرده در انجاست

شعرش اینست

فتاده ایم و تو فارغ ز دستگیری ما | ببین جوانی خود رحم کن به پیری ما
درراه انتظار فغانی گریست خون | چندانکه یار آمد و از خون ما گذشت

محمد عارف از ولایت هندوستانست بقدر طالب علمی دارد

و سلیقه اش در نهایت درستی است ملا سالک قزوینی اورا دیده بود

کال در دو مسندی از او نقل کرد و این بیت را از و خواند

خود از درون و برون جلوه کرد و من بمیان | چو سایه محو شدم گرد و سو چراغ آمد

میرزا قطب مایل تخلص دهلوی از اهالی آن ولایت است طبعش خالی از لطفی نیست

ساقی نامه گفته چند بیت ازان نوشته

بنام چمن آفرین جهان | حبابی کن شیشه آسمان

جهان گلشن و باغبانش کرم | بهارش وجود و خزانش عدم
درین گلشن آب گوهر سرشت | درین تازه گلزار رشک بهشت
بود آه سرو قد افراخته | دل سوخته قمریی و فاخته

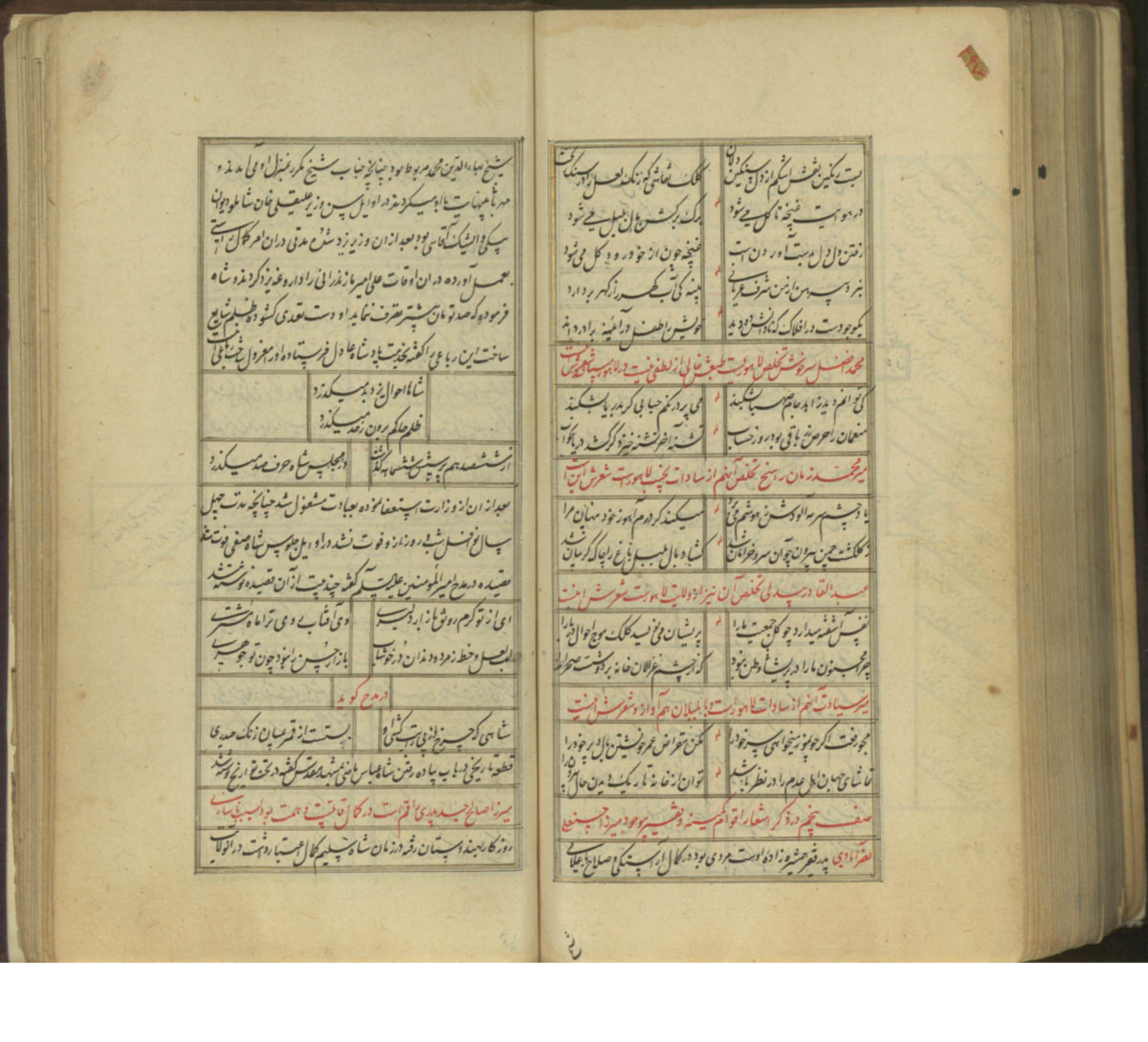
تعریف بهار

بهارست و گل جام سرشار زد | گل از رنگ گلشن بدستار زد
بده ساقی آن جام رشک چمن | بجوش آور رنگ گل در بدن
کند روشن از پرتو آن ایاغ | چو یاقوت هر قطره خونم چراغ
مگر شمع از آتش می فروخت | که پروانه بر شمع بیتابانه سوخت
ببویی که زد بر دماغ جنون | برنگی که آید از و بوی خون
بداغی که جامیست لبریز مهر | بجای گر و دارد داغ سپهر
بجام بلورین بخیبند دیی | باتش فروزی یاقوت می
که از دوری می دلم شد کباب | بزن آب بر آتشم از شراب

غزلیات

ز بسم اللّٰه بود بال هما بر فرق عنوانها | که از همت شد بلند اقبال دیوانها
بجوش آورده رنگ گل بهار آتشین رویی | که رنگ جلوه طاووس بزد در گلستانها
ببند نیرنگ افسون بگذر دگر مشو | کند شب سرنگون پرده غم از انجم مکدانها
ز نم صد طعنه با عریانی به تاشاخ هی را | که چون مه در شراع می ام صاحب کلاهی را
ز پیری قدر شبهای جوانی میشود ظاهر | سپیدی کاغذ بکند روشن سیاهی را
انکه در چشم تو رنگ سرمه نیرنگ ریخت | چهره گلگون ما را از بهاران رنگ ریخت

خون



بت رنگین بنقش اشکم از دل سنگین دلان | کلک نقاشی که رنگ لعل را در سنگ ریخت

در هواست غنچه تا گل میشود | برگ برگش بال بلبل میشود

رفتن دل از دل مه بتاورون است | غنچه چون از خود برود گل می شود

بنر و پیرهن از من شرف عریانی | طینه کی آب گهر از گهر برد آرد

یکوجود است در افلاک که تا دانش دود دید | طوطیش را طفل در آئینه برادر دانند

محمد افضل سرخوش تخلص لاهوریست طبعش خالی از لطفی نیست در لاهور سپاهیگری میکرد شعرش اینست

کی توانم دیده از جام صهبا بشکند | می پرد رنگم حبابی گر بدریا بشکند

منعمان را حرص زر باقی بود در روز حساب | تشنه آخر تشنه خیزد گر شود دریا نوال

میر محمد زمان راسخ تخلص آینهم از سادات نجیب لاهور است شعرش اینست

یاد چشم سرمه آلودش ز هوشم می برد | میکشد گر در رم آهو ز خود پنهان مرا

در گلگشت چمن بیرون چو آن سرو خرامان شد | کشاده بال بلبل باغ را چاک گریبان شد

عبد القادر بیدلی تخلص آن نیز از ولایت لاهور است شعرش اینست

نفس آشفته میدارد چو گل جمعیت ما را | پریشان می نویسد کلک موج احوال دریا را

بحر مجنون ما را در پریشانی وطن بود | که از چشم غزالان خانه بر دوش است صحرا

میر سیادت اینهم از سادات لاهور است و با بلبلان هم آواز و شعرش اینست

محو رفعت اگر چو بوسیخواهی سر خود را | مکن تعرض عمر خویشتن بال و پر خود را

تماشای جهان اهل عدم را در نظر باشد | توان از خانه تاریک دیدن حال بیرون را

صنف پنجم در ذکر اشعار اقوام مصنف و تغییر وجود میرزا طاهر

نصرآبادی پدر فقیر همشیره زاده او است مردی بود در کمال آراستگی و صلاح با علمای

شیخ بهاءالدین محمد مربوط بود چنانچه جناب شیخ مکرر بمنزل او می آمدند و

مهربانی مبذول میداشتند در اوایل پسر وزیر علیقلی خان شاملو دیوان

بیگی و ایشیک آقاسی بود بعد از آن وزیر یزد شد مدتی در آن امر کمال آهستگی

بعمل آورده در آن اوقات علی امیر مازندرانی را دار و غه یزد کردند و شاه

فرموده که صد تومان بیشتر تصرف نماید او دست تعدی گشوده ظلم شایع

ساخت این رباعی را گفته بخدمت پادشاه عادل فرستاده او معزول شد رباعی

شاها احوال یزد دیدی میکند زد
ظلم حاکم برون ز حد میکند زد

از شش صد هم بریش ششما به گذشت | در مجلس شاه حرف صد میکند زد

بعد از آن از وزارت استعفا نموده بعبادت مشغول شد چنانچه مدت چهل

سال نوافل شب و روزانه و فوت نشد در اوایل جلوس شاه صفی فوت شد

قصیده در مدح امیر المومنین علیه السلام گفته چند بیت از آن قصیده نوشته شد

ای از تو گرم رونق بازار دلبری | وی آفتاب روی ترا ماه مشتری

لب لعل و خط زمرد و دندان در خوشاب | بازار چین رونق چون تو جوهری

در مدح گوید

شاهی که چرخ لاجوردی رکابش او | بستست از قمر میان زنگ حیدری

قطعه تاریخی در باب پیاده رفتن شاه عباس ماضی بمشهد مقدس گفته در تخت تاریخ نوشته شد

میرزا صالح جبادی راقم است در کمال قابلیت و همت بود دلبستگی بسیار

روزگار ببند و بستان رفته در زمان شاه سلیم کمال اعتبار داشت در اوایل

میل کد خدائی کرده فرزندان بهم رسانید که یکی از انها میرزا صادق مشهد
بمینا بود که بسبب کمالات صوری و معنوی در همه علم بود و احوال
او در تحت امرا هند و سپستان مرقوم شرح دیوان پادشاهی شاهجهان

فوت شد طبعش خالی از لطفی نبود شعرش اینست

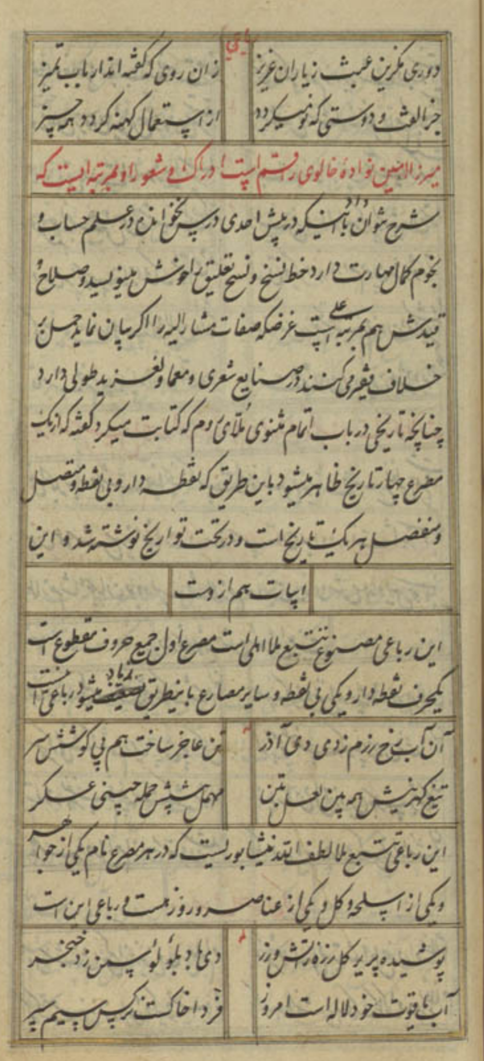
از نیمگاه وصلت اگر بر کناره ام — محرومم نیستم ز تو گرم نظاره ام
الفت میانه من و غمهای عشق تو — جائی رسیده است که من هیچکاره ام
بشکنم گر تو به انکاری مکن در کار من — چشم بر روی گنه نگشوده استغفار من
گلبن من در بهار دوستی پرورده است — دسته گل بسته می‌چینند اگر از من
بر گرد چمن بسی دویدیم چو آب — جز عکس گل و لاله ندیدیم چو آب

میرزا مؤمن والد او خالوزاده پدر فقیر است مردی بود در کمال صداقت و

درستی در علم سیاق استاد المحاسبین و مدتی نویسنده وجوهات
اصفهان بود بعد از آن مستوفی کاسبحان شد بعد از چند سال از آن
عمل استعفا نموده گوشه نشین شد چند سال قبل از این فوت شد در
نظم و نثر طبعش کمال قدرت داشت این ابیات از وست

هر که در میخانه شوقت می روشن گرفت — همچو مجنون در بهشت بیخودی مسکن گرفت
چشم هر کس کاشنی از خاک کوی عشق نیست — میتواند هر دو عالم را بیک دیدن گرفت
هرگز نداشتم بدل اندیشه‌ان گره — از دوستان فتد بدل دوستان گره
بست و گشاد کار تو در دست دیگریست — زا نرو نمیگشاید ت از این و آن گره
صاحبدلان ز خوان خانه هر دل که هست — کاشکی من نیز صاحبخانه میداشتم

در خاک ز زندگی خود سیر جواب — از باد و ز سیل طپید سیر جواب



دوری مگزین عبث ز یاران عزیز — زان روی که گفته اند ارباب تمیز
جز الفت و دوستی که نو میگردد — از استعمال کهنه گردد همه چیز

میرزا امین نواده خالوی راقم است درک و شعور او بمرتبه ایست که

شرح مثنوی را با آنکه در پیش احدی درس نخوانده در علم حساب و
نجوم کمال مهارت دارد خط نسخ و نسخ تعلیق را خوش مینویسد و صلاح
و تقیدش هم بمرتبه علیاست غرض که صفات مشار الیه را اگر بیان نماید حمل بر
خلاف فقیر میکنند در صنایع شعری و معما و لغز ید طولی دارد
چنانچه تاریخی در باب اتمام مثنوی ملای روم که کتابت میکرد گفته که از یک
مصرع چهار تاریخ ظاهر میشود باین طریق که نقطه دار و بی نقطه و متصل
و منفصل هر یک تاریخ است و در تحت تواریخ نوشته شد و این

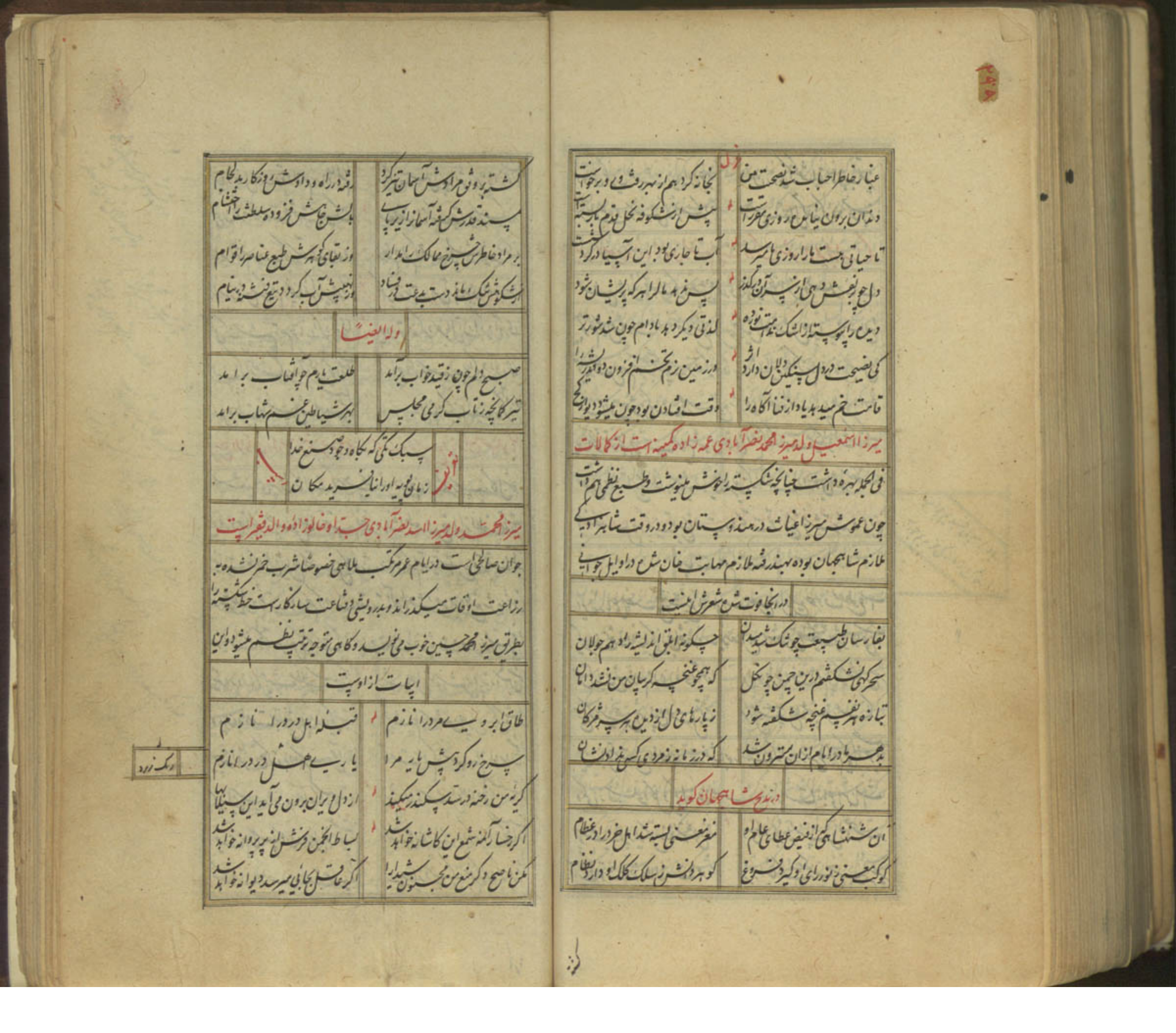
ابیات هم از وست

این رباعی مصنوع تتبع ملا اهلی است مصرع اول جمیع حروف مقطوع است
یکحرف نقطه دار و یکی بی نقطه و سایر مصارع باین طریق بهم باد میشود رباعی اینست

آن آب سنج رزم زدی دی آذر — تن عاجز ساخت هم بی کوششش سر
تیغ کهنه تیش همین لعل تن — مهمل شش حمله حسینی عسکر

این رباعی تتبع ملا لطف الله نیشابوریست که در هر مصرع نام یکی از جواهر
و یکی از اسلحه و گل و یکی از عناصر و روز هست و رباعی اینست

پوشیده پری گل زره آتش و زر — دی باد بلبل لؤلؤ پیش زد خنجر
آب یاقوت خود لاله است امروز — فردا خاک ترکش یا سیم سپر



عبار خاطر احباب شد نصیحت من ... بجانه کرد هم از بهر رفتن و برخواست

دندان برون بیامد روزی بهر آت ... پیش از شکوفه نخل قدم بار بسته است

تا حیاتی هست ما را روزی ما میرسد ... آب تا جاری بود این آسیا در کردشت

دل جو ز نعشش دهی از پیر آن درگذر ... پس نمی ماند ابر که پریشان شود

دیده را چو پسته از اشک ملامت نوده ... لذتی دیگر دهد بادام چون شد شورتر

کی نصیحت در دل سنگین دلان دارد اثر ... ورزمین زم تخم افزون دو اندیشه را

قامت خم میدهد یاد از فنا آگاه را ... وقت افتادن بود چون میشود دیوار کج

میرزا اسمعیل ولد میرزا احمد نصرآبادی عمه زاده کمینه است از کمالات

فی الجمله بهره داشت چنانچه شکسته را خوش مینوشت و طبع نظمی هم داشت چون عمویش میرزا غیاث در هندوستان بود و در وقت شاهزادگی ملازم شاهجهان بوده بهند رفته ملازم مهابت خان شد در اوایل جوانی

در انجا فوت شد شعرش اینست

بغارسان طبیعت چو تنگ شد میدان ... چگونه اطلس اندیشه را دهم جولان

سحر کهی شکفتم درین چمن چو نخل ... که همچو غنچه کریبان من نشد دامان

بتازه هر نفسم غنچه شکفته شود ... ز پارهای دل از دین بهر چه فرکان

بدهر ما در ایام از ان بسترون شد ... که در زمانه زمردی کسی نزاد نشان

در مدح شاهجهان گوید

آن شهنشاهی که از فیض عطای عام او ... مغز معنی بسته شد اهل خرد را در عظام

کوکب معنی ز نور رای او گیرد فروغ ... گوهر دانش ز سلک کلک او دارد نظام

گشته بر دوش مرادش آسمان تیر گرد ... رفته در راه و دادش روزگار بدفرجام

پسند قدرش گرفته آسمان از زیر پای ... بالش جاهش فزوده سلطنت را احتشام

بر مراد خاطرش چرخ ممالک را مدار ... وز بقای جوهرش طبع عناصر را قوام

از شکوهش تنگ مانده دست عقل فساد ... وز نهیبش آب گردد تیغ فتنه در نیام

ولد ایضاً

صبح دلم چون ز قید خواب برآید ... طلعت ایام چو آفتاب برآید

تیر کالنجه ز تاب گرمی مجلس ... بهر شیاطین غم شهاب برآید

ایضاً

پسبک تکی که نگاه وجود صنع خدا ... زمان بویه او را نیافرید مکان

میرزا محمد ولد میرزا اسد نصرآبادی جد او خالوزاده والد فقیر است

جوان صالحی است در ایام عمر مرتکب ملاهی خصوصاً شرب خمر نشده به زراعت اوقات میگذراند و بدرویشی و قناعت میسازد راست خط شکسته را بطرز میرزا محمد حسین خوب می نویسد و گاهی متوجه ترتیب نظم میشود و این

ابیات از اوست

طاق ابروی سیه مرد را نازم ... قبله اهل درد را نازم

سرخ رو گردش باده مرا ... یا رب اهل درد را نازم

گریه من رخنه در سد سکندر میکند ... از دل ویران برون می آید این سیلابها

اگر خسار آلمه شمع این کاشانه خواهد شد ... بساط انجمن فرشش از پر پروانه خواهد شد

مکن ناصح دگر منع من مجنون شیدا را ... اگر عاقل بجائی میرسد دیوانه خواهد شد

رنگ زرد



سپاه و خال رخسار تو و ادم هر دو عالم را / مرا گر حاصلی پیدا شود زین دانه خواهد شد

چون غمزه تو دست بشمشیر میکند / صد خضر را از آب بقا سیر میکند

با مرهم طبیب کجا آشنا شود / زخم دلم که حمله بشمشیر میکند

ز سوز عشق سر گرم انجامم گر پس مردن / اگر بر تربت من آب ریزی دود برخیزد

کی کند چشم ترم خوناب را گرد آوری / چون تواند کرد غربال آب را گرد آوری

لب اگر از گفتگو بندی کنی همچون صدف / در دل خود گوهر سیراب را گرد آوری

اهل دولت خار و خس باشند و دولت همچو سیل / خار و خس چون میکند سیلاب را گرد آوری

بدیع الزمان ولد کمینه منحصر در فرد است امید که جمیع فرزندان مسلمانان

بهیشههای بری کمالات که موجب نجابت دارین باشد برپسند کمال شعور دارد چنانچه در حل معما و ترتیب نظم و انشا طبعش خالی از لطف و قدرت نیست اما کاهلی مانع تحصیل کمالات ساخته کم متوجه تتبع و ترتیب نظم و نثر میشود امیدوارم که دست قدرت الهی باعث رفع این مانعش شوق دریافت و تحصیل کرامت کند این چند بیت را جهت ثبوت دعوی خود قلمی نمود

تیره روزی باعث مطلب رسیدن میشود / شب چراغ سوزش پروانه روشن میشود

دیدن راحت است تیر شمع چون با دیگر است / چشم ما روشن چراغ هر که روشن میشود

حلقه افزون کند بر دام حرص و آرزو / قامت منعم که خم از بار مردن میشود

گریههای بی‌درد زاهد را نماید کار نیست / میشود از بارش باران دی بوار سست

نیست چون پیکان او در دل اثر ما را به دست / رحمت چون دندان بود کوبیده در گفتار نیست

میکند پیدا احسان دولت خوابیده را / عطسه میسازد سبک مغز گران گردن را

گره

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

کمینه محمد طاهر نصرآبادی [illegible]

مولد و منشأ کمینه موضع نصرآباد که از اعمال اصفهان است [illegible] ... سلطان محمد [illegible] میرزا شاهرخ حاکم اصفهان بوده [illegible] ... مسجد جامع قدیم [illegible] ... آثار [illegible] ... صنادید عجم را چند محل مشهور وقف آن مدرسه نموده [illegible] ... در گاه مدرسه بچوب نقش کرده اند آنچه از آن ظاهر میشود تمامی نصرآباد و چند محل حوالی آن با تمامی قریه [illegible] و دو دانگ [illegible]

که محال از بلاد مشهوره عراق است وقف آن مدرسه است بشروطی که شرح
آن باعث اطناب است در زمان شاه جنت مکان شاه طهماسب موقوفات
بتصرف دیوان درآمد الحال بیچارگان محروم و پریشان احوال الیوم الفقیر آبا
واجداد فقیر در زمان سلاطین صفویه و پادشاهان سابق کمال اعتبار
داشته اند چنانچه در زمان پادشاه قدردان شاه عباس ماضی
یکی از بنی اعمام فقیر وزیر دارالعباده یزد و یکی وزیر اصفهان بود و در دولت
شاه جنت بارگاه شاه عباس ثانی یکی مستوفی قزوین و یکی مستوفی
اصفهان بود که بسبب تقیه‌ای استعفا نمود الحال این چند نفری که مانع
از تحصیل مناصب دولت دست داشته بمزرعه مزرعانی آبرویی و باغبانی
گل عنایی و روی مشغول شده و بوته تخم نفاق و عداوت در زمین دل میکارند
و دیدبان شک حسد را دیگاه بداشت آن بیکار اند و وضعت
شغل دیگر ندارند و الحمد لله از کمالات صوری و معنوی بهره مند بوده در
ظاهر و باطن کمال شکستگی و خاکساری داشته بسبب پریشانی احوال
غیر موافق دلخواه نخواسته رسید تا در شهور سنه ۱۰۴۳ رخت بسرای
آرام کشیده از وقوع انواع خزان محنت و الم نخل امیدم را بی برگ
و بار ساخت و صرصر ماتم دوحه حیاتم را از پای انداخت گرد یتیمی آیینه
خاطرم را غبار آلوده کرد و سیلاب بیکسی و تنهایی گرد از بنیاد
وجودم برآورد در آنوقت سن ده مرحله از عمر طی شده بود بسبب غفلت
و غرور که لازمه آن سن است گردن بطوق رانیزنان هوا و هوس

داده چون نظر یافتن طریق مستقیم نمی گماشتند مرشدی که راه نجات
نماید نداشت و اقربا که از منزل مروت بمقصد نرسیده و رند مرا بیگانه
پنداشته تو پیش گرفتند طبیعت عنان از کف آگاهی بوده بلجاجت جمیع معارک
شیاطین دین تماشا گشوده و از شعبده‌های آن که همگی نمودی بی بود و زیان بی
سود است آگاهش در لعب شطرنج پیاده لباطم رخ از اسب و فرزین شاه تر
حریف را در بیل بند حیرت مات میداشت و در نرد نفس دیده هر دو در کنجفه باشش
آیچین برات مسکی گرفته آفتاب که شمشیر بدستی در چنگ در دریچه فاش
بود که بسبب قرار چیم پیشقت گیرد با مقام قضا کشش بحول بود این نخشت آسمانی
زدم و در بازی گو لی از همه پیش تیز و تیرم جانشین و خاطر نشان بود در لعب
بلندی حریف را در آتش حرب دستی میسوختم و در سایر بازیها السلاح را
صفویه می آموختم کبوترخانه ام رشک پرخانه نو پسپاوشت شا کردم نشر
طایر بلند پرواز طاق آسمان فرود آورده بمیط خانه می برد و عو سفید از تیزی
پرواز عون چشم ستاره می فشرد در بهبکیم جل سرسبز داشته بسرا سر را بیضه
نمی باشد خروسم بسیخ خنجر مثال سینه عقاب ها می شکافت بتعصب جنگ گاو
از خون پهلوانان شاخ دیوار میدان کهنه را از خون تازه تر داشتم و از ضرب
سنگ فلاخن جوی خون بکوه پاره جاری میساختم بدلی تیغ سپاهی خون تعوی را
ریختم بکمان کیفیت دل را بخون می غلطانید و سیاه هوس بمنقار شاهین صراحی
طایر دل لامکان پرواز را از خاک خواری سر کشید گاهی از جیب فرعی دل فیغ سر را
از مرتبه رفعت نازل میساختم و زمانی از خشت در بهشت عمر در خول هوش و آگاهی را

مسدود میکردم گاهی از سقوف خاک در ویرانه عتبات گریستم و زمانی از جیب جدار
پیش از پیش بخاطر خشم سود میگذاشتم و گاهی از جیب عنبرین مشام دماغ را بوی
ناک داشتم پیشگاه پیشوا مجتبی نبوده تفضل عاشقی کشتی بود که گردن جانم بفتراک
گیسوی پیچاک خط مقید کردیم در معرکه جانبازی و تیغه پای خستم و در میدان هوا
و هوس درع دریشه بسیاستم هر پاره از دل بیدلداری بیداد دم و دو چشم بروی صد
آفتاب بر وی میکشادم با یکدل تقسیم از خونابه از سحر سپید اشتم و تخم وفا و صلاحت
در طینت همگی میگذاشتم چنانچه با دل پاره پاره ام گلرخان همنود ند و از یکدگر میربودند
گاهی بزور تغافل کمند گیسو را پاره میکردم و زمانی بحیله صبر از دام خط سری بر می
آوردم القصه در ایام رعونت و غفلت مدار بلاطایل و حرکات باطل میگذشت
هر نفس آئینه سینه را از زنگ غفلت مکدر داشتم و صین جیحون شناسائی
بخس و خاشاک حرکات ناشایسته می انباشتم دهقان هوس تخم بزرع دل تخم
بیحاصلی میفشانید و باغبان هوا در زمین خاطر پیوسته نهال ناراستی می نشانید
بری که بر داشته ام ندامت و ثمری که چیده ام خجلت تا ادیب گاهی گوشم از رامش
داد و مصباح شناسائی باب توفیق بروی خاطر کشاد خورشید حقیقت که بسبب کسوف
غفلت نهان بود دست انابت پرده از رخسارش کشود و جمال عالم آرا نمود از جمیع
مناهی تایب شدم چون طبیعت بمغیرات معتاد شده بود هر روز از طلای محلول کوکنار
و یاقوت حب افیون طبیعت را مرصع میساختم اما بطریق بعضی یاران از آب سبز چوگان
جرئت نمی بندم و بسبب کثافات و آلایش لباس از نشئه سبزه نمی کنم مردم چشم
لباس سبز داری نکی نپوشیده و از شغل کج خشتی گرم خو ولی دیگ خو صلام

بنوعی

کلبازی

نجوشیده با همصحبتان در کمال آرام و آداب سلوک می نماید القصه از لذت و بهم
محرمات آگهی و معاشرت ارباب ملاهی و مناهی و صحبت بیگانگان آشنا نمای ساحی
بنوعی نفور شدم که اگر نام شراب بشنوم آب میشوم گلاب نمیخورم که قافیه شراب است
و بایزید معاشرت نمیکنم که بر شیشه است از غلط بنهادن کج اندیش کناره جسته
در حلقه درست کیشان راست آئین در آمدم و در قهوه خانه رحل اقامت انداختم
تبارک الله از انجمع جمعی باقر علوم نظری و یقینی و گروهی جامع و ترجمان اصول و فروع
دینی از تجلی طبعشان ساحت قهوه خانه وادی موسی معنی و از خاطرشان مقارنه
خورشید و مسیحا بعضی بنظم اشعار گوش جانرا بگوهر و از لآلی آبدار قرین
میساختند و قومی بترتیب معما الف خوبا از ادریسم و تاب می انداختند مرعت
نظمشان بمرتبه که تا نام حب برده بودی معمار خاطرشان بدستیاری ستون
خامه بعمارت آن می پرداخت از نور رایشان شمع دل اهل هوش و از ریاض خاطرشان
سامعه رشک گلشن میشد از فیض صحبتشان که کیمیای سعادت است مس قلب
کمینم همسنگ طلا گردید و ستاره شعری گاهی از شب تیره جهل دمید گاهی بتحریک
تحصیل صحبت معاقلب شکسته تسکین و تحمل می یافت و زمانی اظهار اسرار از زبان
که بخانه وضع نهاده اند صرنجا اسلوب درستی میداد و بندرت معمای مشکل گشاد
گاهی از اشعار متقدمین که طبع فردوسی سرشت هر یک خورشید انوری و اختر سعد
خاطر انظامی و دی می داد و زمانی از ابکار افکار متأخرین که طبع قدسی نژاد
هر کدام دیدنی نظیری ظهوری بی اندازه دارد فیضی کافی و نصیبی وافی میبرد و گاهی
ارزاده خاطر صاحب معاصرین که سالک مسالک سخندانی و سایر گلشن معانی

وعید معرفت را شهید قربانی اندحیات افزا میکردید حاجی و طایف مقام عرفان
وتقسیم خلوت صادق مقصود و احسان دربخات علیلان معانی بسیحا دم وو در خلوت
وحدت وصل محرم از ساقیان ساتوع عجل نوبان فایق خاطرشان از سروش غیبی
الهام پذیر طبع سامی اربستهٔ ایشان از تعلقات وحشت طلب و کوشه گیر از خزانهٔ
قسمت همتکی طالب نصیب و فخزن و قار را امین و نجیب در میدان غیرت حامی مرد
هروان و در ملک معرفت مکی با در زمان کاهی بندرت در بیان معانی اشعار
فی نجیدم و تحسینی ای کشیدم رفته رفته چنان شدم که در مواز معانی ابیات سنجیده
وتحلیل معمیات پیچیده دخلم بجا و دستم رسا بود تصورم را در هر اقسام نظم و نثر
تصدیق میکردند لیکن بسبب رعایت آداب در مجلس اصحاب مانند جدول حاشیه نشین
بود اما شاهد بزم شان از من زینت می افزود اگرچه مانند لفظ ترک کناره گیر بودم
اما برای ربط دخلم بجا بود گاهی مصرعی موزون میشودم در زمانی طریق انشا می
پیمودم و باصلاح صاحبان کمال نور قبول می یافت بجدی رسید که نقد سخنم در
نظم و نثر معیار طبع لامکان خرام خسلام فلاطون فطنت ارسطو فطرت آن
حسین خوانساری که جمال شاهد علم عقلی و نقلی بحلیهٔ اهتیارش آراسته تمام
عیار آمد مکرر اینکه قبول آن محک نقد و قلب سخن رسید و رواج و رونق بهم
رسانید چنانچه در باب عمارات هشت بهشت دو سه قطعه هر مصرع تاریخ نظم
آورده که چهار رکن و شش جهت آفاق پنج نوبت فرد کوفته آوازه اش بعث گنبد
گردون پیچیده القصه بسبب پایه شناسی و پاس ادب و رضاجوئی دوستان و
اطاعت شناسان روشناس در و نزدیکی ترک و تاجیک گردیده و با همگی

بساط یکدلی و رشتهٔ دوتائی چیده الحمدلله که در پیت گلی چیده ام که در حضور شبنم عرق
خجلت بر رخ نشسته گلی در آب گزشته ام که در مواجهه در للای شرم جانم همه را در باطن
حاضر انگاشته ام پس یک دست شده ام از سرسبکی گرانجان و از سختی روی سست
بجان بوده ام در مراتب آشنائی مکس وار رشته با کسی در باطن آشنا و در ظاهر
بیگانه بوده ام و فور توضیح و تکرار دیده و وا دیده پسی ایشان را تنک
نیاورده ام در عیادت بیماری معاودت مرض نکرده و در پرسش ماتم مصیبت را
دو بالا نساخته ام چون نخل بادیه محتاج پیرایش باغبان و تراوش باران نبوده
تقسیم قلت یکی کوزه بی بهان از مهر چو کاری نصیب کرده قانع بوده کم زیاده
طلبی میکردم با وجود قابلیت باز ابرام و سماجت تحصیل منصبی نکردم اما اعتبارم
در نظر پایه شناسان قدردان کم از صاحبان منصب ارجمند نبوده چنانچه
امرا و مقربان پادشاه بنهایت اعزاز و اعتبارم مینمایند و هرگاه نواب
اشرف دولت و اقبال بچمن نظر باد نزول اجلال سفرها نمایند اکثر ایشان بمنزل
کمینه نزول نموده بتوجهات ذاتی خاطر جویی فقیر میکنند و دیگر را در چمن نظر آباد
بزمین بوس نواب اشرف ساکنان عرش را فاکمال رشک میدهد
و نواب اشرف بوجهی می شناسند و تحسین قطعات تاریخ فرموده اند
و از کم بختی بتوجه و عنایتی سرافراز نگشت غرضکه از خاکساری رتبهٔ بلند
و از فروتنی مرتبهٔ ارجمند یافتم چنانچه بعد از مرکز من لب تاسفی گزان
و اشک دریغی ریزان خواهد شد چند سال قبل ازین بشرف زیارت روضه
منوره امام ثامن مشرف گردیدم بعد از آن روانهٔ سفر حجاز شدم از حملات



حمد دار نامی که بفضل شاه نجف در ابتدای انواع جراحات بخاطر شکسته رسید
اما طواف کعبه معظمه و زیارت تربت رسول انام صلی الله علیه و آله و سلم و باقی
حضرات ائمه بتبیع مرهم آن جراحات شد پس از معاودت آن سفر خیر اثر چند
سال دیگر در قهوه خانه نجف در هندوستان پا بتوم ملاحق عشرت گزین بود تا
روزگار جفاکار چند بره جمعی از یاران جانی وداع زندگانی کرده خصوصا اخوند
نصیرا این بیچاره را در چنگ غربت و تنهائی قرین هزار گونه حسرت و محنت
ساختند

فاخته هر صبح که کوکو زند / شوخ تکی از جگرم بو زند

چون جامی دو پیمانه از خالی نمیتوان نشت دید ترک انجا کرده پوست تخت ترک و
تجرید در بیجا پسبان که از تشرهات جهانست لذت الحال هفت سالست
که از آن مکان حرکت نکرده گاهی عزیزان بنوازش این غریب دیار بیکسی
آمده باب هزار گونه فرح بروی دل میگشایند الحمد لله که تلافی ما فات کوشش
نماید و بعبادت و بطاعت الهی و بمداومت ادعیه ماثوره از حضرت رسالت پناهی صلی الله
علیه و آله و سلم مشغول بوده متوجه انجام مهام دنیوی نمیشود و هیچ جا دلبستگی
و آرزوئی ندارد بغیر ازین که یکبار دیگر توفیق طواف کعبه معظمه و زیارت مرقد
سید انام و باقی حضرات ائمه یا قربان سعادت مشرف شود و امید که جمیع
اعزه را این توفیق روزی شود چون قبل ازین گاهی متوجه ترتیب نظمی
میشد این ابیات جهة دفع چشم زخم داخل این تالیف کرده التماس است
مثنوی تتبع که نظر اصلاح دریغ ندارند و گستاخی را ببخشند

مثنوی ملا اهلی شیرازی علیه الرحمه

ای ز تو گل تازه و تر شاخسار / حمد تو گوید همه بر شاخسار
مهر و مه از پرتو تو با چراغ / از تو چه فردوس چه صحرا چه باغ
خاطرش از یاد تو انکو تهیست / در شش از رشته جان کو تهیست
ذره پر شور تو تابنده است / آدمی از نور تو تابنده است
ور قدم از راه تو بر گاشتست / مزرع دل دانه شر کاشتست
روزی تو روزی سی و رنست / کیست گران مایه پیروز بست
عالم از آوازه تو با کرم / پر شده و از غفلت خود با کرم

خطاب باری عز اسمه

ای ز تو روشن شده هر روز ما / تا شه از لطف تو شب روز ما
بر سر دریای تو م احتر کفی / از تو پر از گوهر و زر هر کفی
چون که تو با صحبت تن همدمیم / خواه چه آید به من خواه بیم

نعت رسالت پناهی

احمد مرسل که حق او شناس / رهبر خلق از همه ره او شناس
در کف او حادثه یک موم دان / کذب در آن واقعه یک مو مدان
صاعقه از هیبت او کوه کاه / میشود از همت او کوه کاه

خطاب بحضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم

ای چو تو کس نامده یزدان پرست / مدحت تو برتر مرغان پرست
گر کنی از لطف تو راه از سراب / بگذرد انجا همه کام از سراب
دیده دل از همه جاروب تو / گیسوی حور آمده جاروب تو



هرکه بر اولاد تو بد در رود / متصل از دین آتش آید و دود
خصم تو در ذلت غم رود باد / چشم وی از کثرت غم رود باد

منقبت امیر المؤمنین علیه السلام

از سر جان خادم حیدر شدم / یکتنه در عالم حی در شدم
انکه در آگاهی او در شکست / خاطر او از همه رو در شکست
برده از آن حاتم طی در سخن جود / بر ره او کسری و کی در سجود

خطاب بحضرت امیر المؤمنین علیه السلام

ای ز تو معموره ما پایدار / منزل بدخواه تو ناپایدار
انکه جز از گرد تو گردید پست / برکنم از بیخ و بن اردین است
گر برد از لطف تو بوی خلاف / کوه رود در ریزد از آن بیخلاف
شیر شود پیش تو چون موش باد / پیکر او از کین تو چون موش باد
انچه دل از خاک تو در خواسته / باشد در دست چو بر خاسته

مدح پادشاه

انکه شد امید از و لقمه خوار / خصم وی از کثرت غم جمله خوار
نو گل باغ صفی آن شاه دین / در حق آمد دل و جان شاه دین
همتش از حاتم طی بیشتر / دولتش از کسری و کی بیشتر

خطاب پادشاه

ای قمر از غره تو گرد نان / از پی دل بنده تو گرد نان
خامه شد از یاد تو چون نیشکر / بر لب حساد تو چون نیشکر

صعوه از امداد تو بازی کند / کف بر از یاد تو بازی کند
منکر تو گر همه کیخسرو است / با عش خسران شده کیخسرو است
فربهی خصم تو بازیست / خصم تو با خشم تو بازیست
دشمنت ار خاد نه چون کرد باد / در دل او دجله خون کرد باد

صفت عشق

عاشقیت هادی ره تا خدای / بیخود و خود باش و از آن باخود آی
عاشقی آتش بود اما ز دود / زنگ از آئینه دلها زدود
سوزش دل مایه این زندگیست / گم شود از سایه این زندگیست
عزت این بیهده در عاشقیست / منکر او عرف و شرع عاشقیست
وانکه عشق از ره معنی بکار / نیست در آن وقعه دعوی بکار
عشق تو گر آمد دور از قصور / برده تو دین و حور از قصور
ور قوی اندر کل تو بیخ لاف / آتشی آمد دل تو بیخلاف

صفت کرم

باکرم ای مشت گل از بند غم / در سپر باز ار دل از بند غم
دفع کن از خویشتن آسیب آز / تا رسی از مرتبه بر بی نیاز
برگ بهم آوردن اسباب ده / تا پی دوزخ شدن اسباب ده
ای دل تو کم شده دایم در آن / رشته امید تو طالم در آن

کر رسی از همت و کین بر قباد / خرمن تو میبرد آن برق باد



قصیده در مدح پادشاه دین‌دار شاه سلیمان

مرحبا جلوهٔ نور و ز خوش فصل بهار	ملک آرایید ز کف بادهٔ گلگون زنهار
گرد داز ترتیب نشو و نما دایره	گر با اقبال چمن نقطه گذارد پرگار
سبزه بندی شد لبس عام ز تاثیر هوا	بید مجنون کند از عکس طبیعت اظهار
شور بلبل بود در چمن و شوخی گل	روح مجنون شد پروانهٔ شمع دیدار
بسکه بر روی چمن لطف نزاکت گل کرد	شوق دلها شوان برد بیکبار بکار
بید مجنون چو عروسان شده داماش پهن	تا برد فایض از عطر بهار عطار
بسکه شد جلوهٔ گلزار پسند خاطر	جدولی کو بود شد از چمن باغ گذار
بعد بیرون شدن از شوق تماشای چمن	باز گردد سوی گلزار پیمان طومار
پشت بر پشت شقایق همگی سجده پرست	روی در روی ریاحین همه تسلیم گذار
بر در شاه سکندر دل خاقان رتبت	شاه دین دار که از عمر شود برخوردار
آن سلیمان زمان گر اثر دین داریش	بکمر بند در شلیمی از این پس زنار
پادشاهی که علی ابن ابی طالب نسب	بکمر شاه نیش از دست ولایت آثار
چون زند موج بهنگام سخا بحر کفش	آرزوی موج و حباب از چه کند بحار
زینت از نام بلندش ببرد گر زر و سیم	بسکه چون موج زند لولوه بروی دینار
بکند ماه زندری هلالی رجعت	گر شود جام وی از بادهٔ لطفش سرشار
چون ز غمینک کند تیر نگاه از جوشن	گر شود مرغ نگاه از پر تیرش طیار
دین خصم بکند ... ان سم ز خشش چو کفن	شه سلیمان زمانست برو گشته سوار
نرم رفتار سمندی که نعید ز صفا	اگر از گل گذرد نعل و شبنم مسمار

بقیهٔ ابو سعید در اوراق آخر کتاب

خاتمه در ذکر تواریخ و الغاز و معما از متقدمین و متاخرین و آن مبنی است بر دو دفعه دفعهٔ اول که اسم قایل مشخص است و آن مشتمل است بر سه حرف حرف اول در ذکر تواریخ حرف دوم در ذکر الغاز حرف سیوم در ذکر معمیات دفعهٔ دوم که اسم قایل مشخص نیست

دفعهٔ اول

که اسم قایل مشخص است و آن مشتمل است بر سه حرف

حرف اول در ذکر تواریخ

تاریخ مدرسهٔ میر علیشیر که میر عطاء الله صاحب تصنیف عروض بآن مدرس

گرده قایله میر عطاء الله مذکور

چون مدرسه ساخت میر با علم و ادب	فرمود مرا افادهٔ اهل طلب
چون در ششم ماه رجب کرد اجلاس	تاریخ طلب از ششم ماه رجب

ملا منیر بخارایی در تاریخ تولد پادشاه بابر گوید و این بیت ۹۱۸

چون در شش محرم آمد شه مکرم	تاریخ سال او هم آمد شش محرم

۸۸۸

مولانا بهاء الدین جامی

تیمور که چرخ پیر را دل خون کرد	وز خون عدو روی زمین گلگون کرد
در هیژده شعبان سوی علیین تاخت	فی الحال ز رضوان سر و پا بیرون کرد

۸۰۷

تاریخ فوت سلطان ابو سعید گورگان قایله ملا سلطان

سلطان ابو سعید که در فرخ پی	چشم سپهر پیر جوانی چو او ندید



الحق چگونه کشته گشتی که شه بود | تاریخ قتل معتقل سلطان ابوسعید ۸۷۳

تاریخ فوت سلطان حسین میرزا قایله ملا حسین قراکونی

دریغ و درد ز شاه جهان ابوالغازی | که شد بماتم او روزگار نوحه‌سرا
چو سال فوت وی از پیر عقل جستم گفت | هزار حیف ز سلطان حسین بایقرا ۹۱۱

خواجه قوام الدین هم درین باب گوید

خراسان گشت تاریخ وفاتش | ولی پر وی برون رفت از خراسان ۹۱۱

تاریخ فوت میرزا بابر قایله ملا حسن بارنجی

تاریخ وفات شاه بابر | در نهصد و سی و هفت بوده ۹۳۷

ملا قاسم کاهی در فوت همایون پادشاه گوید

همایون پادشاه ملک معنی | ندارد مثل او شاهنشهی یاد
ز بام قصر خود افتاد ناگاه | وزان عمر عزیزش رفت بر باد
پی تاریخ او کاهی رقم زد | همایون پادشاه از بام افتاد ۹۶۲

در فوت سلطان چغتای قایله میرزا امانی مشهور بمیر منجیه

سلطان چغتا بود گل گلشن خوبی | تا که سوی رضوان اجلش راهمون شد
تاریخ وی از بلبل ماتم‌زده جستم | در ناله شد و گفت گل از باغ برون شد ۹۵۳

تاریخ فوت شاه اسمعیل قایله شاه طاهر دکنی

شاه جهان کرد جهان را وداع ۹۳۰ | ملا حیرتی هم دران معنی گوید
شاه و شاه و شاه سکندر بهرام نشانش ۹۳۰ | من همان الفاظ را تاریخ فوتش ساختم

خواند امیر خواهرزاده میرخواند مورخ در فوت میر علیشیر گوید

جناب امیر هدایت پناهی | که ظاهر از ولیت آثار رحمت
چو نازل شد انوار رحمت بروحش | بجو سال فوتش ز انوار رحمت ۹۰۶

خواجه یحیی مروارید در قتل دوست محمد خان شیبانی به تیر شاه اسمعیل علیه الرحمه

از جهان رفت دوست ابن حسن | نخل عمرش بریده شد از بیخ
خورد تیری ز شست حضرت شاه | زان سبب تیر شاه شد تاریخ ۹۱۶

مولانا یوسف بلخی در فوت مولانا سعد الدین تفتازانی گفته

آفتاب شرع و ملت سعد تفتازان چو رفت | آب چشم آمد چو سیل و بلغ السیل زباه
عقل را پرسیدم از تاریخ سال رحلتش | گفت تاریخش یکی کم طیب الله ثراه ۷۹۲

ملا هلاکی در شهادت میر محمد یوسف صدر شاه اسمعیل علیه الرحمه گفته

چون میر محمد خلف آل عبا | از دار فنا رفت سوی دار بقا
تاریخ شهادتش رقم کرد قضا | والله شهید هو یحیی الموتی ۹۲۷

ملا شهاب الدین حقیری در فوت خواجه آصفی گفته

اجل خواجه رسید ۹۲۳

منقولست که این تاریخ را خواجه آصفی در فوت خود گفته ابیات

سالی که رخ آصفی بهفتاد نهاد | هفتاد تمام کرد و از پای افتاد
شد در هفتاد و مصرع تاریخ است | بمود ده ره بقا بکام هفتاد ۹۲۳

میر علیشیر در فوت ملا جامی گفته

کاشف سر الهی بود بی شک زان سبب | گشت تاریخ وفاتش کاشف سر اله ۸۹۷

ملا نامی طهرانی در قتل ملا اسیدی گفته



نادر العصر مهدی مظلوم — که بناحق شهید شد ناگاه
شب بخواب من آمد و می‌فرمود — کای ز حال درون من آگاه
بهر تاریخ قتل من بنویس — آه از خون ناحق من آه

ملا رکنی شاگرد ملا میرحسین در فوت او این تاریخ را گفته

سید حسین قدوهٔ ارباب فضل کو — بر اهل معمیه همه فایق فتاده بود
رفت از جهان فانی و تاریخ فوت او — با هجرت رسول موافق فتاده بود

ملا حسین کاشفی در تاریخ اخلاق محسنی که خود تالیف نموده گفته

با خامه گفتم ای که ز سر ساختی قدم — وز مقدم تو چشم سخن یافت روشنی
اخلاق محسنی تمامی نوشته — تاریخ هم نویس ز اخلاق محسنی

ملا جامی در تاریخ یوسف زلیخای خود گفته

قلم نساجی این جنس فاخر — رسانید آخر سالی باخر
که باشد بعد از ان سال محدد — نهم سال از نهم عشر از نهم صد

تاریخ مدرسه سلطان حسین میرزای بایقرا که جدید البنا در هروی گفته

این عمارت که خیره گشت از و — چشم صورت گران چین و خطا
اسم بانی و سال تاریخش — شاه سلطان حسین بایقرا

قاضی مسافر

بعد از فتح خراسان جهت جلوس شاه اسمعیل مذهب با حق تاریخ یافته بود این
معنی بان پادشاه رسید از روی غضب فرمودند که قاضی مسافر را بوت
کنند او را که بحضور آوردند گفت من این تاریخ را از زبان پادشاه گفته ام

مذهب ناحق پادشاه را خوش آمد او را بخشید مولانا وحشی
یزدی تاریخ مثنوی مشهور ناظر و منظور گفته بیک مصرع که چهار تاریخ
از و بظهور میرسد چنانچه نقطه دار و بی نقطه و متصل و منفصل و این تصرف مخصوص اوست

کتاب ناظر و منظور چون که هر بیتش
ز آسمان کمالست آیتی منزل

چو در پی دولت و اقبال میرسد نظام — ازین کتاب که در بی‌مثالیست مثل
سزد که از پی تاریخ نظم وی گویم — وهی نظام در درج در برج دول
گرنگشای خیالم ز مصرعی که گذشت — چهار عقده تاریخ میکند منحل
یکی ز جمله حروفی که داخل نقطه‌اند — دوم از انچه درو نیست نقطه را مدخل

سیم از ان کلماتی که وصل‌اند بهم
چهارم انکه در آیند عکس آن بجمل

مولانا محتشم در فوت میرزا مخدوم فرموده ابیات

جنت که بصد هزار زینت آراست — بارش چو میرزای مخدوم آراست
مخدوم و مطاع اهل عالم گفتم — مخدوم و مطاع اهل علم اندر راست

تاریخ آمدن همایون پادشاه و پادشاه زاده روم که ملا محتشم فرموده است

دولت چو مزین فتح و ظفر شنید — ورنج گشود شاه امن و امان ثقاب
بر مسند سرور مکین شاه کامران — دارای آفتاب سریر فلک جناب
طهماسب خان شاه جهان شاه نشان — پرکار وار نقطه کل نقد بوتراب
از یکطرف همایون که کام د... — جنت ازنکاب بوسی او گشت کامیاب



از جانب دگر خلف پادشاه روم — از پای بپس او سر خود بسود بر سحاب
تاریخ آن قران طلبیدم ز عقل گفت — بوسید کامجوی جهان شاه را رکاب
۹۵۱

تاریخ این مقارنه کردم سؤال گفت
ماه عجب رسید بپابوس آفتاب
۹۵۲

ایضا رباعیات پسته محتشم در جلوس شاه اسمعیل

که هزار و صد و پنجاه و هشت تاریخ از انها استخراج میشود و قاعده آنست که
هر مصرع تاریخ باشد نصف نقطه دار و نصف بی نقطه در جلوس شاه اسمعیل

ثانی گفته است

عیشی چو صنع رازق پاک جلیل — ملک و ملک و فلک را بتحویل
۹۸۴ — ۹۸۴

هر ملک و تجمل که اهم بود از ملک
دهر آن همه افکند بشاه اسمعیل

سکه چو سکه حی صاحب تنزیل — نقدی که عیار بودش از جهان جلیل

سکه چو رسانید تمیز ملوک
فرق که وه داد بشاه اسمعیل

در تکیه که واسع این بزم جلیل — اندر دم امتیاز باسعی جمیل

چون درک یکایک از جهان چند دور
فوق همه باد درک شاه اسمعیل

از ملک ملوک ما درین بیت جلیل — کار اپسته صد بلده از آیین جمیل
هر گنج گز آبادی گیتی و دهور — گرد آمد با دو قف شاه اسمعیل

این

این ساعی اگرچه باشد از پس قلیل — بی دانایی و راه علم و تحصیل

در هر فن و لابه از اهل جهان
دهند بلاف مهر شاه اسمعیل

آن راه که از خال سپیدست جمیل — از میل درو به که نمایم تعجیل
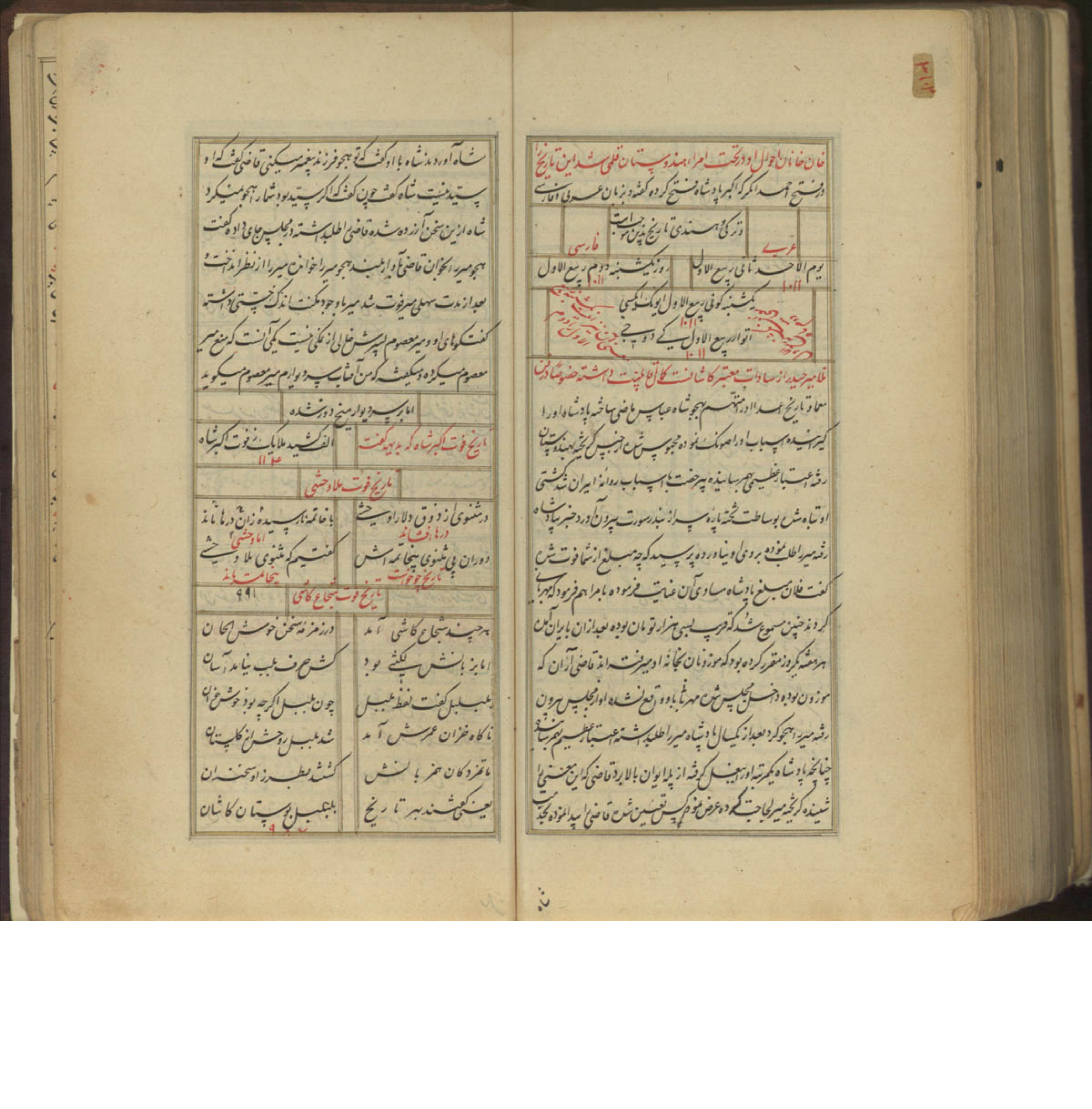
کاشوب و نوای شرح نو در دل
افکند طرب نامه شاه اسمعیل

از شش رباعی که کلکم بنگاشت — برای جلوس خدیو جهان
هزار و صد و پنجاه تاریخ از و — قدم زد برون هشت افزون بران
بد عیان که — بهم خالداران دم از اختران
دوم سادگان پس گروه نخست — ثانی و بر عکس آن همچنان
چو شد زین چهار اقتران در عدد — هزار و صد و چار مطلب عیان

ز هر مصرعی نیز روی فزود
یکی از تواریخ معجز بیان

خیل رباعیات بی نقطه مصرع اول با سایر مصارع پنجاه و سه تاریخ و همچنین بی
نقطه مصرع دوم پنجاه و دو بانیطرتوی تمام شود دو دویست و هشتاد و شش
و همچنین نقطه دار با نقطه دار هم دویست و هشتاد و شش است و بی نقطه با
نقطه دار غرضکه چهار صورت دارد هر یک دویست و هشتاد و شش که
هزار و صد و چهار تاریخ باشد و مصرعها که سراسر تاریخ است پنجاه و چهار است که مجموع

هزار و صد و پنجاه و هشت تاریخ باشد



خان خانان احوال او در تحت امرا هندوستان قلمی شد این تاریخ را
در فتح احمدنگر که اکبر پادشاه فتح کرده گفته و بزبان عربی و فارسی
و ترکی و هندی تاریخ بدین موجب است

فارسی		عربی
روز یکشنبه دوم ربیع الاول ١٠٠٧		یوم الاحد ثانی ربیع الاول ١٠٠٧

یکشنبه کونی ربیع الاول ایونک ایکیسی ١٠٠٧
اتوار ربیع الاول کی دوچی ١٠٠٧

ملا میر حیدر از سادات معتبر کاشانست کمال قابلیت داشته خصوصا در فن
معما و تاریخ عهد او در منتهم بهجو شاه عباس ماضی ساخته پادشاه او را
گیرانیده اسباب او را ضبط نموده محبوس شد از حبس گریخته بهندوستان
رفته اعتبار عظیمی بهم رسانیده پس رخصت با اسباب روانه ایران شد کشتی
او تباه شد بوساطت تخته پاره پس از بندر سورت بیرون آورد خبر بپادشاه
رفته میر را طلب نموده بروی او نیاورده پرسید که چه مبلغ از شما فوت شد
گفت فلان مبلغ پادشاه مساوی آن عنایت فرموده با مرا هم فرمود که مهربانی
کردند چنین مسموع شد که قریب سی هزار تومان بوده بعد از آن با ایران آمد
هر هفته یکروز مقرر کرده بود که موزونان بخانه او میرفته اند قاضی آزان که
موزون بوده داخل مجلس شد مهر بانو (?) واقع نشده او از مجلس بیرون
رفته میر را هجو کرد بعد از یکسال پادشاه میر را طلب داشته اعتبار عظیم بهم رسانید
چنانچه پادشاه یکمرتبه او را بغل گرفته از پله ایوان بالا برد قاضی که این معنی را
شنیده گریخته میر لجاجت کرده عرض نمود کس تعیین شد قاضی را پیدا نموده بحضور

شاه آوردند شاه با او گفت که تو بهجو فرزند پیغمبر میکنی قاضی گفت که او
سید نیست شاه گفت چون گفت که اگر سید بود شما را هجو نمیکرد
شاه ازین سخن آزرده شده قاضی را طلبداشته در مجلس جای داده گفت
هجو میر را بخوان قاضی آورا طلبید هجو میر را خواند میر را از نظر انداخت و
بعد از مدت سهلی میر فوت شد میر با وجود مکنت اندک خستی داشته
گفتگوهای او و میر معصوم بسیار است خالی از تمکی نیست یکی آنست که منع میر
معصوم میکرده و میگفته که من آفتاب پرستم و اورا میر معصوم میگوید

اما بر پیر دیوار منیخ دور شده

الف کشید ملایک ز فوت اکبر شاه ١٠١٤		تاریخ فوت اکبر شاه که بدیهه گفت

تاریخ فوت ملا وحشی

در مثنوی از ذوق دلارا وحشی در ما افتاند	با خاتمه نارسیده زان در ما ماند
دوران پی مثنوی بخاتمه اش تاریخ چو خواست	گفتیم که مثنوی ملا وحشی ملا وحشی بیخاتمه ماند ٩٩١

تاریخ فوت شجاع کاشی

هرچند شجاع کاشی آمد	در زمزمه سخن خوش الحان
اما بزبانش الکنی بود	کش حرف بلب نیامد آسان
بلبل بلبل گفت لفظ بلبل	چون بلبل اگرچه بود خوش خوان
ناگاه خزان عمرش آمد	شد بلبل روحش از گلستان
تا فرد کان هنر بدانش	گشتند بطرز او سخندان
یعنی گفتند بهر تاریخ	بلبل بلبل بوستان کاشان ٩٩٧



تاریخ جلوس و فوت شاه اسمعیل ثانی

شهنشاه جم قدر گیتی پناه / که میخورد گردون بداغش قسم
پی تاجداری روی زمین / برافراخت در دهر سالی علم
دو تاریخ زیبنده میخواست فکر / که بر لوح عالم نگارد قلم
یکی بهر جاهش در اقلیم دهر / یکی بهر عزمش بملک عدم

شهنشاه روی زمین گشت ثبت ۹۸۴
شهنشاه زیر زمین شد رقم ۹۸۵

معلم پسران حکیم گیلان گشت / چنین که بعلم افتخار خویشان شد
چو یافتند خبر گیلکان چنین گو / که اعلم همه تعلیم گوی ایشان شد

بطور خودی تاریخ در پس او گفته شد
معلم پسران حکیم گیلان شد ۹۸۳

پائی بره قزوین از شعبده گردونا / نوروز پس از چل روز برف عجبی آمد
آن شعبده را بودند تاریخ طلب گفتم / چل روز پس از نوروز برف عجبی آمد ۹۹۷

خواجه شعیب جوشقانی که احوال او در تحت شعرا قلمی شد تاریخ آمدن ولی محمد خان

چون ز گردشهای چرخ منقلب / گشت پیدا در بخارا انقلاب
شاه ترکستان ولیخان آنکه هست / زیب بخش مسند افراسیاب
رهنمون شد دولت او تا نهاد / رو بدرگاه شه مالک رقاب
شاه عباس قضا قدرت که هست / کامران و کامبخش و کامیاب
این قران سعد را تاریخ جو / گشتم از اندیشه قدسی خطاب

ساخت روشن شمع مجلس را و گفت / ماه شد مهمان بزم آفتاب ۱۰۴۲

میرزا نور الله گفته در تاریخ فتح قندهار

خاقان فلک مرتبه عباس حسینی / هر رایه که در نصرت حق دورانه بولداش
چون هنده یورش سالدی عزم کیم نجد بیلل / ایام الیدی طعمه شمشیر قزلباش
شهبازلری زاغ و زغن اوزینه سالدی / پیر صدمه تیر انزره لازم دکل اغراش
بو طرفه که چون عزم الیدی خامه تقدیر / تاریخی الحق یازدی که بن قرقیه بیرداش ۱۰۳۴

ملا غروری احوال او در تحت شعرا قلمی شد این رباعی هر مصرع تاریخ

در جلوس شاه جمجاه شاه صفی گفته

دادند سریر پادشاهی بصفی ۱۰۳۸ / دوران زمان لاتناهی بصفی ۱۰۳۸
گویند ز صدق اهل عالم همه شکر ۱۰۳۸ / کافزود بها تاج شاهی بصفی ۱۰۳۸

میر یحیی قمی احوال او در تحت شعرا قلمی شد در تاریخ بنای شاهجهان آباد

که پادشاه والاجاه جهان پناه فرموده گفته

شد شاه جهان آباد از شاهجهان آباد ۱۰۵۸

میر عبد الحی قمی احوال او در تحت نجبا قلمی شد در باب فتح قندهار که در زمان

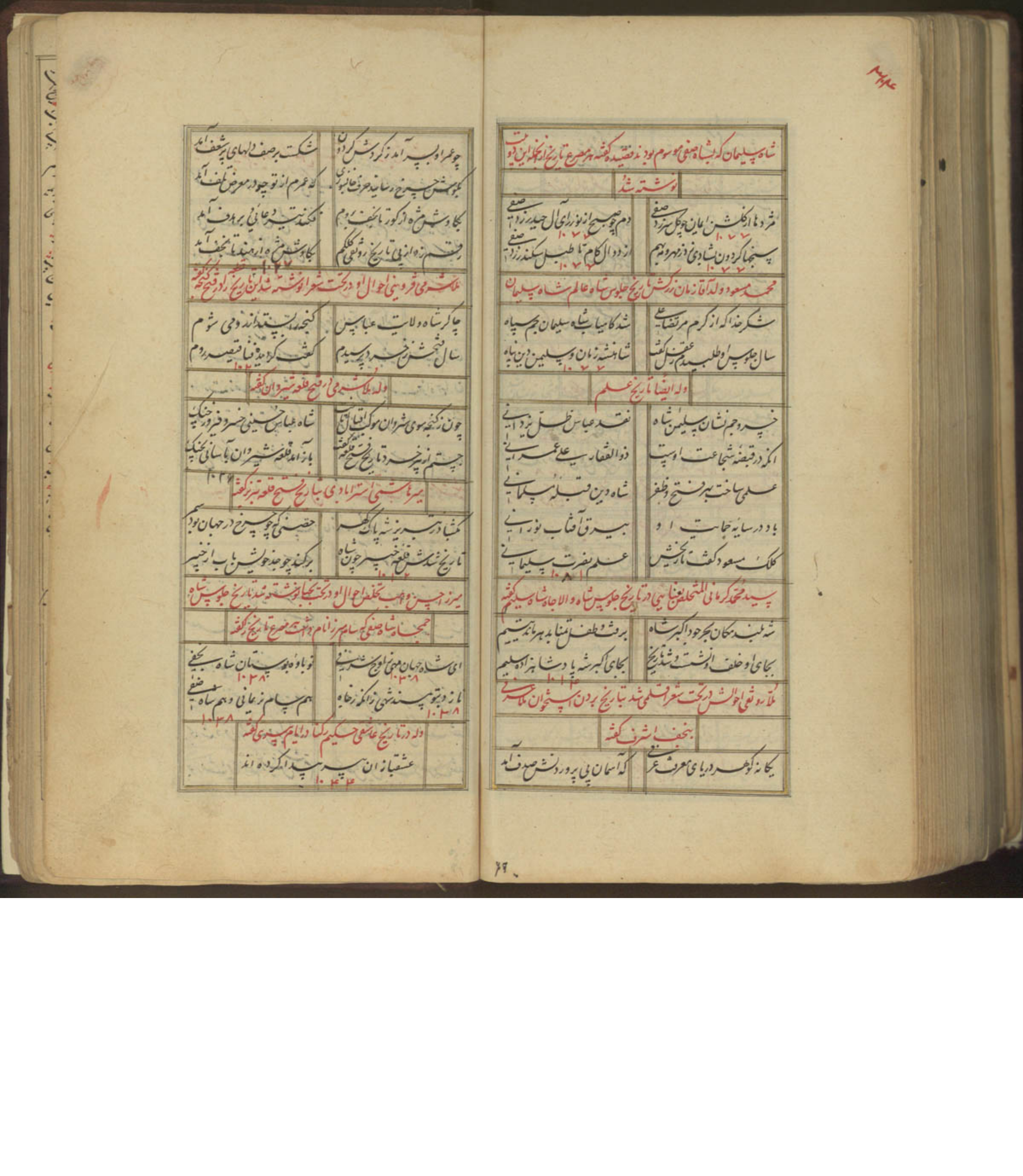
دولت شاه صاحبقران شاه عباس ثانی واقع شد گفته

دم تیغ شه و سر خرم / هر دو در سند میرسند بهم ۱۰۵۹

حضرت صائبا هم قصیده گفته و این مصرع از آن قصیده تاریخ آنست

از دل زدود زنگ الم فتح قندهار ۱۰۵۹

حکیم عبد الله وحدت تخلص در تاریخ جلوس پادشاه عالم پناه گردون بارگاه



شاه سلیمان که بشاه صفی موسوم بود قصیده گفته هر مصرع تاریخ از انجمله این دو بیت نوشته شد

مژده ها از گلشن ایمان چو گل سر زد صفی	دم چو صبح از نور رای آل حیدر زد صفی
سینه‌ها گردون شادی ز مهر و مه بهم	از دو ال کام تا طبل سکندر زد صفی

۱۰۷۷

محمد مسعود ولد آقا زمان زرکش تاریخ جلوس شاه عالم شاه سلیمان

شکر خدا که از کرم مرتضی علی	شد کامیاب شاه سلیمان جم سپاه
سال جلوس او طلبیدم ز عقل گفت	شاهنشه زمان و سلیمان دین پناه

۱۰۷۷

وله ایضا تاریخ علم

خسرو جم نشان سلیمان شاه	نقد عباس ظل یزدانی
آنکه در قبضه شجاعت اوست	ذو الفقار سی علی عمرانی
علمی ساخت بهر فتح و ظفر	شاه دین قبله سلیمانی
باد در سایه حمایت او	بیرق آفتاب نورانی
کلک مسعود گفت تاریخش	علم نصرت سلیمانی

۱۰۸۱

سید محمد کرمانی المتخلص بعنایتی در تاریخ جلوس شاه و الا جاه شاه سلیم گفته

شه بلند مکان بحر جود اکبر شاه	برفت و طفل تمنا بدهر ماند یتیم
بجای او خلف او نشست و شد تاریخ	بجای اکبر شه پادشاهزاده سلیم

۱۰۱۴

ملا روغنی احوالش در تحت شعرا قلمی شد تاریخ بردن استخوان ملا عرفی

بنجف اشرف گفته

یگانه گوهر دریای معرفت عرفی	که آسمان پی پرورشش صدف آمد

چو عمر او به سر آمد ز گردش گردون	شکست بر صدف دلهای پر شعف آمد
بگوهرش چو سپهر ساید حرف خاکبوسی	که عزم او ز تو چو در معرض تلف آمد
بکاوش مژه از گور تا نجف بروم	فکنده تیر دعایی بر هدف آمد
رقم زده از پی تاریخ روغنی کلکم	بکاوش مژه از هند تا نجف آمد

۱۰۲۷

ملا شرمی قزوینی احوال او در تحت شعرا نوشته شد این تاریخ را در فتح گنجه گفته

چاکر شاه ولایت عباس	گنجه را بستد اند و می شوم
سال فتحش ز خرد پرسیدم	گفت گرد فتح قیصر روم

۱۰۲[illegible]

وله ملا شرمی در فتح قلعه شیروان گفته

چون ز گنجه سوی شیروان موکب اقبال تاخت	شاه عباس حسینی خسرو فیروز جنگ
چشم او بر خرد تاریخ فتح قلعه گفت	باز آمد قلعه شیروان با آسانی بچنگ

۱۰۲۶

میر هاشمی استرآبادی بتاریخ فتح قلعه تبریز گفته

گشاد در تبریز شه پاک گهر	حصنی که چو چرخ در جهان بود بسم
تاریخ شدش قلعه خیبر چون شاه	برکند چو حیدر جوشش باب از خیبر

۱۰۱۲

میرزا حسن وهب تخلص احوال او در تحت نجبا نوشته شد تاریخ جلوس شاه

صفی شاه صفی که سام میرزا نام داشت هر مصرع تاریخ گفته

ای شاه جهان مهی ز اوج شرف	تو باده بوستان شاه نجفی
تا ز دیر تو پسند شهی زانکه رخاه	هم سام زمانی و هم شاه صفی

۱۰۳۸ ۱۰۳۸ ۱۰۳۸ ۱۰۳۸

وله در تاریخ عاشقی حکیم رکنا در ایام پیری گفته

عشقبازان پیر پیدا کرده اند

۱۰۴۲



میرزا مقیم تبریزی احوالش در تحت شعرا نوشته شد این رباعی محتشم را جواب
گفته در مدح مرحوم ساروتقی یک رباعی از اینها نوشته شد این

ای دست بدامان علی عمرانان / دستور جم و بدل سلیمان زمان
با رای و قلم جز شهی کافی جود / هم بانی ملک گیر و ده ملک ستان

۱۰۴۴

میرزا زین العابدین منشی الممالک احوال او در تحت وزرا و ارباب منصب نوشته شد

در تاریخ وزارت عالیجاه محمد خان اعتماد الدوله گفته

بدوران فرمان عباس شاه / خدیو جهانگیر صاحب قران
وزارت ز صاحبدلی [illegible] قدر / که از دل بود نیک خواه جهان
[illegible] / چو تیغ و قلم از و فروشان
بتاریخ او کلک منشی نوشت / محمد وزیر شه جم نشان

۱۰۶۴

ضیاء ضابطه نویس احوال او در تحت کتاب دفترخانه نوشته شد

در شکستن حافظ احمد گفته

چو حافظ احمد سردار رومی / صف آرا سوی شاه او کشف شد
وبا و قحط و تنگی دید و عسرت / سبد کرداری خود معترف شد
مصمم بود شه را عزم جایی / چو بشنید این سخن را منحرف شد
ز آذربایجان آمد بغداد / عنانش زان عزیمت منعطف شد
خبر شد حافظ احمد را ازین عزم / سرش در فکر بهر دوش کتف شد
بجد شد در فرار خویش و برگشت / تو گفتی آفتابش منکسف شد
چو رفت این قسم تاریخش نوشتم / بحیص و بیص احمد منصرف شد

۱۰۳۵

قاضی محمد رهی تخلص در تاریخ صلح قیصر و پادشاه جمجاه شاه طهماسب

پادشه روم و شه کامکار / صلح چو کردند بهم اختیار
از پی تاریخ گرفتم قلم / تازه شد از کلک رهی این رقم
منهی اقبال درین کهنه دیر / غلغله افکند که الصلح خیر

۹۶۹

مولانا بهشتی گیلانی در تاریخ عمارات اشرف مازندران گوید

خسرو آفاق شه کامبخش / آن محک باطن هر خوب و زشت
کرد چو در اشرف مازندران / طرح بنایی بصفا چون بهشت
دید سعادت پی تاریخ آن / بر در آن دولت اشرف نوشت

۱۰۲۱

میر بقای بدخشی در تاریخ زلزله تبریز گفته

چه پیش آمد زمین و آسمان را / که بر وی پسنم اوضاع جهان را
سواد دلنشین ملک تبریز / شد از فرط زلزل وحشت انگیز
پی تاریخ آن ناخوش علامت / که افزونست از آشوب قیامت
زبان را طوطی کلکم قلم کرد / غمی بر دامن گیتی رقم کرد

۱۰۶[illegible]

میرزا صادق دست غیب احوالش در تحت شعرا نوشته شد این تاریخ را

در باب وزارت آصف شیراز که نواده غیاث کهره است گفته

آنخواجه که نو خویش و جای ملک است / تاریخ وزارتش [illegible] است
بازی بازی فلک بجایش رساند / کامروز بجای قطعه اش تن فلک است

۱۰۴۲

آصف بهبهانی وزیر امام قلیخان بعد از آنکه میرابوالولی انجو نی را شاه
عباس ماضی از صدارت معزول کرده جای او میرزا معز الدین مشهور بقاضی



خان که از سادات سیفی قزوین است مفوض شد این تاریخ را گفتند و با سیم
تحف بسبب بها و دین شد که وزیر امام قلیخان بیگلربیگی فارس بوده

روزی که ابو الولی انجوی را / بگرفتند ز منصب صدارت دوران
جانشین معز الدین محمد داو نمود / از روی حساب گشت تاریخ همان
۱۰۱۵

شیخ فیضی خلف شیخ مبارکست اصل ایشان گویا عرب است آباء در هند

تولد یافته احوال او و برادر نامدارش شیخ ابو الفضل ظاهرتر از آن است
که تقریر باید کرد این تاریخ جهت خانقاهی که پادشاه والاجاه اکبرشاه بنا کرده گفته

آن خانقهی که سوده بر چرخ سرش / فرمود بنا پادشه بحر و برش
تاریخ بنا پیت خانقاه اکبر / دروازه خانقاه تاریخ درش
۹۸۰ ۹۸۰

وله شیخ فیضی تاریخ فوت غزالی مشهدی

قدوه نظم غزالی که سخن / همه از طبع خداداد نوشت
نامه زندگی او ناگاه / آسمان بر ورق باد نوشت
عقل تاریخ وفاتش به وطور / سینه نهصد و هشتاد نوشت
۹۸۰

ملا عبد الله امانی احوال او در تحت شعرا قلمی شد این تاریخ در فوت علامی میر محمد باقر داماد گفته

فغان از جور این چرخ جفاکیش / که گرد و در دل هر شاد ناشاد
ز اولاد نبی دانای عصری / که مثلش مادر ایام کم زاد
محمد باقر داماد کز وی / عروس فضل و دانش بود دلشاد
خرد از ماتمش گریان شد و گفت / عروس علم دین را مرده داماد
۱۰۴۰

وله ایضا

چو شاه جهان ز بلخ شد با بچستان / جستم تاریخ فتح بلخ از وجدان
پیداش تاریخ ز نام سردار / یعنی تاریخ شد علیمردان خان
۱۰۵۶

ملا میرزا ابهابادی احوالش در تحت علما نوشته شد در تاریخ فوت

الله ویردی خان بیگلربیگی فارس گفته

نواب خان گلشن فانی چو در بست / حشرش بمصطفی و علی جناب باد
خان را اجل ز مرکب حشمت پیاده کرد / تا حشر پایه دولتش در رکاب باد
تاریخ فوت او طلبیدم ز عقل گفت / یارب تعالی عمرش کامیاب باد
۱۰۳۲

ملک حمزه سیستانی احوالش در سلک امرا نوشته شد این تاریخ را در فوت

شیخ بهاء الدین محمد گفته

ای فلک از تو سؤالی دارم / فضل را مرتبه و آیین گو
گوهر دانش و فرهنگ چه شد / زین گهرها و طین گو
خرد گفت که تا چند زنی / دم بیهوده که آن و این گو
یک سخن گویم و جان می‌سوزد / بی بهاء شیخ بهاء الدین گو
۱۰۳۱

میر لوحی تاریخی احوالش در سلک فضلا نوشته شد این تاریخ را در فوت شیخ بهاء الدین محمد گفته

فغان کز گردش افلاک شیخ عالم و آدم / بهاء الدین محمد آن لوای شرع را پرچم
برون شد از جهان سوی فنا و در فراق او / جهان پوشید چون شام سیه جامه ماتم
طلب کردیم تاریخ وفاتش از دل گفتا / بهاء الدین محمد شد به شوال از عالم
۱۰۳۱



میر صحبتی تفرشی در فوت علامی ملا عبد الله شوشتری گفته

آه آه از مقتدای شیعیان

۱۰۲۱

شیخ محمود جزایری از اعراب جزایر بوده در تحصیل خیلی سعی نموده خصوصا در علم فقه و حدیث و از شاگردان ملا عبد الله بوده آنهم این عبارت را تاریخ گفته

مات مجتهد الزمن

۱۰۲۱

میرزا معین الدین محمد وزیر صفی قلیخان حاکم بغداد احوالش در تحت وزرا نوشته شد این تاریخ را در فوت صفی قلیخان گفته

خان عادل حامی ملک صفی روزگار — ملجا فتح و ظفر هم صاحب جیش و حشم
قورچی باشی شاه اولیا شیر علی — خادم هفت آستان و بنده شاه عجم
میهمان گردید در جنت بخوان لطف حق — چون شد از دنیا ملول آن قبله اهل کرم
چون قلم سر بر فراز و بهر تاریخش بگوی — تیغ را قبضه شکست و پیر و باشد علم

۱۰۴۲

شیخ رمزی کاشی احوالش در تحت شعرا نوشته شد

گنبد اسدی که از خارا بپیش نه رود — از عطای شاه دین عباس بنیان بسته اند
سد اسکندر بدوران سلیمن زمان — در ره آبحیات از کاردانی بسته اند
بهر تاریخش گذشت از آب رمزی و نوشت — سد اسکندر بآب زندگانی بسته اند

۱۰۶۵

میرزا حسنعلی نصرآبادی احوالش در تحت شعرا قلمی شد

از حق موفق آمد شاه جهان که پیاده — چون چار رکن گیتی ملک هدی مسخر
از مطلع دل او مهر طواف سر زد — طوف امام ضامن کر گفته پیمبر
هشاد حج اکبر آمد یکی طوافش — این نکته صحیح است نزد یک نکته ور

صدقش رفیق و توفیق همراه و همسفر بخت — در ره پیاده پویان چون آفتاب انور
تاریخ این سفر خواست از شاه طبع گستاخ — گفتا پیاده کردم هشاد حج اکبر

۱۰۱۰

میرزا مومن نصرآبادی احوال او در تحت نجبا نوشته شد

چون نشست بر تخت عباس پس شاه — شادی بدل شد همه رنج و غم
پی سال تاریخ شاهنشهی — بگو وارث ملک دارا و جم

۱۰۵۲

تاریخ فوت ملا حسنعلی ولد ملا عبد الله

چون از تقدیر کردگار دو جهان — شد مولانا حسنعلی سوی جنان
مومن تاریخ فوت او کردم رقم — افسوس از مقتدای اهل ایران

۱۰۶۸

تاریخ تکیه فیض

چو ساخت شهنشاه جهان تکیه فیض — شد اهل صلاح را مکان تکیه فیض
مومن تاریخ سال اتمامش گفت — خالی است ز نامقیدان تکیه فیض

۱۰۶۹

میرزا امین نصرآبادی احوالش در تحت نجبا قلمی شد

چون کتابت مثنوی مولوی معنوی کرده باتمام رسانید در آن باب این تاریخ را گفته که از غرایب است چرا که یک مصرع است که چهار تاریخ است نقطه دار یکی و ساده یکی و متصل یکی و منفصل یکی

چون کتاب مثنوی مولوی معنوی — آنکه داده هم حقیقت هم شریعت را رواج
هست در دلخسته مجروح را بهتر دوا — نیست جز این جان معلولان عاشق را علاج
شد ز فضل ایزد از کلک رهی یعنی امین — ز ابتدا تا انتهایش چون شبه الواح عاج
بهر تاریخ کتابت زد رقم کلک خیال — عزم دارم در سبق نظمی از اوراق داج

۱۰۷۷



چار تاریخست این مصرع چو نیکو بنگری — هر یکی از گلشن خوبی کشیده سر کج
نقطه دارش اولین تاریخ و ثانی بی نقطه — متصل حرفش سیم تاریخ روشن چون سراج
منفصلهایش چو تاریخی دگر گو هر نگار — میشود شاید که بر سر دارش مانند تاج

این تاریخ نیز از آن قبیل است که در اتمام دیوان صائبا گفته

شد از پی تاریخ کتاب چو گهر — نظم و در رنگین از آن درج درر ۱۰۸۰
مهمل معجم متصل و منفصلش — هر یک دهد از سال تمامیش خبر

کمینه محمد طاهر نصرآبادی در تاریخ بنا عمارت مبارکه هشت بهشت گفته

زهی دولت سرای پادشاهی — بود در سایه اش مه تا بماهی
بود زیبا عروسی شوخ سرمست — که از جاش بود آئینه در دست
شود تا حلقه اش بر روی در گاه — دل خود میخورد زین آرزو ماه
پی نقش و نگار آن بستوده — ز چشم حور آورده دوده
ز آب دست نقاشان گل کار — شده شبنم بروی گل نمودار
که نظاره اش از نارسایی — بود دیده نظر تیره هوایی
نه فواره است کاز در میانست — بشکر شاه دایم تر زبانست
رسیده تا بعیسی رفعت او — شده فواره شمع خلوت او
بود تالارش از طوبی لبابان — گل او شد خمیر از آب حیوان
ستونش تکیه گاه آسمانست — دوام گردش افلاک از آنست
تاریخش قلم قد اعلم کرد — خیالم مشرق دولت رقم کرد ۱۰۸۰
بتاریخ دگر دل کرد تکرار — مکان عشرت سپهر بی غبار ۱۰۸۰

بتجدیدش

بتجدیدش شد این مصرع لبابان — مکان شاه دین پرور سلیمن ۱۰۸۰
ز فیض شاه دیگر گوهری سفت — بدیهه قطعه خلد برین گفت ۱۰۸۰
با بنیا همت مرتضی نگردید — بساط مصلحت تا جوشیدن چید
ز خاطر این رباعیها مهیاست — که از هر مصرعش تاریخ پیداست
چون شاه سلیمن شه اقبال بلند — شد بانی این بیکن بهجت پیوند
از جشن و نشاط کامکاری دایم — در وی جای پادشه دولتمند
از قصر بلند قدر بنیا ارکان — گردید زمین اصفهان رشک جنان
درگاه عبادت این بود ورد ملک — پاینده عمارت از سلیمن زمان

تاج

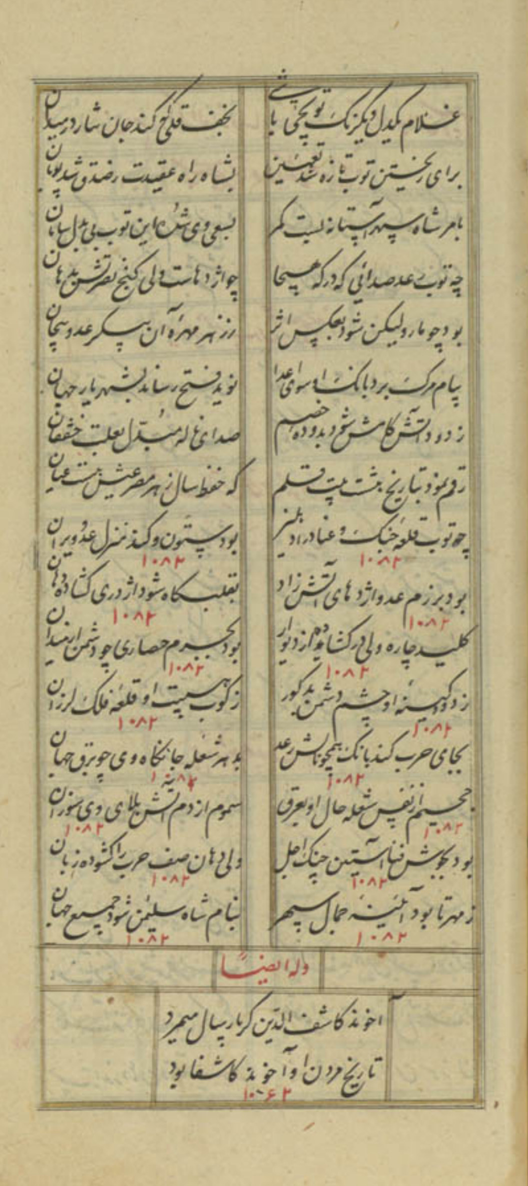
ایضا هر مصرع تاریخ

چون بدوران شه اعلا شان ۱۰۸۰ — که ز دل گشته سلیمن زمان ۱۰۸۰
جان پناهی که بخشش عام است ۱۰۸۰ — مرشد و داد ده ایام است ۱۰۸۰
تاج داری که روی شد نازان ۱۰۸۰ — ز دل و صدق همه خلق جهان ۱۰۸۰
صوفی صافی تابع مقصود ۱۰۸۰ — گو با خلاق صفا ساعی بود ۱۰۸۰
انکه مقصود وی از عمر و حیوة ۱۰۸۰ — بندگی شه با طاعات ۱۰۸۰
گرد پیرکاری این بیکن سعد ۱۰۸۰ — که چو وی نیست مقتدر من بعد ۱۰۸۰
دلگشائیست که از لطف صبا ۱۰۸۰ — شد فرح لازم و شادی افزا ۱۰۸۰
چه مکان شه بنای فلک است ۱۰۸۰ — چون لب قند سراپا نمک است ۱۰۸۰
طاق از آن سر شکن قوس قزح ۱۰۸۰ — رکن او قائمه جشن و فرح ۱۰۸۰
افتاب آینه درگاهش ۱۰۸۰ — طلبد پرتو گرد راهش ۱۰۸۰

بنم آورده کلش آب حیات ۱۰۸۰ — سیل شادی ارم داده زکات ۱۰۸۰
از لب شکر لیلی لعلیش ۱۰۸۰ — شد از آیینه جان به کاشیش ۱۰۸۰
دو ده اش سرمه بیننده شید ۱۰۸۰ — زکجش شد قصب صبح سفید ۱۰۸۰
آیه نور زپنکش شامل ۱۰۸۰ — بدرش جام تجید سایل ۱۰۸۰
زندگی بخش زجو آب زلال ۱۰۸۰ — یابد از بوی هوا جان تمثال ۱۰۸۰
چشم دل از همه سو حیرانیش ۱۰۸۰ — خوش گل دلشان ایوانیش ۱۰۸۰
نه فلک شیفته از سایه ویی ۱۰۸۰ — عرش از پر بر دپایه وی ۱۰۸۰
شوکت او ببرد زنگ از جان ۱۰۸۰ — شد از و تاج فلک اصفهان ۱۰۸۰
تا کند دور نجوم مه و مهر ۱۰۸۰ — تا بود دایره سان سبز سپهر ۱۰۸۰
دولت شاه سلیمن افزون ۱۰۸۰ — دشمنش باد بهر ویل نگون ۱۰۸۰
باشدش مرکب اقبال بزین ۱۰۸۰ — زیر فرمان بادش چله زمین ۱۰۸۰
بهرش طاهر نصرآبادی ۱۰۸۰ — بسته در بند کیش آزادی ۱۰۸۰
بهر تها گفته نخیب و نیکو ۱۰۸۰ — زگلستان بهایافته بو ۱۰۸۰
دیم از هر مصرع سال بنااش ۱۰۸۰ — انکه باشد هنر این دعواش ۱۰۸۰

وله ایضاً تاریخ ریختن توب

بلند قدر سپهر آستان سلیمن شاه — که هست در تن عالم عزیز از جان
شهی که ابر سخاش چو گوهر افشاند — کشد سپهر خجالت ز تنگی میدان
بروز رزم اعادی چو توب و نیزه او — اجل گشاده دهانست و فتح بسته میان
بود چو فکر جهانگیرش ال الخ — پی تهیه اسباب سید بد فرمان



غلام کیدل دیگر نک توپچی باشی — نجف قلی که کند جان نثار در میدان
برای ریختن توب تازه شد تعیین — بشاه راه عقیدت رضدق شد پویان
بامر شاه سپهر آستانه لیبت کم — بسعی وی شد این توب بی بدل سامان
چه توب عدو صدائی که در که هیجا — چو اژدهاست ولی گنج نصر ازش پنهان
بود چو مار ولیکن شود بعکس اثر — ز زهر مهره آن پیکر عدو بیجان
پیام مرگ برد بانگش سوی اعدا — نوید فتح رساند بشهریار جهان
ز دود آتش کامش شود دیده خصم — صدای نه کره مبدل بعلت خفقان
رقم نمود بتاریخ هشت بیت قلم — که خط سال ز هر مصرعش شست عیان
چو توب قلعه جنگ و عناد ادبلنر ۱۰۸۲ — بود ستون و کند منزل عدو ویران ۱۰۸۲
بود برزم عدو اژدهای آتش زاد ۱۰۸۲ — بقلبگاه شود اژدری گشاده دهان ۱۰۸۲
کلید چاره ولی در کشاد دم از دلیر ۱۰۸۲ — بود بجرم حصاری چو دشمن ابنیدان ۱۰۸۲
ز دود سینه او چشم دشمن بد کور ۱۰۸۲ — ز کوب هیبت او قلعه فلک لرزان ۱۰۸۲
بجای حرب کند بانگ همچو ناش علم ۱۰۸۲ — بد هر شعله جانکاه وی چو برق جهان ۱۰۸۲
جحیم از نفس شعله حال او بعرق ۱۰۸۲ — سموم از دم آتش بلای وی سوزان ۱۰۸۲
بود بجوش فنا آستین جنگ اجل ۱۰۸۲ — ولی دهان صف حرب را گشوده زبان ۱۰۸۲
ز مهر تا بود آیینه جمال سپهر ۱۰۸۲ — بنام شاه سلیمن شود جمیع جهان ۱۰۸۲

وله ایضاً

اخوند کاشف الدین کر بارسال میمرد
تاریخ مردن او آخوند کاشفا بود ۱۰۶۲



حرف دوم در ذکر الغاز و سایر اشعار مرموزه قلیج ارسلان باسم

سنجر غلام خود گفته که مقبول بوده

آن بت که شدم از غم رویش ستوه / ور شکوه من نداشت یکذره شکوه
درمانده شدم ز غم بگفتم نامش / دندان من و قد من و دامن کوه

امیر ابوزرجمهر بن ابراهیم باسم صنوبر

آن پسته سر گشاده را بین / آورده بدست بر لب صد ناز
چونانکه دهان ماهی خرد / انگه که کند ز تشنگی باز

شرف الدین محمد بن محمود فراهی

واو و فا و الف و فا باشد / تا درین عهد ما کرا باشد
در حروفش نگر تو بی کم و بیش / حرف علت دو دارد از پس و پیش
در میان فاست حرف دیگر او / وز نقط کوی قاف بر سر او
دور ما دور لطف و صحبت نیست / که وفا بی دو حرف علت نیست

عجبی جوهری در صفت سیب

چیست آن قصر سپید روزن / خیره زو پیکر سهیل یمن
شکل آن همچو هیات گردون / شخص آن همچو کوکب روشن
مجمل از ناف پر ز سنبل اوست / نافه آهوی خطا و ختن
ناف آن گرچه چشمه طربست / لیک مانند همین بچاه ذقن
رنگ آن ز اکان بری که مگر / یا عقیق است اصل در عدن
چیست اندر دهان او تیری / بر مثال زمرد بن سوزن

خنجر شاه را مگر بگفت / تیر از آن خورد در میان دهن

رفیع الدین لنبانی باسم ششتر

چیست آن اسپکی که هموار / آسمانیست پر ز پتیاره
باشدش سال و ماه و لیل و نهار / خانه دشمنان گرفتن کار
هست هندی نژاد رومی رنگ / همه چیزی گرفته الا زنگ
گذرانده است وقت را ما نه / عقل و جه مناسبت دانه
پاره گر کنند تخفیفش / آلت دفع اوست تصحیفش
تازی و پارسیش بی کم و کاست / گر بگیری هزار باشد راست

ابوبکر روحانی باسم قلم

چیست آن مرغی که چون منقار او تر میشود / چشم و گوش اهل معنی پر ز در و گوهر میشود
تا بدست آید سخن را آب حیوان در جهان / همچو ذوالقرنین اندر تیرگی در میشود
اصلش از خاکست و آب و روز و شب زانگل خورد / تا شکفتن بایدت گوزرد و لاغر میشود

امامی هروی باسم خود گفته

ثلث خمس زوج فردی را که سدس خمس او / تشنگی از فرد عدد بیرون بود تضعیف کن
بر قرار خویش دار دیگرش ده ثلث مال / ضرب کن چون ضرب کردی آنگهی تضعیف کن
ثلث سدس عشر او را باز با این سر دو قسم / جمع کن نی نی که نصف ثلث او تحذیف کن
کعب غین و جذر طی گر بدان نقل اکثر / اندرو پیوند چار و پنج را تألیف کن
یا محاسب گفتم اندر علم او اسمی ز رمز / گو امامی العلم خویشتن تعریف کن

وله ایضا امامی باسم فاطمه

پریرخی که بسیم حرف نام او عددست / که مال الغد داورست اول و ثانی
همان عدد را در حرف آخر نامش / چنان که ضرب کنی گرد و حرف گردانی
ز نام او شوی آگاه و نام ما در او / که جبر و آخر نامش شد ستاد [illegible]

وله امامی باسم کمال

نام آن بت که شمع انجمن است / قلب تصغیر قلب قلب منست
قلب قلب نام هست که تصغیر اضافه شود لا ملک شود و قلب لا ملک کمال است

امیر معزی

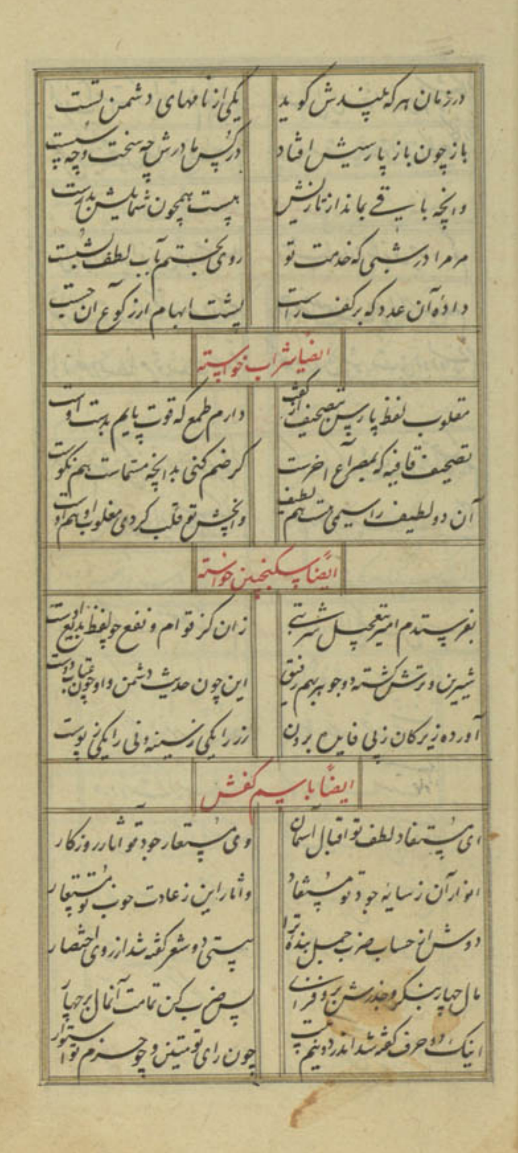
هست زلف و دهن و قد تو ای شمع اندام / جیم و میم و الف و قامت من بی جو لام
من یکی ام ز جمال تو مراد و مکن / که حالت نبود همین هیجان تمام

کلامی باسم انگشتری

چیست آن پیکر خمیده چو نون / روز و شب با الفش مقرون
جوهر صالح و مصالح ملک / تا نه وار آهن زرپسنک برون
پسنک در بر گرفته چون فرزند / خم گرفته چو قامت مجنون
گر کشف نیست پسنک پشت چراست / ور نه مار است حلقه چون شد چون
صورتش نون و معنی جایش / بوده در تنگنای سینه نون

حکیم انوری خربزه خواسته

ای کریمی که در زمین امید / هر چه رست از سحای دست تو رست
لغزی گفته ام که تشبیهش / هست احوال ابن کمال تو چیست
انچه از پارسی و تازی او / چون مرکب کنی دو حرف نخست



در زمان هر که بپسندش گوید / یکی از نامهای دشمن تست
باز چون باز پارسیش افتاد / در کپس ما درش چه سخت و چه سست
وانچه باقی بماند از نامش / هست همچون شمایلش بدرست
مر مرا در شبی که خدمت تو / روی بختم بآب لطف بشست
داده آن عدد که بر کف راست / پشت ابهام از زکوع آن جست

ایضاً شراب خواسته

مقلوب لفظ پارسیش تصحیف آن کفش / دارم طمع که قوت پایم بدست اوست
تصحیف قافیه که بمصراع آخرست / گر ضم کنی بدانچه مستمات هم نکوست
آن دو لطیف را سمی است هم لطیف / وانچش تو قلب کردی مقلوب باهم اوست

ایضاً سکنجبین خواسته

بفرستادم امیر تعجیل شربتی / زان کز قوام و نفع چو لفظ بدیع اوست
شیرین و ترش گشته و جوهر بهم رفیق / این چون حدیث دشمن و او چون عتاب دوست
آورده زیرکان زبی فایده بردن / زر را یکی ز سینه و نی را یکی ز پوست

ایضاً باسم کفش

ای مستفاد لطف تو اقبال آسمان / وی مستعار جود تو آثار روزگار
انوار آن ز سایه جود تو مستفاد / و آثار این ز عادت جود تو مستعار
دوش از حساب ضرب جمل بنده ترا / بیتی دو شعر گفته شد از روی اختصار
مال چهار بنگر و جذرش ببر و فرا / پس ضرب کن تمامت آن مال بر چهار
اینک دو حرف گفته شد اندر دو نیم بیت / چون رای تو متین و چو حزم تو استوار



یکحرف دیگرست که بی او تمام نیست　　معنی این دو خواه نهان خواه آشکار
مجموع این حساب همین هر دو حرف راست　　چون در سه ضرب شد شود این کار چون نگار

ایضاً کلعت خواسته

ای از برادر پدر افزون دو بار صد　　و ز تیر آسمان تا زی چهار کم
بفرست خور دو زاده مخلص دو سیتر　　در چنبر مصحف بنجی او بهم
باد احروف نام تو چندان بکام تو　　کاید برون ز صورت بی او دو دست دم

وله ایضاً

علم خفیف گنج قارون جبر ایوب ل　　یاد کرد اندر کتاب این هر سه لقمان حکیم
هر که باز د عاشقی بی این سه چیز نیکنام　　لام او هرگز نبیند روی صاد و روی میم

وله ایضاً

ای رای ملک شه معظم　　مه پرور سال بخش ثانی
ای کرده کلیم وار عدلت　　آبان خدای اشبانی
حقا که شود بهر مه در　　وز ماه مویسم خزانی
در دولت تو گرست نیسان　　کان دولت مست جاودانی
بادی همه ساله شاد باست　　آب جب اصل شادمانی
ای خواجه فیلسوف فاضل　　کز فضل یگانه زمانی
گر معنی این لغز بواجب　　پیدا کردن نمیتوانی
تا آخر هر مهی که گفتم　　از اول سالش ار بدانی
آنکه بشهور نه با یام　　معنیش چو آینه بدانی

وله ایضاً

آن چیست گران طبش همی باید　　چون عاج بزیر شعر عنابی
ساقش بمثل چو ساعد حورا　　دستش بمثال پای مرغابی

بدر شاشی با سیم خواب گفته
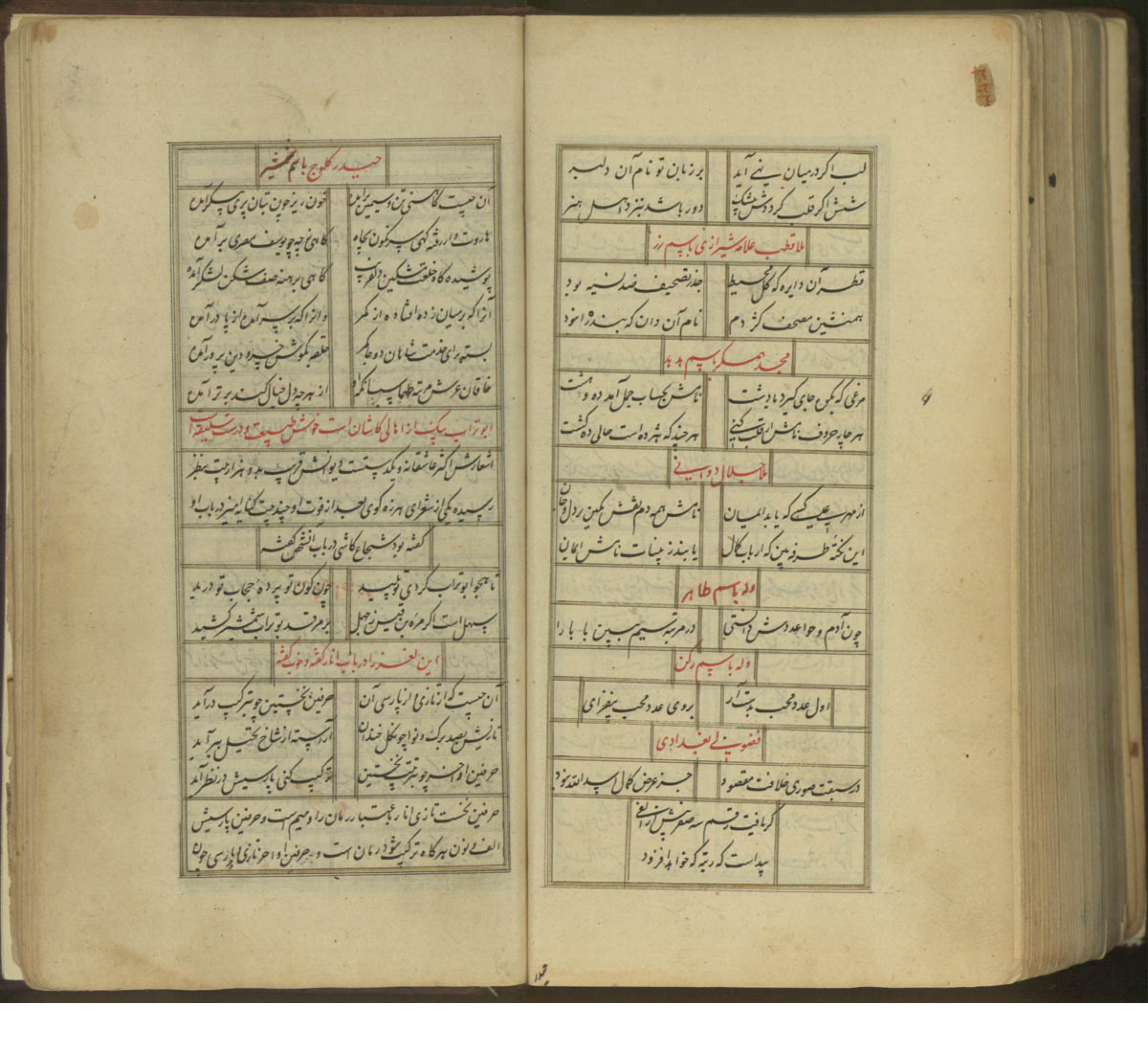
زهی دو آهوی بیمار مست تو بادام　　کشیده زلف سیاه تو ماه را در دام
برادر دل رز را بگوی تا بخند　　وصال با حبشی زاد کان سیم اندام
اگر مصحف او نیستی کجا دیدی　　کسی پیاله زرین بطاق تیسنا فام
اگر تو قلب و را نصف قلب شش سازی　　یک دو نکته ازین بیت فهم کرد نام
شکسته گردد شرط پیتون بن داروی　　تعقد الکلک ان کنت من ذوی الافهام
اگر تو عکس کنی هر یکی حروف ورا　　برون نیاید حرفی بنفس خود بادام

وله ایضاً با سیم قلم

مار زر اندوده بین در دهنش مشک تر　　مورچه بین صد هزار از پی او بر قمر
یک الف و پنج نون تا زد و سوی میم　　بر خط شانور دجمله حرف دگر

وله با سیم در

چیست آن شاهدی که مادر او　　زند پیکی با دل ما در
پدرش را بوقت دفن پی منی　　دم بدم از دهان دهد آذر
او سپید است و شوهر از وصلش　　زرد باشد بغایت و لاغر
عقد دان که ماه یکشبه را　　در بر خویش داد زینت و فر
حنک در دامن هلال زند　　و بخند سایه بر کناره خور



لب اگر در میان نبی آید / بر زبان تو نام آن دلبر
شش اگر قلب گردد از نشکند / دور باشد ز نیزد اهل هنر

ملا قطب علامه شیرازی باسم رز

قطر آن دایره که کل محیط / جذر تصحیف ضد نشیه بود
همنشین مصحف کژ دم / نام آن دان که بند را بود

مجد همگر باسم بها

مرغی که بکس جای نگیرد با دشت / نامش بحساب جمل آید ده و هشت
هر جا به حروف نامش ار قلب کنی / هر چند که هژده است حالی ده گشت

ملا جلال دوانی

از مهر علی کسی که یابد ایمان / نامش همه دم نقش نگین دل و جان
این نکته طرفه بین که ارباب کمال / یابند ز جنات نامش ایمان

وله باسم طاهر

چون آدم و حوا عدد شش داشتی / در مرتبه تسیم ببین با بار را

وله باسم رکن

اول عدد محب بدست آر / بر روی عدد محب بیفزای

فضولی بغدادی

در نسبت صوری خلافت مقصود / جز عرض کمال اسد الله نبود
گر یافت رقم سه صفر پیش از رابع / پیداست که رتبه که خواهد افزود

حیدر کلوچ باسم شمشیر

آن چیست که آهنی تن و سیمین بر آمد / خون ریز چون تتار پری پیکر آمد
هاروت وار رفته گهی سرنگون بچاه / گاهی چه چو یوسف مصری بر آمد
پوشیده گاه خلعت مشکین دلفریب / گاهی برهنه صف‌شکن لشکر آمد
ازانکه بر میان زده اوشاده از کمر / وانرا که بر سر آمد از پا در آمد
بسته برای خدمت شاهان دو جا کمر / حلقه بگوش خسرو دین پرور آمد
خاقان عرش مرتبه طهماسب آنکه او / از هر چه در خیال کند برتر آمد

ابو تراب بیک از اهالی کاشان است خوش طبیعت و درست سلیقه است
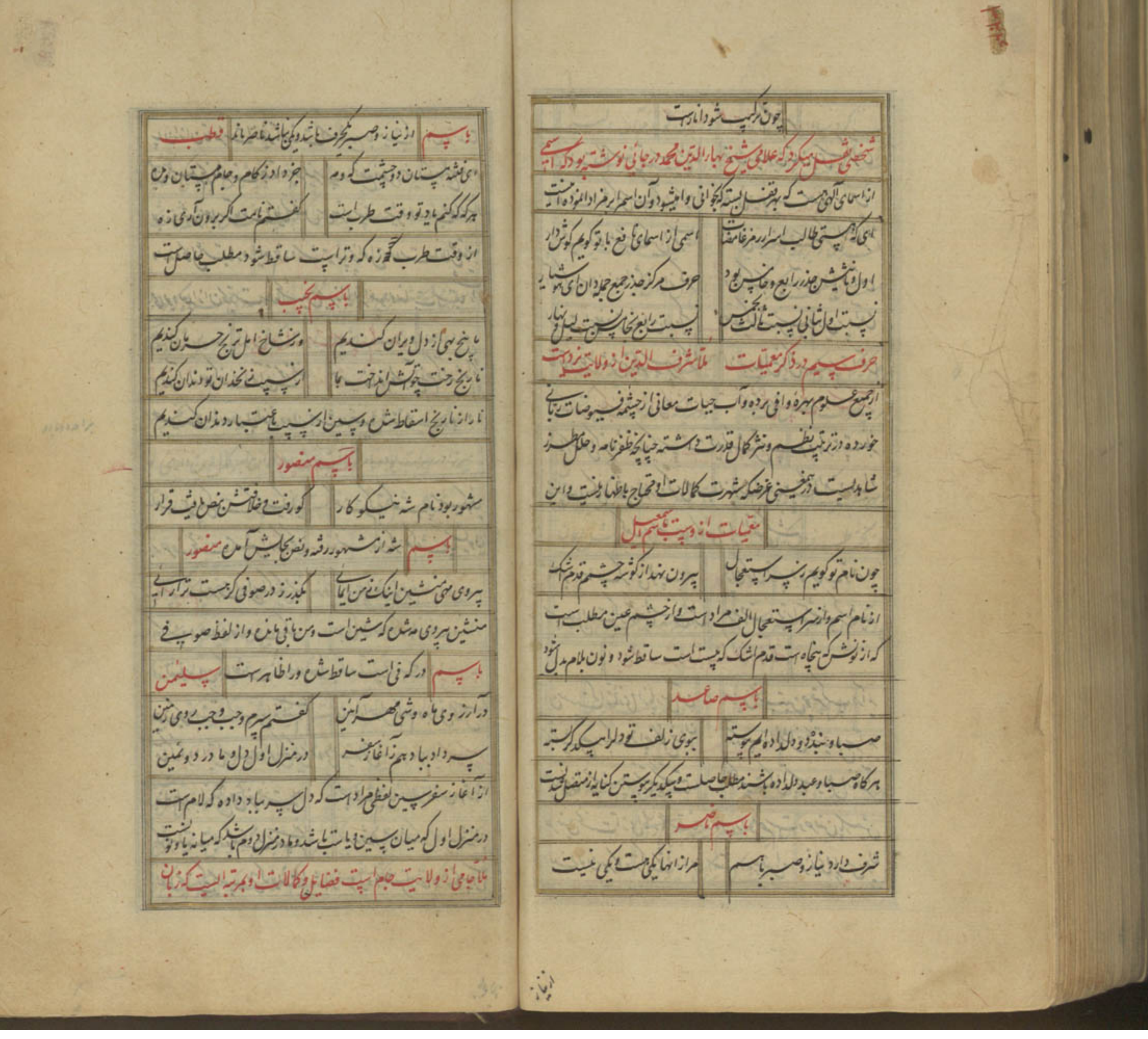
اشعارش اکثر عاشقانه و یکدست است دیوانش قریب به دو هزار بیت بنظر رسیده یکی از شعرای هرزه گوی بعد از فوت او چند بیت کنایه آمیز در باب او گفته بود شجاع کاشی در باب آن شخص گفته

تا همچو ابو تراب گردی تو پدید / چون کون تو پرده حجاب تو درید
سهل است اگر مره بن قیس ز جهل / بر مرقد بو تراب شمشیر کشید

این لغز را در باب انار گفته و خوب گفته

آن چیست که از تازی و از پارسی آن / حرفین نخستین چو ترکیب در آید
نارش بصد برگ و نوا چو گل خندان / آراسته از شاخ نخیل بر آید
حرفین اواخر چو تبر نخستین / ترکیب کنی پارسیش در نظر آید

حرفین نخست تازی انار باعتبار رمان را و میم است و حرفین پارسیش الف و نون هرگاه ترکیب شود رمان است و حرفین اواخر تازی پارسی چون



چون ترکیب شود اما رست

شخصی نقل میکرد که علامی شیخ بهاء الدین محمد در جایی نوشته بود که اسمی

از اسمای الهی هست که بهر قفل بسته که بخوانی وا میشود و آن اسم ار فراد انموده است

ای که هستی طالب اسرار رمز غامضات / اسمی از اسمای نافع با تو گویم گوش دار

اول و آخر ثلثش جذر رابع و خامس بود / حرف مرکز جذر جمع جمله دان ای هوشیار

نسبت اول ثانی نسبت ثالث بخمس / نسبت رابع بخامس نسبت لیل و نهار

حرف میم در ذکر معمیات ملا شرف الدین از ولایت یزد است

از جمیع علوم بهره وافی برده و آب حیات معانی از چشمه فیوضات ربانی خورده و در ترتیب نظم و نثر کمال قدرت داشته چنانچه ظفرنامه و حلل مطرز شاهد ایست در همین غرض که شهرت کمالات او محتاج باظهار نیست و این

معمیات از وست باسم اسمعیل

چون نام تو گویم ز سر استعجال / بیرون نهد از گوشه چشم قدم اشک

از نام اسم و از سر استعجال الف مراد است و از چشم عین مطلب است که از گوشه که پنجاه است قدم اشک که پست است ساقط شود و نون بلام بدل شود

باسم صاعد

صبا و سند و دل داده ام بهوستم / بوی زلف تو دل را پیکر گر بسته

هر گاه صبا و عبد دل داده باشند مطلب حاصلست و پیکدیگر پیوستن کنایه از متصل شدنست

باسم ناصر

شرف دارد نیاز و صبر با هم / هر از انها یکی هست و یکی نیست

باسم از نیاز و صبر منحرف باشد و یکی باشد ناصر باشد **قطب**

ای فتنه بستان دو چشمت که و هم / جز دادن ز کام و جام مستان و ...

هر که که کنم یاد تو وقت طرب است / گفتم نامت اگر برون آدمی ز ه

از وقت طرب گه ز ه که و ترا پست ساقط شود مطلب حاصل است

باسم نجیب

نارنج بهی از دل ویران کنیدیم / و ز شاخ امل ترنج حرمان کندیم

نارنج رخت چو آتش انداخت بجا / ز ان سیب زنخدان تو دندان کندیم

نار از نارنج استقاط شد و سیب از سیب باعتبار دندان کندیم

باسم منصور

مشهور بود نام شه نیکوکار / کو رفت و خلافتش بنص اوفتاد قرار

باسم شه از مشهور رفته و نص بجایش آمده **منصور**

پیر و مهی منشین اینک من آیایی / بگذر ز در صوفی گر جست ترا رایی

منشین پیر وی مه شد که شین است و من باقی ماند و از لفظ صوفی

باسم در که فی است ساقط شد و ر اظاهر است **سلیمن**

در آرزوی ماه وشی مهر آیین / گفتم سیرم و جیب و چی روی زمین

سیر دادم باد هم ز آغاز سفر / در منزل اول دل و ما در دو یمین

از آغاز سفر سین لفظی مراد است که دل سیر باد داده که لام است در منزل اول که میان سین و یا ست باشد و ما در منزل دوم باشد که میانه یا و نون است

ملا جامی از ولایت جام است فضایل و کمالات او بمرتبه ایست که زبان

بیان ازان قاصر است از جمله تالیفات او شرح جامیست که بدون خواندن
آن در علم نحو و صرف ربط تمام بهم نمیرسد و قطع نظر از انکه جامع علوم
بوده در شعر و معما سرآمدست و کلیاتش سی هزار بیت میشود و در باب معما رساله
دارد و کمال اعتبار در ایام خود داشته چنانچه اول در خدمت سلطان یعقوب
می بود بعد ازان بخدمت سلطان حسین میرزا بایقرا میبود و نهایت اعتبار داشت

و این معما از وست باسم هارون

برون آر از معما گفت نام آن موزون
همینها بود و لیس آندم که آمد نام او بیرون

هرگاه هارون بی لفظ رون باشد همین ها خواهد بود

باسم بها

گفتم ماهی گفت گرم میگویی
گفتم که تر اگفت چرا میگویی
بر حرف نخست ماهش آندم که یکی
افزون کردم گفت بها میگویی

باسم بها بر حرف اول بها که یکی افزون کنی بها خواهد بود بها در

انکه نبود در جهان صاحب گهر
جای آن دارد که افتد در بدر

از لفظ جهان انکه نقطه ندارد در لفظ بدر که در آمد بها در است باسم بدر

چون بگرداند قبا باکین زبام او دو
حاسد احول بنام او برد فی الحال پی

قبا که بگردد اقب است و احول که یکی را دو می بیند اقب را بدر خواهد دید باسم حسن

بزم طرب از شمع می افروخته باد
چشم بد حاسدان ازان دوخته باد
گر جست ز باده محتسب را سر نهی
سر رفته و پا شکسته دل سوخته باد

لفظ محتسب که با سر نهی که نون است باشد و سر و پا و دلش اسقاط شود حسن است

باسم ایاز

چون نوشتم سرو را با یار یکجا زد درون
خامه بر پایش چنان بوسی که ماند از وی نشان

سرو الف است و خامه پای یار را که بوسید و نشان ماند نقطه ثابت شود

باسم سعد

بهای بوسه شمردم در ابجد عدد
نداد بوسه ولی خرده که بود برود

عدد و در ابجد سعد و سیصد و هشتاد و چهار است که شعد باشد و خرده بود اشاره باسقاط نقطه است

میر علیشیر از ولایت ترکستانست در هنگام طفلی با پادشاه قدردان

سلطان حسین میرزا شیر خورده بنابراین در ایام سلطنت سلطان حسین
میرزا در هرات بوده بامر وکالت مامور بود در ان امر کمال دین داری و
مروت بعمل می آورد و نهایت اعتبار داشت و این معما از وست

باسم بدیع و زیت

دی سرو نازم از رخ چون خوی چکانشد بر زمین
خورشید زر داد و خرید انخاک پا بهر حسین

الف ناز را بسدل بلفظ دی کرده و ندیر حاصل آمد و از رخ خوی چکان شده
مراد نقطه نونست که بتحت آید و بدیر شود و از خورشید عین مرادست که
زر داد و خاک محصول آنکه زا پیت خرید مشعر بر انست که عین مکتوب
بجای زا باشد که بدیع شود و زار اکسیر دزین شود باسم محسن

مجلس چند شیخ دو کنجه پرشین با شلدی
سیندز دی شمعی نقلینسلی حوض اکره تاشلدی

مجلس ما دو اسم است محصل انکه شیخ دلیش در مجلس کشوری کرد شمع
مجلس را که لام است شکست و نقل مجلس را که نقطه است بحوض مجلس که دایره

برادر پادشاه



پسین است انداخت صورت مجلس حسین است

ملا میر حسین از ولایت نیشابور است سید صاحب ادراک و لطیف

طبع بوده در فن معما بمرتبه رسید که ملا جامی می گفته که اگر من میدانستم

که ملا میر حسین معمائی بهم میرسد معما نمیگفتم و این معمیات از اوست

باسم سلطان حسین

اطلس چرخ و شه انجم بزیر دامنش
بهر نرم شاه فانوسی بود دنبلوفری

اطلس چرخ سلطان است که پادشاه انجم که آفتاب است بزیر دامن شه

انجم باشد دامن شه انجم بمرتبه باعتبار سین نوشت که سلطان آن

باشد و سلطان شود و بمرتبه دامن شه انجم باعتبار بوج حاست

گشته انجم که سین است بزیر آن باشد باسم جامی

ز خود بگسسته و وارسته از غیر
بشهر لا مکان دل بسته از سیر

از شهر باعتبار سی لام مراد است که لا را او مکان شود که جا است

باسم وجام حاصل آید و دل سیر است اختیار

گردی آشفته و شیدا همه شیدا بازا
ساختی سیر و پاپیر و بی یا بازا

باسم ساختی و پا پیر شش و دلبی یا بان ولی بیبی

آن شوخ بفن ساحری هر نفسی
پنهان ز دو ابرو و دو شره گشت بسی

ساحر که کمان و تیر فرماید کار
از موی ندیدیم و ندیدست کسی

ساحر که کمان و تیر را کار فرماید سیر مانند چه در وقت کمانداری کمان را

می کشند و تیر می اندازند کمان باعتبار علامت قوس جا است یعنی

باسم کریم پیران موسی ندیدیم و از کشتی بسم ندیدیم کریم

آنچه دندانست ورا با گهر یکسان هم
از شکر نیمه شش پوشیده و پنهان هم

از لفظ شکر سیم انچه دندانه شش با نقطش برابر است پنهان شود شین

سه نقطه دارد و سه دندانه و باء و نون یک نقطه دارد و یک دندانه باسم بهر

جای دعائی بود فکر عمیق
چون رسد در کنه جا پیش ای رفیق

کنه جا پیش تحلیل یافته و اشاره شده که اخفی در اینجا کن پس چنین شود

که دال و را از بر در مطلب آنست که زبر دال و را دور شود که یا است باسم مهدی

ای خوش آن گشته که آید زهوی
بر سر پیر قدوی دلسوزی

قاف بر سر پیر باشد و قمر شود که از آن هم مراد است و دل لفظ دوی بسوزد

باسم فصیح

سید ادرقیب آنسی قدر اسپند
گر نامزد چو گل بشوخ هر خار بخند

از حد چو شنید نصیحت آن شوخ گره
بر گوشه ابرو زد و سر پیش افکند

نصیحت از خدا که برود نصیح ماند و نون را باشاره لطیفی فا کرده چه ابرو

نوشت هر گاه گره بر گوشه ابرو زده شود و سر اندر پیش اندازد نون فا شود
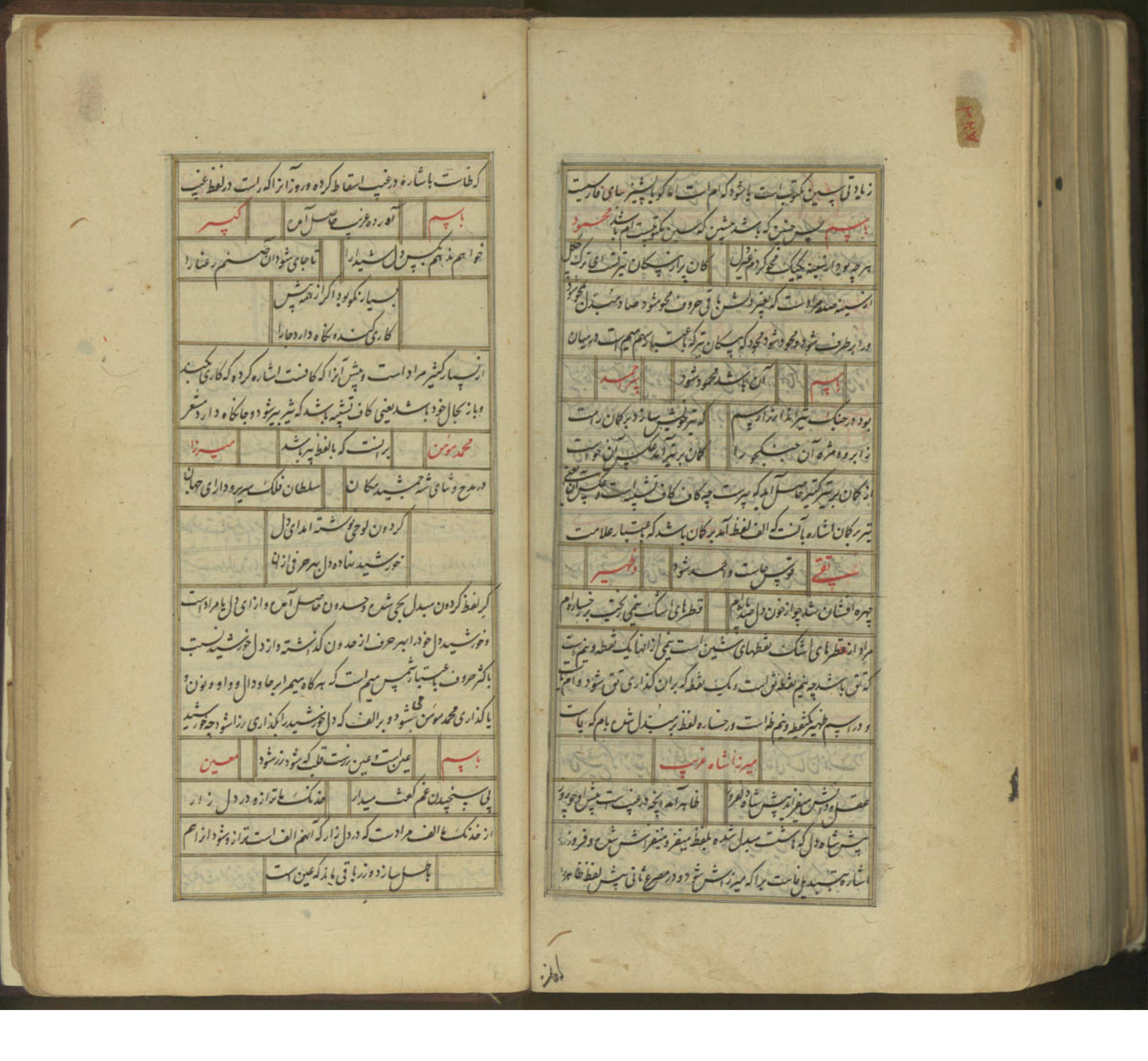
باسم امین

ای شیخ که از یقین ندانی شک را
بسیار نمائی بکسان اندک را

پوشیده ز تو سر شیر خنجر
گوئی که تمام دین ام یک یک را

خنجر سر شیر استقاط شش و باقی را تمام دین باین طریق که سین را بی

شین با از عبارت مستفاد میشود که بی شین پس بی که باعتبار



زیادتی پسین مکتوب است یا شود که ام است اما کوبا پیشتر سای فارسیت

باسم پسر چنین که باشد مشین که سین مکتوبست ام باشد محمود

هر چه بود از سینه چکیک مجی کردم غزل | کمان پر از پیکان تیر شست ای ترک چگل

از سینه صدر مراد است که بغیر دلش باقی حروف محو شود صاد مبدل محو کرد

ورا بر طرف شود و محمود شود مجرد که پیکان تیر که باعتبار هم میم است در میان

باسم | آن باشد محمود شود | پیر محمد

بود و جنگ تیر انداز نزاد چسم | که تیر خویش ساز در کمان راست

ز ابرو و مژه آن جنگجو را | کمان بر تیر آمد عکس آن خواست

از کمان بر تیر کتیر حاصل آمد که پیرست چه کاف کاف تشبیه است و عکس آن یعنی

تیر بر کمان اشاره بانست که الف لفظ آمد بر کمان باشد که باعتبار علامت

تقی | تو پس حالت و احمد شود | ظهیر

چهره افشان شد چو از خون دل صد پاره ام | قطرهای اشک نیمی ریخت بر رخساره ام

مراد از قطرهای اشک نقطهای شین است نیمی از انها یک نقطه و نیم است

که تق باشد چه نیم نقطه تی است و یک نقطه که بران کذاری تق شود و ام

و در اسم ظهیر یک نقطه و نیم ظاست و رخساره لفظ رخ بدل شش بام که یات

میرزا شاه غریب

عقل و دانش مغز اندیش شاه دل غیور | ظاهر آمد انچه در غیب است پیش او چو روز

پیش شاه دل که هاشت مبدل شده بلفظ مغز و مغز اش شش و فروز

اشاره بتبدیل غاست برا که میرزا ش شود و در مصرع ثانی پیش لفظ ظاهر

ظاهر

کرظاست باشاره در غیب اسقاط کرده و روز آنزا که راست در لفظ غیب

باسم | آورده غریب حاصل آمد | کبیر

خواهم نه بهم بپس دل شیدا را | تا جای شود آن صنم رعنا را

بسیار نکو بود اگر از همه پیش
کاری بکند و نگاه دارد جا را

از بسیار کثیر مراد است و پیش آنزا که کاف است اشاره کرده که کاری بکند

و باز بحال خود باشد یعنی کاف تشبیه باشد که شیر بیر شود و جا نگاه دارد شعر

محمد مومن | بر انست که بالفظ پیر باشد | میرزا

در مدح و ثنای شه جمشید مکان | سلطان فلک سریر دارای جهان

گردون لوحی نوشته امدای دل
خورشید نهاده دل بهر حرفی از ان

گر لفظ گردون مبدل بحی شرح و چدون حاصل آمد و از ای دل یام مراد است

و خورشید دل خود را بهر حرف از حدون کذاشته و از دل خورشید نسبت

باکثر حروف باعتبار شمس میم است که هرگاه میم ابر حا و دال و واو و نون و

یا کذاری محمد مومن می شود و بر الف که دل خورشید را کذاری رز اشود چه خورشید

باسم | عین است و عین زر است قلب که شود زر شود | معین

پی سنجیدن غم کعبه میدار | خدنگ ما ترازو در دل زار

از خدنگ ما الف مراد است که در دل زار که آنهم الف است ترازو شود از اهم

بأجل سازد و زر باقی ماند که عین است

ملا علی شغال معمائی لطیف است در فن ایهام دست عجیبی دارد چنانچه کم معمائی

او از لطف ایهام خالیست باسم شجاع

کس نیست که در عشق بتان شیدا نیست | یکدانه که دیوانهٔ این سودا نیست

پروانه صفت سوخته شد بال و پرم
از شمع جمال یار دل بر جا نیست

از شمع تغییر دل که بر جا نیست سایر حروف بر جاست هر یک بمعنی و مطلب حاصلست

باسم نور

خوش آنشب که از بخت بیدار تا که | ببینیم در خواب مانند آن مه

از خواب نوم مراد است و از مانند آن یوم مقصد اینکه میم نوم که باعتبار
علامت تقویم یوم است ماه شود که همان اعتبار است باسم باقر

تیر دلدوز یار چاره بود | چون دل و سینه پاره پاره بود

دل و سینه دو پاره پا باشد دل که بال است پاره پا باشد با ماند و صدر

باسم | پار پا بود صد مانده که قاف ده به دستور | آفرین

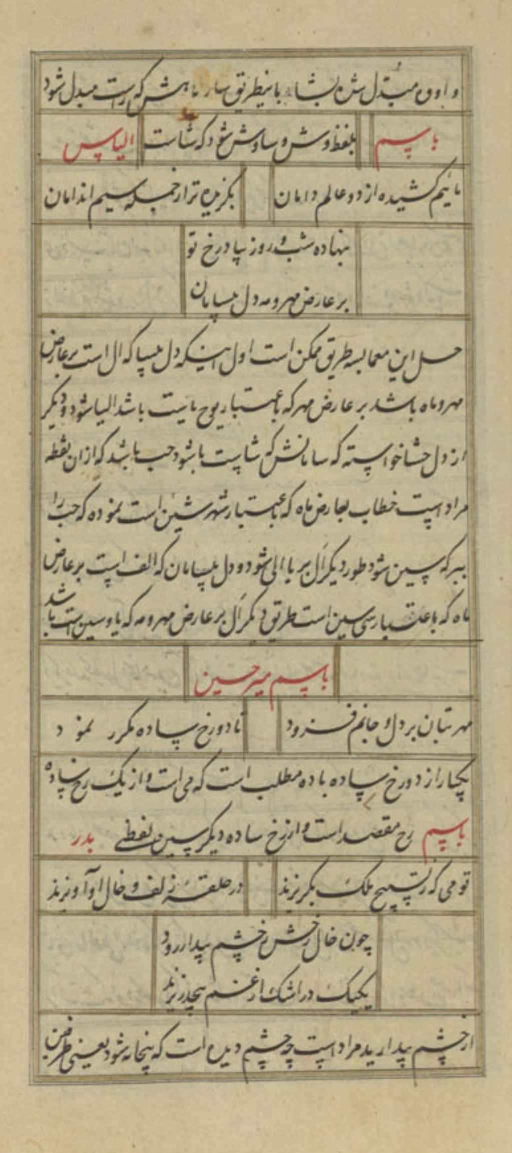
گر بپرسی رخ آفتاب آن زیبا چهر | هر پسند شوم بماه و خورشید سپهر

آه من دلسوخته سوز داخر
بیخال رخ دوست عذار مه و مهر

از مصرع سیم الف مراد است و عذار مهر که عین مکتوبیست مبدل شود به بیخال

باسم | رخ که راست درین شود | شاه

پرده یار از رخ چو مهر گشود | وه که رخسار ماه وش بنمود



و اون مبدل شش لب شاه بانیطرتق سار ماه شر که راست مبدل شود

باسم | بلفظ وش و سا وش شود که شاست | الیاس

مائیم کشیده از دو عالم دامان | بگزین ترا ز جمله سیم اندامان

بنهاده شب و روز پا در رخ تو
بر عارض مهر و مه دل بیپایان

حل این معما به طریق ممکن است اول اینکه دل بیپا که ال است بر عارض
مهر و ماه باشد بر عارض مهر که باعتبار یوح مایت باشد الیا شود و دیگر
از دل جشا خواسته که سا مانش که شاپت باشد و حب باشد که از آن نقطه
مراد است خطاب بعارض ماه که باعتبار شهر شین است نمود که حب را
ببر که سین شود طور دیگر آن بر بالای شود و دل بیپایان که الف است بر عارض
ماه که باعتبار سی سین است طریق دیگر آن بر عارض مهر و مه که یا و سین است باشد

باسم میر حسین

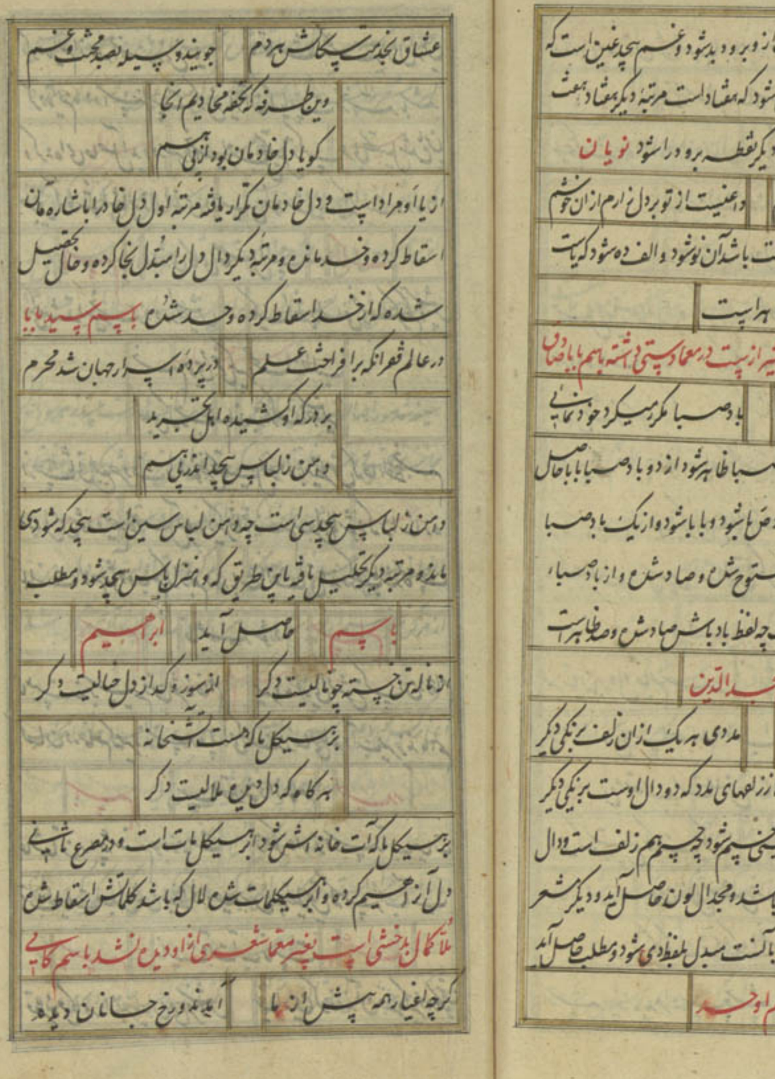
مهرتابان برد او جانم فزود | تا دو رخ بیاده مکرر نمود

یکبار از دو رخ بیاده باده مطلب است که حی است و از یک رخ بیاده
رح مقصد است و از رخ ساده دیگر سین نقطی | باسم | بدر

تو می که ز تسبیح ملک بگریزند | در حلقهٔ زلف و خال او آویزند

چون خال رخش ز چشم بیدار رود
یکیک در اشک از غم بیچاره ریزند

از چشم بیدار دیده مراد است چه چشم دیده است که بیچاره شود یعنی طرف



ساقط شود و خال رخ که نقطه است از وبرود بد شود و غم بیچد غین است که سه مرتبه نقطه از و برود دیگر مرتبه عین شود که هفتاد است مرتبه دیگر هفتاد هشت

باسم شود که زا است و مرتبه دیگر نقطه برود را شود **نویان**

ای دلستان بسوز دل ناتوان خوشم	واغنیت از تو بر دل زارم از آن خوشم

از لفظ تو یک نقطه بر دل زار که الف است باشد آن نو شود و الف ده شود که یا است

و آن ظاهر است

ملا محمد نصر الله از ولایت شیراز است در معما دستی داشته باسم بابا صفای

دوشینه پیش زلفت وقت گره گشایی	باد صبا مکرر میکرد خودنمایی

ازین عبارت تکرار چهار مرتبه باد صبا ظاهر شود از دو باد صبا با حاصل آید باین طریق که لفظ باد صبا با د ص با شود و با با شود و از یک باد صبا صاد حاصل آید چه باد و باد صاد مفتوح شد و صاد شد و از باد صبا دیگر صد بحصول انجامید که فا است چه لفظ باد باش صاد شد و صد ظاهر است

باسم مجد الدین

شب نماید در شعف کیتم تا سحر	مددی هر یک از آن زلف بر یکی دیگر

مدد ماده بعضی حروف است هر یک از زلفهای مدد که دو دال اوست بر یکی دیگر باشد دال اول بر یکی دیگر باشد یعنی خم شود چه خم هم زلف است و دال ثانی را لفظی اراده کرده که بر لون باشد و مجد ال لون حاصل آید و دیگر شعر بر آنست که لو در محصول که کر اشاره با آنست مبدل بلفظ دی شود و مطلب حاصل آید

باسم اوحد

عشاق بجد مست پیکانش هر دم	جوینده و پیش نصب محنت و غم

وین طرفه که تحفه مخادیم انجا
گویا دل خادمان بود ازلی هم

ازیا او مراد است و دل خادمان تکرار یافته مرتبه اول دل خادم را باشاره مان اسقاط کرده و خدمان و مرتبه دیگر دال دل را استبدال بجا کرده و خال تحصیل شده که از خد اسقاط کرده و حد شد **باسم سید بابا**

در عالم فقر آنکه برافراخت علم	در پرده اسرار جهان شد محرم

بر درگه او شیده اهل تجرید
و من ز لباس بیچد اندر پی هم

و من ز لباس بیچد سی است چه و من لباس سین است بیچد که شود دی مانده و مرتبه دیگر تحلیل یافته باین طریق که و هنر از لباس بیچد شود و مطلب

	باسم		حاصل آید		**ابراهیم**	

ز ناله من خسته چو نالیست دگر	از سوز و گداز دل خیالیست دگر

بر هیکل ما که هست آتشخانه
هر گاه که دل دید ملالیست دگر

بر هیکل ما که آت خانه اش شود ابر هیکل ما تا است و در مصرع ثانی دل آن ز هیم کرده و ابر هیکلمات شد لال که باشد کلماتش اسقاط شد

ملا کمال بدخشی است بغیر معما شعری از او دیده نشد باسم کامی

گرچه اغیار همه پیش از ما	آیند و رخ جانان دیده

کرده ایم از جهر آخر رخ یار ۔ ما تماشا نه بهر آن دیم

کرده ایم ماده اسم است که رخ یار آن که یاست در آخر باشد و کرده امی حاصل اید و در مصرع اخیر بعمل تحلیل ترکیب عربی تحصیل شد باین طریق که مات ماشا به زار اندی ده یعنی مردشا بذا که راست و ده را

باسم ۔ باندی کامی حاصل است ۔ ملک

ای گشته اخیر دور اندیش ۔ یک لحظه بر اساس رنجگرکم و بیش

خسم چو بی خمی که پر و خمخانه طلب
جامی که ز جسم باشد به درکف خویش

از بیت ثانی جمیع حروف ز ملفوظی تحصیل نمود و با این طریق که خا لفظ خسم مبدل می شود و میم حاصل آید و دیگر خا خسم مبدل باشود که نه اشاره بالست لام شود و جام که از جم دور باشد الف باقی ماند در کف باشد کاف

باسم ۔ ظاهر شود ۔ جام

تا بپسند بر سیم و تن نقره خام ۔ میروند از پی آن شوخ کسان در حمام

کسان در حمام که میروند پسر و پا رامی کنند ساحی مانند و آب ایر زند ما هم

باسم ۔ ساقط شود از حمام ۔ حیدر

عاشقان را چه غم بود ز ممات ۔ زانکه دارند در پسر آب حیات

آب حیات مبدل شد بلفظ در و حیدر شد باین طریق که پسر آب آب

باسم ۔ نمایت و آت آب نمایت ۔ عمر

قطره می کاورد از بهر یاران می فروش ۔ غیر یاران گر خورند آن قطره گیرد در گلوش



غیر یاده اسم است کیا ساقط شد و غیر باقی ماند و قطره در گلوش گیرد مشعر آن است که نقطه عین در گلوش که میانه عین و راست کرده شود

باسم ۔ و عمر ظاهر شود ۔ صالح

که واقف از دل صوفی و زاهد بر تر او ۔ لباس اهل صلاح آنچنان که در بر او

از لباس اهل الف و لام مراد است و اشاره شد که لباس اهل که در لفظ صلاح است بعنوانی که در بر اهل است در میان صلاح باشد و صالح شود

باسم فرشاد

سینه شد سوراخ ها از تیرت ای ترک چگل ۔ جانب زلف و رخت چند ز هر سوراخ دل

جانب زلف و رخت خا و تا است که هر سوی اوراخ دل باشد یکطرف لفظ خار

باسم ۔ باشد و طرف دیگر از خار الف مراد است ۔ نجم

گرچه از وصل تو جان هیچ نشد حاصل ما ۔ مرکز هجر تو دایره آمد دل من

از مرکز هجر جیم اراده شده و دل من که نم است دایره آن مرکز باشد

باسم میر بیگی

ای ز گیسوی تو زعین پستی در خواب ۔ وی ابروی تو قبله جان را محراب

در جام چو روی خویش بینی گوئی
آئینه برگ گل شده باده ناب

از باده می مراد است هر گاه می آئینه برگ باشد عکس برگ که ریگ در ان

باسم ۔ خواهد بود ۔ نوذر

پاره کردم جامه دوش از دست آن حوری نژاد ۔ تکمها اکثر ز جیب جامه بر دامن فتاد

از جامه ثوب اراده شده و از کمه نقطه مراد است هرگاه از حبیب ثوب که ثابت
اکثر نقطه‌ها بر دامن ثوب که ثابت بیفتد با که در عدد دو است دو لیست
باسم حبیب
خواهد بود که راست

ترا انجاکه بر لب های خندان | حبابی بر کنار آب حیوان
حبابی تحلیل باقیه وح با بی حاصل شده و کنار آب با بیست

یعقوب ولد نور الله باسم علی المرتضی

ای علم ازلی کرده ظهور | بر ضمیرت سر موئی نبود هیچ نهان
از ای یا مراد است و از علم ابدی م ازلی علی لم چه ابدی بی آخر و ازلی
بی اول است هرگاه یا در میان علی لم درآید علی الم و بر ضمیرت که باشد
و میم باعتبار سر مواز و یا قطع شود و تضمین شود امیر فتحی

شب کوکب سرشکم از شوق باری | چون ماه از تحیر میرفت بر کناری
از ماه و تحیر بر کناری میرفت میم از ماه اسقاط شده و ها مبدل بلفظ میرفت
باسم سپیدی
شده و بر کنار تحیر رفته

قد پیش نظر چو نیست دلدار | از حاصل عمر دم برد ار
حاصل عمر سیصد و ده است و از ده یا مراد است هرگاه دیم که صاد است
باسم فتحی
از و برداری مطلب حاصل است

ساقیان سوزنده جان را یک جام شراب | از چه میاز ندمی گویا از آن لعل مذاب
آن چیزی که می را میبازد فتح است و یا از گو یا ظاهر است
ملا شهاب در ترتیب نظم کمال قدرت داشته و جمله شعرای

مشهور زمان سلطان حسین میرزا است و حقیری تخلص میکرده چند
قصیده از و بنظر رسیده حقا که بسیار بقدرت گفته و در فن معما
طبعش کمال انگیز و لطف دارد و معمیاتش اینست باسم صدر

بنگر که دی ز قصه دوری کو شنیدم | حرفی ز آب دیده و حرفی بخون دل
از ترکیب قصه دوری هرگاه حرفی ز آب و حرفی بخون نوشته شود آنچه باب
نوشته شده موجود نخواهد بود و آنچه بخون نوشته شده ظاهر است باسم مکری

شد فلک آینه و عکس رو تیا پری | روی پنهان کن که از اغیار پنهان خوشتری
فلک را آینه اعتبار کرده و ماه فلک را که لام است عکس روی پری
و در مصراع ثانی پری را پنهان ساخته هرگاه روی پری پنهان شود لام فلک
هم باعتبار اینکه عکس روی پری است پنهان خواهد شد و مطلب حاصل است

باسم توکل

اشک با آه کند بر سر مرگان خانه | تا ز بهر تو ورز دشقه دریک دانه
ورز و ماه دو است که در یکدانه او که نقطه است سفته شود و نقطه مبدل بجزم
شود و ورد حاصل آید که از آن کل مراد است و تو خود ظاهر است باسم کاشف

بر صفحه گل کرد قسم آن سر زلف | و آنگه رخ مه کرد سیک گوشه عیان
از صفحه گل مراد کاف لفظی است و از سر زلف مراد زهم بعث است که بشکل
راده است هرگاه بر بالای کاف راده باشد و رخ ماه که باعتبار شهر
شین است در کنار صفحه نوشته شود مشعر بر آنست که شین از آن افتاده

باسم شاهم

در غم هجر آنکه شد گرفتار چو ما | هیهات که ای از کجا خلاصی نه کجا

گرداب بلاست این غم عشق و درو
افتاده چه چیست عاشق بی سر و پا

غم را که هم است گرداب فرض کرده و عاشق بی سر و پا را که اش آب چیس و
چیس بی سر گرداب بیکرده پس اش شا خواهد شد و مطلب حاصل است باسم تقی

چو شد با خار همدم در چمن گل | نمی آید دگر در چشم بلبل

نون مفتوح از نمی آید بتحصیل شی و از در فی مراد است و از بلبل باعتبار چهار
عین و عین مکتوب عین را که چشم بلبل اشاره بآنست مبدل بغین کرده
وقتی حاصل آمد چه هر گاه عین غین ساقط شود یک نقطه بحال خود خواهد بود

بیت
خواهد دل بیچو دامی گل نو رسته
زلف و دهن ترا بهم پیوسته

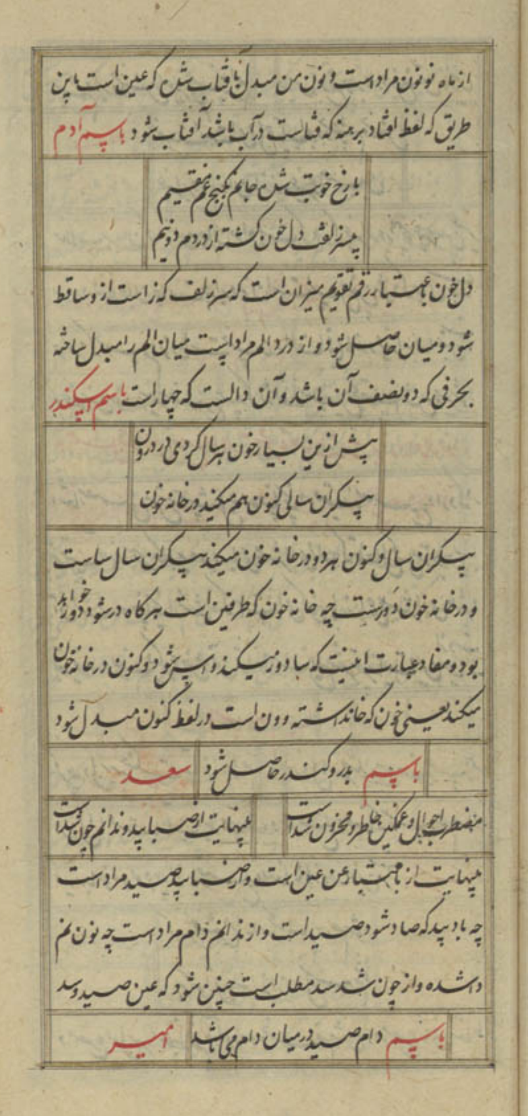
از دل بیچو دباعتبار حشا حا مراد است و زلف و دهن که دال و میم است هرگاه
بهم پیوسته شود میم پیش بقصه مییر سانده چه دال بما تحت پیوسته نمی شود

باسم بهمن

خون دل بهر تو هدم بهر چه ان دغا تو ناشسته | آخر از بهر تا از ان مهوش نخواهم نا شسته

آخر بهر را مبدل ساخته من باین طریق که زا از لفظ ازرا که مهوش اشاره بآنست
مبدل ساخته بنا که از آن نون مفتوح بخوانند که آنگاه خواندن شود که بمعنی من است

بیت
گرمای تموز را نیاورد چو تاب
ماه نو من برهنه افتاد در آب
معما



از ماه نو نون مراد است و نون من مبدل بآفتاب شد که عین است باین
طریق که لفظ افتاد برهنه که فتاست در آب باشد آفتاب شود باسم آدم

بارخ خوبت شد جانم بکنج غم مقیم
بی سر زلفت دل خون گشته از دردم دو نیم

دل خون باعتبار رقم تقویم میزان است که سر زلف که زاست از و ساقط
شود و میان حاصل شود و از درد الم مراد است میان الم را مبدل ساخته
بحرفی که دو نصف آن باشد و آن دالست که چهار است باسم اسکندر

پیش ازین بسیار خون بیسال کردی در درون
بیکران سالی کنون هم میکند در خانه خون
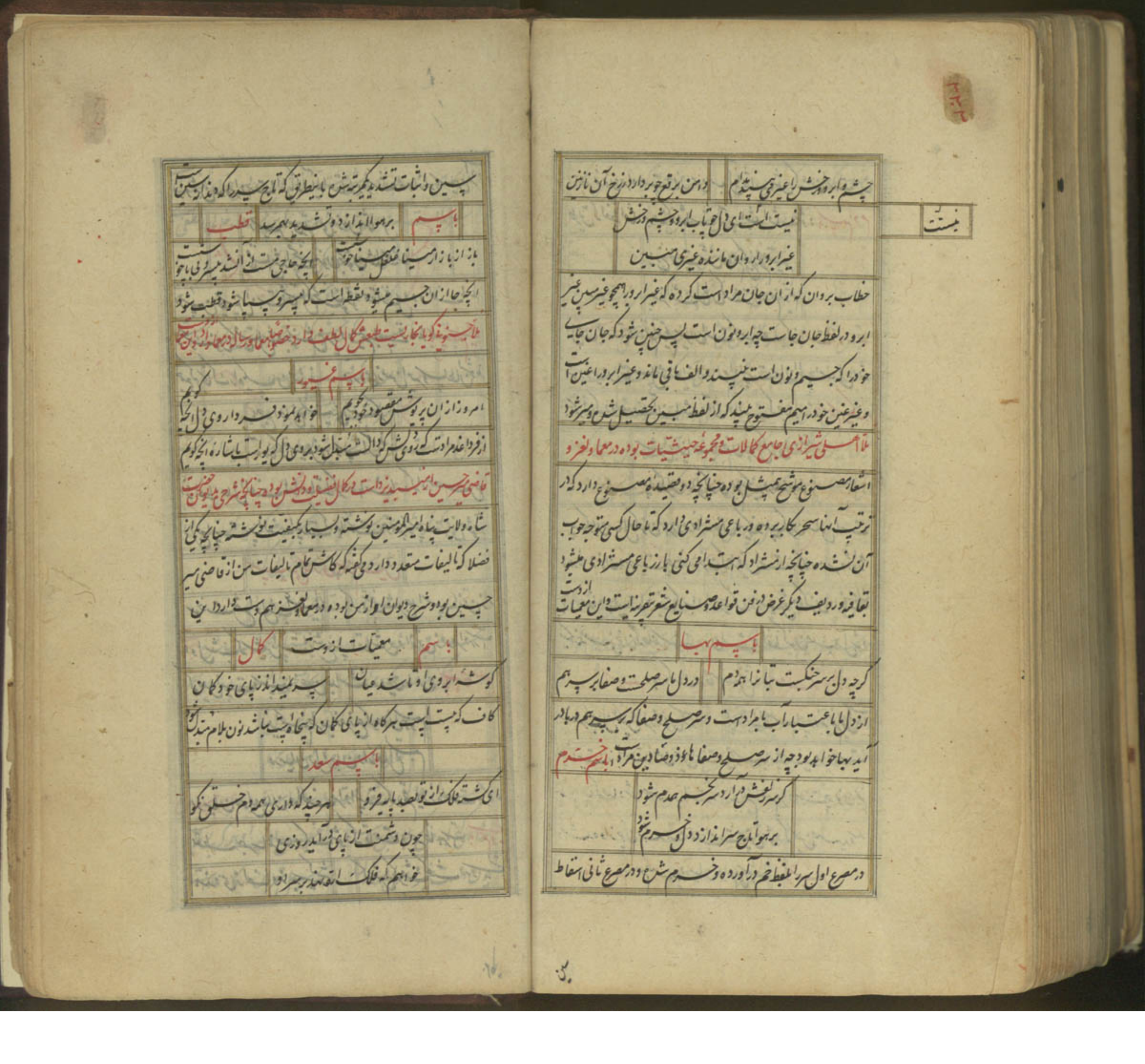
بیکران سال و کنون هر دو در خانه خون میکند بیکران سال ساست
و در خانه خون درست چه خانه خون که طرفین است هرگاه در شود دور خواهد
بود و مفاد عبارت اینست که سا دو ر میکند و اس شود و کنون در خانه خون
میکند یعنی خون که خانه داشته و ون است در لفظ کنون مبدل شود

باسم بدر و کند ر حاصل شود سعد

مضطرب احوال و غمگین خاطر و محزون شدست | بی نهایت از صبا پیدا و ندانم چون شدست

بی نهایت از باعتبار عین است و از صبا پید صید مراد است
چه باد پید که صاد شود صید است و از ندانم دام مراد است چه نون نم
داشده و از چون شد سد مطلب است چنین شود که عین صید و سد

باسم دام صید در میان دام می باشد امیر



چشم و ابرو و خطش را غیر چی سنجیده‌ام | دهن بر قع چو بر دارد زرخ آن نازنین

بست

نیست است ای دل چو تاب ابرو و چشم و خطش
غیر ابرو را روان مانده عیر [illegible] مبین

خطاب بروان که از آن جان مراد است کرده که غیر ابرو را همچو غیر مبین غیر ابرو در لفظ جان جاست چه ابرو نون است پس چنین شود که جان جای خود را که جیم و نون است بپسند و الف باقی ماند و غیر ابرو را عین آ است و غیر عین خود را هیم مفتوح ببیند که از لفظ مبین بتحصیل شرع و میر شود

ملا اهلی شیرازی جامع کمالات و مجموعهٔ حیثیات بوده در معما و لغز و

اشعار مصنوع موشح بمثل بوده چنانچه دو قصیده مصنوع دارد که در ترتیب آنها سحر بکار برده و رباعی مستزادی دارد که تا حال کسی متوجه جواب آن نشده چنانچه از مستزاد که هست امی کنی باز رباعی مستزادی میشود بقافیه و ردیف دیگر غرض در فن قواعد و صنایع شعر تقریباً است و این معمیات از دست

باسم بها

گرچه دل بر سر جنگست تا نزاهد دم | در دل ما سر صلحست و صفا بر سر هم

از دل ما باعتبار آب با مراد است و سر صلح و صفا که بر سر هم در باد در آید بها خواهد بود چه از سر صلح و صفا ها و دو صاد دین مراد است

باسم خرم

گر سر زلفش در آرد سر بخم همدم شود
بر هوا آنچ سر اندازد دل و خرم شود

در مصرع اول سر را لفظ خم در آورده و خرم شد و در مصرع ثانی اسقاط

سین و اثبات تشدید کمر ترتیبش با نیطرق که تاج حیدر را که دندانهٔ سین است

باسم قطب

برهوا انداز دو تشدید بهم رسد

باز از بار زار مینا قلقل مینا خوشست | انچه حاجی مست از آن شد میسر کی با خود

انچه جا از ان جیم میشود نقطه است که میسر و مینا شود قطب شود

ملا حسین تونی گویا بنجابت طبعش کمال لطف دارد خصوصاً اینها و رساله در معما دارد و این از دست

باسم غیور

امروز از ان پری وش مقصود خود نجویم | خواهد نمود فردا روی دل انچه گویم

از فردا عدم ادست که روی وش کرد دال مبدل شود بروی دل که یو است باشاره انچه گویم

قاضی میر حسین امیر میبدی یزد داشت در کمال فضیلت و دانش بوده چنانچه شرحی بر دیوان حضرت

شاه ولایت پناه امیر المومنین نوشته و بسیار بکیفیت نوشته چنانچه یکی از فضلا که تالیفات متعدد دارد میگفته که کاش تمام تالیفات من از قاضی میر حسین بود و شرح دیوان او از من بوده و در معما و لغز هم دست دارد این

باسم کمال | معمیات از دست

گوشهٔ ابروی او تا شد عیان | تیر بنهند از پای خود کمان

کاف که پیشت پست بر گاه و از پای کمان که بنجاه پیت باشد نون بلام مبدل شود

باسم سعد

ای گشته فلک از تو بصد پایه فرو | هر چند که داری همه دم خلقی نکو

چون دشمنت از پای در آید روزی
خواهم که فلک از تو نهد بر سر او

از دشمن عدو مراد است و از پا که در آید اسقاط واو شده و از اره سین مراد است

ار چنین بیحد توانی از زمین شمائل	عاقل شد ابن مجنون مجنون شد عاقل

ارچنین بیحد چنین مراد است عاقل که مجنون شود عقلش برود و الف بماند و مجنون که عاقل شود جنونش برود و میم باقی ماند **باسم علی**

جمعی که بخاک راه یکسان نشوند	در روی زمین امیر و سلطان نشوند
با جمع اعالی چو نشینی منکر	آنها که ازین زبر دستان نشوند

از لفظ اعالی الف ها را ساقط کرده باشاره که از مصرع رابع است چه الف است که بما تحت خود پیوسته نمی شوند

سیفی بخاری باسم معین

سوخت شمع اول شب از غمیم یار	کرد تیغش جدا سر از تن زار

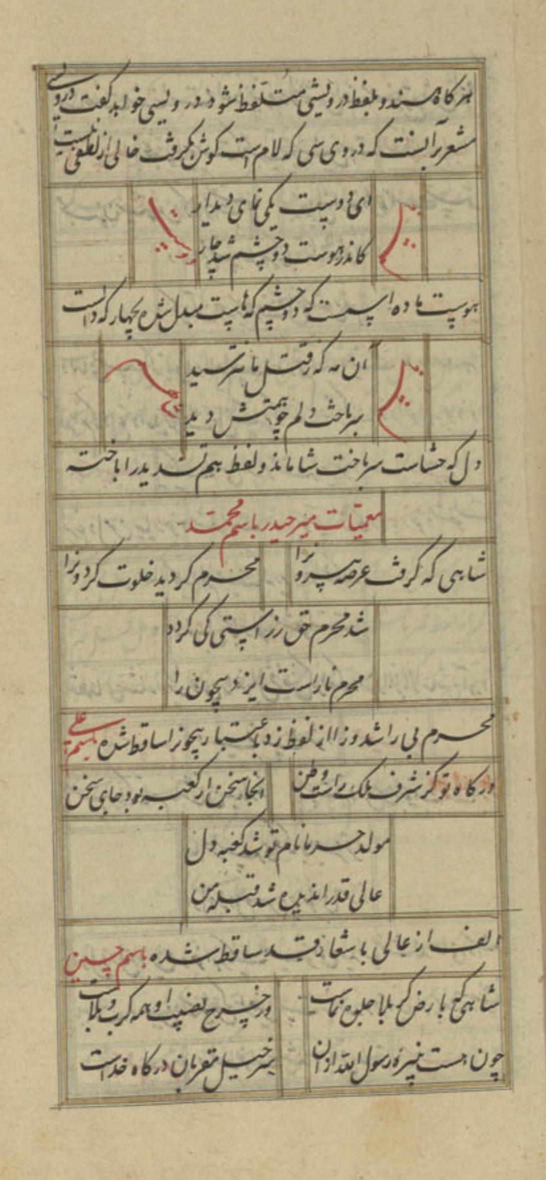
اول شب که شین است از شمع سا قطش و از تن زار مراد رست که عین است و سر از عین جدا شده و ین ماند **باسم قاسم**

نیست تخم طرب از مزرع گردون بهوسم	در میان دل و جان دانه خال تو بسم

از میان دل و جان دو الف مراد است که رقم یازده است هرگاه نقطه بهم سازد صد و یک شود که قاف است و بسم ظاهر است **باسم ولی**

هندوی زلف او زند بد کیش	کوشش کرد و گشت درویش

برکاه


هرگاه سند و لفظ درویشی مستلفظ شود در ویسی خواهد گفت درویشی
شعر آنست که در وی سی که لام است کوشش کرده خالی از لطفی نیست

ای دوست یکی نامی دیدار	کاندر دوست دو چشم شد چار

هو دوست یاده است که دو چشم که ها است مبدل شد بچهار که دال است

آن مه که زقتل ما نترسید	بر باحث دلم چو همتش دید

دل که حساب است بر باخت شامانده و لفظ هم تشدید را باخته

معمیات میر حیدر باسم محمد

شاهی که گرفت عرصه پرورا	محرم کرد دید خلوت گردو را
شد محرم حق ز راستی کی گردد	محرم نار است ایزد بیچون را

محرم بی را شد و زا از لفظ زدا عتبار بیچون زا ساقطش **باسم علی**

درگاه تو گر شرف ملک است وطن	انجا سخن از کعبه بود جای سخن
مولد حرم نام تو شد کعبه دل	عالی قدر اندیم شد قبله من

الف از عالی باشعار قید ساقط شده **باسم حسین**

شاهی که ز رخش گرد بلا جلوه نمانده	ز خنجر چرخ نصیب او همه کرب و بلا
چون هست نبیره رسول الله از ان	سر خیل مقربان درگاه خداست

چون هست هشت است و لفظ پیره بسولش الف مفتوح شد و آره

باسم **قراجه** بحصول پیوسته که بحسب تشنیه شین است

مجنون بستمدیم که خود بتهمت بغم   جز بر دل زار خود نمیخواست پستم

دلهای قبیله هر کجا داشت داغی
گرد آن همه بر طرف دل خویش رقم

دلهای قبیله که باو یا و لام است و رقم آنها اینست ۲۰۱۰۲ هر
کدام که داغ دارد بر طرف دل قبیله که باست رقم کنند بارا خواهد بود و

باسم **حسایب** یا یک و سی سه و قراجه شود

مرغ دل من بیار خود مشغولست   پیوسته بکار و بار خود مشغولست

کار دلم اینست که ریزد در اشک
لاغربالی بکار خود مشغولست

نقطهای حسار ارخیه و نی را غربال فرض کرده که دانه را از بالا بپایین آورد

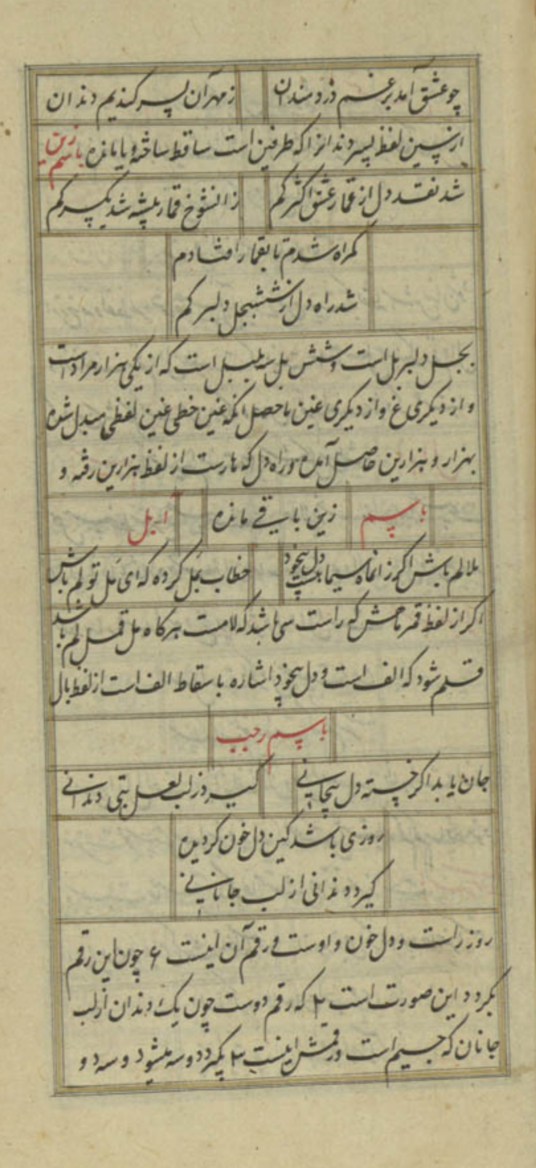
باسم و یی پی شود **جلیب**

شبها که تمام عاشقان بیدارند   چشم و دل من بخواب راحت دارند

ساحر پسری که بر دهر و قرار
اول و زدل و دیو چو خوابی دارند

اول دل و دیو و خواهر یک بعنوانی پیدا باشند حابی داشته
باشد و عین دارش که طرفین است نباشد و خواب پیدا باشد یعنی

باسم در لفظ خواب باشد با باقی ماند **سیر**



چو عشق آمد بر غم دزد شدن   ز مهر آن پسر کندیم دندان

از پسین لفظ پسر دندان که طرفین است ساقط ساخته و یا مانده باسم **زین**

شد نقد دل از قمار عشق اکثر کم   زان شوخ قماربیشه شد پسر کم

گمراه شدم با بقمار افتادم
شد راه دل از شبجل دلبر کم

بجل دلبر بل است و شش بل سیل است که از یکی هزار مراد است
و از دیگری غ و از دیگری عین ما حصل آنکه عین خطی عین لفظی مبدل شد
بهزار و هزارین حاصل آمد و راه دل که بارست از لفظ هزارین رفته و

باسم زین با باقی ماند **ابل**

ملالم باش اگر زانماه سیمابت دل هیچ   خطاب بجل کرده که ای مل تو لم باش

اگر از لفظ قمر باشش کم راست سی باشد که لامست بر کاه مل قبل لم باشد
قلم شود که الف است و دل هیچ اشاره باسقاط الف است از لفظ بال

باسم **رجب**

جانم باید اگر خسته دل بیجانی   گیرد ز لب لعل تبی دندانی

روزی باشد کین دل خون گردیم
گیرد دندانی از لب جانانی

روز راست و دل خون و اوست و رقم آن اینست ۶ چون این رقم
بگردد این صورت است ۲ که رقم دوست چون یک دندان از لب
جانان که جیم است و رقمش اینست ۳ بگردد و سه میشود و سه دو

باسم شمس ورجب بحصول مے پیوندد

تا از رقم زلف تو جان یافت نشان | شد خال تو در دیدن آن مانع جان

بنما رخ مه مرا که از خال نهان
پیند رقم زلف سیاه تو همان

از رخ مه ولفظ مرا شم حاصل آید و ازعن اینست که نقطه اش نهان شود
و از زلف رقم دال مطلبست که اینست ع حاصل اینکه رقم دال
که درین شکل است عن بر کاه همان رقم زلف شود که باعتبار

باسم ابدال جیم اینست ۲ عن شکل س میشود

گل بی خط سبز یار هیچست | حالا چو خزان بهار هیچست

از لفظ حا باشاره چو خزان حا ساقط شده و الف باقی ماند و در
لفظ بهار ها مبدل شود بج چهار شود که دال است باسم ایاز

سهل است اگر دل مصیبت دیده
اسباب نموده است کم کم سفرت

از مصرع اول الف ویا از لفظ اگر و دل مصیبت ظاهرست و لفظ
سفرت و پیش مبدل شود با آب که الفش باعتبار گم کم ساقط شود
و پیت حاصل آید که علامتش در تقویم زاست باسم معانی

ای دیده چو یار می کشد ناظر باش | از هر نرجی که او بود حاضر باش

دارند اگرچه طامعان لب وی .
پیوسته بدندان لب او صابر باش



لفظ طامعان لب وی شده و طامعانی حاصل آمده و در مصرع رابع
اسقاط طاش باین طریق که لب او که الف است هر گاه بدندانه
صا متصل شود صاط شود و بر باش آلت اسقاطست باسم شعیب

جوشقان زیبا تو دگر زوی شعیب آید برون
جوش شغیر ست که زی آن با باشد

مولانا محتشم این معما را باسم عمر گفته و بعد از ان پشیمان شده و در
مصرع اشاره کرده و باسم علی کرده باسم علی

خبر دار او ما هی کاشی بودی مرا | مرتبه زان آستان کاش فزودی

از آستان عتبه مراد است و تبه مبدل است بمر و عمر شد و بعد از ان
پشیمان شده میگوید که کاشی الف بمر می افزود که مرا میشد که لی است

باسم صاحب

مگیند اگر محتسب فرزانه | گر دیده ز راه عقل و دین بیگانه

افتاد ز چشم می پرستان آخر
چون شیشه می شکست در میخانه

از چشم صاد مراد است که آخرش ساقط شود و در لفظ در میخانه شیشه می
که دراو خانه است باعتبار اینکه می در میان آنها پنهان شکسته شود می

باسم هم رکنیه میشود و دانه مرا هکه حب ست خطیب

لا فیدن از هنر عیب هنر و رنست | چیزی که می نویسند از عیب اول از است

چیزی که می نویسند خط است اول عیب بخط تبدیل یافته باسم ادهم

وی بمن کرد تواضع صنم نصرانی | لب نوشین وی آمد که بر افشانی

نصرانی در حین تواضع کلاه از سر بر میدارد صنم هر گاه کلاه از سرش

که صاد دست بردارد صنم ادنم خواهد بود و لب نوشین ادنم که نون

که افشان شود نون که در مرتبه عشرات است پنجاه آید که نایب ه اد هم شود

باسم حیدر

نیست از بیداری ای خورشید حسن | اینکه دل در خواب غفلت بیخود است

گرچه پر روی تو این عمر دین را

دین در خواب است در دشمن بیداری است

عبارت در دشمن بیداری است هر گاه در خواب دین می‌شود چون در خواب

آنچه دین می‌شود بر عکس پس شیخه نیبه بد در دشمن جدا شود پس دال

باسم | در بدل بجا و دست شش که بدست | عماد

ای بچشم خونین عشم دل | گفتن بر غیر نیست نیکو

ای دل شده آنقدر که خواهی

درد دل خود بیار خود گو

ای دل القصه هر که خواهی قلب شش ای قلب شش یا شود و یا ام

ام که دل شود مات و ما آبست و آب قلب شود باست که مع بهت

و مع قلب شود عم است و درد دل باعتبار و اد بیت

محرر علیت ملا محتشم انچنانست که کلمه را بعنوان تعمیه حاصل میکند

وبعد از ان صریحاً آن را نام میر چنانچه در اسم بدر باسم بدر

خاک کویت اگر بیست از نجودی در | با طلا برابر شد روی دوستان دروی

لفظ با طلا برابر تحلیل یافته باین طریق که لفظ برابا طل آید باشد

یعنی الفش ساقط شود و برماند روی دوستان که دالست در وی باشد

ملا نیازی بخاری بنهایت فضیلت داشته باسم میر

مردم چشم غیر حک فرما | بعد از ان بر بیاض آن بنما

از چشم لفظ غیر عین مرادست و مردم آن چشم نقطه است هر گاه نقطه

باسم | غیر بر بیاض مع آن بنماید غیر میر شود | مدایی

جانب دیر مغان رفتن خوشست | صاف و درد باده را دیدن خوشست

صاف باده باعتبار می میم است و درد باده یاست که از ان ام

باسم | مرادست که لفظ دی خم آن باشد دامی تا بشد | بابر

ای سرو قد سمنبر لاله عذار | هر گاه که در چمن شوی باده گسار

لبریز دهی جام سا غر بحریف | با من بهمان طریق می در قدح آر

در که بانسبت می شده و قدح آر و ابابر حاصل شد و بهمان طریق

اشاره بمصرع اول است یعنی لبریز و اسقاط الف شده

فضولی بغدادی مدتی در خدمت سلطان سلیمان پادشاه روم بود

و توجهات بسیار باو میکرد در نظم و نثر دست داشته و رساله

حسن و عشق را بسیار بکیفیت نوشته و شیعه اثنی عشریست

چنانچه رباعی در منقبت دارد که در تفصیل معما و لغز نوشته باسم سلطان سلیمان

شریعت هست کنجی فیض عاشق طلع اثنا | طلسمی گشت بهر حفظ آن سلطان دریا دل



طلس چون بگردد پیلط شود وآن خود ظاهر است وسلطان دریا دل سلیمن است

باسم نسیم

در راه وفای دوست نامرد کسی | ان به نکند بوصف لعلش هوسی

دور از لب جانفزای جانان دل زار
حیف آید که زنخ باشد نفسی

حیف ماده اسم است که زنخ آن که حی است مبدل شود بنون نفسی

باسم وفا آن نسبی که باز از تحلیل نفسی تحصیل شود پس علی

ای دل ز فراق چشم مستت خسته | وی بهر تو دیم عشق خون پیوسته
چشم و دل ما تقابلت دلکش تو | از هر طرف آن دو خسته واین بسته

از چشم عین واز دل یا مرادست هر کاه عین ویا از هر طرف تقابلت

باسم که الف است پیوسته شود مطلب حاصل است نفیس

از کسی جوی نشان همت | که درین عالمش هوس نبود

عارف اندر جهان نمی گنجد
جای سیمرغ در قفس نبود

جای سیمرغ قافست هر کاه در لفظ قفس نون مفتوح که از تحلیل بود

باسم تحصیل شود مبدل شود مراد حاصل است قباد

ای سرو قد لاله رخ حور نژاد | چون داغ نهی بر جگر بیمار شاد

خواهم که پی فزونی ذوق سرور
یکداغ نهی بر دل آشفته زیاد

هر کاه

بسمه

هر کاه نقطه از یا دبر دل آشفته که فا است بکذارند فا قاف و یا د

ابراهیم صغیر باد خواهد بود تحلیل باسم صدر

صدره آن به که چه مهری کنند کوم زجان | نام نیکت تا جهان باشد بماند در جهان

در مصرع ثانی از تحلیل تا جهان پیدا میشود که نام تو که صدر است
تاج تان است چه در مصرع اول در عبارت صدره آن اسم مذکور بالا

باسم | تان است | خان

خو کرده با داغ غمت جان من مسکین جگر | چون به شود یکداغ او بر سر نهم داغ دگر

جان ماده اسم است که یکداغ او که به شود نقطه جیم اسقاط شود و

باسم داغ دگر بر سر نهم نقطه خا ظاهر شود ایوب

سرو گریان شد دو از قدت ای نو بر جبین | در چمن بگذرد و ویرا لب آب ببین

وی را که بر لب آب ببینی عکس آن که یوست در آب است وایوب خواهد بود

ملا جنونی کو یا تجار است و در معما خیلی دست داشته باسم غیور

امروز از ان پرتوش مقصود خود بجوم | خورشید بود فردا روی دل اله کوم

از فردا غد مراد است که روی دلش که دال است همان شود یعنی روی دال که یو است

ملا حاتم کاهی باسم امام

کوهکن چون زغم رسید بجان | گفت با کوه درد دل پنهان

از درد الم مراد است دلش که پنهان شود ام ماند و با کوه گفتن
مراد کر از آن لفظ است چه کوه هر چه گویی همان را جواب گوید

باقری الهردی شاگرد ملا شهاب است و هر دو است باسم امین

خوار بودن بشهر یار خوشست | بسر انجام آمد یار خوشست

از تحلیل دیدی که اپس است تحصیل شد و انجام آن آنکه سین است
بسر اعتبار شد هر گاه سین اپس لفظی و بسر اعتبار شود اپس امین خواهد شد

بالم | چو اندمانده لیلی بسر راه جفا باشد
زمجنون در شش فریاد کردن خوشنما باشد | **ج**

از مج که از تحلیل مجنون حاصل شد نون در شش که میم است فرش حرا که در حروف

بابسیم | تهجی حرفی که نون در پی آنست میم است | **لالا**

جام در کف زبیت شد چمن سر گردان | لاله بشسته بزانوی ادب است از آن

لاله مبدل بنی شد که لالیست و بشسته بزانوی ادب بحسب تشبیه له است

باسیم | چه له بشخص دو زانو نشسته شبیه است | **رکن**

رقیب دید که صیدم نمود غمزه یار | زرشک سوخت دلش چون بباز کرد شکار

رشک دلش اسقاط شد و بباز که شکار کند باز خود را میرماند و نون باقی ماند

بالم | سرمایه جنون است بر روی کسیتان زلف
گویا که داغ سود است انجا الها بران زلف | **ج**

و اعنهای ها هر گاه داغ سود باشد بر سر خواهد بود و با خواهد شد و الف جیم است

بالم | بس کرد دیگری است که شبها باسگان در
دل من در میان نگذشت جای آشتی دیگر | **بب**

از دل ها ل مراد است و جای آشتی دیگر تیر است که از آن الف مطلب است چه جای
آشتی لفظ دیگر که دیک است هر گاه مبدل بتی شود تیر است و مشعر آن است که

بال الف را در میان نگذاشت یعنی آن را کج نساد آورده

الهی نیشابوری شاگرد ملا میر حسین معماییست چنانچه شرحی معمای میر حسین

نوشته و در تاریخ کوئی دستی دارد چنانچه در تواریخ از او چند تاریخ نوشته

باسم هر که خواهد از این بیرون آید

چند ره چون بروی مهره ماه دیدم هر بار | کام از آن حاصل نشد و رخ تو باید در میان

پوشیده نماند که سوی ره و مهره ماه و هر زمان چون القدر احتیاج معمول دارند
و عمل تصحیف را در آن دخل دهند و روی تو در میان باشد نام الله و محمد
و علی و جمیع ائمه معصومین صلوات الله علیه و آله بلکه نام هر که خواهی حاصل شود

ملا شاری تونی باسم نسیم

در عشق گرم ناله و آه است چه عیب | و در ماه مرا من نگاه است چه عیب

هر دیم که هست منظر ماه رخت
گر دیم من مقام ماهست چه عیب

گر دیم من کرم است مقام ماه که بی است شد **باسم عبید**

ای مه از رشک رخت در پرده و خورشید هم
دیم بیدار است بر روی تو و نومید هم

دیم که عین است چون بی داشته باشد عیب شود و نومید که بیدار باشد

خواب نخواهد داشت و ید ماند

بایزید عارف تخلص مداح عبید خان اوزبک بوده دیوان او قریب بهشت

هزار بیت بنظر آمده و این معمایات از آنجا نوشته شد **باسم آیینی**

چه عجب گر بجهد جان خرزن بر سر سرو | ناله بیجاد شده بین فاخته را بر سر سرو

ناله را این است بیجاد شده و فاخته بر سر سرو کنایه از مد است بر الف

باسم غنی

چون شود ذنی بدره منذ ان
غنم از هوس شود دو چندان

غنم هم است که از نقطه هوس ... دو چندان شود هوس یوسف است
تا دو چندان شود ده و شود که یاست و سیم دو چندان شود سیم جا شود

ملا جمشید باسم امیر

چون قدح ارم طلب از خون ناب | از دو ملکم مسجد که در دوی شراب

دو بیل طبیل است که نقطه از ان مراد است از بی نقطه شده و می در ان باشد سیر آب

باسم میر

یک اشرفی که نصیب رقیب بود رسید
سر از نصیب کشید و دو اشرفی طلبید

نون نصیب ساقط شد و دو اشرفی که ماست رفی شده باسم هرمز

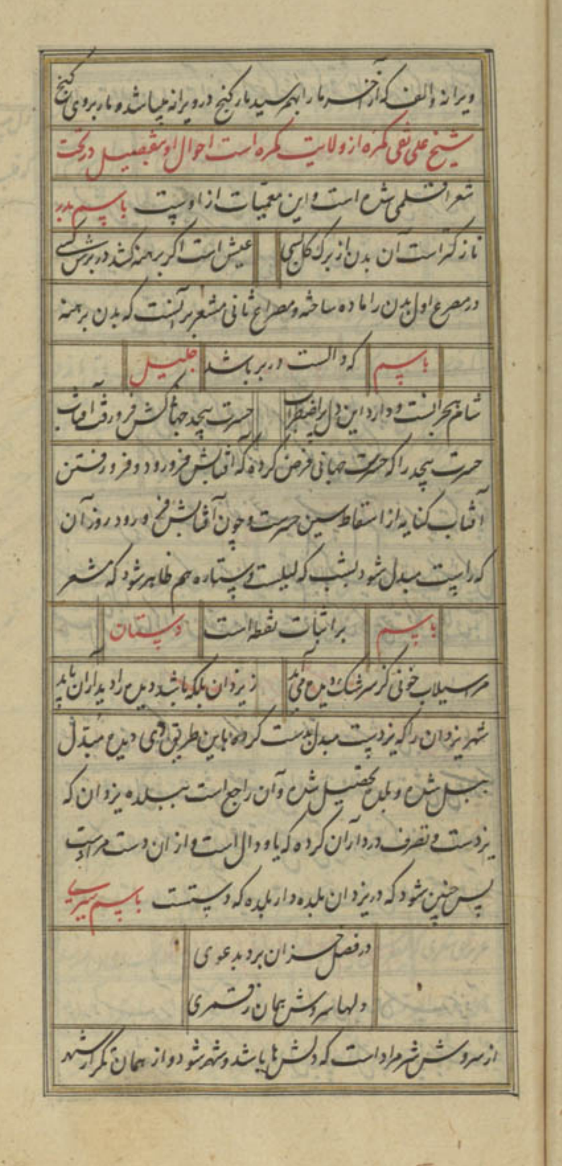
باسم بیب

و پیش از سوز دل من سوخته
هر که او خشم دل من دوخته

هر ظاهر است و خشم دل مخرست و زخم را که بدو ز ند لبهاش را بهم می آورند
و آنچه در میانست پنهان می شود دو دل اشاره که تقلیب شدن زم است باسم قاسمی

اگر نبود غمش در خانه ما را
نباشد گنج در ویرانه ما را

نون را که از تحلیل باشد تحصیل شد گنج اعتبار شد و در اکثری است



ویرانه والف که از آخر ما را بهم رسید مار گنج در ویرانه پیدا شده و مار بروی گنج

شیخ علی نقی کمره از ولایت کمره است احوال او بتفصیل در تحت

شعرا قسلمی شد است و این معمیات از اوست باسم بدر

نازک است آن بدن از برگ گل سمی | عیش است اگر برهنه کشد در برش کسی

در مصرع اول بدن را ماده ساخته و مصراع ثانی مشعر بر آنست که بدن برهنه

باسم | که دال است در بر باشد | جلیل

شام هجر است و دارد این دل را اضطراب | حسرت بیجد جهانگیر فرو رفت آفتاب

حسرت بیجد را که حسرت جهانی فرض کرده که آفتابش فرو رود و فرو رفتن
آفتاب کنایه از اسقاط سین حسرت و چون آفتابش فرو رود روز آن
که رایست مبدل شود لشب که لیلست و پیستاره هم ظاهر شود که شعر
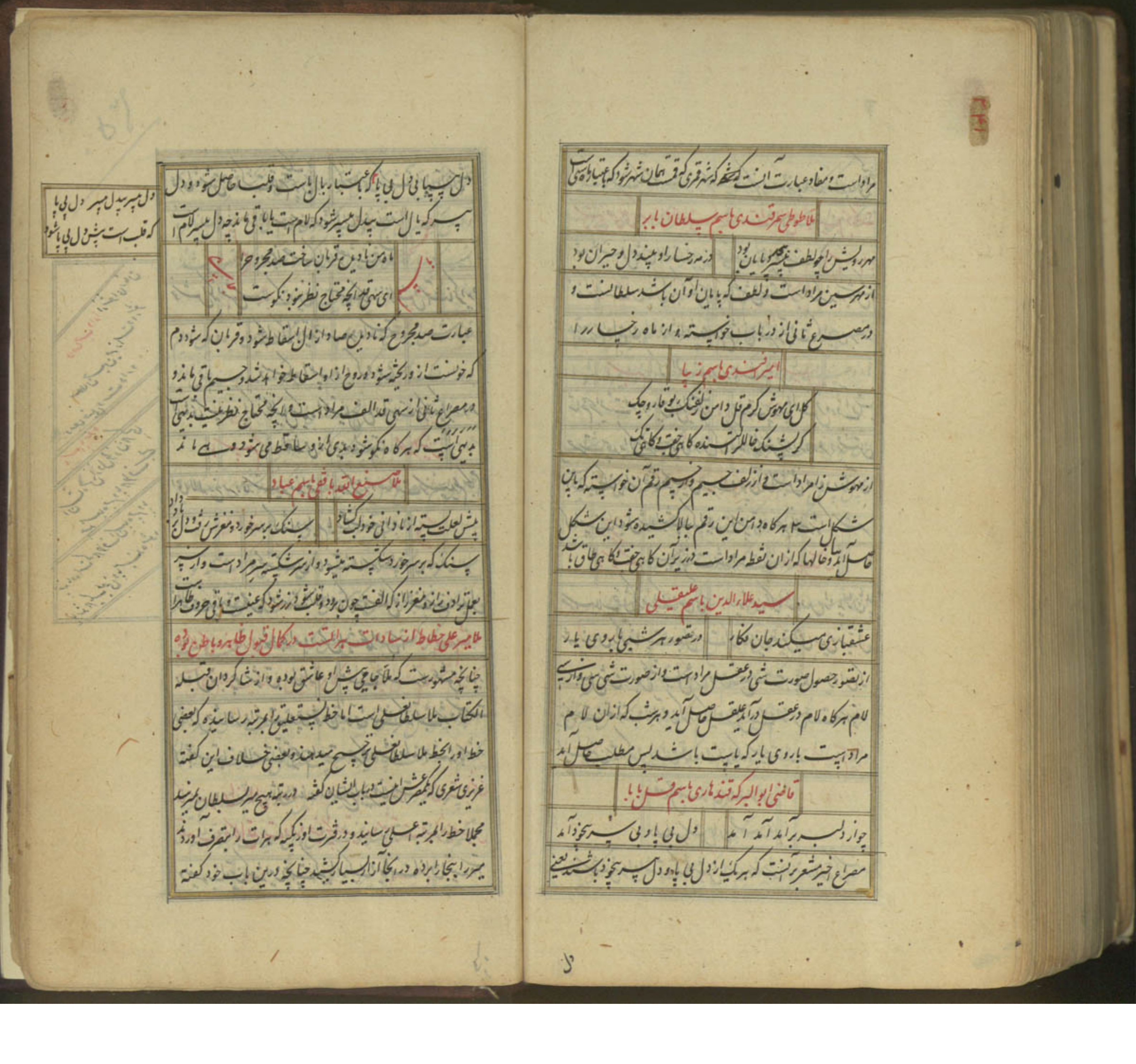
باسم | بر اثبات نقطه است | دیستان

مر سیلاب خونی کز سر شک دیده می ...ند | ز یزدان ملکه باشد دین را دیدار آن باید

شهر یزدان را که یزد است مبدل است کرده باین طریق که دین مبدل
جبل شد و ملک تحصیل شد و آن راجع است ببلده یزدان که
یزد است و تصرف در دال آن کرده که یا و دال است و از ان دست مراد است
پس چنین شود که در یزدان بلده دارالملک که دیستت باسم سیری

در فصل خزان بر دو دعوی
دلها سر وشش همان ز قمری

از سروشش شهر مراد است که دلش ها باشد و شهر شود و از همان نگر از شهد



مراد است و مفاد عبارت آنست که شخص که شهر قمری که قسمت همان شهر شود که باعتبار این است

ملا طوطی سمرقندی باسم سلطان بابر

مهر رویش را چو لطف بیکران پایان بود | ذره رخسار او بیند دل و حیران بود

از مهر سین مراد است و لطف که پایان او آن باشد سلطانست و در مصرع ثانی از در باب خواسته و از ماه رخسار را

امیر قندی باسم زیبا

گل ای مهوش کرم قتل دامن لفنگ بو عار و چک
گر پشنگ خال کرآسنده کاهی جفت و گاهی تک

از مهوش زا مراد است و از لف جیم و از سیم رقم آن خواسته که باین شکل است ۲ هرگاه دامن این رقم بالا کشیده شود این شکل حاصل آید یا ب و خالها که از آن نقطه مراد است در زیر آن گاهی جفت و گاهی طاق باشد

سید علاء الدین باسم علیقلی

عشقبازی میکند جان فگار | در تصور هر شبی با روی یار

از تصور حصول صورت شی در عقل مراد است و از صورت شی سین و از یار یا لام هرگاه لام در عقل در آید علیقل حاصل آید و هر شب که از آن لام مراد است با روی یار که یا است باشد پس مطلب حاصل آید

قاضی ابوالبرکه قندهاری باسم قل بابا

چو از دلبر برآید آید آمد | دل بی پا و بی سر بخود آمد

مصراع اخیر مشعر بر آنست که هر یک از دل بی پا و دل بی سر بخود باشند یعنی

دل بی پا بی دل بی پا که باعتبار بال است و قلب حاصل شود و دل بی سر که یال است بیدل بی سر شود که لام است یا باقی ماند چه دل بی سر لام است

دل بی سر بیدل بی سر دل بی پا
که قلب است بیش دل بی پا باشد

ماه من با دین قربان ساخت صد مجروح را
ای سهی قد آنچه محتاج نظر بود نکوست

عبارت صد مجروح که با دین صاد از آن اسقاط شود و قربان که شود دم که خونست از و ریخته شود و روح از او اسقاط خواهد شد و جیم باقی ماند و در مصراع ثانی از سهی قد الف مراد است و آنچه محتاج نظر نیست بدیهی است بدیهی است که هرگاه نکو شود بدی از و ساقط می شود و بی ماند

ملا صنع الله باقی باسم عباد

پیش لعلت پسته از نادانی خود لب گشاد | سنگ بر سر خورد و مغزش تا دل بر باد داد

سنگ که بر سر خورد شکسته میشود و از سر شکسته سر مراد است و از پسته بعل تراود از مغز او که الف چون برود و قلب شود زر شود که عین است و باقی حروف ظاهر است

ملا میر علی خطاط از سادات هراتست در کمال قبول ظاهر و باطن بوده

چنانچه مشهور است که ملا جامی پیش او عاشق بوده و از شاگردان قبلة الکتاب ملا سلطان علی است اما خط نستعلیق را بمرتبه رسانیده که بعضی خط او را بر خط ملا سلطان علی ترجیح میدهند و بعضی خلاف این گفته عزیزی شعری که مضمونش اینست در باب ایشان گفته در رتبه هیچ میر سلطان نرسید مجملا خط را بمرتبه اعلی رسانید و در فترت اوزبکیه که هرات را بتصرف آورد میر را بنجارا برده در آنجا آزار بسیار کشید چنانچه درین باب خود گفته

عمری ز شوق دو تا گشت قدم همچون چنگ | تا که خط من سرگشته با پی قانون شد

بیت طالب من همه شاهان جهانند و مرا | در نجار جگر از بهر معیشت خون شد **بی**

خوش آنکه بعشق مبتلا گردیم | بیگانه ز خویش و آشنا گردیدیم

یکبار کی از قید خرد وارستیم
در میکده با سر و پا گردیم

کدهای سر و پا که از تحلیل میکده ما تحصیل شد دهاست هرگاه بگردد و در

باسم لفظی در اید مهدلیست **محمد امین**

ای لاله رخ سرو قد سیم اندام | هرگز ز وصالت نرسیدیم بکام

دردا که فتاده ایم با صد غم و درد
در محنت بی نهایت ای سرو مدام

از محنت بی نهایت محن مراد است و لفظ ای که سرو ش که الف است مبدل

ملا کامی سبزواری شود بمدام و در محن باشد محمد امین بست **باسم شاه**

درد دل شود چو شوق دلدار | هست آخر کار عشق ادبار

از دل حسام مراد است و چو شوق شوق است که قلب شود شوکت

که باعتبار علامت تقویم حاست هرگاه حسام حاله اشته باشد

ملا امیدی از اهالی شاه ماند و از مصراع اخیر ظاهر است **ری است و در فن**

قصیده کمال قدرت دارد چنانچه قصیده در منقبت امیر المؤمنین

و یعسوب الدین گفته این بیت که برابر یک دیوانست از آن قصیده است

ملا صاحب دارا از شعرای خراسان
سلطان حسین میرزا است و در شعر
و معما جیلی دست دارد
باسم ابراهیم آن ... از دل محروان از ... کی
میرسد ... سر و پا ... ای
... که ... از ... سر و پا
... بند ... یعنی ... بنده شود

کتاب فضل ترا آب بحر کافی نیست | که تر کنی سر انگشت و صفحه بشماری

و در مدح نجم ثانی هم قصاید خوب گفته چون مردم ری با او سلوک از مهربانی

نمیکردند بار شکایت از ایشان کرده در آخر کار مقتول شد

باسم این معمایست از دست **ابراهیم**

خار غمش را بمژه چیده ایم | مردمک دیده بره دیده ایم

بره را مردمک اعتبار کرده و ایم را دیده مردمک در میان دیده خواهد بود

بیت بقصد دل تو شتابی و مایل
دل ... مسکین که گرد دز تو قتیل **بی**

حصول اسم از مصراع اول است چه خطاب میکند که تو شین را تابع مایل

بیت بشتاب که شب دیل لی است **و له علی**

میان گلرخان ... سر و رعنا | گلی هر جانبی واشته گو یا

لفظ گلی هر جانبش واشین یکجانبش واشد کاف مبدل بواشد و یکی

جانب دیگر واشته یعنی واو شین که یاست چه واو قلب او ست

میر محتشم قاینی ایشان از اکابر قاینی اند نهایت فضل و کمال داشته

در جزویات مثل شعر و لغز و معما ربط تمام داشته خلف صدق او میرزا هادی

که هم داماد مرحمت پناه میرزا حبیب الله قاضی اصفهانست و در اصفهان

میبود و مکرر با او صحبت داشتیم و احوال مشار الیه در تحت اسم میرزا

محتشم والد او در تذکره فضلا نوشته شد و این معمیات از میر محتشم والد

باسم میرزا هادی است **و اسع**

از نظر چون شد رخ او ناپدید ‌‌ | قطره‌های اشک بر دهن چکید

از مصرع اول تحصیل شم و در مصرع اخیر اشک ماده است و قطره‌های
اشک که ساقط است سه مرتبه بر دهن اشک که کاف است چکیده
و لاکاف را که بیست است دو بیست کند که از آن را مراد است و دیگر نقطه
بر ثابت کرده که زا شود که شغ است دو مرتبه دیگر بهشت را هشاد کند که

باسم عین است سلام

خورشید که پرده پوش او گشت غمام ‌‌ | آئینه منخسف شد از ستر ظلام

از ستر ظلام که آئینه منخسف که از و تمامت مراد است ساقط شود سلام
که حروفش از مرتب آحاد و عشرات است باقی ماند و تحصیل تمامت بدین
طرق است که از آئینه مرآت مراد است و منخسف که شود ماه آن که راست

باسم مخفی خواهد بود محمد حسین

لعلش که ز جام آتشین داده خبر ‌‌ | تحسینم اگر کند رود هوش از سر

گو لب بگشا بمحتشم در تحسین
تا شکر داد بجام آتشش دیگر

محتشم در تحسین ماده اسم است و در مصراع ثانی بجام آتش تحلیل یافته و بجا
آتش تحصیل شم غرضکه آتش که مراد شین و ده ماده است ساقط شده و محمد حسین مانده

مولانا حافظ سعد نجاری باسم قباد

بنشین دمی و سنبل تر واکشا ده دم ‌‌ | هر سینه که ز آتشین باشد بیاد ده

سینه که صدر است چون ری نداشته باشد صد است که قاف است و باد ظاهر است

باسم عمر

از غم عشق تو کوهی بنتابد
دل مسکین من هین زیر بارش

از غم هم مراد است که از عبارت کوهی بر نتابد اسقاط شین و دل
مسکین که نیز کاف است زیر بار که باشد مبارک است

بندگان علامی آقا حسین افضل و اعلم اقران و امثال است و امات
در فرقه فضلا بتفصیل قلمی شد این معمیات از ایشانست باسم شیر

از گردش دهر چون جوانی شد طی ‌‌ | بسیار چو شیشه اشک ریختم چو نی

پایان شباب آمد ای دل دریاب
چون پشت دو تا شود چه آید از وی

پایان شباب باست و چون پشت بست است که دو تا شود دو پستان
شود و در پستان چیزی که می آید شیر است باسم زهرا

بپر هنر ای دل از ابنای دوران ‌‌ | سلامت وقف شد بر گوشه گیران

سلامت که وقف شود سلامه خواهد بود و از ه لام مراد است که لای آن
مبدل شود به سین و سم بحصول آید که زهر است و گوشه گیران الف است

مولانا عبد الحق از و رنو سغاد است و احوالش در فرقه علما قلمی شد باسم عبد الحکیم

بغیر از دل که باشد منفجر با تو اعضا ‌‌ | شمر عاجز زنکیتا ده چو آید ناوکش در دل

ماده اسم عاجز است که آن را باید شمرد و ابتدا از الف باید کرد بدین
طریق که یک دو یعنی الف با شود سه چهار یعنی جیم دال شود و پنج
شش که سی است که از آن لام مراد است هفت هشت یعنی زا مبدل

بحاشو ده ده نوشت که صاد ست و ناوکش در دل اشاره بآن است
که الف صاد بمیان محصول در اید و صد باقی ماند که قافست حقا که این
معما اگر انصاف باشد برابر تمام معمیات این صحیفه است باسم قباد

زبان انچه گفتی از کم و بیش | کاش کردی حسابش از دل خویش

از دل خویش دل مقلوب که لد است مراد است و کاش در عدد پسیصد و
بیست و یک است و باین اشاره لام لد بدل بقاف و بی الف شده باین

باسم یار احمد | طریقی که سی صد و بیست و یک

جام ساقی ز شراب عشرت انگیز | در دست گرفته جام لبریز

از دست ید مراد است و از شراب راح هرگاه جام لبریز که الف و میم است راح

باسم حبیب | در وی باشد و در میان ید باشد مطلب حاصل است

مرغ دل را بین که هست از عشق خال او نهان | دانه هر سو دام هر جانب اسیر اندر میان

مصرع ثانی افاده آن میکند که هر جانب اسیر دانه و دام باشد در یکجا پس
مراد از دانه حب است و دام همچنین باشد و در جانب دیگر از دانه دام مراد
لام است چه لفظ دام هرگاه دالش لال شود لام است که سی است پس این
ترکیب بهم رسد که حب دام اسیری یعنی سی در میان حب باشد

باسم نجیب
آن رخ از باده مشتعل مپسند
بر مه و مهر داغ دل مپسند

داغ کی است که دل آن میم مفتوح که شود کمی باشد که از ان می مراد است
چه کاف کاف تشبیه است و بر مه که باشد میم است و مرتبه دیگر بازکی داغ است

که کمی

که کمی حاصل شود که زاج است چه می راح است بر مهر که سین لفظی است

باسم حسین | باشد مطلب حاصل است

اهی که بر کشید ز دل آه تازه | دل بخود انه آتش زنی آورده چشم

از دل حا مراد است و لفظ بخود انه تحلیل یافته باین طریق که نخ و ده
از نخ حا الف مراد است و از دانه نقطه شین هرگاه نقاط شین با
الف باشد شکل هزار هندسی بهم میرسید که از ان عین لفظی مراد است
و شغین حاصل شود و از لفظ دوم کشم میان کشم اراده شده چه

باسم سلیم | دو می میانست هرگاه عین کشیده شود حسین باشد

محو نهار در حلقت ملبندی | ... ده تفصیل حیزی را حیزی

حلقت باده اسم است ملبندی محوی و تفصیل حیزی لحیزی من مشعر بر
اینست که جمیع حروف حلقت در مرتبه عشرات باشد درین صورت
حا سین و قاف یا و تا میم خواهد بود و سلیم پیدا شود

مولانا محمد امین و قاری اصل ایشان از طبس است و الحوالش در تحت علما تفصیل قلمی شد

باسم عم
آن طوطی شیرین زبان در مجمع روحانیان
چون لب گشاید یکمان افغان بر آید ازهم

خیاط قدرت دوخته با صد هزاران احترام | رخت صداقت بر قدش تا بر تر آید ازهم

رخت صداقت صاد و تاست بر الف صداقت که قد اشاره بآنست چون دو حرف
باشد دصا تو حاصل آید و تا برتر آید از هم اشاره بآنست که تا مبدل

باسم هارون | شود بدال که بالاتر از همه صادق شود

هرچند که یوسف بزلیخا نه بدرو | زنان زهره جبین است که بر پایش نهد سر

زان جبین آن نا شود و نان حاصل آید و در بر پایش گذارد نارون شود

بی تا جان نیست مرآت دلت خالی کرد
شمع چون خاموش گردد گرد از پروانه فرد

شمع موم است که موش جا شود و جام حاصل آید و افراد پروانه واو الف است

باسم | او شود که یا بیت | بایت

ولیشب بخیال آن مه مهرگسل | گفتم رمزی چو آن سنگین دل

کفشا که رسی بکام خویش ای عاقل
داری چو نهفته رازوی در ته دل

داری رمش نهفته شده و در ته دل که بت است در آمد بایت شمع

آخوند درویش نصیر اصل آنجناب از قزوین است سلکش در نهایت

اهلیت وادبیت و مقصدش حجابهای گوهر نایاب راستی و صداقت
اسرار روحانی را محرم و سروش آسمانی را همدم بود در اوایل شباب
توفیق رفیق اوشده بقصد تحصیل کمال از قزوین بیرون آمد با درویش
طفیل یزدی که مرد صالح پاک اعتقاد بود رفیق شده بسیاحت مشغول
شده رسالهٔ حساب پیش او خواند باصفهان آمد سکنی نمود و در
خدمت مرحوم مولانا محمد مؤمن تبریزی درس شروع کرده علوم بخدمت
او گذرانید بعد از فوت او پاره بخدمت علامی آقا حسین هم مدتی
تحصیل کرده ترک درس کرده بمطالعه اکثر علوم ابد یافته

در علم حساب بمرتبه بود که مانندند اشت و در حل معما و لغز بهم ربط تمام
بهم رسانیده در قهوه خانهٔ مؤمن فقیر و یاران اکثر اوقات با ایشان صحبت
میداشت تا در سنه ۱۰۷۹ عازم سفر آخرت شد جان یاران خصوصاً فقیر را

باسم | در آتش مفارقت سوخت | عباس

بسکه یادش هست در جان خراب | وین دل بهر جانب خود در اضطراب

از جوال مراد است که کیمیا بش عین شود و کیمیا بش سین که آفتاب اشاره بآنست

میرزا اسمعیل از جانب پدر خلف سید عبدالکریم است و از سادات

نجیب بود و از جانب والده همشیره زادهٔ علامی شیخ بهاء الدین محمد والده
اوست جوان آدمی صالح بود در اوایل مقتضای سن پاره شوخی کرد اما ترک
آنها کرده بخدمت علامی آقا حسین درسی شروع کرده تحصیل اکثر علوم نمود
و در اواخر شوق تصوف بخاطرش راه یافته دست ارادت بذیل میرزا ملک
مشرقی توی پسرکانی زده مدتی در سلک مریدان او بود تا در سنه ۱۰۷۵ فوت

باسم | شد این معمیات از وست | ادهم

نا بجا تا بکویت افتاده | پای دل را شکسته دل داده

پای را که لام است هرگاه لفظ دلداده بشکند کاسش مکسور خواهد
شد و دل داده حاصل شود و از الم مراد است هرگاه دلش ده

باسم | شود ادهم است | قطب

خمار عیش روز جمعه طفل | شود شین شنبه بی نهایت

شین شنبه که بی شود شنبه است که از آن قطب مراد است چون نهایت آن باشد قطب است

آخوند ملا سیحا فسائی و احوال ایشان در فرقهٔ علما قلمی شد با سیم عرب

از دل صدای ناله زاری شنوده بود | یا یک دو حلقه از سر زلفش گشوده بود

مراد از سر زلف عقرب است چه علامت تقویمی عقرب زایست و یک دو حلقه صد است چه الف که دو صفر داشته باشد صد است هر گاه

باسم | صد از عقرب ساقط شود عرب ماند | شکری

صبح عشیم دگر از مشرق امید دمید | در غم زلف نگاری است رخش چون خورشید

گفته‌ام است که زلف دوتا در و باشد که دال است و قدم شود و قلم هم ممکن است اگر از زلف مراد لام باشد بهر تقدیر قدم یا قلم لفظ نکا مبدل به ی شود و رخش چون خورشید که شین است باشد مقصود

باسم | لحصول می‌پیوندد | صالح

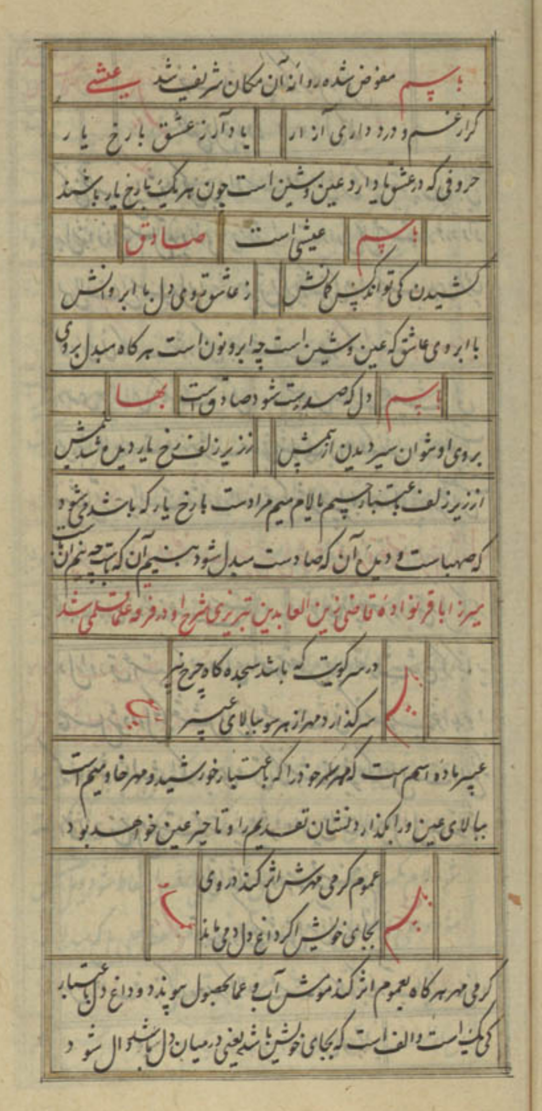
گرید همه شب تا روز از شوق خیالکان | تا چشم تر ادیدن برخود دل بیابان

از چشم صاد مراد است و برخود دل بیابان اشاره بتکرار دل بی سامان است یکمرتبه از دل ال مراد است که بی سا باشد ال باقی ماند و مرتبه دیگر دل حسابست که بیابان باشد یعنی شا نداشته باشد چه سامان شا است

میرزا ابراهیم ولد قیا بیک قاجار است نهایت صلاح و کمال صلاح

دارد چنانچه مدتهاست که بغیر با انجناب آشنائی دارد و بسیر موی خلاف شرع و عقل از ایشان بظهور نرسیده تحصیل اکثر علوم نموده در مدرسهٔ والدهٔ شاه جهاه شاه صفی سکنی داشته مدارش بکتابت احادیث و کتب علمیه گذشت تا درین سال تدریس مشهد مقدس باو

بلیم بنوفی



باسم معوض شده روانهٔ آن مکان شریف شد عیشی

گر از غم و درد داری آزار | یاد آر ز عشق با رخ یار

حروفی که در عشق یاد دارد عین و شین است چون هر یک با رخ یار باشند

باسم | عیشی است | صادق

کشیدن کی تواند پس کمانش | ز عاشق تو می دل با ابروانش

با ابروی عاشق که عین و شین است چه ابرو نون است هر گاه مبدل بروی

باسم | دل که صد بهت شود صادق است | بها

بروی او نتوان سیر دیدن از تمیش | ز زیر زلف رخ یار دیدن شد تمیش

از زیر زلف باعتبار چشم با لام میم مراد است با رخ یار که باشد و شود که صهباست و دیدن آن که صاد است مبدل شود بچشم آن که با تا چه نیم آن

میرزا باقر نوادهٔ قاضی زین العابدین تبریزی است شرح او در فرقهٔ علما قلمی شد

باسم | در سر کویت که باشد سجده گاه چرخ پیر | عبیر
| سر گذارد مهر از هر سو بپا بالای عبیر |

عبیر با دو اسم است که مهر سر خود را که باعتبار خورشید و مهر خاو میم است بالای عین و را گذارد نشان تقدیم را و تاخیر عین خواهد بود

باسم | عموم گرمی مهرش اثر کند در وی | عمر
| بجای خویش اگر داغ دل دمی ماند |

گرمی مهر هر گاه بعموم اثر کند موش آب و عما لحصول پیوندد و داغ دل باعتبار کی یک است و الف است که بجای خویش باشد یعنی در میان دل باشد ال شود

بیت

خوب باشد پیکر گل و مل
نکنی دل از باده اول گل

نکنی تحلیل یافته و از نکنی بی مراد است و از دل ها لام خواسته پس بی با لام ایون
بدل شود و نال حاصل آید و از می راح مقصد است و اول گل باعتبار مورد واو
پس الف راح مبدل بواو شود طریق دیگر از نکنی کی مراد باشد بدین طریق
که نون نی کاف شود و کی باشد قلب شود یک است **با پیم پیر**

دار ی حو هوای رنگ آلی		صبحو می صاف همیشا لی

می خود ظاهر است و از شراب صافی شراب بی درد که شر است مطلب است
و مثال آن سیر است اشاره بر الف که شراب سیر باشد و را مانند حرف ط من لفظت

ظهیرا ولد ملا مراد تغرشی شرح احوالش در فرقه علما تسلی شد با سم عادل

با برجانان شود محضر عشقت درست		داغ جفا را چو مهر بر ورق دل گذار

دل را ورق اعتبار کرده و داغ را مهر و متضمن چهار تصرف شش که بجای ی
حاصل شود اول آنکه نقش داغ دعست ثانی آنکه مقلوب خواهد بود
که عاد شود ثالث آنکه بر روی ورق گذاشته میشود که دال است رابع آنکه
آنچه از ورق محل مهر است پوشیده میشود و ازین اشاره دال دل ساقط شود

بیت

در پای تو افتادم و از خود رفتم
تو سرو روان گشتی و من آب روان

من را آب فرض کرده و سرو که الف است بهر گاه بکنار آب باشد سایه او

	هم در آب خواهد بود و من مان خواهد بود	



چو دار میان مسیح قی است دار که میان ندارد در حالتی که قی است و چو آلت
تصحیف است غرض که های دهان قی شده و آن دهان هم به دستور

	ور یکی	مطلب حاصل است	باسم	

نقد جان از صرف بی برگی کن و تنگی		هستی بی اول و آخر ز درویشی بجو

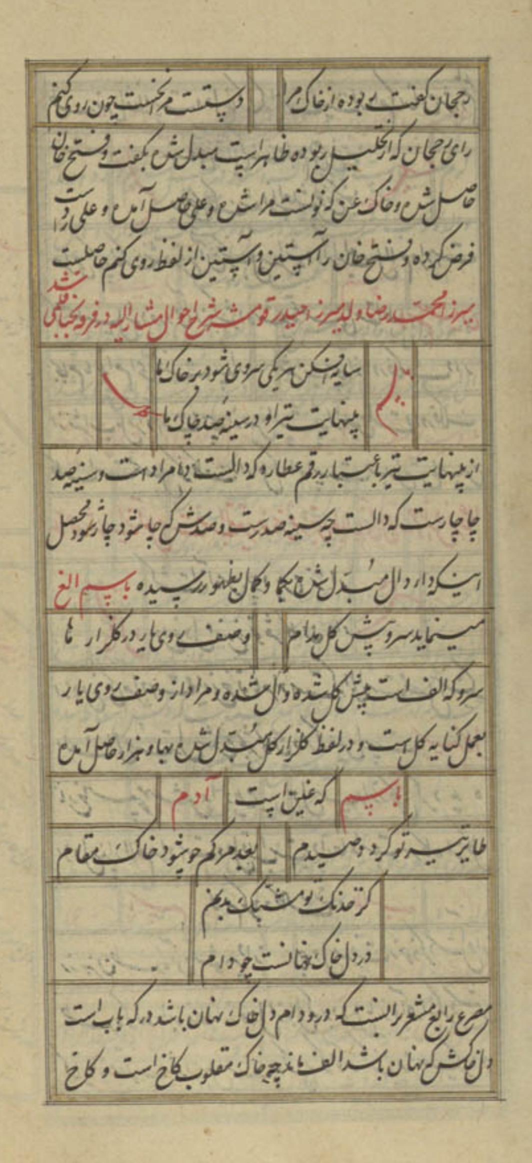
هستی بی اول و آخر مست است که کاف است و شیب چو واو است چنین
شود که واو از لفظ روی کاف شود و درکی باشد ملا محمد باقر ولد
ملا عنایت بربشتی که از محال اصفهانست پدرش مرد کدخدائی بود
مدتی از محرران میرزا قاضی شیخ الاسلام بود چند سال قبل ازین فوت
شد و مولانا محمد باقر مذکور یازده در اصفهان تحصیل نموده خط نسخ را
بسیار خوب می نوشت و در حل معما هم خیلی دست داشت چند سال
قبل ازین روانه هندوستان شد دیگر از و خبری نداریم باسم دانیال

دل ما را ز خود برد این دلارام		گرفت اندر دل دلدار آرام

از دل ما را آرام مراد ی است که از عبارت این دلارام ساقط شود و این ل
مذکور کنایت از دلدار دال مراد است چه دالست که دل دار آنست
حاصل که یا که در میان دال باشد مطلب حاصل است باسم مسیح

ماه نو من تمام درهای بهشت		مفتوح شود به روی ای خوب سرشت

ماه نو من که نون است هر گاه تمام باشد مبدل بمیم شود و میم بحصول آید و از در
های هشت مراد ی است که حاء است ملا فیض الله شوشتری مرد فاضلی است
در علم ریاضی و نجوم خیلی دست دارد باسم فتح علیخان



درجهان گفت بوده از خاک مرا		در پستی مرا نخست چون روی کنم

رای جهان که از تکمیل بوده ظاهر است مبدل شود بگفت و فتح خان
حاصل شود و خاک عین که نون است مراد شود و علی حاصل آمد و علی را
فرض کرده و فتح خان را آستین و آستین از لفظ روی کنم حاصل است
میرزا محمد رضا ولد میرزا حیدر توشتری احوال مشار الیه در فرد بحالی قلمی شد

		سایه افکن سرکی سروی شود بر خاک ما پنهانیت تیر او در سینه صد چاک ما	باسم	

از پنهانیت تیر باعتبار رقم عطارد که دالست دال مراد است و سینه صد
جا چار است که دالست چه سینه صدرست و صدش که جا شود جا ز شود محصل
اینکه دار دال مبدل شود بکاف و کمال بظهور رسیده باسم الغ

مینماید سرو پیش گل مدام		وصف روی یار در گلزار ما

سرو که الف است پیش گل شده دال شده و مراد از وصف روی یار
بعمل کنایه گل است و در لفظ گلزار گل مبدل شود بها و هزار حاصل آمد

	آدم	که علیق است	باسم	

طایر تیر تو گرد و صید دم		بعد مرگم چو شود خاک مقام

	گر خدنگ تو مشکبک بدهم در دل خاک نهانست چو دام	

مصرع رابع مشعر آنست که در دو دام دل خاک نهان باشد در که باب است
دل خاکش که نهان باشد الف نه چه خاک مقلوب کاخ است و کاخ

طره فین لفظ است و دل خاک که الف است از دام که پنهان شود دام

باسم شیخ

ز ساقی قنایی شست جام می چو رخ بنمود
صراحی نمک شد از لب لعلش چو زخم شود

صراحی که پر نمک شود راح آن تحلیل بسل شود و از لب لعل لام مراد است که تحلیل شود و روی آن گشوده شده بمعنی اسقاط **باسم معین**

بجام ما مدام ای بخت بیدار	شراب بیجد از دور فلک دار

از شراب مل مراد است و بیجد از عین است چه از عین است و دور فلک کلف است محصل اگه کلف دار مل که ماه است مبدل شده بعین

ملا محمد شریف از آمل است حسب التقریر خودش قرابتی بطالب آملی دارد حوالش در فرقه علما

باسم کمال

گشت از آه من چو دیو نزار
داغ دل از رخ تو قرکان دار

از داغ کی مراد است و از رخ تو تام او است که الی است محصل اینکه الف الی مبدل شد بقرکان دار که عین است **باسم کمال**

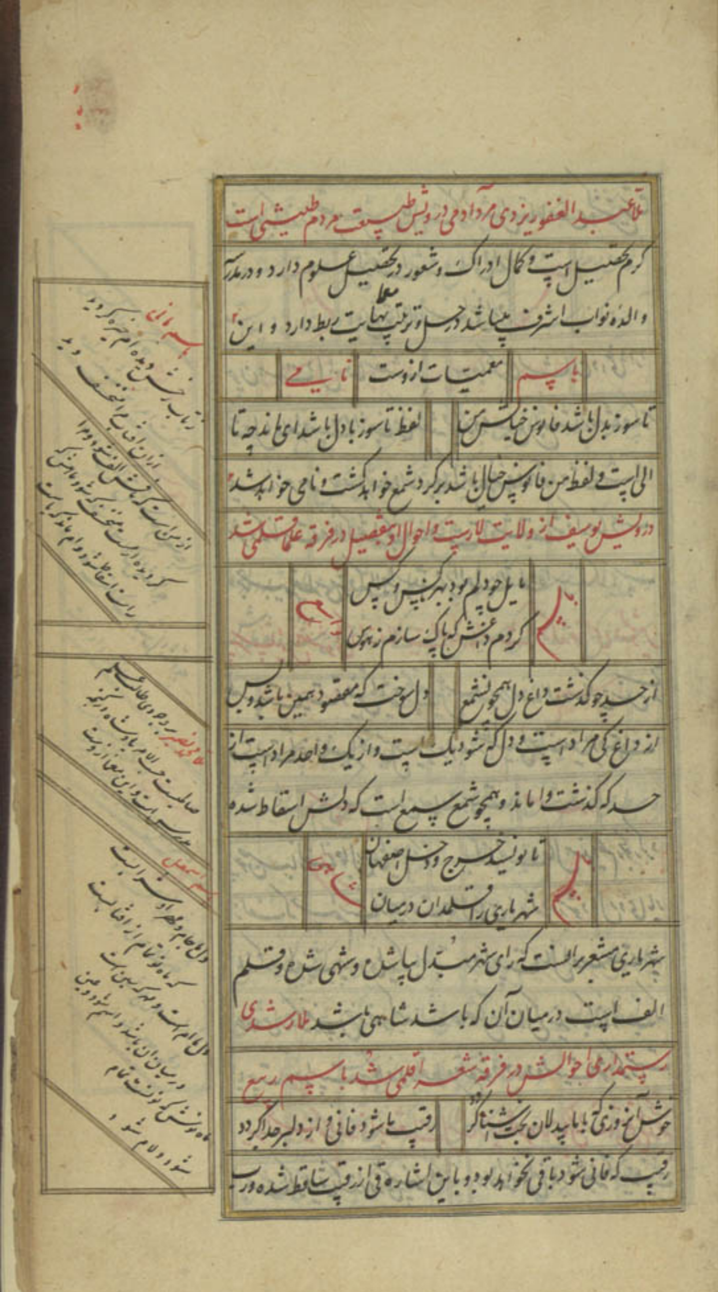
تا رخ همچو مهش را دید	دل بیدار از کل گردیده

از دل بیدار لام مراد است و دل قلب است و دار خانه است بر کاه از کل

باسم	لام بگردد کال شود **طالب**

رز بزن طره آن عشوه پرداز	چو دل میرفت از خود گردش او از

طره که ره و ابز ند طا ماند و دل از بالی که برود بل ماند و آو از گردش کنایه از مقلوب شدن بل است چه کسی را که آواز کنند بر میگردد


ملا عبد الغفور یزدی مرد آدمی درویش طبیعت مردم طبیعتی است

کرم تحصیل است و کمال ادراک و شعور در تحصیل علوم دارد و در مدرسه والده نواب اشرف علیا میباشد در حل و ترتیب معمیات ربط دارد و این

باسم	معمیات از وست	نامی

تا سوز بدل باشد فانوس خیالش من	لفظ تا سوز با دل باشد امی ماند چه تا

الی است و لفظ من فانوس خیال باشد بر گرد شمع خواهد گشت و نامی خواهد شد

درویش یوسف از ولایت لار است و احوال او بتفصیل در فرقه علما مسطور شد

باسم

مایل چو دلم بود بهر بیش و بیس
گردم د اغش که پاک سازم ز هوس

از حد چو گذشت داغ دل همچو شمع	دل سوخت که مقصود همین باشد و بس

از داغ کی مراد است و دل که شود یک است و از یک واحد مراد است از حد که گذشت و اماند و همچو شمع سمع است که دلش اسقاط شده

باسم

تا نوشید خسرو جمل اصفهان
شهر یاری را قلمدان در میان

شهر یاری مشعر بر الف است که رای شهر مبدل باشد و شهی شاه و قلم الف است در میان آن که باشد شاهی باشد **طاهر شاهی**

رستم داری احوالش در فرقه شعرا قلمی شد باسم ربیع

خوش آن روزی که با ما بیدلان بخت آشنا گردد	رقیب ما شود فانی و از دلبر جدا گردد

رقیب که فانی شود باقی نخواهد بود و باین اشاره قی از رقیب ساقط شده و ر



مانع و بر که از دلبر تحصیل شی علی است که دلش اسقاطش و کشتیع شع

بیت — دل گر غمت آشفته دماغی دارد / با داغ تو از لاله فراغی دارد — سع

چون هست دل یار جفا آشفته / هر جا نگری نشان داغی دارد

از دل ما حاصل مراد بیت و از جفای آشفته فجا و در مصراع رابع اشاره شده که هر

یک از حروف حاصله نقطه دارد هر جا که نقطه فزوده شود هشت هشتاد

شود که خا پیت و بر فا که نقطه بگذارند هشتاد هشتصد شود که ضاد هست

و بر جیم نقطه سی شود که لام است و بر الف نقطه ده است که یا است

پیر سلیم بغشوی که از ولایت اصفهان است مرد که خدای درویش

طبیعت است توفیق یافته جهت تحصیل علم بمدرسه والده ساکن شده مدتی

در خدمت آخوند نصیر التحصیل میبود و اعتقاد عظیمی بخوند نصیر داشت

باسم — این معما از وست — صدر

چون صبا زلف آن جمال روی یارم دور کرد / بر کنار لب دو خال هندویم رنجور کرد

زلف که جیم است از عبارت جمال روی یار که دور شود مال روی یار

ماند که صد است چه روی یار که یا است و دو ما است مال ده صد هست چه

عددی را که در نفس خود ضرب کنند حاصل آن را مال گویند و بر کنار لب که

یا است و دو لیست هر گاه دو نقطه وضع شود دو دو لیست شود که ر است

میرزا رحیم ولد خواجه شعیب احوال مشار الیه در فقره خانزادان پادشاهی قلمی شده بنام مختار

بخت اگر یاری کند روزی جبینم روی او / در وصالش آرزو را شنبه و آدینه نیست

روی بخت بر ورنسید بدل شد که میم است باعتبار علامت تقویم که میم

نشان یوم است و مختت حاصل آید و آرزو که در مصرع آخر است شنبه

و آدینه که نداشته باشد آرا ماند چه را نشان شنبه و او نشان آدینه است

عالیجاه عباس قلیخان حاکم تبریز باسم شاه عباس

بسکه عبا الدهر و شاه دین بر خود زبان / سال عیار زد ربیع ماه امید جهان

طفل دریا گشته تا شاگرد خوش همتش / ابر بارا دین دل در شصت گوهر فشان

رای ابر بادین شده که عین است و قلب که شود داه عبا باشد و در لفظ

شش که با شد و جنبش که شین دوم است گوهر فشان شده نقطه اش

باسم — ساقط شده و مطلب حاصل است — مهدی

ازمی احمر ورمینکر دم یاد / همدمی و اسیطه سو اسیطه شد

و بسط می همدم شد و مهدی باشد و وسط اش که میم است فقره و مهدی شد

بیت — زنخ ملاحت یاران برا / که خوانی دم میوه نو پیشش — سع

میاد نظر ما که بر بوجود / عزیزی بود گر نمید پیشش

زنی لفظ عزی بود شده و واوش باشاره پیشش ساقطش

بیت — هر که چون شرق بساط سینه صافی چیده است / مهر بر خاک تپش بی یاور گرد میست — سع

خاک برابستا بسبل لام است مهر سپهر بیت و گر که لوست پای آن خشم



ملا طاهر بروی باسم شاه عباس

آسمان از شور آهم نیست خالی از خطر | شعلها پیچیده بر خورشید و ماهش سر بسر

یا بر خورشید شعل پیچیده و شاه علی شش و ماهش که لام است سر بسر شود و مطلب حاصل آید و سر آیس است که سرش یا باشد باسم عباس قلیخان

چون گذشت خیال او در دیم دل یکبار | برخاست دل صافم در گوشه خویش از جا

یکبار از دل صاف باراده شده و مرتبه دیگر از دل صاف قل قل در گوشه خویش که لام است وسی است یا شد و از که عین است جای آن باشد باسم بابر

زود از دلدار گر نشیم کنار | دیر شود گرد دل او دو دستدار

دل دیر که در میان دوست در آمد دوست شود که راست و دیر در شود که بالتبت

مولانا محمد سعید خلف آخوند علامی مولانا محمد صالح مازندرانی احوال مشار الیه

در تحت علما سلمی شد باسم عاشق

میکشاید هر صباح ای مهر برج دلبری | چشم بر رخسار از شوق لعاب خاوری

چشم عین و رخسار از الف است و تاب خاوری خیرست چنین شود که در لفظ

باسم | شو قاف اخیر باشد | سهراب

بسکه پیدا هر زمان می جای دیگر میشود | شیر مکین میکرد آنکه چون بجا بر میشود

ماه شهرست شیر مکین که شود عرق خواهد ریخت و از آن اسقاط نقاط شده

باسم | و ماه آب است | داوی

تا مه روی تو گلگون ز شراب احمر است | چهره خورشید هر ساعت برنگ دیگر است

از خورشید شمس مراد است که چهره اش هر ساعت برنگی شود و بجا چهره اش

روی خورشید شود چیش شود که یا است و بار دیگر روی افتاب شود که ب یا الف است و پس شود که وی از آن مراد است باسم خلیل

در نظر او جمالش صفحه قرآن مرا | مینماید خال و خطش یار قم یکسان مرا

الف خالی را مبدل ساخته بمراد لی است باشاره خطش با رقم یکسان چه الف است که با رقم خود شکل یکی دارد بر خلاف حروف دیگر که با رقم خود شان مخالف اند

مولانا عباس ناسخ تخلص باسم داراب

عیب میخواران ز زاهد کم شنو | یک کشش از میخانه اکین می بی تب است

می از لفظ میخانه که کشیده شود خانه ماند که از آن دار مراد است و از شراب که شراب اشتقاط شود اب ماند باسم ربیع

تا در ریاض عشق تو منزل گرفته ایم | چون مرغ ما نسیم که بیدل نموده ایم

چون مرغ مرغ است که میم آن باعتبار ما نسیم ساقط شد ع و رع مانده

باسم | که بیدل شود ربیع حاصل آید | صادق

با جامه حریص قناعت چسان کند | یکصد لباس دارد و خواهد صدی دگر

یک که الف است هر گاه صد لباس آن شود صاد محصول بوید و از صد دیگر قاف مراد است ملا محمد حسین خلف دیگر علامی مولانا محمد صالح مازندرانی و احوال مشار الیه در فرقه علما نوشته شد باسم مرید

دایم از حسن تو ای رشک قمر | هست با مه چهارده زیر و زبر

از ماه را مراد است که زیرش چهارده شود که چهل است و میم است و زبرش که الف است چهارده شود که یا و دال است باسم ویس

دل من غیور است امشب ز باده | وز آن شیر سینه گرم آتش فتاده

واو ظاهر است و لفظ شیر سر آتش ساقط شد و یا و سین مانده است

آقا هادی زرگر از که خدا زاد کان صنعت صباغ است در دهمند درویشی

در کمال خاموشی و آرام و وصال قبل از این شوق معما بهم رسانیده الحال معما را

بدقت و مشکل میگوید چنانچه حل معمای او خیلی فکر کار میخواهد — صیفی باسم صفدر

آیینه عکس آن شکر لب | از باده صاف شد لبالب

باده صاف اشاره بصاد صاف است چه صاد و فی است و دو میم ده

باسم | دارد دل بالای بابست که درست | ملا ابن

با آنکه سبو ز طرح ز طبع سوی است | بی باده بر باده کشان ابر گران است

ابر گرانست فحاشی مفهوم است یعنی از زبان فیست مطلب انست که از

باسم | از لفظ ابر سبدل شود دشی و نبی شود | توکل

ای لب بمان کسل نغمه سرای فغان | از تو بود متصل دل چو زبان کسان

دل کر متصل شود این شکل خواهد بود دل و از زبان لفظ کسان لسان مراد است

مطلبش اینست که لسان کسان مبدل شده به توکل و توکل شد

ملا محمد شریف از دور نوسفادان من اعمال صفهان است و احوال او در فرقه شعرا المکی شد

باسم | خواهد از من حساب اگر رخ به / بکنم از حساب دل شاید | حسن

از بکنم کم مراد است چه نون لفظ بکنم بکاف مضموم مبدل و از کم شما مقصد است

وار حساب شمار مراد است و از دل حشا محصل انکه شما که در لفظ شمار است



حب تبدیل شد بدل کشایست و حشا حاصل آمد و شاید مشعر بنت کیشا

باسم | حبیده بدل شود | غریب

نیست مسیح از علتی لغان مرا | درد در دل با دو بی پایان مرا

هر یک از درد و دره و دل و با دو بی پایان شده درد که الم است بی پایان

شود ال مانده و در که فی است بی پایان شود فا مانده و الف حاصل آید که

هزار است و عین است از دل با دل مراد است که بی پایان شود با مانده و از

با دو یج مقصد است که پایانش که ماضیست باشد و دو یب حاصل آمد محصل

مولانا محمد قرائم در نوسفادان است که غین یارب شود و احوالش در فرقه شعرا المکی شد

باسم | طمع آن جمال خواهد کرد / دل خود آخر جدا خواهد کرد | رجب

دل خود آخر یعنی آخرش دل شود و لام که قلب شده دمال است پس دل

دمال خواهد بود و جدا اشاره بآنست که دال دمال جسیم شود و جمال حاصل نماید

باسم | تا دل ببستم بمهر آن سیمین جند / از خال و خط و زلف و رخ و عارض و جند | رجب

از هر حرفی کشاده سینم هر دم | بر قلب دلم کمین ترکان بیچید

از دل قلب مراد است و از قلب قلب لام و از کمین ترکان عین اراده شده

چه ترک هزاررا مین میگویند و عین هزار است هرگاه کاف کمین را کاف

تشبیه فرض کنیم کمین بمعنی همچو عین است که عین است در لام که ... علامت

خواجه جلیل حلمی باسم اویس

گر همی‌خواهی که از غمهای عالم وارهی	چون کتاب بی‌پر و بی‌سر کنی در پای سروی گم کنی

چون کتاب بی پر و بیت و خالی بودن لازم دارد و او از گونه گردن را که ولیس شود
و بر پای کتاب سر و که الف است چون باشد اولیس است محمد مذهب

ای که شد زیر چرخ پایمال ستم
و ز گردش روزگار با غم همدم

خواهی که خلاص یابی از محنت و غم	دلدار مرا ببین جبین از پی هم

نقطه دل که خانه مرا باشد دلیل شود چه مرا لی است و چون تکرار یافته
یعنی جبین جبین و محصل آنکه جبین دلیل را جیم بجبین

دی رفت بحمام تنی از خانه
پیچ و است کند کاکل شکین شانه

از روی صفا گفت چو با حمامی	در حمام بهست شانه گفتا نه

روی صفا صاد دست و شانه که شد یدست چون در حمام نباشد
حمام باشد که کبوتر است و کبوتر نوبرست چه کاف کاف تشبیه است
ملا علی اصغر تهیانه است احوالش در فرقه شعرا تسلی شد باسم کامل

گر همی سکانه در دی ندارم حیف حیف	ملک و مالم هست اما می ندارم حیف حیف

ملک و مال که با هم باشد ملکمال خواهد بود و می که مل است چون نباشد کمال ماند
میرزا امین نصرآبادی احوالش در فرقه نجبا تسلی شد باسم ایاز

گر بود اقبال دیمی یاورم	سرو قدت را بکنار آورم

سرو الف و کنار بار است چه کاف کاف تشبیه است باسم الغ بیگ

جانا بر سیده پستم باز نگر	بر حال گرفتار الم باز نگر
دلهای شکسته فارغت از تیر قبلی	دل میسر پا شد چو غم باز نگر

دل و لفظ غم ذکر میسر و پا شده دل میسر شود لام ماند که سی است
وپی پا شود دال ماند که از آن دال لفظی ماند و پیدا شود و غم میسر و
پا شود عین ماند و نگر میسر و پا شود نون متبدل به پی شود و را ساقط شود

عاشقان را پناهی ای دلدار
آفتابی و ماهی ای دلدار

اف تا بی فا است و ماهی نون است و ای دل که شود یا است
کمینه محمد طاهر نصرآبادی باسم ملا

سیاش آشفته از گردون گردان گر شکیبائی	غم بوجه و داغ دل امروز و فردائی بود

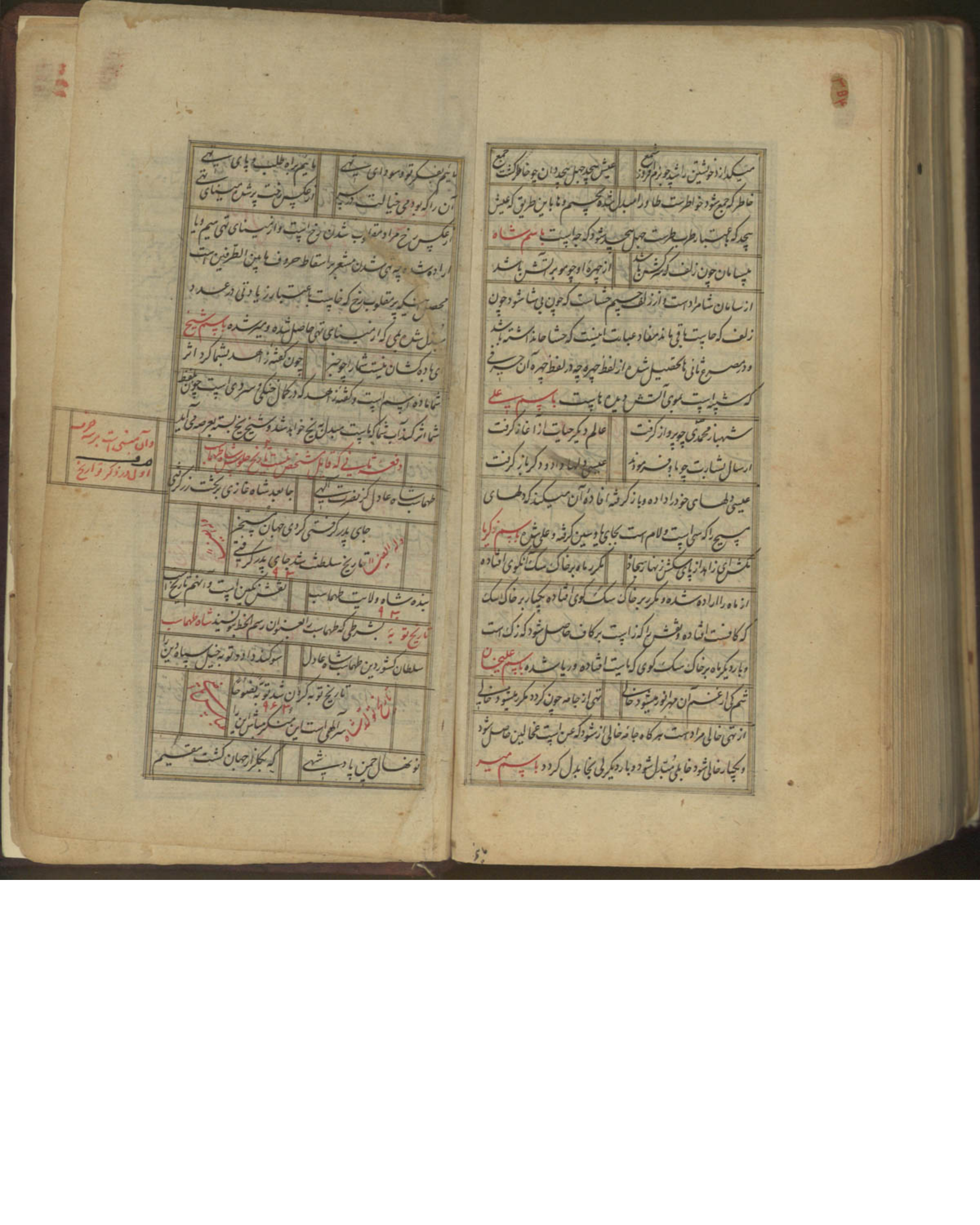
از غم بوجه میم و از داغ دل لک مراد است چه کی داغ است هرگاه میم
و الف امروز و فردا اعتبار شود در میان شب خواهد بود که کام است باسم ملک

شد زمین آئینه پر جوهر از شمشیر تو	دام ماهی گیر شد روی فلک از تیر تو

از دام ماهی گیر دهن مراد است چه ماهی نون است و تیر سهم است هرگاه
روی فلک که دامن سهم که میم است مبدل شود مطلب حاصل است باسم ایاز

بی سر و پا بی ز ایام پی سی عقرب	کی بروی حرف دندان میگذارم ای حبیب

در لفظ ایام حرفی که بی سر و پا که شود یا ماند میم است و میم ایام
مشتمل شش بر اجه عقرب که بی نی شود عقرب ماند که باعتبار علامت
تقویم زا است و در مصرع ثانی اسقاط تشدید شده باسم جوان



میکند از خویشتن راشید چو زم فرود شمع | عیش سجد جهل سجد دان چو خاطر گشت جمع

خاطر که جمع شود خواطر ست طا و را مبدل شده بچشم و تا باین طریق که عیش سجد که بعبت بار طرب طرب است جهل سجد شود که چه ابیست باسم شاه

میسامان چون زلف که ز کشش باشد | از چهره او چو مو بر آتش باشد

از سامان شام مراد هست و از زلف چشم خشاست که چون بی شا شود چون زلف که حا بیت باقی ماند مفاد عبارت اینست که حشا حاذ اشته باشد و در مصرع ثانی ما لتحصیل شین از لفظ چهره چه در لفظ چهره آن حرف که شبیه ابیست بموی آتش دیم ما پیت باسم علی

شهباز محمدی چو پرواز گرفت | عالم دیگر حیات از آغاز گرفت
ارسال بشارت چو با و فرمود | عیسی دلها داد و دگر باز گرفت

عیسی دلهای خود را داده و باز گرفته افاده آن میکند که دلهای مسیح را که سی ابیست و لام هست بجای یا و سین گرفته و علی شد باسم ذکریا

بکشای زاهد از پای سگش زنهار سجاد | مکرر ماه بر خاک سگ آن کوی افتاده

از ماه را اراده شده و مکرر بر خاک سگ کوی افتاده بچهار بر خاک سگ که کاف ست افتاده و نقش را که زا ابیست بر کاف حاصل شود که زک هست و بار دیگر ماه بر خاک سگ کوی که یا ابیست افتاده و ریا شده باسم علیخان

شم کی از غم آن مهر انور میشود خالی | تهی از جامه چون گردد مکرر میشود خالی

از تهی خالی مراد هست هر گاه جامه خالی از شود که عن ابیست عن خالی حاصل شود و بچهار خالی شود خالی مبدل شود و بار دیگر لی بجا بدل گردد باسم میر

ما ییم بفکر تو و سودای تهی | ما ییم بره طلب و پای تهی
آن را که بود می خیالت در سر | از عکس رخت پرشن مینای تهی

از عکس رخ مراد مقلوب شدن رخ است و از مینای تهی میم و یا اراده شده و تهی شدن مشعر باسقاط حروف ما بین الطرفین است محصل آنکه بر مقلوب رخ که خا بیست باعتبار زیادتی در عدد مبدل شد می که از مینای تهی حاصل شده و میر شده باسم شیخ

می باده کشان نیست شما را چو خبر | چون گفته زاهد بشما کرد اثر

شما ماده اسم ابیست و گفته زاهد که در کمال خنکی و سردی ابیست چون حفظ شما اثر کند آب شما که با ابیست مبدل به یخ خواهد شد و شیخ بسته بعرصه می آید

وان مبنی است بر سه حرف
اول در ذکر تواریخ

دفعه ثمانی که قابل تشخیص نیست تاریخ جلوس شاه طهماسب

طهماسب شاه عادل کز نصرت الهی | جا بعد شاه غازی بر تخت زر گرفتی

جای پدر گرفتی گردی جهان مسخر
تاریخ سلطنت شد جای پدر گرفتی
٩٣٠

بنده شاه ولایت طهماسب | نقش نگین ابیست و انهم تاریخ است
٩٣٠
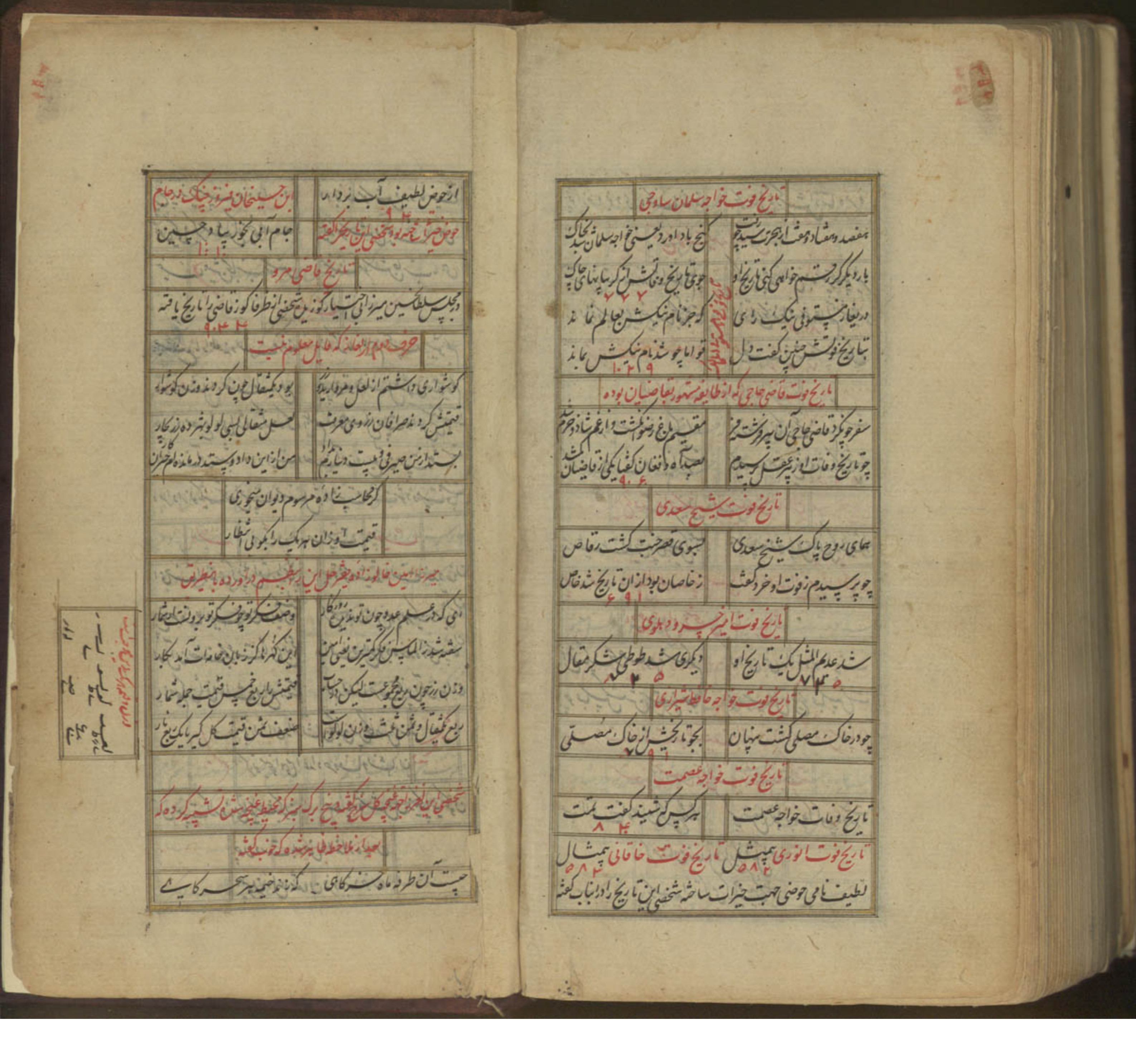
تاریخ توبه شرطی که طهماسب را العنوان رسم الخط بنوشید شاه طهماسب

سلطان کشور دین طهماسب شاه عادل | سوگند داد و توبه خیل سپاه دین را

تاریخ توبه کردن شد توبه نصوحا
سر الهی است این منکر مباش این را
٩٦٣

نونهال چمن پادشهی | که بگلزار جهان گشت مقیم





تاریخ فوت خواجه سلمان ساوجی

هفتصد و هفتاد و هشت از هجرت سید چو رفت / گنج بادآورد یعنی خواجه سلمان شد بخاک
بار دیگر گر تو هم خواهی که یابی تاریخ او / جوی تاریخ وفاتش از گریبانهای چاک ٧٧٧
دریغا خسروی نیک رای / که جز نام نیکش بعالم نماند
بتاریخ فوتش چنین گفت دل / تو اما چو شد نام نیکش بماند ١٠٢٩

تاریخ فوت قاضی حاجی که از طایفهٔ مشهور بقاضیان بوده

سفر چون کرد قاضی حاجی آن پیر فرشته خو / مقیم باغ رضوان گشت و از غم شاد و خرم شد
چو تاریخ وفات او ز پیر عقل پرسیدم / بعشق آه و افغان گفت یکی از قاضیان کم شد ٩٠٦

تاریخ فوت شیخ سعدی

همای روح پاک شیخ سعدی / بسوی قصر جنت گشت رقاص
چو پرسیدم ز فوت او خرد گفت / ز خاصان بود از آن تاریخ شد خاص ٦٩١

تاریخ فوت امیر خسرو دهلوی

شد عدیم المثل یک تاریخ او / دیگری شد طوطی شکرمقال

تاریخ فوت خواجه حافظ شیرازی

چو در خاک مصلی گشت پنهان / بجو تاریخش از خاک مصلی

تاریخ فوت خواجه عصمت

تاریخ وفات خواجه عصمت / هر کس که شنید گفت رحمت

تاریخ فوت انوری بمثل تاریخ فوت خاقانی بمثال
لطیف نامی حوضی جهت خیرات ساخته شخصی این تاریخ را در باب گفته

از حوض لطیف آب بردار / ابن حسینخان بیرون چنگ در جام
حوض خیری ساخته بود شخصی این تاریخ گفته / جام آبی بخور بیاد حسین

تاریخ قاضی مرو

در مجلس سلطان حسین میرزا بی اختیار گوزید شخصی از ظرفا گوز قاضی را تاریخ یافته ٩٠٤

حرف دوم از الفاظ که قابل معلوم نیست

گوشواری داشتم از لعل و مروارید و زر / بود یک مثقال چون کردند وزن گوشواره
قیمتش کردند صرافان ز روی معرفت / لعل مثقالی بسی لولو به شش ده زر بکار
بستد از من صیرفی قیمت دینار هم / من از این داد و ستد درمانده‌ام حیران کار
گر محاسب زاده مرسوم دیوان منوچهری / قیمت و وزن هر یک را بگو بی انتظار

میرزا امین خالوزاده جعفر حل این را بنظم در آورده باین طریق

ای که در علم عدد چون تو نزیبد روزگار / وصف فکر تو چو فکر تو برون است از شمار
سفته شد ز الماس فکر گوهرین نطق امین / این گهرها گر زبان خامه آید بکار
وزن زر چون ربع مجموع است لیکن در حساب / قیمتش یا ربع خمس قیمت جمله شمار
ربع مثقال و ثمن ثلث وزن لولوست / ضعف ثمن قیمت کل گیر یا یک ربع یار

شخصی این گهر را چه غنچه گل سرخ گفته در برگ سبز که محیط غنچه‌ش تشبیه کرده که
بعد از ملاحظه ظاهر شده که خوب گفته

چیست آن طرفه ماه سر کاهی / که ز نم خیمه بر سحر کاهی



پنج پر زر چتر خود دارد | دو بجا بند موش و دو ماهی
آن یکی دیگرش که میخواهد | نیمه موش و نیمه ماهی
نیمه با جنس بجانب موش | نیمه موش جانب ماهی

ولہ ایضاً

جمع ما را طعنه و قلت مزن | زانکه ما اهلیم و هرچند میشویم
ما و مثل ما و نصف ما و ربع | چون تو داخل میشوی صد میشویم

چون در مصرع ثانی اشاره کرده که ما اهلیم ماده اهل است و اهل سی و شش است
وضعف آن هفتاد و دو است و نصف آن و ربع آن هیجده و نه است
و مراد از تو یک شخص است داخل شود و بیست و هشت شود و دیست و هشت

ولہ هفتاد و دو صد ایضاً

ای خداوندی که پیش آفتاب رای تو | پر تو خورشید بالست مانند خان
پنج حرف عاریت بستم ز حرفهای سلیمان | گرچه دور از من بود بر یک زمین تا آسمان
اول آن نصف مجموعست و ثانی خمس و دی | ثالث و رابع بود مانند وی یکسان
باز ضم کن ثانی و ثالث و رابع درحساب | حلقه را مانند حرف خمس آن بدان

ولہ ایضاً

بی نشان را از نشان بشکن پس بکاهش دو سان
گر تو میخواهی اعداد حروف او نشان

آن چیست که روز می نماید شبگون | صد پاره تنش ولی ز یکجا به نگون
چون دست باو نهی ز اندازه برون
همچون دل عاشقان فرو ریزد خون

باسم چراغ

یک مدور حوض دیدم آب او شش در میان | مار سیمین حلقه کرده مرغ زرین در دهان

ولہ ایضاً

مار گشته قوت مرغ و مرغ گشته قوت مار
حوض اگر بی آب گردد مرغ در ماند بجان

عدد استخوان آدمی ۲۴۸ است چنانکه یکی از اطبا بطریق تعمیه گفته
می برون آید از انجا که برون می آید | و مطلب از آن رحم است که ۲۴۸ است
و عدد دندان سی و دو است چنانکه شخصی گفته زلب آمد برون اعداد دندان

ولہ ایضاً

چیست آن لعبتی که صورت او | نزد عاقل فلک مثال بود
چار پر دار و سه پا و دو دست | عمر او در جهان دو سال بود
رز و سیم است قوت او دایم | باز و پیش اتصال بود
گاه در عرصه برزان باشد | گاه در قله جبال بود
در شب تیره مینماید رو |
هر که بگشاید این معما را | مثل او در جهان محال بود

ولہ ایضاً

اسم بتی من دو کاف دو میم و دو لام | زین پنج حروف گشت این اسم تمام
از خطه مصر گیر تا خطه شام | معلوم کسی نشد که این نام کدام

ولہ باسم پیاز

چیست آن طرفه قلعه سیدر | و بدر آن قلعه قلعه دیگر



گاه باشد مثال بیضه سفید | گاه چینی چو لاله احمر
گاه بینی ز مردمی علمی | گز کرسانبا و برادر بینی
معلمان را مصاحب شب و روز | منعمان را انیس راه سفر
هر که بگشاید این معما را | قطره آب آیدش بنظر

حرف میم در معمیات که نام مشخص میشود باسم جمشید

کشیده شکل چنان نقش آن دهن نگار | که دور دایره در مرکزش کرد قرار

در دایره دال و هاست چون در مرکزه دایره که هاست و ازان اسم مراد است در اید

باسم | مطلب حاصل است | خیام

چیزی نماند دره این شیخ ساده را | جز ده ابن رد الکه کند صاف باده را

چون شیخ بحیز شود خا ماند چه حیز شتی است و ده ابن رد الالف است و از باده دی مراد است هر گاه می را از ده ابن رد اضافه کنند صاف می که میم است

باسم | بزیر الف خواهد بود و دو دی یا که بالای الف | قلم زد

بنویس رقم که احتراق زحل آن | در ساعت چارده بروز شنبه

حل این معما موقوف بمعرفت تقویم است چه حمل اشاره احتراق زحل

باسم | و میم علامت یوم و از آن روز شنبه و علامت چارده ید است | ریکی

رشک صاف تو بهر لحظه کرده عاشق حیران | ز سینه تیر کشد و انکشی دگر زنی آن

حرف ز سینه تیر کشد و انکشی هم سینه تیر کشد از تیر دال مراد است چه تیر

عطارد است و رقم آن دال است و سینه تحلیل یا شد باین طریق که سی نه تیر

یعنی سی دال که لام است مبدل نه شود و دانه حاصل آید زاکه دایره کشید را

شود و دو انکشی سلیه تیر کشد درین مرتبه انکشت بحسب تشبیه الف چون سینه

که باشد لام ساقط شود و الف ماند چرا که انکشی الف نداشته باشد

باسم | کسی ماند | غیاث

تصحیف قطر دایره کرد و قرین اوج | گر تو را بتصحیف جوزا شود قرین

قطر نسبت بمحیط ثلث است و تسبیع ثلث و عدد دایره دو لست و

لست است ازین قرار قطر دایره هشادیست که عین باشد و تصحیف عین

غین است و عدد اوج ده است که یاست و تور باعتبار علامت الف است

باسم | و علامت جوزا است و تصحیف با تا است | منصور

یا کام دل بسته بده از لب لعل | یا دور کن از مقابل بسته بده

مقابل بسته بنده منظور است که یا از و دور شود منصور شود چه دو بسته طاو

باسم | نقطه رقم ده است ده یا است | کمال

لعل جان بخشت که می بخشد شراب زندگی | باده لعل است و برک گل در آب زندگی

ز باده لعل لام مراد است و از برک گل کاف هر گاه در آب باشد که است

لعل باعتبار رنگینی زیر آب میرود و برک بروی آب می ماند و آب

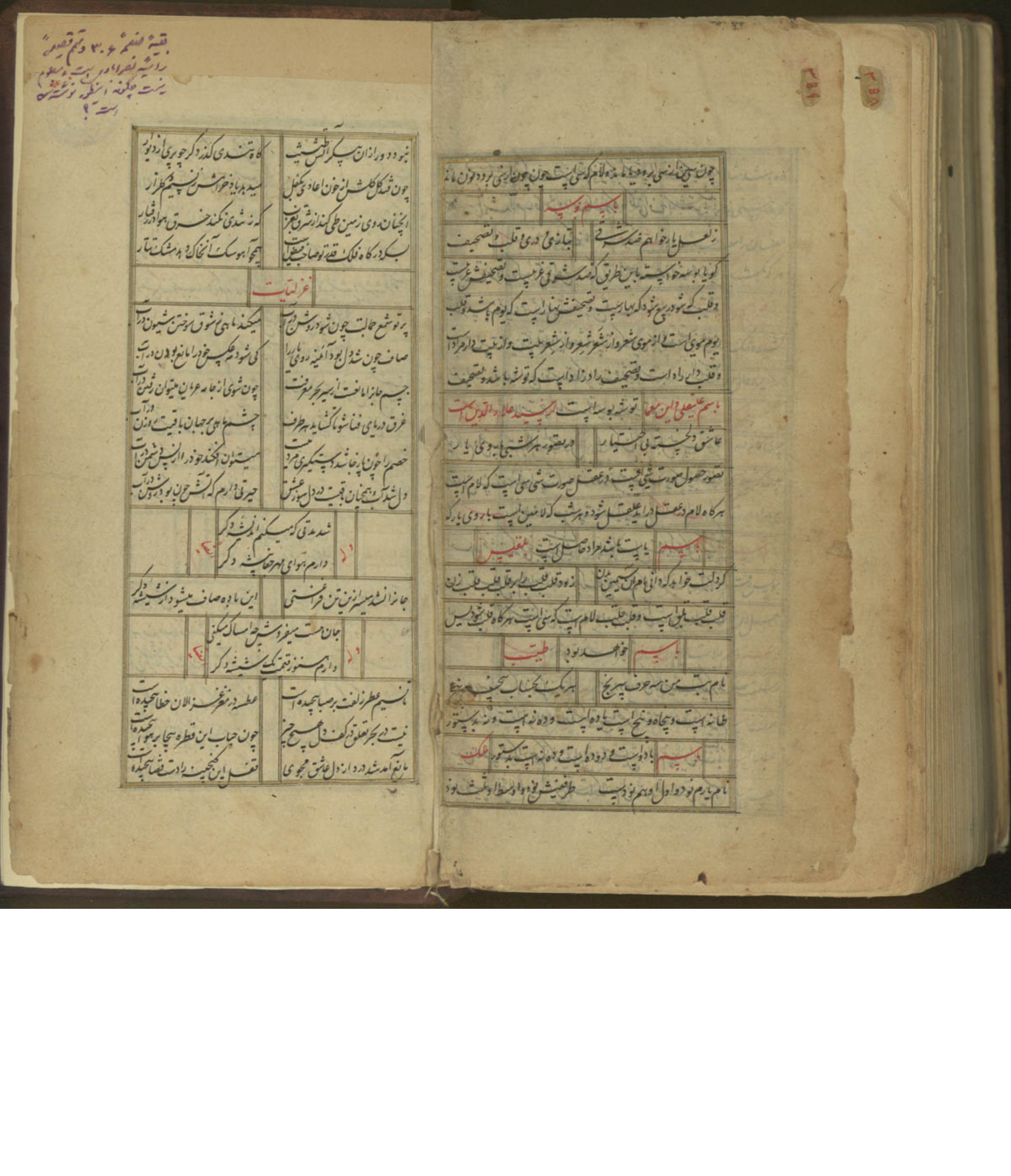
باسم | در میانه خواهد بود | زین

گشته های سر زلف که از هم گذرند | آن دو عددی که بهم بگذرند

سر زلف زاست و گشودن اشاره بمفتوح ساختن آنست و دو عدد که بهم اند

سین و لام است که از هم که بگذرند یا و نون حاصل شود لام نیمه سین است باعتبار

عدد و سین نیم لام است باین اعتبار که لام سی است و نصف سی سین است



چون سین خارسی بر وی یا ماند و لام کرسی است چون چون خار سی برد و نون ماند

باسم نوبه

ز لعل یار خواهم صد شکر ... | تبارزی و دری قلب و تصحیف

گویا بوسه خواسته باین طریق که صد شوق غریب و تصحیفش غریب و قلب که شود ریع شود که بهار است و تصحیفش نهار است که یوم باشد و قلب یوم موی است و از موی شعر و از شعر شعیر و از شعیر جو ... و از جو ... دار مراد است و قلب دار راد است و تصحیف راد زاد است که توشه باشد و تصحیف

باسم علی و این معما توشه بوسه است از رشید علاء الدین است

عاشق دلخسته بی اختیار | در تصور هر شبی با روی یار

تصور حصول صورت شیء است در عقل صورت شی سی است که لام است هر گاه لام در عقل در آید عقیل شود و هر شب که لا مین است با روی یار که

باسم | یا یست باشد مراد حاصل است | بلقیس

گر دولت خواهد که دانی نام آن سیمین بدن | زود قلب قلب را بر قلب قلب قلب زن

قلب قلب بلق است و قلب قلب لام است که سی است هر گاه قلب شود لیس

باسم | خواجه بود | طیب

نام بت من سه حرف پیر نج | هر یک بحساب تحفه ... پنج

طا نه است و پنجاه و پنج است یا ده است و ده نه است و نه بدستور

باسم | با دو است و دو ده است و ده نه است بدستور | ملک

نام یارم نود دو اول او هم نود است | طرفه نیش نود و او سطا و ثلث نود

نبود دور از آن ... که اطلس شیشه | گاه تندی کند از دگر چو پری از دیو

چون شده گل گلشن از خون اعادی بکفل | سید بر باد خزانش زنسیم گلزار

آنچنان روی زمین طی کند از شرق بغرب | که ز تندی نکند خرق هوا در رفتار

بس که در گاه فلک قدر تو صاحب ... است | هیچ آهو سگ آن خاک دهد مشک تتار

غزلیات

پرتو شمع جمالت چون شود روشن در آب | میکند ماهی ز شوق سوختن شیون در آب

صاف چون شد دل بود آئینه روی یار را | کی شود عکس چو خود را مانع بودن در آب

جسم حایل از ما نعت از سیر بحر معرفت | چون شوی از جامه عریان میتوان رفتن در آب

غرق دریای فنا شو تا گشاید هر طرف | چشم ماهی بر جهان با قیمت و زن در آب

خصم را چون یار خانه دستگیری مرد هست | میتوان افکند خود را از پس دشمن در آب

دل شد آب و همچنان با قیمت در دل سوز عشق | حیرتی دارم که آتش چون بود در وشن در آب

شد مدتی که میکشم اندیشه دگر | دارم هوای مهر جفا پیشه دگر

جانا نشد میسر از این تن فراغتی | این باده صاف میشود از شیشه دگر

جان هست سنگ دشمن چه امساک میکنی | دارم هنوز قیمت یک شیشه دگر

با نسیم عطر زلفت بر صبا پیچیده است | عطسه در مغز غزالان خطا پیچیده است

نیست در بحر تعلق در کف دل هیچ چیز | چون حباب این قطره بیجا بر هوا پیچیده است

مانع آمد شد درد از دل عاشق مجوی | قفل این گنجینه را دست قضا پیچیده است

بقیهٔ ضمیمه ۳۰۶ و تتمه قصیده را نشیه تقریباً ... در بیت ... معلوم نیست چگونه از نظم نوشته شده است ؟

در پی ... مانیت کردن تا قفس از قید عشق
دل شهید آرزو و گردیم از تیغ هوس

گوش ما را دست تسلیم و رضا پیچیده است
خون دل ما را چنین بر دست و پا پیچیده است

یکدم بمن نشد دل دیوانه آشنا
دیوانه گرچه هست بویرانه آشنا

پیمانه را بود ز سخن لفظ مدعا
باشد گدا همیشه بدر خانه آشنا

ز خوشی بگذر و بسیاری کم را تماشا کن
ز شادی دور باش و عشرت غم را تماشا کن

توان از رنگ گل تحقیق عیش باغبان کردن
بعالم بنگر و احوال آدم را تماشا کن

هر کرا در دل هوای آن قد رعنا نشست
در صف دعوی ز خیل سیدلان بالا نشست

بس شکستم آرزو و در دل نماندم آرزو
از هجوم موج آخر جوش لب دریا نشست

جرعه خون گر ز دست ساقی غم میخوری
مست لذت شو که می از ساغر جم میخوری

گرچه دندان کنده در ظاهر از لذات نفس
چون بدست آید عنان فرصت آدم میخوری

[illegible]

رام فریاد تهی مغزان صورت [illegible]
گر صدای پای معنی بشنوی ام میخوری

[illegible]

چون روح بعالم صور می آید
زآمیزش عنصرش خطر می آید

هرچند حصار مانع دزد بود
زین چار حصار دزد در می آید

آن کز همه خویش را سرافراز کند
باید که بمردی سخن آغاز کند

دشنام ز مرد به که مدح از نامرد
شربت بخورد به که سکت ناز کند

آنکس که تر دامنی آید خبرش
پیوسته با قرار رساند ضررش

خطی که نویسند و نسازند خشک
ناچار بصفحه دگر هست اثرش





ای خلقت تو کنده وده تو چو بصل
ذات تو دلیل مهمل مستعمل

پر کرم بمندیل طلا باف مباش
باشد خنک افتخار چوب مشعل

صوفی که بود همیشه در ورد حیل
آموخته شیطان ز روی آیین دغل

هر گاه که کند وحدتش جا باشد
دیویست که افتاده بخط مستدل

تمت الکتاب بعون الملک الوهاب فی غره شهر ذی الحجه الحرام سنه ست و ثمان
۱۰۸۶
بعد الالف من الهجره النبویه کاتبه ورقمه
سبزعلی بابا الجهر
م م م

[illegible]

